

فارس‌شناسی

توسعه و تحولات

از

دکتر منصور رشیدزاده



بنیاد فارس‌شناسی

**Collection of Prof. Muhammad Iqbal Mujaddidi
Preserved in Punjab University Library.**

پروفیسر محمد اقبال مجددی کا مجموعہ
پنجاب یونیورسٹی لائبریری میں محفوظ شدہ



فارسنامه ابن بلخی

بر اساس

متن مصحح لسترنج و نیکلسن



توضیح و تحشیه

از دکتر منصور رستگار فسایی

استاد دانشگاه شیراز



بنیاد فارس شناسی

132763

ابن بلخی، قرن ۶.

فارسنامه ابن بلخی بر اساس متن مصحح لسترنج و نیکلسن / توضیح و
تحشیه از منصور رستگار فسایی - شیراز: بنیاد فارس شناسی، ۱۳۷۴.
ب، ۵۱۶ ص.: مصور، عکس، نقشه.

The Fars- nameh of Ibn Balkhi
According to the Text Edited by Le Strange and Nicholson

کتابنامه بصورت زیر نویس.

۱. فارس - تاریخ. ۲. فارس - جغرافیا. ۳. فارس - اوضاع اجتماعی.
۴. فارس - شاهان و فرمانروایان. الف. لسترنج، گی، ۱۸۵۴-۱۹۳۳.
مصحح. Le Strange ب. نیکلسن، رینولدالین، ۱۸۶۸-۱۹۴۵. مصحح.
Nicholson. ج. رستگار فسایی، مصحح و حاشیه نویس.

۹۵۵/۶۳

DSR ۲۰۴۳/الف ۲ ف ۲



بنیاد فارس شناسی

نام کتاب: فارسنامه ابن بلخی
تصحیح و تحشیه: رستگار فسایی، دکتر منصور
ناشر: بنیاد فارس شناسی
حروفچینی: اندیشه و رزان
خوشنویسی: قاسم احسنت

چاپ و صحافی: سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی
چاپ نخست: ۱۳۷۴
تیراژ: ۳۰۰۰

نشانی: شیراز - خیابان لطفعلیخان زند، کوچه ۲۶، خانه زینت الملک
صندوق پستی: ۷۱۳۶۵-۱۳۱۵
تلفن: ۲۰۲۹۷-۰۷۱
حق چاپ محفوظ است.

فهرست مطالب

صفحه

الف

پیش گفتار

۱

مقدمه:

*مؤلف فارسنامه ص ۱، سبب تألیف کتاب ص ۲، محتوای کتاب ص ۲، منابع کتاب ص ۳، بخش های فارسنامه ابن بلخی ص ۴، بهره گیری از فارسنامه ابن بلخی ص ۵، چاپ های فارسنامه ابن بلخی ص ۵، رسم الخط کتاب ص ۸، شیوه نشر کتاب ص ۸، ابن بلخی و آب و هوا و محصولات و کالاهای و صنایع فارس ص ۱۰، اندیشه ها و افکار ابن بلخی ص ۱۲، آثار ابن بلخی ص ۱۴، معاصران ابن بلخی ص ۱۴

۱۷

مقدمه نیکلسون بر فارسنامه ابن بلخی

۴۳

آغاز کتاب

۴۴

ذکر ستایش خداوند عالم

۴۷

سبب تألیف کتاب

۵۰

فصلی در صفت پارس

۵۹

ذکر ملوک فرس

۹۰

پیشدادیان

۱۲۳

کیانیان

۲۶۰	ملوک بعد از پرویز
۲۷۱	شرح گشادن مسلمانان پارس را
۲۸۲	فصلی در ذکر پارس
۲۸۴	ارکان و حدود پارس
۲۸۶	[صفت کورت هاء پارس]
	کوره اصطخر ص ۲۸۶، کوره دارابجرد ص ۳۰۷، کوره شاپور خوره ص ۳۴۱، کوره قبادخوره ص ۳۵۲
۳۶۱	نهره‌ها بزرگ معروف پارس
۳۶۵	دریاها پارس
۳۶۸	مرغزاره‌ها معروف به پارس
۳۷۲	ذکر قلاع [پارس]
۳۸۰	مسافت هاء پارس
۳۸۸	احوال شبانکاره و کرد پارس
	اسمعیلیان ص ۳۸۸، رامانیان ص ۳۹۱، کرزویان ص ۳۹۲، مسعودیان ص ۳۹۲، شکانیان ص ۳۹۳
۳۹۴	ذکر کردان پارس
۳۹۸	[قانون مال پارس]
۴۰۲	ذیل
۴۰۴	پیوست‌ها
	پارس (۱) ص ۴۰۴، پارس (۲) ص ۴۲۱، پارس (۳) ص ۴۳۵، پارس (۴) ص ۴۴۹
۴۶۴	فهرست نام اشخاص
۴۸۵	فهرست نام جای‌ها
۵۰۸	فهرست نام کتاب‌ها
۵۱۵	آثار دیگر مصحح این کتاب

پیش گفتار

سرزمین ایزدی پارس و مظاهر پرشکوه فرهنگی، اقتصادی و اجتماعی آن، توجه بسیاری از دانش پژوهان و شیفتگان ارزش های والای انسانی و زیبایی های طبیعی را در طول تاریخ به خود جلب کرده است و در هر دوره یی، صاحب همتانی اندیشمند، به معرفی اقلیم پارس و سوابق تاریخی و جغرافیایی و اوضاع و احوال اجتماعی و هنری آن میان بسته اند که فضل تقدم در این میان با ابن بلخی است که در قرن ششم هجری با خانواده خود از ام البلاد بلخ - در خراسان بزرگ - رهسپار فارس شد و خاک دامن گیر و مردم خوب این دیار او را پای بند و شیفته ساخت و به مطالعه یی نسر بخش در شناخت اقلیم پارس برانگیخت تا آنجا که به کمالی در خور دست رفت و امیر محمد سلجوقی، در نامه یی به خط خود، ضمن طرح پرسش هایی درباره پارس و مردم آن، از وی خواست تا در این باب، کتابی جامع تألیف نماید و این بلخی نسر بدقت و تعمقی شایسته، اطلاعات دست اول و معتبر خود را فراهم آورد و آن را «فارسنامه» نامید که قدیم ترین کتابی است که اطلاعات جامع و منحصر به فردی را درباره فارس با انشایی سلیس و روان و در شیوه یی موجز و دلنشین «فصل فی فضل و ادب عرضه داشته است و از زمان تألیف به عنوان منبعی معتبر در ساحت فارس، مورد قبول و استفاده پژوهشگران و صاحب نظران قرار گرفته است. «به همین جهت اینجانب نیز که سالهاست شیفته وار به تحقیق و تبیین در تاریخ و فرهنگ و ادب ایران زمین سرگرم است، همیشه آرزو می کرد که خداوند برترک بس از بوفتی آن

در تصحیح و تحشیه دو کتاب معتبر مربوط به فارس، یعنی «فارسنامه ناصری» از میرزا حسن فسایی و «آثار عجم» از شادروان فرصت الدوله به وی ارزانی فرمود، فرصت تصحیح و تحشیه فارسنامه ابن بلخی را نیز عنایت فرماید و اینک خدای را سپاسگزار است که این آرزورا نیز برآورده شده می یابد و تصحیح و تحشیه جدید فارسنامه ابن بلخی را به ارباب فضل و ادب تقدیم می نماید.

شکر خدا که هر چه طلب کردم از خدای بر منتهای همت خود کامران شدم اینجانب وظیفه خود می داند که از مسؤولان محترم و کارکنان ارجمند بنیاد فارس شناسی که زحمات فراوانی را در چاپ و نشر این کتاب متحمل شده اند، و همه کسانی که به نحوی در انجام این مهم، بنیاد را یاری فرموده اند سپاسگزاری و توفیق همیشگی آنان را از خداوند بزرگ مسئلت نماید.

دکتر منصور رستگار فسایی

شیراز، ۱۳۷۴

فارسنامه ابن بلخی

مؤلف فارسنامه:

اگر چه ادوارد براون، احتمال می دهد که این «فارسنامه» را ابوزید احمد بن سهل بلخی، مؤلف صور الاقالیم تألیف کرده باشد^۱ اما در هیچیک از منابع معتبر، نامی از مؤلف فارسنامه به میان نیامده است و تنها حاجی خلیفه، در کشف الظنون^۲ او را «ابن بلخی» خوانده و نوشته است: «فارسنامه، لابن البلخی، کان مستوفیاً بها فی زمن السلطان محمد السلجوقی.» که این سخن به قول استاد صفا،^۳ با گفتار صاحب فارسنامه وفق می دهد آنجا که می گوید: «بنده را تربیت پارس بوده است اگر چه بلخی نژاد است و تقدیر معاملات فارس و قانون آن، به ابتداء این دولت قاهره (سلجوقی) ... جد بنده بسته است و ... استیفاء آن ولایت و سپاهی و رعیت، بر بنده مخفی نمانده است ...»^۴. بنابراین، «ابن بلخی» نامی است که حاجی خلیفه به استناد مطالب فارسنامه، بر مؤلف این اثر نهاده است. (اگر چه نیکلسن معتقد است که این نام را حمدالله مستوفی بر مؤلف کتاب گذاشته است.) و پس از وی دیگران نیز آن را به کار برده اند.^۵

۱. براون، ادوارد، تاریخ ادبیات ایران، از سعدی تا حامی، ترجمه علی امیرخانی، ۱۳۲۶، بهار، ص ۱۲۰ - ۱۲۱.

۲. حاجی خلیفه، کشف الظنون، اساسول، ۱۳۶۲، ج ۲، ص ۱۲۱۵.

۳. صفا، دکتر ذبیح الله، گنجینه سخن، جلد دوم، ۱۳۵۰، دانشگاه تهران، ص ۹۲.

۴. همین کتاب ص ۴۸. ۵. همین کتاب ص ۱۹ ج ۲.

سبب تألیف کتاب:

خاندان «ابن بلخی» همچنانکه خود او نوشته است، در اوایل دولت سلجوقی به پارس آمدند و سلطان ابو شجاع محمد بن ملکشاه سلجوقی (۴۷۴ تا ۵۱۱ ه.ق) در نامه‌ی بی که به خط خود به ابن بلخی نگاشت و مؤلف کتاب آن را «درخواستی لطیف و املائی شافی» می خواند، از او خواست که اوضاع و احوال پارس را که... «طرفی بزرگ است از ممالک محروسه و همواره دارالملک و سریرگاه ملوک فرس بوده است، روشن گردانیده آید و نهاد و شکل آن و سیر ملوک پیشینگان و عادات حشم و رعیت و چگونگی آب و هوا و ثمار هر بقعتی از آن معلوم کند و عبرت معاملات آن بر قانون قدیم و قانون کی اکنون معتبر است معین شود تا علم سلطان بدان احاطت یابد...»^۱

با توجه به اینکه سلطان محمد بن ملکشاه در سال ۵۱۱ در گذشته است و مؤلف به همزمانی خود با اتابک چاولی متوفی به سال ۵۱۰ ه.ق اشاره دارد می توان حدس زد که سال تألیف فارسنامه باید قبل از ۵۱۰ هجری باشد.

از محتوای فارسنامه برمی آید که سلطان سلجوقی در آن نامه، سوالاتی را دربارهٔ فارس و مردم آن مطرح کرده بود زیرا مؤلف درجایی می نویسد: «... چه صورت نبندد کی هیچ حکیمی چندان نکت پر معنی در پرسیدن حال ولایتی، ایراد تواند کردن»^۲ و در جایی دیگر می آورد: «... غرض آن است تا طریقت و اعتقاد مردم آن ولایت (فارس) معلوم شود، چنانک استعلام فرموده بودند...»^۳ و باز می گوید: «... اما آنچ استفهام فرموده بودند کی مردم پارس را [چه] خوار می سازد یا نیکو... فرمان - اعلاه الله - متمثل گشت... قاعده پادشاهی در جهان بر عدل و سیاست و نیکویی نهاده است...»^۴.

محتوای کتاب:

ابن بلخی، در فارسنامه، دقیقاً نشان می دهد که سلطان سلجوقی که به اهمیت جغرافیایی و تاریخی فارس و نژادگی مردم آن آگاه بود، از وی درخواست تألیف

۱. همین کتاب ص ۴۷. ۲. همین کتاب، ص ۴۸. ۳. همین کتاب، ص ۳۹۵. ۴. همین کتاب، ص ۴۸.

کتابی را کرد که آینه تمام نمای فارس باشد و مؤلف نیز، « همچنان کی در نظم، طبع شاعر از معانی ممدوح گشاید، طبع کاتب نیز از املاء و درخواست مخدوم گشاید، »^۱، به تألیف فارس نامه پرداخت که نخستین کتاب مستقل و جامعی است که درباره فارس، جغرافیا و سوابق و روحیات مردم آن به رشته تحریر کشیده شده است و به قول خود وی: «... این مجموعه را بر حسب حال تألیف کرد، بر طریق اختصار و ایجاز و با آنک بنده، آن احوال شناخته است و نیز انساب و تواریخ ملوک و پادشاهان از عهد گیومرث تا آخر وقت به تحقیق دانسته و اخبار ایشان چنانک بر آن اعتماد باشد، خوانده، در این مجموعه، فصلی مختصر افزود...»^۲. او در تألیف خود با دقت و وسواسی شگفت انگیز، از موثق ترین اطلاعات مندرج در کتب مختلف سود برد تا کاری تحقیقی و قابل اعتماد را عرضه بدارد و به همین جهت مواد کتاب خود را از یک اثر واحد بر نگرفت و تنها به گفته گذشتگان اکتفاء نکرد و کوشید تا خود نیز، دیده ها و شنیده ها و دریافت های خویش را بر کتاب بیفزاید و نتیجه، آن شده است که پاره ای از اطلاعات و مطالب موجود در فارسنامه ابن بلخی، کاملاً دست اول و خاص و منحصر به این کتاب باشد و در هیچ اثر دیگری مشاهده نشود، همانند آنچه درباره مالیات فارس و قبایل کرد و شبانکاره یا خلق و خوی مردم این دیار، آورده است. (رک مقدمه نیکلسن بر همین کتاب^۳.)

منابع کتاب:

ابن بلخی گهگاه منابع معتبر کتاب خود را ذکر می کند که از آن جمله است: «مدیال تاریخ محمد جریر طبری^۴». دخویه می گوید: «ابن بلخی شجره سلاطین فارس را از طبری گرفته و آنچه درباره کیخسرو آورده است، لفظ به لفظ از طبری ترجمه کرده است.» و طبعاً، شباهت هایی نیز میان فارسنامه و تاریخ بلعمی دیده می شود. ابن بلخی به حمزه اصفهانی (۲۷۰ تا ۳۶۰ هـ. ق) نیز اعتماد فراوان دارد و می توان گفت که در بخش تاریخی اثر خود بیش از همه از کتب حمزه، سنی ملوک الارض و الانبیاء استفاده کرده است. آنچه که در سیرج، آن بحسب

۱. همین کتاب، همانجا.

۲. همین کتاب، همانجا.

۳. صفحات ۱۷ تا ۲۱ همین کتاب، مخصوصاً ص ۲۱.

۴. همین کتاب، ص ۵۹ و ۳۵ - ۲.

۵. همین کتاب، ص ۳۵ حاشیه ۲.

فارسنامه را تحریری از سنی ملوک الارض و الانبیاء می‌داند^۱ به علاوه در گزارش مالیات‌های فارس می‌نویسد: «در کتب خراج کی جعفر بن قدامه کرده است می‌گوید: خراج پارس به عهد هرون الرشید، دو هزار هزار دینار بوده است...»^۲. لسترنج معتقد است که ابن بلخی فهرست رمه‌های فارس را لفظ به لفظ از مسالک و الممالک اصطخری نقل کرده است.^۳ گاهی نیز مطالب کتاب مخصوصاً در بخش جغرافیایی آن با حدود العالم من المشرق الی المغرب همانند است. میان البلدان ابن فقیه و اعلاق النفیسه ابن رسته نیز با فارسنامه ابن بلخی شباهت‌هایی دیده می‌شود

بخش‌های فارسنامه ابن بلخی

ابن بلخی کتاب خود را به یک مقدمه و سه بخش تقسیم کرده است:

۱. در مقدمه کتاب، پس از حمد خداوند و ستایش رسول او، به چگونگی تألیف کتاب می‌پردازد و شیفتگی خود را به پارس و مردم آن نشان می‌دهد و عزت و اهمیت معنوی و مذهبی و تاریخی فارس و مردم آن را به استناد روایات معتبری از قول حضرت پیامبر و خاندان گرامیش می‌ستاید و پارسیان را از برگزیدگان خداوند می‌شناسد. (صفحات ۴۳ تا ۵۸)

۲. بخش تاریخی که بیان مختصر و دقیقی است از تاریخ سلاطین ایران از عهد باستان تا روزگار ساسانیان و کیفیت گشادن پارس به وسیله مسلمانان. (صفحات ۵۹ تا ۲۸۱ همین کتاب)

۳. بخش جغرافیایی که به ذکر فارس و کورت‌های پنجگانه آن و شهرهای هر کوره اختصاص دارد و شرح نهرها، دریاها، مرغزارها، قلاع و مسافتات فارس را در بر می‌گیرد. (صفحات ۲۸۲ تا ۳۸۷ همین کتاب).

۴. بخش سیاسی و اجتماعی و اقتصادی کتاب که در حقیقت مؤخره فارسنامه به شمار می‌آید و مشتمل است بر احوال شبانکاره و کرد و اخلاق و روحیات مردم و قانون مال پارس که در عین اختصار، بسیار معتبر، خواندنی و ذقیمت است. (صفحات ۳۸۹ تا ۴۰۱ همین کتاب).

۱. مقدمه نیکلسن بر همین کتاب، ص ۳۴. ۲. همین کتاب، ص ۳۹۸. ۳. همین کتاب، ص ۲۹ ح ۲.

بهره گیری از فارسنامه ابن بلخی

نویسندگان کتب تاریخ و جغرافیا از قرون هفتم و هشتم به بعد مخصوصاً در زمینه اطلاعات مربوط به فارس، پیوسته این فارسنامه ابن بلخی را در نظر داشته اند که ذیلاً به دو مورد اشاره می شود:

۱. حمدالله مستوفی بخش فارس و شبانکاره کتاب نزهة القلوب خود را کلاً از فارسنامه ابن بلخی گرفته است، تا آنجا که این بخش به قول نیکلسن «در حقیقت رونویسی کوتاه و خلاصه شده از فارسنامه است، که دو قرن قبل از روزگار حمدالله نوشته شده است...». (ص ۱۹ همین کتاب).

۲. ابوالعباس احمد بن ابی الخیر زرکوب شیرازی مؤلف شیراز نامه (مقارن قرن هشتم تألیف شده است) نیز از فارسنامه ابن بلخی به عبارات استفاده کرده است.

چاپ های فارسنامه ابن بلخی

فارسنامه ابن بلخی تاکنون چند بار به چاپ رسیده است:

۱. نخستین چاپ این کتاب در خارج از ایران، به همت جی لسترنج و رینولد نیکلسن، در کمبریج انگلستان، در ۲۰۰ صفحه متن و ۳۲ صفحه فهرست، صورت گرفته است. اساس این چاپ بر دو نسخه خطی موجود در موزه بریتانیا و کتابخانه ملی پاریس است که کار مقابله و مقایسه آن را جی لسترنج متخصص نامدار جغرافیای اسلامی و مؤلف کتاب معتبر سرزمین های خلافت شرقی به انجام رسانیده بود که در سال ۱۹۱۲ نابینا شد و نتوانست کار خود را برای چاپ آماده کند و در نتیجه رینولد نیکلسون کار او را با افزودن یک مقدمه و برخی حواشی و توضیحات، تکمیل کرد و در سال ۱۹۲۱ میلادی برابر با ۱۳۳۹ هجری قمری در سلسله انتشارات اوفاف گیت به چاپ رسانید. این چاپ تاکنون چند بار در ایران به صورت افست و با حذف مقدمه انگلیسی آن به طبع رسیده است و در حقیقت اساس همه حیات هدایی دیگری است که در ایران از این اثر، منتشر شده است.

۲. دومین چاپ فارسنامه به اهتمام سیدجلال الدین نهرانی در تهران با حیات سربلی و در ۱۴۰ صفحه به ضمیمه سالنامه بی به نام گاهنامه در سال ۱۳۱۳ شمسی برابر با ۱۳۵۳ قمری منتشر شد.

۳. سومین چاپ فارسنامه را شادروان علی نقی بهروزی بر اساس چاپ کمبریج در سال ۱۳۴۳ شمسی در ۲۴۶ صفحه متن و ۸ صفحه مقدمه، با توضیحات و معنی لغات دشوار و اطلاعاتی درباره اسامی جغرافیایی با استفاده از فارسنامه ناصری و آثار عجم و نزهة القلوب... به انجام رسانید و اتحادیه مطبوعاتی فارس آن را منتشر ساخت.

۴. بنا به قول شادروان بهروزی بخش جغرافیایی این کتاب را مرحوم الله کرم خان حیات داودی در سال ۱۳۳۷ هجری قمری از ترجمه انگلیسی به فارسی برگردانید و در چاپخانه علوی بوشهر به چاپ رسید. (رک صفحه ز - فارسنامه، چاپ بهروزی).

۵. چاپ حاضر نیز که در واقع چهارمین چاپ مستقل از فارسنامه ابن بلخی می باشد، بر مبنای چاپ لسترنج - نیکلسن انجام گرفته است اما کوشش های زیر سبب شده است تا به گمان اینجانب از همه چاپ های قبل متمایز باشد هر چند ادعا نمی کنم که توانسته باشم حق مطلب را آنچنان که باید و شاید ادا کنم، مخصوصاً که کوشش هایم برای دسترسی به دو نسخه مورد مراجعه لسترنج - نیکلسن، تا هنگام چاپ کتاب بی ثمر ماند:

۱. مقدمه انگلیسی رینولد نیکلسون را، استاد بزرگوار و دوست عزیزم جناب آقای دکتر منوچهر امیری به فارسی برگردانیدند و در آغاز کتاب به چاپ رسید.

۲. حواشی و نسخه بدل های چاپ نیکلسن، لسترنج، به فارسی در پانوشته هر صفحه ذکر گردید.

۳. اصلاحاتی که نیکلسن در هنگام چاپ بر کتاب افزوده ولی در متن داخل نکرده بود، وارد متن شد.

۴. غلطنامه چاپ کمبریج، در متن اعمال گردید.

۵. بعضی از غلط خوانی های مصححان و اشتباهات چاپی کتاب تصحیح شد، بدین معنی که متن نیکلسون - لسترنج از دو نوع خطا برخوردار است:

۱. بخشی که نیکلسون در مقدمه کتاب بدان اشارت کرده است که به همان نحو وارد متن شد.

۲. برخی از خطا های ناشی از بدخوانی نسخه، یا بی توجهی در هنگام چاپ متن که این موارد را با اشاره به هر مورد تصحیح کردیم. فی المثل در صفحه ۶۲ متن چاپی آمده است... «چون بدیدند ورق مسوری بر پهلوی او سخت شده بود.» که مسلم

است که «ورق موردی» درست است. یا آنچه در صفحه ۱۵۰ آمده است که بزرو کتان که درست آن بذرکتان است یا در صفحه ۱۵۸ می خوانیم: «مردم بومی آن را بدزدند» که درست آن «آب را بدزدند» می باشد و یا در همان صفحه آمده است: در آن گل هر جایی فروبرند آب دهد (ص ۱۵۸). که مسلم است درست آن «هرچاهی فروبرند» می باشد.

۶. توضیحات لغوی و تاریخی و جغرافیایی، با شواهدی از متون مختلف، در پانوشت های کتاب افزوده شد.

۷. در بخش پادشاهان داستانی و تاریخی، شواهدی از شاهنامه ارائه گردید.

۸. ضمن حفظ املاء متن چاپی، مواردی برای سهولت قرائت، تصحیح گردید که در پانوشت، بدان ها اشاره شده است.

۹. گاهی برای فهم مطلب ناچار شده ایم حرفی یا کلمه ای را بر متن بیفزاییم که این موارد را در [قلاب] جا داده ایم.

۱۰. گاهی عناوینی بر کتاب افزوده شده است که در [قلاب] آمده است.

۱۱. نقشه ها و تصاویری در ارتباط با مطالب کتاب از متون معتبر اخذ و بر کتاب افزوده شد.

۱۲. مرحوم فرصت الدوله تصاویر سلاطین عجم را از کتاب نامه خسروان گرفته و نقاشی کرده و در دریای کبیر آورده است که برای نشان دادن هنر فرصت الدوله و زینت کتاب، این نقاشی ها در جای مناسب خود بر کتاب افزوده شد.

۱۳. تحقیقات مهم و اساسی لسترنج درباره فارس که در صفحات ۲۶۷ تا ۳۲۰ کتاب سرزمین های خلافت شرقی به ترجمه محمود عرفان به چاپ رسیده است، بر کتاب افزوده گردید.

۱۴. برای سهولت مراجعه، شماره هر صفحه از چاپ لسترنج در داخل [قلاب] ارائه گردید.

۱۵. حتی المقدور سعی شد تا با نقطه گذاری های دقیق، خواندن متن را برای خوانندگان آسان تر سازیم.

۱۶. فهرست هایی برای کتاب تهیه شد تا مراجعه به متن را آسانتر سازد.

۱۷. در بعضی موارد که در متن جا بجایی هایی دیده می شود و یا جمله و عبارتی

مفهوم نیست به این موارد اشاره کردیم تا خوانندگان عزیز نیز درباره متن بیندیشند و انشاءالله پیشنهاد یا قرائت درست مطلب را ارائه فرمایند.

رسم الخط کتاب:

رسم الخط بعضی از کلمات فارسنامه با صورت های متداول کنونی تفاوت دارد مانند:

بآموخته: به جای بیاموخته

یگانئی بود: یگانه یی بود...

دباوند: دماوند

کابی: کاوه - درفش کابیان : درفش کاویان

کاسرود: کاسه رود

نام ها: نامه ها، تنگ ها، تنگه ها، چشم ها، چشمه ها، اسب گل ها: اسب گله ها، جام ها: جامه ها، حجرها: حجره ها - غلّ ها: غله ها، میوها: میوه ها، قبال ها: قباله ها، تحف ها: تحفه ها، درّها: درّه ها - آتشکدها: آتشکده ها، خاندان: خانه دان، پشت ها: پشته ها...

صین: چین. کوه نفشت: کوه نبشت. خمائی: همای. کی: که. آنک: آنکه. طیسون: تیسفون. یافتست: یافته است. بودست: بوّده است. گفتست: گفته است. تافتست: تافته است. داشتست: داشته است.

شیوه نثر کتاب

نثر فارسنامه ابن بلخی، مرسل ساده و موجز است و در آن غلبه با الفاظ فارسی است و از سجع و صنعت های لفظی در آن کمتر نشان می یابیم و جملات و اشعار عربی کتاب نیز دنباله طبیعی مطالب فارسی است. ابن بلخی به واژگان فارسی دلبستگی فراوان دارد و بسیاری از این واژه ها را در کتاب خود به کار می برد. او، کلمات و جملات عربی را در کتاب خود به پارسی بر می گرداند و گاهی ساختمان و کیفیت واژه سازی پارسی و عربی را یادآوری می کند. و بسیاری از لغات فارسی را در معنی های خاص به کار می گیرد که لسترنج در فهرستی بدانها اشاره کرده و ما همه را در پایان کتاب ذکر کرده ایم: «... در قران یک لفظ پارسی است و این ازغرایب است و مسأله های

مشکل... آنجا که می گوید... ترمیهم بحجارة من سجيل... کی سجیل یعنی سنگ و گل به هم آمیخته و در لفظ عرب هرچه به پارسی گاف باشد، جیم گویند چنانکه زنگی را زنجی گویند و زنگ را زنج گویند و بنگ را بنج گویند و سنگ را سنج گویند و بر این قیاس، این لفظ سجیل در قرآن آمده است و تقدیر بر آن چنین است: سنج جل یعنی سنگ و گل...» (ص ۵۷، همین کتاب).

- «ویغمبرما... بسیار لفظ پارسی دانستی و چند لفظ گفته است کی معروف است...» (ص ۵۷).

- هوشهنج: «اصل این نام هوشهنگ است اما چون به تازی نویسند، گاف را جیم گردانند...» (ص ۶۱).

۲. زبان عربی در فارسنامه ابن بلخی به نحوی معقول مورد استفاده قرار می گیرد و لغات عربی کتاب در حدود ۲۵٪ است و بنا به شیوه نثرهای مرسل قرن پنجم و ششم، مصادر و جمع های مکسر و مؤنث و ترکیبات اضافی، جملات معترضه و دعایی عربی در کتاب به کار گرفته می شود، نمونه این موارد عبارتند از:

الف: عدل، مناظره، اقرار، عبرت، غور، هلاک.

ب: انواع، اعمال، نواحی، حکماء، طیارات، مضافات، اخره، اکاسره، احوال، اشکال

ج: خریر الماء، بعدما، قریش العجم، خاطر اعلی سلطانی، خدای عزوجل

د: واللّه اعلم واحکم، بعون اللّه تعالی، یعلم السرّ

ه: کرّم اللّه وجهه، طاهر اللّه جلاله، زیدت علّوا، اعزّ اللّه انصاره، ادام اللّه اربانه

و: کاربرد کلمات و ضمائر عربی: اسکندر رومی و هوذوالقرنین

- مادرش شهر بانویه بنت یزدجرد

- بهرام بن شاپور

۳. گاهی کلمات، جملات و شبه جمله های عربی را معنی می کند:

۱. بردوش او دو «سلعه» بود، معنی سلعه، گوشت فصیده است بر اندام آدمی.

۲. مردم یارس را احرار الفارس نوشتندی یعنی آزادگان یارس.

۴. کاربردهایی چون استعمال «را» به معنی از، «یا» به معنی به، «اگر» به معنی

«یا» و «چه» و «باز» به معنی «به» و درحالت اضافی به نام پس از خود و کاربرد افعال شرطی و مطیعی و مشتقات فعل شایستن در کتاب فراوان است:

- پیغمبر را پرسیدند.

- این را از زبان پهلوی با زبان تازی نقل کرده اند، عرب با این تاز می رود.

- به هر دیهی را حصاری است اگر سنگ و اگر سرتل و اگر بر زمین.

- تا باز دین خود رود، ... به سلامت باز روم رسید.

- اگر این علم از ثریا آویخته بودی، مردانی از پارس بیافتندی.

- پس چون تو پدر رانشایستی به دیگری چگونه شایبی؟

ابن بلخی و آب و هوا و محصولات و کالاها و صنایع فارس

فارسنامه ابن بلخی به آب و هوا، کشاورزی و محصولات و صنایع دستی و مصنوعات فارس توجهی خاص مبذول می دارد:

۱. آب و هوا: آنچه در این مورد مطرح می شود، نوع آب و هوا همچون اعتدال، سردسیری بودن و گرمسیری بودن نواحی و وجود چشمه ها و قنات ها است به نمونه های زیر توجه فرمایید:

«گرم سیرعظیم است و هیچ آب نیست و آب باران خورند، آلا دو سه چشمه کی هست.»

«هواء آن معتدل است و پاره یی از هواء یزد خنک تر باشد و هم آب روان باشد و هم آب کاریز و غله بوم است و هوا و آب، درست ...»

۲. کشت و زرع فارس: در فارسنامه ابن بلخی از فاریابی بودن و بخش بودن کشاورزی فارس و کیفیت بازده آن، و انواع محصولات چون غله ها و میوه ها و انواع درختان ... سخن می رود و نشان می دهد که تنوع آب و هوا، موجبات رشد چه محصولاتی را فراهم می آورد:

«درختستانی عظیم است چنانک میوه ها را قیمتی نباشد و همه میوه هاء آنجا بغایت نیکوست خاصه انار... و آبی نیکو و بادام بسیار و غله بسیار خیزد.»
«هرمیوه کی در سردسیر و گرمسیر باشد آنجا یابند و ترنج و شمامه و لیمو و دیگر مشمومات بسیار یابند و غله بوم است...»

- «ریعی دارد چنانک از یک من تخم، هزار من دخل باشد و همه بخش است و جز آب باران هیچ آبی دیگر نبود و هرگاه باران در اول زمستان بارد در آذرماه و دی ماه آن سال، دخل عظیم باشد و نعمت بسیار، پس اگر در این ماه ها باران بسیار آید،

هیچ فایده ندارد و دخل بزبان شود...»

۳. هنرهای دستی، صنایع، کالاها و معادن فارس: ابن بلخی علاوه بر محصولات کشاورزی و دامپروری، از معادن، مصنوعات و از کارهای هنری مردم فارس سخن می گوید و فی المثل از پارچه ای نام می برد به اسم «بدست» که در کمتر متنی بدان اشاره شده است:

- «بدست و مومیایی از آنجا خیزد. از کوهی قطره قطره می چکد و کانی است کی از هفت رنگ نمک از آنجا خیزد...»

- «و جامه کتان بافند سخت تر و لطیف آن را سینیزی گویند اما داشتی نکند و... روغن چراغ آن نیکوست...»

- «و گوسفندان آنجا بیشتر بزباشد و بزغاله پرورند و بزغاله تا هشتاد رطل و صد رطل برسد.»

- «از آن ناحیت ابریشم خیزد، از آنچ درخت توت بسیار باشد و جامه های دیبا و مشطی و فرخ و مانند این نیکو کنند... و زر ایشان را زر امیری گویند کی سه دینار از آن دیناری سرخ ارزد.»

- «از آنجا غله خیزد و کرباس و حصیر.»

- «جز سنگ آسیا ندارند و معیشت ایشان از آن باشد.»

۴. دانستنی های فارس: ابن بلخی گاهی به دانستنی هایی خاص از آثار تاریخی و باستانی فارس، اشاراتی دارد:

- «نزدیکی گور مادر سلیمان است. طول آن چهار فرسنگ و گور مادر سلیمان از سنگ کرده اند، خانه یی چهارسو، هیچ کس در آن خانه نتواند نگریدن کی گویند طلسمی ساخته اند کی هر کس در آن خانه نگرد کور شود اما کسی را ندیده ام کی این آزمایش کنند.»

- «هر جا صورت جمشید کنده گری کرده اند، مردی بوده است کسیده ریس و نیکو روی و جعد موی و در بعضی جای ها صورت او کرده است کی به یک دست عصایی گرفته است و به یک دست مجمره دارد و بخور می سوزد و بعضی جایها صورت او کرده است کی به دست چپ گردن شیری یا سرگوری گرفته است و خنجری کشیده و در اشکم آن شیر یا کرگدن زده...»

اندیشه ها و افکار ابن بلخی

گفتیم که فارسنامه، حاوی اطلاعات بسیار ارزنده و معتبری در تاریخ، جغرافیا و اوضاع سیاسی و اجتماعی و اقتصادی فارس و روحیات و رفتار مردم این سرزمین است که با توجه به دقت شایان توجه نویسنده در نقل مطالب و زیبایی و استحکام بیان او، می توان آن را به لحاظ محتوا و لفظ بسیار با ارزش و گرانبها دانست.

ابن بلخی، عاشق پارس و مردم این سرزمین است و فارسنامه در حقیقت، باز نماینده جنبه های والای فکر و اندیشه های است که مردم این دیار را بر دیگر نواحی مزیت و برتری می بخشد و هم نشان دهنده آنچه پارس و مردمش را خوار می سازد. نویسنده ستایشگر عدالت و راستی و گفتار و کردار نیک است و هرگز اعتبار حقیقت را از دست نمی دهد و در باز گو کردن ضعف ها و سستی های مردم، درنگ نمی کند:

- «در روزگار ملوک فرس، پارس دارالملک و اصل ممالک ایشان بود... و از همه جهان خراج و حمل آنجا بردندی». (ص ۲۸۲).

- «اما آنچه مردم پارس را خوار می سازد یا نیکو، قاعده پادشاهی در جهان بر عدل و سیاست و نیکویی نهاده است و چنان باید کی هر یک را به جای خویش به کار برند...» و سپاهیان پارس چون شبانکاره و غیر ایشان، مردمانی اند زبونگیر، چون امیری... با سیاست و هیبت باشد همگان از وی بشکوهند و زبون و مطیع او گردند و چون با سیاست و هیبت، دادگسترد و دهنده باشد یکبارگی دست ببرد و اگر سست رگ باشد و خواهد تا مردم را به لطف و نیکویی به دست آرد، زبون و پای مال کنند و بر وی مستولی گردند. گویند حجاج بن یوسف چون برادرش را به والئی فارس فرستاد، چنین گفت: ایشان را مسخر نتوانی کردن الا به دو کف دست کی یک خون بارد و دیگری زر و سیم و چون محمد چنین کرد، دست ببرد... اما با ایشان لطف و نرمی به کار نیفتد و گفته اند کی اگر دستار شبانکاره به سیاست برداری و باز به وی دهی منت بیشتر از آن دارد کی به روی خندان دستاری دیگر بدو دهی که پندارد از ترس می دهی و بعضی از رعایای ایشان را همان اولی تر که به سیاست دارند...» (ص ۳۹۵).

در تحلیل اخلاق و رفتار نیز به استناد آنچه خواننده و دیده و شنیده است قضاوت

می کند و صریح و روشن، نیک و بدھا را باز می گوید.

بنا بر آنچه از مطالب کتاب و نحوه بیان ابن بلخی بر می آید او همچنانکه پارسیان را بسیار عزیز می دارد و می ستاید، اقوام و قبایل و ملت هایی را نیز نمی پسندد و از آنان به نکوهش یاد می کند به عنوان مثال:

۱. اعراب را دوست نمی دارد:

«عرب را کی محلّ ایشان محلّ سگان باشد، صورت نبندد کی به پیکار ایشان می روم». (ص ۱۹۰)

۲. جهودی را نمی پسندد:

«هیچ عزّی و قوتی بلاء عزّو قوت اسلام نیست و هیچ مذلتی چون مذلت جهودی نیست و شرح این نکته... (ص ۵۶).

۳. با اسماعیلیه مخالف است:

- «همچنانکه ملحدان - ابادهم الله - تقیض قرآن می کنند و تفسیر آن می گردانند و آن را تأویل می گویند تا مردم رامی فریبند و کسانی را کی به عقل، ضعیف باشند و غور سخن ندانند و از علم مایه ندارند، گمراه می کنند. (ص ۱۷۶۰)

۴. مزدکیان و مانویان را دوست ندارد:

«... در عهد او مزدک زندیق پدید آمد و اباحت پدید آورد و آن را مذهب عدل نام نهاد و عبادت ایزدی از مردم برداشت... و قباد را بفریفت و گمراه کرد... از شومی این طریقت بد، جهان بر قباد بشورید...» (ص ۲۲۰).

- «... در روزگار او مانی زندیق پدید آمد و طریق زندقه پدید آورد، همچنانکه

ملحدان، تقیض قرآن می کنند... اوّل کسی که زندقه نهاد او بود و فنند در عالم سدا گشت...» (ص ۱۷۶).

۵ - با آنکه خود سنی مذهب است و از خلفای راشدین به احترام سخن می راند، اما از حضرت علی و خاندانش با احترام فراوان سخن می گوید:

- «پس چون حادثه امیر المؤمنین عثمان افتاد و بوقت خلافت به امیر المؤمنین علی علیه الصلوٰة والسلام آمد...» (ص ۲۷۷).

- «و علی بن الحسین را - کرم الله وجهه - کی معروف است به زین العابدین اس

اللہ علیہما - بود و مادرش شهر بانویہ و فخر حسینیان از این است... و کریم الطرفین اند...» (ص ۵۲).

آثار ابن بلخی:

ابن بلخی علاوه بر فارسنامه، از ۲ اثر دیگر خود، خبر می دهد که نخستین آن، کتابی در صفت دریاها است که در دسترس اهل علم قرار داشت و در ذکر جزیره لار به آن، چنین اشارت دارد: «و اصل همه جزایر، جزیره قیس است و صفت آن و دیگر جزایر در کتاب صفت دریاها کی بنده تألیف کرده است، ایراد افتاده است و به تکرار حاجت نیاید...» (ص ۳۴۱).

دو مین کتابی که ابن بلخی تألیف کرد و یا در دست تحریر داشت، کتاب تاریخ دوران اسلامی بود که حوادث عهد پیغمبر اکرم تا زمان مؤلف را در بر می گرفت و خود ابن بلخی از آن کتاب که در حقیقت مکمل بخش تاریخی فارسنامه به حساب می آمد چنین سخن می گوید: «... این فصول آن است کی بر طریق اختصار از انساب و تواریخ ملوک فرس و آثار و احوال ایشان یاد کرده آمد، از بهر آن شرحی دراز ندارد کی غرض از این کتاب نه این است... و بنده خواست کی این فصول با انساب و تواریخ عرب و حضرت و ائمه دین مبین - رضوان الله علیهم - در پیوندد و به ترتیب روزگار و احوال هر قرنی ایراد کند تا این روزگار همایون، اما دراز گشتی، پس این کتاب را مقصور گردانیده آمد بر ذکر ملوک فرس و کتابی دیگر می سازد کی از عهد پیغمبر علیه السلام تا این ساعت، انساب و تواریخ و آثار و اخلاق ائمه - رحمة الله علیهم - و ملوک تا روزگار این دولت قاهره را در آن ایراد کند، چنانکه پسندیده رای اعلی - اعلاه الله - آید...» (ص ۲۶۹).

اما بر ما معلوم نیست که آیا او این کتاب را به انجام رسانیده است یا خیر.

معاصران ابن بلخی

ابن بلخی، در فارسنامه، از برخی از معاصران خود خبر می دهد که عبارتند از:

۱. سلطان محمد بن ملکشاه: ابن بلخی او را «خداوند عالم، سلطان، شاهنشاه اعظم، مولی الامم، مالک رقاب العرب و العجم، جلال دین الله، سلطان ارض الله، ظهیر عبادالله، معین خلیفة الله، غیاث الدنیا و الدین، ناصر الاسلام و المسلمین، محیی الدولة القاهرة الباهرة، ابوشجاع محمد بن ملکشاه، قسیم امیر المؤمنین»، می خواند.^۱

۱. همین کتاب، ص ۴۵.

۲. **اتابک فخرالدوله چاولی سقاوه:** از رجال نام دار قرن ششم هجری است که ابن بلخی در فارسنامه و به تبع وی حمداله مستوفی در نزهةالقلوب نام او را در سرکوبی شورش های شبانکارگان فارس و ویران کردن دژهای آنان و همچنین تعمیر و مرمت دژها و ساختن بندها و سدّهای متعدد، آورده اند. او که از جانب سلطان محمد سلجوقی به والیگری فارس منصوب شده بود و به اتابک چاولی سقاوه (باز) معروف و به فخرالدوله ملقب بود^۱، مدت بیست سال والی نیمه مستقل فارس و کرمان بود و در سال ۵۱۰ ه.ق وفات یافت^۲ حمداله مستوفی درباره او می نویسد: چون فارسیان با سلاجقه نافرمانی کردند، سلاجقه اتابک چاولی را به فتح آن دیار فرستادند و او به قهر و جبر، اکثر قلاع را خراب کرد و بعضی که به مطاوعت درآمدند برقرار بگذاشت و نگهبانان نشانند^۳. ابن بلخی به همروزگاری خود با وی اشاراتی متعدد دارد و نشان می دهد که کتاب خود را قبل از مرگ اتابک چاولی تألیف کرده است:

۳. **قاضی القضاة ابو محمد** که اکنون قاضی شیراز است و نسب او چنین است: نام او ابو محمد عبدالله بن احمد بن سلیمان بن ابراهیم بن ابی برده الفزاری... و مجد الملک به فارس بوده بود با جدّ این بنده... به ابتداء عهد کریم جلالی - رعاه الله و اول تلمیذی جدّ بنده کرد در پارس به ابتداء جوانی^۴.

۴. **رکن الدین خمارتگین** که یکی از هفت والی فارس بود که از آغاز دولت سلاجقه، بعد از زوال حکومت دیالمه تا تشکیل دولت سلغریان، در پارس حکومت داشتند، وی را سلطان محمد سلجوقی به فارس فرستاد اما مردی ضعیف و کم تدبیر بود و اعمال فارس در عهد او استقامتی نداشت^۵. ابن بلخی به دوران حکمرانی او اشارتی دارد و می نویسد که جدّ وی به ابتداء دولت سلجوقی به فارس آمده است و «به عهد کریم جلالی حکومت شیراز را» رکن الدوله خمارتگین داشت و او را و

۱. حاج میرزا حسن فسانی، فارسنامه ناصری، به تصحیح دکتر منصور رستگار فسایی، جلد ۱، ص ۱۳۶۷، ۲۴۱.

۲. لسترنج، سرزمین های خلافت شرقی، حاشیه ۱ ص ۲۱۵ و ص ۲۲۳ همین کتاب.

۳. مستوفی، حمدالله، نزهةالقلوب، تصحیح گای لسترنج، ۱۹۱۵، ص ۱۳.

۴. صفا، دکتر دبیح الله، تاریخ ادبیات در ایران، جلد دوم، ۱۳۳۹، ص ۹۲۶.

ندانستی کردن، اما با این همه امنی بود و عمارتی می کردند^۱ و «رکن الدوله خمارتگین قوت رای و تدبیر آن نداشت کی تلافی این حال کند و با این همه یک دو بار به سیراف رفت و هربار امیر کیش او را تحفه ها فرستاد و کسان او را رشوت ها دادی و او را بازگردانیدند...»^۲ و اعمال فارس به این واسطه استقامتی نمی یافت.^۳

۵. امیر فرامز بن هدّاب که در آن روزگار فرمانروای ریشهر بود «و دیگر قلاع امیر فرامز داشت...»^۴

۶. بزرگان کرد و شبانکاره فارس: ابن بلخی در بخش کردان و شبانکاره فارس که از اعتبار تاریخی منحصر به فردی برخوردار است، از تنی چند از بزرگان شبانکاره همزمان خود یاد می کند مانند حسویه^۵ بن سلک^۶، ابراهیم رزمان^۷، مهمت^۸، فضلوئے بن ابی سعد^۹ و سیاه میل^{۱۰}.

۱. همین کتاب، ص ۳۲۲. ۲. همین کتاب، ص ۳۳۰.

۳. ابو العباس احمد بن ابی الخیر زرکوب شیرازی، شیرازنامه، به تصحیح بهمن کریمی، ۱۳۱۰، ص ۴۱.

۴. همین کتاب، ص ۳۵۳. ۵. همین کتاب، ص ۳۱۵. ۶. همین کتاب، ص ۳۹۰. ۷. همین کتاب، ص ۳۹۲.

۸. همین کتاب، همانجا. ۹. همین کتاب، همانجا. ۱۰. همین کتاب، همانجا.

مقدمہ نیکلسون برفارسنامہ ابن بلخی

ترجمہ دکترو منوچہرامیری

فارسنامہ ابن بلخی رانخستین بار، آقای جی. لسترنج بہ شرق شناسان اروپا، شناساند کہ در ۱۹۱۲ ترجمہ ای ازبخش جغرافیایی این کتاب رادر مجلہ جمعیت سلطنتی آسیایی منتشر ساخت. ۲ در همان سال وی نابینا گشت و از این رونتوانست چاپ آن را کہ قبلاً طرح ریزی کردہ بود بہ پایان رساند و اگرچہ مصیبتی بہ وی روی نمودہ بود، کتاب، تنہا بہ نام اوانتشار می یافت. با این ہمہ، نہ ہمان آغاز کار کہ فراہم آوردن قسمت مہمی از آن (چنانکہ پس از این شرح دادہ شد) مدیون وی والبتہ بیشترین مزیتی کہ دارد از آن اوست، زیرا من آگاہی خاصی از جغرافیای اسلامی ندارم و حال آن کہ آقای لسترنج متخصص بسیار مہرزی در این رشتہ است.

1 Journal of the Royal Asiatic Society

۲. توصیف ایالت فارس در ایران در آغاز سده دوازدهم میلادی، ترجمہ از نسخہ خطی ابن بلخی، مجلہ جمعیت سلطنتی

میوزیوم (موزہ بریتانیا)؛ یا عنوان اصلی و منحصراً کتاب شناسی دین ۲۰ [۱]

description of the province of Fars, in persia at the beginning of the twelfth century A.D., translated from the MS of Ibn al-Balkhi in the British Museum (JRAS, 1912, pp. 1-- 30, 311-339-865-889) Asiatic society Monographs, vol. xiv

مقدمه ترجمه او تا آنجا که مربوط به جغرافیا و تاریخ فارس است، چنان شرح ستایش انگیزی از کتاب ابن بلخی به دست می دهد که من جز رونویس کردن آن کاری بهتر نمی توانم انجام دهم^۱. تنها چند حاشیه بر آن افزوده^۲ و با آوردن ملاحظاتی درباره تاریخ شاهان ایران باستان به تکمیل آن پرداخته ام، موضوعی که هر چند دوسوم تمام تألیف را دربرمی گیرد خارج از حد و بررسی آقای لسترنج در ۱۹۱۲ بود. یعنی در همان سالی که بندهای ذیل نخستین بار انتشار یافت: «در مجله (جمعیت سلطنتی آسیایی) ویژه سال ۱۹۰۲ خلاصه ای از توصیف ایران و فرارود (ماوراء النهر) را به دست دادم به صورتی که در نزهة القلوب یافته بودم و آن کتابی است در جغرافیا و کیهان شناخت، نوشته حمدالله مستوفی در ۷۴۰ (۱۳۴۰ م)^۳. در طی سال آینده امیدوارم بتوانم متن فارسی فصل های جغرافیایی این کتاب را منتشر کنم (در سلسله انتشارات اوقاف ای جی. دبلیو گیب: E.J.W. Gibb Memorial fund) و این کار با آوردن ترجمه کامل و حواشی جهت روشن شدن مسایل جغرافیایی ادامه خواهد یافت.^۴ حمدالله که قدیمی ترین جغرافیادان ماست که با اسلوب و روش معین کتاب خود را به فارسی نوشته است مواد خود را از آثار جغرافی^۵ دانان قدیمتر عرب گرد آورده است و از تک نگاری های^۶ گوناگون فارسی^۶ که هریک در توصیف شهرستانی

۱. در اینجا توضیحی درباره املاهای اعلام شرقی آمده است که ترجمه آن کوچکترین سودی نداشت. م.

۲. حواشی آقای لسترنج با علامت ستاره مشخص شده اند.

۳. این خلاصه جداگانه «در تک نگاری های جمعیت آسیایی»، جلد ۵ انتشار یافت، نقشه ای که برای ضمیمه شدن به این مقاله تهیه شده بود به کار توضیح تصویری متن کتاب ابن بلخی می آید.

۴. متن فارسی که جلد شماره ۲۳ سلسله انتشارات اوقاف گیب را تشکیل می دهد در ۱۹۱۵ و ترجمه انگلیسی. (جلد ۲، ۲۳) در ۱۹۱۹ منتشر شد.

۵. معادل monograph که تاحدی رواج یافته است - م.

۶. حمدالله، فارسنامه را از جمله مراجع خود یاد می کند (ریو، فهرست کتاب های فارسی).

(Rieu, persian Catalogue, P.418, col,2)

[مترجم همه جا «مراجع علمی» یا تنها «مراجع» را در ترجمه authority آورده است - م.]

واحد از امپراتوری اسلام نوشته شده بود و چنین برمی آید که بر متن پاره ای از این تک نگاری ها مقداری ازدانش خوداونیز افزوده گشته است. البته پس از اختصار فراوان و تجدید نظم و ترتیب مقالات، آنگاه به استنساخ تقریباً لفظ به لفظ آنها پرداخته و فصل های مختلف نزهة القلوب را پدید آورده است. یک مثال خوب برای نمودن این روش درتألیف کردن کتابی جدید، فصلی است که درآن به توصیف ولایات فارس و شبانکاره پرداخته که درحقیقت رونویسی کوتاه ولی خلاصه شده از فارسنامه است، کتابی که دو قرن قبل از روزگار حمدالله نوشته شده است و یک نسخه خطی عالی از آن درموزه بریتانیا (بریتیش میوزیوم) محفوظ است.

«نام مؤلف این فارسنامه هنوز شناخته نیست، اما دردیباچه خود می نویسد که جد او از مردم بلخ بود^۱ و ابن بلخی لقب مناسبی است برای نامیدن مؤلف تا زمانی که هویت وی بهتر ثابت گردد.^۲ از دست نویس چنین برمی آید که نیای او، ابن بلخی (دوباره نام او ذکر شده است. ورقهای ۲ب و ۶۳الف)^۳، مستوفی یا حسابدار مالیات فارس در حدود سال ۹۲ [۴] بوده است، در حکمرانی اتابیک رکن الدوله خمارتگین که از طرف سلجوق سلطان بر کیارق ۴۸۷ - ۹۸ (۱۰۹۴ - ۱۱۰۴) پسر ملکشاه به

۱. عبارت متن فارسنامه چنین است: «بنده ... بلخی نژاد است» (ص ۳ - ۲). م.

۲. البته ضعف حافظه باعث شده است، استاد براون پیشنهاد کند (در کتابش به نام ادبیات فارسی در روزگار فرمانروایی مغول، ص ۹۹): (Persian Literature under Tartar Dominion, p. 99) که ابن بلخی را می توان همان ابوزید احمد بن سهل البلخی دانست (بروکلمان، ۱، ۲۲۹) که کتاب او صورالاقالم یکی از مآخذ مورد استفاده در نزهة القلوب بوده است. نام ابن بلخی را به مؤلف ما حمدالله داده است و سرحاجی حنبله [در کشف الظنون، ۲] (چاپ فلوجل، ج ۴، ۳۴۴، شماره ۸۶۸۱) که این یادداشت کونا را در آن می دانیم که چندین زیاد نیست بر گرفته از فارسنامه است. به جزئیاتی که آقای لستریج ذکر کرده است می توانه این مطلب را به همراه که طرح اصلی مؤلف شامل تاریخ عمومی اسلام از زمان پیامبر تا روزگار خود او بوده است (نگاه کنید به ص ۱۱۲، ص ۱۹ به بعد) اما از آنجا که اجرای چنین طرحی برحکم کتاب سی می افزوده است، او و مده می هدانه کتابی جداگانه درباره موضوع مورد بحث تألیف کند به صورتی که مورد پسند حامی ملوکانه این افند. مدرک و ساهدی در دست نیست که نشان دهد به تکمیل این کار کامت شده باشد.

۳. نگاه کنید به آنچه پس از این خواهد آمد، ص ۳، ۶ به بعد و ص ۱۱۸ - ۱۸ به بعد.

حکومت آن ایالت منصوب شده بود. ابن بلخی که همراه پدر بزرگش بود در فارس به درس خواندن پرداخت و چون با اوضاع طبیعی و سیاسی کشور به خوبی آشنا شده بود به موقع خود، برادر و جانشین برکیارق یعنی سلطان غیاث الدین محمد ۴۹۸ - ۵۱۱ (۱۱۰۴ - ۱۷) وی را مأمور تألیف کتاب حاضر کرد. هیچ تاریخ دقیقی درباره پایان یافتن آن داده نشده است اما چون کتاب در ۵۱۱ به سلطان اهدا شده و از این گذشته نام اتابیک چاولی بارها در متن آمده است که هنوز زنده بوده است و می دانیم که در ۵۱۰ (۱۱۱۶) در گذشته، پس در نتیجه، فارسنامه می بایست در طی نخستین دهه قرن ششم هجری مطابق با قرن دوازدهم میلادی تکمیل شده باشد.

«در حال حاضر نسخه خطی مشتمل است برنود ورق. ورق Ib (ا ب) آغاز می شود بادبیاچه ای کوتاه و به دنبال آن ذکر اهدای کتاب، ورق 2a (۲ الف)، به «سلطان - شاهنشاه - ادام الله ایامه. غیاث الدنیا والدین، ابوشجاع محمد بن ملکشاه» که به پدرش لقب قسیم امیر المؤمنین، «شریک خلیفه (در امر حکومت)» داده شده است. مؤلف سپس بیان می کند که چگونه مخدوم معظم او، وی را مأمور نوشتن کتاب حاضر کرده است، «به حکم آنکه بنده را تربیت فارسی بوده است اگر چه بلخی نژاد است ... و استیفاء آن ولایت و رعیت بر بنده پوشیده نمانده است ... و نیز انساب و تواریخ ملوک و پادشاهان از عهد گیومرث تا آخر وقت به تحقیق دانسته». سپس در ورق ۱۳ الف، پس از شرح مختصری درباره ایالت و نقل برخی احادیث مهم در باب فارس منسوب به حضرت محمد (ص)، خواندن مطلب را آغاز می کنیم با سلسله ای طولانی از نسب پادشاهان قدیم ایران که عصر ایشان به طور خلاصه با آخرین آنان ساسانیان پایان می گیرد و فصل مربوط به ظهور اسلام در ورق ۱۶۰ الف شروع می شود و سپس داستان غلبه عرب ها بر ایالت فارس به صورتی بسیار مختصر روایت می گردد و با خلافت علی (ع) به پایان می رسد در اینجا به

دنبال آنچه گذشت، شرحی جالب نظر، در ورق ۶۲ ب از قضات فارس^۲ به میان می آید که سپس دوباره بدان می پردازیم و سپس در ورق ۶۳ ب، بخش جغرافیایی (که ترجمه آن در ذیل مقدمه خواهد آمد) آغاز می شود و با ذکر منازل راه در ورق ۸۳ ب،^۳ پایان می پذیرد. مؤلف بعدها برمی گردد به موضوع تاریخ فارس در ورق ۸۷ الف و دربارهٔ قبیله های شبانکاره و کردها شرحی بیان می کند که تفصیل این احوال تقریباً هم عصر تاریخ وی، حایز اهمیت است زیرا به ذکر وقایع و شخصیت هایی می پردازد که ظاهراً در جای دیگر مورد توجه واقع نشده است.^۴ سپس خلاصه ای از مالیات فارس را تا زمان مؤلف می آورد که مقداری از آن نیز از مواد تازه به شمار می رود زیرا مؤلف چنانکه پیش از این گفته ایم از خاندان مستوفیان بود و آنچه نوشته اطلاعات دست اول بوده است.^۵ سرانجام ورق ۹۰ نسخه خطی با یادداشتی مختصر پایان می گیرد با شرح روزگار آخرین فرمانروایان خاندان بویه در فارس و روی کار آمدن سلاطین سلجوقی.

«در صفحات آتی ترجمه کاملی از بخش جغرافیایی به دست خواهم داد اما پیش از پرداختن بدین مطلب، بی فایده نیست خلاصه کردن آنچه مؤلف ما دربارهٔ اشخاص و وقایعی آورده است که بلافاصله قبل از زمان او وجود داشته اند، بخصوص شرحی که دربارهٔ عشایر کرد و شبانکاره بیان می کند که روزگاری پس از آن نام خود را به بخش شرقی ایالت فارس پیرامون دارا بجرد دادند. در اینجا خواننده به خاطر می آورد که پس چه خبر از نیمهٔ قرن چهارم (دهم میلادی) یعنی یک قرن و نیم قبل از زمان مؤلف ما، عصر آل بویه که در روزگار پادشاهی عضدالدوله از ۳۳۸ - ۳۷۲ (۴۹۴ - ۸۲) به اوج عظمت رسیده بودند. با این همه در نیمه سدهٔ بعدی، اس

۱. ص ۱۱۳، س ۹. ص ۱۱۷ س ۷.

۲. ص ۱۱۷، س ۷. ص ۱۱۹ س ۲۰.

۳. ص ۱۱۹، س ۲۱. ص ۱۶۰ س ۶، ذکر منازل و حط سرها تا ص ۱۶۴ س ۶ ادامه می یابد.

۴. ص ۱۶۴، س ۷. ص ۱۶۸، س ۱۴.

۵. ص ۱۷۰، س ۲. ص ۱۷۲، س ۱۱.

خاندان در برابر قدرت برآمده سلجوقیان بر افتاد. طغرل بیگ بنیادگذار خاندان سلجوقی به هنگام مرگ در ۴۵۵ (۱۰۶۳) برادرزاده اش الب ارسلان را به ولایت عهد خویش برگزیده بود که به برادرش قاورد در طی زندگانی طغرل بیگ حکومت پاره ای از ولایات شرقی واگذار شده بود. از این رو وی بر قسمت اعظم ایران در روزگار فرمانروایی عمو و برادرش از ۴۳۳ (۱۰۴۱) تا تاریخ مرگش در ۴۶۵ (۱۰۷۲)، حکومت می کرد. جانشین الب ارسلان پسر او سلجوق بزرگ، ملکشاه، ۴۶۵ - ۴۸۵ (۱۰۷۲ - ۹۲) و وزیر او نظام الملک بود. چهار تن از پسران ملکشاه یکی پس از دیگری به تخت ملک برآمدند و با این همه با دو تن از ایشان در اینجا سر و کار داریم که پیش از این نامشان را برده ایم یعنی پسر ارشد ملکشاه برکیارق، ۴۸۷ - ۴۹۸ (۱۰۹۴ - ۱۱۰۴) که در زمان سلطنت او جد مؤلف، مستوفی الممالک فارس بود و برادر برکیارق، سلطان غیاث الدین محمد ۴۹۸ - ۵۱۱ (۱۱۰۴ - ۱۷) حامی ابن بلخی و شاهزاده ای که ابن بلخی کتاب خود را به نام او کرده است. پس از برافتادن خاندان بویه این سلطان های سلجوقی که به جای آنان فرمانروایی می کردند، عادت داشتند که اتابیکان و در اصل «حاکمان» پسران خود را به حکومت ایالت های دور افتاده بفرستند و نخستین اینان اتابیک رکن الدوله خمارتگین بود که در فرمانروایی او، جد ابن بلخی چنانکه پیشتر گفته شد به وی خدمت کرده بود. اتابیک دیگر، فخرالدین چاولی (یا جاولی در تاریخ ها و وقایع نامه های عرب) بود که هنوز به هنگام تألیف ما می زیست.^۱

۱. تاریخ های دقیق انتصاب این دو اتابیک را که بخصوص مورد توجه حافظ ابرو واقع شده اند مراجع ما، به دست نداده اند. با این همه ابن الاثیر می نویسد که چاولی در ۵۱۰ (۱۱۱۶) درگذشت و از حضور او در فارس سه سال ۴۹۳ (۱۰۹۹) یاد می کند. این می بایست همان سال یا سال بعدی انتصاب او باشد زیرا ابن بلخی از خمارتگین در فارس به سال ۴۹۲ (۱۰۹۸) یاد می کند. و شاید این همان سال مرگ او باشد. ابن الاثیر بیش از یک بار در وقایع سال های ۴۵۰ (۱۰۵۸) تا ۴۸۵ (۱۰۹۲) از خمارتگین یاد می کند اما هرگز نه با لقب رکن الدوله. وی نجم الدوله خوانده شده با لقب الطغرای و الشرابی (منسوب به شراب) پس از او به نام خمارتگین النائب (نایب) یاد شده که شحنة بغداد در ۴۸۲ (۱۰۸۹) بوده است. به علاوه، تقریباً در همان زمان نامی از خمارتگین التشی [به ضم هر دو تا] به میان آمده است اما شاید این، شخص دیگری باشد.

این چاولی، به سبب بسیاری از بناهای بزرگی که ساخته، نامور شده و از این گذشته پس از نبردهای بسیار، در اعاده نظم و انتظام در سراسر فارس توفیق یافته بود. چگونه؟ با محدود کردن قدرت مردم شبانکاره و مقهور ساختن قبیله های کرد وابسته به آنان.

«پس از ذکر این مقدمه درباره تاریخ عمومی سده پنجم (یازدهم میلادی) آمدم بر سر آنچه خود ابن بلخی نقل کرده که گرانمایه ترین بخش تألیف اوست زیرا تقریباً از حیث تألیف تاریخ، نزدیکترین نوشته به زمان خود مؤلف است. آخرین فرد از خاندان بویه که در فارس سلطنت واقعی کرده (بنا به قول مؤلف) باکالنجار یا باکالنجار بوده (زیرا در نسخه خطی فارسنامه موزه بریتانیا هر دو صورت مذکور است) وگرنه به شکل ابو کالنجاریا ابوکالنجار مذکور است. در مورد املائی نام او باید توجه داشت که در تاریخ عربی ابن الاثیر ابوکالنجار آمده و حال آنکه در نسخه خطی زیج السنجری محفوظ در موزه بریتانیا^۲ (که آن نیز به عربی است) نام مورد بحث را به طور واضح ابوکالنجار نوشته اند.

از سوی دیگر حافظ ابرو پیوسته «با» یا ابوکالنجار می نویسد و این املائی جدید است (فی المثل در فارسنامه ناصری) معنی اصلی نام به ظاهر شناخته نیست

۱. من تنها دو مورد مشخص از املائی باکالنجار می توانم بیابم (ص ۱۱۹، ص ۵ و ص ۱۲). این موارد سهواً به طور عسر عمد در حواشی موضوع مورد بحث حذف شده است.

۲. به نشانه or.666q این نسخه مشتمل است بر جدول های نجومی و سرنسب تاریخی وقایع تألیف ابو منصور انجاری برای سلطان سنجر (پسر ملکشاه) در گذشته به سال ۵۵۲ (۱۱۵۷). نسخه خطی موزه بریتانیا ملاحظاً روئوسنی است از دست خط خود مصنف که در ۶۲۰ (۱۲۲۳) نوشته شده. اوراق نسخه جدا از هم اند و تاکنون منصف تا به مرتب شماره مرتب نشده اند اما ورقی که شامل جدولی از سلسله آل بویه است به اساسی قابل شناسایی است زیرا دارای این عنوان است: جدول ملوک آل بویه من الدیلمت بالعراق. ابوکالنجار املائی کلمه است در تاریخ گریده (گنت، فاکسیمیل، ص ۲۱۶) و در حیات السیر (معینی، چاپ سنگی ج ۲، بحث ۲، ص ۵۵). این تاریخ ها هر دو به فارسی نوشته شده اند در میان شاهزادگان قلی بویه بی، صمصام الدوله (پسر عبدالدوله) سردارای نام ابوکالنجار بوده است و این املائی بانی کننده در هجای دوم شاید همان باشد که ما باید احتیاط کنیم به هر دو نگاه کرد و به یادداشت آقای آمد روز: Amedroz در مجله جمعیت آسیائی سلطنتی JRAS. 1911. p.672.

اما از شکل و قالب آن پیدا است که گنیه بوده است. دریغا که فارسنامه نمی نویسد که پدر باکالیجار که بوده است. با این همه تاریخ نویسان ایرانی و ابن الاثیر در این مطلب توافق دارند که وی پسر سلطان الدوله، پور بهاء الدوله و از این رو نبیره عضد الدوله بود. تاریخ گزیده (ص ۴۳۲) و به پیروی او حبیب السیر (ج ۲ بخش ۴، ص ۵۵) به باکالیجار لقب های عز الملوک و عماد الدین الله می دهد و مرجع سوم نیز لقب سوم حسام الدوله را بردیگر القاب می افزاید.^۱ با این همه، ابن بلخی از این لقب های افتخاری نامی نمی برد و تاریخی یاد نمی کند. دیگر مراجع ما می گویند که این شاهزاده از ۴۱۵ تا ۴۴۰ (۱۰۲۴ تا ۱۰۴۸) امارت کرد و هنگام مرگ پنج پسر از خود باقی نهاد. پسر ارشد، که مؤلف ما نام ابونصر به وی می دهد بزودی پس از پدر مرد و برادرش به نام ابومنصور جانشین او شد که وضع حکومت او بر اثر مداخله مادرش خراسویه [به ضم خا و فتح یا] آشفته شد و او زنی بود در سیاست «فضول»^۲ که در زیج، لقب السیده (بانو) به او داده شده است. ابومنصور نخست بنا به پند وزیرش به نام صاحب عادل فرمان می راند (این مرد به موجب حبیب السیر، با همان مقام وزارت خدمت کرده بود) مردی مبرز که بنا به نوشته ابن بلخی کتابخانه خوبی به شهر فیروز آباد اهدا کرده بود، اما ابومنصور به تحریک مادرش این وزیر و پسرش را کشت و سپس آشفته گی و اغتشاش بیش از پیش سراسر فارس را فرا گرفت. سر انجام این اوضاع منتهی به بحرانی شد که فضلویه رئیس قوم شبانکاره پدید آورد و او توانست سیده خراسویه را مطیع و منقاد خود کند و سپس، وی را در گرمابه ای

۱. از سوی دیگر زیج (زیج سنجر) که اگر به یاد داشته باشیم تنها یک قرن پس از مرگ باکالیزار (ابوکالیزار) نوشته شد، شرح دیگری متفاوت با آنچه در مآخذ این مراجع بعدی آمده است، به دست می دهد. در اینجا گفته شده است که ابوکالیزار المرزبان ملقب به عز الملوک پسر سلطان الدوله بود و وارثی به جای نهاد. این عم او جلال الدوله ابوطاهر شیرزیل Shirzil (برادر سلطان الدوله و پسر بهاء الدوله) بود که پدر پنج تن از آخرین شاهزادگان بویی بود [آقای لسترنج به جای شیرزیل می نویسد شیرزید، [بروزن صید] اما نگاه کنید به کتاب یوستی، نامنامه ایرانی [Justi, Iranisches Namenbuch. P.298].

۲. در فارسنامه، این زن در یک جا «مطربه» و در جای دیگر «نابکار» خوانده شده است (ص ۱۶۶) - م.

بی آب افکند و خفه کند. سپس ابو منصور را اسیر کردند و به دژ معروف پهن دز [به فتح پ و ه] (نزدیک شیراز) بردند و بزودی وی نیز در آنجا به کام مرگ افتاد و حکومت فارس به فضلویه رسید که زیر علم سروری و خداوندگاری سلجوقیان در آمده بود.^۱ با این همه، تاریخ گزیده این مطلب را می افزاید که پس از مرگ این ابوعلی منصور در ۴۴۸ (۱۰۵۶) برادرش الملک ابوعلی، چهل سالی از سلطان های سلجوقی، منصبی اسمی داشت و مزایایی طبل و علم به وی تعلق گرفته بود، تا هنگامی که در ۴۸۷ (۱۰۹۴) در سلطنت برکیارق مرگ بر او پنجه زد.

«ابن بلخی به تفصیل (ورق های ۸۷ الف تا ۸۸ ب) به بیان تاریخ فضلویه و افراد قبیله او، شبانکاره می پردازد و با جزییاتی درباره تبار و اصل و اعمال آنان که ظاهراً در روایت های دیگر مورخان دیده نمی شود، می پردازد. به نوشته او مردم شبانکاره در اصل در فارس گله داری می کردند تا اینکه بعدها حکومت آل بویه فرو پاشید و کردها، در سرزمین فارس قدرتی تشکیل دادند. در این زمان بنابه قول مؤلف ما، مردم شبانکاره به پنج عشیره تقسیم می شدند یعنی اسماعیلی، رامانی، کرزوی [به فتح کاف و ضم ز]، مسعودی و شکانی [به فتح شین]. اسماعیلی ها تباری نژاده تر از همه داشتند. اما مهمترین عشیره یا قبیله، رامانی ها بودند (یاراهانی، چنان که ممکن است در نسخه خطی خوانده شود). که رئیس آنها فضلویه^۲ بود. وی این مقام را از پدرش علی (ابن الحسن بن ایوب) به ارث برده بود و در آغاز جوانی که گاوچرانی بیش نبود به خدمت صاحب عادل، وزیر آخرین امیر

۱. از پنج پتری که با کالیجار داشت، ابن بلخی (ورق ۹۰ الف) آنها نام دو تن را می برد، ابو نصر پسر ارشد و مدد ابو منصور آخرین فرد خاندان بویه. با این همه مؤلف ریج نام ایشان را چنین بر می شمارد: پسر ارشد، ابو نصر مدکور در ابن بلخی که شاید همان کسی باشد که ریج، امیر الامرا ابو شجاع می خواند و نام آخرین امیر در ریج چنین است: الملک العزیز الملک الرحیم ابو منصور حسروه (خسرو) فیروز. سه پسر باقی مانده این ها بودند: الامرا ابو الفوارس خورشاه سپس الامیر ابودام [به فتح میم] رستم و ناریس همه الامیر ابو الحسن علی. حافظ ابو و آخرین فرد خاندان بویه را ملک الرحیم ابو نصر می خواند نه حای ابو منصور که ابن بلخی چنین می نامد.

۲. حافظ ابروگاهی نام فضلون را می نویسد و این همان املائی مذکور در اس الانیر است.

بویی درآمده و جنگاوری بزرگ گشته و به فرماندهی سپاهیان فارس رسیده بود. سرنوشت این وزیروزندانی شدن و مرگ این شاهزاده بومی و مادرش را پیش از این یاد کرده ایم. در نتیجه این حوادث بسی بر نیامد که فضلویه سالار راستین فارس شد. با این همه سلجوقیان در دستگاه خلافت، قدرت حاکم شده بودند و قاور در برادر سلطان الب ارسلان را که به پادشاهی رسیده بود به فارس فرستادند تا اوضاع آن ایالت را قرین نظم و انتظام کند. فضلویه که دید سیر حوادث خلاف میل اوست، تسلیم شد و به زنهارد در بار الب ارسلان، درآمد و از این روه عنوان نایب الایاله فارس، دوباره در مقام خود مستقر شد.^۱ با این همه هنوز درس عبرت نگرفته بود زیرا برای این که دوباره استقلال یابد، سربه شورش برداشت. پس نظام الملک معروف، وزیر الب ارسلان او را شهر بند کرد و در دژ «دزخورشاه» که در آنجا پناه گرفته بود، اسیر ساخت. از آنجا وی را به قلعه استخر فرستاد. اما چون فضلویه توانست به موقع نگهبانان خود را تطمیع کند، برای دژ دست یافت. بدین سبب سلطان الب ارسلان که کاسه صبرش لبریز شده بود، به تعقیب وی پرداخت. او را فرو گرفت و برای پرهیز کردن از درد سرهای بیشتر، به قتل رساند و سپس پوست او را با کاه پر کردند تا عبرتی باشد برای همسایگان او.^۲ پس از مرگ فضلویه حکومت فارس را به اتابیک رکن الدوله خمارتگین دادند که حامی پدر بزرگ مؤلف ما بود، چنانکه پیش از این بیان کرده ایم. اما ابن بلخی این مطلب را می افزاید که در زمان او برخی از افراد قبیله رامانی یافته می شدند که تحت ریاست شخصی به نام ابراهیم بن رزمان به سر می بردند و نیز زیر فرمان کسی به نام مهمت پسر ابونصر بن ملاک (هلاک) که اسم اصلی اش شیبان بود.

«به گفته ابن بلخی قبیله نژاده اسماعیلی شبانکاره از تبار منوچهر نوه فریدون نامدار، پادشاه باستانی و افسانه ای ایران بودند و سران اسماعیلی در گذشته از اسپهبدان یا پادشاهان فرودست و زیر دست ساسانیان بودند. پس از چیرگی

۱. در فارسنامه: «و پارس به ضمان فضلویه دادند.» (ص ۱۶۶) - م.

۲. نیز نگاه کنید به ابن الاثیر. دهم، ۲۸. این وقایع ظاهراً در سال ۴۶۴ (۱۰۷۱) رخ داد.

تازیان قبیله آنان در چمنزارهای دشت آورد Jord اسکان یافت و در آن حوالی ماند تا آمدن سلطان مسعود پسر سلطان محمود غزنوی بدان حدود در سال های بین ۴۲۱ و ۴۳۲ (۱۰۳۰ و ۱۰۴۰). سردار او، تاش فراش چون خبر شد که قبیله اسماعیلی بر اصفهان دست یافته اند، آنان را بیرون راند و باعث شد که به جنوب به سرزمین پیرامون گمه و فاروق کوچ کنند. آل بویه که حق داشتند به حضور آنان در این جا معترض باشند، بدین کار رضا ندادند و اسماعیلیان روانه مغرب شدند و سرانجام پیرامون دارا بجر داسکان یافتند، در همان جا که در زمان باکالیجار تحت فرمانروایی دوبرادر محمد و نمرد [به فتح نون و را] پسران یحیی بودند. فرزندان این دوبرادر البته باهم سرستیز داشتند که کدام یک باید رئیس قبیله باشد. از محمد و پسر بازمانده بود، بیان و سلک [به سکون لام و کاف] و دومی نیز پسری به نام حسویه [به فتح حا] داشت و نمرد پسری موسوم به مما [به فتح میم] که پدر ابراهیم بن مماشد. نخستین رئیس قبیله، محمد شده بود که برادر ارشد نمرد بود که به قول مؤلف ما، از نظر منصب و مقامی که داشت هر روز « پنج نوبت زدو این معنی آیین ماند میان ایشان تا اکنون که اتابیک چاولی برداشت. » (این شخص در فارس جانشین اتابیک خمارتگین شده بود). پس از مرگ این محمد، پسر ارشدش جای او را گرفت اما عمش نمرد هوی را به قتل رساند و ریاست قبیله را به دست گرفت و در دارا بجر د استقراریافت. از این روسلک برادر که هتر بیان، از فضلویه یاری خواست که در این هنگام فرمانروای کل فارس بود، به شرحی که پیش از این گذشت.

فضلویه دوباره سلک را به ریاست مستقر ساخت، نمرد را تارومار کرد (و شاید کشت) و در زمانی که مؤلف ما سرگرم تحریر بود، حسین پسر سلک به جای پدرش شهرهای ایج، فستجان [به ضم فا و فتح تا]، اصطهبانات، دراکان [به فتح دال] با دیگر نقاط دارا بجر د را تحت حکومت داشت. اما چنان که ابن اثیر می افزاید، بین دو پسر عم صلح ماندگار نبود. سلک بن محمد و پس از او پسرش حسویه پیوسته با مما ابن نمرد و پسرش ابراهیم بن مما، در جنگ و ستیز بودند و هنگامی که مؤلف ما به کار تألیف اشتغال داشت حال بدین منوال بود.

«سه قبیله دیگر شبانکاره حایز اهمیت کمتری بودند. رئیس قبیله کرزوی

ابوسعبد نامی بود که چند بار از وی در بخش جغرافیایی تألیف، یاد شده است.»
 ابوسعبد پسر شخصی به نام محمد بن مابود که به خدمت فضلویه در آمد و هنگام
 هرج و مرج هایی که در زمان آخرین امیر بوی روی داد، کازرون و نواحی پیرامون آن را
 تصرف کرد. وی همه این سرزمین را تا آمدن اتابیک چاولی به فارس، در اختیار
 داشت، اما بسی بر نیامد که این آن را از کازرون بیرون راند. ابوسعبد قبلاً هنگامی که
 مؤلف ماسرگرم تألیف بود ظاهر آمده بود و از او پسری باقیمانده بود به نام نخستین
 حامی اش، فضلویه (ابن ابی سعد) و اکنون به ریاست باقیمانده قبیله کرزوی نایل
 آمده بود.

«و اما رئیس قبیله مسعودی مردی بوده، به نام امیرویه [به فتح را و واوا] که در
 زمان فضلویه به قدرت رسیده بود و دژ سهاره [به فتح سین] نزدیک فیروز آباد با برخی
 از اقطاعات مجاور را تصرف کرده بود. همین که اتابیک خمارتگین به فارس آمد، به
 وی اجازه داد که همه این نقاط را زیر سروری سلجوقیان، متصرف باشد و سپس
 امیرویه شهر فیروز آباد را نیز در زیر قدرت خود گرفت. پس از آن مسعودیان قبیله ای
 قدرتمند شدند و امیرویه، غالب منطقه شاپورخره پیرامون کازرون را علاوه بر اراضی
 فیروز آباد به چنگ آورد. با این همه به قدرت رسیدن ابوسعبد رئیس قبیله کرزوی
 باعث تباهی امیرویه و قوم او شد. نبرد در گرفت و ابوسعبد شهر کازرون را که در دست
 امیرویه بود با حمله ای شدید تسخیر کرد و بی درنگ این امیر را اسیر کرد و به هلاکت
 رساند. امیرویه پسری از خود به جای گذارد به نام ویشتاسف و پس از آن که ابوسعبد
 خود بدرود زندگی گفت و هنگامی که اتابیک چاولی فارس را مطیع و منقاد
 خود کرد، ویشتاسف را که از سوی مادر با حسویه از قبیله اسماعیلی نسبت
 داشت، در امارت فیروز آباد تثبیت کرد و وی تا هنگام مرگ بر آن جا فرمان
 می راند. هنگامی که مؤلف ماکتاب خود را می نوشت، ریاست قبیله مسعودی
 با شخصی بود به نام سیاه میل از اعقاب ویشتاسف. در بخش جغرافیایی کتاب نوشته
 شده است که وی دژ بوشکانات را در تصرف خود داشت و از این خاندان دو پسر

از مردی به نام ابوالهَبَّح (؟) [به فتح هاوبا] بود که در زمان مؤلف ما هنوز جاه و مقامی داشتند. آخرین قبیله شبانکاره که باید به ذکر آن پرداخت قبیله شکانی [به فتح شین] بود که در نواحی کوهستانی یا ساحل دریا یا قشلاق می زیست. ^۱شکانی ها بیشتر دزد راهزن بودند، البته به قول ابن بلخی اما در دوران متأخر به وی، اتابیک چاولی آنان را به قید نظم و انتظام مقید کرده بود. «سپس مؤلف ما از قبیله های گرد سخن می گوید که در فارس به پنج رم [به فتح را] (طایفه) به نام جیلویه [بروزن شیرویه] یا جیلویه [بروزن سیبویه] تقسیم می شدند: رم الذیوان، ^۲ لوالجان [به فتح لام]، کاریان و بازنجان [به کسرزا] (بازیجان). و او می گوید که این پنج طایفه در آغاز یکصد هزار جوُمس [به فتح جیم و میم] (هُومَس)، روستا یا خانوار انتقال کرده بودند. بنابه نوشته ابن بلخی در دوران ساسانیان سپاهیان گرد شاهنشاه، گل سرسبد سپاهیان ایران بودند. از این رو در زمان غلبه مسلمانان از همه جنگجویان گرد جز تنها یک مرد بقیه در نبردهای پُر شماری که با عرب ها در گرفت، به خاک هلاک افتادند. آن کسی که زنده مانده بود، نامش عَلك ^۳ [به فتح اول و دوّم] سپس مسلمان شد و تنی چند از اعقابش هنگامی که مؤلف ماسرگرم تألیف بود هنوز زنده بودند. وی این مطلب را برگفته های خود می افزاید که کردهایی که در روزگار وی در فارس اسکان یافته بودند، آنان را عضدالدوله

۱. در فارسنامه همین قدر نوشته است: «و مقام در قهستان گرمسیر دارند.» (ص ۱۶۷) - م.

۲. در نسخه خطی موزه بریتانیا کلمه را به طور واضح و مشکوک رم یا رم [به تشدید میم] نوشته اند. احتمالاً اما هرگز نباید گفت قطعاً، نسخه خطی گهگاه کلمه را بازاء یعنی زم [به تشدید میم] می نویسد. نگاه کنید به دو حومه. DeGoeje in Glossary to BGA, iv, p. 250 حومه [به فتح جیم و میم] یا حومه (این کلمه اکنون تلفظ می شود حومه [بروزن غوره] یعنی «روستا»، نیز «بزرگترین شهر یک ناحیه»، اما در این جا باید به معنی «جاوار» باشد. فهرست فوق مربوط به رم ها را این بلخی لفظ به لفظ از اصطخری نقل کرده (ص ۹۸ و ۹۹). در مورد رم الذیوان Rammodh--Dhiwan آن را در نسخه خطی، می توان الزیوان az--zabwan خواند. بافوت الزیران و مقدسی الزیراز آورده اند. در مورد دیگر نسخه بدل ها، نگاه کنید به حواشی اصطخری، ص ۹۸، ۹۹.

۳. گمان می کنم که در نسخه خطی موزه بریتانیا این عبارت آمده باشد: «نام او علك بود.» آقای استراج جسی خوانده است «علك بود.»

بویی، از حوالی اصفهان بدانجا آورده بود.

ابن بلخی این بهره از کتاب خود را (اوراق ۸۸ ب.. ۸۹ ب^۱) با این بحث کوتاه به پایان می‌آورد که بر ایرانیان که مردمی سرکش و لجوج اند به قهر یا به مهر می‌توان به بهترین نحو حکومت کرد.^۲ در مورد شبانکاره، بخصوص به اظهار این نظر می‌پردازد که اگر به زوردستار یکی از این افراد عشایر گردنکش را از سرش بردارید و دوباره بر سرش گذارید، هر آینه به شما احترام خواهد گذارد بسیار بیش از آن چه بخواهید نخست از روی جوانمردی دستار تازه خود را به وی هدیه کنید که در این حال برآستی شما را خوار می‌شمرد.

«ابن بلخی بی‌درنگ پس از یادداشت بسیار مختصری دربارهٔ چیرگی مسلمانان بر ایران، شرحی کوتاه دربارهٔ خانوادهٔ قاضی القضاة فارس می‌آورد. (ورق‌های ۶۲ الف - ۶۳ ب^۳)، ذکر خلاصه‌ای از این فترات خالی از فایده نیست، پیش از ورود به بخش جغرافیایی تألیف، اشارتی به خاندان قاضی شیراز به عمل آمده است.

چنان که از سراسر کتاب او آشکارا برمی‌آید مؤلف ما سنی «درست دین^۴» بود. که از تمایلات شیعی آل بویه، تنفر آمیخته به بیم داشت و پیوسته در کمین بود که قضاة شیراز با آیین خلاف معتقدات عمومی و بدعت‌های آنان که مورد بی‌زاری

۱. ظاهراً غلط چاپی است. بخوانید: ۸۳ ب - ۸۴ الف - م.

۲. مؤلف به غلط به جای ترجمه سپاهیان پارس، ایرانیان persians آورده است: متن فارسی‌نامه چنین است: و سپاهیان پارس چون شبانکاره و غیر ایشان مردمانی اند زبونگیر [یعنی عاجزکش] چون امیری یا والی که به پارس رود با سیاست و هیبت باشد همگان از وی بشکوهند و زبون و مطیع او گردند و چون با سیاست و هیبت دادگستر و دهنده باشد، یکبارگی دست ببرد. (ص ۱۶۹-م).

۳. ص ۱۱۷-۱۱۹ آتی.

۴. ارتودوکس Orthodox را به «درست دین» ترجمه کرده‌ام که آن را به «درست آیین» و «راست باور» و «تقلیدی» نیز ترجمه کرده‌اند، به معنی دین یا آیین تثبیت شده و استقرار یافته یا مذهب مورد اعتقاد عامه (بالتودوکس شرقی از مذهب مسیحیت اشتباه نشود). نگاه کنید به اسلام بررسی تاریخی نوشته همیلتون گیب ترجمهٔ منوچهر امیری، تهران ۱۳۶۷، ص ۲۲ (حاشیه مترجم).

مؤلف بود، بستیزند. این قضات از خاندانی بودند که به خط مستقیم نسب می رساندند به ابوبرده [به ضم با و فتح دال] از افراد قبیله عرب قزاره [به فتح فا] و در عصر خلافت رضی یعنی بین ۳۲۲ و ۳۲۹ (۹۳۴ - ۹۴۰) نوه نوه این ابوبرده، به نام ابومحمد عبدالله که قاضی بغداد بود، به درجه قاضی القضاة فارس ارتقاء یافت و بعدها حوزه قضاوت وی تا حدود ایالات کرمان و عمان، و به شهرتیزدر مکران امتداد یافت. ابن بلخی این مطلب را نیز می آورد که قاضی ابومحمد که هیجده اثر^۱ درباره فقه پدید آورده بود، «نظام دین و سنت، نگاه داشته و قاعده بی نهاد سخت نیکو، کار شرع را». عضدالدوله پادشاه بویی آن روزگار با وجود تمایلات شدیدی که به آیین شیعه داشت، قاضی را با اکرام و اعتماد شخص خود محترم داشته بود، زیرا وی را به محک آزمایش درآورده و فساد ناپذیر یافته بود. این ابومحمد پنج پسر بر جای نهاده بود: کهنترین همه ابونصر بعدها در منصب قضا جانشین او شد، پسران دیگر او ابودر و ابوزهیر که به عنوان دهقانان یا نجیب زادگان ایالت در کرمان ساکن شدند، ابوطاهر که با سمت نایب پدرش در قضای کرمان کار می کرد و به درگاه عالی (محملاً بغداد) برای مشورت در امور آن ایالت احضار می شد^۲ و بازپسین همه، ابوالحسن که پس از شرکت با برادر کهنترش ابونصر در قضای فارس، به نزد سلطان محمود گسیل شد، بین سال های ۳۸۸ و ۴۲۱ (۹۹۸ و ۱۰۳۰)، و این، آن را قاضی غزنه گرداند و اعقاب او هنوز در زمان تألیف فارسنامه ابن بلخی، عهده دار منصب قضا بودند. ابونصر، کهنترین پسر از پنج پسر قاضی ابومحمد، چنان که پیشتر گذشت پس از پدر قاضی فارس شد. وی مردی بود سخت دانشور و در سراسر ایالت، نفوذ فراوان داشت و پس از ازدواج با نگاه

-
۱. او معمولاً معروف است به ابوبرده پسر ابوموسی الاشعری و او قاضی کوفه بود که در ۱۰۳ (۲۱۱) م. به بغداد فرستادند. اصحاب معروف پیامبر (ص) بود و حاکم بصره شده بود.
 ۲. نیکلسون اشتباه خوانده است. در متن فارسنامه (ص ۱۱۱) چنین آمده است «و هسنادی به تألیف ابونصر».
 ۳. «و این قاضی محمد بود که به رسولی کرمان به درگاه امین اعلاء الله آمده بود» به ابوطاهر چنان که نیکلسون نوشته است. نگاه کنید به فارسنامه، ص ۱۱۱ م.

دختر رئیس خاندان مرداسی از بزرگان محلی^۱ قدرت وی افزایش گرفت. پسرش عبدالله نام داشت پس از آن که پدر به موقع خود به مقام «قاضی پارس» نایل آمد، پسر نیز به موجب حق مادری به مقام موروثی یعنی بزرگترین اعیان فارس رسید.

ابن بلخی این مطلب را می افزاید که چنین قدرت قضایی و ایلی بعدها به پسر و نوه اش انتقال یافت که مؤلف ما نامی از آنان نمی برد اما آن نوه، هنگامی که مؤلف ما به تألیف اشتغال داشت در قید حیات بود. قاضی عبدالله در دوران حکمرانی با کالیجار یا باکالنجار شاهزاده بویی کار و بارش رونق یافت و او پیوسته بیهوده می کوشید تا با تمایلات بدعت آمیز شاهزاده به تشیع دلیرانه مبارزه کند و از این گذشته به حکم احترام فراوانی که داشت، یکی از برادران قاضی عبدالله، از روی وسواس وجدان، پیوسته از قبول منصب قضا در اصفهان تن می زد. اما چنان که مؤلف ما می نویسد، «به عهد باکالیجار مذهب سبعیان ظاهر شده بود»، و به رغم قاضی عبدالله، شاهزاده بویی چنین می نمود که اکنون توجه بسیار به موعظه مبلغی شیعی^۲ به نام ابونصر بن عمران مبذول می دارد که مردم رفته رفته به وی به دیده پیغمبر می نگریستند. آتش شور و شوق پارسایانه قاضی، هنگامی زبانه کشید که نفوذ مصیبت بار مبلغ، اندک اندک به باکالیجار رسوخ می یافت. از این رو قاضی با زیرکی درخواست کرد که به طور خصوصی باریابد و به متقاعد کردن شاهزاده بویی توفیق یافت که آن مرد مبلغ که به نقض وفاداری سپاهیان کامیاب شده بود، اکنون آنان را به شورش بر ضد حکومت اغوا می کند. پس باکالیجار بی آنکه در تحقیق از چگونگی امر درنگی روا دارد، یکصد تن از نگهبانان سوار ایرانی خود و یکصد تن از غلامان ترک خویش را فرمان داد تا تحت امر مردی معتمد که قاضی عبدالله تعیین کرده بود، حرکت کنند. این سرکرده، کارهارابزودی وزیرکی روبراه کرد مبلغ را گرفتند و براسب نشانند روزها

۱. «مرداسیان که رئیسان بودند.» (فارسنامه، ص ۱۱۸-م.).

۲. «سری بود از داعیان سبعیان.» (فارسنامه، ص ۱۱۹-م.).

بی آنکه مجال آسایش و تأخیر روا دارند به پیش راندند تا سرانجام وی را در آن سوی فرات رها کردند و فرمانی پراکندند که اگر آن مرد آهنگ بازگشت از رود به سوی شرق داشته باشد، کشتنش امری مشروع خواهد بود.

«مؤلف بایاد آوردن این حکایت، خبر خود را درباره قاضی القضاة به پایان می رساند و سپس به توصیف ایالت فارس آغاز می کند (ورق های ۶۳ ب- ۸۶ ب)^۱ که ترجمه آن در صفحات آتی خواهد آمد. برای آگاهی از توصیف کلی ایالت و شهرهای آن ممکن است خواننده را ارجاع دهم به فصل فارس* در سرزمین های خلافت شرقی^۲. ارجاعات به جغرافی دانان قدیم عربی مربوط است به متن های چاپ شده در مجلدات (Bibliotheca Geographorum Arabicorum (BGA.) [سلسله کتاب های جغرافیایی عربی] تألیف دو خویه DoGoeje. برای آگاهی از اوضاع و احوال جاری استان فارس مراجعه کرده ام به فارسنامه ناصری (از مؤلفات معاصر) (به این کتاب با رمز FNN [= ف.ن.ن] ارجاع شده است).

این کتاب که مؤلف آن حاجی میرزا حسن طبیب شیرازی (چاپ سنگی، تهران ۱۳۱۳ هـ، ۱۸۹۵ م.) است^۳ نقشه بزرگی به فارسی دارد به مقیاس تقریباً ده میل [= ۱۶ کیلومتر] در هر اینچ [هر اینچ برابر با ۲/۵۴ سانتیمتر] و موقع جغرافیایی هر رود و نهری را که در سراسر ایالت جاری است، به دست می دهد. این کتاب باعث شده است که من هویت بسیاری از نام ها را که به طور ناقص در نسخه خطی آمده است، تعیین کنم و به تحقیق درباره نام های مکان هایی پردازم که در این هشت قرن که از زمان ابن بلخی می گذرد، ناپدید شده و اثری از خود برجای

۱. ص ۱۱۹-۱۶۴ آتی

* این بخش به عنوان ضمیمه، در همین کتاب افزوده شده است.

۲. این کتاب با همین نام به فارسی ترجمه شده و عنوان انگلیسی آن چنین است:

The Lands of the Eastern caliphate.

۳. فارسنامه ناصری را دوست دانشمند دکتر منصور رستگار فسایی استاد دانشگاه شیراز تصحیح و تکمیل و در سال

۱۳۶۷ به چاپ رسانده است (امیرکبیر، تهران، م).

نهاده اند^۱ و می‌توان چنین اظهار نظر کرد که در بسیاری از موارد، نام شهری یا روستایی قدیمی که ناپدید گشته، در ناحیتی معاصر و گاه بالعکس حفظ شده است».

در اینجا آقای لسترنج خلاصه قسمت خاص فارسی‌نامه یعنی بخش مربوط به فارس را به پایان می‌آورد که بی‌هیچ تردید قسمت اصلی و گرانقدر تصنیف را تشکیل می‌دهد. و اما درباره بقیه کتاب، وی در ۱۹۱۲/۱۳۳۰ ق نوشت که «آن فقط تحریری است فارسی از حمزه اصفهانی [مؤلف کتاب سنی ملوک الارض و الانبیا - م.] و ظاهراً مطلب تازه ای ندارد» اما من یقین دارم که اگر وی نیت خود را در ویرایش متن، جامعه عمل پوشانده بود، چنین قضاوتی را که کرده است، تغییر می‌داد. نخست باید بدین نکته توجه کنیم که شرحی که ابن بلخی از شاهان قبل از اسلام می‌آورد (ص ۸ - ۱۱۲ آتی) قدیمی‌ترین تاریخ منشور مستقل فارسی درباره سلسله‌هایی است که تاکنون به دست ما رسیده است و در حدود پانزده سال پیش از مجمل التواریخ نوشته شده که تاریخ تألیف آن ۵۲۰ هجری (۱۱۲۶ م.)، در زمان سلطنت سنجر است.^۲ دو دیگر اینکه اگر چه ممکن است مؤلف ما را خلاصه نویس خواند، وی مواد خود را از هیچ کتاب واحدی بر نگرفته است. برعکس، محتمل می‌نماید که وی با بسیاری از کتابهای تاریخی فارسی و عربی آشنا بوده است. سه دیگر آنکه اگر چه وی مدعی نیست که نویسنده ای نقاد است، پاره ای از عوامل نقد و انتقاد در کتابش دیده می‌شود:

وی، بین روایت‌های متضاد فرق می‌گذارد و گاه نظر خود را درباره اینکه کدام یک موثقتر است، اظهار می‌دارد. این واقعیت‌ها به تألیف او اهمیت خاصی می‌دهد

۱. این نقشه که دسترسی بدان بسیار دشوار است از آقای ا. جی. الیس A.G.Ellis به عاریت گرفته بودم که نیز بدین سبب به وی مدیونم که نخستین بار توجه مرا به فارسی‌نامه ناصری جلب کرد.

۲: این نقشه که دسترسی بدان بسیار دشوار است از آقای ا. جی. الیس A.G.Ellis به عاریت گرفته بودم که نیز بدین سبب به وی مدیونم که نخستین بار توجه مرا به فارسی‌نامه ناصری جلب کرد.

که کسانی دقیقاً به ارزش آنها واقفند که دربارهٔ مراجع عربی و فارسی تاریخ عصر مورد بحث ما تبصری بسزا دارند. علاوه بر حمزه اصفهانی که غالباً با وی دربارهٔ ترتیب تاریخی وقایع، اختلاف دارد، ابن بلخی (ص ۸، س ۱۴) یکی از منابع اطلاعاتی خود را کتاب مذیل تاریخ محمد بن جریر الطبری یاد می‌کند، یعنی شاید خلاصه ای از سالنمای سال‌شمار وقایعی که خود طبری ترتیب داده بود و در لیدن انتشار یافته است.^۱ وی ترتیب سنتی دودمان‌های شاهان را تحت چهار سلسله رعایت می‌کند: پیشدادیان، کیانیان، اشکانیان و ساسانیان و دربارهٔ آنان در دو بخش به بحث می‌پردازد. بخش نخست بیشتر اختصاص دارد به ذکر ترتیب و تاریخ وقایع و شجرهٔ نسب و در بخش دوم به تفصیل بیشتر، رویدادهای افسانه‌ای یا تاریخی دوران پادشاهی ایشان یاد شده است.^۲ بخش نخست بیشتر مدیون حمزه اصفهانی و نیز طبری است و بخش دوم تا حد بسیار زیادی مستقیم یا غیر مستقیم وابسته به طبری^۳ و اندک مایه ای از آن مأخوذ از حمزه است. مقابله مأخذ نشان می‌دهد که ابن بلخی علاوه بر این مصادر از دیگر منابع نیز بهره جسته است و گهگاه به ضبط

۱: نگاه کنید به ژول موهل، منتخبی از مجمل التواریخ دربارهٔ تاریخ ایران در مجلهٔ آسیایی [با این مشخصات]:

J. Mohl, Extraits du Modjmel al - Tawarikh relatifs á l'histoire de la Perse in Journal Asiatique (1841)

troisième série, vol. x i, pp. 136 foll, 258 foll, 32 foll, vol XII, pp. 497

foll., and ibid (1842) . vol x i v . pp . 113 fo

۲. نگاه کنید به دو خویه به ترجمهٔ طبری او، ص ۱۴ [مقدمه]. گاهی ابن بلخی مانند آنچه دربارهٔ کجسرو آورده تاریخ

طبری را لفظ به لفظ ترجمه می‌کند. با این همه ممکن است نه جای کلمهٔ مذیل [به فتح یاء و کسر لام] بخواسم مذیل

[به کسر یاء و لام] که در این صورت عنوان مذکور در فوق ممکن است راجع باشد به مذیل [به کسر یاء] یعنی کتابی

که شاگرد طبری ابو محمد فرغانی ترتیب داده است (مقایسه کنید با دو خویه، همانجا، ص ۲۰ [مقدمه]).

۳. بخش دوم تنها شامل سه سلسله است پیشدادیان و کیانیان و ساسانیان اما شرحی بر دربارهٔ اسکنده و اسکندر دارا آمده است.

۴. در نتیجه فارسی‌نامه ممکن است در تنقیح تاریخ طبری نه کار آید: مواردی که قابل استفاده باشد در یادداشت‌های

انتقادی و در فهرست تصحیحات و اضافات [چاپ حاضر] آمده است.

اطلاعاتی پرداخته است که آنها رانمی توان در کتاب هایی که سراغ داریم یافت. درمَثَل، در فهرست پیشدادیان او از شهریرامان shahriraman نوه نوزر یاد شده است (ص ۱۳) بر اساس کدام مرجع؟ من تاکنون نتوانسته ام معلوم کنم. ظاهراً این نام در هیچ جای دیگر نیامده است. در ص ۲۵ تنها وی از جمله مورخان مسلمان است که از زناشویی بوراندخت^۱ با شهربراز و به قتل رساندن آن مرد یاد می کند و این مطلب مورد تأیید مراجع ارمنی واقع شده است (نولدکه، ساسانیان، ص ۳۹۰^۲ حاشیه ۲). شرحی که درباره جمشید آورده چنان شباهت نزدیکی به روایت فردوسی (شاهنامه، چاپ ماکان، ص ۱۸-۲۱) دارد که می توان هر دو را به منبعی مشترک بازگرداند، زیرا محتمل نیست که روایت فردوسی را رونویس کرده باشد، و در فارسنامه می خوانیم که جمشید را ضحاک فرو گرفت و فرمود با اَره به دو نیم کردند و «در دریا صین انداخت»^۳ و تفصیل این مطلب در شاهنامه آمده است (ص ۲۶، س ۱۰)، اما نه در حمزه یاطبری. در صفحه ۴۳ پس از ذکر فقره ای در باب اینکه چگونه همه رعیت های شاه حتی والجاه ترین بزرگان، بندگان او شمرده می شدند مؤلف ما به ذکر آزاد نامه ای می پردازد که رستم از کیکاووس گرفت و این به آن پادشاهی سیستان و زابلستان داد با نشان پادشاهی^۴ (مقایسه کنید با خلاصه روایت در تاریخ طبری، ج ۱، ص ۶۰۴، س ۳-۵). آمدیم بر سر ساسانیان که در آنجا گفتارهای کامل و جالب نظر درباره شاپور ذوالاکتاف می توان یافت (ص ۶۶-۷۳) و بهرام گور (ص ۷۴-۸۲) که سرگذشت رومانیک او در لشکر کشی بر ضد خاقان ترک تا حدی به تفصیل شرح داده شده.

۱. به غلط پوراندخت [باپ فارسی] نوشته شده است (مقایسه کنید با ساسانیان نولدکه، ص ۳۹۰، حاشیه ۲).

2. Nöldeke, sasaniden. p.390.

۳. در متن انگلیسی با حروف ایتالیک چنین آمده است: in the neighbourhood of the sea of china (در

حوالی دریای چین). م.

۴. در متن فارسنامه «کلاهی زربفت به عوض تاج» (ص ۴۳). م.

است و قباد بن فیروز (ص ۸۴-۸۸) انوشیروان (ص ۸۸-۸۹) و خسرو پرویز (۱۰۸-۹۹).

بسیاری از این مطلب ها با آنچه در تاریخ طبری آمده، سازگار است اما مقدار چشمگیری از مواد جدید نیز وجود دارد، در مثل دربارهٔ مزدک (ص ۸۶-۹۱) و اصلاحات اداری که انوشیروان انجام داد، از جمله انتصاب دو تن از وزیران به قصد مهار کردن قدرت خطرناکی که تا آن زمان در دست وزیرش بوذرجمهر تمرکز یافته بود. ابن بلخی ده تن از آخرین پادشاهان ساسانی را به ترتیب ذیل قرار می دهد:

۱. شیرویه ۲. اردشیر بن شیرویه ۳. شهربراز (فرخان) ۴. کسری خرهان بن ارسلان
۵. کسری (ابن) قباد بن هرمز ۶. بوراندخت بنت کسری (پرویز) ۷. فیروز جشنسپده^۱
۸. آرمیدخت بنت پرویز ۹. فرخزاد خسرو ابن پرویز ۱۰. یزدجرد بن شهریار. طبری نام های چهارم و پنجم را حذف کرده و گرنه همان ترتیب ابن بلخی در تاریخ او رعایت شده است. درباره کسری بن قباد بن هرمز (که در حمزه نیز مذکور است) نگاه کنید به ساسانیان [نولدکه] Sasaniden, p.390 note 1، سلف وی کسری خرهان^۲ بن ارسلان^۳ ظاهراً شناخته نیست مگر از کتاب ابن بلخی. باید توجه داشت که نشانه دیگری که حاکی از کیفیت [عالی] اثر مؤلف ماست، علاوه بر حقیقت مربوط به ازدواج بوراندخت با شهربراز (که پیش از این به تفسیر آن پرداخته ام) وی نام های هفت تن از نیاکان فیروز جشنسپده را حفظ کرده و نسبتش را به شاپور پسر یزدجرد ائیم [= یزدگرد اول مشهور به بزهکار-م.] [ارسانده است و حال آنکه هیچ مرجع دیگر بیش از نام سه تن را ضبط نکرده است.^۴

1. Jushnasplah

۲. خرهان صورت دیگری است از فرخان (Sasaniden, p. 292, note 2) در نسخه حقیقی مسوره در ریستانا. جرهار، جرهار و خرماز آمده است. سلسله نسب کامل او در ص ۲۴، ۲۵ مذکور است.

۳. ارسلان البته نامی است ترکی و در اینجا پذیرفتنی نیست.

۴. فارسنامه، نسب نامه ذیل رانه دست می دهد (ص ۲۵، ص ۱۲)، فیروز جشنسپده (که باید بعد ارسن، پ را افزود).

پسر بهرام، پسر منوز خسرو، پسر آدرنرسی، پسر بهرام، پسر اردشیر، پسر شاپور، پسر یزدجرد ائیم. و این

خلاصه اگر من جرأت اظهار عقیده داشته باشم باید بگویم تاریخ شاهان ایران که ابن بلخی در این بخش از کتاب خود در برابر نظر مآقرار می دهد، از روی بهترین مآخذ تدوین شده است که چیزی به دانش ما می افزاید و سزاوار آن است که به شیوه ای آسان و عالی نگاشته آید. نسخه خطی فارسنامه را آقای لسترنج به شرح ذیل توصیف می کند: «تنها دو نسخه خطی اثر ظاهرآدر اروپا وجود دارد. یکی نسخه بسیار کهن موزه بریتانیا (به نشانهٔ or.5983) که ظاهراً بی تاریخ است، اما با توجه به خط و املاي کهنه آن می توان قضاوت کرد که از قرن چهاردهم میلادی و هشتم هجری) متأخر نباشد. دیگری نسخه ای است که آشکارا از نسخه خطی موزه بریتانیا استنساخ شده و متعلق است به کتابخانه ملی پاریس Bibliotheque Nationale از مجموعهٔ شِفر Schefer بدان جا راه یافته است (Blochet, cat, Mss. persans, i, p.309 No.503, and supplement, 1052) نسخه پاریس برآستی چندان به درد نمی خورد، جز اینکه نشان دهد چگونه یک ایرانی امروزی نسخه قدیمی تر را خوانده است و گهگاه کلمه ای را نشان دهد که به طور کلی یا جزئی محو شده است. در کجا و کی؟ هنگام انجام گرفتن عمل تعمیر و مرمت نسخه خطی موزه بریتانیا هنگامی که چند سال قبل به صورت اوراق پراکنده برای صحافی به منظور مراجعه و قرائت خوانندگان به ملکیت موزه درآمد، درپاره ای از موارد مهم که خلأیی روی داده است، توانسته ام جاهای خالی را با مراجعه به جغرافیای حافظ ابرو، منشی تیمور پرکنم. از کتاب اخیر «دیوان هند» (این دی آفیس)

➔ نکته را می افزاید که مادرش خمرآبخت [به فتح خا و ضم با] دختر یزدان داد، دختر (پسر) انوشروان بود، مقایسه کنید با بیرونی، آثار الباقیه، ص ۱۱۲، س ۱۶ و طبری، ج ۱، ص ۱۰۶۶، س ۸.

۱. کمرنگ نوشته شده و بر اثر تعمیر زشت و بدریخت از کار در آمده است. در ورق ۹۰ ب [که حاوی کیفیت تحریر و تاریخ کتاب است] تاریخی مذکور است که می توان آن را چنین خواند: «به پایان رسید نگارش کتاب در سال ۶۷۱ (۱۲۷۱ م.) [نسخه چاپی فارسنامه در ص ۱۷۲ = ورق ۸۵ ب نسخه خطی پایان می گیرد که در حاشیه آن چنین آورده اند: آنچه پس از این نسخه B (خطی بریتانیا) آمده ناخواناست و سپس تاریخ نسخه خطی پاریس را نقل کرده اند «تمت الکتاب ... فی شهر ذیقعدہ سنه» و روی کلمه، رقم ۱۲۷۲ را چاپ کرده اند - م.].

و موزه بریتانیا (با نشانهٔ or.1577) هر دو نسخه های خوبی دارند و حافظ ابرو، بیشترین فارسی را در کتاب خود، مؤلف به سال ۸۲۰ (۱۴۱۷) نقل کرده است. به علاوه، البته نسخه خطی نزهة القلوب اغلب برای تصحیح مورد استفاده بوده است. بیشترین نسخه خطی موزه بریتانیا دردو ستون^۱ نوشته شده است، روشی پیچیده که باعث شده است در نسخه جدید (پاریس) گفتارها به علت سهل انگاری کاتب، در اغلب موارد بی رعایت نظم و ترتیب استنساخ گردد و از این رو بسیاری از شهرهای مذکور در زیر عنوان های جداگانه، به ناحیه ها یا «کوره» های غلط نسبت داده شده است. با این همه در مقالات بلندتر، کاتب نسخه خطی موزه بریتانیا مطالب را در سراسر صفحه (یعنی در یک ستون) نوشته است و با مراجعه به حاشیه ذیل^۲ نظم و ترتیب این نسخه به خوبی دانسته می شود. متن فارسی از مجموعه نسخه های خطی موزه بریتانیا است. نسخه ای تا اندازه ای کهنه و از حیث املاء شکل های «کی» را به جای که و «آنک» و «چنانک» را به جای املاهای جدید آنکه و چنانکه حفظ کرده است. از این گذشته به تعداد اندکی از کلماتی بر می خوریم که بیشتر آنها اصطلاحات فنی مربوط به ارزیابی مالیات است که غالباً در فرهنگ ها نیامده، اما استنباط معنی کلی آنها از روی قرینه کاری دشوار نیست.

بنابراین چاپ حاضر مبتنی است بر نسخه خطی موزه بریتانیا، به نشانهٔ or.5983 (که در اینجا با رمز B بدان ارجاع شده است) و من تمام این نسخه را با نسخه خطی پاریس (که با رمز p بدان ارجاع شده است) با استفاده از عکس هایی که برای آقای لسترنج تهیه شده بود، مقابله کرده ام او خود قبلاً سی ورق آخر (۶۲ - ۹۰) را استنساخ و مقابله و برای چاپ آماده کرده بود و این همان نسخه است که وی به من تحویل داد به اضافه رونوشتی از ورق های ۱ - ۶۱ که به درخواست او، دکتر احمد

۱. این وملاحظات آنی راجع به بحث حرفیابی نالیف است. معنه استثنای چند ورق در سراسر صفحه به طررعادی نوشته شده است.

۲. اگر رمز R (راست) و I (چپ) را به ترتیب به معنی ستون های دست راست و دست چپ بگیریم، حروف «الف» و «ب» که نمودار کلمات recto (صفحه دست راست کتاب) و verso (صفحه دست چپ کتاب) است با واحد ←

خان تهیه کرده بود. سپس ورق های ۶۲ - ۹۰ را عملاً آقای لسترنج ویرایش کرده و من فقط مسئول بقیه مطالبم. به عبارت دیگر وی به بخش جغرافیایی پرداخته که خود در این باره از مراجع بزرگ علمی است و نیز به تاریخ محلی و آنچه برای من باقی گذاشته تاریخ عمومی و البته آزادی عمل در تمام مسایل متنی. در اینجا مشکلات عمده ناشی از تصحیف بسیاری نام هاست که در تاریخ افسانه ای ایران روی می دهد شاید بیشتر آنها را مؤلف به غلط نوشته باشد و لازم نیست که گناه را تنها به گردن نسخه برداران بیفکنیم. در مواردی معدود می توان به حدس صورت صحیح این نام هارا باز یافت اما آنها خارج از حوزه تحقیق من است و بنابراین قاعده یی این کار را خواه در مورد متن، خواه در مورد حواشی نیازموده ام. در مورد دوره ای متأخر، تحقیقات نولدکه در کتاب تاریخ ایران و عرب در دوران ساسانیان *Geschichte der perser und Araber zur Zeit der Sasaniden* (که به عنوان ساسانیان *Sasaniden* ارجاع داده ام) مرا یاری داد تا شماری از اغلاط را تصحیح کنم و به کمک طبری و حمزه می توان کمابیش به هموار کردن راه تحقیق امیدوار شد، هرچند پاره ای نقاط همیشه باید تاریک باقی ماند، در متنی مانند متن حاضر که در واقع متکی به نسخه واحد موزه بریتانیا مکتوب در ششصد سال قبل است، من اشکال و صورت های املائی را که ویژگی

➔ اصطخر [در متن کوره اصطخر] باستون R (راست) و 65a (الف ۶۵) شروع می شود و به دنبال آن می آید ستون های R (راست) ورق های 66a, 65b (الف ۶۶، ب ۶۵) و b (ب). بعد بر می گردیم به ستون L (چپ) ورق 65a (الف ۶۵) و به دنبال آن ورق های 65bL, 66aR (الف ۶۶، ب چپ)، bL (ب چپ). سپس در ورق آتی 66b (الف ۶۶) تمام صفحه نسخه خطی مربوط است به شهر اصطخر، ورق های 67a (الف ۶۷) و b (ب) و 68a (الف ۶۸) همه در یک ستون نوشته شده است. پس از این دوباره 68a (الف ۶۸) زیرین بر می گردد و به ستون های مضاعف، گفتار بعدی آغاز می شود با 68aR (الف ۶۸) در ستون دست راست) و به دنبال آن 68bR (ب ستون دست راست) سپس بر می گردیم به 68aL (الف ۶۸) ستون دست چپ) 68bL (ب ستون دست چپ) که آخرین شهر ناحیه را شرح می دهد.

است، من اشکال و صورت های املایی را که ویژگی نسخه B است و فهرستی از آن، پس از این بیاید حفظ کرده ام. با این همه متن چاپی بانسخه خطی اصلی این فرق را دارد که در اولی چ به جای ج و گ به جای ک به کار رفته است زیرا من با استاد براون موافق بودم که به من توصیه کرد تا روش جدید املا را رعایت کنم که برای خواننده مناسبتر است، در حالی که البته کتابت معیوب تلفظ بسیاری از اعلام جغرافیایی و تاریخی را نیز مبهم و مشکوک نموده است.

آر-۱. نیکلسون

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ (۱) وَبِهٖ نَسْتَعِیْن

[f۸] سپاس و آفرین مرخدای را، که بدایع صنع او را غایت نیست و هستی او را بدایت و نهایت نیست، آفریننده زمین و زمان^۱ و صانع کون و مکان و برگزیننده آدمیان بر انواع حیوان بدانچ^۲ ایشان را ارزانی داشت از فضیلت نطق و بیان، تا به چشم خرد، در آفریده ها نگرد و بر هستی آفریدگار گواهی دهد، رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ هَذَا بَاطِلًا، سُبْحَانَكَ، فَقِنَا عَذَابَ النَّارِ^۳.

و درود خدای باد بر محمد عربی و رسول قرشی که خاتم انبیا و بهترین اصفیا و راه نمای خلق، به طریق هدی و شفاعت خواه امت به روز جزا است^۴ و برگزیدگان آل و اصحاب او.^۵

۱. فعل ربطی این جمله و دو جمله بعده قرینه معنوی، حذف شده است و در اصل چنین بوده است که: «آفریننده زمین و زمان است و صانع کون و مکان است و برگزیننده آدمیان است...».
۲. مقصود آن است که ارزانی داشتن فضیلت نطق و بیان به آدمی، سب شده تا اسان چشم خرد بر آفریده ها بگشاید و بدان وسیله آفریدگار را شناسد.
۳. قرآن مجید. آیه ۱۹۱- آل عمران: پروردگارا این دستگاه با عظمت را بیهوده نیافریده ای، پاک و مبرّهی، ما را به لطف خویش از عذاب آتش دوزخ، نگاه دار.
۴. فعل های ربطی به قرینه لفظی، حذف شده اند: «که خاتم انبیا است و بهترین اصفیاست و راه نمای خلق به طریق هدی است و شفاعت خواه امت به روز جزاست...».
۵. درود خدای باد بر برگزیدگان: آل و اصحاب او.

(۱). P: «و به نستعین» را ندارد.

ذکرستایش خداوند عالم، سلطان معظم غیاث الدنیا و الدین، أعز الله انصاره

وچون ایزد^(۱)، شخصی شریف را از جمله بندگان خویش اختیار کند، زمام ملک و پادشاهی در قبضه او نهد و جهانداری و جهانبانی او را دهد، بزرگترین عنایتی کی در حق آن پادشاه بخصوص^۲ و درباره عالمیان برعموم^۳، فرماید، آن باشد کی همت آن پادشاه روزگار را، به علم و عدل مایل دارد، از آنج، همه هنرها در ضمن این هر دو فضیلت است و چون هنرها پادشاه بدین هر دو فضیلت، آراسته باشد، آن، جزئی بود از اجزاء نبوت که حق تعالی او را به

۱. مقصود، غیاث الدین محمد بن ملکشاه بن الب ارسلان است که در شعبان ۴۷۴ هـ. ق متولد شد و با برادرش سنجر به بغداد رفت و المستظهر بالله، او را خلعت بخشید که عبارت بود از خلعت های هفتگانه که به سلاطین دهند و طوق و تاج و سوارین بپوشانید و خلیفه به دست خود او را لوا بست و دو شمشیر، بروی حمایل ساخت و او را پنج اسب، با زین ببخشید و در جامع بغداد خطبه سلطنت به نام او خواندند و این واقعه در سال ۴۹۵ هـ. ق اتفاق افتاد. او برازنده ترین پادشاه سلجوقی بود که آثاری پسندیده و روشی نیکو و معدلتی شامل داشت و در روز پنجشنبه ۲۴ ذی الحجه سال ۵۱۱ هـ. ق در اصفهان به سن ۳۷ سال و چهار ماه و شش روز درگذشت و در مدرسه عظیمیه مدفون گشت و آن مدرسه وقف طایفه حنفی بود. (وفیات الاعیان ج ۲ ص ۱۵۶ تا ۱۵۸، سلجوقنامه ظهیر الدین نیشابوری، ص ۴۲ تا ۴۴) و (راحة الصدور راوندی ص ۱۵۲ تا ۱۶۷).

۲. خصوصاً. ۳. عموماً.

(۱) p. : «عزوجل» اضافه دارد.

کرامت آن ، مخصوص گردانید و عالمیان در کنف عدل و رأفت و پناه احسان و عاطفت آسوده گشتند^۱ و او سعادت دو جهانی بیابد و این مزیت و کرامت ، ایزد تعالی ، خداوند عالم ، سلطان معظم ، شاهنشاه اعظم ، مولی الامم^۲ ، مالک رقاب العرب و العجم ، جلال دین الله ، سلطان ارض الله ، ظهیر عباد الله ، معین^۳ [f۲] خلیفة الله ، غیاث الدنیا و الدین ، ناصرا لاسلام و المسلمین ، محیی الدولة القاهرة الباهرة : ابو^(۱) شجاع محمد بن ملکشاہ ، قسیم^۴ امیر المؤمنین را - ادام الله ایامه و نشر فی الخافقین^۵ اعلامه^۶ و أنفذ شرقاً و غرباً و بُعداً و قرباً او امره و احکامه - ، ارزانی داشته است کی با^(۲) ملک روی زمین کی به ارث و استحقاق یافته است ، و رأیت عدل و سیاست کی در عالم افراشته است و آفتاب جود و احسان او ، کی بر خاص و عام تافته است ، اهتزازی^۸ دارد در اکتساب علوم و معرفت احوال و اشکال و نهاد عالم ، کی باعث آن جز شرف نفس و کمال عقل نیست و این فضیلتی است کی تا بنیاد جهان

۱. یاد آور این ابیات از شاهنامه است :

اگر بخشش و دانش و رسم داد
هنرمند گرد آورد ما نژاد
بزرگی و افزونی و راستی
همی گیرد از حوی بد ، کاستی

۲. سرور امت ها ، صاحب اختیار تازیان و پارسیان ، شکوه دین خداوند ، پادشاه زمین خدا ، باور بدگان .

۳. جانشین خدا ، پناه دین و دنیا ، باور اسلام و مسلمانان ، زنده سازنده دولت قاهر درخشان .

۴. قسیم : بخش کننده ، شریک ، جمیل : در راحة الصدور راوندی (ص ۱۵۲) نیز لفظ سلطان محمد : قسیم

امیر المؤمنین است و در آنجا می خوانیم : «سلطان محمد تمام بالا بود ، کشیده ابرو ، چهره نه اندک مایه زردی

مایل ، محاسن سیاه و انبوه به طول مایل ۰۰۰ به دین و دیانت آراسته و به عدل و عفت ، موصوف ۰۰۰ صائب رأی

و ثبات عهد و صادق وعد بود ۰۰۰» . قسیم امیر المؤمنین لفظ چند نر از پادشاهان سلجوقی است چون : ترکسارق

بن ملکشاہ ، طغرل بن ارسلان شاه بن طغرل و مسعود بن داود ۰۰۰

۵. خافقین نشبه حافق به معنی مشرق و مغرب ، حاور و ناختر . ۶. اعلام جمع علم ، درفشها و شانه ها .

۷. ادام الله ۰۰۰ خداوند پایدار بداراد روزگار عمر او را و درفشهای او را در حاور و ناختر بگستراناد و فرمانش را در

شرق و غرب و دور و نزدیک روان بداراد ۰ ۸. شادمانی و حبش

(۱) B. ناخوانا است . P : میرا صافه دارد . (۲) P : بدارد .

است، جزوی معدود را از پادشاهان قاهر، کی ذوالقرنین^۱ شدند و از ملوک فرس و اکاسره^۲ کی نام بردار بودند، هیچ پادشاه دیگر را، مانند آن نبوده است در جهان مآثر^۳. خداوند عالم - خَلَدَ اللَّهُ مُلْكَهُ^۴ - بر آن^(۱) ایشان روشن و پیداست، از آنچه آن پادشاهان، یا آفتاب پرست بوده اند یا ملکی^۵ ضعیف داشته اند و خداوند عالم - اعزَّ اللَّهُ انصَارَهُ^۶ - هنرهای ملوکانه و مناقب^۷ پادشاهانه را به دینِ متین^۸ و اعتقاد پاکیزه بیاراسته است و رونق گرفته و اصل همه هنرها و مایه جمله^۹ منقبت‌ها، دین است - انشاء الله تعالی - عمر و ملک و دولت خداوند عالم^(۴)، همچون عمر نوح و ملک سلیمان و دولت افریدون کناد و جهان را سربسر، مسخر فرمان عالی او گرداناد و چشم بد و دست نوایب^{۱۰} ازین دولت قاهره روزگار همایون، مصروف و دور داراد بمنه و سعة رحمت^{۱۱} لمحمد و الطاهرین^(۵) من آله و عترته .

۱. صاحب دوشاخ: داشتن دو شاخ از تخیلات اساطیری بسیار کهن است و ... گروهی از شاهان قدیم به این لقب خوانده شده اند. (معین).
۲. جمع کسری: خسروان.
۳. جمع مآثره: اعمال پسندیده، و مکرمت‌های موروثی.
۴. خداوند جاودان بداراد پادشاهی او را.
۵. ملت: دین.
۶. خداوند یارانش را گرامی بداراد.
۷. جمع منقبت: آنچه مایه ستایش دیگران و فخر و مباهات شخص باشد. هنر. (معین).
۸. متین: محکم و استوار و پابرجا.
۹. جمع نایبه: سختی‌ها، مصیبت‌ها.
۱۰. به حق نعمت و گستردگی بخشش وی و محمد و خاندان پاک وی سوگند.

(۱). P: بررایی. (۲). P: فارس. (۳). P: ندارد.

(۴). دولت خداوند را خداوند همچون در B این صفحه کاملاً خراب است.

(۵). در B: لمحمد و الطاهرین خوانا نیست و در P، و الطاهرین حذف شده است. و لمحمد من عترته الطاهرین.

سبب تالیف این کتاب به فرخندگی

چون مقتضی رأی اعلیٰ سلطان شاهنشاهی - لازال من العلو بمزید^۱ - چنان بود که پارس^(۱) کی^(۲) طرفی^[f۳] بزرگ است از ممالک محروسه - حماها^۳ الکه - و همواره دارالملک^۴ و سریرگاه^۵ ملوک فرس^۶ بوده است، روشن^(۳) گردانیده آید و نهاد^۷ و شکل آن و سیر^(۴) ملوک پیشینگان و عادات حشم^(۵) و رعیت آن و چگونگی آب و هوا و ثمار^{۱۰} هر بقعتی از آن، معلوم کند و عبرت^(۶) آن معاملات بر قانون قدیم و قانونی کی اکنون معتبر است، معین شود، تا علم اشرف سلطانی - زید^{۱۲} شرفاً - بدان احاطت^(۷) یابد، فرمان اعلاه^(۸) ۱۳

۱. پیوسته بلند پایگی او، افزون باد.

۲. طرف: ناحیه: مبارز روان گشت از هر طرف برابر کشیدند لشکر دو صف (فردوسی).

«... اگر به طرفی خدمتی باشد و مرا فرموده آید تا سالار و پیشرو باشم، آن خدمتی به سر برم...» (بیهمی).

۳. ممالک محروسه: مجموع ایالات و ولایات ایران، کشور ایران، کشورهای پاسداری شده ایران.

۴. جمله دعایی: خدا او را نگه داراد. ۵. دارالملک: سریرگاه: پایتخت.

۶. فرس: مغرب پارس. ایران. ایرانی. پارسی.

۷. نهاد: نهادن، استقرار. نهاد شهر بر لب دریا بود...»

۸. سیر: جمع سیرت، روشن ها، سنت ها، مذهب ها. ۹. حشم: مردم.

۱۰. جمع ثمر: میوه ها. ۱۱. عبرت: معیاس گرفتن و سجددن.

۱۲. بلند پایگی او افزون باد. ۱۳. حدای او را بلند گرداناد.

(۱) P. فارس. (۲) P. ندارد. (۳) P. که روشی. (۴) BP. سر. (۵) B. حم. (۶) BP. عبرت.

(۷) B. احاطت. (۸) P. اعلیٰ.

الله، مطاع^۱ و ممثّل^۱ گشت به حکم^(۱) آنک بنده را تربیت پارس بوده است، اگر چه بلخی نژادست و تقدیر^۲ معاملات و قانون آن، به ابتداء این دولت قاهره - ثبتها^۳ الله - چون رکن الدوله خمارتگین^۴ را به پارس فرستاد، جدّ بنده، بسته است^۵ و این مجموعه را به حسب حال، تألیف کرد، بر طریق اختصار^۶ و ایجاز و با آنک بنده آن احوال شناخته است و نیز انساب و تواریخ ملوک و پادشاهان از عهد گیومرث تا آخروقت به تحقیق دانسته و اخبار ایشان چنانک بر آن اعتماد باشد، خوانده، درین مجموعه، فصلی مختصر افزود . اما یعلّم^۷ الله، کی گشایش طبع و قریحه بنده، اندرین تألیف و نگاه داشت ترتیب آن، از آن در خواست لطیف و املاء شافی بود، کی خداوند عالم - خلد الله ملکه - در آن فرمان عالی، به خطّ شریف - زاده الله شرفاً - فرموده بود، چه صورت نبندد کی هیچ حکیمی، چندان نکت پُر معنی، در پرسیدن حال ولایتی، ایراد تواند کردن یا مانند آن دقایق، چنان مختصر و خوب نگاه داند داشتن و دانایان گفته اند همچنان کی در نظم، طبع شاعر از معانی ممدوح گشاید، اما این طبع کاتب، از^(۲) املاء و درخواست مخدوم گشاید، اما این، تأیید آسمانی و قریندانی و عنایت ربّانی است کی مددهاء نور آن به نفس شریف و خردروشن و خاطر^(۳) اعلی سلطانی شاهنشاهی - ضاعف الله انواره^۸ - [f۴] می پیوندد تا هر چه بر اندیشه

-
۱. مطاع و ممثّل: اطاعت شده و فرمانبرداری گشته. مضمون کلام این است که درباره فارس و تاریخ و جغرافیا و رسوم آن ... کتابی بنویسم ... اطاعت و اجرا کردم.
 ۲. تقدیر: اندازه گرفتن. مقیاس کردن.
 ۳. جمله دعایی به معنی خدای آن را پایدار بداراد. ۴. یکی از هفت والی فارس از آغاز دولت سلجوقی.
 ۵. مقصود از بستن در اینجا به معنی رسیدگی به حساب و جمع بندی نهایی است که دیگر چیزی بر آن افزوده یا از آن کاسته نشود. بستن حساب و خاتمه دادن به آن.
 ۶. استیفاء: شغل و وظیفه مستوفی که حساب و تصفیه مالیات بود. دیوان استیفاء: اداره ای بود که در آن مستوفیان به حسابها و مالیاتهای دولتی مردم می پرداختند.
 - (معین).
 ۷. خدا می داند.
 ۸. خداوند نورهای آن را دوچندان کند.

(۱) Bp. و بحکم. (۲) B: ناخواناست. p: کاتبان. (۲) P: ندارد.

سبب تألیف این کتاب/۴۹

میمون گذارد و بر لفظ و قلم عالی، رود به توفیق و سداد^۱، مقرون باشد و به صدق و صواب موصول^۲، براو^(۱) - ایزد عزّ اسمہ - این کرامت پاینده داراد و زیادت گراناد و تاجهان باشد، جهان و جهانیان را از سایه و ورج^۳ این دولت قاهره، خالی مگرداناد و چشم بندگان و نیک خواهان، بدین روزگار فرخنده، روشن داراد -
بمنہ -

۱. سداد: راستی و درستی.

۲. موصول: پیوسته، متصل شده.

۳. ورج: قدر و مرسته و شأن و شوکت. «ما انسان را به قرّ الهی

بیاراست و به ورج پادشاهی مزین گردانید.» (ص ۴۵ فرائد السلوک) «... به ملوک عادل ورج داد.» (همانجا).

دکتر وصال، دکتر افراسیابی.

فصلی در صفت پارس (۱) و بعضی از احوال آن و مردم آن

ولایت پارس منسوب است به پارس (۱) و این یارس منسوب است به پهلوی (۲) ،
و پهلوی (۳) ، بدین پهلوی (۴) و پارس ولایتی است سخت نیکو، چنانک هم سهل^۲
است و هم جبل و هم برّ و هم بحر ، و باز هر چه در سردسیرها و گرمسیرها باشد ،

۱. پهلوی: «... فرهنگ نویسان پهلورا به معنی شهر نوشته اند اما در شاهنامه لفظ پهلوی به معنی اعم و مطلق شهر نیست ، بلکه نوعی ویژگی و خصوصیت در این مفهوم هست :

بفرمود پس تا منوچهر شاه زیهلوی به هامون گذارد سپاه (۱/۹۵/۸۲۱)

بفرمود تا قارن رزمجوی زیهلوی به دشت اندر آورد روی (۱/۹۵/۸۳۲)

آنچه باعث شده است «پهلوی» را به معنی مطلق شهر بگیرند ، شاید استعمال گاهگاه آن بطور متقابل با دشت و هامون بوده است ، گاهی هم پهلوی به معنی شهری که پایتخت است به کار می رود :

پدید آمد از هر سوی خسروی یکی نامجویی ز هر پهلوی (۱/۳۱/۲۰۱)

سواری بر افکند از هر سوی فرستاد لشکر به هر پهلوی (۳/۱۳۷۰/۱۱۶۳)

«پهلوی» و «پارس» هر دو از «پارت» نام قوم دلیر آریایی ، اشتقاق یافته و به مراکز حکومت شاهان ایرانی اطلاق می شود با این فرق که «پهلوی» کهن تر از «پارس» و در شمال ایران مستعمل بوده است در صورتیکه «پارس» در قسمتهای جنوب متداول بوده است . بعضی گفته اند که لغت «پهلوی» ، زبان پایتخت کیان بوده است و زبان منسوب به آن را «پهلوی» می گفته اند که این معنی تأیید می کند که یک معنی «پهلوی» پایتخت بوده است. «
(پهلوی ، پهلوان در شاهنامه ، ص ۱۳)

۲. سهل : زمین نرم و هموار ، جمع آن سهول است و در مقابل جبل و جبال : (کوه - کوهها) قرار می گیرد.

(۱) B. «پ» نوشته شده نه «ب» . (۲) B. ندارد . (۳) P. پهلوی . (۴) B. پهلوی .

جمله در پارس یابند^۱، چنانک به عهد حجّاج بن یوسف^۲، یکی را از حکماء عرب آنجا فرستاد تا احوال آن ولایت بداند و معلوم گرداند، چون حکیم به نزدیک حجّاج باز رسید، در جمله صفات پارس کی ذکر^(۱) می کرد گفت: جبال و رجال و فیها من کلّ بلدٍ بلدٍ. یعنی: کوهها است و مردانند و مانند هر شهری کی در جهان است، آنجا شهری هست. و همیشه مردم پارس را «احرار الفارس»^(۲) نوشتندی، یعنی آزادگان پارس و پیغمبر - علیه السلام - گفته است: انّ لله خیرتین من خلقه، من العرب قریش و من العجم^۳ فارس، یعنی کی: خدا را، دو گروه گزین اند از جمله خلق او، از عرب قریش و از عجم پارس و پارسیان را قریش العجم گویند، یعنی در عجم، شرف ایشان همچنان است کی شرف قریش در میان عرب و علی بن الحسین را - کرم الله وجهه^۴ - کی معروف است به زین العابدین، ابن الخیرتین، گویند یعنی پسر دو گزیده، به حکم آنک پدرش: حسین بن علی -

۱. مقصود آن است که در فارس هم زمین هموار است و هم کوهستانی، هم دریا و هم خشکی و هم نقاط سرد سیری و هم مناطق گرمسیری وجود دارد. حمد الله مستوفی در این باره می نویسد: «ملک فارس هم برآست هم بحر» (نزهة القلوب، ص ۱۱۳) و در حدود العالم که قدیم ترین کتاب جغرافیایی به زبان فارسی است می خوانیم که «... اندروی کوه ها و رودهاست... از وی هرچه به دریا نزدیک است گرمسیر است و هرچه به بیابان نزدیک است سردسیر است... و بیشتر شهرها پارس را کوه است به نزدیکی وی...» (ص ۱۳۰).

۲. حجّاج بن یوسف بن حکم ثقفی (ولادت ۴۱ هـ. ق. وفات ۹۵ هـ. ق.) سردار سپاه عبدالملک بن مروان که مأمور سرکوبی عبدالله زبیر شد، خانه او را حراب کرد و خود وی را نکشت و مردم حجاز را به بیعت با عبدالملک وادار نمود و نسبت به صحابه و مردم حرمین انواع عفویت ها را روا داشت، سپس علاوه بر حجاز به حکومت عراق رسید و دامنه قدرتش تا حد هند و موعولستان رسید و در کوفه و بصره و دیگر نواحی عراق مظالم بسیار مرتکب شد و شهر واسط را او بنا کرد و پایتخت خویش قرار داد تا آنکه در ۵۴ سالگی به مرضی مدهش در گذشت. (معین)

۳. حمد الله مستوفی می نویسد: «حضرت رسول (ص) در حق فارس فرموده انّ الله خیر من العرب و خیر من العجم فارس و بدین جهت اهل آنجا را «اجبار الفارس» خواند...» (نزهة القلوب، ص ۱۱۳ کتاب السیرات) این لقبه نوشته است پیامبر فرمود: «دورترین مردم از اسلام روم است و اگر منم به پیوستن او نماند شود پارسان بدان دست یازند...» یعنی اسلام. (ص ۹ - البلدان).

۴. جمله فعل دعایی به معنی هدای دات [روی] او را گرامی بدارد.

(۱) ندارد. (۲) و العجم.

رضوان الله علیهما^۱ بود و مادرش شهربانویه^۲، بنت یزدجرد^۳ الفارسی و فخر حسینان بر حسینیان^(۱) از این است، کی جدّه ایشان، شهربانویه بوده است و کریم الطرفین^۵ اندو قاعده [f5] ملک پارسیان^۶، بر عدل، بوده است و سیرت ایشان، داد و دهش بوده و هر کی از ایشان فرزند را ولی عهد کردی، او را وصیت برین جملت کرد: لا ملک الا بالعسکر و لا عسکر الا بالمال و لا مال الا بالعمارة و لا عمارة الا بالعدل. و این را از زبان پهلوی، با زبان تازی، نقل کرده اند یعنی پادشاهی نتوان کرد الا به لشکر و لشکر نتوان داشت، الا به مال و مال نخیزد، الا از عمارت و عمارت نباشد الا به عدل، و پیغمبر را - علیه السلام - پرسیدند کی: چرا همه قرون، چون عاد^۷ و ثمود^۸ و مانند ایشان زود هلاک شدند و ملک

۱. جمله فعل دعایی: خداوند از آن دو خوشنود باد.

۲. شهربانویا شهربانویه: طبق روایات مشهور و قول بعضی مورخان مانند یعقوبی یکی از دختران یزدگرد سوم، آخرین پادشاه ساسانی است که به حباله نکاح حسین بن علی (ع) در آمد و از آنان حضرت زین العابدین (ع) متولد گردید و بدین طریق ائمه شیعه از امام چهارم به بعد از طرف حضرت فاطمه (ع) به رسول خدا (ص) و از طرف مادر به خاندان شاهنشاهان ایران انتساب می یابند. نام این دختر در روایات مختلف به صورت های گوناگون آمده است. (معین).

۳. یزدجرد الفارسی: یزدگرد ساسانی: از اخلاف خسرو پرویز و پسر شاهزاده شهریار و آخرین پادشاه ساسانی است که در سال ۶۳۲ میلادی به پادشاهی نشست و در سال ۶۵۱ میلادی برابر ۳۱ هجری قمری کشته شد «و پس از آذرمیدخت ایرانیان در استخر فارس او را شاه خواندند و در آتشکده آنجا معروف به آتشکده اردشیر، تاج شاهی بر سرش نهادند و به یاری رستم فرخ زاد، سپهبد ایران تمام کشور زیر فرمان یزدگرد در آمد در حالی که اعراب مسلمان تا دروازه های کشور آمده بودند و پس از چند جنگ که در دوران او میان ایران و اعراب رخ داد، اعراب مسلمان بر ایرانیان، غلبه کردند و یزدگرد از مغرب به مشرق رفت تا از خاقان چین کمک بطلبد ولی سرانجام در اثر خیانت سردارانش در سال ۳۱ ه. ق. در قریه زریق نزدیک مرو در کنار رود زریق از شعب رود مرغاب، به دست آسیابانی کشته شد و دوران سلسله ساسانی به پایان رسید. (معین) ۴. اولاد امام حسین (ع) بر اولاد امام حسن. ۵. کریم الطرفین: کسی که از طرف پدر و مادر هر دو نجیب و کریم باشد.

۶. پارسیان: ایرانیان. ۷. عاد قومی بودند ساکن عربستان جنوبی که در ادوار فراموش شده می زیستند، هود پیغمبر، از این قوم بود و بنا بر روایات به نفرین وی، باد تند، آن قوم و کشورشان را از بین برد. (معین) ۸. ثمود نام قومی از اقوام قدیم عرب، که مسکن آنان در حدود موصل میان حجاز و شام بوده است و صالح، ←

پارسیان ، دراز کشید با آنک آتش پرست بودند، پیغمبر - صلی الله علیه و سلم - گفت : لَاتَهُمْ عَمْرُوا فِي الْبِلَادِ وَ عَدَلُوا فِي الْعِبَادِ ، یعنی از بهر آنک آبادانی در جهان و داد، گسترده است، میان بندگان خدای - عزّ و جلّ - و در قرآن دو جای ذکر پارسیان است کی ایشان را به قوّت و مردانگی ستوده است، یک جا عزّ من قائل :- بَعَثْنَا عَلَيْكُمْ عِبَادًا لَنَا اُولَىٰ بِاَسْ شَدِيدًا^۱ . یعنی بفرستادیم بر شما بندگان از آن ما ، کی خداوندان نیرو و بطش سخت بودند، این خطاب با جهودان است کی در عهد لهراسب^۲ بودند، لهراسب چون بخت النصر را اسپهبدی^(۱) عراق^(۱) داد تا به آخر روم و اقصی مغرب و بخت النصر تا دمشق بیامد و مقدّمی را فرستاد ، به بیت المقدس و پادشاه آنجا کی از فرزندان داود^۳ - علیه السّلم - بود، پیغمبری بود در میان بنی

➔ پیغمبر این قوم بوده است و طبق روایات ، چون آن قوم ، شتر صالح را پی کردند به عذاب الهی گرفتار شدند و همگی بمردند . این کلمه ۲۶ بار در قرآن مجید آمده است و آنچه قرآن درباره این قوم آورده است چنین است که مردمی بت پرست بودند و از فساد پروایی نداشتند ، کشاورز پیشه بودند و چشمه ها و مزرعه های مفصل داشتند... درباره نحوه عذاب آنها آمده است که «صاعقه» بود و در بعضی آیات «آنها را لرزه گرفت» و در بعضی «صبحه» و نوشته اند که عذاب آن قوم صاعقه آسمانی بوده که به وسیله آن خشک شده و از بین رفتند و صاعقه یا صبحه رعد است و برق زده می لرزد . (قاموس قرآن ، ص ۱/۳۱۶).

۱. آیه ۵ سوره الاسراء (۱۷) و جمله «عزّ من قائل» جمله فعلی دعایی است به معنی گرامی ناد گوینده (مقصود خداوند است).

۲. پسر اورند شاه پسرکی پیشین ، پسر کیقباد بود که کیخسرو او را حانشین خود ساخت و زردشت در روزگار او ظهور کرد و کهرم پسر ارجسپ او را بکشت . بنا بر مینوی خرد ، لهراسب اورشیم را ویران کرد و بهودیان را پراگند (ص ۴۶ مینوی خرد ، تفضلی) در کتابهای تاریخی دوران اسلامی آمده است که بخت النصر ، اسپهبد لهراسب به دستور وی بیت المقدس را حراب کرد (رک طبری ۲/۶۴۶ سی ملوک الارض ص ۳۶ حرر السرخس ۲۴۴ مروج الذهب ج ۱ ص ۲۶۸) بنا بر نقل دیبکرت ، لهراسب به همراهی نوحث برسه . (بخت النصر) به اورشیم رفت . مانند هم این روایات بعد از عهد سامانی پیدا شده باشد (فرهنگ نامهای شاهنامه ، جلد دوم ، ص ۹۵۳-۹۵۴).

۳. داود : از انبیاء بنی اسرائیل: پدر سلیمان که نام او ۱۶ بار در قرآن مجید آمده است و کتابی داشته به نام زبور . بنا بر قرآن مجید او در جوانی از لشکریان طالوت بود و در میان جنگ ، حالت را بکشت ، خدا به او یاد الهی و حکمت ، تعلیم داد و به هنگام ذکر خدا ، کوهها و پرندگان ، با او هم آواز می شدند . خدا آنها را بر او بریم ➔

(۱). P: «عراق داد» را ندارد.

اسرائیل^(۱)، هدیه ای ساخت و از ایشان نوا^۱ ستد و بازگشت، چون آن مقدم به طبریّه^۲ رسید، بنو اسرائیل دست بر آوردند^۳ و آن نبی را بکشتند و این خبر، بخت النصر بشنید و بازگشت، و نامه نبشت بدان مقدم، کی «نوا آن»^۴ بنی اسرائیل^(۱) کی ستده ای، جمله بکش و همانجا به طبریّه مقام ساز تا ما رسیم و بخت النصر به بیت المقدس راند و به زور بستد و هر مرد جنگی را کی بودند، جمله را بکشت و زنان و فرزندان ایشان را به بردگی ببرد و مال هاء ایشان را جمله تاراج زد و [f۶] آنانک از بیت المقدس بگریختند، به مصر افتادند، او نامه نبشت به ملک مصر کی جماعتی از بندگان من، آنجا گریخته اند و باید کی ایشان را باز فرستی، ملک مصر جواب نبشت کی: ایشان بندگان تو نیستند، کی آزاد و آزاد زاده اند، بخت النصر، بدین ستیزه برفت و مصر بستد و آن ملک را با لشکر او بکشت و همچونین^(۲) تا به آخر دیار مغرب، بگرفت و فلسطین بگشاد و غنیمت هاء عظیم آورد و در جمله نوا آن، کی از فلسطین و اردن^(۳) آورد، دانیال^۵ علیه السّلم - بود، اما کودک بود و این قصه درازست و این قدر از آن گفته شد تا معلوم شود کی

➔ ساخت و او از آهن زره ساخت و خدا او را در حکومت و قضاوت در زمین، خلیفه و جانشین خویش کرد و خدا کوهها و پرندگان را مسخر او کرد... (قاموس قرآن ص ۳۶۷ ج ۲).

۱. نوا: گروگان، نوا آن: گروگانان.

۲. طبریّه: دریاچه ای است در شمال فلسطین که شعبه هایی از نهر اردن وارد آن می شود و قصبه ای نیز در کنار دریاچه مذکور به همین نام قرار دارد.

۳. دست بر آوردن: خروج کردن و غلبه کردن و به طغیان آمدن برای دفع کسی یا در مقام اعتراض به کسی یا چیزی. «چون این خبر به بزرگان پارس رسید و از هرمز به ستوه آمده بودند، دست بر آوردند و او را بگرفتند.» (همین کتاب ص ۹۶ لسترنج).

۴. نوا آن: گروگانان.

۵. دانیال: یکی از چهار پیغمبر بزرگ بنی اسرائیل. (قرن ۷ ق. م) او را به بابل بردند و او به سبب هوش و ذکای خود نزد بخت نصر و جانشین او تقرب یافت و روحانیون از توجه پادشاه به او، خشمگین شدند و او را به گودالی که شیران در آن بودند، افکندند ولی روز بعد او را سالم یافتند. در روایات اسلامی او را مخترع «رمل» به شمار آورده اند. (معین).

این آیت در شأن این قصه آمده است و به روایتی دیگر چنان است که در عهد ملوک طوایف بنی اسرائیل، یحیی بن زکریا - علیه السلام - [را] بکشتند و ایزد تقدیر کرد بر ^(۱) بنی اسرائیل، گودرز اشغانی [راکی] ^(۲) برفت و بیت المقدس، از جهودان بستد و ایشان را هر چ مرد بود، بکشت و زن و کودکان را به برده ^(۳)، بیاورد و جهودان را استیصال کرد. ^(۴) و بعد از قتل یحیی بن زکریا ^(۵)، در ^(۶) جای دیگری گوید: جلّت قدرته ^۲ استدعون الی قوم اولی باس شدید تقاتلونهم اویسلمون. ^۳ این خطاب به مسلمانان کرده است، یعنی کی: شما را به جنگ قومی خوانند کی خداوندان نیرو و بطش سخت اند تا با ایشان جنگ کنید و ایشان را می کشید تا آنگاه کی

۱. یحیی تعمید دهنده، پدرش زکریا و مادرش الیصابات از دختران هارون و قبل از مسیح و ایلای عهد جدید بوده، والدینش مسن بودند و ولادت وی شش ماه قبل از مسیح بود و چون سنش به سی سالگی رسید، شروع به بشارت در بیابان یهودیه نمود و مردم را به توبه، تعمید همی داد و همگی به حظایای خود اعتراف می نمودند و بسیاری وی را مسیح می پنداشتند ولی خودش این خیال را از ذهن مردم بیرون کرده، بشارت مسیح می داد - حوراکش ملغ و عمل دشتی و لباسش از موی شتر بود و جماعتی عظیم از برای شنیدن قول و تعمید یافتن از وی، جمع می شدند و از آن جمله مسیح ناصری بود که از برای تعمید وی آمد، لکن یحیی، اول راضی نبود زیرا خود را لایق این کار نمی دانست ولی چون مسیح فرمود که لازم است که از وی تعمید یابد، اطاعت نمود. در این حال برای یحیی معلوم گردید که او مسیح است. ۰۰۰ (قاموس کتاب مقدس صفحه ۹۴۵). داستان و مثل اوسیز چیس است که: سالومه دختر هیروود در حضور هیروودیس رقصی نمود که همه را حوشحال کرد و بدین لحاظ هیروودیس قسم یاد کرد که هر چه سالومه بخواهد به وی خواهد داد سالومه نیز بنا به تعلیم پدر خود، سر یحیی تعمید دهنده را بر طبعی از هیروودیس خواست و هیروودیس جلاد را فرمان داد تا سر یحیی را از تن جدا کرده به سالومه دهد و او آن را برای مادر خود برد. (همانجا ص ۹۴۶ و رک فرهنگ اساطیر).

۲. جمله داهی به معنی بزرگ است توانایی او. (در باره خداوند است).

۳. آیه ۱۶ سوره الفتح: (۴۸). این بلخی در صفحه قبل گفته بود که در قرآن دو مورد ذکر پارسان شده است که در یثنا علیکم ... و دیگری همین آیه استدعون الی قوم اولی باس شدید: «برود چه آمده شوند به ساری گروهی صاحب ستیز سخت، از این عباس روایت کند که گفت آن مردم: پارسانند...» البدان ص ۹.

(۱) B: «مره یاده» (۲) B: گودرز اشغالی p: گودرز البهانی (۳) p: سردکی

(۴) p: ندارد (۵) B: پس از زکریا بیم سطر حای گذاشته و سپس اضافه کرده است و یکی دیگر می گوید

(۶) P: و در

مسلمان شوند. این قوم کی اشارت بدیشان است، (۱) پارسیان اند و در این دو آیه نکته ای است سخت نیکو، چنانک کم مفسری دریابد و این نکته دلیل است بر آنک هیچ عزّی (۲) و قوّتی بلاءِ عزّ (۳) و قوّتِ اسلام نیست و هیچ مذلتی چون مذلتِ جهودی نیست و شرح این نکته آن است کی در آیه اول، خبر داده است کی چون جهودان نبیّ خویش را بکشتند، بندگان را، یعنی پارسیان را بر ایشان، [fv] گماشتیم با نیرو و بطش^۱ سخت تا ایشان را عقوبت کردند و دیار ایشان بگرفتند و در آیه دوم، نویدی دهد کی مسلمانان [آن] قوم را قهر کنند و بشکنند و دیار ایشان بگیرند آنگاه کی مسلمان شوند، پس درین میانه، فرق میان عزّ اسلام و ذلّ^۲ جهودی پدید آمد، کی تا به چه اندازه است. همیشه این عزّ پاینده باد. و در قرآن یک لفظ پارسی^۳ است و این از غرایب است و مسئله های مشکل، کی امتحان کنند فضلارا بدان. و این لفظ در سوره آلّم ترّکیف^۴ است، آنجا کی می گوید - جلّ من قائل - : تَرْمِيهِمْ بِحِجَارَةٍ مِنْ سَجِّيلٍ . «سَجِّيلٍ»^۵ را (۴) دو سه معنی است [کی] گویند مفسّران: یکی آن است کی سنگی سخت و دیگر کی سنگی

۱. سخت گرفتن، خشم و غضب زانندن حمله و باس.

۲. ظلم (به ضمّ اوّل) خواری.

۳. بنا به قول جلال الدین سیوطی در کتاب «المتوکلی» که در آن واژه های ۱۱ زبان را که در قرآن مجید آمده است ذکر می کنند، ۳۲ واژه فارسی در قرآن مجید به کار رفته است که عبارتند از: استبرق، سجیل، کورت، مقالید، اباریق، بیع، تنور، جهنم، دینار، سرادق، روم، سجّل، ن (اصل انون به معنی هر چه می خواهی انجام ده)، مرجان، رسّ، زنجیل، سَجین، سقر، سلسبیل، وردة، سندس، قرطاس، افعال، کافور، کنز، مجوس، یلقوت، مسک، هود، یهود، صلوات، ورک ریشه یابی واژه ها در قرآن، جلال الدین سیوطی ترجمه دکتر محمد جعفر اسلامی، شرکت انتشار، ۱۳۶۲ تهران. ص ۴ و صفحات (۲۸۵۲)

۴. آیه ۱ سوره الفیل (۱۰۵).

۵. آیه ۴ سوره الفیل (۱۰۵). کلمه سَجِّيل سه بار در قرآن مجید به کار رفته است علاوه بر سوره فیل در سوره هود / ۸۴ و آیه ۷۴ سوره حجر. مجمع البیان این واژه را فارسی می داند و گوید اصل آن «سنگ و گل» است (جلد ۵ صفحه ۱۸۳) و قاموس قرآن جلد سوم، صفحه ۲۳۴.

(۱). P. : «کی» حذف شده است. (۲). P. : عزمی. (۳). P. : عزم. (۴). P.B. : «سجیل» ندارد.

از گل پخته مانند آجر و روایت درست^(۱) این است کی سجیل یعنی سنگ و گل بهم آمیخته و در لفظ عرب هرچه به پارسی گاف باشد، جیم گویند چنانک زنگی را زنجی گویند و زنگ را زنج گویند و بنگ را بنج گویند و سنگ را سنج گویند و برین قیاس این لفظ سجیل در قرآن آمده است و تقدیر بر آن چنین است: سنج جل، یعنی سنگ و گل و پیغمبر ما - صلوات الله و سلامه علیه - بسیار لفظ پارسی دانستی^(۲) و چند لفظ گفته است کی معروف است و درستایش پارسیان خبر مأثورست^۱، از پیغمبر - علیه السلام -، لو كان هذا العلم معلقاً بالثريا لناله رجال من فارس^۲ یعنی اگر این علم از ثریا آویخته بودی، مردانی از پارس بیافتندی. اکنون به حکم آنک تا ترتیب سخن منتظم شود، نخست فصلی از ذکر ملوک فرس و انساب^(۳) و تواریخ ایشان و آثار، کی هریکی از ایشان نموده است، یاد کرده آید، مختصر، چنانک در آن خشنودی^۴ نباشد و استخراج این فصل از میان تواریخ درست معتمد، کرده آمده است چنانک از ابتداء ملک ایشان، تا آخر آن ذکر هریکی، مختصر کرده آید و باز اندکی از تواریخ اسلامیان و آخر روزگار دیلم تا به روزگار این دولت قاهره - [f8] خلد الله ایامها^۵ - نبشته شود و این ترتیب بر طریقی نگاه داشته آید کی هیچ کس از منصفان تواریخ، بدین مختصری و روشنی

۱. خبر مأثور، خبر یا حدیث یا روایتی است که از زمان های دیرین از شخصی به شخص دیگر رسیده باشد و متواتر شده باشد.

۲. حمد الله مستوفی هم نوشته است: «... در معجم البلدان یاقوت حموی (۳/۸۳۷) از حضرت رسالت پناه (ص) مروی است که ابعث الناس الی الاسلام، الروم و لو كان الاسلام معلقاً بالثريا لتاولته فارس.» (صفحه ۱۱۳ بره القلوب).

۳. انساب: جمع نسب به معنی نژادها و خویشاوندی ها و خویشی ها.

۴. واژه خشنودی به معنی رضایت، خوشحالی، سرور، حرسندی، رضامندی، است و مقصود مؤلف آن است که سخن را مختصر و مفید گفته است.

۵. جمله دعایی، خداوند دوران آن را حاوید بداراد.

(۱) B: «غریب» را اضافه دارد.

(۲) P: فرمودی. (۳) B: انساب.

نکرده اند و این، از اقبال مجلس اعلیٰ، مقدّس سلطانی - ظاهر الله جلاله - ^۱ است، نه از دانش بنده، چه، این، املاء، سعادتِ همّت اعلیٰ - زیدت علواً - برین بنده می کند ^۲ و اگر نه، اندازه دانش بنده چیست؟ خدای - عزّ و جلّ -، این بنده را از سعادت خدمت و شرف ملاحظت اشرف سلطانی - زاده الله شرفاً ^۳ - نصیبی ارزانی دارد، تا نیک بختی او ^۴ تمام شود، و چون ازین فصل فراغ افتد، وصف پارس و کورت ها ^۵ و شهرها و آب و هواء آن و شکل هاء آن کرده آید، بعون الله تعالی .

۱. شکوه او را خداوند آشکار کند.

۲. مقصود آن است که این از کمال دانش نویسنده نیست که همّت اعلیٰ پادشاه، اینها را به من املاء می کند.

۳. جمله دعایی فعلی: خدا زیاد کند بزرگی و مجد او را.

۴. مقصود آن است که نیک بختی من به کمال برسد.

۵. معرب خره به معنی شهرستان، ناحیه و جمع آن کور است. ابن رسته درباره ایران شهر می نویسد: «ایران شهر استان های معینی را شامل است که آنها خود هر کلام دارای تعدادی خوره می باشند از جمله استانهاست: خراسان و سجستان و کرمان و فارس ... و خوره های استان فارس عبارتند از سابور و اصطخر و اردشیر خوره و دارا بجرد و فسا و ارّجان و شیراز (ص ۱۲۲ و ۱۲۱ اغلاق النفیسه، ابن رسته، انتشارات امیر کبیر).

ذکر ملوک فرس و انساب و تواریخ ایشان

فُرس^۱، جمع فارس و معنی فرس، پارسایان است و به تازی چنین نویسند^(۱) و پارسی را فارسی نویسند^(۱)، روایت است از اصحاب تواریخ چون حمزة^۲ بن الحسین الاصفهانی - کی مردی محقق بوده است - و از دیگران، کی بر شمردن نام ایشان دراز گردد و از علما و تواریخیان فرس و عرب - کی به محلّ اعتماد بوده اند -^۳ و در کتاب مذیل تاریخ محمد بن جریر الطبری با ایشان در معنی، موافقت است و بنده آن را تأمل کرده است و اتفاق است کی جمله ملوک فرس چهار طبقه بوده اند:

۱. پیشدادیان، ۲. کیانیان، ۳. اشغانیان، ۴. ساسانیان.

و دو طبقه ازین جملت، پیش از اسکندر رومی بوده اند، کی او را ذوالقرنین، خواندندی: پیشدادیان و کیانیان، و دو طبقه دیگر بعد از [f۹] اسکندر رومی

۱. فُرس به ضمّ اول و سکون ثانی، نامی است که در کتب عربی به صورت جمع مکتب برای «فارسی» به کار رفته است و به معنی پارسیان و ایرانیان است. در جایی دیگر در فارسنامه ابن بلخی آمده است: «پسر او در میان عرب پسرورده است و آداب فرس نداند» و معنی راست:

زیاس نونه عجب در بلاد فرس و عرب که گرگ بر گله بارا باشدش مدواک

۲. ابو عبدالله بن حسن متولد در حدود ۲۷۰ و در گذشت حوالی ۳۵۰ تا ۳۶۰ هجری قمری است که مؤلف کتاب مستسی ملوک الارض و الانبیاء و کتاب التصحیف و کبار الشراست.

۳. رک صفحه ۹ سنی ملوک الارض و الانبیاء، چاپ کاوباسی، تبریز

بوده اند: اشغانیان و ساسانیان، و هر^(۱) چهار طبقه، از نژاد گیومرث اند و عدد همگان با اسکندر رومی به هم، بی^(۲) رومیان کی بعد از^(۳) اسکندر بودند^(۴)، هفتاد و دو پادشاه، مدت ملک ایشان، با روزگار اسکندر به هم، و رومیان کی پس از وی پادشاه بودند، چهار هزار و صد هشتاد و یک سال و چند ماه بدین تفضیل:

طبقه اول از ملوک فرس و این طبقه را پیشدادیان گویند:

نام‌ها و عدد ایشان بانام افراسیاب کی درمیانه، عاریتی است زیرا که از ترکستان برخاسته است و مدتی که خروج کرده بود، پس از منوچهر پادشاه، مدت ملک ایشان بادوازده سال کی افراسیاب خروج کرده بود، و ایران گرفته و - این شرح بعد از این داده آید، در باب حکایت فرس - دوهزار و پانصد و شصت و هشت سال:

۱. گیومرث: معنی گیومرث را در تاریخ بلعی «زنده گویا» می‌پاییم. ثعالی او را گرشاه می‌نامد یعنی پادشاه کوه. گیومرث را اولین موجود بشری دانسته‌اند و در مورد تولد او را داستان‌های متعددی وجود دارد (رک فرهنگ نام‌های شاهنامه، دکتر منصور رستگار فسائی، جلد دوم، ص ۸۳۵ تا ۸۳۸).

۲. اسکندر مقدونی پسر فیلیپ مقدونی (جلوس ۳۳۶ ق.م و فوت ۳۲۳ ق.م) اسکندر به سن ۲۰ سالگی پس از مرگ پدر بر تخت سلطنت مقدونیه جلوس کرد. او در بهار ۳۳۴ با ۴۰۰۰۰ تن به قلمرو ایران حمله کرد و داریوش سوم را در الیسوس شکست داد و بتدریج همه شهرهای ایران را تصرف کرد و خود را شاه ایران خواند و دختر داریوش را به زنی گرفت و سپس عازم هندوستان شد و در ۳۲۴ به ایران بازگشت و به بابل رفت و در ۳۲ سالگی در بابل در گذشت و جنازه او را به اسکندریه بردند.

۳. افراسیاب: پسر پشنگ و نبیره تور است که نامش در اوستا Frangrasyān و در پهلوی فراسیاب و فراسیاب است و یوستی معنی این کلمه را «کسی که به هراس می‌افکند» آورده است. (رک فرهنگ نام‌های شاهنامه، دکتر منصور رستگار فسائی، ص ۱۰۱، جلد اول تا صفحه ۱۱۵).

۴. مقصود این است که دوران دوازده ساله تسلط افراسیاب ترک بر ایران را نباید جزو سلطنت‌های دوره‌های اصلی پیشدادی به حساب آورد.

(۱) B. در . (۲) P. بی . (۳) B. ندارد . (۴) B. ندارد .

۱. گیومرث: گل شاه، چهل سال

گل شاه^۱ اول کسی کی پادشاهی جهان کرد و آیین پادشاهی و فرمان دهی به جهان آورد، او بود و گبران، او را آدم - علیه السلام - می گویند اما دیگران تسلیم نمی کنند^۲، لیکن در آنک پادشاه اول بوده است، خلافتی نیست و عمر او هزار سال بوده است و او را گل شاه گفتندی، یعنی پادشاه بزرگ، اما پادشاهی جهان، با آیین، چهل^۳ سال کرد.

۲. هوشهنگ^(۱) پیشداد، چهل سال

اصل این نام، هوشهنگ^(۲) است اما چون به تازی نویسند، گاف، جیم،

۱. ترکیب گل شاه یا گل پادشاه که در طبری والتنبیه والاشراف مسعودی برای گیومرث به کار رفته است معلول اعتقاد به خاکی بودن انسان است و اینکه گیومرث، اولین موجود بشری است که از گل آفریده شده است. مجمل التواریخ تعبیری روشن تر از گیومرث به دست می دهد و می نویسد: «او را گل شاه همی خوانند زیرا که پادشاهی او جز بر گل نبود. بعضی او را آدم علیه السلام دانسته اند» (فرهنگ نام های شاهنامه، دکتر منصور رستگار فسایی، صفحه ۸۳۶، جلد دوم) تعالی او را «کرشاه» می گوید که به معنی پادشاه کوهستان است و کر به پارسی کوه را می گویند (ص ۶ ترجمه فضائلی).

۲. دیگران این گفته را قبول ندارند.

۳. فردوسی دوران سلطنت او را سی سال می داند ولی به عمر وی اشاره نمی کند، و روایت اس بلخی مطابق است با قول مسعودی در التنبیه والاشراف (ص ۸۵)، بلخی مدت عمر او را ۷۰۰ سال و تازیسخ سیستان هزار سال می داند (ص ۳ و ۲).

۴. در اوستا هوشنگ پهلوان بزرگ و مرد پارسای مقدسی است که نامش هوشیگه و نزدیک به تمام موارد مذهب به پسر ذات است. این کلمه ممکن است به نخستین قانونگذار یا نخستین مخلوق تعبیر شود و همس لفظ است که در پهلوی «پشادات» و در زبان دری به «پشداد» مدال شده است. عنوان پیشداد در اوستا بها خاص هوشنگ است ولی در مآخذ اسلامی و پهلوی به دست ای از پادشاهان (از هوشنگ تا کعباد) اطلاق می شود. یوسنی معنی کلمه هوشنگ را «کسی که منازل خوب فراهم می سازد» می داند و پشداد به معنی نخستین واضع قانون و... آفریده می باشد. نام هوشنگ به صورتهای «اوشهنگ»، «اوشهنگ» و «اوشهنگ» معرفت شده است. (فرهنگ نام های شاهنامه، جلد دوم، ص ۱۱۱۷-۱۱۱۵).

هوشنگ در شاهنامه

به حسابی سنا، باج مر سر بها

جهاندار هوشنگ با رای و داد

(۱) P: هوشهنگ. (۲) P: هوشنگ. (۳) P: ندارد. (۴) P: برادر او. (۵) B: و بکر. P: بکر.

گردانند و نسب او به دو سه روایت گویند اما روایت درست این است؛ [f۱۰] هوشنگ بن، فروال بن سیامک بن^(۱) میشی بن، گیومرث^(۱) و قومی از اصحاب تواریخ، گفته اند هوشنگ، پدر خنوخ^۱ بوده است و خنوخ نام ادریس است. علیه السلام. و قومی دیگر گفته اند هوشنگ برادری داشت، یرد^۲ نام و این یرد پدر خنوخ بود، یعنی ادریس. علیه السلام. و روایت دوم درست تر است و این یردرا،^(۲) ویکرت^(۳) خوانند.

۳. طهمورث بن ایونجهان^(۴) سی سال

نسب او به دو روایت نبشته اند: بعضی گفته اند: طهمورث^۴ بن ایونجهان^(۴) بن اینکهد بن هوشنگ و بعضی گفته اند: طهمورث بن ایونجهان بن اینکهد بن

پراز هوش مغز و پراز رای، دل
به دادو دهش، تنگ بستش کمر
برفت و جزاز نام نیکو نبرد
شد آن رنج هوشنگ با هوش و سنگ

➔ بگشت از برش چرخ، سالی چهل
به فرمان یزدان پیروزگر
.. برنجید و گسترد و خورد و سپرد
زمانه زمانی ندادش درنگ

در دینکرت، نسب هوشنگ چنین آمده است: هوشنگ نواده گیومرد و از فرزندان سه گانه مشیک بود و دو فرزند دیگر «ویگرد» و «تاز» نام داشتند اما در بندهشن میان هوشنگ و گیومرث سه نسل فاصله است. (فرهنگ نام های شاهنامه جلد دوم ص ۱۱۱۶ حاشیه). مجمل التواریخ نسب او را چنین آورده است: اوشهنج بن فرواک سیامک بن مشی بن کیومرث و به روایتی پسر مهلائیل بود نبیره آدم (ص ۲۴) و می افزاید بعد از کیومرث ۱۵۰ و اند سال زمین بی پادشاه بود تا او شهنج پیشداد قرار گرفت... (ص ۱۰).

۱. به قول طبری «اخنوج پسر یرد و اخنوج همان ادریس پیغمبر است که به پندار ابن اسحاق نخستین کس از فرزندان آدم است که به پیغمبری رسید».

۲. نیکلسون با توجه به طبری این کلمه را یردیا یارد میداند که پدر اخنوج بود. (جلد اول ص ۱۱۳ ترجمه ابوالقاسم پاینده، انتشارات اساطیر).
۳. در دینکرت همان «ویگرد» است که با «تاز» و «هوشنگ» سه فرزندان مشیک بودند. (فرهنگ نام های شاهنامه جلد دوم ص ۱۱۱۶).

۴. نام تهمورث = طهمورث، در اوستا Taxmourupa است که جزء اول آن به معنی تهم و دلیر و پهلوان و معنی جزء دوم به تحقیق روشن نیست و بعضی آن را روباه گفته اند و معنی تهمورث را روباه نیز نوشته اند. (فرهنگ نام های شاهنامه، جلد اول، ص ۲۹۸) صورتهای دیگر این نام «تهورس» و «تهورف» می باشد.

(۱) p: ندارد. (۲) p: برادر او. (۳) B: ویکرب p: بیکرب.

(۴) Bp: ایونجهان (صورت صحیح نام «ایونجهان» است).

اینکه دین اشکهد (۱) بن هوشهنگ، چنانک به روایت اول به سه پدر با هوشهنگ می رود و به روایت دوم، پنجم پدر او، هوشهنگ است اما موافقند بر آنک ولی عهد هوشهنگ بود و هوشهنگ، چندان بزیست کی در عهد او چهل سال پادشاهی همه جهان کرد و طهمورث پیش از آنک شاه شد، همه (۲)، در جنگ متمرّدان و دیوان بود و او را دیوبند (۳) گفتندی.

۴. جمشید برادر طهمورث ، هفصد و شانزده سال

نسب جمشید همچون نسب طهمورث است و پدر هر دو ایونجهان (۴) بوده است و

۱. در شاهنامه، طهمورث، سی سال پادشاهی می کند و بلعمی پادشاهی او را چهارصد سال و نمر هزار سال می داند. (فرهنگ نام های شاهنامه، جلد دوم صفحه ۶۷۱).

۲. طهمورث دارای دو لقب بوده است: دیوبند و زیناوند، «دیوبند» به خاطر آن که بر دیوان و حادوان دست یافت و اهریمن را به پیکراسی در آورده بر آن سوار می شد و در مدت سی سال به دو کرانه زمین همی تاحت و «زیناوند» که در اوستا به صورت Azinavant آمده است به معنی مسلح و شاکی السلاح است. (فرهنگ نام های شاهنامه، ج ۲).

طهمورث در شاهنامه

پسر بد مراورا یکی هوشمند	گرانمایه طهمورث دیوبند
بیامد به تخت پدر بر، نشست	کمر بر میان رسم او را بست
جهاندار، سی سال از این دختر	چه گونه برون آوردی هر
سرفت و سر آمد سراو روزگار	همه رنج او ماند راو بادگار

جمشید در شاهنامه

چو گیتی سر آمد بر آن دیوبند	جهان را همه بند او سودمند
گرانمایه جمشید فرزند اوی	کمر بست، یک دن، پزار بند او
چنین سال سیصد همی رفت کار	ندیدند مرگ اندر آن روزگار
زرنج و زیندشان نبود آگهی	مان بسته دیوان، سال ره می
چنین تا سر آمد بر این سالان	همی رفت از همه، و سر آمد
یکایک به تخت مهی نگریسد	به گشتی حرار خویش را ندید
هر چون پیوست تا کردگار	شکست اندر آورد و دیگر گشت از
به جمند بر بیره گون گشت روز	همی گشت آن و دیگر گشتی و روز
از آن پس سر آمد از ایران حروش	پدید آمد از هر سوی جنگ و حروش
سبه گشت رخننده روز سپید	گشتمند پیوستند از همه سپید
پدید آمد از هر سوی خسروی	یکی نامت از هر سوی به هر یهودی

(۱) اشکهد: (۲) همیشه: (۳) دیوبند کسری و همچنین است در B در شاهنامه (۴) ایونجهان (۵) طبری ج ۱ ص ۱۷۹: و یونجهان

به تکرارِ ذکرِ نسب او، حاجت نیست، و قومی از اصحاب تواریخ می‌گویند جمشید برادرِ طهمورث نبوده است، چه برادرِ زادهٔ او بوده است و پدرش را دیونجهاد^(۱) ابن و یونجهاد^۱ گفتندی.

۵. بیوراسف^۳ بن ارونداسف، هزار سال

[f۱۱] این بیوراسف، ضحاک است و ضحاک در لفظ عربی چنین آمده است و اصل آن ازدهاق است، و شرح این حال بعد از این داده شود، و در نسب او خلاف است میان نَسَبه و بعضی می‌گویند از نَسَبه؛ کی اصل^(۲) او از یمن^(۲) بوده است و نسب او: «ضحاک بن علوان بن عبید بن عویج الیمنی» است و از خواهر جمشید، زاده بود و جمشید او را به نیابت خود به یمن گذاشته بود، و نَسَبهٔ پارسیان نسبت او چنین گفته اند: بیوراسف بن ارونداسف دینکان بن وبهزسنگ^(۳) بن تازبن نوارک بن سیامک بن میثی^(۳) بن گیومرث^۳، و این

سوی تازیان برگرفتند راه
نهادندیکسر به ضحاک، روی
و را شاه ایران زمین خواندند
به ایران زمین تاج بر سر نهاد
بزرگی و دیهیم و گنج و سپاه
بر او نام شاهی و او ناپدید
پدید آمد آن شاه ناپاک دین
یکایک ندادش زمانی درنگ
جهان را از او پاک پر بیم کرد
زمانه ربودش چو بیجاده، گاه
پدیدآوریده همه نیک و بد ...

یکایک بیامد از ایران سپاه
سواران ایران، همه شاه جوی
به شاهی بر او آفرین خواندند
مر آن ازدها فش بیامد چو باد
برفت و بدو داد تخت و کلاه
چو صد سالش اندر جهان کس ندید
صدم سال روزی به دریای چین
چو ضحاکش آورد ناگه به چنگ
به ارهش سراسر به دو نیم کرد
شد آن تخت شاهی و آن دستگه
گذشته بر او سالیان هفتصد

۱. در شاهنامه، ضحاک پسر مرداس است ولی در اوستا نام او به صورت های دو گانه «اژی دهاک» و «اژی» آمده است و او را اژی دهاک سه پوزه، سه سر، شش چشم، دارندهٔ هزار گونه چالاکي و دیودر و ج زورمند که مایهٔ آسیب آدمیان است، خوانده اند. اژی دهاک از دو جزء ترکیب یافته است که جزء اول آن «اژی» به معنی مار است و «دهاک» مخلوقی اهریمنی است. ضحاک در شاهنامه چند بار «ازدها» خوانده شده است. ۲. این کلمه که در نسخه بدل شماره ۲ و نزرسنگ آمده است به احتمال قوی باید «نریوسنگ» باشد که یکی از ایزدان زردشتی است که پیک ایزدی محسوب می شود. (فرهنگ اعلام اوستا، ص ۱۲۸۹). ۳. در بند هشن، نسب نامه ضحاک چنین آمده است: دهاک پسر ←

(۱) P. «او از یمن» را ندارد. (۲) P. و نزرسنگ. (۳) P. بیشی.

«تاز»^۱ که از جمله اجداد اوست، پدر جمله عرب است و چون پدر عرب بود اصل همه عرب به او می رود^۲ و [به] این سبب است که عرب را تازیان خوانند یعنی فرزندان «تاز»، هر چه عجم اند باهوشهنگ می روند و عرب با این «تاز» می رود و در همه روایت ها، ضحاک خواهرزاده جمشید بوده است و نام مادرش «ورک»^۳ بود، خواهر جمشید.

۶. افریدون^۴ بن اثفیان^(۱)، پانصد سال

نسب افریدون بدین نسبت^۶، کی یاد کرده آمد، بیشترین نسابه^۷ و اصحاب

➔ اروند اسپ، پسر زئی نی گاو، پسر ویرفشک، پسر تاز، پسر فرواک، پسر سیامک، پسر مشیه، پسر گیومرد (فرهنگ نام های شاهنامه، جلد دوم، ص ۶۵۲).

۱. در اوستا مرکز حکومت او را شهر «کری رینت» در نزدیکی بابل می دانند و در روزگاری که ایرانیان تاریخ کلدی و آشور را فراموش کرده بودند، ضحاک را به نژاد عرب ... نسبت دادند و نسبت او را صریحاً به «تاز» که بنا به روایات ایرانی جد اعلی تازیان است، رساندند (حماسه سرایی در ایران، ص ۴۵۶).

۲. می رود. رفتن در اینجا به معنی پیوستن و باز رفتن و متصل شدن و رسیدن است و می رود به معنی می پیوندد و می رسد.

گر به گهر باز رفت جان براهیم	احمد مختار شادخوار بماند (خاقانی)
هماندم که در خضیه این راز رفت	حکایت به گوش ملک باز رفت (سعدی)

۳. مادر ضحاک را در روایات مذهبی زردشتی، دیوی دانسته اند به نام «اوذاک» و همو بود که جمشید را به لذت دیوی حریص ساخت و نیاز و فقر و شهوات و گرسنگی و تشنگی و حشم و قحط و بیم و رنج و ذبول را پدیدار کرد. (حماسه سرایی در ایران، ص ۴۵۷).

۴. واژه فریدون که در شاهنامه به صورت های آفریدون و افریدون نیزه کار رفته است، در اوستا به صورت فریتون Thraetaona و در سانسکریت به صورت Trita و در پهلوی به صورت Freta استعمال و بر اندازه ازدها خوانده شده است.

۵. اثفیان: صورت پهلوی آبتین است که در اوستا Athvoya آمده است و قاعدتاً باید «آتش» درست باشد اما در سانسکریت این کلمه aptiya آمده که در آن صورت آبتین هم محتمل دارد. طبری و ابوریحان و ابن اسفندیار مورخان دوره اسلامی این نام را «اثفیان» آورده اند ولی در مجمل و انقیال آمده است (فرهنگ نام های شاهنامه، جلد اول ص ۱ و جلد دوم ص ۷۸۱) طبری می نویسد: «نه پندار پارسیان پدران افریدون داده پشت همه اثفیان نام داشتند. (جلد اول، ترجمه پاینده، ص ۱۵۳) ۶. نسبت، خویشاوندی، نزدیکی، پیوستگی.

۷. نسابه: به فتح اول و تشدید ثانی، مردنست دان و عالم به علم اسباب.

ای سید بارگاه کونین نسابه شهر قاب فوسس (نظامی)

(۱) B: اثفیان P: اثفیان.

تواریخ، در نیافته اند، الاکسانی که متبحران درین علم، و بحث شافی کرده و استخراج این نسب او، از کتب درست کرده اند، و نسب او از بهر آن هر کس درست نداند، کی بعد از جمشید فرزندان او بگریختند و در میان شبانان گاو و گوسفند می بودند، مدت هزار سال کی پادشاهی ضحاک را بود تا افریدون بیرون آمد و نسب او به درستی این است: افریدون بن اثفیان^(۱) [f۱۲] پیرگاو^(۲) بن اثفیان^۱ فیل گاو بن اثفیان ثور گاو^(۳) بن اثفیان بورگاو بن اثفیان گورگاو بن اثفیان سیا^۲ گاو بن اثفیان اسپید گاو بن اثفیان سهر^۳ گاو^(۴) بن اثفیان رمی گورگاو^۴ بن اثفیان بیفروست^۵ بن جمشید الملک، «اثفیان» لقبی^(۵) است همچون «کی»، بزرانش^(۶) از بهر فال^(۶)، و اول خروج، بر گاو نشست تا پادشاهی بر وی مقرر شد، و دیگر نام ها، بر حکم^(۷) آنک شبانی می کردند: سپید گاو و سیاه گاو سهر گاو^(۸): یعنی سرخ گاو و مانده این نهادند و از این جهت چون افریدون بیرون آمد سلاح او گرز^۷ بود، یعنی سلاح چوپانان، چوب

۱. طبری می نویسد: پدران فریدون تا ده پشت همه اثفیان نام داشتند و اینان به لقبها ممتاز و شناخته بودند یکی را اثفیان صاحب گاو قرمزگفتند و اثفیان صاحب گاو ابلق و صاحب گاو... و فریدون پسر اثفیان پرگاو بود و به معنی صاحب گاو بسیار... (ص ۱۵۳، جلد اول، تاریخ طبری، ترجمه پاینده).

۲. این کلمه ظاهر باید سیاه باشد زیرا در سلسله نسب فریدون سیاک ترا Syaktora (یعنی سیاه گاو) پسر سپت ترا Spettora (سپید گاو) ... خوانده شده و در متن نیز بلافاصله پس از آن «اسپید گاو» آمده است.

۳. سهر: به معنی سرخ است. ۴. صورتی است از Romatora. ۵. بیفروست، این کلمه در طبری «بیفروسن» پسر جمشاد است که در سلسله نسب فریدون پسر و نفرقشن Vanfargheshn آمده است. فرهنگ اعلام اوستا، ص ۳۸۸.

۶. مقصود آن است که نامها بر حکم آن که شبان بودند «می نهادند».

۷. گرز فریدون در شاهنامه:

فریدون بدیشان زبان برگشاد که خرم زبیدای دلبران و شاد ←

(۱). B: اثفیان در p: حرف سوم نقطه ندارد. رک فرهنگ نام های ایرانی - ذیل Athbhya (۲). p: پیر گاو.

(۳). B: شور گاو. (۴). B: شهر گاو. (۵). Bp: لغتی. (۶). p: «از بهر فال» ندارد به جای «بزرانش» چیزی شبیه

«بردنش» دارد. (۷). Bp: و حکم. (۸). B: شهر گاو p: سرخ گاو و سه کلمه بعد را ندارد.

باشد چون عصا و مانند آن و سرگرز او گاوسار^۱ بود به مثال نام ها ،

۷. منوچهر بن میشخوریار^(۱) صد و بیست سال

پدر منوچهر ، میشخوریار^۲ نام بود ، یعنی همیشه آفتاب یار^(۲) و^(۳) خور ، آفتاب باشد^(۴) و افریدون ، تا عهد منوچهر زنده بود و این شرح داده شود ، و نسب منوچهر این است :^۳ منوچهر بن میشخوریار بن ویرک بن ارنک بن بیروشنک^(۵) بن بیل بن فرار او شنک بن روشنک بن فرکور بن کورک بن ایرج بن افریدون ،^۴ و همه پادشاهان ایران و توران از نسل منوچهر بودند به اتفاق جمله نسابه و اصحاب تواریخ . و از فرزندان افریدون ، پادشاهی ، در نژاد ایرج بماند ، و اول کسی کی از آن نژاد او ، پادشاهی یافت و کین ایرج خواست ، منوچهر

یکی گرز فرمای مارا گران
به بازار آهنگران تاختند
وز آن گرز، پیکر بدیشان نمود
همیدون بساں سرگا و میش
چو شد ساخته کار گرز گران
فروزان نکردار حورشید سرز
ببخشیدشان حامه و سم و زر

بیارید داننده آهنگران
چو بگشاد لب هردو بشتافتند
جهانجوی پرگار بگرفت زود
نگاری نگارید بر خاک پیش
بدان دست بردند آهنگران
به پیش جهانجوی بردند گرز
پسند آمدش کار پولاد گرز

(جلد اول شاهنامه ، حالی مطلق ، ص ۷۱)

۱. بنا بر شاهنامه پدر منوچهر پشنگ است . (رک فرهنگ نام های شاهنامه ، جلد دوم ، ص ۱۰۰۵) معنی این نام را برخی « از نژاد موش » و برخی « دارنده سرشت روحانی » گفته اند . (همانجا) .
۲. تقریباً شبیه سلسله نسبی است که در طبری ، بلعمی ، مروج الذهب و مجمل التواریخ و ... آمده است . شاهنامه منوچهر را فرزند پشنگ از دختر ایرج می داند ولی در بند هشت و تاریخ طبری میان منوچهر و فریدون ده پشت فاصله است و مسعودی در مروج الذهب هفت نسل میان آنان آورده است . (حاشیه شماره ۱۳ - تاریخ طبری)
۳. در بند هشت نسب منوچهر نا فریدون چنین ذکر شده است : موش چهر پسر موش کرم *Manuš karnar* پسر موش کرم *Kamam thora* پسر زوشا *Zuša* پسر ویرگرت *Fragzag* پسر گرت *Gozag* دختر ایرج و ارج پسر فریدون (حماسه سرایی در ایران ، ص ۲۲۳ فرهنگ نام های شاهنامه ، ص ۱۰۰۶)

(۱) . رک طبری جلد ۱ ص ۲۳۰ . (۲) . p : یار آفتاب بوده

(۳) . p : « حور آفتاب باشد » را ندارد . (۴) . p : « حور آفتاب باشد » را ندارد .

(۵) . طبری : بیروشنک .

بود و افراسیاب از فرزندان تور بود^(۱) و از نژاد تور و سلم، هیچ کس پادشاه نشد، - به قول بیشترین از اصحاب تواریخ - بجز افراسیاب،
 ۸. شهریرامان بن اثقیان، شست سال

[f۱۳] نسب او این است، شهریرامان بن اثقیان مایسو بن نوذربن منوچهر، و بعد از وی، نسل این شهریرامان، منقطع شد و پادشاهی به بنی عمّ او افتاد چنانکه یاد کرده آید و در بعضی از تواریخ خود ذکر این «شهریرامان» نیست چه بعد از منوچهر می گویند افراسیاب بیامد - و الله اعلم و أحکم - .

۹. افراسیاب، دوازده سال .

نسب او به موجب آنچه در تاریخ و انساب یافته آمد، این است: افراسیاب بن (۲) فاشن^۱ بن راه ارمن بن بورک بن سانیا سب (۳) بن بور شسب (۴) بن تورج بن تور بن افریدون^۲، و پدران او بر ترکستان گماشته و پادشاه بودند و او پرورش به ترکستان یافت و آنجا سالهای دراز پادشاه بود تا به روزگار کیخسرو، اما این دوازده سال، بر ایران مستولی بود.

۱. فاشن همان پشن است که در شاهنامه و متون دیگر نام پدر افراسیاب است .

۲. سلسله نسب افراسیاب در بند هشت چنین است: افراسیاب پسر زئشم Zaeshm پسر تورگ Tūrag پسر سپنسپ: Spaenasp پسر دور شسب Dūrushasp پسر توچ (: تور) پسر فریدون . ولی در متون دوره اسلامی بهم ریخته و نامربوط است . (فرهنگ نام های شاهنامه ، جلد اول ، ص ۱۰۲ و ۱۰۱) .

نام افراسیاب در اوستا Frangrosyan است و در پهلوی فراسیاب و افراسیاب و در فارسی افراسیاب . معنی این کلمه را « کسی که به هراس می افکند » نوشته اند (همانجا ج ۱ ص ۱۰۱) . در مجمل التواریخ و القصص آمده است که [افراسیاب] دست ترکان گشاده کرد به خرابی ایران زمین و به مرو دیواری کرد ... اما به ترکستان اندر، بسیار جایهایی معظم بنا کرد . هزار و صد و اند حرب کرده بود که همیشه مظفر بود و آخر عمر به حدود چیس، اندر آذربایگان کشته شد بر دست کیخسرو ... » (ص ۲۴) در شاهنامه فردوسی افراسیاب از روزگار پدرش پشنگ در میدانهای نبرد آشکار می شود و در جنگی سخت، نوذر پادشاه ایران را اسیر می کند و می کشد و پس از مرگ « زو » به خواری حمله می کند و با زال روبرو می شود و در نبرد با رستم شکست می خورد و می گریزد و تا روزگار کاووس به ایران می تازد و بار دیگر رستم او را شکست می دهد و سیاوش به افراسیاب پناه می برد و در ←

(۱) B: ندارد . (۲) p: فاش . رک طبری ۱۲/۲۳۴/۱ . (۳) p: سانیا . (۴) p: تور شسب .

۱۰. زاب، زو^(۱) بن طهماسب، سی سال

پارسیان او را «زو» می گویند و این درست تر است اما در بعضی از تواریخ عرب «زاب» نبشته اند و آثاری کی او کرده است بعد ازین گفته آید، و نسب او این است: زو بن طهماسب بن کنجهور برز بن هواسب بن ارتدیخ^(۲) بن روع بن مایسو^(۳) بن نوذر بن منوچهر، به موجب تواریخ و کتب انساب پارسیان^(۴).

توران به دست او کشته می شود و ایرانیان به کین خواهی سیاوش با افراسیاب می جنگند، رستم افراسیاب را دنبال می کند، افراسیاب به دریای چین می گریزد و رستم در گنگ دژ به پادشاهی می نشیند و بیش از هزار فرسنگ در خاک توران پیش می راند و رستم پس از ۶ سال به ایران باز می گردد و افراسیاب باردیگر از باختن به دریای گنگ می آید و به نبرد با ایرانیان می شتابد، شهرها را می سوزاند تا اینکه کیخسرو به پادشاهی ایران می رسد و کاووس در حضور رستم و دستان از ستم های افراسیاب سخن می گوید و کیخسرو را سوگند می دهد:

که پر کین کنی دل ز افراسیاب دمی آتش اندر نیاری به آب

ایرانیان به سرداری طوس به توران می تازند و پلاشان و تزاو داماد افراسیاب را می کشند و جنگ ها شدید تر می شود و رستم به میدان می آید و خاقان و کاموس و اشکبوس را می کشد و افراسیاب به چین و ماچین می گریزد و رستم او را دنبال می کند و بار دیگر او را شکست می دهد و باز کیخسرو خود به نبرد با او می شتابد و افراسیاب به گنگ دژ پناه می برد و کیخسرو و این شهر را به آتش می کشد تا سرانجام پس از سال ها جنگ و گریز، افراسیاب که در غاری در بردع پناه گرفته بود به وسیله هوم اسیر می شود ولی می گریزد و کیخسرو بالاخره به او می رسد و او را دستگیر می کند و به انتقام اغریث و نوذر، او را به قتل می رساند. (رک فرهنگ نام های شاهنامه، جلد اول، ص ۱۰۱ تا ۱۱۱).

۱. این نام را به صورت های: «زاب»، «زو»، «زاگ» و «زاو»، ضبط کرده اند (فرهنگ نام های شاهنامه ج ۱ ص ۵۱۶) در اوستا این نام به صورت Uzava آمده است که معنی یاری کننده می دهد و فرزند Tumaspa می باشد. (بشها ۲ ص ۲۲ برهان ص ۱۰۴۱ ج ۸). چنین گفتند که او را دونام بود یکی «زاب» و گروهی گفتند «زو» که از فرزندان منوچهر بود. (بلمعی ص ۲۵ و ۲۶ طبری ج ۱ ص ۵۳۳) در مجمل التواریخ آمده است که او را «زو» خوانند و «زو» نیز گفته اند و بعضی گویند پسرنوذر بوده است و اندر تاریخ جریر چنان است که منوچهر بر این پسر حشم گرفت و از پدر بگریخت و به دور جایی او را زنی بود از قرابت نام او «مادرک» پس «زاب» از وی براد (ص ۲۸) در بلمعی آمده است که: «این زو، ملکی با عدل بود و هر کجا افراسیاب آن را ویران کرده بود حوی می آب بگشاد و مردمان را کشت و زرع فرمود و هفت سال خراج از مردم بر گرفت و هر کجا نظر ناپست کردن، کرد ما جهان آباد شد و اینجا که امروز بغداد است از دوجانب شهر کرد... و هر چه حواسته که آوردی همه به سیاه و لشکر بخشید و هیچ خزانه به خود نگفتی بردن... (ص ۲۵ و ۲۶).

(۱) B: زاب، زو. (۲) p: ارتدیخ. (۳) p: مایسون. (۴) Bp: کتیب ایشان پارسیان.

۱۱. گرشاسب بن وشتاسب^(۱)، بیست سال

میان نسابه در نسب او [خلافی است]، بعضی می گویند این گرشاسب پسر زو بن طهماسب بوده است و بعضی گویند^(۲) برادرزاده زو بوده است و نسب، بدین روایت دوم، چنین است: گرشاسب^۱ بن^(۲) وشتاسب^۲ بن طهماسب، اما کی در حال زندگانی زو، چند سال پادشاهی کرد، قومی^(۳) می گویند زو به مراد خویش پادشاهی به او گذاشت و قومی می گویند او را با خویشان همباز^۳ کرد و مادر گرشاسب، نبیره ابن یامین بن یعقوب پیغمبر - علیه السلام - است^(۴)

طبقه دوم از ملوک فرس و ایشان را کیانیان^۵ خوانند

نام ها و عدد ایشان نه پادشاه، مدت ملک ایشان هفصد و سی و هشت سال،

۱. کیقباد^۱ بن زاب، صد [و] بیست سال

نسب او به موجب آنچه در تواریخ یافته آمد این است:

۱. گرشاسب در اوستا به صورت Keresaspa و در سانسکریت Kṛśasva آمده است و مرکب ازدوجزه است: جزء اول Keresa به لاغر و جز دوم aspa که همان اسب است و مجموعاً به معنی دارنده اسب لاغر است. بنابراین لغتاً اصح، کرشاسب با کاف نازی است. ۲. نام پدر گرشاسب در شاهنامه «زو» می باشد و مدت پادشاهی وی نیز نه سال است. مجمل التواریخ می نویسد: «واندر روزگار او «زو» گرشاسب بر طرفی پادشاهی کرده است.» ۳. همباز: انباز و شریک.
۴. بنا بر شاهنامه گرشاسب که پس از مرگ پدرش «زو» به پادشاهی رسیده بود نه سال سلطنت کرد و در مدت پادشاهی او، افراسیاب به ایران تاخت. زال و رستم به مقابله او شتافتند و در جریان جنگ، گرشاسب در گذشت و زال، کیقباد را به پادشاهی ایران برگزید. (رک فرهنگ نام های شاهنامه ج ۲ ص ۸۶۷)
۵. سلسله پادشاهان ایران پس از پیشدادیان. این سلسله را با سلسله هخامنشی یکسان شمرده اند. از خاورشناسان هرتل (Hertel)، هرتسفلد (Hertzfeld) از این عقیده پیروی می کردند اما کریستن سن (christensen) با ارائه دلایلی این عقیده را مردود دانسته است. (رک حماسه سرایی در ایران، ص ۲۸۴ تا ۲۸۷)
۶. بنا بر روایت فردوسی چون تخت شاهی از گرشاسب خالی ماند زال، رستم را به نزد کیقباد به البرز کوه فرستاد و او را به پادشاهی ایران گماشت. نام قباد در اوستا گوات (kavata) با لقب کوی (kavi) است که در زبان فارسی و عربی قباد شده است. در دینکرد آمده است: که کوات نخستین شاه کیانی و پادشاه دادگر و

(۱) P. وشتاسف. (۲) B. ندارد. (۳) B. و قومی. (۴) B. ندارد.

کیقباد بن زاب نودکان از فرزندان مایسو بن نودر بن منوچهر.

➔ نیک مرد و برای آدمیان مایه سعادت و آسایش بود... (همانجا ص ۴۹۶) تاریخ نویسان دوره اسلامی او را از فرزندان منوچهر دانسته اند. (رک فرهنگ نام های شاهنامه، ص ۸۳۱).

۱. معنی کلمه کیقباد را بارتولمه (Bartholomae) «سرور محبوب» می داند. (فرهنگ نام های شاهنامه، ج ۲ ص ۸۳۰).

کیقباد در شاهنامه

همان تاج گوهر به سر بر نهاد	به شاهی نشست از برش کیقباد
کیان را بدان جایگه فخر بود	نشستگه آن گه به اصطخر بود
که او بود سالار و دیهیم جوی	جهانی سوی او نهادندروی
که گیتی مرا، از کران تا کران	چنین گفت با نامور مهتران
که حشم خدا آورد کاستی	نخواهم به گیتی جز از راستی
به داد و دهش گیتی آباد کرد	و زآن رفته نام آوران یباد کرد
نگر تا چنین در جهان شاه کیست	بر این گونه صدسال شادان بزست
ز داد و دهش چند ما برانند	سرماه کاوس کی را بخوانند
تو بسیار ناسوت و سردار تخت	بدو گفت ما بر نهادیم رخت
گزین کرد صدوق بر حای کاخ	بگفت این و شدزاین جهان فراخ

(ص ۷۵ جات مشکوح ۲)

زودر شاهنامه

بیامد بر آمد بر افراسخت	به روز همایون «زوه» نیک بخت
به داد و ده جوی جهان تازه کرد	کهن بود بر سال هشتاد، مرد
که با پاک بزدان یکی راز داشت	سپه راز کار بدی ساز داشت
وزان پس ندیدند، کشته سی	گرفتن نیارست و کشتن کسی
شده خنک خاک و گنار دهان	همان بد، که تنگی بد اندرجهان
ر سگی بد بد روزگار درنگ	سر نامداران نهی شد ز خنک
که در دل ندادند که پس کهن	بر آن بر نهادند هر دو سخن
ر کنار گذشته، ر بارند و داد	ببخشند گیتی به رسم و به داد
ر مین شد پیر از رنگ و بوی بهار	پراز غلغل رعده شد کوهسار
به دادار سر، آو رسم و واند ر و	مهان را همه انجمن کرد «زوه»
جهان آو برین داسخت آن را کند	فراخی که آمد ز سگی پدید
دل از کس و به رسم، بر برداشند	سهر سو یکی خنک ساختند

۲. کیکاوس بن کیابنه^۱، صد و پنجاه سال

کیکاوس^۲، پسرزاده کیقباد بوده است و چون نسب کیقباد یاد کرده آمده، نسب او همان است^۳.

چنین تا بر آمد بر این پنج سال
چو سال اندر آمد به هشتاد و شش
ببید بخت ایرانیان کند رو

نبودند آگه ز رنج هَمال
بپژمرد سالار خورشید فش
شد آن داد گستر بی آزار زو...

(شاهنامه خالقی مطلق، ص ۳۲۷ تا ۳۲۹)

گرشاسب در شاهنامه

پسر بود «زو» را یکی خویشکام
چو بنشست بر تختگاه پدر
به نه سال این لشکر نامدار
بدان سال گرشاسب زودر گذشت
ببیدتخت ایران ز شاهان تهی

پدر کرده بودیش «گرشاسب» نام
جهان را همی داشت با زیب و فر
بیا مد ز توران سوی کارزار
ز گیتی همان بدچو او در گذشت
ندیده کسی روزگار بهی

(شاهنامه چاپ مسکو ص ۴۸-۴۹ ج ۲)

۱. در واقع همان کی ایوه است که به صورت های کی ایوه، کی افچوه، کیسه (طبری - بیرونی) کنایه (که باید کیابیه یعنی کی ایبه باشد). (ج ۳ ص ۱۵۹ کیانیان).

۲. کیکاووس از دو جزء کی + کاووس تشکیل شده است لغت کاووس در پهلوی kayūs و در اوستا kavausan به معنی «دارای منبع فراوان» است. دکتر صفا معنی این نام را «آرزومند» و بنا به تفسیرهای پهلوی «خرسندی» می داند. (رک فرهنگ نام های شاهنامه، ص ۷۶۲).

۳. در شاهنامه، کیکاوس بزرگترین پسر کیقباد است که چون به پادشاهی رسید، دیوان مازندران او را فریفتند و به مازندران کشانیدند و نابینا و زندانی ساختند و رستم به مازندران رفت و او را رها نید و روزگاری برآمد و کاووس به هاماوران رفت و دختر شاه هاماوران را که سودابه نام داشت به زنی گرفت و در دام شاه هاماوران افتاد و زندانی گشت و به وسیله رستم رهانیده شد و به جنگ با افراسیاب رو نهاد و پیروزمند بازگشت و در البرز کوه به ساختن بناها پرداخت و اهریمن بر فرمانروایی او رشک برد و دیوان را به فریب او گماشت و کاووس میل پرواز به آسمان را به سر کرد و در بیشه چین فرو افتاد، آنگاه داستان سیاوش پیش آمد و کشته شدن وی و به سلطنت نشاندن کیخسرو. پس از پیروزی کیخسرو بر افراسیاب، کاووس در ۱۵۰ سالگی در گذشت و کیخسرو کاخی بلند برای ستودن وی ساخت.

و سه دختر: خمانی، فرهنگ، بهمن دخت، و چون بهمن گذشته شد، ساسان زاهد گشت و به عبادت مشغول شد در کوه، و دارا کوچک بود، پس بیعت بر دختر بزرگتر کردند، خمانی، و چون او گذشته شد، دارا بزرگ شده بود به پادشاهی بنشست، و طبقه سوم از ملوک فرس کی ایشان را ساسانیان گویند از نسل این ساسانند، کی زاهد شد.

۷. خمانی^(۱) بنت بهمن بن اسفندیار، سی سال

نسب او و حال او یاد کرده آمد و به روایتی چنان است کی این خمانی^(۱) مانند لقبی^(۲) است اما نام او شهرآزاد^۲ بوده است.

۸. دارا^(۴) بن بهمن بن^(۵) اسفندیار، دوازده سال

اورا دارا^۳ بزرگتر گویند و نسب و حال او یاد کرده آمد.

۹. دارا بن دارا بن بهمن، چهارده سال

نسب او با پدر می رود و این دارا آن است کی به عهد اسکندر رومی کشته شد و آخر کیانیان او بود و بعد از آن دو طبقه که یاد کرده آمد، اسکندر رومی [f۱۶] کی ذوالقرنین بود، بیامد و دارا کشته شد^(۶) و ملک او را صافی

➔ که مرکب از دو جزء می باشد جزء اول «و هو» به معنی «خوب و نیک» و جزء دوم «منه» به معنی «منش» بنابراین بهمن یعنی به منش، نیک نهاد، نیک اندیش است. در اساطیر زردشتی بهمن یکی از امشا سپندان است. (فرهنگ نام های شاهنامه، ج ۱ ص ۲۲۱). ۱. صورت دیگری از «همای» است که گاهی «خمای» نیز آمده است (رک بیرونی ص ۱۰۶ طبری ص ۶۸۷ اخبار الطوال ص ۲۹ تعالی ص ۳۸۹) و این اختلاف نتیجه اصوات مختلفی است که حرف «مد» پهلوی دارد. کلمه همای به معنی فرخنده و خجسته به صورت Hū-māyā در اوستا به کار رفته است و صورت پهلوی آن Humak است که اصلاً به معنی عقاب می باشد اما در ادبیات فارسی، همای را پرندۀ ای دانسته اند فرخنده و خجسته که خوراک او استخوان است.

همای بر همه مرغان از آن شرف دارد که استخوان خورد و مردمان نیاز دارد. (سعدی)

۲. بنا بر تاریخ طبری شهرآزاد لقب همای بود. رک طبری ۱/۲۲۷/۴.

۳. این کلمه در پهلوی Dārāb است که به معنی دارنده می باشد.

(۱) P. همای. (۲) P. ساسانند. (۳) Bp. لغتی. (۴) P. دارا بن اسفندیار بن بهمن. (۵) B. ندارد. (۶) P. دارا کشت.

گشت و مدت پادشاهی ذوالقرنین و رومیان هفده سال بود و چند ماه، ازین جملت اسکندر^۱ رومی، و هو ذو القرنین سیزده سال و چند ماه، نسب او در تواریخ و انساب این است: فیلقوس^(۲) بن مصریم بن هرمس بن هردس بن میطون بن رومی بن لیطی^(۳) بن یونان بن نافت^(۴) بن نوبه^(۵) بن سرجون^(۶) بن رومیه بن بریط بن نوفیل بن روم بن الاصفربن البقن^(۷) بن عیص بن اسحق بن ابراهیم النبی علیه السلم. و اسکندر لقب است نه نام به روایتی.

جماعتی از ملوک رومی، قریب چهار سال

این جماعت را ذکری ونسبی معلوم نبوده است اما ایشان را به لقب، بطلمیوس^۲ گفتندی.

طبقه سوم از ملوک فرس، اشکانیان^۳ بودند^(۸)

مدت ملک ایشان چهار صد سال و بیست و نه سال^(۸). نام ها و عدد ایشان، در

۱. اسکندر معرب یونانی Alexandros است به معنی «یاوری کننده مرد» یا «مدافع بشر» اویسر فیلیپ (فیلقوس) است که در ۲۰ سالگی (۳۳۶ ق.م) پس از مرگ پدرش بر تخت سلطنت مقدونیه جلوس کرد. او در سال ۳۳۴ ق.م با صد هزار سپاه از داردانل گذشت و به آسیای صغیر رفت و با سپاه ایران در ایسوس در کنار خلیج اسکندرون جنگید و پیشنهاد صلح داریوش سوم را رد کرد و همه شهرهای ایران را گشود و دختر داریوش سوم را به زنی گرفت و در (۳۲۴ ق.م) به بابل رفت و درسی و دو سالگی در قصر نیوکد نصر بابل در گذشت و جنازه او را به اسکندریه بردند. (معین).

۲. بطالسه یا بطلمیوسیان. سلسله ای است که پس از اسکندر توسط بطلمیوس اول در مصر تأسیس شد و افراد آن ۳۰ ق.م تا ۳۰۹ م سلطنت کردند. بطلمیوس معرب یونانی ptolomaios است که این نام به ۱۶ پادشاه از سلسله بطالسه اطلاق شده است. بطلمیوس اول پسر لاگوس پس از مرگ اسکندر بر مصر و سوریه حکومت کرد. و آخرین فرد این سلسله بطلمیوس شانزدهم بود که لقب قیصر (سزار) داشت. (معین).

۳. اشکانیان سلسله ای از پادشاهان ایران قبل از اسلام بودند که از خراسان (پارت) ظهور کردند و قریب پانصد سال از ۲۵۰ ق.م تا ۲۲۶ م. در ایران سلطنت کردند و دائماً با روم و مهاجمان آسیای مرکزی در زه و حورود بودند پادشاهان این سلسله عنوان اشک را بر اسم خود مقدم می داشتند و آخرین پادشاه این سلسله اردوان پنجم بود. (معین).

(۲). مقایسه شود با طبری ۱۳/۷۰۰/۱. (۳). P: لطنی. (۴). P: نافت، طبری: نافت. (۵). P: نوبه، طبری: نوبه

(۶). طبری: سرجون. (۷). طبری: البقن. (۸). P: اصافه دارد: و عدد ایشان بیست پادشاه.

نام و عدد ایشان میان (۱) تواریخیان و نسابه خلاف ، بسیار است اما آنچه نزدیکتر است بدرستی این است کی یاد کرده آمد و عدد ایشان بیست پادشاه :

۱. اشک بن دارا (۲) بن دارا (۳) ده سال

به روایتی چنین است کی اشک پسر دارا بن دارا بوده است و متواری گشت در عهد اسکندر ، پس خروج کرد و قهستان را به دست گرفت اما دیگر در حکم ملوک الطوائف بود ولیکن او بر همگنان فضیلت داشت از بهر بزرگی اصل ، و به روایتی دیگر چنین است : اشک بن اشه بن ازران بن اشقان بن اش الحیار بن سیاوش بن کیکاوس .

[f۱۷] ۲. اشک بن اشکان ، بیست سال .

پسر اشک اول

۳. شاپور بن اشکان ، شصت سال

برادر او است و پسر اشک (۴) و مسیح علیه السلام در اواخر عهد او آمد به فلسطین .

۴. بهرام بن شاپور ، یازده سال

پسر شاپور بن اشکان است .

۵. بلاش بن بهرام ، یازده سال ،

نسب او با پدر می رود .

۶. هرمز بن بلاش ، نوزده سال .

نسب او با پدر می رود .

۷. نرسه بن بلاش ، چهل سال .

نسب او با پدر می رود .

۸. فیروز بن هرمز ، هفده سال .

پسر هرمز بن بلاش ، چون هرمز بن (۵) بلاش کشته شد ، فیروز پسرش کودک

بود و برادرش نرسه گذشته شد ، فیروز باز جای پدر ، نشست .

۹. بلاش بن فیروز ، دوازده سال

پسر فیروز بن هرمز است .

(۱) در: P: اضافه دارد: و عدد ایشان بیست پادشاه . (۲) B: ندارد . (۳) P: «بن دارا» را ندارد . (۴) B: اشک را .

(۵) B: ندارد .

۱۰. خسرو ابن ملادان ، چهل سال

پسر عم بلاش بوده است و مملکت او بگرفت و می داشت تا پسر بلاش بزرگ شد و خسرو بگذشت و او جای پدر بگرفت .

۱۱. بلاشان^۲ ، بیست و چهار سال

بلاشان ، پسر بلاش بن فیروز است .

۱۲. اردوان^۳ بن بلاشان ، سیزده سال .

نسب او با پدر می رود .

۱۳. اردوان بزرگ اشغانی ، بیست و سه سال .

این اشغانیان سرکیکاوس اندومیان ایشان و بلاشانیان فرقی نیست چه از یک خاندان اند .

۱۴. خسرو اشغانی ، پانزده سال .

برادر اردوان اشغانی است .

۱۵. بلاش بن اشغانان ، دوازده سال .

هم برادر ایشان است .

۱۶. جودرز^۴ بزرگ بن اشغانان ، سی سال .

این جودرز بزرگ بن اشغانان آن است کی چون جهودان بنی اسرایل ، یحیی

۱. این کلمه در پهلوی *husrūv* یعنی نیک شهرت است و *xusrav* اوستاه معنی نیکنام و مسهور می باشد و معرفت آن «کسری» می باشد. لفظ اوستائی *husravah* (هنوسروه) به معنی دارنده اسم و رسم و مونس درستی و راستی است. (فرهنگ نام های شاهنامه، ج ۱، ص ۳۵۰-ح) ۲. این نام در پهلوی *valaxsh* و صورت های فارسی آن «ولاش» و «بلاش» می باشد (فرهنگ نام های شاهنامه، ج ۱، ص ۱۷۹).

۳. در پهلوی *artapān* و در کارنامه اردشیر *ardavān* آمده است. جزء اول کلمه *arta* به معنی درستی و راستی و پاک و بیارسانی و تقدیس است و جزء دوم *Bān* یا *pān* پسوند نگاهی و حر است است که به معنی معارفه معنی پاسدار درستی و بیاری کسده درستکاران، معنی می دهد. (فرهنگ نام های شاهنامه، ص ۲۰-ح ۱).

۴. صورت دیگری است از نام گودرز که خود گودرز بومیانی شده کلمه *Gotarzes* می باشد و در مینوی عربی به صورت های «جودرز» و «جودرز» آمده است. (فرهنگ نام های شاهنامه، ج ۲، ص ۹۱۳).

بن زکریا علیه السلم بکشتند، تقدیرایزدی چنان بودکی این جودرز اشغانی را بر ایشان گماشت تا همگنان را بکشت و زن و فرزند ایشان به غارت ببرد و بعد از آن نبوت از بنی اسرائیل منقطع شد و ذل و خواری بدیشان افتاد.

[f ۱۹] ۱۷. پیری اشغانی، بیست سال.

پسر جودرز بزرگ است.

۱۸. جودرز اشغانی کوچک، ده (۱) سال.

پسر پیری است.

۱۹. نرسی اشغانی، یازده سال.

پسر جودرز کوچک است.

۲۰. اردوان آخرین سی ویک سال.

آخر اشغانیان است کی بر دست اردشیر بن بابک هلاک شد.

طبقه چهارم از ملوک فرس و ایشان راساسانیان گویند.

نام ها و عدد ایشان، آنانک پادشاه شدند، سی یک پادشاه، بیرون از بهرام شوبین (۲) و شهربراز (۳) کی هر دو خارجی بودند (۴) و ثبات نیافتند، مدت ملک ایشان چهارصد بیست و نه سال و پنج ماه و بیست روز:

۱. اردشیر^۲ بن بابک^۱

چهارده سال و دو ماه پادشاهی (۵) همه جهان کرد، چهل و چهار سال و ده ماه

۱. این نام در اوستا به صورت Nairyosang و در پارسی میانه Narsah و در پهلوی Nairyōsang آمده است که در فارسی نرسی شده است و شاید معنای آن جلوه مردیا جلوه مردمان باشد. (فرهنگ نام های شاهنامه، ج ۲، ص ۱۰۵۲). فردوسی او را شاه اشکانی که بعد از بیژن به پادشاهی رسید معرفی می کند:

چو «نرسی» و چون او رمزد بزرگ چو آرش که بد نامدار سترگ ۵۸/۱۱۶/۷

۲. اردشیر: این نام در پارسی باستان ArtaxshaOra به معنی شهریار مقدس است که در پهلوی ataxšira شده است و در فارسی به صورت اردشیر در آمده است. مرحوم پور داود آن را «کسی که به قانون ایزدی یا به تقدس و پاکی فرمانروایی دهد» معنی کرده است. (فرهنگ نام های شاهنامه، ج ۱، ص ۳۶).

۳. این نام در پهلوی papak. (فرهنگ نام های شاهنامه، ج ۱، ص ۱۴۷).

(۱) P. بیست. (۲) BP. سومین. (۳) B. شهر برار. P. شهر بزار. رک طبری ۱۳/۱۰۰۲/۱. (۴) B. بود.

(۵) P. «همه جهان کردچهل و چهارسال و دو ماه پادشاهی» را ندارد.

پادشاهی^(۱) کرد اما مدت سی سال، در جنگ ملوک طوایف بود، تا همگان را بر داشت و جهان او را صافی شد و مدت^(۲) چهارده سال پادشاهی همه جهان کرد،^(۳) اردشیر از فرزندان ساسان بن بهمن بن اسفندیار است و این ساسان، زاهد شده بود، بعد از بهمن و در کوه رفته^(۴) و پادشاهی با خسمانی^(۴) دختر بهمن گذاشته، و بعد از آن چون اسکندر رومی دارا بن دارا را قمع کرد و ملوک طوایف پدید آمدند [f ۲۰] ازین فرزندان ساسان هیچ پدید نبود^(۵) تا آنگاه کی اردشیر بن بابک بیرون آمد و گفت من از نژاد ساسان ام و ملوک طوایف را برداشت و نسب او برین جمله یافته شد: اردشیر بن بابک بن ساسان بن بابک بن ساسان بن بابک بن ساسان بن بهمن بن اسفندیار بن وشتاسف.

۲. شاپور^۱ بن اردشیر، سی و یک سال و نیم

پسر اردشیر بن بابک است و ولی عهد او بود و او را شاپور الجنود گفتندی، از آنچ لشکر دار بود و شاپور ذوالاکتاف بعد از وی بوده است، و مانی^۲ زندیق^۳، در روزگار او پدید آمد و فتنه پدید آورد و سر همه زندیقان و اول ایشان بود، پس بگریخت و به صین^(۶) رفت، مدت حیات^(۷) او دو سال بود!

۱. این نام در پهلوی به صورت شاه پوهر sahpuhr آمده است به معنی پسر شاه. (فرهنگ نام های شاهنامه، ج ۲ ص ۵۳۹) (برای اطلاع کامل ترجوع شود به همان محدث ۵۹۵ تا ۵۹۸).

۲. مانی پسر پاتیک شاهزاده اشکانی بود که با زنی به نام مریم ازدواج کرد و مانی در ۴ آوریل ۲۶۱ میلادی متولد شد. مانسی عقاید خود را چنین گفت: ترک دنیا و حرابی آن، عدم ارتباط با زنان به منظور قطع نسل که این عالم مادی فاسد و مضمحل شود. مانی تخریب بدن را عمران روح می دانست. (رک همس کتاب منسوخ مرگ مانی در سببست بهرام، رک فرهنگ نام های شاهنامه، ص ۹۶۷).

۳. زندیق: zendiy: معرب پهلوی zandik از اوستایی zanda: به معنی سزهاکار، پسر مانی، مانوی، متحد، دهری، بی دین. جمع زنداقه (معین).

۴. صین: چین، ۵. در فارسنامه این بلخی است که شاپور ه کسان مرگمانست تا او را (مانی را) بگریزند، بگریخت و به ولایت صین رفت و در آنجا طریق اساحت پدید آورد و ما عهد بهرام بن هرمز بن شاپور آنجا نماید... ❖

(۱) P: همه جهان کرد چهل و چهار سال و دو ماه پادشاهی را ندارد. (۲) P: چهارده سال پادشاهی همه جهان کرد را ندارد.

(۳) B: و دو گروه رفته. (۴) P: همانی. (۵) B: بودند. (۶) P: چین. (۷) P: و.

۳. هرمز بن شاپور بن اردشیر

پسر شاپور بن اردشیر است و ولی عهد او بود و این هرمز، در روزگار خویش (۱) یگانه ای (۲) بود به قوت و نیرو و دل آوری، چنانکه او را دل آوری سخت زور، گفتندی و در قمع زندیقان و اتباع مانی، دست ها داشت.

۴. بهرام بن هرمز بن شاپور، سه سال و سه ماه.

ولی عهد پدر بود و دانا و عاقل بود و در روزگار او مانی بن پتل (۳) نزدیک او آمد و این مانی شاگرد فاردون (۴) بود و پس، طریقت زندقه آورد و این بهرام او را به خویشتن راه داد تا او را همه یاران و اصحاب او را بشناخت و آنگاه جمله را هلاک کرد.

۵. بهرام بن بهرام بن هرمز، هفده سال. [f ۲۱]

ولی عهد پدر بود و طریقت پسندیده داشت و عادل و دانا بود.

→ هرمز بن شاپور (نیز) مانی را بدست نتوانست آورد چه از راحل فسحت نیافت و بیش از دو سال پادشاهی

نکرد بنابراین در اینجا مدت حیات او دو سال بود، به مانی مربوط نمی شود و باید تصرفی در مطالب شده باشد.

(فارسانه ابن بلخی، لستراچ، ص ۶۳-۶۲) ۱. هرمز: این کلمه به صورت های اهورامزدا، ارمز، ارمزد، اورمزد،

هورمز و هورمزد در ادبیات فارسی به کار رفته است در اوستا صورت Ahuramazdaw و در پارسی باستان Aura

mazdah و در پهلوی ohamazd آمده است و به معنی سرور داناست (فرهنگ نام های شاهنامه، ص ۱۰).

۲. بهرام در اوستا Verethraghna و در پهلوی vahramovarha به معنی پیروزمند است و بزرگترین و محترم ترین

لقبی است که در سنسکریت به خدایانی که به ورتره حمله می کنند داده شده است. در دین زردشتی، بهرام

یکی از ایزدان بزرگ است. (فرهنگ نام های شاهنامه، ص ۱۹۰).

۳. مانی یسر پاتیک یا فانک بود. (رک فرهنگ نام های شاهنامه، ص ۹۶۸).

۴. پروفیسور جفری گوید که «فاردون» به ظن قوی تصحیف کلمه یونانی «کردون» است که اسم مشهور معلم مرقیون

بود. (مانی و دین او ج ۱، ص ۶).

۵. فردوسی نیز او را پادشاهی دادگر می داند که پس از نوزده سال پادشاهی بمرد. کریستن سن می نویسد که بهرام ←

(۱). کلمه در P تقریباً محو شده است. (۲). P: یکاثری.

(۳). قرائت اصلی باید «پتک» بوده باشد. رک یوستی نام های ایرانی: ذیل واژه Mani - فهرست: ۳۲۷/۳۰: فتق.

(۴). آثار الباقیه بیرونی: فاردون. مسعودی: مروج الذهب قاردون ۱۶۷/۴، فلوگل، مانی ص ۱۴.

۶. بهرام بن بهرام بن هرمز، سیزده سال و چهارماه^۱.

این بهرام، ولی عهد پدر بود و سه^۲ بطن از ایشان، فرزندان را بهرام، نام کردند به حکم نیکو سیرتی بهرام بن هرمز و دین داری و علم و عدل او، و توفیقی کی یافته بود، در قمع مانی زندیق و اصحاب او.

۷. نرسی بن بهرام بن بهرام بن هرمز، هفت سال و نیم

این نرسی، برادر بهرام سومین است و چون بهرام سوم کناره شد و فرزندی نداشت، پادشاهی به برادرش نرسی رسید و در فرزندان او بماند تا آخر عمر ایشان.

۸. هرمز^۳ بن نرسی بن بهرام، هفت سال و پنج ماه.

ولی عهد پدر بود و سیرت او داشت.

۹. شاپور^۴ بن هرمز بن نرسی، هفتاد و دو سال.

این شاپور ذو الاکتاف است و چون پدرش کناره شد در شکم مادر بود و تاج بر

- دوم از ۲۶۷ تا ۲۹۳ م پادشاهی کرد، در زمان پادشاهی او مجدداً سربد بین ایرانیان و رومیان در گرفت. از بهرام دوم نقوشی باقی ماند... در نقش رستم کتیبه ای از او به جای مانده و در کوه شاپور هم نقش دارد. (ایران در زمان ساسانیان، ص ۲۵۳ و ۲۵۷) (رک فرهنگ نام های شاهنامه، ص ۱۹۵ تا ۱۹۶).
۱. بهرام سوم که او را سکان شاه می خواندند، و مدت پادشاهی او در شاهنامه چهار ماه است و در محصل چهل سال (رک فرهنگ نام های شاهنامه، ص ۱۹۷). کریستن سن می نویسد که بهرام سوم لقب سکان شاه یافت زیرا و العهد ایران حکومت مهمترین ایالت را داشت. بهرام به وسیله عم پدر خود نرسی سکست خورد و از سلطنت برکنار شد.
۲. در شاهنامه آمده است که:

جو بر گشت بهرام را روز و بخت نه نرسی سیرد آن زمان تاج و تخت

- کریستن سن می نویسد: نرسه پسر شاپور اول که عم پدر بهرام سوم بود بر بهرام حالت سدا... مومسوع دو کتیبه در سیرت نرسه در نایکوی ذکر این قضیه است نرسی کفایت ناخنداری و سلطنت خود را بر نرسه سبب... کرده است. (فرهنگ نام های شاهنامه، ص ۱۰۵۳). ۳. فردوسی در ناره او می نویسد: ... پس از به سکان پادشاهی دادگرانه در گذشت اما چون او را پسری نبود تاج شاهی را بر سر همسیره... که نراده بود بر او بخت... پس از چهل روز پسری آورد که نام او را شاپور نهادند. کریستن سنهای پادشاهی او را ۳۰۲ تا ۳۱۰ م می دانند و او را پادشاهی دادگر می خواند البده و التاريخ مدت سلطنت او را هفت سال و پنج ماه و بمعنی نه سال می دانند و در سال ۳۱۰ م و پنج ماه می نویسد. (فرهنگ نام های شاهنامه، ص ۱۳۰). ۴. شاپور دوم که از ۳۰۹ تا ۳۱۹ م سلطنت کرد و به دو الاکتاف مشهور است. (فرهنگ نام های شاهنامه، ص ۵۹۹).

شکم مادرش نهادند و سخت پسندیده و نیکو سیرت و با رأی و مردانگی بود و ایوان کسری و مداین او بنا کرد و به سبب استیلای عرب، دارالملک به مداین آورد تا دفع عرب می کرد.

۱۰. اردشیر^۱ بن هرمز بن نرسی چهار سال

چون شاپور ذوالاکتاف کناره شد، این برادرش اردشیر، جای او را بگرفت و مدت چهار سال پادشاهی راند، بعد از آن پسر شاپور ذوالاکتاف جای پدر بگرفت و مستولی گشت.

[۴۲۲] ۱۱. شاپور^۲ بن شاپور بن هرمز پنج سال و چهار ماه

این شاپور، پسر ذوالاکتاف است چون عم او اردشیر کی^(۱) جای پدرش گرفته بود، نماند^(۲)، او به جای پدر خویش بنشست.

۱۲. بهرام^۳ بن شاپور بن هرمز، یازده سال

این بهرام، پسر شاپور ذوالاکتاف است و برادر آن شاپوردوم و چون برادرش، گذشته شد و از وی هیچ پسر نماند، این برادر ملک بگرفت و در خاندان او بماند.

۱۳. یزدجرد^۴ بن بهرام بن شاپور، بیست و یک سال و پنج ماه.

ولی عهد پدر بود، اما مردی ظالم بدخوی دراز دست بود، و از این جهت او را

۱. برادر شاپور ذوالاکتاف است که فردوسی او را به دادگری ستوده است اما مورخان او را ستمگر دانسته اند. کریستن سن مدت پادشاهی اردشیر دوم را از ۳۸۳ تا ۳۸۹ می داند و او را پادشاهی ضعیف النفس می خواند که در زمان او اعیان دولت اقتداری را که در زمان شاپور از دست داده بودند به چنگ آوردند و اردشیر را خلع کردند.

۲. چون پدرش در گذشت خردسال بود. عموی اردشیر.. تا به مردی رسیدن وی پادشاهی کرد و پس از ده سال تخت شاهی را به شاپور وا گذاشت اما پس از پنج سال پادشاهی، شبی در شکارگاه بادی سخت وزید و خیمه را کند و شاپور مجروح شد و بمرد. کریستن سن سال های پادشاهی او را در فاصله سال های ۳۸۸ تا ۳۸۳ میلادی می داند. (فرهنگ نام های شاهنامه، ص ۶۰۴).

۳. کریستن سن می نویسد که بهرام ۳۸۸ تا ۳۹۹ میلادی پادشاهی کرد. بلعمی درباره مرگ او می نویسد: سپاه بروی بشورید پس تیری بر او زدند و کشته شد و کس ندانست که آن تیر که زد. (فرهنگ نام های شاهنامه، ص ۱۹۸).

۴. یزدگرد در پهلوی به صورت Yazdgard یا Yazdkart مرکب از یزد: ایزد و کرد به معنی کرده، آفریده که ←

(۱). BP: ندارد.

یزدجرد اثیم، خواندندی^(۱) یعنی بزه کار^(۲).

۱۴. بهرام^۱ جور بن یزدجرد، بیست و سه سال

این بهرام جور، پرورش به عرب^(۳) یافت و قصه حال او بعد از این کرده آید^(۴) و سخت مردانه و نیکو سیرت بود.

۱۵. یزدجرد^۲ بن بهرام جور، هژده سال^(۵) و پنج ماه^(۵)،

ولی عهد پدر بود و سیرت اوداشت و او را یزدجردنرم، گفتندی از آنج سلیم بود.

۱۶. فیروز^۳ بن یزدجرد بن بهرام، چهار سال.

ولی عهد پدر بود و برادرش هرمز بر وی خروج کرد، پس مغلوب شد.

۱۷. بلاش^۴ بن فیروز بن یزدجرد، چهار سال. [f ۲۳]

چون فیروز گذشته شد، و از وی دو پسر ماند: یکی این بلاش و دیگر قباد و در

→ جمعاً به معنی «آفریده یزدان» یا «ایزد آفرید» می باشد. (فرهنگ نام های شاهنامه، ص ۱۱۳۷).

۱. بهرام پنجم که در ۴۳۸ یا ۴۳۹ میلادی در گذشت. به عقیده فردوسی مرگ او طبیعی بود. اما مورخان عرب و ایرانی وفات او را در نتیجه عشق به شکار دانسته و گفته اندروزی سواره به دنبال گوری، اسب می ناحت ناگاه در گودالی فرورفت و ... به یافتن جسدش موفق نشدند... (فرهنگ نام های شاهنامه، ص ۲۰۴).

۲. فردوسی می گوید: چون بهرام گور به ۶۳ سالگی رسید، تاج شاهی به فرزند خود یزدگرد داد و مردگرد پس از هجده سال پادشاهی در گذشت و اگر چه از میان پسرانش پیروز، بزرگتر بود، پادشاهی به فرزند جردیر خود، هرمز و گداست کریستن سن می نویسد در سال ۴۵۷ میلادی به مرگ طسمی در گذشت. او را یزدگرد نرم خواندند (فرهنگ نام های شاهنامه، ص ۱۱۴۰). ۳. پیروز برادر کوچک هرمز سوم ادعای سلطنت داشت پیروز به او حمله برد و هرمز

اسیر شد، سلطنت پیروز ۴۵۹ تا ۴۸۴ میلادی بوده است. (فرهنگ نام های شاهنامه، ص ۲۱۲).

۴. در شاهنامه آمده است:

بلاش از بر نحت سست ساد که کهنتر پسر بود و نامهر و داد

چون پیروز در نبرد با خوشنواز کشته شد، بلاش به جای پدر به پادشاهی نشست اما سوخته آن کس - بزمی بود، برخواست و قباد را که به سال از بلاش مهتر بود و در سد خوشنوار بود، رهاست و بلاش را پس از چهار سال پادشاهی برکنار ساخت کریستن سن می نویسد: «بلاش مظهر آمدی، سکو بهاد بود، پس از چهار سال سلطنت او را جمع و آذین کردند» (فرهنگ نام های شاهنامه، ص ۱۷۹).

(۱) P: ندارد. (۲) P: «و پنج ماهه را ندارد» (۳) P: «...» (۴) B: «...» (۵) P: «و پنج ماهه را ندارد»

میان ایشان منازعت می رفت ، پس بلاش چیره شد و پادشاهی بگرفت ، قباد نزدیک خاقان ترکستان رفت و از وی مدد خواست ، خاقان هدیه های بسیار بدو داد ، با او لشکر گران فرستاد تا این بلاش را قهر کرد.

۱۸. قباد^۱ بن فیروز بن یزدجرد ، چهل سال.

این قباد ، پدر^(۱) کسری انوشیروان است و مزدک خواردین^(۲) - لعنه الله - در روزگار او پدید آمد و او را گمراه کرد و طریقت اباحت نهاد و از شومی این طریقت ، جهان بر قباد بشورید و او را خلع کردند و برادرش را به جای او نشانند تا دیگر باره بیامد و پادشاهی بگرفت و این قصه بعد ازین یاد کرده آید.

۱۹. جاماسف^۲ برادر قباد ، سه سال .

چون لشکر قباد او را خلع کردند به سبب مزدک ، این جاماسف برادرش را به جای او نشانند و این جاماسف^(۳) حکیم بود .

۲۰. کسری^۳ انوشیروان^۳ بن قباد ، چهل و هفت سال و هفت ماه .

پیغمبر ما علیه السلام را^(۴) در روزگارا و ولادت بوده است ، این کسری انوشیروان^۴

۱. قباد در سال ۴۹۸ یا ۴۹۹ میلادی به پادشاهی رسید و در سن ۸۰ یا ۸۲ سالگی پس از چهل یا ۴۳ سال پادشاهی در گذشت.

۲. جاماسف ، برادر کهر قباد ساسانی است که با آنکه ده سال بیشتر نداشت به پادشاهی برگزیده شد ، اما پس از چندی قباد دوباره به قدرت رسید و او را برکنار ساخت . کریستن سن می نویسد مندرجات تواریخ درباره او متفاوت است یکی گوید قباد را او کشت و دیگر مدعی است که او را کور کردند و برخی چون طبری معتقدند که او را نفی بلد کردند (فرهنگ نام های شاهنامه ، ص ۳۰۴). بلعمی می نویسد «جاماسف شش سال در ملک مانده بود» . (ص ۱۴۶).

۳. کسری به کسر اول معرب خسرو است . انوشیروان به معنی دارنده روان جاوید است.

۴. بیست و یکمین پادشاه ساسانی است که در سال ۵۳۱ میلادی به پادشاهی نشست و در ۵۷۹ میلادی در گذشت . او فرزند قباد ساسانی است و مادرش دختر سیاهبد بویه بود . پس از قباد ، بین انوشیروان و برادران او «کیوس» و «ژم» کشمکش در گرفت و عاقبت انوشیروان به پادشاهی رسید در جنگهای خارجی پیروز شد و در اصلاحات داخلی موفق بود... (فرهنگ نام های شاهنامه ، ص ۷۸۵).

(۱). B: بسر. P: پسر. (۲). B: خوردین. P: خورد. (۳). B: بر جاماسف. (۴). B: «را» ندارد.

عادل است کی احوال و وآثار او پوشیده نیست و بعضی از آن در این کتاب یاد کرده آید مختصر. (۱)

۲۱. کسری^۱ هرمز بن انوشیروان ، یازده سال و چهار ماه

ولی عهد پدر بود و همچنین سیرت پسندیده داشت، اما در عدل مبالغت ها [f۲۴] کرد بیش از اندازه ، چنانک بزرگان دولت او از آن نفور شدند و این شرح به جای خویش داده آید ، و مادر او دختر «خاقان قاقم»^۲ بود ، خاقان ترکستان ، بهرام شوین (۲) خروج کرد بر هرمز و یک دوسال ، نام پادشاهی بر وی بود ، پس مقهور شد ، بعد از هرمز بن انوشیروان .

۲۲ کسری اپرویز^۳ بن هرمز بن انوشیروان ، سی و هشت سال .

احوال کسری اپرویز و آثار او مشهور است و بعد ازین ، شرح آن داده شود (۳) . در این کتاب ، عاقبت او معلوم است که چگونه بود، پیغمبر ما - علیه السلام - را (۴) در روزگار وی ، وحی آمد و او را دعوت کرد، او نامه پیغمبر را بدرید و پیغمبر بر وی دعای بد (۵) کرد یعنی «چنانک نامه من بدرید ملک او را نیست کن» (۶) و این دعا اجابت یافت.

۱. کریستن سن می نویسد: هرمز چهارم در سال ۵۷۹ میلادی جانشین خسرو اول شد، او بیش از انوشیروان مستحق لقب عادل بود، بندوی و گستم به کاخ سلطنتی در آمدند و هرمز را حلق کرده نه زندان افکندند و کور کردند، هرمز که بیست و دومین شاه ساسانی بود تا ۵۹۰ میلادی شاهی کرد. (فرهنگ نام های شاهنامه، ص ۱۱۰۱).
۲. مسعودی نام مادر هرمز را «قاقم» می داند که دختر خاقان بود اما این مدعی قاقم را نام خاقان می داند (فرهنگ نام های شاهنامه، ص ۱۰۹۶).
۳. این کلمه در پهلوی apparvēc است که گاهی نیز به صورت aparvēc آمده است که به معنی پرورگر و مظهر و واضح می باشد و در فارسی پرویز و در عربی پرویز شده است. خسرو پرویز در سال ۵۹۰ میلادی در طلسفون به پادشاهی رسید و پس از سی و هفت سال پادشاهی در ۶۲۸ میلادی کشته شد. (فرهنگ نام های شاهنامه، ص ۳۰۲).

(۱) B: «را» ندارد. (۲) P: در این مختصر یاد کرده آید.

(۳) BP: سومین. (۴) P: آید در B: بالا نوشته شده.

(۵) B: «را» حذف شده. (۶) B: بدر: P: بدر (۳) P: ندارد.

۲۳. شیرویه^۱ ابن ابروینز، هشت ماه.

بر پدر خروج کرد و او را بکشت و سال به سر نبرد.^۲

۲۴. اردشیر^۳ بن شیرویه، یک سال و شش ماه.

سالی و شش ماه پادشاهی کرد، پس یکی خروج کرد، نام او «شهربراز»^(۱) و ملک بگرفت، اما بقایایی نکرد، «شهربراز» را در این جمله نیاوردیم، چه خارجی بود.

۲۵. کسری خرهان^۴ بن ارسلان، یک سال و پنج ماه.

این خرهان از خاندان ملک بوده است، اما نه ازین بطن^(۲) که یاد کرده آمده است و نسب او بدین جملت یافته آمد: خرهان بن ارسلان بن باینجور^(۳) بن مازبد بن بنمور^(۴) بن دبیرقد^(۵) بن اوتکدست بن ویونجهان بن تابحاترب^(۶) [f۲۵] بن انوش بن ساسان بن فشافشاه^(۷) بن^(۸) جوهر شهریار فارس بن ساسان بن بهمن الملک.

۱. شیروی یا شیرویه مرگب از شیر+پسوند نسبت و اتصاف و یا با واو تحبیب به معنی شیر خوب و دوست داشتنی

است. ۲. شیروی در سال ۶۲۸ میلادی به سلطنت رسید و خسرو پرویز پنهان شد ولی دستگیر و کشته

شد و شیرویه فرمان داد تا دست و پای برادرانش را بریدند و آنان را هلاک کردند و شیرویه پس از شش ماه

پادشاهی در گذشت (فرهنگ نام های شاهنامه، ص ۶۴۴). ۳.

۳. بنا بر شاهنامه پس از کشته شدن شیروی پسرش اردشیر به پادشاهی رسید اما با تحریک گراز، پیروز خسرو

که سپهدار و دسنور اردشیر بود، او را خفه کرد و پادشاهی به گراز داد. (فرهنگ نام های شاهنامه، ص ۴۹).

حمزه قاتل او را «شهریزاد» می داند و بلعمی «شهربراز» (همانجا).

۴. در فاصله چهار سال ۶۲۸ تا ۶۳۲ کشور ایران ده پادشاه دید که یکی از آنها خوره زاد خسرو بود (ایران در زمان

ساسانیان، ص ۵۲۲). مجمل التواریخ، پادشاه پس از اردشیر شیروی را شهر ایران می داند که مقصود شهر براز یا

فرهان یا فرخان و به زعم شاهنامه فرائین است که لقب شهر براز داشت. (مجممل التواریخ، ص ۸۷) در صفحه

۳۱ مقدمه لسترنج و نیکلسن توصیه شده است که این کلمه همچنانکه در ص ۱۰۹ هم آمده است «خرهان»

خوانده شود.

(۱) B. شهربراز. P. شهر بزار. (۲) P. شاهانی. (۳) P. یامنجور رک طبری حاشیه ۱-۳/۱۲۳۵.

(۴) P. سمور. (۵) P. دبیر قد صورت دوست: «دبیر قد» رک ساسانیان ص ۴۴۴.

(۶) P. تانجاترب. (۷) P. فسافشاه. (۸) P. ندارد.

۲۶. کسری^۱ بن قباد بن هرمز، سه ماه.

این کسری، از فرزندان هرمز بن انوشیروان بوده است و در ملک مجالی و فسحتی^(۱) نیافت و زود محق^۲ شد.

۲۷. بوران^۳ دخت بنت پرویز، یک سال و چهار ماه^۴.

این، دختر پرویز است [خواهر] شهرویه^(۲)، از مادر^۵ و پدر، و چون شهر براز خروج کرد او را بزنی خواست و بوران اجابت کرد از بهر مکر و پس او را بکشت و پادشاهی بگرفت و خراج از مردم برداشت و سیرت نیکو سپرد و کناره شد.

۲۸. فیروز^۶ جشننده^(۳) بن بهرام، شش ماه.

این فیروز را نسب این است: فیروز جشننده بن بهرام بن منوزا^(۴) خسرو بن آدرنرسی بن بهرام بن اردشیر بن شاپور بن یزدجرد الاثیم، و مادرش خمرابخت^(۵)، بنت یزدانداذ^(۶) بنت^(۷) انوشروان^(۸)، بوده است و او را بکشتند.

۱. خسرو سوم پسر کواد برادر زاده خسرو پرویز بود ولی فرمانفرمای حراسان او را نه قتل رسانید. (ایران در زمان ساسانیان، ص ۵۲۱). ۲. به فتح اول: نابود شدن، از میان رفتن. ۳. بوران. این کلمه بنا بر ضبط یوستی، مرکب از Bor به معنی سرخ و گلگون که در نام های سهراب و سرحاب آمده است: (دارنده آب و رنگ سرخ) + پسوند نسبت به معنی گلگون. ۴. بوران دخت، دختر خسرو پرویز بود. مدت پادشاهی او تقریباً یک سال و چهار ماه بود گمنام گویدی گوید که او راحفه کردند. پوران دخت که بیست و هشتمین شاه ساسانی است. بهار ۶۳۰ تا پائیز ۶۳۱ میلادی پادشاهی کرد. (فرهنگ نام های شاهنامه، ص ۲۵۸). ۵. مادر پوران دخت و شیرویه، ص ۴ شاهزاده تورانی بود. (رک ص ۳۱ مقدمه متن اصلی. و رک ایران در زمان ساسانیان). ۶. کریستن سن می نویسد که پس از پوران دخت «ناید عهد سلطنت کوناه شخصی را ذکر کنم که به نام پسرور دوم به شاهی نصب شد». (ایران در زمان ساسانیان، ص ۵۲۱) محمل التواریخ می نویسد جشننده به اصل سزهان بود و دو ماه پادشاهی کرد (ص ۸۸)، پس خسرو بن قباد بن هرمز بود که دو ماه پادشاهی کرد و سپس فیروز از ←

(۱) Bp. فسحتی. (۲) به نظر می رسد صورت مادر است «شیرویه» باشد.

(۳) B. جشننده. رک طبری ۱/۱۰۶۴/۱۶، ساسانیان ص ۳۹۳ (۴) P. منوزا

(۵) B. خمرابخت. P. خیرابخت. طبری: صهاربخت ۱/۱۰۶۶/۸ ساسانیان ۳۹۶ که بند که آن را «چهار بخت» خوانده است

(۶) B. برداندار. P. برداندار. رک ساسانیان ۳۹۶ (۷) P. اس. (۸) P. بردار.

۲۹. آزرمی دخت ابنت پرویز، شش ماه.

زنی عاقله به کار آمده بوده است و ملک، بر وی قرار گرفت، اما او را زهر دادند و هلاک شد، و به روایتی دیگر او را بکشتند^(۱)، چنانک شرح داده آید بعد از این.

[۲۶] ۳۰. فرخ زاد^۲ خسرو بن پرویز، شش ماه.

پسر پرویز بود، اما عقلی و تدبیری نداشت و یزدجرد بن شهریار با او جنگ کرد و او را بکشت و ملک یزدجرد را صافی و مسلم گشت و اسلام قوت تمام گرفته بود.

۳۱. یزدجرد بن شهریار بن پرویز، بیست سال.

آخر ملوک فرس بود و این بیست سال، پادشاهی افتان خیزان می راند و چون غلبه اسلام دید مسلمان خواست شد، اما مهلت نیافت و بردست ماهویه^۳ مرزبان مرو^(۲) کشته شد و نسل ملوک فرس بریده گشت، اکنون چون از ذکر انساب و تواریخ فارس فراغ افتاد از احوال و آثار هریکی فصلی مختصر یاد کرده آید:

→ فرزندان اردشیر. (همانجا).

۱. azarmdoxt صورت صحیح این نام آزرمی دخت است که جزء اول آن در اوستا: از دو جزء **az** نفی و **rema** به

معنی پیروشکسته می باشد + دخت به معنی دختر، بنابراین معنی ترکیبی نام: «دختر همیشه جوان» است یا «پیرنا شدنی». کریستن سن می نویسد: چون آرمیدخت در تیسفون تاج بر سر نهاد، چند ماهی بیش سلطنت نراند بنا بر قول طبری یکی از سپهبدان موسوم به فرخ هرمز مدعی سلطنت شد و ملکه را به زنی خواست چون آزرمی دخت نمی توانست علناً مخالفت کند در نهان و سایل قتل او را فراهم آورد اما پسر فرخ هرمزد، که رستم نام داشت آرمیدخت را خلع و کور کرد و کسی از کیفیت وفات او، آگاه نیست. (ایران در زمان ساسانیان، ص ۵۲۲)

۲. داستان این نام در شاهنامه چنین است که پس از مرگ آزرمی دخت، ایرانیان فرخ زاد را از جهرم فرا خواندند و بر تخت پادشاهی نشاندند اما پس از یک ماه بنده ای در جام او زهر ریخت و فرخ زاد در گذشت. این نام گاهی به صورت «زاد فرخ» هم آمده است. (رک فرهنگ نام های شاهنامه، ص ۶۹۲).

۳. این نام در پهلوی **Mahoe** و در فارسی ماهویه و ماهوی است. کریستن سن می نویسد: ماهوی با نیزک طرخان متحد شد و فوجی را به گرفتن یزدگرد فرستاد، یزدگرد به آسیایی در آمد و چون به خواب رفت آسیابان او را قتل رسانید و بنا به روایات دیگر سواران ماهوی که در جستجوی یزدگرد بودند او را خفته در آسیاب یافتند و هلاکش کردند. ثعالبی می نویسد جسد او را در رود مرو انداختند. (فرهنگ نام های شاهنامه، ص ۹۷۳).

(۱) Bp. بکشت. (۲) BP. مرزبانی مر.



طبقه اول پیشدادیان (۱).

گیومرث گلشاه، (۲) اول ملوک فرس (۲).

اول پادشاهی است کی ملک جهان، یکسره داشته است^۱ و پارسیان گفته اند کی دارالملک او اصطخر بوده است و دیگر اصحاب تواریخ گفته اند، کی مقام او به دباوند (۳) بوده است و به قول ایشان بعد (۴) از آن، اصطخر بنا کرد و دارالملک ساخت، و گبرگان (۵) دعوی می کنند کی این گیومرث، آدم بوده است^۲ - علیه السلام - و فرزند او، کی مسلمانان، «شیث بن آدم» خوانند، گبران او را «بیشی» (۶) بن گیومرث «خوانند، بعضی از اهل تواریخ می گویند گیومرث بعد از نوح - علیه السلام - بوده است و نسب او چنین می گویند: حام بن یافث بن نوح - علیه السلام - و در نسب او خلاف است میان ایشان اما اتفاق است [۱۲۷] کی اول کسی کی از آدمیان پادشاه شد، اوست و عمر او هزار سال بود^۳ اما همه عمر به راست کردن

گیومرث در شاهنامه

چنین گفت کابین تخت و کلاه
کیومرث آورد و او بود شاه
که خود چون شد او برجها کدخدای
نخستین، به کوه اندرون ساخت جای
سر تخت و بختش برآمد ز کوه
پلنگینه پوشید خود با گروه
از او اندر آمد همی پرورش
که پوشیدنی نبود و نو، خورش
به گیتی بر، او سال سی شاه بود
به خوبی چو خورشید بر گاه بود
برفت و جهان مرده ری ماند از او
نگر تا که رانزد او آبروی

(شاهنامه، چاپ خالقی مطلق ص ۲۲ ج ۱)

۲. تاریخ طبری ص ۱۰۵: «بعضی او را آدم علیه السلام دانسته اند». بلعمی ص ۸: «گروهی گویند که، آدم او بود» در تاریخ سیستان نیز گیومرث همان آدم ابوالبشر است.

۳. درست کلمه: «میشی» است که گاهی «مشی» و «ماری» هم آمده است. همانجا. بلعمی می نویسد «از گیومرث پسر و دختری ماند ایشان را مشی و مشیانه گفتند». (ص ۸) همسر گیومرث «ایلده»: (حوا) بود او را دختری بود ماریه و پسری ماری نام (همانجا ص ۱۲۶) ۴. بلعمی عمرش را ۷۰۰ سال و مسعودی می نویسد عمر او را هزار و سه هزار سال نوشته اند که مدتی در مینو و مدتی در زمین است. (فرهنگ نام های شاهنامه، ص ۸۳۷)

(۱) P. از ملوک فرس که آنرا پیشدادیان گویند. (۲) P. «اول ملوک فرس» را ندارد. (۳) P. به دماوند.

(۴) Bp. بودست به قول ایشان و بعد. (۵) Bp. گبران (۶) طبری ۱/۱۵۴/۳ دارد: مشی (میشی).

ہوشنگ



احوال جهان و ترتیب جهانیان مشغول بود تا پس همگان، منقاد او شدند و پادشاهی، او را به آخر عمر مسلم شد و چهل سال پادشاهی کرد^۱، و هوشهنگ [را] کی چهارم بطن بود از فرزندان او، ولی عهد گردانید و به مرگ خویش کناره شد در میان پادشاهی، و او را پارسیان گل شاه خوانند یعنی پادشاه بزرگ.

هوشهنگ پیشداد

و بعد از گیومرث، هوشهنگ پادشاه شد و در اصطخر پارس، بر وی بیعت (۱) پادشاهی، کردند و اصطخر را «بومی شاه» نام نهادند، یعنی «مقام گاه شاه» و به لغت «بادی»،^۲ زمین را که مقام گاه اصلی باشد «بوم» خوانند. پادشاهی از گیومرث بدو رسید، عمر او به درازا (۲) کشیده بود و چند بطن از فرزندان و اسباط^۳ او تناسل کرده، و اول کسی، او بود کی میان آدمیان داوری و حکم نهاد، و داد و عدل گسترد و انصاف مظلومان از ظالمان ستد و بدین سبب او را «پیشداد» لقب نهادند، و بسیار کس از علماء پارسیان گفته کی: «هوشنگ» و برادرش «ویکرت» دو پیغمبر^۴ بودند کی حق تعالی ایشان را به اهل آن زمان فرستاده بود، و آثار او آن است کی اول کسی، او بود کی آهن از سنگ به در آورد و از آن آلات ساخت و دست ابزار درودگری و درخت فرمود بریدن و از آن، بنا ساختن و بعضی از سلاح، از چوب و آهن ساخت و فرمود تا گاو و گوسفند و دیگر حیوانات را گوشتی کنند و از گوشت آن خورند و سباع و ددگان را و دیگر حیوانات درنده و گزنده را کشند و کشاورزی و عمارت زمین ها و تقدیر آب ها و ورزیدن غله ها و ثمره ها پدید آورد^۵.

۱. شاهنامه، مدت سلطنت او را سی سال می داند. (فرهنگ نامهای شاهنامه، ص ۸۳۷).

۲. بادی به معنی آنکه در بادیه نشینند. مردم صحرا نشین و بادیه نشین. بنابراین «لغت بادی» به معنی زبان اهل بیابان و صحرا نشینان است.

۳. اسباط جمع سبط به معنی فرزند زاده، نواده، پسر پسر.

۴. در مجمل التواریخ نیز آمده است که «پارسیان گویند هوشنگ و ویکرت برادرش هر دو پیغمبر بوده اند» ص ۲۴.

۵. ثعالبی می نویسد: تمام جنبندگان را مطیع و جهان را آباد کرد و نخستین کسی است که آهن را استخراج ←

این همه آن است کی به ابتدا او [f۲۸] اختراع کرد و عبادت گاه ها ساخت و به مردم خدای پرستی آموخت و بر راه نیکو کاری داشت و از ناشایست و فساد منع کرد و دزدان و مفسدان را به بیابان ها و کوهسارها راند و از میان مردم دور کرد و در همه جهان بگشت و بر تخت نشستن و تاج بر سر نهادن ، آیین آورد و مدتی به بلاد هند مقام کرد و پس چون باز گشت ، به اعمال عراق رفت و زمین و آب و هوای آنجا پسندید و شهر بابل بنا کرد و روی به دیار شام و مغرب نهاد و شهر «سوس» را بنا کرد کی خز «سوسی» از آنجا خیزد و در جهان ، قدیم تر ازین چهار شهر نیست ؛ دو شهر گیومرث بنا کرد : «دباوند»^(۱) و «اصطخر» ، دو شهر هوشهنگ بنا کرد : «بابل» و «سوس» ، و هوشهنگ در پادشاهی فرمان حق یافت^۱ و بعد از وی ملک ، به طهمورث رسید ، پس از آنکه چهل^۲ سال پادشاهی همه جهان او را صافی بود.

➔ و مردم را به زراعت زمین و اهلی کردن حیوانات و حفر قنات و غرس اشجار و کشتن درندگان و استفاده از پوست آنها برای تهیه و خوردن گوشت آنها و ادار کردن ، همچنین خانه ساختن و سای شهرها و وضع قوانین و مقررات و برقراری عدالت منسوب بدوست . (شاهنامه تعالی ، ص ۳۰۲) در شاهنامه فردوسی آمده است که هوشنگ :

نخستین یکی گوهر آمد به جنگ	به آتش ز آتش جدا کرد سنگ
سرمایه کرد آهن آبگون	کز آن سنگ خارا کشیدش برون
چو شناخت آهنگری پیشه کرد	گراز و تیر ، آره و نیشه کرد
چو این کرده شد چاره آب ساخت	ز دریا به هامونش اندر شناخت
به جوی و به کشت آب راز راه کرد	به فرکشی رنج کوناه کرد
چراگاه مردم بدین بر فرزند	پراکندن تخم و کشت و درود
جدا کرد گاو و خروگوسفند	به ورز آورد آنچه بد سودمند
زیبندگان هر چه مویش نکوست	بکشت و ز سرشان بر آهخت پوست
چو رو ناه و قاقم ، چو سنجاب نرم	چهارم سمور است ، کشت مویش گدوم

(شاهنامه فردوسی ، ص ۳۱ ، چاپ جامی مفضل)

۱. فرمان حق یافتن : مردن ۲. در مورد مدت پادشاهی هوشنگ ، طبری و مسعودی ، چهل سال را ذکر می کنند ولی بعضی می نویسند : «مغان» پانصد سال می گویند در جهان پادشاه بود . «محممل البواریح می نویسند . نه رمدس پارس» ➔



طهمورث بن ویونجهان

اورا «طهمورث زیناوند»^۱ گفتندی وزیناوند لقب او بود یعنی^(۱) تمام سلاح^(۱) ونسب او با هوشهنگ درباب اول روشن کرده آمده است، وپادشاهی بود با علم و عدل و در روزگار او هیچ کس به قوت او نبود و طاعت ایزدی - عزذکره -

➔ بمرد و آنجا ستودان ساخت . « (فرهنگ نام های شاهنامه ، ص ۱۱۱۸).

۱. درست این کلمه «زیناوند» است که در اوستا به صورت Azinavant یا zaenvant به معنی مسلح آمده است. حمزه نیز معنی آن را تمام سلاح و شاکی سلاح می داند. (فرهنگ نام های شاهنامه ، ص ۶۷۰). در شاهنامه آمده است :

چنین گفت کامروز تخت و کلاه	مر از بسد و نواج و گنج و سیاه
جهان از بدی هاشویم به رای	پس آنکد کم در کئی ، گرد پای
زهر جای کونه کنم دست دیو	که من بود حوامم جهان را حدیو
هر آن چیز کاند در جهان سودمند	کنم آشکارا ، گشایم ز بند
پس از پشت میش و بره پشم و موی	سرید و به رشتن نهادند روی
به کوشش از او کرد پوشش به حای	به گستر دنی بد هم اور همای
زیو بسندگان هر که بد نیک رو	حورش کرد سان سزه و گاه و حو
رمنده ددان را همه سگرید	سه گوش و بیور از میان برگد رید
به چاره بیاوردش از دست و کوه	به سد آمدند آنک دور از کوه
زمرغان همان را که بد نیک ساز	چو ساز و چو ساهس گسرد به ساز
چن آن شاه پالوده شد از بدی	بتانسد را و و بره از بدی
برفت اهرمن راه افسون بست	چو بر سر و رو با گئی بر بست
بکازیک بر آراست ناد بو حنگ	ند حنگان بر آراست در حنگ
از ایسان دو بهره به افسون بست	دگر سان به گدور گران آرد به بست
کسدندشان حسته و سه ، حواری	به جان حواسندان بر من و سه
که مار امکش نابیکی نوه سر	سازد و بر بست که آرد بدی در سر
کی نامورداد سان رسته ها	ندان بر تان به بری سده سان
سند به حرو و سام و چند	دانش از چو و سام و چند
نشسته یکی به که بر درنگ سری	چه و چه و چه و چه و چه و چه
چه سعدی و چسی و چه په دود	سکاز و سان از حو و چه و چه
جهاندارسی سان از این بسجور	چو آرد و چه و چه و چه و چه

➔ (شاهنامه ، ج ۱ ، ص ۱۱۱۸)

نیکو داشتی و در دادگستری و مراعات اهل صلاح و قمع مفسدان، سیرت جلدش هوشهنگ سپردی^(۱)، و آثار او آن است کی اول کسی بود کی خط پاریسی نهادوزینت پادشاهان^(۲) ساخت، از اسپان برنشستن و بارها بر چهارپایان نهادن و اشکرها از بهرنخچیر بدست آوردن و ازیشم و موی، جامه و فرش ساختن و کهندزمر و او بنا کرده است و در [f۲۹] اصفهان همچنین، دو بناء قدیم است کی از آثار او است: یکی «مهرین» کی امروز ناحیتی را بدان باز می خوانند، دوم «سارویه» و اکنون اصفهانیان آن را «هفت هلکه» گویند، کی بناء آن در میان شهرستان اصفهان مانده است و در میان آبی است شیرین و خوش، کی هیچ کس نداند کی منبع آن از کجا است و رکن الدوله خمارتگین، سر آن بنا را بکند و بر آن کوشکی ساخت، و در روزگار طهمورث، بت پرستی آغاز شد و سبب آن بود کی وبائی عظیم پدید آمد، پس هر کی را عزیزی کناره می شد، صورتی می ساخت مانند او تا به دیدار او خرسند می گشت، پس این معنی عادت مستمر شد و فرزندان کی آن را از مادری دیدند، به روزگار، آن را همچون سنتی داشتندی و چنان شد، کی بتان را برستش گرفتند و گفتند کی: ایشان شفیعیان مانند به خدای عز و جل و این معنی به بلا دهند بیشتر بود، و همچنین پارسیان گفته اند کی آغاز روزه داشتن هم از روزگار او بود، و سبب آن بود کی در آن ایام، قحطی سخت عظیم بود، پس کسانی

→ تعالی می نویسد: «... به عمران و اصلاح و کشیدن آب از زمین هاروی آورد و به گردآوری گوسفندان و ستوران و فرستادن آنها به چراگاه ها، فرمان داد و برای نگهداری آنها سگ هارابه کار گرفت ... بناهای بسیار بنیاد نهاد و بیشتر شهرهای پارس را بساخت و به ریشه کن ساختن ستم پیشگان همت گماشت ... پارسیان صورت او را در کتاب ها و کاخ ها و کارگاه ها، سوار بر اهریمن نقش می کنند. در مدت پادشاهی او نوشته اند که وی سی سال پادشاهی کرد و در برخی دیگر نوشته اند هزار سال ...» (تاریخ تعالی، ترجمه محمد فضائلی، ص ۱۱ و ۱۲).

۱. این کلمه به صورت «اشکر» و «اشکره» به معنی پرندگان شکاری است چون باز که برای شکار تربیت می شدند.

(۱) p. : اضافه دارد: و دایم اهل علم و فضل را نیکو حرمت می داشتی و در رعایت جانب ایشان دقیقه بی فرو گذاشت نمودی.

(۲) p. : پادشاهی.



کسی منع نمی‌تربودند درویشان را می‌داشتند و ازدو بار غذا و طعام خوردن، (۱) با (۲) یکبار کردند و یکبار (۳) به درویشان دادند و این مانند عبادتی بود. پس چون پیغمبران مرسل - علیهم‌السلام - بیامدند، آن را فرض کردند به فرمان ایزدی - عزذکره - و از بهر تخفیف بندگان را سال به سال بفرمودند. و به روزی چند شمرد [ه]، 'در هر ملتی تعیین افتاد، و سی سال پادشاهی همه جهان کرد و در پادشاهی کناره شد و نسل نداشت و پادشاهی به برادرش رسید.

جمشید^۲ بن ویونجهان^۳(۴)

جمشید به یک روایت، برادر طهمورث بوده است و به روایتی دیگر، برادرزاده^۴ او^۴ بوده است و پدرش رادیونجهان^(۵) گفتندی پسر ویونجهان^(۶) و معنی «شید» نور [f۳۰] و بها باشد و از این جملت، آفتاب را خورشید گویند، و این جمشید بر صفتی بود از جمال و ورج و بها، کی هیچ کس از ملوک فرس مانند او نبود و چندان قوت داشت کی هر چه را از سباع چون شیر و غیر آن بگرفتی، تنها بکشتی و باز^(۷) علم و عقل و رای او به درجه کمال بود، مدت ملک او هفصد و شانزده^۵ سال بود،

۵

۱. آیاماً معدودات: روزهایی به شماره معین روزه دارید (قرآن مجید).

۲. نام جمشید از دو جزء: «جم» و «شید» مرکب است، جم در اوستابه صورت yima آمده است و معنی آن را «جم پادشاه درخشان و تابان» و «جم پادشاه» گفته اند.

۳. ویونگهان درست است که به صورت ویونجهان، معرب شده است. کلمه ویونگهان در پهلوی به صورت wiwanghan آمده و پدر جمشید است که بنابر اساطیر و دایی ویوسوت است که در اوستایی ویوهونت (vivahvant) شده است. (اساطیر ایران، مهرداد بهار، ص ۱۷۵) و رک (نخستین انسان و نخستین شهریار، جلد دوم، ص ۲۸).

۴. در شاهنامه جمشید پسر طهمورث است ولی حمزه وطبری و برخی منابع دیگر او را برادر طهمورث خوانده اند.

۵. فردوسی مدت سلطنت او را ۷۰۰ سال می‌داند و طبری ششصد و شانزده سال و شش ماه و «مطابق برخی روایات مدت پادشاهی او دو هزار و یکصد سال بود.» (فرهنگ نام‌های شاهنامه، جلد اول، ص ۳۱۴).

(۱) P. خوردن را . (۲) P. ندارد . (۳) P. یک بار را .

(۴) B. یونجهان . (۵) P. ویونجهان .

(۶) P. «پسر ویونجهان» را ندارد . (۷) Bp. بار .

مدتی آثاری نمودی کی پیش از روزگار او مانند آن نبوده بود^(۱) و شرح بعضی از آن داده آید، به ابتداء ملک او مدت پنجاه سال، سلاح هاء گوناگون می ساخت، بعضی از آهن و پولاد^(۲) پوشیدنی و از بهرزخم و پولاد^(۲) او بیرون آورد و شمشیر او ساخت و آلت هاء حرف و دست افزار هاء صنّاع او پیدا آورد، و بعد از آن در پنجاه سال دیگر تمامی صد سال را، ابریشم و قز و کتان رشتن و بافتن و رنگ کردن آن استخراج کرد^۱ و از آن تجمل ها ساخت پوشیدنی^۲ و فرش و غیر آن، و در پنجاه سال دیگر^(۳) تمامت صد و پنجاه سال^(۳)، به ترتیب دادن مردم و تمییز ایشان از یکدیگر مشغول گشت و جمله مردم جهان را به چهار طبقه قسمت کرد^۳ و هر طبقه را به کاری موسوم گردانید:

طبقه اول، کسانی کی به لطافت و خردمندی و ذکا و معرفت^(۴) موسوم بودند^(۴)، بعضی را^(۵) فرمود تا^(۵) علم دین آموزند تا حدود ملکت خویش بدیشان نگاه دارد و بعضی را فرمود تا حکمت آموزند تا در صلاح دنیاوی بدیشان رجوع کنند و به رای^(۶) روشن ایشان، مناظم ملک را مضبوط دارند، از آنج

۱.	نخست آلت جنگ را دست برد به فرکشی نرم کرد آنها چو خفتان و چون تیغ و بر گستوان	در نام حسن به گردان سپرد جو خود وزره کرد و چون حوسنا همه کرد پیدا به روس روان (شاهنامه، ج ۱، ح ۱۲-۱۳)
۲.	دگر پنجه اندیشه حامه کرد	که پوشند هنگام سنگ و سرد
۳.	از هر پینه ای انجس کرد مرد گروهی که انوربان خوانیش صفی بر کشیدند و نشانندند بسودی سه دیگر گره را شناس چهارم که خواندند اهنوحنی	بدیس اندرون، پنجهی سرد بود به رسم پیرسمدگان دانیش همی نام نشان از آن خوانند که با ست از کس بر ستانند همه از دست و پا که از ستانند (شاهنامه، ج ۱، ح ۱۲-۱۳)

(۱) p. ندارد.

(۲) p. پوشیدنی و از بهرزخم و پولاد را ندارد.

(۳) P. که تمامی صد و پنجاه سال بود. (۴) B موسوم بودند را ندارد. (۵) B بدانند. (۶) B را ندارد.

مصالح ملک به حکمت نگاه توان داشت، همچنانک مصالح دینی به علم نگاه داشته شود و مدبر ملک باید کی عقل او به دانش آراسته باشد و دانش او به عقل استوار باشد و چون در یکی ازین هر دو، نقصان آید، تدبیر او صواب نباشد و سخن درین، دراز است، اگر سخن از سخندان پرسند، شفا تواند داد. اما غرض ازین کتاب نه این است. [f۳۱] آمدیم باز^(۱) بر حدیث اول، و بعضی هم ازین طبقه اول فرمودتا دبیری و حساب آموختند تا ترتیب ملک و ضبط مال و معاملات بدیشان بگردد^(۲) از آنچ بزرگترین آلتی نگاه داشت ترتیب ملک را، به دور و نزدیک، دبیر حاذق هشیار دل است^۲، کی هیچ از سود و زیان و مصالح ملک بر وی پوشیده نماند و در ذکا و فطنت به درجتی باشد کی چون پادشاه، ادنی اشارتی کند، او مقصود تا به پایان در یابد و آن را به عبارتی شیرین سلس^۳ نا^(۳) متکلف، ادا کند، پنداری کی در اندرون دل پادشاه می نگردد^(۴) و از هر علمی شمه یی دارد و هر دبیر، کی ذکا و دریابندگی و خرد او برین جمله نباشد، جز معلمی را نشاید، اگر چه با فضل و دانش ولغت بسیار باشد و ازین جهت در روزگار خلفاء اسلام - قدس الله ارواحهم - کسانی را کی به مثابه جاحظ^۵ و اصمعی^۶ و مانند ایشان بودند، معلمی فرمودند با چندان ادب

۱. اداره شود.

۲. دبیر حاذق بزرگترین وسیله برای مرتب شدن مملکت در دور و نزدیک است.

۳. به کسر دوم به معنی نرم و آسان و روان.

۴. خداوند روانهای آنان را پاکیزه گرداناد.

۵. عمرو بن بحر بن محبوب کنانی بصری، مکنی به ابو عثمان و معروف به جاحظ، متولد ۵۱۶۰ ق در بصره و متوفی به سال ۵۲۵۵ ق در بصره؛ او بسیار خوش خط و نیکو سخن بود و از رؤسای جاحظیه در فرقه معتزله بود و از آثار او است: الاصنام، البیان والتبیین، التاج والمحاسن والاضداد. (معین).

۶. اصمعی: عبدالملک بن قریب بصری، مکنی به ابوسعید متولد ۱۲۳ هـ ق متوفی ۲۱۶ هـ ق. از راویان بزرگ اشعار و اخبار عرب و صاحب تألیفات متعدد. (معین).

(۱). B: ندارد.

(۲). B: بکرد.

(۳). BP: با.

(۴). بوداست.

لغت کی داشتند و دبیری نفرمودند ، چه آداب و رسوم دبیری دیگر است و از آن لغة دیگر، و سبیل دبیر حساب همین است.

و طبقه دوم ، مردمانی را کی درایشان شجاعت و قوت و مردانگی شناخت، فرمود تا ادب سلاح آموختند و جنگ را بشناختند و گفت: ملکی کی بدین درجه رسید، از خصم خالی نباشد و دفع خصم جز به مردان جنگ نتوان کرد.

و طبقه سوم ، بعضی را پیشه وری فرمود چون نانوا و بقال و قصاب و بنا و دیگر پیشه ها که در جهان است و بعضی را کشاورزی و برزگری فرمود و مانند آن .

و طبقه چهارم را ، به انواع خدمت ها موسوم، گردانید چون حواشی از فراش و خربنده و دربان و دیگر اتباع ، و چون ازین ترتیب فارغ شد، صد سال ، تمامت دوست و پنجاه سال ، به ^(۱) تدبیر کار دیوان و شیاطین مشغول بود ^۱ تا همگان را مسخر خویش گردانید و قهر کرد و ایشان را به کارهای سخت گماشت، تا بدان مشغول شدند ، مانند سنگ از کوه بریدن و گچ و آهک و [f۳۲] صهروج ^۲ و مس و روی و ارزیز و سرب و آبگینه ، از معدن های آن بیرون آوردن و انواع عطر و طیب به دست آوردن و جواهر ، از میان سنگ و از دریا استخراج کردن ^(۲) .

و آغاز بناها عظیم ساختن کرد و گرماوه ، به ابتدا او ساخت و زرورق کی به نگارگری به کار برند، او فرمود و رنگ های گوناگون آمیخت ، از بهر

۱. مقصود این است که به مدت صد سال « که با آن یک صد و پنجاه سال پیش » جمعاً دوست و پنجاه سال می شود. در شاهنامه آمده است:

بفرمود پس دیو ناپاک را	به آب اندر آمیختن خاک را
هر آنج از گل آمد چو شناختند	سک، حش را کالبد ساختند
به سنگ و به گچ دیو، دیوار کرد	به حش از مرش، هندسی کالبد کرد
چو گرماوه و کاخ های بلند	چو ایوان که ناسد بناه از گردند

(شاهنامه جلدی مفضل، ص ۳۱/۳۳ / ۱)

۲. مقصود ساروج است.

(۱) B. و دوست . (۲) B. کردند .

فریدون



ابج



تزاویق^۱ دیوارهای سراها و اول کسی کی نقاشی و صورت گری فرمود، او بود، و اصطخر پارس را دارالملک ساخت و آن را شهری عظیم گردانید، چنانک طول آن دوازده فرسنگ در عرض ده فرسنگ است^(۱) و آنجا سرای^۲ عظیم بنا کرد از سنگ خاراکی صفت آن بعد ازین در جمله صفت هاء اصطخر یاد کرده شود، و سه قلعه ساخت در میان شهر و آن را سه گنبدان، نام نهاد: یکی قلعه اصطخر^۳ و دوم قلعه شکسته^۴ و سوم قلعه شکنوان^۵، بر قلعه اصطخر، خزانه داشتی و بر شکسته، فرآش خانه و اسباب آن و بر شکنوان، زرآدخانه، چنانک به مدت شصت^(۲) و شش سال^(۳) دیگر، تمامت سیصد و شانزده سال^(۳) از این همه فارغ شده بود، پس بفرمود تا جمله ملوک و اصحاب اطراف و مردم جهان، به اصطخر حاضر شوند، چه جمشید در سرای نو، بر تخت خواهد نشستن و جشن ساختن و همگان برین میعاد آنجا حاضر شدند و طالع نگاه داشت و آن ساعت کی شمس به درجه اعتدال ربیعی رسید، وقت سال گردش^۷ در آن سرای به تخت نشست و تاج بر سر نهاد و همه بزرگان جهان در پیش او بایستادند و جمشید گفت بر سبیل خطبه: کی ایزد تعالی ورج

۱. جمع تزاویق به معنی تزیین و آرایش است.

۲. در فارسنامه وصف این سرا را چنین می خوانیم: و صفت این سرای آن است که در پایان کوه دکه بی ساخته است از سنگ خارا، سیاه رنگ و این دکه چهار سو است یک جانب در کوه پیوسته است و سه جانب در صحرا است و ارتفاع این دکه مقدار سی گز همانا باشد و از پیش روی، دو نردبان بر آن ساخته است کی سواران آسان بر آن روند و بر سر آن دکه ستون ها از سنگ خارا سپید به خرط کرده است چنانکه از چوب مانند آن به کنده گری و نقاشی نتوان کرد و سحت بلند است آن ستون ها... و در همه پارس از سنگ هیچ جای نیست و کسی نداند از کجا آورده اند... (فارسنامه ابن بلخی، استخراج ص ۱۲۶)

۳. ابن بلخی می نویسد: در جهان هیچ قلعه قدیم تر از این قلعه نیست... (ص ۱۵۶) میرزا حسن فسایی در فارسنامه ناصری می نویسد: مشهور ترین قلعه فارس است (ص ۱۶۲)

۴. همان قلعه میان قلعه است. (رک فارسنامه ناصری، ص ۱۶۲۹)

۵. همان اشکنوان است (رک فارسنامه ناصری، ص ۱۶۲۰)

۶. مقصود تا سیصد و شانزده سال است.

۷. مقصود موقع تحویل سال است.

(۱). B: ندارند. (۲). P: شنید.

(۳). P: « دیگر تمامت سیصد و شانزده سال » را ندارد.

وبه‌آء ما تمام گردانید و تأییدارزانی داشت و در مقابلهٔ این نعمت‌ها، بر خویشتن واجب گردانیدیم کی با رعایا عدل و نیکویی فرماییم، چون این سخنان بگفت همگان اورادعای خیر گفتند و شادی‌ها^(۱) کردند و آن روز جشن ساخت، و نوروز^۱ [f۳۳] نام نهاد و از آن سال باز، نوروز، آیین شد^۲ و آن، روز هرمز^(۲) از ماه فروردین بود و در آن روز، بسیار خیرات فرمود و یک هفته متواتر، به نشاط و خرّمی مشغول بودند و بعد از آن یک شبانروز، در عبادتگاه رفت و یزدان را - عزّذکره - پرستش [کرد] و شکر گزارد و زاری نمود و حاجت^(۳) خواست، کی: «در روزگار او همه آفات^(۴) از قحط و وبا و بیماری‌ها و رنج‌ها بردارد»، «الهام یافت، کی: «تاجمشید در طاعت یزدان پرستی اعتقاد و نیت درست دارد، این دعا به اجابت مقرون باشد» و سیصد سال به تمامی ششصد و شانزده سال از ملک، جهان همچون عروس آراسته و همه آفت‌ها آسمانی و زمینی از جهان برخاسته^۳ و هیچکس در آن سیصد سال از

۱. بلعی می نویسد: «... پس عالمان را پرسید که چه چیز است که پادشاهی تواند کردن و زوال نبود. گفتند عدل... پس مظالم، آیین آورد بر تخت پادشاهی نشستی و داد کردی و همه خلق گرد آمدندی و آن روز را نوروز خواندندی (نخستین انسان، نخستین شهریار، ص ۴۰۴).
 ۲. در شاهنامه آمده است:

همه کردنی‌ها چو آمد به جای	ز جای مهی برتر آورد پای
جهان انجمن شد بر آن تخت اوی	شگفتی فرو مانده از بخت اوی
به جمشید برگوهر افشانند	مرآن روز را روز نو خواندند
سر سال نو هرمز فرودین	بر آسوده از رنج تن، دل ز کین
بزرگان به شادی بیاراستند	می و جام و رامشگران خواستند
چنین جشن فرخ از آن روزگار	به ما ماند از آن خسروان یادگار

(شاهنامه، خالقی مطلق، ۱/۴۲/۵۵)

۳. ثعالبی می نویسد: پس از آن جم سیصد و سی سال در برترین و بهترین فرمانروایی بود... از آفت‌های ←

(۱) B: شاره‌ها، شاید نثارها باشد. (۲) P: ندارد.

(۳) B: به حاجت. (۴) B: افاق.

هیچ رنجی و دردی و بیماری خبر نداشت و جهانیان همه ایمن و ساکن بودند و درخیر و نعمت، نازان . و چون سیصد سال برین سان گذشت بعد از آن سیصد و شانزده، کی به ابتدا یاد کرده آمد، جمشید را بطرِ نعمت، گرفت و شیطان، در وی راه یافت و دولتِ برگشته، اورا بر آن داشت کی نیت با خدای - عزّوجل - بگردانید^۱ و جمله مردمان و دیوان را جمع گرد آورد و ایشان را گفت معلوم شماست کی مدّت سیصد سال باشد تارنج و درد و آفت ها از شما برداشته ام و این به حول و قوت و کنش^(۱) من است و من دادار و پروردگار شما ام، باید کی مرا پرستید و معبود خویش، مرا دانید. چون این سخن بگفت و هیچکس جواب نداد و هم در آن روز فرّ و بهاء او برفت و فرشتگان، کی به فرمان ایزدی - عزّذکره - کار

➔ سرما و گرمای سوزان ابدی اثرات بیماری ها و امراض آسوده بودند و از قحطی و بدبختی و دوری از وطن و فتنه ها و جنگ ها و خشک سالی و زلزله ها و صاعقه ها و سایر آفت ها و زیان ها در امان بودند. (ص ۱۱).

فردوسی می سراید:

ندیدند مرگ اندر آن روزگار
میان بسته دیوان سان رهی

(۱/۴۴/۵۷)

چنین سال سیصد همی رفت کار
زرنج و ز بدشان نبود آگهی

۱. بلعمی می نویسد: جم به گفتار ابلیس عرّه شد و همه حلق را گرد آورد و حلق را گفت که من خدای آسمان و زمینم اگر مرا پرستید و اگر نه شما را هم ... بسوزم ... حلق از بیم حمشید را پرستیدند ... «(۶۳ بعد) . در شاهنامه آمده است:

به گیتی جز از خویشش را ندید
ز یزدان بیچید و سد ما سبب
که جز خویشش را ندانم جهان
چو من نامور بخت شاهی ندید
چنان است گیتی که خدایان
نگشت و جهان پرستند گفتار
شکست اندر آورد و برگشت کرد
همی کسان است آن فرگشتی فرورد

بیکایک به نخت مهی نگرید
ز گیتی سر شاه یزدان شاس
چنین گفت با سالخورده مهان
هر در جهان از من آمد بدید
جهان را به خویشی من آراستم
چن این گفته شد فریزدان از اوی
هنر چون بیوست ما کردگار
به حمشید سر، تیره گون گشت روز

(شاهنامه، ج ۱، مظهر، ۱۴/۴۵/۱)

او نگاه می داشتند ، از وی جدا شدند و دمدمه^۱ در جهان افتاد : کی جمشید دعوی خدایی می کند و همگان از وی نفور شدند و عزیمتها^۲ کی دیوان را بدان بسته بود ، گشاده شد ، اول کسی که بر وی خروج کرد برادرش بود اسفتوز^{۳(۱)} نام ولشکرها [f۳۴] بدین برادر او جمع شدند و قصد جمشید کرد و جمشید از پیش او بگریخت و مدت ها میان ایشان جنگ قایم بود و بر یکدیگر ظفر نمی یافتند و جمشید صد سال دیگر پادشاهی کرد ، اما کارش افتان و خیزان بود ، پس بیوراسف کی او را ضحاک خوانند^(۲) و مذهب صائبان او نهاده است ،^(۲) خروج کرد و روی به جنگ جمشید آورد ، جمشید بگریخت و ضحاک ، او را طلب کنان ، بر پی اومی رفت تا او را به نزدیک دریا صین ، دریافت و بگرفت و به ارّه به دو نیم کرد^۴ ،

۱. دمدمه به معنی ناخشم سخن گفتن ، شهرت و آوازه . ۲. به معنی افسون هاست . جمع عزیمه .

۲. این نام در متون مختلف به صورت های اسپتور ، اسپون و اسفتوز آمده است و باید آن را اسفتوز خواند که صورتی است از سپتور یا اسپتور . (رک نخستین انسان ، نخستین شهریار . ص ۳۹۹ ص ۳۲).

۳. ابن اثیر با نقل روایات طبری خلاصه می کند که : «گویند که او (جم) ادعای ربوبیت کرد ، برادرش بنام سپتور بر او تاخت تا او را بکشد ، بعد به مدت صد سال از او پنهان شد ، سپس در هنگام اختفایش بیوراسب علیه او برخاست و قدرت را به چنگ آورد ... فرمانروایی جم ۷۱۶ سال و چهار ماه و بیست روز به درازا کشید . (نخستین انسان نخستین شهریار ، ص ۴۲۷) ابن مسکویه در تجارب الامم می نویسد که چون جمشید گمراه شد مردمان از او روی گردان شدند ، پس کسانی را پنهانی به پیش مردان جمشید فرستاد تا آنان را به سوی وی کشانند . پس بر او تاخت و جمشید بگریخت و بیوراسب او را دنبال کرد تا بر او پیروز گشت و با ارّه کردنش او را مایه عبرت ساخت ... » (هما نجا ص ۴۱۰).

۴. فردوسی می سراید:

چو جمشید را بخت شد کند رو	به تنگ اندر آمد سپهدار نو
نهان گشت و گیتی بر او شد سیاه	سپردش به ضحاک تخت و کلاه
چو صد سالش اندر جهان کس ندید	بر او نام شاهی و او ناپدید
صدم سال روزی به دریای چین	پدید آمد آن شاه ناپاک دین
به ارّه ش سراسر به دو نیم کرد	جهان را از او پاک بی بیم کرد
شد آن تخت شاهی و آن دستگاه	زمانه ربودش ، چو بیجاده ، گاه

(۱). B: اسفت .

(۲). P: «و مذهب صائبان او نهادست» را ندارد .

ذکر ملوک فرس / ۱۰۷

ایزد - تعالی - همه دشمنان دین و دولت قاهره را (۱) هلاک کناد و خداوند عالم را ، از دین داری و نیکو اعتقادی و دانش و عدل - کی بدان آراسته است - برخوردار دهاد . چه ، مایه (۲) همه هنرها ، دینداری است و علما گفته اند کی ملک کی به دین آراسته باشد و به عدل پایدار بود . از آن خاندان ، ملک زایل نگردد ، الا کی - والعیاذ باللہ - در دین خللی راه یابد ، یا ظلم کند و این طریقت کی خداوند عالم - اعز الله انصاره - می سپرد ، در تصرف دین و قمع کفار و ملحدان - ابادهم الله - دلیل است ، بر آنک این ملک و دولت قاهره تا قیام الساعة ، پاینده خواهد بود .
الله - تعالی - زیادت کناد .

بیوراسف بن ارونداسف

نسب بیوراسف ، در باب انساب ، یاد کرده آمده است و اینک گویند ، ضحاک^۱ اصل آن ازدهاق^(۳) است و به لغة عرب ، الفاظ همی گردد^(۴) از این جهت ضحاک گویند و از بهر آن او را ازدهاق^(۳) گفتندی کی او جادو بود و به بابل^۲ پرورش یافته بود و جادویی بآموخته^۴ و روزی خوشتن را بر صورت ازدهایی بنمود و گفته اند کی به ابتدا ، کی جادویی^(۵) می آموخته ، پدرش منع می کرد ، دیوی^۵ کی معلم او بود گفت

۱. در اوستا نام ضحاک به صورت های آزی دهاک و ازی آمده است و در شاهنامه نیز چند بار ازدها خوانده شده است.
۲. مقصود آن است که الفاظ تغییر می کند
۳. ضحاک در کشور بوری (بابل) مکنی داشته و در اوستا مرکز حکومت او «گری ریب» نزدیک ناس (حدود کرند فعلی) است . (فرهنگ نام های شاهنامه ، ص ۶۵۲).
۴. مقصود «بیاخته» است .
۵. در شاهنامه آمده است که ابلیس او را فریب داد :

ضحاک در شاهنامه

ردیخت سه واران سه ره گذار	بکی مرد بد اندر آن روزگار
نه داد و نه بخش ، بر سرش پانه بود	که مرداس نام گرانمایه بود

(۱) B: قاهره - (۲) B: مایه P: مائده - (۳) BP: ازدهاق

(۴) P: ندارد - (۵) B: ندارد

اگر خواهی کی تاجادویی [f۳۵] آموزم^۱، پدر را بکش، ضحاک پدر خویش را به
تقرّب دیو، بکشت^۲ و سخت ظالم و بدسیرت بود و خون هاءِ بسیار به ناحق ریختی و

→ پس بریدم این پاک دین را یکی
جهانجوی را نام ضحاک بود
کجا بیوراسبش همی خواندند
کسجا بیوراز پهلوانی شمار
ز اسپان تازی به زرین ستام
چنان بدگمان شوخ فرزنداوی
به خون پدر گشت همداستان
به سریر نهاد افسر تازیان
سوی تخت جمشید بنهاد روی
چو ضحاک بر تخت شد شهریار
نهان گشت کردار فرزنانگان
هنر خوار شد، جادوئی ارجمند
ندانست خود جز بد آموختن
فریدون به خورشید بر برد سر
به شهر اندرون هر که بر نابدند
سوی لشکر آفریدون شدند
نخواهیم برگاه ضحاک را
سپاهی و شهری به کردار کوه
پس، از رشک، ضحاک شد چاره جوی
زبالا چو پی بر زمین بر نهاد
بیستش به تندی دودست و میان
ببردند ضحاک را بسته زار
همی راند زین گونه تاشیرخوان
به کوه اندرون جای تنگش گزید
بیاورد مسمارهای گران
فرو برد و بستش بدان کوه باز
چنان بد که ابلیس روزی پگاه
دل مهتر از راه نیکی ببرد

که از مهر بهره ش نبود اندکی
دلیر و سبکسار و ناپاک بود
چنین نام بر پهلوی راندند
بود بر زبان دری، ده هزار
و را بود بیور که بردند نام
نجست از ره شرم پیونداوی
زداناشنیدستم این داستان
برایشان ببخشید سودوزیان
چوانگشتری کرد گیتی بر او
بر او سالیان انجمن شد هزار
پراگنده شد کام دیوانگان
نهان، راستی، آشکارا، گزند
جز از کشتن و غارت و سوختن
کمرتنگ بستش به کین پدر
چه پیران که در جنگ دانا بدند
ز نزدیک ضحاک بیرون شدند
مرآن ازدها خیم ناپاک را
سراسر به جنگ اندرون، همگروه
زلشکر سوی کاخ بنهاد روی
بیامد فریدون به کردار باد
که نگشاد آن، ژنده پیل ژبان
به پشت هیونی بر افگنده، خوار
جهان را چن این بشنوی، پیر خوان
نگه کرد غاری بنش ناپدید
به جایی که مغزش نبود اندر آن
بدان تابماند به سختی دراز...
بیامد به سان یکی نیکخواه
جوان گوش گفتار او را سپرد

(شاهنامه، ۱/۲۶/۸۹)

← یکی ژرف چاهش به ره بر، بکند

بر آورد ابلیس وارونه بند

بازها، اونهاد در همه جهان و پیوسته به فسق و فساد و شراب خواری مشغول بودی با زنان و مطربان و بر هر دو دوش^(۱) [او] دو سلعه بود معنی سلعه: گوشت فضله باشد بر اندام آدمی و هرگاه خواستی، آن را بجنبانیدی، همچنانک دست جنبانید و از بهر تهویل^۱ را به مردم چنان نمودی کی دو مار است^۲، اما اصلی نداشت چه دو فضله بود و گویند کی آن هر دو سلعه چون روزگار بیامد، بیفزود و درد خاست و پیوسته مرهم ها برمی نهادند و سکون و آسایش آنگاه یافتی، کی مغز سر آدمی بر آن نهادندی مانند طلا^۳، و چون این ظلم و قتل جوانان بدین سبب، مستمر گشت کابی^۴، آهنگری اصفهانی از بهر آنک دو پسر از آن او کشته بود، خروج کرد و پوست، کی آهنگران دارند، بر سر چوبی کرد و افغان کرد و آشکارا به بانگ بلند، ضحاک را دشنام داد و از ظلم او فریاد می کرد^(۲) و غوغا، با او به هم برخاستند و عالمیان دست با او یکی کردند و روی به سرای های ضحاک نهاد و ضحاک بگریخت

→ سرتازیان مهتر نامجوی

به چاه اندرافتاد و بشکست پست

شب آمد سوی باغ بههاد روی

شد آن تکدل مردیردان برست

(شاهنامه، ۱/۴۱/۱۱۱)

۱. برای ترسانیدن مردم .

۲. دو مار سیاه از دو کتفش برست

بسان پرنکی بس ابلیس بفت

بدو گفت کاین بودنی کار بود

بجز مغز مردم مده شان خورش

مگرتابکی چاره سازد نهان

۳. طلا کردن : دارو مالیدن بر زخم .

۴. کاوه است . نام کاوه در بهلوی Kavagh می باشد . کریسین سن در رساله ای می نویسد او را در کتب فارسی و عربی و کتب دینی سابقه نداشته و متعلق به عهد سامانی است و داستان کاوه را به قول دانیال در همین سوره آمده است .

سواند اصطلاح درفش کاوایی را بعبر کنند و حال آنکه در فرس کاوه ای به معنی درفش ساهنی است (شاهنامه، نام های شاهنامه، ص ۱۲۲) .

(۱) B. : سر p. : طرف سر او .

(۲) B. : م. خواهد .

و ضحاک بگریخت و سرای و حجره‌ها از وی خالی ماند، و مردمان (۱)، کابی (۲) آهنگر را گفتند به پادشاهی بنشین، گفت: من سزاء پادشاهی نیستم، اما یکی را از فرزندان جمشید طلب باید کردن و به پادشاهی نشاندن، و افریدون از بیم ضحاک، گریخته بود و پنهان شده، مردم رفتند و او را به دست آوردند و به پادشاهی نشاندن و افریدون، ضحاک را گرفت و بند کرد و کابی (۲) آهنگر را از جمله سپاه سالاران گردانید و آن پوست پاره را به جواهر بیاراست و به فال

که شاه منم کاوه داد خواه
 ز شاه آتش آید همی بر سرم
 بدرید و بسپرد محضر به پای
 ز ایوان برون شد خروشان به کوی
 براو انجمن گشت، بازارگاه
 جهان را سراسر سوی داد خواند
 بپوشند هنگام زخم درای
 همانگه ز بازار برخاست گرد
 که ای نامداران یزدان پرست
 جهان آفرین را به دل دشمن است
 به نیکی یکی اختر افکندی
 ز گوهر براو پیکر وزرش بوم
 یکی فال فرخ پی افگند شاه
 همی خواندش کاویانی درفش
 به شاهی به سر بر نهادی کلاه
 بر آویختی نو به نو گوهران
 بر آن گوشه گشت اختر کاویان
 جهان را از او دل پر امید بود

فریدون در شاهنامه

جهان را یکی دیگر آمد نهاد
 همی تافت ز او فر شاهنشهی

۱. خروشید و زد دست بر سر شاه
 یکی بی زبان مرد آهنگرم
 خروشید و برجست لرزان ز جای
 گرانمایه فرزند او پیش اوی
 چو کاوه برون شد ز درگاه شاه
 همی بر خروشید و فریاد خواند
 از آن چرم کاهنگران پشت پای
 همان کاوه آن بر سر نیزکرد
 خروشان همی رفت نیزه به دست
 بپوید کاین مهتر آهرمن است
 چون آن پوست بر نیزه بردید کی
 ۲. بیاراست آن را به دیبای روم
 بزد بر سرخویش چون گرد ماه
 فرو هشت از او سرخ و زرد و بنفش
 از آن پس هر آن کس که بگرفت گاه
 بر آن بی بها چرم آهنگران
 ز دیبای پر مایه و پرنیان
 که اندر شب تیره چون شید بود

خجسته فریدون ز مادر بزاد
 بیاید بر سان سرو سهی

(۱) B. : مردمانی . (۲) p. : کاوه.

صفاك



گرفت و درفش کابیان نام نهاد و علامت او بود در همه جنگ ها.

افریدون بن اثقیان (۱)

نسب افریدون کی به چند پدر با جمشید^۱ می رود^۲، در باب انساب یاد کرده آمده است، و شکل او چنان بوده است کی هیچکس از ملوک فرس، به قد و قامت و قوت و ورج و فرا او نبود و در تاریخی درست، نبشته اند کی: بالاء اوبه قد نه نیزه

➔ جهانجوی با فرجمشید بود
افریدون که بودش پدر آبتین
گرفتند و بردند بسته چویوز
خردمند مام فریدون چو دید
فرانک بدش نام و فرخنده بود
بیاورد فرزند را چون نوند
یکی مرد دینی بر آن کوه بود
پذیرفت فرزند او نیک مرد
چو بگذشت بر آفریدن دو هشت
سپاه انجمن شد به درگاه اوی
طلسمی که ضحاک سازیده بود
فریدون ز بالا فرود آورد
بیاورد ضحاک را چون نوند
نگه کن کجا آفریدون گرد
بید در جهان پنج صد سال شاه
بفرمود پس تا منوچهر شاه

۱. تو بشناس کز مرز ایران زمین
ز تخم کیان بود و بیدار بود
ز طهمورث گرد بودش نژاد

۲. فریدون به خورشید بر، بر دسر

۲. به چند واسطه به جمشید می رسد.

بکردار تابنده خورشید بود
شده تنگ بر آبتین بر، زمین
بر او بر سر آورد ضحاک روز
که بر جفت او بر چنان بدرسید
به مهر فریدون دل آگنده بود
چو غرم ژبان سوی کوه بلند
که از کار گیتی بی اندوه بود
نیاورد هرگز بدو باد سرد
ز البرز کوه اندر آمد به دشت
به ابر اندر آمد سرگاه اوی
سرش با آسمان بر فرازیده بود
که آن جز به نام جهاندار دید
به کوه دماوند کردش به بند
که از تخم ضحاک شاهی ببرد
به آخر بشد، ماند از او جایگاه
نشست از بر تخت زر، با کلاه

یکی مرد بد نام او آبتین
خردمند و گرد و بی آزار بود
پدر بریدر برهمی داشت یاد

(شاهنامه، خالقی مطلق، ۱/۶۵/۱۶۰)

کمر تنگ بستش به کین پدر

(شاهنامه، خالقی مطلق، ۱/۱۷/۲۶۸)



درفش دار درفش کاویانی - دوره ساسانیان

بود^(۱)، بلندی،^۱ چنانک هر نیزه یی سه باع^۲ باشد^(۱) و پهناء بر و سینۀ او مقدار چهار نیزه بود، میان او به قدّ دو نیزه بود و پهنای سر او به قدّ سه نیزه بود و از پیشانی او نوری می تافت کی نزدیک بود به نور ماهتاب و سلاح او گرزى بود سیاه رنگ، گاو سار^۲ و سخت عالم و فاضل و عادل بود و اوّل کسی کی علم طبّ نهاد وی بود و در فلسفه و علم نجوم دستی تمام داشت و اهل فضل را حرمت تمام داشتی و جز از اهل فضل ندیم و همنشین او نبودى^۳، و از آن کی ضحاک را بگرفت و بند بر او نهاد و در کوه دباوند محبوس کرد و بر تخت پادشاهی بنشست، فرمود^(۲) تا آن روز را جشنی سازند و «مهرجان»، آنروز ساختند^۴ پس آیین گشت کی هر سال آنروز مهرجان می داشتند و آن عادت بماندست و مستمرّ شده . و پس سیرتی نهاد در عدل و انصاف کی از آن پسندیده تر نباشد و هر چه به ظلم از مردم ستنده بودند، فرمود تا باز دادند، چندانک یافتند، ضیاع ها وزمین هاکی ضحاک به ظلم از مردم ستنده بود، فرمود تا هر چه خداوندان یا وارثان یافتند، با ایشان دادند و

۱. واحد طول از سر انگشت دست راست تا سر انگشت دست چپ، آنگاه که دست ها را افقی به طرفین باز کنند.

باز، باز.



- | | |
|-----------------------------|-------------------------------|
| ۲. جهانجوی پرگار بگرفت زود | وز آن گرز، پیکر به ایشان نمود |
| نگاری نگارید برخاک پیش | همیدون بسان سر گاومیش |
| بدان دست بردند آهنگران | چو شد ساخته کار گرز گران |
| به پیش جهانجوی بردند گرز | فروزان بکردار خورشید برز |
| پسند آمدش کار پولادگر | ببخشیدشان جامه و سیم و زر |
| ۳. فریدون فرخ فرشته نبود | زمشک و ز عنبر سرشته نبود |
| به داد و دهش یافت آن نیکویی | توداد و دهش کن، فریدون تویی |
| فریدون ز کاری که کرد ایزدی | نخستین جهان را بشت از بدی |
| و دیگر که گیتی ز نابخردان | بپرداخت و بستد ز دست بدان |
| سه دیگر که کین پدر بازخواست | جهان ویژه بر خویشان کرد راست |
| ۴. به روز خجسته سر مهر ماه | به سر بر نهاد آن کیانی کلاه |



(۱) P: «بلندی چنانک هر نیزه ای سه باع باشد» را ندارد.

(۲) BP: و فرمود.



وهرچه خداوند آن ملک برجای نبود بر درویشان وقف کرد و در روزگار او بسیار خیرات آغاز شد، و از آثار او آن است کی از نبات هاء دشتی و گیاه هاء کوهی، داروها استخراج کرد کی مردم را و دیگر حیوانات را به کار آید و افسون ها کی مردم کنند بر دردها و بیماریها و غیر آن، او نهاد و اوّل کسی کی خر را بر مادیان جهانید تا استرزاد، او بود^(۱) و گفت [f۳۷] بچه این هر دو مرکب باشد^(۲) از سختی خر و سبکی اسپ و چنان آمد کی گفت، و او را سه پسر آمدند: یکی سلم و دومی تور و سومی ایرج، روم و مغرب به سلم داد و ترکستان و ضین به تور داد و میانه جهان یعنی عراق و خراسان با^(۲) هندوستان، به ایرج داد و از هر سه پسر، ایرج را دوست ترمی داشتی،

→ زمانه بی اندوه گشت از بدی
دل از داوری ها بپر داختند
بفرمود تا آتش افروختند
پرستیدن مهرگان دین اوست
اگر یادگار است از او ماه مهر

گرفتند هر کس ره بخردی
به پاکی یکی جشن نو ساختند
همه عنبر و زعفران سوختند
تن آسانی و خوردن آیین اوست
بکوش و به رنج ایچ منمای چهر

(۱/۸۹/۱۰) شاهنامه، خالقی مطلق

۱. وز آن پس فریدون به گرد جهان
هر آن چیز کز راه بیداد بود
به نیکی فرو بست از او دست بد
بیاراست گیتی بسان بهشت
۲. ز سالش چو بیک پنجه اندر کشید
به بخت جهاندار، هر سه پسر
از این سه دو پاکیزه از شهر نماز

بگردید و دید آشکار و نهان
هر آن بوم و بر، کان نه آباد بود
چنان کز ره پادشاهان سزد
بجای گیاسرو و گلین بکشت
سه فرزندش آمد گرامی پدید
سه فرخ نژاد، از در تاج زر
یکی که تراز خوب چهار نواز

(۱/۹۲/۴۳)

(۱/۹۲/۴۹)

۳. نهفته چو بیرون کشید از نهان -
یکی روم و خاور دگر ترک و چین
نخستین به سلم اندرون بنگرید
دگر تور را داد توران زمین

به سه بخش کرد آفریدون جهان
سیم دشت گردان و ایران زمین
همی روم و خاور مرا و راسزید
و را کرد سالار ترکان و چین

(۱) P.: «و گفت بچه این هر دو مرکب باشد» را ندارد.

(۲) P.: تا.

ذکر ملوک فرس / ۱۱۷

پس تور و سلم به هم متفق شدند و ایرج را بکشتند ، چنانک قصه آن معروف^۱ است و بعد از مدتی دراز ، منوچهر از نژاد ایرج پدید آمد و کینه جدّ بخواست از سلم و تور . و ملک بر وی قرار گرفت و مدت ملک افریدون پانصد سال بود .

منوچهر بن میشخوریار

نسب او در باب انساب یاد کرده آمده است و سیرت او در عدل و علم همچون سیرت افریدون بود و همه صحبت، بادانایان^(۱) کردی و ایشان رانیکو داشتی و آثار او آن است کی اول کسی کی باغ ساخت او بود. و ریاحین گوناگون کی بر کوهسارها

مر او را پدشهرایران گزید همان تخت شاهی و تاج سران (۱/۱۰۷/۲۸۰)	از این دو چو نوبت به ایرج رسید هم ایران و هم دشت نیزه و ران	➔
بپژمرد برگ کیانی درخت بر آمد چنین روزگاری دراز به زنا ر خونین بیستش میان چه از زر سرخ و چه از لا زورد بیاویختند از بر عاج ناج چنان چون بود رسم و آیین و کیش شد آن ارحمد ، از جهان زار و حوار (۱/۱۵۷/۱۰۶۷۰)	چون این کرده شد روز برگشت و بخت فریدون بشد، نام او ماند باز منوچهر بنهاد تاج کیان بر آیین شاهان یکی دخمه کرد نهادند زیر اندرش تخت عاج به پدروود کردنش رفتند پیش در دخمه بستند بر شهریار	۱
شبهستان ایرج بگه کرد شاه کجانام او بود «ماه افرید» قضا را کسیرک از او بار داشت یکی دحضر آمد ز ماه افرید بدو داد و چندی برآمد در برگ چو بیک چندگاهی برآمد بر او چسگونه ، سر او از رحمت و کلاه	برآمد برین نیز یک چندگاه یکی خوبچهر برستنده دید که ایرج بر او مهر بسیار داشت چو هنگامه زادن آمد پدید نیانام مزد کرد شویش پشنگ بدادش بدان نام بردار شوی یکی پورزاد آن هرمد ماه	

(۱) B: داناتان.

ودشت ها، رسته بود جمع کرد و بیکشت و فرمود تا چهار دیوار گرد آن در کشیدند و

می روشن آمد زیرمایه جام
هنرها که بد پادشا را به کار
نیاتخت زرین و گرزگران
به شاهی براو آفرین خواندند

منوچهر با قارن رزم زن
سپه یکره نعره برداشتند
همه چیرگی با منوچهر بود
برآورد شاه از کمین گاه سر
دمان از پس اندر، منوچهر شاه
یکی نیزه انداخت بر پشت اوی
زرین برگرفتش بکردار باد
سرش راهمانگه زتن باز کرد

رسید آن گهی تنگ در شاه روم
بکشتی برادر ز بهر کلاه
یکی تیغ زد بر سروگردنش
بفرمود تا سرش برداشتند
خروشی برآمد ز پیرده سرای
از این پس به خیره مرزید خون
به داد و دهشن و به مردانگی
منم گفت بر تخت گردان سپهر
ابا این هنرها یکی بنده ام
به راه فریدون فرخ رویم
منوچهر را سال شد بردو شست
همه موبدان وردان را بخواند
بفرمود تا نوذر آمدش پیش
که این تخت شاهی فسون است و باد
از آن پس که بر دم بسی دردورنج
دو چشم کیانی به هم بر نهاد

مناچهره دارد منوچهر نام (۱)
بیاموختش نامور شهریار
بدو داد و پیروزه تاج سران
زیر جده تاجش برافشانند..

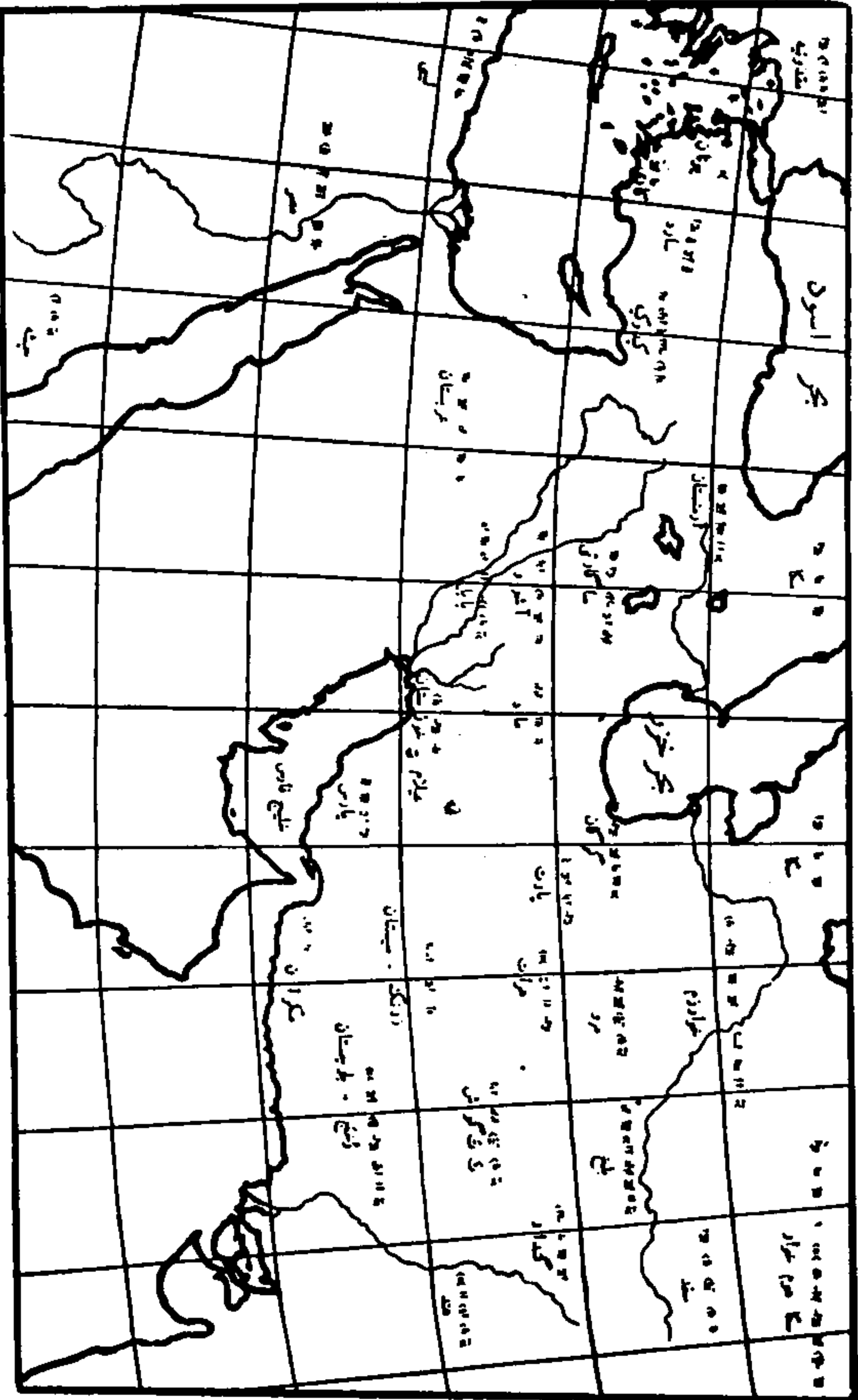
(شاهنامه، چاپ خالقی مطلق، ص ۱۲۷)

برون آمد از بیشه نارون
سنانها به ابراندر افراشتند
کزو مغزگیتی پر از مهربرد
نبدتور را از دو رویه گذر
رسید اندر آن نامور، کینه خواه
نگونسار شد خنجر از مشت اوی
بزد بر زمین، داد مردی بداد
دد و دام را از تنش ساز کرد
(ص ۱۴۳)

خبروشید کای مرد بیداد و شوم
کله یافتی چند پوئی به زاه
به دونیم شد خسروانی تنش
به نیزه به ابراندر افراشتند
که ای پهلوانان فرخنده رای
که بخت جفای پیشگان شد نگون
به نیکی و پاکی و فرزنانگی
هم خشم و جنگ است وهم داد و مهر
جهان آفرین را ستاینده ام
نیامان کهن بود اگر ما نویم
ز گیتی همی بار رفتن بیست
همه راز دل پیش ایشان براند
وراپندها داد از اندازه بیش
برو جاودان دل نباید نهاد
سیردم تراتخت شاهی و گنج
بیزمرد و برزدیکی سردباد

کشورهایی که شاهان هخامنشی بر آنها حکمرانی می کردند

۱- مصر ۲- لیبی ۳- سوریه ۴- فلسطین ۵- اردن ۶- عراق ۷- ایران ۸- افغانستان ۹- هند ۱۰- چین



ذکر ملوک فرس/۱۲۱

خلیفه ی موسی - علیهما السلام - بود، ایشان را از بیابان بیرون آورد به فلسطین و با جباران حرب کرد و شهر از ایشان بستد، و مدت ملک منوچهر صد و بیست سال^۱ بود و چون گذشته شد،^(۱) افراسیاب بیامد و جهان بگرفت .

افراسیاب^۱ ترک

افراسیاب^۲ عمر دراز و ملک بسیار داشت ، اما مملکت ایران بعد از منوچهر ، دوازده سال داشت به تغلب ، و چندانک توانست در عراق و بابل و قهستان خرابی می کرد: از درختان بریدن و کاریزها انباشتن و چشمه‌ها آب را کور گردانیدن و دزها و دیوارها و شهرها کندن ، چنانک قحطی عظیم پدید آمد ، و مردم ، در رنج

→ نتوانستند آمد... در اثر ضربت عصای موسی ، دوازده چشمه در آن جاری شد ، چون قوم موسی خدای را استوار نداشتند ذلت و مسکنت و عقوبت به ایشان رسید و چهل سال در تیه سرگردان ماندند تا موسی و هارون بمردند و یوشع بن نون که جانشین موسی بود ایشان را برهانید . (فرهنگ اساطیر ، دکتر یاحقی ، ص ۱۵۳ .)

۱. مرا بر صد و بیست شد سالیان
به رنج و به سختی بیستم میان
همان کین ایرج نیای بزرگ
سی شهر کردم ، بسی ساره ها
چنانم که گونی ندیدم جهان
شمار گذشته ، شد اندر نهان
دو چشم کیانی بهم بر نهاد
بیز مرد و برزدیکی سرد باد
شد آن نامور پره‌شهریار
نه گیتی سخن ماند از او یادگار
(۱/۲۷۹/۱۵۹۴) (۱/۲۸۲/۱۶۰۸)

۲. در شاهنامه پس از منوچهر نوبت سلطنت به نوذر می رسد که به دست افراسیاب کشته می شود .

۳. به پیش پدر شد پیرسید از او
که افراسیاب آن بد اندیش مرد
چه پوشد کجا بر فرار درفش
من امروز بسد کمر گاه او
بدو گفت زال ای پسر گوش دار
که آن ترک در جنگ ترا زده است
درفش سیاه است و حفتان سیاه
همه روی آهن گرفته به زر
که تا من جهان پهوانا بگویی
کجا جای گیرد به دست سرد
که پیداست تا آن درفش برفش
نگرم کنش سارم به روی
یک امروز تا حویشش هوش دار
دم آهخ و در کسه امرد است
از آهش ساعد ، از آهن کلاه
درفش سیاه به زر خود بر

(۱/۳۲۸/۲۸)

(۱).B: ندارد .

تمام بودند تا زو بن طهماسب پدید آمد از نژاد منوچهر، و افراسیاب را بتاخت^۱ و بر اثر او می رفت تا از آب جیحون بگذشت.

زو^۲ بن طهماسب

و این زو بن طهماسب، ملک بگرفت و هر خرابی کی افراسیاب کرده بود، تلافی کرد و شهرها و دزها کی او ویران کرده بود، آبادان گردانید و چشمه ها و رودها را کی انباشته بود، پاک کرد و هفت سال خراج، از [f۳۹] جمله مردم فرو نهاد تا به عمارت مشغول شدند و جهان آبادان و پر خیر و نعمت گشت، و از آثار او آن است کی در عراق دو نهر آورد کی آنرا زابین خوانند و معنی زاب آن است کی: «زو» آب^(۱) یعنی کی زو آورده است^(۱) تخفیف راه او^(۲) بیفکنده اند^(۲)، و برین هر دو آب، سه طسوج ساخت: یکی زاب اعلی گویند و دیگر زاب اوسط و سوم زاب اسفل

۱. افراسیاب را دنبال کرد و تعقیب نمود.

۲. زتخم فریدون بجستند چند
 ندیدند جز پور طهماسب، زو
 پذیرفت شاهی و برخاست زو
 کهن بود بر سال هشتاد، مرد
 سپه را ز کار بدی باز داشت
 سوی پارس لشکر برون راند زو
 مهان را همه انجمن کرد زو
 فراخی که آمد ز تنگی پدید
 بهر سو یکی جشن گه ساختند
 چنین تا برآمد بر این پنج سال
 چو سال اندر آمد به هشتاد و شش
 بیدبخت ایرانیان کند رو
 پسر بد مرا و را یکی خوشکام
 بیامد نشست از بر تخت و گاه
- یکی شاه زیبای تخت بلند
 که تاج فریدون بدو گشت نو
 بیامد نشست از برگاه نو
 به دادو به خوبی جهان تازه کرد
 که با پاک یزدان یکی راز داشت
 کهن بود لیکن جهان کرد نو
 به دادار بر آفرین خواند نو
 جهان آفرین داشت آن را کلید
 دل از کین و نفرین برداختند
 نبودند آگه ز رنج همال
 بیژ مرد سالار خورشید فش
 شد آن داد گستر بی آزار زو
 پدر کرده بودیش گرشاسپ، نام
 به سر بر نهاد آن گرامی کلاه

(۱/۳۲۹/۳۳)

(۱) p: «یعنی کی زو آوردست» را ندارد. (۲) B: از بهر تخفیف ز او او.

ذکر ملوک فرس/۱۲۳

و درخت های میوه و انواع ریاحین را از قهستان به آنجا نقل کرد، چه افراسیاب بیخ همه بپریده^(۱) بود، و اول کسی او بود کی انواع دیگ ها و خوردنی ها فرمود گوناگون. و سخت عادل و نیکو سرشت بود، و گرشاسب در روزگار وی با او یار و همباز بود، قومی گفته اند فرزند او بود و او را عزیز داشتی بیش از حد فرزندی و قومی گفته اند شریک او بود و قومی گفته اند کی نبیره او بود.

گرشاسب بن وشتاسف. (۱)

مادر گرشاسب، دختر بن^(۲) یامین بن یعقوب - علیه السلام - بود^(۲)، و چون زو بن طهماسب، کناره شد گرشاسب به پادشاهی نشست و سیرت پسندیده سپرد و آخر ملوک پیشدادیان، او بود و هیچ اثری نداشت کی از آن باز توان گفت، پس پادشاهی به کیانیان افتاد.

طبقه دوم از ملوک فرس، کیانیان بوده اند:

کیقباد بن زاب

اول کیانیان کیقباد بود [ه] است و نسب او یاد کرده آمد [ه] است^۱ در باب انساب. و سیرتی داشت سخت نیکو، و از آثار وی آن است کی در ولایت ها قسمت [f۴۰] حدود و کورت ها^۲ کرد و یک عشر بر غله ها نهاد تا در وجه لشکر کنند و عمارت دوست بود و عادل، و میان او و ترک بسیار جنگ رفت اما هیچ ظفر، بر ایرانیان نیافتند و مقام، بیشترین بر کنار جیحون و آبادانی ها بودی کی نزدیک جیحون است به اعمال^۳ بلخ از بهر دفع ترک، و در عهد او

۱. کریستین سن نس او را چنین می داند: کیقباد بن پسر رگ (Rag) پسر نوهران (Notaran) نام پسر
موش (Manus) پسر نوتر (کیانیان، ص ۱۰۷).
۲. کوره: شهرستان، ناحیه جمع آن کور. این کلمه معرب «حره» است (معرب).
۳. نواحی.

(۱) B: «مادر گرشاسب دختر بنیامین بن یعقوب - علیه السلام - بود.»

(۲) p. ۱: «...»



کالب^۱ بن توفیل^(۱) بود بر سر بنی اسرائیل و بعد از کالب، حزقیل بود کی خدای عز و جل در شأن امت او می گوید: اَلَمْ^(۲) تَرَ اَلی الَّذِیْنَ خَرَجُوا مِنْ دِیَارِهِمْ وَهُمْ اَلْوَفَّ حَذَرَ الْمَوْتِ فَقَالَ لَهُمُ اللّٰهُ مُوتُوا ثُمَّ اَحْيَاهُمْ^۲ و بعد از حزقیل^۳ الیاس بن الیسع کی از جمله انبیا است و بعد از الیاس، ایلاف بود و بعد از وی، شمویل بود، پس خروج جالوت و دستبرد داود بر او چنانک در قرآن است و^(۳) پادشاه شدن داود پیغمبر - علیه السلام - بر کنعانیان و کرامت نبوت یافتن و این همه در عهد کیقباد بود، و مدت ملک کیقباد صد و بیست سال^۴ بود و بعد از آن داود - علیه السلام - نبوت کرد^(۴) و ملک به سلیمان - صلوات الله علیه - بداد، چنانک در قرآن یاد کرده

۱. این کلمه در متون دیگر «ابن یوفنا» می باشد و نیکلسون بر آن است که «توفیل» مصحف «یوفنا» «یفنه» می باشد. کالب: بنی اسرائیل را بعد از چندان زحمت به مصر آورد و دیر مدت در میان ایشان رسالت کرد و به مصر درگذشت. (تاریخ گزیده، ص ۵۰) نام یکی از دوازده اسباط است. مقدسی نام او را «کالب بن یوفنا» آورده و او را چنین وصف کرده است: «گویند کالب در زیبایی همچون یوسف بود و زنان فریفته او می شدند پس از خدای خویش خواست تا خلقت او را دگرگون کند. خداوند او را مبتلا به آبنه کرد و چشمش حراحت برداشت و موی صورتش ریخت و بینی اش دریده شد و چانه اش کج شد چنان که به گونه حرطومی در آمد و مردم از او نفرت داشتند و هیچ کس را تاب نگریستن در او نبود و مدت چند سال در میان بنی اسرائیل زیست. (آفرینش و تاریخ جلد سوم، ص ۸۱).

۲. قرآن مجید، سوره بقره، آیه ۲۴۴.

۳. حزقیل بن بوذی و او پیامبر قومی است که خداوند تعالی فرمود مگر ندیدی آنها از سم مرگ از دیار حویش بیرون شدند و هزاران بودند [و خدا فرمود بمیرید، همه مردند، سپس آنها را زنده کرد].

۴. مدت پادشاهی او را شاهنامه ۱۰۰ سال می داند.

سرانجام ناب اندر آمد نه سخت
زداد و دهش چمد، ما او برسد
نوگذار نبوت و بردار سخت
کسول آمدم سادمان بی گروه
گزیس کرد مسدوی در حاکم شایع

چو صد سال بگذشت با تاج و تخت
سر ماه کناوس کی را بخواند
بدو گفت ما بر نهادیم رحمت
چنانم که گویی ز البرز کوه
بگفت این و شد زاین جهان فراخ

(۱۱۴/۱۳۵۱، حاکمی مطلق)

(۲). قرآن مجید، سوره بقره، آیه ۲۴۴

(۱). «تاریخ یوفنه» است.

(۴). B: ندارد

(۳). Bp: ندارد

است (۱) اما ملک پارسیان کشیدند به قول اصحاب تواریخ، کی روایت کرده اند - والله اعلم - و موافق سلیمان بودند (۲) مدّت زندگانی سلیمان - علیه السلم - (۲)

کیکاوس بن کیابنه (۳) بن کیقباد

و بعد از کیقباد، نبیره او کیکاوس بن کیابنه (۳) بن کیقباد پادشاهی بگرفت^۱ و مقام به بلخ کرد^۲ از بهر دفع ترک و هیچ کس را کی به دشمنی شناخت، زنده نگذاشت و در زمین بابل بنایی عظیم بلند فرمود^۳ و آن بنا تلّ

۱. چو کاووس بگرفت گناه پدر
ز هر گونه ای گنج آگنده دید
همان تخت و هم طوق و هم گوشوار
همان تازی اسپان آگنده یال

(شاهنامه ۲/۴/۱۴، خالقی مطلق)

۲. بیامد سوی پارس کاووس کی
فرستاد هر سویکی پهلوان
به مرو و نشابورو بلخ و هری

(شاهنامه ۲/۹۳/، خالقی مطلق)

۳. بلعی نام این بنا را «کی کرد» گفته است ولی در شاهنامه نامی ندارد ... :

یکی جای کرداندر البرز کوه
بفرمود تا سنگ خارا کنند
بیاراست آخر به سنگ اندرون
ببستند اسبان جنگی در اوی
دو خانه دگر ز آبگینه بساخت
در او ساخت جای خرام و خورش
دو خانه ز بهر سلیح نبرد
یکی کاخ زرین ز بهر نشست
بر ایوانش یاقوت برده به کار
چن آن جایگه ساخت بر خط راست
نبودی در او تیر پیدا زدی

که دیواندر آن رنج ها شد ستوه
دو خانه پر از دانه اندر کنند
ز پولاد میخ و ز خارا، ستون
هم استر عماری کش راهجوی
زبرجد به هر جایش اندر نشاخت
که باشد از آن خوردنی پرورش
بفرمود کز سیم پالوده، کرد
بر آورد بالاش داده دو شست
ز پیروزه کرده بر او بر، نگار
که روزش نیفزود هرگز نه کاست
هواغبرین بود و بارانش می



(۱) p: کرده آمده است. (۲) p: «مدت زندگانی سلیمان علیه السلم» را ندارد. (۳) p: کیابنه.



[f۴۱] عَقْرَقُوف است و قومی گفته اند کی آن بنا را از بهر آن کرد تا آنجا (۱) بر تخت نشیند، کی چهار عقاب آن را برداشتند و بر هوا بردند. بعضی (۲) گویند کی (۲) به نظاره آسمان می رود و این محال است چه دیوانگان را مانند این صورت نبندد کی هیچکس از اهل این دنیی طاقت آن ندارد کی از مکان هوا بگذرد اما این «تلّ عقرقوف» او کرده است و آن را صرح گویند و عرب هرکجا کی بلندی باشد آن را صرح گویند و این کیکاوس را پسری آمد سخت

<p>گمش چون رخ غمگساران بدی بدی با تن دیورنجور بود ز خوبی و از دادن شهریار به پیاد افره او، غریوان بدند</p>	<p>همه ساله روزش بهاران بدی ز درد دل و رنج و غم دور بود به خواب اندر آمد سرروزگار به رنجش گرفتار، دیوان بدند</p>
------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

(۲/۹۴/۳۵۶، خالقی مطلق)

درمجمل التواریخ آمده است که «عوام تل قرقوب» خوانند و من آن را دیده ام و بهری، صرح خوانند، معرب کرده ... که کوشک را صرحا خوانند ... (مجمل التواریخ، ص ۴۸).

<p>برفتند سوی نشیم عقاب به هر خانه بی بر، دو بگذاشتند به مرغ و په گوشت بره، چند گاه بدانسان که مرد آور بدند زیر سر تخته ها را به زر سخت کرد ببست و بر آن گونه بر، کرد ساز نبست اندر اندیشه دل یکسره بیاورد بر تخت بست استوار سوی گوشت کردندهریک شتاب ز هامون به ابر اندر افراشتند چنین باشد آن را که گیردش آز غمی گشت و برها به خوی درنشاند کشان از هوا نیزه و تخت شاه به آمل به روی زمین آمدند همی بودنی داشت اندر نهان</p>	<p>بفرمود پس تابه هنگام خواب از آن بچه بسیار برداشتند همی پرورانید شان سال و ماه چو نیرو گرفتند هر یک چو شیر ز عود قماری یکی تخت کرد به پهلویش بر نیزه های دراز بیاویخت بر نیزه ران بره وز آن پس عقاب دلاور چهار چو شد گرسنه تیزیران عقاب ز روی زمین تخت برداشتند پریدند بسیار و ماندند باز چو با مرغ پرنده نیرو نماند نگونسار گشتند ز ابر سیاه سوی بیشه شیر چین آمدند نکردش تباه از شگفتی جهان</p>
--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

(۱) B: از آنجا. (۲) B: «گویند که» را ندارد.

نیکو و با ورج و نام او سیاوش^۱ و او را به رستم سپرد تا او را پرورد و رستم او را به زاوستان برد و آنجا تربیت کرد و ادب ها آموخت و سخت رشید و هنرمند بیرون آمد و چون بالغ گشت او را نزدیک پدرش کیکاوس آورد و به دیدار او سخت خرم گشت، از آنج پر هنر بود و ورجمند^(۱)، و کیکاوس زنی داشت به یک روایت گفته اند دختر ملکی بود از ملک یمن و به روایتی دیگر گفته اند دختر افراسیاب بود و کیکاوس این زن را سخت دوست داشت و گویند جادو بوده است و این زن چون سیاوش را بدید، بر وی عاشق شد^۲ و حال بدان انجامید کی سیاوش به ترکستان افتاد از ترس پدر و آنجا کشته شد چنانکه آن قصه مشهور است و تکرار آن دراز گردد، و دختر^۳ افراسیاب از سیاوش آبتن بود و چون [افراسیاب] سیاوش را بکشت، این دختر را هلاک خواست کردن و پیران^۴ کی از جمله بزرگان ترک بود، نگذاشت کی دختر را هلاک کند و او را بر کشتن سیاوش ملامت کرد و گفت این دختر را به من سپار تا چون بار نهد، اگر پسر باشد، پسر را بکشم و اگر دختر آید، باری بزه گار نشوی هم چنین او را بدو سپرد و دختر افراسیاب پسری آورد کیخسرو نام و پیران او را می پرورد^۵، و کیکاوس چون خبر حادثه سیاوش شنید، جزع بسیار کرد و گفت سیاوش روحانی را

سیاوش از او خواست آمد بدید

سایست حتی جمند و چرید

(۲/۹۸/۳۹۵)

۱. در اوستا Syavaršan مرکب از Syava (سیاه) + aršan (گسن) جمعاً به معنی دارنده است سیاه بر است

۲. رک سودانه، در فرهنگ نام های شاهنامه، ص ۵۶۱.

۳. رک فرنگیس، در فرهنگ نام های شاهنامه، جلد دوم ص ۷۰۱.

۴. رک پیران، در فرهنگ نام های شاهنامه، ص ۲۶۴.

۵. از اندیشه مد بسردار دل سرافرورد ساج و ...

چنان کرد روشن جهان آفرین کز راه دور سد جنگ و مداد و کس

من کشتم نه افراسیاب . و گیوا^۱ بن جودرز را (۱) مجهول وار [f۴۲] بفرستاد تا تفحص حال کیخسرو و مادرش را به دست آورد و از ترکستان بگریزانند و رستم دستان با لشکری عظیم بر سرحد^۲، بود، پیش باز رفت و ایشان را بیاورد و افراسیاب لشکرها را فرستاد بر اثر ایشان، اما رستم دفع کرد و ایشان را بکشت و کیخسرو و مادرش را بیاوردند و شادمانه شد و نشاطها و خرمیها کردند و کیخسرو بالغ شده بود و با ورج و جمال و دانش و رای و مردمی تمام بود و پیش از آوردن کیخسرو، سرگذشت کیکاوس آن بود که چون در ملک متمکن شد سر در عشرت و شراب خواری و خلوتها ساختن فرو برد و به کام و شهوت راندن مشغول شد و سیاست و تدبیر ملک فرو گذاشت و از همه اطراف خوارج سر بر آوردند و مستولی شدند و کار بدان رسید که همه ساله او را به جنگ ایشان مشغول بایست بود و یک دفعه^۳، دست^۲ او را بودی و یک دفعه ایشان را، تا به عاقبت، قصد^۲ یمن کرد به حکم آنک ذوالاذعار بن ابرهه ذی^۳ المنار کی در آن عهد ملک یمن بود، دست درازیها می کرد و کیکاوس خواست تا او را مالش دهد^۳ و چون به حدود یمن رسید، ذوالاذعار با لشکرهای بسیار پیش باز رفت و کیکاوس را بگرفت و لشکر را بغارتید و شکستی عظیم بر ایشان آورد و قتل

۴

→ بدو گفت من زاین نو آمد بسی سخنها شنیدستم از هر کسی
مدار ایدرش در میان گروه به نزد شبانان فرستش به کوه

(۲/۳۶۷/۲۴۰۶)

۱. رک گیوا، در فرهنگ نام های شاهنامه، ص ۹۳۳ به بعد.

۲. پیروزی و غلبه.

۳. در شاهنامه داستان رفتن کاووس به هاماران و ازدواج او با سودابه، در یک داستان آمده است و نام پادشاه یمن در شاهنامه ذکر نشده است. ولی بلعمی او را «حمیر بن قحطان» و ثعالبی «ذوالاذعار بن ذی المنار الرائس الحمیری» و مسعودی «شمر بن فریقس» می خوانند و استاد صفا، شمر را ترجیح می دهند. (فرهنگ نام های شاهنامه، ص ۶۱۶).

(۱) p: جودرز اصفهانی را . در B: « اصفهانی » زیر خط آمده است.

(۲) B: به قصد .

(۳) B: بن دی . p: بن ذو .

بسیار کرد و کیکاوس را در چاهی محبوس کرد و سنگی بزرگ بر سر آن چاه نهاد و مدتی بماند تا رستم دستان، لشکرها جمع کرد و به یمن رفت و کیکاوس را به قهر از ایشان بستد، به قول تواریخیان فرس، و اما تواریخیان عرب گفته اند کی چون رستم با لشکرها آنجا رفت، ذوالاذعار با لشکر خویش بیرون آمد و هر دو لشکر برابر یکدیگر فرود آمدند و پیرامن لشکرگاه ها خندق ها ساختند تا یکچندی بر آمد و هر دو لشکر ستوه شدند پس صلح کردند و کیکاوس را باز دادند به شرط آنک بعد از آن قصد یمن نکند. [f۴۳] و چون کیکاوس^۱ با مقرّ عزّ خویش رسید، رستم را در مقابله^۲ این خدمت، از بندگی آزاد کرد و سیستان و زابلستان به وی داد، از آنچ عادت چنان بودی در روزگار ملوک فرس، کی همه سپاه سالاران و سراهنگان^(۱) و طبقات لشکر را همچون بندگان درم خریده داشتندی و همگان را گوشوار بندگی در گوش ها کرده بودندی، پیر و جوان و خرد و بزرگ، و چون در پیش پادشاه رفتندی، عادت چنان بودی کی هر یکی کمر، بالا^۳ جامه بستندی و آنرا کمر بندگی خواندندی و هیچکس زهره نداشتی کی بی گوشواره و کمر بندگی در نزدیک پادشاه رفتی و رسم نبودی کی در مجلس پادشاه هیچ کس بنشستی، البته نزد^(۲) ملک دست در کمر زده، بیستادندی^۴، و چون رستم این خدمت پسندیده بکرد، کیکاوس او را آزاد کرد و گوشواره و کمر بندگی از گوش و میان او دور گردانید و تشریف های^۵ نیکو داد و نواخت ها فرمود و نسخه آزاد نامه و عهد، کی از بهر رستم نوشت این است: به نام یزدان دادار و

۱. با به معنی «به»: به مقرّ عزّ خویش رسید.

۲. رستم را به ازاء و پاداش این خدمت آزاد ساخت.

۳. در اینجا «بالا» به معنی «روی» است.

۴. می ایستادند.

۵. خلعت ها.

(۱) B. سرآمدگان. p: سراهنگان.

(۲) B. ندارد.



روزی دهنده^(۱)، این آزادنامه، کیکاوس بن کیقباد فرمود مر رستم بن دستان را کی من ترا از بندگی آزاد کردم و مملکت سیستان و زاولستان ترا دادم باید کی به بندگی هیچکس اقرار نیاوری و این ولایت کی ترا دادم به مملکت، نگاه داری و بر تخت نشینی از سیم زر اندود^(۲) و ولایت^(۳) کی ترا دادم، مال^(۴) خویش و کلاهی زربفت به عوض تاج بر سر می داری،^(۵) چون در ولایت خود باشی،^(۶) تا جهانیان بدانند کی ثمرت خدمت و وفاداری چگونه شیرین بود و حق شناسی ما بندگان را بر چه جملت باشد. و رستم را گسیل کرد و فرمود تا بر سر حد ترکستان رود با لشکرهای بسیار و فرصت نگاه دارد تا چون پسر گودرز [گیو]، کی خسرو و مادرش را بیاورد، ایشان را حمایت کند و رستم برفت و همچنین سپرد و چون کی خسرو بیامد کیکاوس پادشاهی بدو سپرد.

[۴۴] کی خسرو بن سیاوش .

و چون کی خسرو^۲ بر تخت پادشاهی بنشست و تاج به سر نهاد، خطبه بی گفت نیکو، و لشکرها را، امید زیادت نیکو بی داد و رعایا را به عدل و احسان نوید داد، پس گفت از افراسیاب ترک، کینه پدر خواهیم توخت^(۶) باید کی همگان ساخته باشید، و نامه بی به اصفهان به گودرز^(۷) نبشت و گودرز، اصفهید^(۸) خراسان بود و فرمود تا لشکر را عرض دهد و پسری را با چند برادر و سی هزار مرد به طوس سپارد تا به پیکار رود، و او همچنین کرد.

۱. بر تختی سیمین که زراندود است، بنشینی.

۲. چون تاج بزرگی به سر بر نهاد

از او شاد شد تاج و او بزرگ شد

زمین چون بهشتی شد آراسته

زداد و زبخشش پرار حواسته

چو جم و فریدون بیاراست گاه

زداد و زبخشش، ساسود شاه

جهان شد پر از خوبی و ایمنی

رند بسته سد دست اهریمنی (۲۲-۹۰۴)

(۱) p: ندارد. (۲) B: در ولایت. (۳) B: ندارد. (۴) B: ندارد.

(۵) p: «چون در ولایت خود باشی» را ندارد. (۶) B: بوجت p حواست

(۷) p: نامه ای به گودرز اصفهانی. (۸) p: اسیهد

زرافه^۱ راکی عم کیخسرو بود با طوس به هم فرستاد و فرمود کی قصد افراسیاب کند و به وقت فرستادن طوس او را وصیت کرد کی برادری از آن ما فرود نام به فلان ناحیت^۲ است، باید کی^(۲) [چون] در آنجا بگذری، قصد او نکنی، چنان بود کی راه لشکر بدان شهر افتاد کی فرود بود و جنگ آغاز شد و فرود بن سیاوش کی در آنجا بود، کشته شد، و این فرود در آن وقت کی سیاوش به سرحد ترکستان رفته بود به جنگ افراسیاب و پس صلح کرد، از زنی ترک آمده بود^۳ از بزرگ زادگان آن اطراف، و چون خبر قتل او به کیخسرو رسید، غمناک شد و نامه پی نبشت به عمش زرافه^۴ کی مقدم لشکر تو باشی و ترتیب ایشان نگاه داری و طوس را بند و غل برنهی و نزدیک ما فرستی، او همچنین کرد^۵ و طوس را

۱. مقصود برزفوری یا فریبرز سرکاووس و برادر سیاوش است. (ص ۷۰۴ و رک طبری ۱/۶۰۵/۹)، رک فرهنگ نام های شاهنامه.

۲. در شاهنامه فرود در «کلات» زندگی می کند. (رک فرهنگ نام های شاهنامه، ص ۷۰۵).

۳. نام این زن در شاهنامه «جریره» است، اما طبری آن را برز آفرید ضبط کرده است. (رک فرهنگ نام های شاهنامه، ص ۳۰۹).

۴. به نظر می رسد که باید همان «برزفره» یا «فریبرز» باشد. در شاهنامه آمده است که کیخسرو طوس را نکوهش می کند که :

نگفتم مرو سوی راه چرم	برفتی و دادی دل من به غم
نخستین به کین من آراستی	نژاد سیاوش را کاستی
زپیش براند و بفرمود بند	به بند از دلش بیخ شادی بکند
فریبرز بنهاد بر سر گلاه	که هم پهلوان بود و هم پور شاه

(۴/۹۱/۱۲۸۰، چاپ مسکو)

۵. دلیری از ایران بیاید شدن همه کاسه رود آتش اندر زدن همان گیوگفت این شکارمن است بر افروختن کوه، کارمن است

(۴/۲۲/۲۲۷، چاپ مسکو)

(۱). P: فرزانه را.

(۲). P: از.

فرستاد و خویشتن با لشکر به هم، رود کاسرود عبر^(۱) کردند^۱ و روی به ترکستان نهادند و افراسیاب برادران را با لشکری بسیار بفرستاد و پیران در جمله ایشان بود و هر دو لشکر در هم آمیختند و در جنگ آویختند و چون جنگ سخت شد زرافه سستی کرد و با علم به هم، بر سر کوه شد^۲ و ازین سبب لشکر دل شکسته [f۴۵] شدند و ترکان دست بردند و خلقی را بکشتند و هفتاد^۳ پسر از آن گودرز در آن جنگ کشته شدند و زرافه با بقیت هزیمتیان به نزدیک کیخسرو آمدند و [او] چند روز نان و آب نخورد ازین غم و گودرز ازین حال خبر یافت و چون نزدیک کیخسرو آمد، شکایت از زرافه کرد کی^(۲) گناه، او را بود کی علم^۴ بر سر کوه برد تا لشکر دل شکسته شدند و فرزندان من ازین^(۳) جهت به هزیمت بیامدند^(۴) تا کشته شدند، کیخسرو او را دلگرمی داد و گفت حق خدمت تو بر ما واجب است و اینک خزانه و لشکر، ما، به حکم تو کردیم تا از افراسیاب انتقام کشی، گودرز زمین بوس کرد و گفت^(۵) فرزندان من کی کشته شدند همه فداء شاه اند و من بنده تو، به

۱. عبور کردند، گذشتند.

۲. «... هومان تورانی خود را به قلب سیاه ایران رسانید و با فربرز به پیکار پرداخت، فربرز با او برنامد و به کوه گریخت و در سیاه ایران شکست افتاد اما دلاوران دیگر ایران در نبرد پافشاری کردند و گودرز، سز را به برد فربرز فرستاد تا درفش کاویانی را از وی باز گیرد، اما فربرز از دادن درفش به سز خودداری کرد و سز درفش را به دو نیم کرده، بر گرفت و به سوی سیاه ایران به راه افتاد...» (فرهنگ نام های شاهنامه، ص ۷۱۶).

۳. ز هفتاد خون گرامی پسر سالید ما داور دادگر (۵/۲۰۳/۲۰۳۱)

۴. این قسمت کاملاً مأخوذ از بلعمی است در آنجا می خوانیم: «چون برز فرزه (فربرز) علم نگرداند و سیاه او هزیمت شد، این گودرزبان پیش در حرب بودند و هفتاد پیروی کشته شدند. کیخسرو گودرز را معرفت کرد و دانش حوش آورد و او را گفت حق تو بر ما واجب آمد اینک سیاه و خواسته من پیش بست... پس کیخسرو، سیاه را برود آورد و اس سیاه، گودرز را داد و او را سیاه سالار کرد و درفش کاویان گودرز را داد... پیران لشکر نکند و تا گودرز حرب کرد و سیاه پیران هزیمت شدند و پیران به حرب اندر کشته شد تا هفت برادر...» (ص ۶۱۰ - بلعمی).

(۱) B: عبره. p: عبور. (۲) B: ندارد

(۳) B: از. (۴) Bp: بیامدند. (۵) B: ندارد

قوت و پادشاهی تو، کینه از افراسیاب بتوزم^(۱) و کیخسرو فرمان ها فرستاد تا همه لشکرها را ایران به دشت «شاه ستون» از اعمال بلخ جمع آیند به میعاد^(۲) معلوم، و چون جمع شدند لشکر را عرض داد و ترتیب ها کرد و گودرز را با سه تن از مقدمان و اصفهبدان^(۳) لشکر^(۴) خواند و ایشان را گفت لشکرها را از چهار جانب خواهم فرستاد تا از راه خشک و راه آب، ترکستان را فرو گیرد و سر همه اصفهبدان،^(۵) گودرز را گردانید و درفش کابیان را بدو سپرد و پیش از آن هرگز به هیچ اصفهبد نسپرد و بودند و یک اصفهبد را با لشکری گران از صوب خزران و سه دیگر را^(۶) با سی هزار مرد از راهی کی به آخر حدود جیحون بود و گودرز را با بقیه فرزندان او با لشکرها بی اندازه، به راه خراسان بفرستاد و خویشان با خاصگیان و لشکرها بر اثر گودرز می رفت و چون گودرز به لشکر افراسیاب رسید، جنگ های عظیم رفت، چنانکه قصه آن [f۲۶] معروف است و آغاز به پیران^(۷) کرد کی سالار و مقدم ترک بود و گودرز او را به مبارزت بکشت و برادر او را خمان نام^۱، بیژن بن گیو بن گودرز به مبارزت بکشت و مانند ایشان بسیار کشته شدند^۲ و بروی^۳ را کی کشنده سیاوش بود، بگرفتند و عدد کشتگان پیش از

۱. همان هومان برادر پیران است. (رک فرهنگ نام های شاهنامه، هومان: ص ۱۱۲۰) معنی این کلمه دارنده روح

خوب و نیک اندیش است. در طبری نیز این نام به صورت «خمان» آمده است. (رک همانجا).

۲. رک داستان دوازده رخ در شاهنامه فردوسی که به یازده رخ نیز مشهور است و در این نبرد ۱۱ تن از دلاوران ایرانی

یعنی فربرز، گیو، گرازه، گودرز، فروهل، رهام، بیژن، هجیر، زنگه شاوران، گرگین، برته، در برابر ۱۱ تن از دلاوران

تورانی یعنی کلباد، گروی زره، سیامک، پیران، زنگله، بارمان، رویین، سپهر، اوخواست، اندریمان، کهرم، قرار

گرفتند و همه آنها را کشتند.

۳. همان «گروی زره» قاتل سیاوش است. نام گروی در طبری «برواین فشنجان» است و در بلعمی

«برسخوان» است. (رک فرهنگ نام های شاهنامه، ص ۸۷۷).

(۱). p: بخوام. (۲). B: و به میعاد.

(۳). p: اسپهبدان. (۴). Bp: لشکر را.

(۵). p: اسپهبدان. و همه جا در این نسخه چنین است.

(۶). p: سه نفر دیگر را. (۷). B: پیران. p: سیران.

حدّ بود و کیخسرو فرا رسید و گودرز فرمود تا هر کس کشتگان را زیر علم خویش کشد و اسیران را زیر علم بدارند تا کیخسرو همگان را ببیند و همچنین کردند و چون کیخسرو در رسید، معرکه گاه دید با چندان کشتگان و اسیران و غنیمت هاء بی اندازه، شادمانه شد و به زیر علم گودرز، پیران را (۱) کشته یافت، شکر گزاری کرد و او را بنکوهید و زیر علم گیو، پروین^۱ را دید، کشنده سیاوش. خدای را - عزّ ذکره - سجده شکر برد کی او را زنده یافت و فرمود تا اندام های او بند بند می بریدند تا هلاک شد، (۲) پس در خیمه بارگاه بنشست و عمّش را بر دست راست بنشانند و گودرز را نواخت ها کرد و او را وزارت داد و در آن عهد وزیر را «بزرگ فرمای»^۳ گفتندی و هیچ منزلت از آن بزرگتر نبود و هر کس را از آن مقدّمان و سراهنگان (۳) نیکویی ها کرد و گفت. و بعد از آن خبر یافت کی لشکرها کی به سه راه رفته

۱. «بروی» یا «گروی» درست است و در هیچ منبعی «پروین» نیامده است. در مقدمه لسترنج بر متن اصلی نیز این کلمه تحریف گروی و بروی دانسته شده است رک ص ۳۱ متن.

۲. نگه کرد خسرو بدان زشتروی چو دیوی به سر بر فرو هشته موی
گروی زره را گره تا گره بفرمود تا بر کشیدند زره
چو بندش جدا شد سرش را زبند بریدند همچون سر گوسفند
بفرمود او را فگندن به آب بگفتا چنین بینم، افراسیاب

طبری در این باب می نویسد: «ثم امر (کیخسرو) ان تقطع اعضاء حیاء ثم یدبح، ففعل دلک به، سی.» «(گیو) و بلعی می نویسد: «و آن برادر افراسیاب که سیاوش را کشته بود اسیر گشت.... فرمود تا اندام های او را از یکدیگر جدا کردند و گوش و بینی او را بریدند و هر چه با سیاوش کرده بود، همچنان با او نکردند، پس گلویش را برید و او را بکشت...» (فرهنگ نام های شاهنامه، ص ۸۸۰).

۳. در تاریخ بلعی آمده است که: کیخسرو روی سوی سپهسالار خویش گودرز کرد و گفت... ترا از مرتب سپهسالاری به مرتب وزیری (بزرگ فرمانداری) آوریم و ترا وزیر خویش کردیم... (ص ۶۱۴). کریسین سن می نویسد وزیر فرمدار vuzurg framadhar وزیر اعظم است (ص ۱۱۸، ایران در زمان ساسانیان). و صورت صحیح کلمه فرمدار است نه آنچه در متن آمده است و ترکیب به معنی فرماندار بزرگ است (همانجا ج ۲ ص ۱۳۴).

(۱) B: پیران. P: سیران. (۲) B: پیران را. P: سیران را. (۳) P: سرهنگان

بودند، تنگ در رسیدند و افراسیاب از جای خویش بیامد و پسری داشت «شیده»^۱ نام، بر مقدمه فرستاد، با لشکری بی کرانه و کیخسرو و لشکر او با ساز و عدت تمام، روی بدیشان نهادند و چون هر دو لشکر به هم رسیدند، کیخسرو بترسید از بسیاری لشکر دشمن، و چهار روز میان ایشان جنگ قایم بود و به عاقبت ظفر، کیخسرو یافت و شیده به هزیمت شد و کیخسرو در دنبال شیده می تاخت تا او را در یافت و عمودی بر سر او زد و بر جای بکشت و لشکر او را بیشترین، بکشتند یا اسیر بردند و مال ها را تاراج کردند، و چون افراسیاب از این حال خبر یافت، به قتل فرزند سوگوار شد و به تن خویش آمد و لشکرها [f۴۷] بی حد و اندازه را کشید و میان ایشان جنگی در پیوست کی هرگز مانند آن، کس نشان نداشت و به عاقبت، ظفر، کیخسرو را بود و افراسیاب هزیمت شد و بعد از آن به آذربایجان، گرفتار آمد و کیخسرو او را بکشت^۲ و خون پدر باز خواست.

۱. در تاریخ بلعی آمده است که: «افراسیاب را پسری بود اوجادویی دانستی، او را بخواند و سپاه بسیار بدو داد و به سوی کیخسرو فرستاد، چون کیخسرو آگاه شد از جادویی های او بترسید سپاه را گرد کرد و مردی برایشان سپهسالار کرد نام جرد بن جرد (گرد پسر گزدهم) جنگ در پیوست و شیده با سپاه ترک به هزیمت شدند و آن خواسته به کیخسرو ماند...» (ص ۵۸). اما در شاهنامه کیخسرو به طرزی استثنایی بر آن می شود تا با شیده به نبرد تن به تن بپردازد و چنین می کند و شیده:

نشست از براسب جنگی پشنگ ز باد جوانی سرش پرز جنگ

درفشش یک ترک جنگی به چنگ خرامان بیامد به سان پلنگ (۵/۲۷۰/۵۸۳)

و در دشت خوارزم بی دخالت دیگران به نبرد پرداختند و شیده سخت درمانده و ناتوان گردید و کیخسرو او را از زمین بر گرفت و بر زمین کوفت و:

یکی تیغ تیز از میان بر کشید سراسر دل نامور بر درید (۵/۲۷۶/۶۷۰)

کیخسرو پس از کشتن شیده (خال خود) دستور داد برایش دخمه بی خسروانه ساختند (فرهنگ نام های شاهنامه، ص ۶۳۷)

۲. به خشکی کشیدش ز دریای آب بشدهوش و توش از رد افراسیاب
 به شمشیر هندی بزدگردنش به خاک اندر افگند نازک تنش
 ز خون لعل شد ریش و موی سپید برادرش گشت از جهان نا امید
 بهی ماند از او گاه شاهنشهی سر آمد سراو، روزگار بهی (۵/۳۷۵/۲۳۵۳)

و بعد از افراسیاب برادرش کی شواسف^۱، باز جای او نشست و مدتی، پادشاهی راند و لیکن از حد خویش پای بیرون ننهاده و چون او کناره شد پسرش «خزراسف^۲ ابن کی شواسف» به پادشاهی ترکستان بنشست و هر پادشاهی کی ترکستان را بود بعد از آن، از نژاد خزراسف بوده است، و پارسیان چنین گفته اند، کی: کیخسرو پیغمبری بود و ظفر یافتن وی بر افراسیاب از قوت پیغمبری بود و اگر نه^(۱) افراسیاب را با چندان لشکر و عدت و مکر و حیلت کی قهر توانستی کرد و چون افراسیاب را بکشت و دل را از وی شفا داد، بزرگان لشکر را جمع کرد و گفت من از کار جهان سیر آمدم و به یزدان مشغول خواهم شد، همگان بگریستند و زاری کردند تا مگر این عزم باطل گرداند، فایده نداشت^۳ چون نومید شدند،

۱. در شاهنامه، نام برادر افراسیاب گرسیوز است و گاهی کرشیوز یا گرشبوز هم ضبط شده است طبری آن را «کی شراسف» و ابن اثیر «کی سواسف» آورده اند. نام کرشیوز در اوستا به صورت *keresavazda* آمده است که از دو جزء *keresa* به معنی لاغر و اندک و *vazda* به معنی قوت و پایداری ترکیب شده و جمعاً به معنی آنکه استقامت و پایداری کم دارد می باشد. کرشیوز در اوستا همانند افراسیاب، تورانی و گناهکار می باشد زیرا در قتل سیاوش دست داشته است و به باد آفره این گناه به دست کیخسرو و بر کنار دریای چیچست به قتل می رسد با توجه به ریشه لغوی این کلمه «کرشیوز» صحیح تر از «گرسیوز» است. (فرهنگ نام های شاهنامه، ص ۸۶۰) اما در شاهنامه گرسیوز به دستور کیخسرو از میان به دونیم می شود:

دورخ زرد و یک دل پیر از کمیا	به گرسیوز آمد ز کار نیا
به سد گران و به سد روزگار	کشیدندش از پیش دزحیم زار
سارید خون بر رخ نازورد	چو در پیش کیخسرو آمد به درد
کشید و نامد دلی پر ستر	به دزحیم فرمود تا نیغ نیر
سینه را همه دل پیر از سم کرد	میان سپهید به دونیم کرد
ر هر سو به دور ایستاده گریه	به هم بر فگندندشان همچو کوه

۲. این نام در شاهنامه به صورت «ارحاسب» آمده است و در طبری «خزراسف» (راک، فرهنگ نام های شاهنامه، ص ۳۱۶، ۲۳۶۹، چاپ مکتوب) چهارده.

۳. «کیکاوس در گذشت و کیخسرو و جهل روز در سوگ او نشست و از آن پس باغ دیو سیر بهاد و سبب»

(۱) B: ندارد.

گفتند پس اگر چنین است یکی را نصب کن کی بر سر ما باشد، لهراسب ایستاده بود، اشارت بدو کرد و گفت او خویش و خاصه و وصی من است باید کی گوش به فرمان او دارید و بعد از آن هیچ کس کیخسرو را باز ندید، نه زنده و نه مرده و مدت ملک او (۲) شست سال بود - واللہ اعلم (۳) -

→ سال پادشاهی کرد اما در این هنگام:

از آن رفتن کار و آن دستگاه	پر اندیشه شد مایه ورجان شاه
و گردل همه سوی کین تافتم	ز یزدان همه آرزو یافتم
که با سلم و تورا اندرآیم به هم	شوم همچو ضحاک نازی وجم
گرایم به کژی و راه بدی	زمن بگسلد فیره ایزدی
خروشان بیامد گشاده میان	ببست آن دربارگاه کیان
به شمع خرد راه یزدان بجست	ز بهر پرستش سر و تن بشست

و سر انجام پس از پنج هفته نیایش، زال و بزرگان را گفت:

سبک بار گشتیم و بستیم رخت	شدم سیرزین لشکرو تاج و تخت
---------------------------	----------------------------

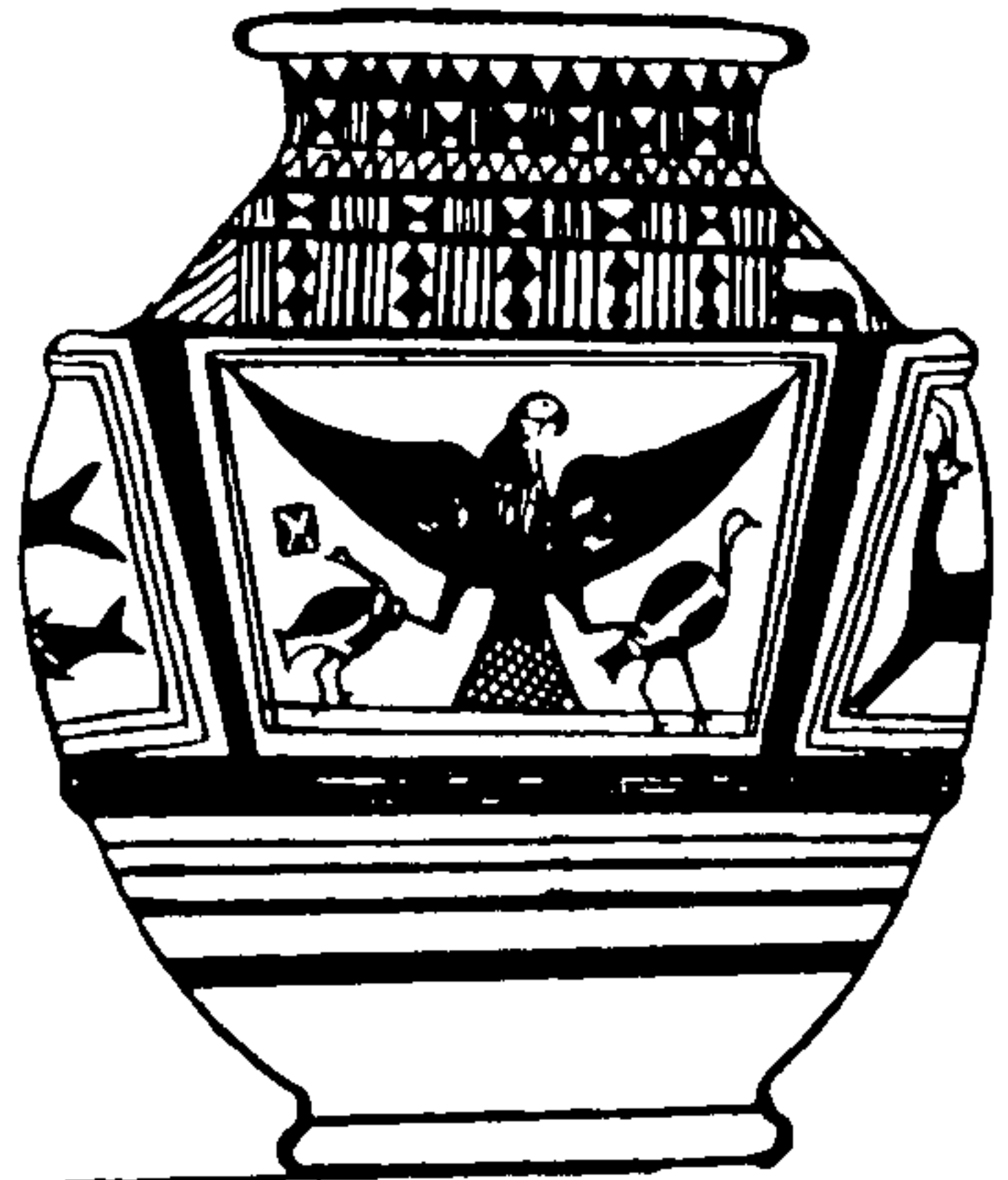
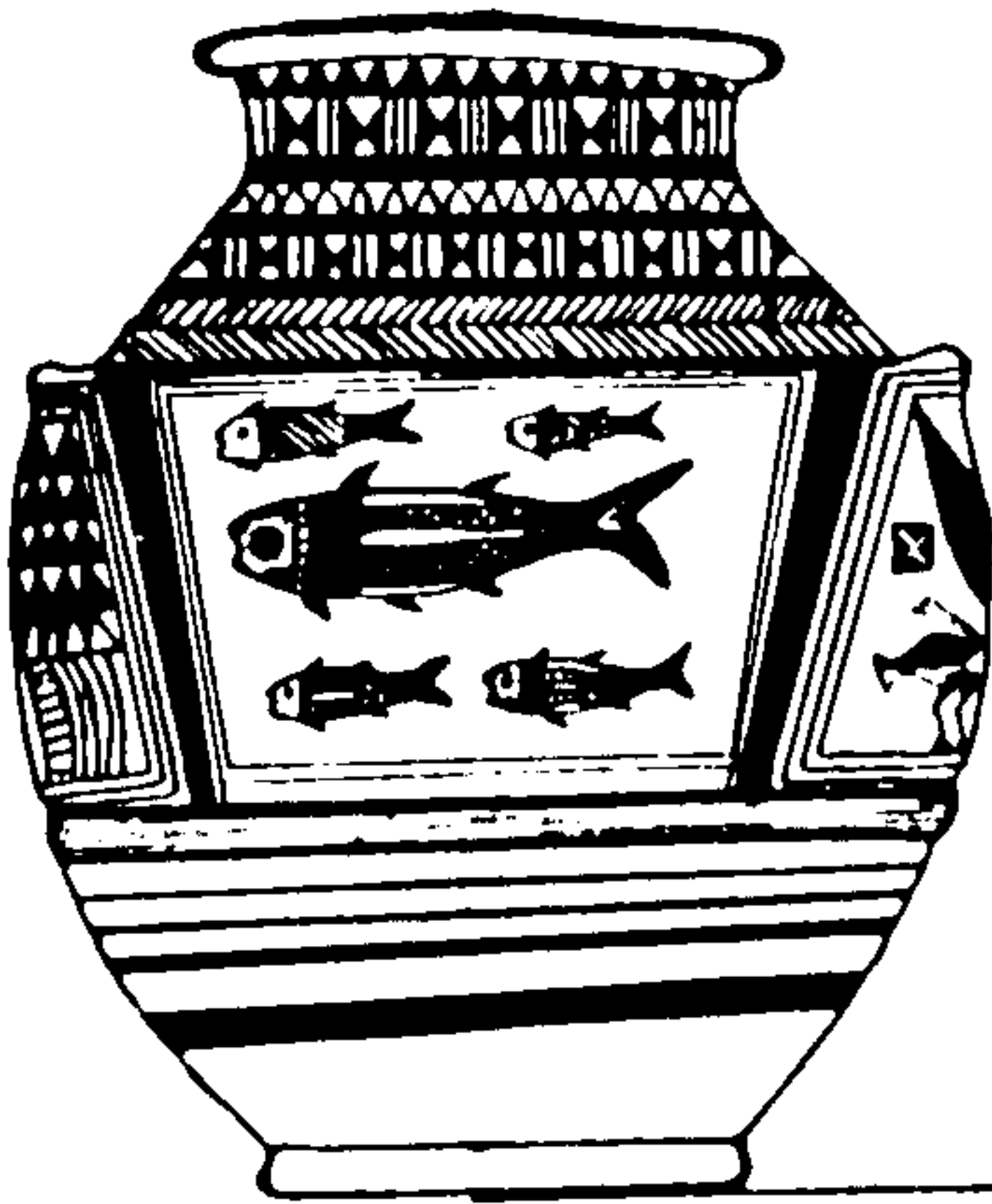
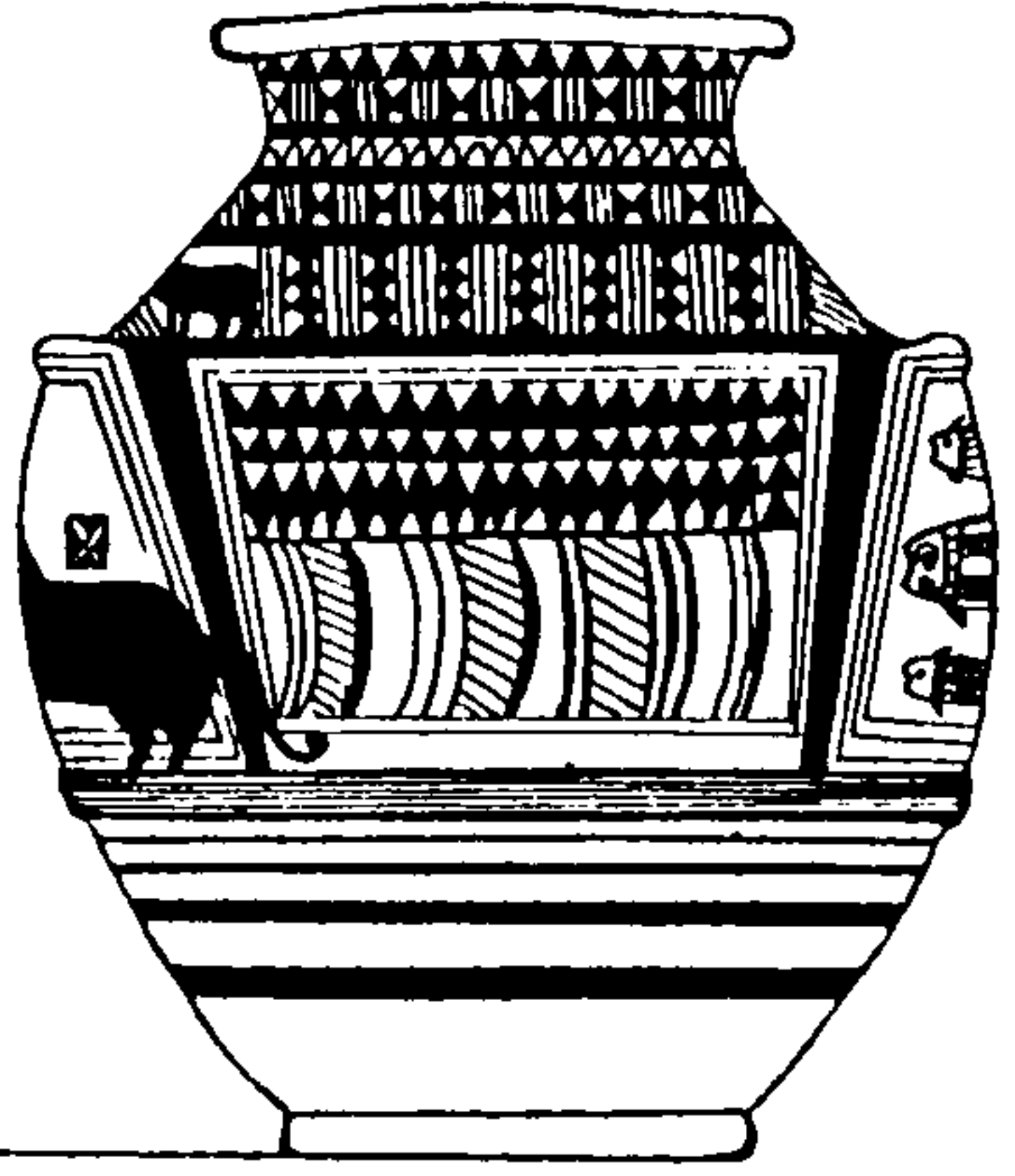
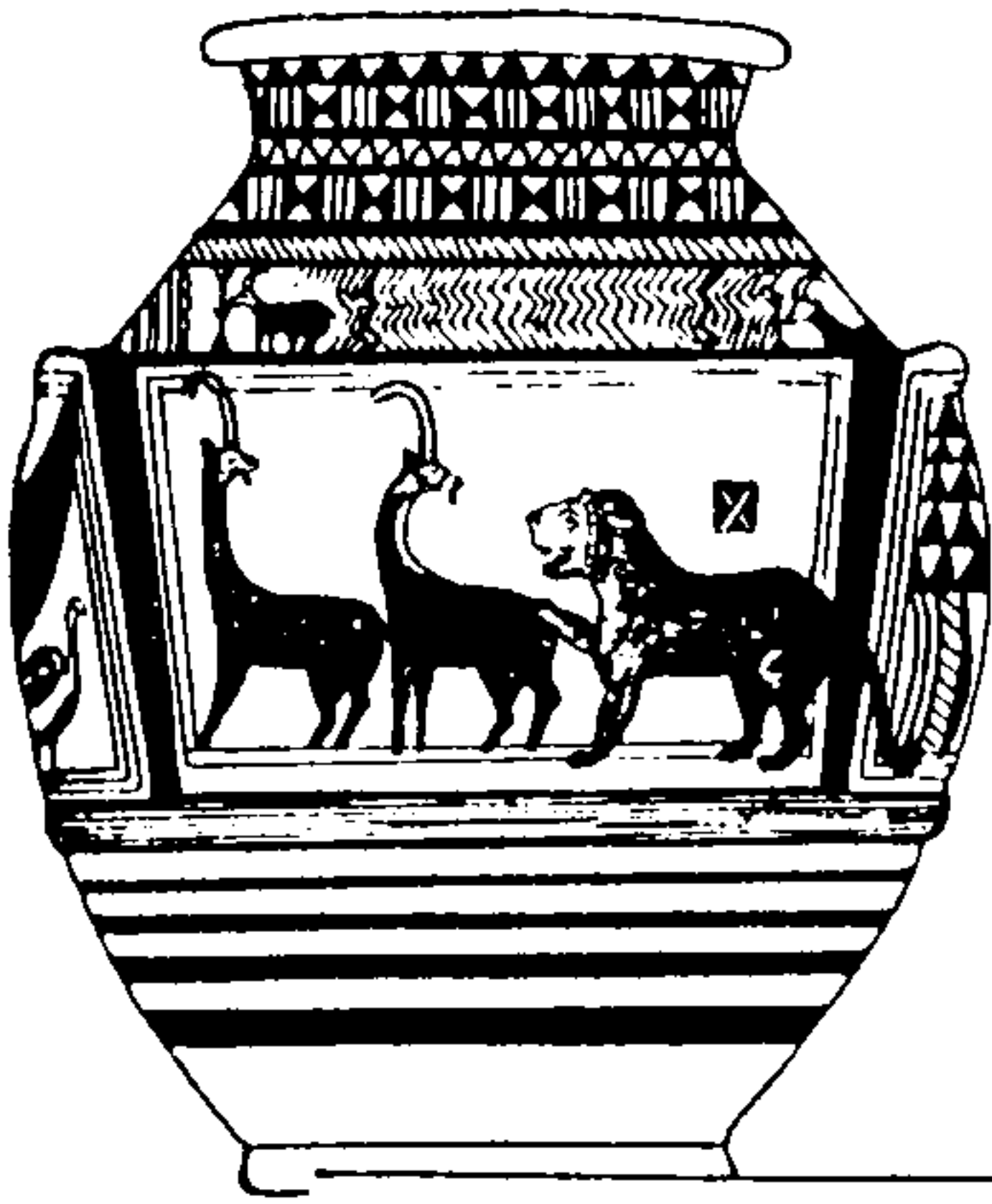
آنگاه بزرگان را بخششهای شایسته داد و جانشینی را به لهراسب سپرد و او را به دادگری فراخواند و روی به راه نهاد و ایرانیان او را بدرقه کردند:

همی سنگ خارا بر آمد به جوش	همه کوه پر ناله و با خروش
که روشن دلت شد پر از داغ و دود	همی گفت هر کس که شاها چه بود

(۵/۴۸۱/۲۹۹۳)

بزرگان یک روز و یک شب با او راه پیمودند تا به چشمه ای رسیدند، کیخسرو در آن چشمه سر و تن بشست و به خواندن زنده اوستا پرداخت و از همراهان خواست تا بازگردند زیرا بادی سخت خواهد وزید و برفی سنگین فرو خواهد بارید:

ز چشم مهان، شاه شد ناپدید	چو از کوه خورشید سر برکشید
هوا گشت برسان چشم هژبر	هم آنگه بر آمد یکی بادو ابر
نبد نیزه نامداران پدید	چو برف از زمین بادبان برکشید
ندانم بدانجای چون ماندند	یکایک به برف اندرون ماندند
یکی چاه شد کنده هر جای ژرف	زمانی تپیدند در زیر برف



نقوش ظرف های سفالی ماقبل تاریخ مکشوف در کاوش های منطقه گلیان فسا

لهراسب بن فنوخی^(۱).

چون لهراسب بنشست ، همگان^(۲) به موجب وصیت کیخسرو ، متابعت او نمودند و طاعت داشتند، و او سیرتی سپرد ، سخت پسندیده و قاعده هاء نیکونهاد. [f۴۸] و از آثار او آن است کی اول کسی کی سرای پرده ساخت او بود و دیوان لشکر نهاد، کی ما آنرا دیوان عرض خوانیم ، و تخت زرین مرصع به جواهر ساخت و شهر بلخ را دیوار کشید و عمارت ها کرد و بیشتر آنجا بود و همه جهان را عمارت کرد و اساوره^۱ را دستینه هاء^۲ زر در دست راست کرد، بر سبیل اکرام، و همتی بلند داشت و ملوک جهان را چنان مسخر گردانید کی از روم و صین و هند خراج بدو می فرستادند، و بخت النصر^۳ بن گیو بن گودرز ، اصفهباد و بود، از عراق تا روم، و اصل نام بخت النصر «بخت نرسی»^(۳) است^۴ و مردی بوده است با رای و داهی و مردانه ، و او بود کی قصد بیت المقدس کرد و جهودان را مستأصل^۵ گردانید به سبب آنک، پیغمبری را بکشتند و این قصه [را] در اول این کتاب یاد کرده است و به تکرار حاجت نیاید ، و غنیمت هاء بی اندازه آورد به نزدیک لهراسب ، و چون مدت صد و بیست سال از ملک لهراسب گذشته بود و

→ نماند ایچ کسی را از ایشان توان بر آه به فرجام ، شیرین روان

۱. اساوره یا اسواران یا اسوارگان : «فرمانده ولایت را مرزبان و حاکم بخش را شهریک و افسران سپاه را اساوره و قضاة صلح را شاهریش و رئیس شورای اداری را ایران آمار کار می خوانده اند». (ایران در زمان ساسانیان ، ص ۲۸۹).

۲. دستینه : دستبند ، دست برنجن (که در متن همین معنی مراد است) مکتوبی که به دست خود نویسند ، دستخط ، فرمان پادشاه ، توقيع ، حکم و امضاء (معین).

۳. در بعضی از متون دوره اسلامی «رهام پسر گودرز» را همان بخت النصر دانسته اند (رک حمزه در سنی ملوک الارض و الانبیاء) و در مجمل التواریخ آمده است که : «لهراسب ... بخت النصر را به زمین شام فرستاد به حرب جهودان تا بیت المقدس را خراب کرد و همه را برده کرد و دیگران را بکشت و او را گودرز بود» (ص ۵۰).

۴. رک فرهنگ نام های شاهنامه ، ص ۱۵۸.

۵. مستأصل به معنی از بیخ کنده شده ، ریشه کنده ، مجبور.

(۱) B. فتوحی . P. فنوخی . (۲) B. و همگان . (۳) .: رک طبری ۱/۶۴۵/۱۴۰ : بخرشه یا بخرسه .



ضعف پیری در وی راه یافته ، پادشاهی ، در حیوة خویش به پسرش وشتاسف سپرد و خود منزوی گشت - والله اعلم -

وشتاسف بن لهراسب

و چون وشتاسف پادشاه گشت، هم سیرت پدر سپرد، در عدل و نیکویی با جمله

لهراسب در شاهنامه

چو لهراسب بنشست بر تخت داد	به شاهنشهی تاج بر سر نهاد
جهان آفرین را ستایش گرفت	نیایش ورا در فزایش گرفت
چنین گفت کز داورداد و پاک	پر امید باشید و با ترس و باک...
مهان جهان آفرین خواندند	و راشهریار زمین خواندند
زدانش چشیدند هر شور و تلخ	بیودند با کام چندی به بلخ
یکی شارستانی بر آورد شاه	پراز برزن و کوی و بازارگاه
بهر برزنی جشنگاهی سده	همه گرد بر گردش ، آتشکده
یکی آذری ساخت بر زین به نام	که با فرخی بود و با بزرو کام

(شاهنامه، ۶/۹/۲۲، چاپ مسکو)

فرود آمد از باره گشتاسپ زود	چو آفرین کرد و زاری نمود
زره چون به ایوان شاهی شدند	چو خورشید در برج ماهی شدند
بدو شادمان گشت لهراسب شاه	مرا ورا نشانند از بر تخت و گاه
بیوسید و تاجش به سر بر نهاد	همی آفرین کرد با تاج یاد (۶/۶۴/۸۹۳)

چو لهراسب شاهی به گشتاسپ بخشید خود به بلخ رفت و در نوبهار به نیایش پرداخت:

بپوشید جامه پرستش پلاس	خرد را چنان کرد باید سپاس
بیفکنند یاره فرو هشت موی	سوی روشن دادگر کرد روی
همی بود سی سال پیشش به پای	براین سان پرستید بایدخدای (۶/۶۶/۲۰)

با ظهور زردشت، لهراسب با هفتصد مرد آتش پرست و معدودی نگهبان در بلخ ماند که ارجاسب پسر خود کهرم را به بلخ فرستاد و او با لهراسب پیر در آویخت و لهراسب دلاوری ها کرد و سرانجام:

جهان دیده از تیر پیکان بخت	نگونسار شد مرد یزدان پرست
یکردند چاک آن بر و جوشش	به شمشیر شد پاره پاره تنش ...

(فرهنگ نام های شاهنامه، ص ۹۸۵)

مردم . و از آثار وی آن است کی شهر بیضا از پارس او کرد و ترتیب و قاعده دیوانها ، او نهاد بر شکلی کی پیش از آن نبوده بود^(۱)، اولاً آیین آورد کی مرجع همه کارها با وزیر باشد، از دخل و خرج و حلّ و عقد و وزیر را بزرگ فرمای^۱ خواندندی و وزیر را نایی معتمد بودی کی بهر سخنی و مهمی او را نزدیک ملک فرستادی ، و این نایب را ایرانمارغر^(۱) خواندندی و بعد از او موبدان دیوان انشا و زمام به وی^(۲)، و پیش از وی^۲ نامه ها کی نوشتندی، از دیگر پادشاهان پیشینه، مختصر بودی ، او فرمود تا نامه هاء دراز نویسند و به شرح و بسط ، صاحب دیوان انشارا دبیر قد^(۳) خوانندی^۳ و این دبیر قد ، عاقل ترین و ذکی ترین و بیدار دل تر از همگان بودی ، از آنچ ، دبیر ، زبان پادشاه است و مصالح ملک به قلم او مضبوط شود، و دو دیوان دیگر نهاده اندیکی دیوان خراج^۵ و دیگر دیوان^۶ نفقات، هر چه دخل بودی، به دیوان خراج ، اثبات و ضبط کردند و هر چه خرج بودی و موجب لشکرها و حواشی و دیگر اخراجات ، به دیوان نفقات رجوع بودی و دبیری

۱. مقصود «بزرگ فرماندار» است.

۲. تغییر صورتی است از ترکیب: ایران آمارگر . و درست این کلمه را کریستن سن «ایران آمارکار» : [ایران آمارگر] می خواند و در باب آن می نویسد: «از جمله مأمورین عالی رتبه مالیه، آمار کاران... را باید ذکر کرد شخصی که دارای مقام «ایران آمار کار» بوده ، طی دوره معینی از این عهد فائز مقام و نایب «وزیر فرماندار» می شده است...» (ایران در زمان ساسانیان ص ۱۴۴).

۲. مقصود گشتاسب است.

۳. درست این کلمه «دبیرید» یعنی رئیس و سرپرست نویسندگان و دبیران است. کریستن سن در دیب «دبیرید» می نویسد: «ایران دبیرید Iran dibherbadh (یا به اصطلاح دبیران مهنت: mahisht dibheran) رئیس دبیران بود ، و به قول مسعودی وضع بمراتب چنین بود که اول موبدان موند ، دوم بزرگ فرماندار ، سوم سپاهبد ، چهارم دبیرید ، پنجم واستریوش (رئیس اهل حرفه) که این پنج نفر واسطه بین شاه و رعیت بودند (ایران در زمان ساسانیان ، ص ۵۴۳).

۴. مرد نیز خاطر ، زیرک ، هوشیار . ۵ و ۶. دیوان درآمد و هزینه ها.

(۱) P: ندارد . P: ایرانمارغر . ممکن است این کلمه: ایران اندر مر باشد رک ساسانیان ص ۴۶۲ حاشیه ۳ (۲) این بخش در

متن ، معواست . (۳) صورت صحیح دبیرید dapir pat است [دبیر بد = رئیس دبیران] رک ساسانیان ص ۴۴۴

معروف^۱، مرتب بودی در^(۱) درگاه، کی مرتبت هاء مردم نگاهداشتی، از فرزندان تا اصفهبدان، تا سراهنگان، تا حاجبان تا خواجگان، تا طبقات حشم و حواشی، و افناء^(۲) مردم^۲، مرتبه هر یک از ایشان در نشستن و ایستادن، نگاهداشتی و جای هر کس در خدمت بارگاه و دیوان و سرای ضبط کردی، تا هیچ کس از اندازه خویش نگذشتی و چون در مرتبه خلافی یا شبهتی بودی، رجوع بدان دبیر کردندی تا از جریده خویش^۳ بنمودی، و مانند این آیین و شتاسف نهاد، و زردشت^۴ حکیم در عهد و شتاسف آمد^(۳) و کیش گبرگی آورد و پیش از آن کیش صابیان داشتند و چون زردشت بیامد^(۳)، و شتاسف او را به ابتدا قبول نکرد و بعد از آن او را قبول کرد و کتاب زند آورده بود همه حکمت، بر دوازده^(۴) هزار^(۵) پوست گاو^۵

۱. به قول کریستن سن: درید، یا رئیس دربار، اندیمان کاران سردار یعنی صاحب بزرگ و رئیس تشریفات و پرده دار که او را «خرم باش» می گفتند در دربار خدمت می کردند و آنچه ابن بلخی بدان اشارت دارد، همان «معرف» در دربارهای دوره اسلامی است. سعدی در حکایتی در بوستان با عنوان فقیهی کهن جامه تنگ دست ... می گوید:

نگه کرد قاضی در او تیز تیز معرف گرفت آستینش که خیز

ندانی که برتر، مقام تو نیست فرو تر نشین یا بوو یا بایست (سعدی)

۲. به نظر می رسد که ابناء مردم درست باشد. ۳. مقصود نگتاب یا دفترچه ای است که جای هر کس را در مجلس شاهانه مشخص می ساخت.

۴. زردشت در آغاز هزاره دهم از آغاز آفرینش که برابر با سی امین سال پادشاهی گشتاسب بوده است دین آورده است. (اساطیر ایران، بهار، ص ۱۱۲). نام او به معنی دارنده شتر زرد است و نام خانوادگی او سپیتمه است که در پهلوی سییتمان شده. سنت زردشتیان، زمان او را در حدود ۶۰۰ ق. م تعیین می کند و گروهی زمان او را در هزاره دوم پیش از میلاد می دانند. پدرش «پور شسب» و مادرش «دغدو» نام داشتند و کتاب او «اوستا» است. (فرهنگ نام های شاهنامه، ص ۴۹۹).

۵. طبری می نویسد «کتاب زردشت بر پوست ۱۲ هزار گاو، حک شده بود، گشتاسب آن را در استخر در جایی به نام «دژنیشت» نهاد و هیربدان بر آن گماشت. (ص ۴۷۷ جلد دوم ترجمه فارسی - با اندک تصرف).

در زین الاخبار گرد یزدی (مؤلف ۴۴۰) آمده است: «گشتاسب دین او را پذیرفت و بفرمود تا آن کتاب ←

(۱) Bp. ندارد. (۲) p. آفتاب. (۳) p. «و کیش گبرگی آورد و پیش از آن کیش صابیان داشتند و چون زر دشت

بیامد.» را ندارد. طبری ۱/۶۷۶/۳ (۴) B. بردوازده p. آورد. (۵) B. بر. p. ندارد.

دباغت کرده، نبشته بود به زر و وشتاسف آن را قبول کرد، و به اصطخر پارس کوهی است، کوه نفشت^(۱) [f ۵۰]. گویند کی همه صورت ها و کنده گری ها، از سنگ خارا کرده اند و آثار عجیب اندر آن نموده، و این کتاب زند و پازند آنجا نهاده بود، و گبران می گویند بعد از آن، کتاب زند را باز نیافتند، گفتند بر آسمان بردند، و اول آتشکده، کی ساخت به بلخ و دوم آتشکده به آذربایجان به جیس^(۲) و سوم آتشکده اصطخر پارس^۳، پس هم در آن تاریخ فرمود تا همه جای ها، آتشگاه ها^(۳) ساختند و دین گبرگی، کی زردشت آورد قبول کردند، و در روزگار او در یمن، تبع پیدا شد و ملک یمن و کنعان به دست گرفتند و این تبع^۴ آن است کی در قرآن ذکر او

→ اوستا را بر پوست هاه گاو پیراسته به زرنوشتند و به حصار اصطخر نهادند اندر خزینه ملوک عجم...» (ص ۳۱۱ ج ۲، مزدیسنا و ادب فارسی). عوفی در جوامع الحکایات (۶۲۵ ه. ق) می نویسد: «زردشت... کتابی ظاهر ساخت و نام او زند و پازند نهاد و گشتاسب فرمود تا دوازه هزار پوست گاو را، دباغت کردند و آن کتاب را از زر گداخته بر کراسه نوشتند و در قلعه استخر نهاد.» (ص ۳۴۶ جلد دوم مزدیسنا و ادب فارسی).

۱. تلفظی دیگر از کوه نبشت: به نظر می رسد که «کوه نبشت» درست باشد و مقصود همان «دژ نبشت» باشد که عبارت از قلعه نوشته ها و اسناد بود، در استخر فارس که اسناد مهم دولتی را در آن نگهداری می کردند و اوستا را نیز که بر ۱۲ هزار پوست گاو نوشته شده بود در آن محافظ می نمودند. بعضی محققان مراد از دژ نبشت را قلعه ای در کوه نقش رستم و برخی آن را همان کعبه زردشت می دانند. (دهخدا).

۲. مراد: شیز است که آتشکده آذر گشت در آن قرار داشت. شیز بی شک در آذربایجان بوده نه در بلخ و سمرقند «در کوهی میان مراغه و زنجان و نزدیکی شهر زور و دیور» دانسته اند. (مزدیسنا و ادب فارسی، ج ۱، ص ۳۱۶).

۳. این سه آتشکده عبارت بودند از: ۱. آتشکده آذر گشت در سبز آذربایجان ۲. آذر برزی مهر که در کوه ریوند قرار داشت و دقیقی گوید سرو کشمیر را در کنار آن کاشتند. این آتشکده در حراسان قرار داشت که به دینک و اوستا

میان دشت و سبزووار قرار دارد ۳. آذر فرنیغ که به موبدان اختصاص داشت و آن را آذران می گویند.

کاریان بنا بر حدود العالم شهر کی است از دارا گرد... اندروی آتشکده ای است که آن را برزی مهر می گویند «ص ۶۹»

۴. تبع: (به ضم اول و تشدید ثانی). یکی از ملوک یمن. لقب امام مدووک یمن. ملوک یمن که به مدد

(۱) p: نقش. (۲) B: یمن. p: ندارد. Shiz یا jiz جزو حال و نزدیک مراد آذربایجان بود که آتشکده ای در آنجا

قرار داشت. (رک سرزمین های خلافت شرقی، ص ۲۲۴) (۳) p: آتشکده ها

هست^۱ و چند تبع بوده اند: بعضی پیش از عهد سلمین النبی - علیه السلام - و بعد از عهد او و نسب ایشان یاد کرده آید تا معلوم شود و این تبع ایشان را چون لقبی^(۱) است نه نام. و نسب ایشان، این است: تبع تبان ابو کرب بن ملکیکرب تبع بن زید بن عمرو بن ذی الاذعار، تبع بن ابرهه ذی^(۲) المنار بن رایش بن قیس بن صیفی بن سبا، و از جمله این جماعت هیچکس مستولی تر ازین تبع نبوده است و گفته اند کی ازین جانب تا آذربایجان و در موصل تاختن آورد و هر لشکر را کی پیش او رفت بشکست و قتل بسیار کرد و غنیمت هاء بی اندازه برداشت و همه ملوک جهان از وی بشکوهیدند.

و گویند ملک هند، از بهر او تحفه ها فرستاده بود و در جمله آن حریر صینی و مشک بود، اورا، آن خوش آمد و پیش از آن ندیده بود و از رسول پرسید کی این از کجا آورند گفت از صین پس وصف ولایت و خوشی و نعمت آنجا باز گفت، این تبع گفت که: واللہ آن ولایت را غزاکنم و لشکرهائ عظیم از عرب و یمن و حمیر جمع آورد و به ولایت [f۵۱] صین تاختن برد و لشکر صین را بشکست^(۳) و غنیمتی از آن ولایت برداشت و بازگشت و مدت رفتن و مقام کردن او به صین و [از] آن جا باز گشتن، هفت سال بود و چون باز گشت، دوازده هزار مرد از عرب و حمیر به ولایت تبت رهاکرد و اکنون مردم آن ولایت از نژاد عرب اند و شکل و عادت و رسوم عرب دارند، و میان وشتاسف و ارجاسف ملک ترک، مهاده بی،^۲ رفته بود و چون زردشت بیامد، وشتاسف را فرمود کی آن صلح نقض کن و اورا به کیش مجوسی^۳ خوان، اگر اجابت کند و آبا و اجداد کن^۴ همچنین کرد و نامه درشت^۵،

► حبشیان بر آنان منقرض شدند و آنان به روایت عرب نوزده تن بودند و چون نام چند تن از آنان تبع بوده، این

- سلسله راتبایعه نامند. پادشاهان سلسله حمیریان یمن راتبیع می گفتند چنانکه پادشاهان ایران را کسری. (دهخدا)
۱. سوره دخان آیه ۳۷ و ۱۴: «أهم خیر أم قوم تبع والذین من قبلهم.» «و اصحاب الایکة و قوم تبع ...» «قرآن مجید در نابود شدن قوم تبع صریح است ولی از خود تبع ساکت است» (قاموس قران، قرشی، ج اول، ص ۲۶۶).
۲. آشتی کردن با یکدیگر، صلح نمودن. ۳. مقصود دین زردشتی است. ۴. بخشی از جمله به قرینه معنوی حذف شده است بدین معنی که «اگر صلح کند فیها و ...» ۵. نامه تند و خشونت آمیز.

(۳). B: بکشت.

(۲). Bp: بن ذی.

(۱). P: لغتی.

نیشته به خزر اسف (۱) و او جوابی درشت، باز فرستاد و از هر دو جانب جنگ آغازیدند و اسفندیار^۱، در آن جنگ، آثار خوب نمود و بیدرفش^۲ جادورا از بزرگان ترک به مبارزت بکشت و خزر اسف هزیمت شد و وشتاسف، پیروز (۲)، باز (۳) بلخ آمد^۳، پس بدگویان در حق اسفندیار، بدگویی کردند و نمودند،^۴ کی او طلب پادشاهی می کند تا او^۵ ازین سبب بر پسر متغیر شد و یکچندی او را به جوانب می فرستاد به جنگ هاء (۴) سخت و مطفر باز می آمد و اندیشه پدر زیادت می شد و به عاقبت او را به قلعه اصطخر^۶ محبوس کرد و خویشتن به پارس بر کوه نفشت (۵) رفت، کی یاد کرده آمد و به خواندن کتاب زند و تأمل آن و عبادت کردن، مشغول گشت و لهراسب پدرش را به بلخ رها کرد و خزاین و اموال به زنان سپرد و لهراسب پیر و خرف شده بود و تدبیر هیچ کاری نمی دانست کردن و چون این خبر به ارجاسف رسید شاد شد و فرصت نگاه داشت و قصد بلخ کرد و جوهر مز^۷ را به مقدمه فرستاد و بلخ بگرفت و لهراسب را

۱. اسفندیار پسر گشتاسب و کتابیون. نام او را در اوستا به معنی «آفریده پاک» است. (رک فرهنگ نام های شاهنامه، ص ۷۳).

۲. دلاوری تورانی که در کمین زریر پسر لهراسب و برادر گشتاسب نشست و او را به خاک و خون عطا نید و سلاح و جامه و درفش و تاج او را بر گرفت و به نزد ارجاسف برد و سرانجام به دست اسفندیار کشته شد. (فرهنگ نام های شاهنامه، ص ۲۲۸).

۳. باز بلخ آمد: به بلخ آمد.

۴. چنین وانمود کردند.

۵. مقصود گشتاسب، پدر اسفندیار است.

۶. در شاهنامه آمده است که: «گرزم» از اسفندیار در نزد گشتاسب سخن چینی کرد و شاه را گفت که اسفندیار سیاه می آراید تا ترا در بند کند و گشتاسب ... اسفندیار را بر پشت پیل، دست و پای در ربحر به دز گنبدان فرستاد و در دز گنبدان نیز بر کوهسار چهار ستون آهنین بر پای داشتند و اسفندیار را بدان بستند و شاهزاده دلاور روزگاری دراز در دز گنبدان در بند بود... (فرهنگ نام های شاهنامه، ص ۷۴). ۷. در شاهنامه «کهرم» به بلخ می آید و لهراسب را می کشد این نام در طبری «گوهرمز» است. (ص ۲/۲۷۸ ترجمه فارسی).

(۱). ارجاسف و حرزاسف صورت های دیگر این نامند. رک نامنامه بوسنی ربر عنوان Arejadaspa

(۲). B. بیرون. P. بیرون. (۳). P. ندارد. (۴). P. و به جنگ های (۵). P. معنی

بکشت و آتشکده ها را خراب کرد و آتش پرستان را بکشت و دو دختر^۱ از آن وشتاسف، ببرد و وشتاسف را طلب [f۵۲] کرد، او در کوه طمیدر^۲، پنهان شد و کوهی حصین است، نتوانست^(۱) او را به دست آوردن^(۱) و بازگشت و وشتاسف، پشیمان شد برگرفتن و باز داشتن اسفندیار و او را بیرون آورد و بناخت^۳ و تاج بر سر او نهاد و فرمود تا به جنگ خزراسف رود و انتقام کشد و چون خزراسف شنید کی لشکرایران آمدند، ایشان را بُنی نمی نهاد^۴ و لشکر ترک با جوهرمز و اندریمان^(۲) بزرگ، بیرون آمدند به جنگ، اسفندیار مصافّ ایشان بشکست و درفش کابیان باز ستد و پدر، او را نوید داده بود کی چون آن فتح بکند پادشاهی بدو دهد، چون باز آمد، دیگر باره او را فرمود تا برود به عوض لهراسب، خزراسف را بکشد و جوهرمز و اندریمان را^(۳) به عوض دیگران، باز کشد، اسفندیار رفت و روین دز بستد و هرچه بدو فرموده بود، بکرد و غنیمت هاء بسیار آورد چنانک قصه آن معروف است و به تکرار حاجت نیاید^۵ و چون باز آمد دیگر باره او را به پیکار رستم دستان فرستاد، چنانک معلوم است و آنجا کشته شد، پس وشتاسف با آنک دیگر پسر، از صلب خویش داشت، به سبب دلتنگی از بهرام اسفندیار پادشاهی به بهمن^۶ بن اسفندیار داد.

۱. بنا بر شاهنامه «همای» و «به آفرید» اسیر شده بودند. (همانجا ص ۷۵).

۲. به قول طبری، گشتاسب اسفندیار را در کوه «طمدر» به بند می کشد. (طبری ج ۱ ص ۶۷۷) بنا بر شاهنامه در

هنگامی که تورانیان به ایران می تازند، گشتاسب در زابل است. (رک فرهنگ نام های شاهنامه، ص ۸۹۷).

۳. (رک فرهنگ نام های شاهنامه، ص ۷۵). در طبری آمده است که گشتاسب به کرمان و سیستان و کوهستان طمدر

رفت که علم دین آموزد و معتکف شود. (ص ۲۷۸/۲ ترجمه طبری).

۴. به لشکر ایران اهمیتی نمی داد و آن را جدی نمی گرفت.

۵. رک فرهنگ نام های شاهنامه، ص ۷۳ تا ۸۵.

۶. این نام در اوستا vohumanal و در پهلوی vahuman است که از دو جزء تشکیل شده است. جزء اول

«خوب و نیک» و جزء دوم «منه» به معنی «منش»، و جمعا «به منش، نیک اندیش و نیک نهاد» معنی

می دهد. (فرهنگ نام های شاهنامه، ص ۲۲۱). ←

(۱). B: «او را به دست آوردن» خوانا نیست. (۲). B: اندرمان.

(۳). B: اندرمان را. p: اریدرمان را.

بهمن بن اسفندیار

وبهمن بن اسفندیار ، سخت کریم و نیکو سیرت بود و او را اردشیر بهمن

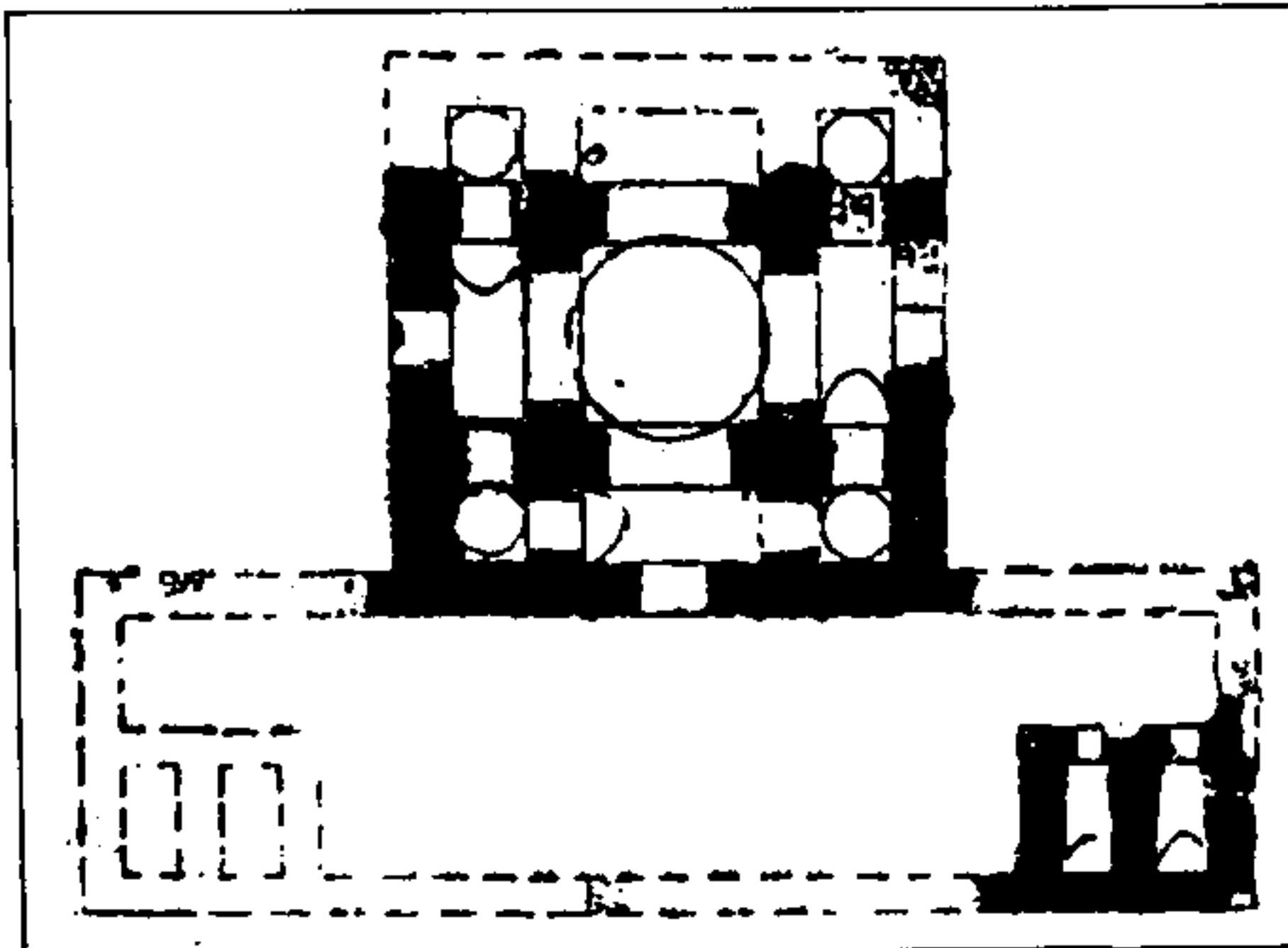
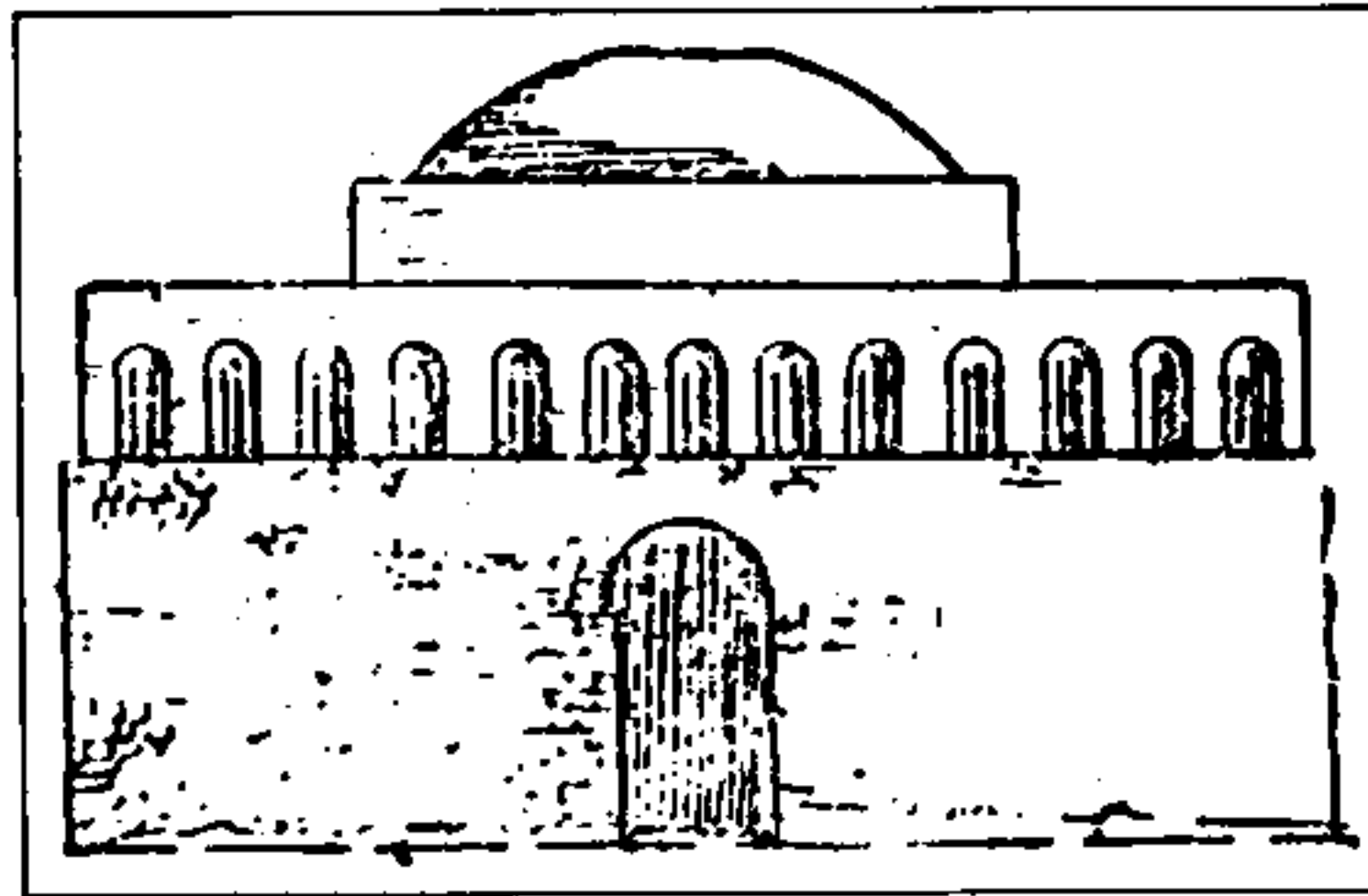
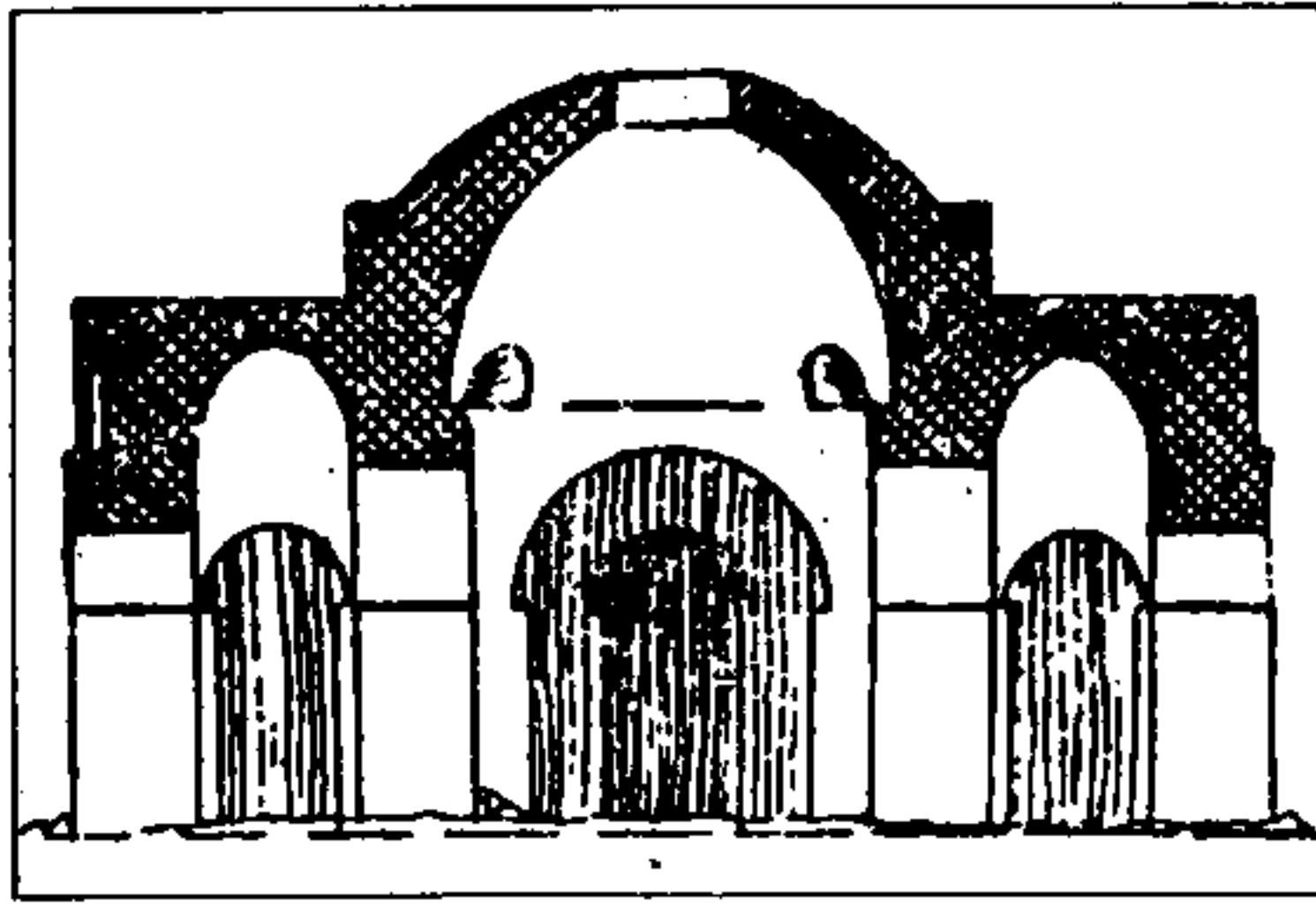
گشتاسب در شاهنامه

از دقیقی

که هم فرآوداشت و بخت پدر
مرا ایزد پاک داد این کلاه
ابا گرگ میش آب خوردی به جوی
که ناهید بد نام آن دخترا
دوفرزندش آمد چو تابنده ماه
شه کارزاری ، نپسرده سوار
شه نامبر دار لشکر شکن
که آهرمن بد کنش را بکشت
سوی تو خرد رهنمون آورم
پذیرفت از او راه و آئین سه
برفت از دل بدسگالان بدی
که سالار گردان لشکرش بود
به فرحنده حاماسب و پور دلبر
یکی نامه کرده است زی من چنین
که نزدیک او شاه سرکان بوشت
شده سر پر از کین و دل ها دزم
سپاهی که هرگز چنان کس ندید
ز کشور به کشور همی شد سپاه

چو گشتاسب بر شد به تخت پدر
منم گفت یزدان پرستنده شاه
یکی داد گسترد کز داد اوی
پس آن دختر نامور قیصر
کتایونش خواندی گرانمایه شاه
یکی نامور فرخ اسفندیار
پشوتن دگر گرد شمشیرزن
خجسته پشی نام اوزردهشت
به شاه جهان گفت پیغمبرم
چو بشید از او شاه به ، دین به
پدید آمد آن فرّه ایزدی
ز ریسر سپهبد برادرش بود
جهانجوی گفنا به فرج ررب
که ار جاسپ سالار ترکان و چین
بدیشان نمود آن سخن های زشت
ز پشتش برفتند هر سه به هم
سوی رزم ار جاسپ لشکر کشید
از این سان همی رفت گشتاسب شاه

نبرد در می گیرد وزیر کشته می شود . ولی به پایمردی اسفندیار ، ار جاسپ شکست می خورد و می گریزد آن گاه
گشتاسب اسفندیار را سپهسالاری می دهد تا دین بهی را در همه جا بگترداما گرم از اسفندیار سعایت کرد و باز دگر
به ایران تاخت و ۳۷ تن از پسران او را کشت و دخترانش را اسیر کرد و گشتاسب ناچار شد تا اسفندیار را برهاند
و به استخلاص دختران خود بگمارد، اسفندیار بر ار جاسپ پیروز شد و سپس گشتاسب او را به نبرد تا رستم فرستاد
و اسفندیار کشته شد و گشتاسب گنج های خود را به بهمن پسر اسفندیار بخشید و پس از ۱۲۰ سال پادشاهی
بمرد. (رک فرهنگ نام های شاهنامه ، ص ۹۰۲).



نقشه مقطع و نمای یک آتشکده عهد ساسانی

نقل از کتاب «تاریخ صنایع ایران» تألیف دکتر کریستی ویلسن ترجمه عبدالله فریار

دراز دست^۱ گفتندی از آنچ ، بسیار ولایت ها بگرفت و برفت و سیستان بغارتید و شهر رستم بکند و خراب کرد، به کینه آنچ با پدرش کرده بودند^(۱) و پدرش و برادرش را^۲ بکشت و تاختن به رومیه کرد با لشکرها ، بی اندازه و خراج بر ایشان نهاد ، و بخت النصر اصفهبد عراق و شام بود از قبل او، همچنانک از قبل پدرش و جدش ، و رسولی، از آن بهمن به بیت المقدس [۵۳] شده بود وزعیمی کی جهودان را بود ، آن رسول را بکشت ، پس بهمن، بخت النصر را فرستاد تا انتقام کشید و آن زعیم را و خلقی را بکشت و یکی بود ، «سینا» نام ، او را بر ایشان گماشت و لقب او «صید قیا»^۳ داد و چون بخت النصر به بابل ، آمد ، آن «صید قیا» آنجا^(۲) [به] بیت المقدس خلاف او کرد و عصیان نمود، پس بخت النصر بازگشت و صید قیا را بگرفت و بیت المقدس بغارتید و پسری را، کی از آن صید قیا بوده نوا^۴ داشت،^(۳) کور کرد و پس بکشت و جهودان را از بیت المقدس آواره گردانید و هیکل،^۵ بکند و بعد از

۱. در مجمل التواریخ آمده است که : «مادرش را نام «اسنور» بود و نام او اردشیر بود کی اردشیر دراز انگل (دراز انگشت) باشد و او را دراز دست نیز گویند سبب آنکه بر پای ایستاده دست فرو گذاشتی ، از زانو بگذشتی و به روایتی گویند دراز انگل از بهر آن گفتندی که عارت به دور جایگاهی کردی . (ص ۳۰).

در شاهنامه آمده است که اردشیر لقب یا نامی است که گشتاسپ بر نبیره اش بهمن نهاد:

چو گشتاسپ روی نبیره بدید شد از آب دیده رحش ناپدید

ورا یافت روشن دل و یادگیر از آن پس همی خواندش اردشیر (۶/۳۲۰/۱۶۶۶)

طبری نیز می نویسد : او را اردشیر دراز دست گفتندی از آن رو که نه همه ممالک دست انداخت و پادشاه اقلم ها شد . (ترجمه فارسی ، ص ۱/۴۸۴).

علت اینکه در عهد ساسانیان به بهمن ... عنوان اردشیر دراز دست داده اند ، آن است که اردشیر ماسکان خود را از اخلاف بهمن دانسته اند و یکی دانستن بهمن اردشیر با اردشیر اول هخامنشی ظاهراً در اواخر عهد ساسانی صورت گرفته بود (کیانیان ، ص ۱۴۴). کریستن سن می افزاید : یکی دانستن این پادشاه و اردشیر دراز دست هخامنشی نتیجه آشنایی با مآخذ یهودی و یونانی است که اردشیر پسر حشاشبار شاه ملقب به مبروس را همان بهمن می داند (همانجا).
۲. این نام در طبری «صید قیا» است . (رک ۲/۴۵۸ ، ترجمه فارسی).

۳. به گروگان گرفت . ۴. هیکل به معنی تنخانه ، عادت خانه نرسایان که در آن صور و تماثل باشد ، آشکده ، معد ،

بدان خانه شد شاه بزدان پرست فرود آمد آنجا و هیکل به دست (فردوسی).

چنان دان که این هیکل از پهلوی بود نام تنخانه از سنسوی (عصری).

آن چهل سال بزیست، و چون بخت النصر گذشته شد، پسری داشت نمرود نام یک چندی به جای پدر بنشست و بعد از او پسری داشت «بلت النصر» نام، همچنین منصب پدر داشت اما کار ندانستند کردن^(۱) و بهمن اوراعزل فرمود و به جای او کیرش^۲ را^(۲) بگماشت و تمکین داد و فرمود تا بنی اسرائیل را نیکو دارد و ایشان را باز جای خویش، فرستد و هر که را بنی اسرائیل اختیار کنند، بر ایشان گمارد، ایشان، دانیال را - علیه السلم - اختیار کردند^(۳) و این کیرش را نسب این است^(۳): کیرش^۳ بن احشوارش^(۴) بن کیرش بن جاماسب بن لهراسب، و مادر این کیرش دختر یکی بود از انبیاء بنی اسرائیل، نام این مادر او «اشین» گفتندی و برادر مادرش او

→ در بیشتر مواضع، در کتاب مقدس مقصود از «هیکل» اورشلیم است که در سوریا بنا شده بود و شباهت به چادر جماعت داشت. در کتاب مقدس سه هیکل مذکور است: اول هیکل سلیمان... دوم هیکل زروبابل. کورش پادشاه ایران در سال ۵۳۶ ق.م. فرمان داد که بعضی یهود از اسرای بابل مراجعت کنند... و در سال دومین بنای هیکل ثانی را گذاشت، هیکل سوم هیردیس... است (قاموس کتاب مقدس به نقل از دهخدا).

۱. طبری آورده است: بخت النصر... صدقیا را بندگان و میل کشید و فرزند وی را سر برید... بخت النصر چهل سال بر بیت المقدس غلبه داشت و پس از وی اولمردوخ بیست و سه سال پادشاهی کرد و چون بمرد بلت نصر یک سال پادشاهی کرد. (ص ۲/۴۵۸ ترجمه فارسی).

۲. طبری می نویسد: بهمن کیرش را پادشاه بابل کرد کیرش به بهمن نوشت که با بنی اسرائیل مدارا کند و اجازه دهد هر جا بخواهند مقرر گیرند... و کیرش سه سال پادشاهی بابل را داشت (ص ۲/۴۵۸ ترجمه فارسی). این کیرش همان کورش هخامنشی است که در (۵۵۹ ق.م) به پادشاهی رسید و در ۵۲۹ کشته شد او پادشاه بابل را در هم شکست و اسرای یهود را آزاد ساخت. (رک فرهنگ نام های شاهنامه، ص ۸۰۱).

۳. کورش پسر کمبوجیه است که با غلبه بر آخرین پادشاه ماد به سلطنت رسید و ارمنستان و بابل و سوریه و لیدیه و فرنگیاریا ضمیمه ایران کرد و سپس به بین النهرین رفت و پادشاه بابل را در هم شکست و بخت النصر (نبونید) تسلیم شد و شهر بابل به تصرف ایرانیان درآمد. کورش با مردم آن مهربانی کرد و اسرای یهود را آزاد ساخت و اجازه داد تا به فلسطین باز گردند و فرمان داد تا معبد اورشلیم را به خرج او تعمیر و باز سازی کنند و خود رهسپار سرکوبی قبایل ماسازتها شد و در سال ۵۲۹ ق.م به دست آنان کشته شد و جسد او را به بازارگاد بردند و در جایی که امروزه قبرمادر سلیمان معروف است به خاک سپردند (فرهنگ معین). حمزه می نویسد که اسرائیلیون گمان بردند که بهمن همان کورش است و ابن ابی الفدا نیز همین امر را آورده است. (فرهنگ نام های شاهنامه، ج ۱، ص ۲۲۴).

(۱) p: ندارد. (۲) Bp: کیرش را، اما هر دو نسخه: کیرش چند سطر بعد تر.

(۳) p: «و این کیرش را نسب این است» ندارد. (۴): در طبری: اخشوارش یا اخشوریش: ۱/۶۵۳

را توریة آموخته بود و سخت دانا و عاقل بود و بیت المقدس را آبادان کرد به فرمان بهمن و هر چه از مال و چهار پایان و اسباب بنی اسرائیل در خزانه و در دست کسان بخت النصر و در خزانه بهمن مانده بود، بایشان داد، و بعضی از اهل تواریخ گفته اند کی در کتابی از پیغمبر بنی اسرائیل یافته اند کی ایزد - عزو جل - وحی فرستاد به بهمن کی من ترا برگزیدم و مسیحی گردانیدم باید کی ختنه کنی خویشان را [f۵۴] و شرع، کاربندی و بنی اسرائیل را نیکو داری و باز بیت المقدس فرستی و بیت المقدس را آبادان گردانی و او همچنین، کرد و این توفیق یافت و نام آن کتاب کورش^(۱) است، و مادر بهمن از فرزندان طالوت پیغمبر - علیه السلام - بوده است و دختری از نژاد راجعم بن سلیمان - علیه السلام -، زن او بود، راجب^(۲) نام و برادرش زربابل را^(۳) مدتی، ملک کنعان و بنی اسرائیل داده بود تا آنگاه کی گذشته شد و شهر فسا^(۴) از پارس^(۵) و شهری کی آنرا بشکان گویند^(۵) و جهرم و آن اعمال بهمن بنا کرد و مدت ملک او صد و دوازده سال بود^۲ و چون گذشته شد، از وی پنج فرزند ماند: دو^(۶) پسر: یکی ساسان دیگر دارا و سه دختر: یکی خمانی^(۷) دیگر

۱. حمزه در سنی ملوک الارض و الانبیاء می نویسد: بهمن در اصفهان سه آنسکده در یک روز بنا کرد، یکی در صبح خورشید و دیگری در ظهر و سومین، در غروب، در شهر اردشیر، فرس دراک از روستای حواری و در اردستان. (ص ۲۸، چاپ کاویانی) مجمل التواریخ می نویسد آباد اردشیر و بهمن اردشیر را، بهمن ساجت (ص ۲۴) شهری می نویسد: در سواد عراق شهری بنیاد کرد که اکنون در رات نالاست، در ناحیه دحله سر شهری بنیاد کرد و بهمن اردشیر نام کرد که همان ابله است. (ص ۲/۴۸۴ ترجمه فارسی)
۲. درباره نحوه مرگ بهمن ثعالی می نویسد نه مرض موت گرفتار آمد و محمل می گویند «نه در گنجین مرگ کرد» اصفهان بهمن را ازدها بیو بارند» (ورنگ نام های شاهنامه، ص ۲۲۴) و همین امر در بهمن آمده است. «سردبک دیر گجسن عده از کشاورزان از [بهمن] می خواهد که ازدهایی را که همه بیایند و بیایند و بیایند می دهد، تا بود کند بهمن نه معامله ازدها می شناید ازدها او را می نامند و هر چه ازدها در زمین بکارند و بیایند می کند نرسب اثر نمی دهد» (بهمن نامه، ص ۱۱۱ و ۱۱۲).

(۱) P. کورس . (۲) BP. راجب . ملبری ۱۶۸۸ . (۳) B در نامک . P در نامک . (۴) BP. سا . (۵) B. شهری است «شکان گویند» نام «شکان» P «که از بشکان گویند» . (۶) B. و دو . (۷) P. همان .



قدیمی ترین تصویر موجود از نقش انسان بالدار به نام کوروش در پاسارگارد

فرنگ [و] سه دیگر بهمن دخت. اما ساسان^۱، با آنک عاقل و عالم مردانه بود، رغبت به پادشاهی نکرد و طریق زهد سپرد و در کوه رفت، و دارا طفل بود شیرخواره، پس پادشاهی بر خمانی^(۱)، کی دختر بزرگتر بود قرار گرفت، قومی گفته اند دارا پسر خمانی^(۱) بود از پدرش بهمن و چون او را وفات آمد، دارا هنوز نژاده بود و مادرش پادشاهی می راندتا او بزرگ شد و روایت اول درست تراست.

خمانی^۲ بنت بهمن

و این خمانی، زنی عاقل با رأی و حزم بوده است و مقام به بلخ داشت، و روایت درست آن است کی بکر بود و تا به مردن، شوهر نکرد و بکر مرد و در مدّت ملک، طریق عدل سپرد، بعضی از خراج و رسوم از مردم

۱. بنا به روایت شاهنامه، بهمن را:

پسر بد مر اورا یکی همچو شیر که «ساسان» همی خواندش اردشیر

بهمن از شدت مهر ورزی به دخترش همای، او را بزنی گرفت و ولیعهد خویش ساخت، ساسان از این ماجرا افسرده گشت و از ایران به مرزی دیگر گریخت و به نیشابور رفت و از خاندان بزرگان همسری خواست و از این پیوند، پسری زاد که پدر نام او را ساسان گذاشت و اندکی بعد خود در گذشت. بلعمی می نویسد: بهمن اردشیر را پسری بود نام او ساسان از زنی نام او «شیود» و مجمل می گوید: بهمن را پسری بود نام وی ساسان چون بهمن پادشاهی دختر را داد، ننگ آمدش و به دور جای برفت... نانه هندوستان اندر، بمرد و او را پسری ماند، هم ساسان نام تا پنجمین پسر همچنان ساسان همی نهادند...» (رک فرهنگ نام های شاهنامه، ص ۵۲۵).

۲. بنا بر شاهنامه:

هرمند و ما دانش و نیک رای

ز گیتی به دیدار او بود شاد

به گیتی فراوان بسوده است شاد

(۲/۳۵۲/۱۷۲)

دگر دختری داشت نامش همای

همی خواندندی و را چهار زاد

چنین گفت کاین پاک من چهار زاد

همان لشکر و گنج ما از محمد...

یکی راه و آید من در سگر به...

همی گیتی از دانش، آباد گشت

(۴/۳۵۴/۴)

سپر دم بدو تاج و تخت بلند

همای آمد و تاج بر سر نهاد

به رای و به داد از پدر بر گذشت

(۱). P: همای.



[f۵۵] بیوگند^(۱) و لشکری گران را به روم فرستاد و رومیان را قهر کرد و دیگر ملوک اطراف، منقاد او شدند و سی سال پادشاهی کرد^۲.

داراء^۳ بزرگ ، بن بهمن

چون پادشاهی بدو رسید، ترتیب هائیکو کرد و عدل گسترد و همه ملوک منقاد او بودند، دیوان برید^۴ به ابتدا، او نهاد و به همه ممالک، اصحاب اخبار را گماشت و هر کجا، صاحب خبر گماشته^(۲) بود و جز مردم داناء عاقل را نگماشتی، کی به محلّ

۱. بیوگند: بیفگند.

۲. بنا بر شاهنامه همای سی و دو سال پادشاهی کرد:

به سی و دو سال آنک کردم به رنج سپردم بدو پادشاهی و گنج (۶/۳۷۱/۳۱۲)

۳. نام او در شاهنامه، گاهی دارا و زمانی داراب است داراب، در پهلوی به معنی دارنده می باشد:

چو داراب از تخت کی گشت شاد به آرام، دیهیم بر سر نهاد (۶/۳۷۱/۳۱۴)

چو دارا به تخت مهی بر نشست کمر بر میان بست و بگشاد دست (۶/۳۷۳/۸)

چنین گفت با موبدان و ردان بزرگان و بیدار دل بخردان

که گیتی نجستم به رنج و به داد مرا تاج، یزدان به سر بر نهاد

ندانیم جز داد، پاداش ایمن که بر ما پس از ما کنند آفرین

زمانه ز داد من آباد باد دل زیر دستان ما ساد باد

چو ده سال بگذشت ز این با دو سال شکست اندرش آمد نه سال و نه مال

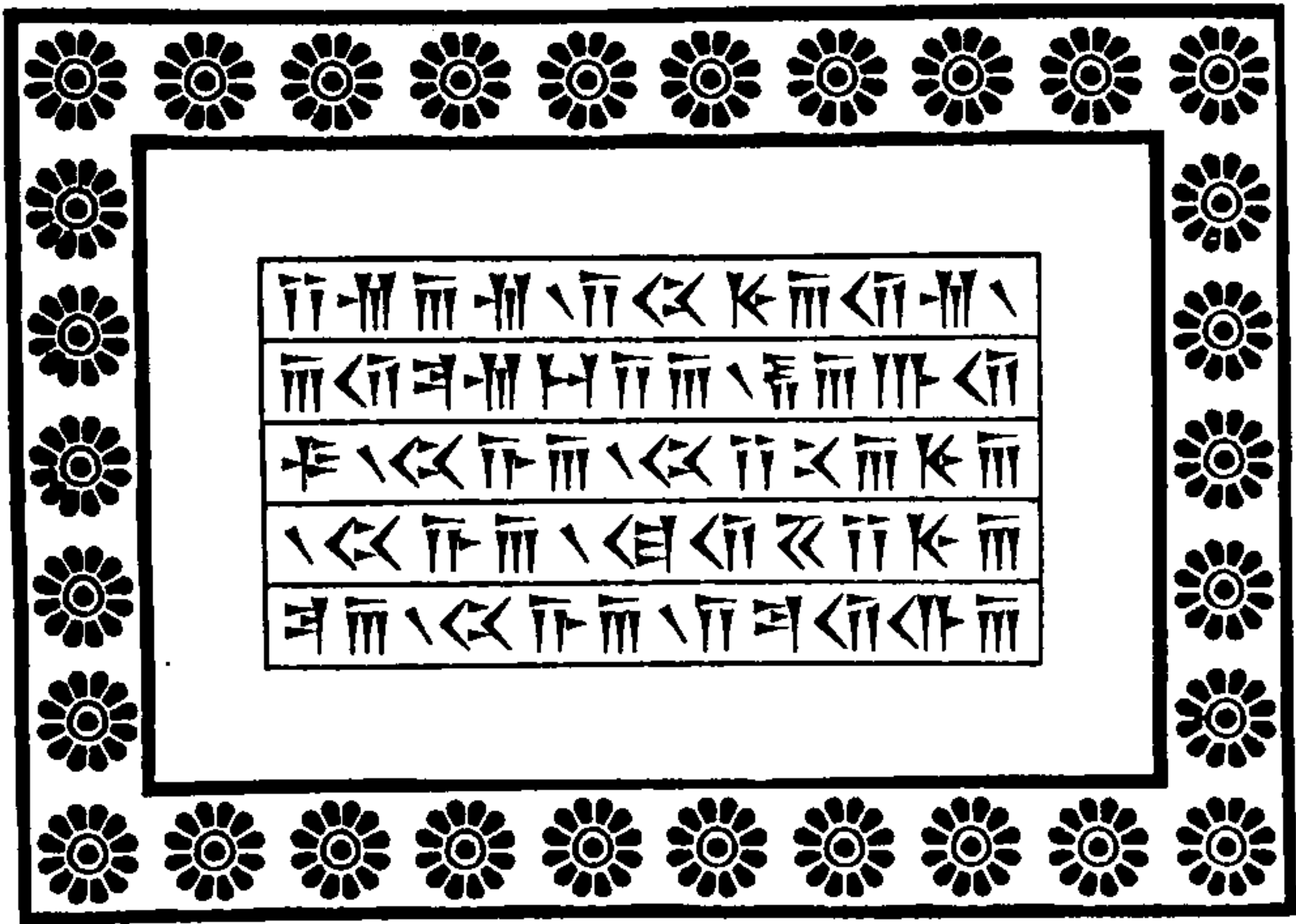
ببزمرد دارب یور همای همی خواندندش نه دیگر سرای

بگفت این که دارای دارا کنون شمارا نه نیکی بود رهسومون

بکوشید تا مهر و داد آورید نه شادی مرا نیز، یاد آورید (شاهنامه، ۱۳۳/۳۸۰/۶)

در تاریخ بلعی آمده است که همای که آبتی و نولد فرزند خود را از همگان محفی داشته بود، پس از رادن فرزند او را در تابونی می نهد و در آب می اندازد و آن تابوت به دست آسیامانی می رسد و « نام او داراب گردید از بهر آنکه او را در آب یافته بودند ». ثعالی می نویسد چون او را از میان آب و درخت یافتند نامش را داراب نهادند چه دار به معنی درخت است و آب معروف است. دینوری می نویسد: چون دارا سی ساله شد همای او را بخواند و در پادشاهی نشانند. مسعودی او را برادر همای می خواند ... (فرهنگ نام های شاهنامه، ص ۳۷۵).

۴. حمزه نیز تاسیس دیوان برید را به او نسبت داده است. (رک ص ۲۸ سی ملوک الارض، جناب کاو مانی).



خداوند این کشور را از دشمن - از خشکیالی - از دروغ محفوظ دارد

دعای داریوش در تخت جمشید

*God protect this country from foe,
famine and falsehood.*

A prayer of Darius the Great at Persepolis.

*Que Dieu protège ce pays de l'ennemi,
de la famine et du mensonge.*

Une prière de Darius le Grand à Persepolis.

ذکر ملوک فرس/۱۶۱

اعتماد بودندی و بافضل و معرفت. و وزیری داشت عاقل بارأی و تدبیر، «رشتن»^(۱) نام، و شهر دار بگرد^(۲) از پارس^۱ دارا، بکرد^(۳) و خندقی گرد بر گرد آن ساخته است کی آب آن می زاید و قعر آن پدید نیست، مدت ملک او دوازده سال بود.

دارا^۲ بن دارا بن بهمن

و چون دارای بزرگ، گذشته شد، ملک برین پسرش قرار گرفت، و این دارا بن دارا با وزیر پدرش رشتن^۳ کین و ربود به سبب آنک کودک کی همزاد او بود، بیری^(۴) نام و سخت دوست داشت او را و این بیری با وزیر پدر بد بود و قصد او می کرد، پس وزیر، بیری را زهر داد و بکشت و دارا بن دارا از آن حال، خبر یافت و آن کینه در دل بگرفت و وزیر پدرش از وی نفور شد و مستشعر^۵، و در باطن با اسکندر رومی یکی شد و او را بعث^۶ کرد، بر قصد دارا بن دارا، و سبب وهن کار دارا، تخلیط^۷ آن وزیر بود و دارا بن دارا وزارت [f۵۶] خویش به برادر پیری داد و مردی بی معرفت و ظالم بود و دارا بن دارا، بدخو بودی^۸ و این وزیر او در حق سپاهی و رعیت بد رأیی کردی تا چند کس از معروفان لشکر خویش [را] بکشت و از اعیان، مصادره ستد و همگان از وی ملول شدند، چون اسکندر رومی بیامد،

۱. بلعمی می نویسد: داراب در فارس نشست و آنجا شهری بنا کرد و نام آن داراب کرد و آن شهر امروز آبادان است و بنای فارس را هم او بنا کرد. (همانجا ص ۳۷۸).
۲. دارای اصغر یا کهنتر. ۳. در متون دیگر این نام «ورشتین» هم آمده است.
۴. این نام در طبری هم روشن نیست و در بعضی کتاب ها «پیری» است.
۵. پنهان دارنده ترس و بیم در دل. ۶. برانگیخت.
۷. دروغ آمیزی و دو به هم زنی.
۸. فردوسی نیز همین امر را یاد آوری می کند:

یکی مرد بد تیز و سرنا و تند	شده بازمان و دلش، بیغ کند
بهر سو که بد شاه و خود کامه ای	فرمود چون ححری، نامه بسی

(۱). مقایسه شود با طبری ۱/۶۹۲/۱۶ [در حای دیگر رشتن]. (۲). چینی است هر دو نسخه به حای اعط معمول دارا بگرد
(۳). B: اضافه دارد؛ و شکل است. (۴). مقایسه شود با طبری ۱/۶۹۳/۱

بیشترین ، امان خواستند و بدو پیوستند و با این همه، یک سال میان ایشان جنگ قایم بود، او را حصار می داد تا بعد از آن دو مرد همدانی^۱ متفق شدند و در میان جنگ، حربه بی میان هردوشانه دارا فروبردند و در لشکر اسکندر گریختند و در حال اسکندر بیامد و سر دارا بر زانوی خویش نهاد و سوگند خورد کی من این نفرمودم و قتل تو نمی خواستم، چه مقصود من آن بود تا ترا زنده به دست آرم و پس منت برتو نهم و به جای خویش باز فرستم، اکنون حاجت، خواه ، دارا گفت سه حاجت دارم: یکی آنک این هر دو کشنده مرا باز کشی ، دوم آنک دخترم روشنگ^۲ به زنی کنی ، و نیکو داری سوم آنک بر خاندان و تخمه ما جز آزادگان فرس را ، ولی نگردانی ، اسکندر در حال ، بفرمود تا آن هر دو مرد را بردار کردند^۳

۱. فردوسی آورده است:

دو دستور بودش گرامی دو مرد
یکی موبدی نام او ماهیار
چو دیدند کان کار بی سود گشت
یکی با دگر گفت کاین شور بخت
بباید زدن دشنه بی بر برش
همی رفت با او دو دستور اوی
یکی دشته بگرفت جانوسیار
نگون شد سر نامبردار شاه

نظامی آنان را دو سرهنگ می خواند:

دوسرهنگ غدار چون پیل مست

۲. در شاهنامه آمده است:

نخستین چنین گفت کای نامدار
نگه کن به فرزند و پیوند من
زمن پاکدل دختر من بخواه
کجا مادرش روشنگ نام کرد
چو پردخت از دخمه ارجمند
یکی دار برنام جانوسیار
دو بد خواه را زنده بردار کرد

۳.

بترس از جهانداور کردگار
به پوشیدگان خردمند من
بدارش به آرام بر پیشگاه
جهان را بدو شاد و پدram کرد (۶/۴۰۲/۳۸۶)
ز بیرون بزد دارهای بلند
دگر همچنان از در ماهیار
سر شاه کش مرد، بیدار کرد (۶/۴۰۳/۳۹۷)



وبیاویختند و دارا هنوز زنده بود و دخترش بخواست و چون دارا گذشته شد، او را به رسم پادشاهان فرس دفن کرد و تعزیت داشت^۱. و پس پادشاهی ایران بر وی قرار گرفت.^(۱)

اسکندر ذو^(۲) القرنین

اسکندر، لقبی است همچون قیصر یا کسری و معنی آن ملک است و ذوالقرنین را معنی این است کی: خداوند دو قرن و این هر دو قرن یکی مشرق است و دیگر مغرب و نام او به روایتی فیلقوس بود و نسبت او در باب انساب، یاد کرده آمده است، و پادشاهی بود سخت داهی و فیلسوف [f۵۷] و باحکمت و رأی صایب، و مردانگی و خدای را - عز ذکره - طاعت، نیکو داشتی و میان جهانیان طریق عدل سپردی و همه جهان بگرفت و آثار او بیش از آن است کی درین مختصر، توان نبشت و چون ازین کتاب، غرض ذکر ملوک فرس است و ماجرای احوال ایشان، از قصه اسکندر آن قدر یاد کرده کی تعلق به امور فرس دارد، و موجب آمدن اسکندر به فرس سه چیز بود: یکی آنک دارا بن دارا پیغام هاء درشت بدو فرستاده بود و گفته کی: باید خراج فرستی همچنانک دیگر ملوک روم تا این غایت داده اند و اگر نه بیایم و روم را بستانم و اسکندر را این پیغام سخت آمد، دوم آنک: وزیر پدرش رشتین^۲ ازین دارا مستشعر بود و اسکندر را دلیر گردانید و بر عیب و عوار^۳ دارا بن دارا اطلاع داد، سوم آنک این دارا زعر^۴ بود و ظالم و وزیر او بدسیرت و بدرأی و

۱. سکندر همه جامه ها کرد چاک
یکی دخمه کردش بر آئین او
نهادش به تابوت زر اندرون
به تاج کیان بر، پراگند خاک
بدان سان که بد فره ودین او
بر او بر، زمزگان بیارید خون (۶/۴۰۳/۳۹۰)

۲. در موارد دیگر در همین کتاب: «رشتن»

۳. عوار، به معنی عیب است.

۴. مرد بد خوی.

همه لشکر و رعیت از وی نفور و ناخشنود، پس اسکندر بدین سبب، پیامد و دست ببرد^۱ و چون از کار دارا فارغ شد، شهرها و حصین و قلعه‌ها، بیشترین^۲ به مکر و دستان ستد و از جمله حیلت‌ها کی کردی در گشادن شهرها، آن بودی کی مردمان مجهول را پیش از رفتن او، آنجا فرستادی و مبلغ‌ها زر نقد، بدیشان دادی تا در آن شهر غله و دیگر اسباب خریدندی و به زیان آوردندی به آب و آتش و در چاه‌ها ریختن، چنانک کس ندانستی، تابیحاره ماندندی^(۱) و شهرزود بستدی^(۲) و مانند این بسیار بود، و چون دیار فرس بگشاد، پادشاهان و پادشاهزادگان را بگرفت و نامه‌ی سوی معلم و استاد [خود] ارسطاطالیس^۳ نبشت کی این فتح کی مرا برآمد، از اتفاق نیک بود و تأیید آسمانی و از نفرت لشکر دارا و اکنون این پادشاهزادگان را کی گرفته ام، مردانی اند سخت مردانه و ارجمند و دانا و از ایشان می ترسم کی وقتی خروج کنند و در کار من وهنی افکنند، و می خواهم کی همگان را بکشم تا تخم ایشان بریده شود، [f ۵۸] ارسطاطالیس جواب نبشت کی: نامه تو خواندم در معنی مردان فرس کی نبشه بودی و هلاک کردن ایشان به سبب استشعاری کی ترا می باشد، در شرط نیست تباه کردن صورت‌ها و آفرید [ه]ها [و] در شرع و در حکمت محظورست و اگر تو ایشان را هلاک کنی آن تربت و هوای بابل و فرس

۱. چیره شد.

۲. اغلب.

۳. حکیمی که بد ارسطالیس نام
به پیش سکندر شد آن پاک رای
خردمند و بیدار و گسترده کام
زبان کرد گویا و بگرفت حای

(۶/۳۸۳/۲۹)

ارسطالیس در روم بود که نامه‌ی از اسکندر دریافت داشت که در آن از کشتن و در بند کردن بزرگان ایران سخن گفته بود و ارسطالیس این نامه را پاسخ نوشت و اسکندر را از کشتن و در بند کشنده بزرگان ایران دور داشت و از وی خواست تا آیین ملوک طوایف را در ایران برپاسازد و هیچ بزرگی را بر نگیرد، برتری ندهد. (و بهر هک نام‌های شاهنامه، ص ۵۵). این نام معرب یونانی Aristoteles است که حکیمی یونانی است که در حدود ۳۸۶ ق. م به دنیا آمد و در ۳۲۲ ق. م در حالکیس در گذشت.

(۱). B: تا بجامندی. P: تا پیامد. (۲). P: بستدی.

امثال ایشان را تولید کند و میان روم و فرس، خون و کینه در افتد و صورت نبندد کی تا تو پادشاهی، بر تو دستی یابند و داشتن ایشان در میان لشکر، خودخلل آورد، اما باید کی هر کسی را به طرفی بگماری و هیچ یکی را بر دیگری فضیلت^۱ ننهی تا به یکدیگر مشغول شوند و همگان طاعت تو دارند، اسکندر هم چنین کرد، اما بدین ترتیب کرد کی، نایبان رومی را بر همگان مستولی داشت و خود برفت و بلاد هند بگرفت و به دیار صین رفت و به صلح باز گشت و قصه هاء آن دراز است، و دوازده^۲ شهر بنا کرد به اعمال یونان و مصر. و قومی گفته اند کی شهرستان هراة و اصفهان و مرو هم اسکندر بنا کرد، ومدت عمر او سی و شش سال^۳ بود، ازین^(۱) جملت پادشاهی جهان، سیزده سال و چند ماه بکرد و فرمان یافت، و قومی

هم آنکه سطاليس را نامه کرد
دل ارسطاليس شد به دو نیم
زمزگان توگفتی سرخامه کرد
زید کام، دستش بباید کشید
که نفرین بود بر تو تا رستخیز
نباید که از باد یابد زیان
بخش و به سورو برای و بخوان
بیارای و آغاز کن دفتري
کسی را مخوان بر جهان نیز شاه
(۷/۱۰۲/۱۷۳۸).

چو مغز اندرین کار خود کامه کرد
چو این نامه بردند نزد حکیم
هم اندر زمان پاسخ نامه کرد
که آن نامه شاه گیهان رسید
بپرهیزو خون بزرگان مریز
هر آنکس که هست از نژاد کیان
بزرگان و آزادگان را بخوان
سزاوار هر مهتری کشوری
یکی را مده بردگر دستگاه

۲. فردوسی می گوید:

بر آورد پر مایه ده شارستان

شد آن شارستان ها کنون خارستان

(۷/۱۱۱/۱۹۰۱۱)

۱. اخبار الطول دوازده شهری را که اسکندر ساخت چنین بر می شمارد: اسکندر به، نجران، مرو، جی، صیدودا جروین، قرنیه و بقیه در روم است. (ص ۴۲) ۰ (فرهنگ نام های شاهنامه، ص ۹۲).
۲. ثعالبی می نویسد اسکندر در چهاردهمین سال پادشاهی و سی و هشتمین سال زندگیش بود. (تاریخ ثعالبی ترجمه محمد فضائلی، ص ۲۷۸).

ذکر ملوک فرس / ۱۶۷

گفته اند کی^(۱) به شهرزور^۱ گذشته شد و قومی گفته اند^(۲) به بابل. و از وی پسری ماند و ملک بروی عرض کردند و قبول نکرد و به زهد و علم مشغول گشت و ناپدید شد، و قومی گفته اند خود هیچ فرزند نداشت. و اسکندر چون ملوک طوایف را ترتیب کرد، بابل و پارس و قهستان، خاص را باز گرفت به ملکی از خویشان خود سپرد انطیخن^۲ نام، چون اسکندر فرمان یافت^۳، اشک بن دارا بیرون آمد و با ملوک الطوایف، هم اتفاق و عهد شد و این انطیخن را، و بقیه رومیان را، از بلاد فرس برداشت. چنانک بعد از اسکندر به سه چهار سال نمانده بود.

[۴۵۹] اشک بن دارا بن دارا

در نسبت این اشک^۴، میان نسابه خلاف است چنانک، در باب انساب یاد کرده آمده است و بعد از ذو^(۳) القرنین بیرون آمد و پیغام فرستاد بر جمله ملوک الطوایف کی: ما همه از یک خانه ایم و ما را با شما هیچ خلافتی نیست و هر کی ولایتی دارد، اوراست، اما معلوم شما باشد کی این رومیان با خاندان ما چه کردند، اکنون من بدان قناعت کردم کی این قدر ولایت کی [از] خاندان موروث من است، از دست انطیخن^۵ و رومیان بیرون آرم [و] باشما عهد بندم کی قصد شما و

۱. ثعالبی می نویسد چون به شهرزور نزدیک شد ... از حیات مایوس گشت ... او را به شهرزور آوردند و ... زندگی را بدرود کرد. فردوسی مرگ او را در بابل می داند:

به بابل هم آن روز شد دردمند بدانست کامد به تنگی گزند (۷/۱۰۳/۱۷۶۳)

۲. (انتیگون Antigone): دهخدا، انطیخن را برادر اسکندر مقدونی و یکی از سران سپاه او، که پادشاه شام بود، می خواند (۳۰۶ - ق. م.).

۳. درگذشت.

۴. در مجمل التواریخ آمده است که: مدت پادشاهی اشک بن دارا بن دارا ده سال بود ... (ص ۵۹).

۵. این نام در مجمل و سنی ملوک الارض، انطیخن است اما از سکه های موجود برمی آید که پس از اسکندر بعضی از سرداران وی مانند کاساندر، آنتی گون، لیزیماک و نطلمیوس به همان طریق اسکندر سکه زدند. (اسکندر و ادبیات ایران، ص ۳۰۱ یادداشت ۳)، نوشته اند که او سومین پادشاه روم بعد از اسکندر

(۱) P. : به شهرزور گذشته و قومی گفته اند « را ندارد. (۲) BP. : و بابل. (۳) B. : ۱۵

اسکن



ذکر ملوک فرس / ۱۶۹

ولایت شما. (۱) نکنم و از شما پیگار و خراج نخواهم و بدان قانع باشم کی حرمت من نگاهدارید و یاری دهید تا این خصمان را برداریم ، و همگان را این سخن موافق آمد و برین قاعده عهد بستند و او را مدد دادند و انطیخن، لشکر بسیار داشت و از هر دو جانب حرکت کردند و به اعمال موصل به هم رسیدند و ایزد - تعالی - ، اشک را ظفر داد و رومیان را بشکست و خلاق بی اندازه را بکشت و انطیخن کشته شد و آن ولایت ، اشک را صافی ماند و با دیگر ملوک طوایف ، بساخت و قصد هیچکس نکرد و همگان او را معظم داشتندی و مقدم دانستندی و نامه و سخن او را حرمت نهادندی ، به حکم (۲) آنک از نژاد پادشاه بزرگ بود و میانه مملکت او داشت ، و این قاعده اشغانیان و اردوانیان و میان ملوک طوایف ، تا آخر عهد ایشان مستمر بود و اگر چه طاعت کلی نمی داشتند ، از مطابقت و موافقت ایشان عدول نمودندی ، تا آنگاه کی اردشیر بابک بیرون آمد و همه را قهر کرد ، و این اشغانیان و اردوانیان را آثاری نبوده است کی از آن باز توان گفت ، و آخر ایشان اردوان^۱ بود ، کی اردشیر او را بکشت و دختر او را به زن کرد .

[f ۶۰] اردشیر بن بابک.

به پارس خروج کرد و انتما^۲ به ساسان بن بهمن کرد کی گفته آمده است کی

➔ بود (رک مجمل التواریخ، ج ۷ و ۸ ص ۵۹) .

پیرنیا می نویسد : « خروج ارشک به دولت سلوکی در ۲۵۶ ق . م وقوع یافته و موسی حورنی ، این واقعه را در سال ۱۱ سلطنت آن نیوخوس دوم می داند (۲۵۰ ق . م) آن نیوخوس اقدام جدی برای فرونشاندن طغیان نکرد و پارت ها فرصت یافتند مبانی دولت خود را محکم سازند . حکومت ارشک سر پارت بی مسازع نسود و اودر مدت تقریباً ، دو سال به رفع منازعات داخلی و جنگ ها اشتغال داشت تا آنکه روزی از دست سیه دارش رحمی برداشته و در گذشت . (۲۴۷ ق . م) (ایران باستان کتاب چهارم ص ۲۲۰۲) .

۱ . مقصود اردوان پنجم است که از سال ۲۱۶ میلادی در مغرب ایران به پادشاهی رسید و اردشیر تا کنان تقریباً در سال ۲۲۰ میلادی بر او خروج کرد و تاریخ فتح او را در ۲۲۴ م دانسته اند . در آخرین جنگ از سه جنگ سحنی که در میان اردوان و اردشیر در حلگه هرمز (هرمزگان) بین بهمان و شوشتر در کنار رود حراحی رخ داد ، کشته شد . (ص ۲۵۳۲ ایران باستان) .
۲ . سبت دادن به کسی ، بازبینی و سبت دادن . و استنگی .

(۱) B . ندارد . (۲) B . و حکم .

بعد از بهمن زاهدگشت، و این اردشیر^۱ سخت عاقل و شجاع و مردانه بود، وزیری داشت نام او تسار^(۱) و پیش از آن از جمله حکیمان بوده^(۲) بود. و این وزیر بارای صایب و مکر و حیلۀ بسیار بود و اردشیر همه کارها به رأی و تدبیر او کردی، و چون به پارس خروج کرد، اصطخر به دست گرفت و لشکرها را نواخت کرد و بر تخت نشست و تاج بر سر نهاد و جهانیان از ظلم ملوک الطوائف به ستوه آمده بودند و همگان هوای او خواستند، و نخست پارس را، صافی کرد و همه صاحب طرفان را، برداشت و لشکرها بی اندازه جمع کرد و از آنجا پیامد و همه ملوک طوائف را قهر کرد و بکشت، چنانک هشتاد پادشاه گردن کش هلاک کرده بود و جهان سر بسر، مستخلص^(۳) گردانیده و قاعده هایی نهاد در عدل و سیاست و حفظ نظام ملک کی پیش از آن کس ننهاده بود و شرح آن چندان است کی کتابی به سر خویش است^۳ (۴) و پادشاهان از خواندن آن استفادت کنند و تبرک افزایند، و او

۱. کریستین سن می نویسد: ساسان با زنی از خانواده بازرنگی که نامش دینگ بود وصلت کرد و پس از او پسرش بابک جانشین وی شد ویکی از پسران خود را که اردشیر (ارتخشیر) نام داشت، در داراب گرد به مقام عالی نظامی ارگبد (Argabadh) رسانید. اردشیر تقریباً بعد از سال ۲۱۲ میلادی چند تن از ملوک پارس را مغلوب و هلاک کرد و مقام آنان را صاحب شد پس از مرگ بابک. شاهپور به جای وی نشست و پس از درگذشت ناگهانی اردشیر در ۲۰۸ میلادی شاه شد، برادران خود را کشت و طغیان داراب را فرو نشاند و کرمان را مسخر و پادشاه آن جا موسوم به ولخش (valakhsh) را اسیر کرد و بعد از بسط قدرت خود در پارس و کرمان فرمان داد تا در گور (فیروز آباد کنونی) قصری و آتشکده ای بر آوردند و سپس از اصفهان به اهواز شتافت و با شهریار آنجا جنگید و او را مغلوب و کشور او را به خاک خود ملحق ساخت و آخر الامر در در نبرد بزرگی که میان اردشیر و شاه اشکانی در جلگه هرمزگان واقع شد، اردوان به دست اردشیر کشته شد و اردشیر سر خصم را لگد کوب کرد، پس از این نبرد که در روز ۲۸ آوریل ۲۲۴ م. رخ داد اردشیر فاتحانه وارد تیسفون شد و ایالت بابل را به اطاعت خود در آورده جانشین اشکانیان گردید. وی رسماً در ۲۲۶ میلادی تاجگذاری و عنوان شاه شاهان ایران را انتخاب کرد. (ایران در زمان ساسانیان - ص ۱۰۸).

۲. در زمان اردشیر « ابر سام »، اول ارگبد بود (همانجا، ج ۱، ص ۱۲۸) و بعداً به مقام وزیر بزرگ (وزورگ فرمدار) یا مستشار دربار (در اندرزید) رسید.

۳. « در افسانه کوچکی که به نام کارنامک اردشیر پایکان » معروف است شرح اعمال اردشیر دیده می شود که ←

(۱). گاهی « برسام » طبری ۱۲/۸۱۶/۱۷: ابر سام. (۲). P. ندارد. (۳). P. متخلص.

ذکر ملوک فرس/ ۱۷۱

را عهد و وصایا است کی نسخت هاء آن موجود است، و از آثار او^۱ آن است کی به پارس یک کوره، ساخته است، آن را «اردشیر خوره» گویند و فیروزآباد از جمله آن است و چند پاره شهر و نواحی، و در اعمال عراق و بابل چند جایگاه ساخته است و همه را به نام خویش باز خوانده است و «به^(۱) اردشیر» کی دارالملک کرمان است، او بنا کرد و اهواز و خوزستان و شهری است، حزه^(۲) نام از موصل^۲ و شهری به بحرین کی آن را [f ۶۱] خط خوانند و نیزه خطی از آنجا خیزد و این جمله او بنا کرده است، و ندیمان او جمله، حکما و اهل فضل بودند و در هفته بی دو روز به مجلس انس نشستی، یک روز به بارگاه بزرگ با بزرگان دولت شراب خوردی و هرکس را نواختی در خور او بفرمودی^(۳) و یک روز در^(۴) خلوت با حکیمان^(۵) و فاضلان، کی ندیم او بودندی شراب خوردی و از ایشان فایده گرفتی و سراسر مجلس هاء او سخن جد رفتی و هرگز به هزل مشغول نگشتی و باقی روزها هفته به تدبیر ملک و گشادن جهان و قمع دشمنان مشغول بودی، و همت^(۶) او در دشمن شکنی [بودی] و لذت ها بر خویشان حرام داشتن تا از آنگاه کی آن مهم کفایت شدی، و مآثر بسیار داشت و آب هاء^(۷) خوزستان او

متعلق به حکایت کورش کبیر است حتی کشتن اردشیر ازدها را مفتیس از قصه مردوک حدای نامندان قدیم است... (ایران در زمان ساسانیان، ص ۱۱۶). ۱. «از جمله شهر سلوکیه که اردشیر آن را مجدداً بنا نهاد، «وه اردشیر» خوانند و «اردشیر خوره» و «ربواردشیر» و «رام اردشیر» که هر سه در پارس بودند، از بناهای اوست. دیگر شهر باستانی من Mesene (کرخای میشان) که به نام «اسرآباد اردشیر» مجدداً آبادی یافت، دیگر شهر «وهشت آباد اردشیر» که در آغاز اسلام به نام «بصره» آبادی از سرگرفت و مسیره... (ایران در زمان ساسانیان، ص ۱۱۶). ۲. طبری می نویسد: «بود اردشیر همان حره باشد به موصل»

اردشیر در شاهنامه

به بغداد بنشست بر تخت عاج نه سر بر نهاد آن دل افروز ناج

(۱) B: بر. P: ندارد. (۲) BP: حزه معایبه شود با طبری ۱۱/۸۲۰/۱۲

(۳) B: بفرمودندی. P: دارد: و هرکس را به حای خود نواختی (۴) B تا (۵) B به حکیمان

(۶) P: به حای «همت او در دشمن شکنی و» و در دفع دشمن. (۷) BP بهاء معایبه شود با حیره. ۴۸/۵ و

قم ایضاً میاه وادی خوزستان.

حفر کرد و در جهان عمارت ہاء بسیار، فرمود، و مدت ملک او از ابتدا کی بہ

→ شہنشاہ خواندند ز آن پس ورا
فرستاد بر ہر سوی لشکری
سرکینہ ورشان بہ راہ آورید
کنون از خردمندی اردشیر
بکوشید و آئین نیکو نہاد
بہ لشکر بیاراست گیتی ہمہ
بہ دیوانش کاراگہان داشتی
بہرسو فرستاد پس موبدان
کہ تا ہر سوی شہرہا ساختند
تہی دست را مایہ دادی بسی
ہمان کودکان را بہ فرہنگیان
بہ ہر برزنی بر، دبستان بدی
چو سال اندر آمد بہ ہفتاد و ہشت
بفرمود تا رفت شاپور پیش
بدانست کامد بہ نزدیک مرگ
بدو گفت کاین عہد من یاد دار
چو من حق فرزند بگزاردم
شما ہم از این عہد من مگذرید
بر آمد چہل سال و بر سردو ماہ
بہ گیتی مرا شارستان است شش
یکی خواندم خورہ اردشیر
دگر شارستان گند شاپور نام
دگر بوم میسان و رود فرات
دگر شارستان برکہ اردشیر
چو رام اردشیر ست نہری دگر
دگر شارستان اورمزد اردشیر
بگفت این و تاریک شد بخت اوی

ز گشتاسب شناختی کس ورا
کہ ہر جا کہ باشد ز دشمن سری،
گر آئین شمشیر و گاہ آورید
سخن بشنو و یک بہ یک یاد گیر
بگسترد بر ہر سوی مہروداد
شبان گشت و پرخاشجویان رمہ
بہ بی دانشان کار نگذاشتی
بسی آزار و بیدار دل بخردان
بدین نیز گنجی بیرداختند
بدوشاد کردی دل ہر کسی
سپردی چو بودی وراہنگ آن
ہمان جای آتش پرستان بدی
جہاندار بیدار، بیمار گشت
وراپنہدا داد ز اندازہ بیش
ہنی زہد خواہد شدن سبز برگ
ہمہ گفت بدگوی را باد دار
کسی راز گیتی نیازدم
نفس داستان را بہ بدمشمرید
کہ تا بر نہادم بہ شاہی کلاہ
ہوا خوشگوار و بہ زیر آب خوش
کہ گردد ز بادش جوان، مرد پیر
کہ موبد از آن شہر شد شاد کام
پراز چشمہ و چار پای و نبات
پراز باغ و پر گلشن و آبگیر
کز او بر سوی یارس کردم گذر
ہوا مشکبوی و بہ جوی آب شیر
دریغ آن سرو افسر و تخت روی
(۷/۱۹۲/۶۵۱)

اردو شہر



پارس خروج کرد، تا آخر عهد، سی و دو سال^(۱) بود و ازین جملت پادشاهی به استقامت بعد از برداشتن ملوک طوایف، مدت چهارده سال کرد.

شاپور بن اردشیر

و چون فرزند او شاپور به جای پدر نشست^۲ در عدل و احسان و آبادانی جهان، طریق پدر سپرد و همچون پدر، دانا و حکیم بود و علم دوست و شجاع و سخی، و از سرگذشت او یکی، آن است کی امیری بوده است از امرای عرب، «ضیزن» نام از قبیله بنی قضاعه و خلقی بسیار بر وی جمع شده بود و در کوه ها کی به حدود تکریت است، قلعه ای داشت محکم و در وقتی کی شاپور به خراسان بود، بی ادبی ها و دست درازی ها کرد، پس چون [۱۶۲] شاپور باز آمد، قصد او کرد و مدتی حصار او می داد و قلعه او نمی شایست ستدن، و این «ضیزن» دختری داشت «نضیره» نام، شاپور را بدید و بر وی عاشق شد^۳ و در سر، پیغام داد به شاپور کی

۱. مدت پادشاهی او را مجمل «چهارده سال و ده ماه» می نویسد (ص ۶۱) و سنی ملوک الارض ۱۴ سال و ۶ ماه و طبری نیز همان چهارده سال و ده ماه (ترجمه فارسی ص ۵۸۵).
۲. جلوس شاپور ۲۴۱ میلادی و سال رسمی تاجگذاری او در ۲۴۲ میلادی است. (معین). در شاهنامه فردوسی، مادر شاپور، دختر اردوان اشکانی است که چون قصد کشتن اردشیر را داشت، اردشیر فرمان داد تا او را بکشند اما وزیر اردشیر چون دانست که این زن باردار است او را نکشت و پسری از او متولد گشت که همین شاپور بود و تا هفت سال او را از اردشیر نهان داشتند، پس از آنکه اردشیر او را شناخت، گرامیش داشت و شاپور پس از مرگ اردشیر به جای پدر نشست و بازدهقانان را از ده یک به سی یک کاهش داد. (فرهنگ نام های شاهنامه، ص ۵۹۷) کریستین سن می نویسد: شاپور با خوارزمیان، مادیهای کوهستانی، گیلها و دیلمیان جنگند و در خراسان پهلپزک را مغلوب کرد و شهر مستحکم «نیوشاپور» را در محل جنگ تأسیس کرد. در سال ۲۶۰ میلادی والرین به دست شاپور مغلوب و اسیر شد (ایران در زمان ساسانیان، ص ۲۴۵ تا ۲۵۱).
۳. طبری او را «ضیزن» و دخترش را «نضیره» نوشته است (طبری، ترجمه فارسی، ص ۵۹۱) ولی فردوسی که این داستان را ضمن پادشاهی شاپور دوم آورده است دختر را «مالکه» و پدرش را «طایر» می خواند و بلعمی نام پدرش را ساطرون و ملقب به صیدن می داند، اما کریستن سن می نویسد او دختر شاه هتره است (سقوط هتره بنا بر افسانه به سبب خیانت بوده است) اما رت کوچک هتره واقع در بیابان جنوب نینوای قدیم، در مقابل شاپور اول به سختی مقاومت می کرد تا سرانجام بر اثر حملات شاپور از پای درآمد. (ایران در زمان ساسانیان، ص ۲۴۴، ج ۱) (فرهنگ نام های شاهنامه، ص ۶۰۰ و ص ۵۹۵).

اگر عہد کنی مرا بخواہی ، عیب و عوار این دز ، ترا بنمایم تا بستانی ، شاپور
 برین جملت عہد بست و دختر، راہ گشادن آن بدو نمود و قلعه بستد و «ضیزن»
 را و ہر کی در آن قلعه بودند بکشت ، و این دختر را بیاورد و زن کرد^۱ و سخت
 پاکیزہ و با جمال بود و گویند یک شب با شاپور بہ ہم در جامہ خواب^۲ ، خفتہ
 بود، می نالید ، شاپور پرسید کی از چہ می نالی ؟ این دختر گفت در زیر پهلوی من
 چیزی است کی مرا رنج می رساند چون بدیدند ورق مور [د] ی^۳ ، بر پهلوی او
 سخت شدہ بود و آنرا مجروح کردہ و خون روان شدہ ، شاپور از آن در تعجب ماند
 و او را گفت: پدرت ترا چہ غذا می داد کی چنین نازک بر آمدہ یی ؟ دختر گفت:
 مرا مغز استخوان و مسکہ^۴ و انگبین^۵ مصقی، بہ غذا دادی^۶ و شراب مروق^۷ بہ جای
 آب، شاپور گفت : پس چون تو بہ پدر نشایستی^(۱) کی ترا برین سان پرورید ، بہ
 دیگری چگونہ شایی ؟^(۲) بفرمود تا گیسوہای او را در دنبال^۸ اسب توسن^۹ بستند
 تا می دوید و او را پارہ پارہ گردانید. و در روزگار او مانسی^{۱۰} ،

۱ . بہ ہمسری در آورد . ۲ . بستر خواب

۳ . مورد : گیاهی کہ دارای برگ های سبز و خوشبوست و در بعضی شهرستانها ، در شب عروسی در ححنہ گاہ در زیر
 بستر می گسترند . ورق مورد : یک برگ مورد .

۴ . کرہ

۵ . عسل خالص و صاف شدہ

۶ . بہ عنوان غذا .

۷ . شراب صاف و زلال و پالودہ و بی دُرد .

۸ . شاہ اگر جرعه رندان نہ بہ حرمت نوشد التفاتش بہ می صاف مروق نکسم (حافظ)

۹ . سرکش .

۱۰ . کریستن سن معتقد است کہ واقعہ کشتہ شدن مانی در سال ۲۷۶ میلادی و در اواخر سلطنت بہرام اول اتفاق افتاد .
 بہرام اول کہ پادشاهی عشرت طلب بود ، مانی را بہ دست روحانیون زرتشتی گذاشت و مانی را موبدان موبد کہ ہم
 خصم بود وہم قاضی، بہ گفتگو پرداخت و مجاب و محکوم شد و او را بہ زندان افکندند و چندان عدالت دادند تا
 بدرود حیات گفت. (ایران در زمان ساسانیان ، ص ۲۲۲ - ۲۲۱) تا بر بعضی روایات او را رندہ رندہ پیوست
 کردند و سرش را بردند و پوست او را پرکاہ کردند و بر دروازہ ای ارگندی شاپور آویختند و از آن پس آن

(۱) P. : حق پدر نشاسی . (۲) P. : حق شناسی .

زندیق پدید آمد و طریق زندقه پدید آورد، و اشتقاق زندقه از کتاب زند است کی زردشت آورده بود و به لفظ پهلوی معنی زندقه آن است کی نقیض زند، یعنی به خلاف کتاب زند - همچنانک ملحدان، - ابادهم^۱ الله - نقیض قرآن می کنند و تفسیر آن می گردانند و آن را تاویل می گویند تا مردم را می فریبند و کسانی را کی به عقل، ضعیف باشند و غور سخن ندانند و از علم مایه ندارند، گمراه می کنند، و چون مانی پدید آمد و اول کسی کی زندقه نهاد، او بود و فتنه در عالم پیدا گشت و شاپور، کسان بر گماشت تا او را بگیرند، بگریخت و به ولایت صین^۲ رفت و آنجا [۶۳] طریق اباحت پدید آورد و تا عهد بهرام بن هرمز بن شاپور، آنجا بماند، و تمامی حکایت او در وصف روزگار بهرام کرده آید، تا کتاب از ترتیب نیفتد، و اما آثار شاپور در عمارت جهان بسیار است و این شهرها او کرده است:^۳

بی شاپور^(۱) از اعمال پارس، این بیشاپور^(۲) در اول، طهمورث کرده بود، پیش از جمشید و آن را «دین دلا» گفتندی، پس اسکندر رومی آن را خراب کرد و این شاپور بن اردشیر آن را به حالت عمارت باز آورد و «بی شاپور» نام نهاد اکنون «بشاپور»^(۳) می خوانند.

بلاد^۴ شاپور در همسایگی جنبد^(۴)^۵، نواحی است از اعمال پارس کی به

➔ دروازه را «باب مانی» خواندند (همانجا) (فرهنگ نام های شاهنامه، ص ۶۰۳).

۱. خدا ایشان را هلاک گرداناد.

آن جا خط وقت را بدی خواه آن جاهد دین، اباده الله (خاقانی).

۲. چین. ۳. حمزه نام این شهرها را می شاپور، شاد شاپور، به ازاند یوشاپور، شاپور خواست، بلاش

شاپور، فیروز شاپور، می داند. (سنی ملوک الارض، ص ۳۴).

۴. بلاش شاپور.

۵. اخبار الطوال می نویسد: شاپور چون از روم باز آمد شهر جندی شاپور را بنیاد نهاد. (ص ۵۰) و در مجمل

التواریخ می خوانیم: شادروان شوشر او کرد که از عجایب عالم است و شهرها بسیار کرد چون شاپور و نیشاپور،

شاد شاپور، به از اندیو شاپور (شهری بهتر از انطاکیه از آن شاپور: جندی شاپور)، شاپور خواست، ➔

(۱). B: نی شاپور، P: نیشاپور.

(۲). BP: نیشاپور.

(۳). BP: نیشاپور.

(۴). B: جنبد، P: چند.



זלש קנניא בענן תלשמנן בתמכב בל זנ
 זלש כנול צורא גלצונלכל כגלונב ללש
 תמכבניא בענן בפנמנן בעתג פלג
 אוננו אונל אונל ללש
 תמכב בל זנ תמכבניא לפנמנן
 גלונב ללש אוננו (14) .. לונכ
 זלש קנניא זל .
 למכל נכלל ללל גכוננ .

بخشی از کسبه بهلوی حاجی آباد از شاپور اول (مرو دست)
 به نقل از تمدن ساسانی

سرحدّ خوزستان پیوسته است. ^(۱) «شاپور خواست» خوزستان، این «شاپور خواست» پهلوه الاشترست، «جند شاپور خوزستان» و اصل نام این ^(۲) «اندیوشاپور»^۱ است و «اندیو»، پهلوی نام انطاکیه است یعنی این شهرک انطاکیه شاپور است و عرب لفظ آن گردانیده اند و «جندی‌شاپور» نویسند، «شاد شاپور» از میسان، به روایتی گفته اند شادروان شوشتر او بست، اما درست تر آن است کی شاپور ذوالاکتاف بست، و مدت ملک او سی و یک سال و نیم بود.^۲

► بلاش شاپور و پیروز شاپور. (ص ۶۴) فردوسی درباره آبادی های او می گوید:

یکی شارستان نام «شاپور گرد»	بر آورد و پرداخت در روز ارد
یکی شارستان بود «آباد بوم»	بپرداخت بهر اسیران روم
یکی شارستان کرد در سیستان	در آنجای بسیار خرما ستان
به پارس اندرون شارستان بلند	بر آورد پاکیزه و سودمند
کهن دژبه شهر نشابور کرد	که گویند با داد شاپور کرد
یکی رود بد پهن در شوشتر	که ماهی نکردی بر او برگذر
برانوش را گفت گر هندسی	پلی ساز آنجا چنانچون رسی
چو شد شه، برانوش کرد آن تمام	پلی کرد بالا هزارانش گام
چو شد پل تمام اوز شستر برفت	سوی خان خود روی بنهاد تفت

(۷/۱۹۹/۷۷)

۱. «این نام در اصل ویه از انتبوه شاه پوهر یعنی شهری بهتر از انطاکیه از شاپور» (مجمل التواریخ، ج ۲ ص ۶۴). «ونهاد آن بر مثال عرصه شطرنج نهاده است میان شهر اندر، هشت راه اندر هشت و در آن وقت شطرنج نبود ولیکن شکلش بر آن سان است و اکنون خراب است». (همانجا).

۲. مجمل التواریخ پادشاهی او را سی سال و پانزده روز می داند و فردوسی می گوید:

چو سی سال بگذشت بر سردوماه	پراگنده شد فرّ و اورنگ شاه
بفرمود تا رفت پیش اورمزد	بدو گفت کای چون گل اندر فرزد
همه پند من سر به سر یادگیر	چنان هم که من دارم از اردشیر
بگفت این ورنگ رخس زردگشت	دل مرد برنا پر از درد گشت

(۷/۲۰۰/۸۷)

(۱) P: «شاپور خواست خوزستان، این شاپور خواست پهلوه الاشترست» را ندارد.

(۲) P: این نام.

هرمز ابن شاپور بن اردشیر

و بعد از وی فرزند او هرمز به پادشاهی نشست و مانند جدش بود به جمال و ارج و قوت و عدل و علم. و در قمع زندیقان، مبالغت نمود اما مانی را به دست نتوانست آورد، چه در اجل فسحت^(۱) نیافت و بیش از دو سال پادشاهی نکرد، و اندر آن مدت کی زیست بسیار آثار خوب پیدا [f ۶۴] آورد و از جمله آثار او^(۲) :

۱. بنابر شاهنامه، هرمز از پیوند شاپور با دختر مهرک نوش زاد به جهان آمد، اما شاپور تا هفت سال تولد او را از پدرش نهان می داشت تا در شکارگاه با گستاخی پیش اردشیر آمد و گفت :

منم پور شاپور کو پور تست ز فرزند مهرک نژاد درست

(۷/۱۷۰/۲۷۱)

اردشیر شادمان گشت و اورمزد بیاید تا شاپور در گذشت و مردم را به دادگری مژده داد و به شیوه پدر و تبار خود شاهی کرد اما چون در پیری به پادشاهی رسیده بود، بی آنکه مدت درازی فرمانروایی کند، در گذشت و سرش بهرام به جای او نشست. (فرهنگ نام های شاهنامه، ص ۱۲۹). «روایات تاریخی نشان می دهد که اورمزد (هرمزد اول) تنها یک سال ۲۷۲-۲۷۳ م. پادشاهی کرد و پیش از جلوس به پادشاهی از ۲۵۲ م. حکومت خراسان و پادشاهی کوشان را داشت. (همانجا) طبری و مجمل التواریخ می نویسند: او فرمانروایی خراسان را داشت ... فتنه گران برای شاپور خبر آوردند که هرمز سپاه می سازد که پادشاهی از پدر بستاند، هرمز دست خود برید و در سقسطی پیش پدر فرستاد و گفت من عیناک شدم و پادشاهی را نشایم تا شاه را سر من این گمان نیفتد. (مجمل ص ۶۵، طبری ترجمه فارسی، ص ۵۹۵).

اورمزد: [هرمزد] در شاهنامه

ز آن بد، که عهدش فراوان نبود	ز شاهی بر او هیچ ناوان نبود
نه آشخور آمد همی میش و گرگ	چو بنشست شاه اورمزد بزرگ
همی داشت آن شاه دانش پذیر	همی رسم شاپور و شاه اردشیر
چنین تا بر آمد بر این روزگار	همی راند با شرم و بساداد کار
گل و ارعوان شد به پالیزحک	بگسترد کافور بر جای مشک
سر آمد بر آن دادگر شهر روزگار	نبود از جهان شاد مس روزگار
پس آن لعل رحسارگان کرد رود	جهاندار برزد یکی بادمرد

(۷/۲۰۶/۸۹)

(۱) P: فحمت .

(۲) B: ندارد.



رامهرمز^۱ خوزستان و دسکره یی^(۱) کی در راه بغداد است و دیوار آن برجای است ، او بنا کرد .

بهرام بن هرمز بن شاپور

و چون بهرام باز^۳ جای پدر نشست ، از آنجا کی عصبیت او بود ، در کیش ، حیلت هاء^(۲) تمام کرد^(۲) تا مانی زندیق را به دست آورد. قومی را از اتباع او کی در زندان بودند ، رها کرد و بنواخت و در سر ایشان را گفت مرا معلوم است کی مانی بر حق است اکنون شما را بیاید رفت و استمالت او کردن تا نزدیک من آید و من او را تقویت دهم و کیش او را آشکارا گردانم ، این قوم رفتند و مانی را برین جمله گفتند و او بیامد و بهرام او را کرامت فرمود و یک چندی سخن او می شنود تا او را گستاخ کرد و داعیان و اتباع او را بشناخت ، پس علما را جمع ، گرد آورد در سر و ایشان را گفت من این سگ زندیق را به دست آوردم و اتباع او را بشناختم و می خواهم کی همه را بردارم تا این فتنه و فساد فرو نشیند ، اما در عدل و پادشاهی نیست ، بی الزام حجة ، کسی را کشتن ، اکنون شما فردا بامداد با او مناظره کنید و او را مقهور گردانید تا من او را سیاست کنم ، علما بر این اتفاق رفتند و بهرام^۴ مر مانی

۱ . همان رام اورمزد است که مانی را در آنجا کشتند . (حدود العالم ص ۱۳۸) .

۲ . دسکره : معرب دسگره = دستگرد به معنی قریه ، معبد نصاری ، زمین هموار ، سایی مانند کوشک که گرد خانه سازند . خانه هایی که در آنها وسائل عیش و طرب را فراهم کند و جمع آن دساگر است . (معین) .
مجمل می نویسد : اورمزد دسکرة الملک را بنا کرد . (ص ۶۴) کریستن سن می نویسد : هرمز مانی شهر هرمز اردسیر است که آن را سوق الاهواز می گفتند .

۳ . کریستن سن معتقد است که بهرام اول پسر شاپور و برادر اورمزد بود که از ۲۷۳ تا ۲۷۶ میلادی پادشاهی کرد . (همانجا ص ۲۵۲) .

۴ . ایسن بهرام بن هرمز مردی بود با کفایت و تدبیر ... مانی زندیق به ایام شاپور بیرون آمده بود و بعضی را در راه زندقه خواند ... بهرام او را بگیرد و بکشت و پوست او را پر کاه کرد و بر در سه پهرستان [در مانی] بیاویخت . (فرهنگ نام های شاهنامه ، ص ۱۹۵) .

(۱) P : دسکره

(۲) B : تمام کرد • را بدارد .

را خواند و گفت فردا علما حاضر خواهند آمدن، باید کی ساخته باشی، مناظره ایشان را، چون بازگشت در سر موگل بر وی گماشت و روز دیگر علما را و او را به هم بنشانند و مناظره کردند و مانی مقهور شد و پرده از روی کار و مخرقه او برخاست و رسوا شد - چه باطل کجا پای حق، دارد - ^۱؟ - پس، از علما فتوی پرسید کی با او چه باید کرد، گفتند: اگر اقرار آورد این مذهب کی آورده است باطل است و از آن توبه کند، قتل از وی برخیزد، اما زندان مخلصد، ^۲ او را واجب آید [f۶۵] چنانک تا به مردن از آنجا بیرون نیاید، و اگر توبه نکند، او را به عبرتی باید کشت، کی جهانیانرا بدان اعتبار ^۳، باشد، پس، بهرام مانی را گفت ازین هر دو یکی را اختیار کن، قتل اختیار کرد و توبه نکرد ^(۱)، آنگاه بهرام بفرمود تا پوست او بیرون کردند و به گاه بیاگندند و اوّل کسی کی پوست او پر گاه کردند، مانی زندیق بود و ازین جهت هر کی سر ملحدان و مقدم زندیقان باشد، پوست او پر گاه کنند، و چون او را هلاک کرد، اتباع او را جمع کرد، هر آنک از داعیان و سران ایشان بودند، آنانرا کی توبه می کردند، حبس مخلصدی فرمود، و آنان را کی توبه نمی کردند و بر آن ضلالت اصرار می نمودند، بردار می کرد و دیگران را کی غور زندقه نمی دانستند، از سپاهیان و عوام، هر کی توبه می کرد بفرمود تا رها می کردند و آنان را کی توبه نمی کردند می کشتند ^(۲) و آن مادّت بریده شد، الا از ولایت صین کی هنوز مانده است - خدای - عزّ و جلّ - همه مخالفان دین و دولت را هلاک کناد بمنّه - ومدّت ملک او سه سال و سه ماه بود. ^۴

۱. باطل قدرت پایداری در برابر حق ندارد.

۲. زندان ابد.

۳. عبرت و پند گرفتن.

۴. در شاهنامه آمده است:

چو بهرام بنشست بر تخت زر دل و مغز جوشان ز مرگ پدر

(۱) B: کرد. (۲) B: « بفرمود تا آنان را کی توبه نمی کردند، می کشتند، رها می کردند » اضافه دارد.



- 1 𐭃𐭅𐭆𐭇𐭈 𐭉𐭊𐭋 𐭌𐭍𐭎𐭏𐭐𐭑
- 2 𐭒𐭓𐭔𐭕𐭖𐭗
- 3 𐭘𐭙𐭚𐭛𐭜𐭝𐭞𐭟
- 4 𐭠𐭡𐭢𐭣𐭤𐭥𐭦𐭧𐭨𐭩
- 5 𐭪𐭫𐭬𐭭𐭮𐭯𐭰𐭱𐭲𐭳𐭴𐭵𐭶𐭷𐭸𐭹𐭺𐭻𐭼𐭽𐭾𐭿
- 6 𐭿𐮀𐮁𐮂𐮃𐮄𐮅𐮆𐮇𐮈𐮉𐮊𐮋𐮌𐮍𐮎𐮏𐮐𐮑𐮒𐮓𐮔𐮕𐮖𐮗𐮘𐮙𐮚𐮛𐮜𐮝𐮞𐮟𐮠𐮡𐮢𐮣𐮤𐮥𐮦𐮧𐮨𐮩𐮪𐮫𐮬𐮭𐮮𐮯𐮰𐮱𐮲𐮳𐮴𐮵𐮶𐮷𐮸𐮹𐮺𐮻𐮼𐮽𐮾𐮿
- 7 𐮿𐯀𐯁𐯂𐯃𐯄𐯅𐯆𐯇𐯈𐯉𐯊𐯋𐯌𐯍𐯎𐯏𐯐𐯑𐯒𐯓𐯔𐯕𐯖𐯗𐯘𐯙𐯚𐯛𐯜𐯝𐯞𐯟𐯠𐯡𐯢𐯣𐯤𐯥𐯦𐯧𐯨𐯩𐯪𐯫𐯬𐯭𐯮𐯯𐯰𐯱𐯲𐯳𐯴𐯵𐯶𐯷𐯸𐯹𐯺𐯻𐯼𐯽𐯾𐯿
- 8 𐯿𐰀𐰁𐰂𐰃𐰄𐰅𐰆𐰇𐰈𐰉𐰊𐰋𐰌𐰍𐰎𐰏𐰐𐰑𐰒𐰓𐰔𐰕𐰖𐰗𐰘𐰙𐰚𐰛𐰜𐰝𐰞𐰟𐰠𐰡𐰢𐰣𐰤𐰥𐰦𐰧𐰨𐰩𐰪𐰫𐰬𐰭𐰮𐰯𐰰𐰱𐰲𐰳𐰴𐰵𐰶𐰷𐰸𐰹𐰺𐰻𐰼𐰽𐰾𐰿
- 9 𐰿𐱀𐱁𐱂𐱃𐱄𐱅𐱆𐱇𐱈𐱉𐱊𐱋𐱌𐱍𐱎𐱏𐱐𐱑𐱒𐱓𐱔𐱕𐱖𐱗𐱘𐱙𐱚𐱛𐱜𐱝𐱞𐱟𐱠𐱡𐱢𐱣𐱤𐱥𐱦𐱧𐱨𐱩𐱪𐱫𐱬𐱭𐱮𐱯𐱰𐱱𐱲𐱳𐱴𐱵𐱶𐱷𐱸𐱹𐱺𐱻𐱼𐱽𐱾𐱿
- 10 𐱿𐲀𐲁𐲂𐲃𐲄𐲅𐲆𐲇𐲈𐲉𐲊𐲋𐲌𐲍𐲎𐲏𐲐𐲑𐲒𐲓𐲔𐲕𐲖𐲗𐲘𐲙𐲚𐲛𐲜𐲝𐲞𐲟𐲠𐲡𐲢𐲣𐲤𐲥𐲦𐲧𐲨𐲩𐲪𐲫𐲬𐲭𐲮𐲯𐲰𐲱𐲲𐲳𐲴𐲵𐲶𐲷𐲸𐲹𐲺𐲻𐲼𐲽𐲾𐲿
- 11 𐲿𐳀𐳁𐳂𐳃𐳄𐳅𐳆𐳇𐳈𐳉𐳊𐳋𐳌𐳍𐳎𐳏𐳐𐳑𐳒𐳓𐳔𐳕𐳖𐳗𐳘𐳙𐳚𐳛𐳜𐳝𐳞𐳟𐳠𐳡𐳢𐳣𐳤𐳥𐳦𐳧𐳨𐳩𐳪𐳫𐳬𐳭𐳮𐳯𐳰𐳱𐳲𐳳𐳴𐳵𐳶𐳷𐳸𐳹𐳺𐳻𐳼𐳽𐳾𐳿

کتیبه پهلوی نقش برجسته بهرام اول در شاپور کازرون

قل از «تمدن ساسانی» صفحه ۶۶

بهرام^۱ بن بهرام بن هرمز،

و بعد از وی، پسرش بهرام بن بهرام به پادشاهی نشست و سیرت نیکو سپرد و سپاهی و رعایا را نیکو داشت و در عهد او، هیچ اثری^(۱) تازه نشد کی درین مختصر، یاد توان کرد و مدت ملک او، هفده سال بود و به چندیسابور نشستی.

بهرام^۲ بن بهرام بن هرمز.

او را از بهر آن سگانشاه گفتندی کی به عهد پدرش، ولایت سیستان، او را بود و سیستان را اصل سگستان است و ازین، به تازی سگستان نویسند

سر تا جور اندر آمد به گاز
و را نام بهرام بهرام بود
بدو گفت کای سبز شاخ درخت
دل زیر دستان خود شاد دار
تهی ماند ز او تخت گیتی فروز
پسر مرو را دخمه آرام داد

(۷/۲۰۹/۲۱)

بر او نیز بگذشت سال دراز
یکی پور بودش دلارام بود
بیاورد و بنشاندش زیر تخت
به داد و دهش گیتی آباد دار
به سه سال و سه ماه و بر سر سه روز
چو بهرام گیتی به بهرام داد

۱. بنا بر شاهنامه پس از در گذشت بهرام اورمزد،

و را نام بهرام بهرام بود

یکی پور بودش، دلارام بود

او چهل روز در سوگ پدر نشست و تاج شاهی بر سر نهاد تا موبد موبدان او را به جلوس بر تخت شاهی راضی کرد، بهرام، پادشاهی دادگر بود پس از نوزده سال پادشاهی بمرد و بهرام بهرامیان به جای او نشست. کریستن سن معتقد است که بهرام دوم از ۲۷۶ تا ۲۹۳ میلادی پادشاهی کرد و در زمان او مجدداً نبرد میان ایرانیان و رومیان در گرفت. در نقش رستم کتیبه ای از وی به جای مانده است و در کوه شاپور هم نقشی دارد (فرهنگ نام‌های شاهنامه ص ۱۹۶) مقدسی او را بهرام خود ستای می خواند (آفرینش و تاریخ، ص ۱۳۷/۳).

۲. در شاهنامه آمده است که او را کرمان شاه خواندند و پس از چهار ماه پادشاهی بمرد و نرسی به جای او نشست.

اما در فارسی‌نامه ابن بلخی و سنی ملوک الارض و مجمل التواریخ، لقب او «سکان شاه» است که به نظر می رسد فردوسی لقب او را با لقب بهرام چهارم اشتباه کرده باشد. کریستن سن می نویسد: بهرام سوم لقب سکان شاه داشت زیرا عادتاً ولیعهد ایران را به حکومت مهمترین ایالت و یا ایالاتی که بعد از سایرین تسخیر شده بود، نصب می نمودند، کریستن سن می افزاید بهرام به وسیله عم پدر خود نرسی که طغیان کرده بود شکست خورد و از پادشاهی بر کنار شد احتمال دارد بهرام سوم پس از سال ۲۹۳ میلادی در بعضی قسمت های شرقی ایران پادشاه باقی مانده باشد (ایران در زمان ساسانیان، ص ۲۵۷).

(۱) p: ندارد. B: در سطر افزوده شده.



ظرف نقره مربوط به بهرام دوم (موزه ایران باستان)

نقل از «ایران در زمان ساسانیان»

[f۶۶] (۱) کی گاف را جیم گردانند (۱) ، و این بهرام سوم ، هیچ توفیقی نیافته است تا از وی اثری ماندی و ملک او سیزده سال و نیم بود^۱ و مقام به جندیسابور داشت در پادشاهی .

فرسی^۲ بن بهرام بن بهرام بن هرمز

او سیرتی نیکو و خوب داشت و در روزگار او ، مردم در امن و راحت بودند و از وی اثری معروف ، نماند و مدت ملک او هفت سال و نیم بود و مقام به جندیسابور داشت (۲) در پادشاهی . (۲)

هرمز بن فرسی بن بهرام (۳) بن بهرام بن هرمز (۳)

این هرمز بن فرسی ، پادشاهی درشت و بدخوی بود اما با این حال ، عدل دوست داشتی و با رعایا طریق خوب ، سپردی و چون او را وفات آمد ، هیچ فرزندی نداشت ، اما یک زن از جمله زنان او آبستن بود ، پس لشکر و رعیت به اتفاق ، تاج بالای سر این زن بستند و فرمان بردار او گشتند تا بار بنهاد و شاپور را بیاورد .

۱. درباره مدت پادشاهی بهرام اختلاف است مجمل می نویسد: در پارس بمرد و در روایت بهرام موبد چهل سال باشد و مقدسی آن را همانند شاهنامه آورده است و در فارسنامه ابن بلخی ۱۳/۵ سال است . (فرهنگ نام های شاهنامه ، ص ۱۹۷).

۲. کریستن سن می نویسد: او پسر شاپور اول و عم پدری بهرام سوم بود و موضوع دو کتیبه بزرگ نرسه در بایکولی ذکر این قضیه است و نرسی کیفیت تاجگذاری و سلطنت خود را بر تخته سنگی در نقش رستم حجاری کرده است و در نبردی که میان نرسی و تردات پادشاه ارمنستان در گرفت نرسی شکست خورد و زنش به دست رومیان گرفتار شد و نرسی ناچار شد پنج ولایت از ارمنستان صغیر را به روم واگذار کند.

۳. هرمز دوم پسر نرسی که از ۳۰۹ تا ۳۱۰ میلادی به عدالت و نیکویی حکومت کرد (کریستن سن ، ص ۲۵۹). در مجمل آمده است که به روایتی هفت سال و پنج ماه و به روایتی سیزده سال حکومت کرد. روستای رام هرمز آباد کرد و آن را بهشت هرمز نام نهاد و آن ناحیت میان ایذج است و رامهرمز . (ص ۶۶).

(۱) p: « کی گاف را جیم گردانند » ندارد.

(۲) p: « در پادشاهی » را ندارد.

(۳) p: « بن بهرام بن هرمز » را ندارد.



شاپور ذوالاكتاف^۱

اورا از بهر آن شاپور ذوالاكتاف گفتندی، کی چون طفل بود، از همه اطراف، مفسدان دست بر آورده بودند و بر خصوص، عرب دست درازی بیشتر می کردند و چون به حد بلوغ رسید، وزیران او نامه ها کی از لشکر آمده بود، از سر حد هاء ممالک او، بروی عرض کردند و نوشته بودند کی مقام ما درین ثغور دراز کشید و متغلبان دست درازی از حد ببردند و به طاقت رسیدیم، شاپور وزیران را فرمود کی جواب نویسد کی ما را معلوم شد کی [f۶۷] مقام شما دراز کشید، اکنون هر کی می تواند بودن، می باشد^(۱) هر کی نتواند بودن و صبر کردن، باز گردد و به وطن خویش رود، وزیران، این سخن، عظیم بیسندیدند و گفتند بدین تهاون کی بریشان کرد و بی نیازی کی از ایشان نمود، همگان به صورت ملازمت کنند و در آن خدمت جد نمایند، پس بزرگان لشکر را جمع کرد و وزیران را گفت مرا تا این غایت از نارفتن به جهاد مفسدان عذر، آن بود کی به زاد کوچک بودم و قوت سلاح برداشتن و جنگ کردن نداشتم، اکنون به حد بلوغ رسیدم و عذری نماتد. وقت رنج کشیدن و جهان گشادن و قمع مفسدان آمد، چه کوشش پاسبان دولت است و تارنج نکشند، آسانی نیابند و آغاز به جهاد عرب، خواهم کردن، کی به ما نزدیکتر و فساد ایشان بیشتر است، همگان بروی ثنا گفتند و آفرین کردند و گفتند ما بندگان و فرمان بردارانیم و هر چه شاهنشاه فرماید، آن کنیم و همانا چنان صواب تر، کی بندگان را به پیکار فرستد و خود در مملکت

۱. شاپور پسر هرمز دوم، سی امین پادشاه در شاهنامه است. او از ۳۰۹ یا ۳۱۰ میلادی تا ۳۷۹ م سلطنت کرد. در کودکی مادرش به همراهی بزرگان دولت سلطنت می کرد (ایران در زمان ساسانیان، ص ۲۶۰). بلعمی می نویسد: «هرمز بن نرسی به وقت مرگ وصیت کرد که اگر مرا پسری شود او را شاپور نام کردم و ملک به وی دادم زیرا که او را پسری نبود آن زنی که بود و بچه در شکم داشت پسری آورد... تاج از بر گهواره آن ملک زاده می داشتند (ص ۱۰۰ بلعمی). او همان شاپور دوم ساسانی است.

۲. خوار شمردن.

(۱) P. ندارد.



غار شاہپور ، کارروں

و مقرّ عزمی باشد، جواب داد کی مثل پادشاه مثل سر است و مثل لشکر مثل تن و همچنانک تن بی سر به کار نیاید، لشکری پادشاه کار را پیش نتواند برد و این مهم کی من پیش می گیرم لشکرها را باخویشتن نخواهم بردن جز اندکی. و بنه و تجمل پادشاهی، بر نخواهم داشت، تا عرب را کی محلّ ایشان، محلّ سگان باشد صورت نبندد کی به پیگار ایشان می رویم بل، بر سبیل نخچیر بر خواهم نشست، باید کی فردا به میدان آیند^(۱) تا آن را کی خواهم، با خویشتن ببرم، روز دیگر به میدان باستادند و یک هزار سوار مردان معروف، همه اصفهبدان و سراهنگان و سر لشکر، جدا کرد و گفت باید کی شما، هر یک مردی را از خویشان خویش اختیار کنید کی به سلاح داری بیاید به شرط آنک مردانه باشد و یک مرد کی جنیبت کشد و هم مردانه باشد و دیگران از خیل و حشم، اینجا پیش وزیران باشند، و [f۶۸] برین سان سه هزار مرد مبارز جریده، با خود برنشانند چنانک یک هزار سوار مقدّمان و معروفان لشکر بودند، پوشیده، و یک هزار سوار مبارز سلاح خویشتن و از آن این مقدّمان، داشتند و یک هزار سوار، مردانه هر یک دو جنیبت^۱ می کشیدند، تاختن برد تا به عرب رسید کی سر حدّهای پارس و خوزستان داشتند و این مقدّمان را گفت دانید کی من شما را از بهر چرا^۲ برگزیدم و آوردم؟ گفتند فرمان، شاه راست. گفت از بهر آنک شما معروفان و توانگرانید و از اکنون باید کی جز مرد کشتن و گرفتن هیچ کار نکنید و البته سوی غنیمت ننگرید، همگان گفتند فرمان برداریم و این سخن در ایشان تأثیری عظیم کرد و تا عرب خبر یافتند، سواران پوشیده^(۲) و شمشیرها کشیده، دیدند و هیچکس از آن عرب خلاص نیافتند، الا همه یا کشته یا گرفتار شدند و از بسیاری کی بکشتند، ملال گرفتند. پس مرد را می آوردی و هر دو کتف او به هم می کشیدی و سولاخ^(۳) می کردی و حلقه یی در هر سولاخ کتف او

۱. اسب یدک. ۲. برای چه. ۳. مقصود سواران سلاح پوشیده است.

(۱) P. (۱) : انید. (۲) P. (۲) : سلاح پوشیده. (۳) P. (۳) : سوراخ.

ذکر ملوک فرس/ ۱۹۱

می کشیدی ، و آنک گویند کتف ایشان بیرون می آورد، مستعبد است چه هرکرا کتف، از وی جدا کنند ، نه همانا بزید. و او را از بهر این، ذوالاکتاف گفتندی ،^۱ و چون سرحد پارس و خوزستان از ایشان خالی کرد، کشتی ها خواست و هم با آن قدر لشکر، دریا عبیره^(۱) کرد و جزایر از ایشان بستد و به جزیره خط ، بیرون آمد کی نیز [ه]های خطی از آن جا آرند و از آن جا به بحرین رفت و همچنین می رفت و عرب می کشت تا به هجر و یمامه رسید و چاه ها و مصنع هاء آب ایشان را می انباشت و عنان سوی دیار^(۲) بکر^(۳) و بلاد شام تافت و جمله عرب را آواره کرد^(۴) ، الا جماعتی کی به زینهار پیش خدمت او آمدند و ایشان را قبول کرد و از همگان نوا، ستد. [f۶۹] و ایشان را به سرحد بیابان ها و جزایر بنشانند کی جز عرب مقام نتوانست کرد ، و ذکر آن عرب کی زینهار یافتند و در بیابان ها مقام گرفتند ، این است : بنی تغلب را به دارین^(۵) و خط کی از اعمال بحرین است بنشانند، جماعتی را از بنی بکر بن وایل به بیابان ها و جزایر و سرحد هاء کرمان

۱. فردوسی درباره این لقب می سراید که شاپور،

هر آن کس کجا یافتی از عرب

زدو دست او دور کردی دوکتف

عربی ذوالاکتاف دادش لقب جواز مهره سگشاد کتف عرب (۷/۱۱۸/۲۲۶)

مصنفین عرب به طور کلی شاپور را به لفظ ذوالاکتاف (صاحب شانه ها) ترجمه کرده اند، نند که معتقد است که این لفظ ، لقبی است به معنی چهار شانه یعنی کسی که بارهای فوق العاده دولت را می کند، معدلک حمزه اسمعانی و مصنفین دیگر که پیرو او هستند لفظ فارسی این لغت را هونه سیا که به معنی (سوراخ کسده شانه ها) است می دانند که این لفظ مجعول است و از روی کلمه عربی ذوالاکتاف ساخته شده است. در مورد جنگ های اولیه شاپور کریستین سن می نویسد: شاپور به آسانی ارمنستان را گرفت و پس از آن در سن النهرین با رومیان مقابله کرد و رومیان را پی در پی شکست داد آنگاه حیون ها و اقوام وحشی را دفع کرد و در سال ۳۵۹ میلادی و بعه آمد (در دیار بکر کنونی) را فتح کرد و در سال ۳۶۳ ایرانانه بولسانوس امپراطور روم را در سرد کشید و حاشی او یوانوس ، لشکر روم را از سرحد ایران باز گردانید و نصی و سحار و ولانات ارمنستان صغر نصبت ایران شد و ممالک قفقاز تحت تسلط ایرانیان درآمد. (ایران در زمان ساسانیان ، ص ۳۶۵-۳۶۶).

(۱) p. مبرور. (۲) Bp. دیگر. (۳) B. بکرد. p. ندارد. (۴) p. هتک

(۵) B. وارین. P. وارین مقابله شود با طبری ۱/۸۳۹/۱۲

کی به جانب عمان^(۱) و دریاء هند می کشد،^(۱) بنشانند.

جماعتی از بنی عبد قیس و تمیم را به بیابان هاء هجر و یمامه و آن نواحی بنشانند. بنی حنظله را به بیابان ها کی میان اهواز و بصره بود تا دریا، بنشانند، اکنون آن بیابان ها این است کی بصره و اعمال آن کرده اند.

و چون این کار بکرد همه جوانب دیگر از وی بیندیشیدند و ملک او مستقیم گشت و باز پارس و^(۲) خوزستان^(۲) آمد، چه^(۳) مقام او به اصطخر پارس بود و جندی شاپور خوزستان، پس مداین بساخت^۲ و ایوان کسری بنا کرد و دار الملک با آن جا برد تا دفع عرب می کرد، و در آن وقت کی از پیگار عرب فارغ شد و با مقرر عز خویش آمد، برگ بساخت و لشکرها سوی روم کشید و در آن عهد ملک روم، یکی بود نام او قسطنطین،^۳ کی قسطنطنیه^(۴) او بنا کرد و شاپورا را عاجز گردانید و مال هاء بسیار از وی بستد و خراج بر وی نهاد و باز گشت و در آن عهد، رومیان بر مذهب یونانیان بودند و هنوز ترسا نشده بودند و دین نصرانی نگرفته و چون شاپور وهنی چنان، بر قسطنطین ملک الروم افگند، آب و رونق او برفت و از دیگر جوانب روم، بر وی خروج کردند و کار او ضعیف گشت پس، وزیر و مشیران او را گفتند: کار تو از حد گذشت اگر می خواهی کی ترا قوتی حاصل آید، باید کی دین نصرانی [fv۰] گیری، چه ایشان خلقی بسیارند و تبع

۱. بنا به قول حمزه اصفهانی، شاپور نخست در جندی شاپور و سپس در مدائن فرمان می راند ولی فردوسی قرارگاه او را استخر می داند (رک فرهنگ نام های شاهنامه، ص ۶۰۲).

۲. حمزه، شهرهایی را که شاپور ساخته است عبارت می داند از: «برزخ شاپور» و «شوش» اما مجمل می افزاید: همه خرابی های رومیان هم به دست ایشان، عمارت کرد، پلی کرد به سرحد خوزستان (مراد سد شوشتر است) و آن را اندیمشک رومی کرد و شهر کرخه کرد و بسیار قلعه ها کرد و به حمزه گفته است که دیوار جندی شاپور هم وی کرد و برزخ شاپور و آن عکیره است و خرّه شاپور به شوش... (ص ۶۷ مجمل التواریخ و القضا).

۳. مقصود قسطنطین کبیر امپراطور روم است که تازه به دین عیسی در آمده بود. (ایران در زمان ساسانیان، ص ۲۶۱). پس از مرگ او جانشین وی، کنستانس دوم constance از شاپور شکست خورد. (همانجا)

(۱) P. به جای «دریای هند می کشد» دارد: عمان است. (۲) P. «خوزستان» را ندارد.

(۳) P. و. (۴) P. قسطنطنیه.

ذکر ملوک فرس/۱۹۳

توشوند و نیز چون از بهر دین شمشیر زنند، مگر چیره شوی^(۱)، قسطنطین قول ایشان قبول کرد و دین ترسایی پذیرفت و از آن سبب، قوت گرفت و قسطنطنیه بنا کرد و ترسایان بسیار شدند و بعد از آن، دست هیچکس به مملکت او نرسید، و چون او گذشته شد، یکی از یونانیان، بیرون آمد للیانوس^۱ نام، و دین ترسایی باطل کرد و کلیساهایی^(۲) کی قسطنطین ساخته بود، خراب کرد و عرب کی از شاپور رمیده بودند، خلایقی، بی اندازه، بدو پیوستند و خروج کرد بر قصد ولایت فرس، و شاپور ازین جهت دل مشغول گشت و با لشکری به سرحد ولایت شد و از آن جا با سواری چند، مجهول وار، رفت تا شکل کار و لشکر بیند و جاسوسان را باز، بهر گوشه بی فرستاد و خویشان جایی توقف کرد، تا جاسوسان باز رسند، اتفاق را جاسوسی را از آن او بگرفتند و جاسوس از بیم جان گفت مرا مکشید تا شاپور را به شمانمایم کی او با عددی اندک بدین نزدیکی است^۲ و گفته اند للیانوس چون این بشنید نخواست کی پادشاهی چون شاپور به دست عرب گرفتار شود و در سر معتمدان را دوانید و شاپور را خبر داد کی حال چگونه است، تا او از آنجا بگریخت و با لشکر گاه خود رفت، و به روایتی دیگر چنان گفته اند کی

۱. پس از آنکه قسطنطین کبیر به دین عیسی در آمد... بولیانوس قیصر روم به مخالفت با دین عیسی برخاست و از این رو او را *Apostata* یعنی مرتد لقب دادند. (ص ۲۶۱، ایران در زمان ساسانیان).

۲. در شاهنامه آمده است که شاپور چون اندیشه روم گرفت: کشور را به وزیر سپرد و نهانی ماده کاروان ستر ساز به روم شتافت و در جامه بازرگانان به دیدار قیصر روم رفت، اما به وسیله یکی از ایرانیان حفا دیده، شناخته شد و دستگیر گشت و در چرم خر دوخته شد.

همی گفت هر کس که این شور بخت
همی پوست حر حست و نگداشت بخت

شاپور را در خانه ای تنگ و تاریک زندانی کردند که زن قیصر، کلید دار آن بود اما گمبور وی که کسری، ایرانی بود از سرنوشت شاپور غمناک شد و با وی پیمان دوستی بست و هر روز شیر گرم بر چرم شاپور می ریخت تا پس از دو هفته شاپور توانست از چرم به در آید و به تازی کسریک، است، بدو پیوست و در راه به کسریک پیوست (فرهنگ نام های شاهنامه، ص ۶۰۲) بنا بر روایات، شاپور همچنان اسیر ماند تا قیصر به ایران لشکر کشد و به جندی شاپور رفت و در آنجا شاپور از فرصت حسی که به میان آراسته بودند، استفاده کرد و اسیران را با واداشت تا روع برپوسی که او در آن بود ریختند و گریخت. (همانجا)

(۱) B. شو. (۲) Bp. کلیساهان

للیانوس را اسفهلسالاری بود نام او «یوسانوس»^(۱) و این اسفهلسالار، کس بدان جایگه، فرستاد، کی جاسوس نشان داده و شاپور را خبر داد تا بگریخت و این روایت درست تر^(۲) است، و در آن دو سه روز، هر دو لشکر به هم رسیدند و لشکر للیانوس سخت بسیار و بی اندازه بود و عرب از کینه یی کی در دل داشتند، نیک کوشیدند تا شاپور را هزیمت کردند و [f ۷۱] خلقی را از آن او عرب بکشت و للیانوس شهری از آن شاپور بستد از سواد عراق، طیسبون^(۳) نام و به مدینه شاپور معروف است و بسیار خزاین و مال ها از آن شاپور برداشت و شاپور با میانه مملکت آمد و لشکرها جهان بر وی جمع شدند و رجعت کرد و طیسبون از للیانوس باز ستد، بی آنک مصافی رود^(۴)، اما او خود بازگشت و به پارس^(۵) نشست، و پس، رسولان میان شاپور و للیانوس آمد شد، می کردند تا صلحی ببندند و للیانوس در خیمه نشسته بود و سخن رسولان می شنید، ناگاه چوبه تیر بر سینه او آمد و کس ندانست کی انداخت و للیانوس در حال، جان سپرد و هزیمت در آن لشکر، افتاد و شاپور معتمدان را فرستاد و آن اسفهلسالار را کی او را از حال جاسوس، خبر داده بود، هدیه فرستاد و پیغام به لشکر روم داد [که] اگر با او بیعت کنید، ملک شما را باشد، من قصد شما نکنم، تا به سلامت باز ولایت خویش روید و اگر نه یک کودک را امان ندهم، همگان، بیعت کردند با یوسانوس و شاپور او را مسلم داشت، بعد مال و خزانه^(۶) و اسباب للیانوس بستد و [مواضعه^(۷)] بسیار بر رومیان نهاد و عرب، در جهان آواره شدند و چندانک از ایشان یافتند، بکشتند،

۱. همان تیسفون است. «چون یولیانوس امپراطور تمام رومیان شد و لشکرهای روم را به جنگ ایرانیان برد... قوای رومیان و متحدین آنان به جانب تیسفون پیش رفتند، لکن راه پیشرفت آنها را یک لشکر نیرومند ایرانی فرو بست و در خلال جنگ هایی که وقوع یافت یولیانوس در سنه ۳۶۳ کشته شد و جانشین او یولیانوس لشکر روم را از سرحد بازگردانید و به زودی صلحی به مدت سی سال بین طرفین منعقد گشت و ایرانیان نصیبین و سنجار و ولایات ارمنستان صغیر را پس گرفتند. (ایرانیان در زمان ساسانیان، ص ۲۶۴).

(۱): یوسانوس. رک ساسانیان ص ۶۰ یادداشت. (۲): P. معتبر تر. (۳): Bp. طیسبون. (۴): B. برد. (۵): B. پارس. (۶): B. مالی خزانه. (۷): B. مواضعه. P. مواضع - در متن «وظایف» بود که مسلماً مواضع بهتر است بنا بر غلط نامه متن اصلی، تصحیح شد.

ذکر ملوک فرس / ۱۹۵

و چون یوسانوس باز می گشت، با او قرار داد کی هر خرابی کی در ولایت شاپور کرده بودند، غرامت کشید و نصیبین به عوض طیسبون کی، خراب کرده بودند به شاپور سپرد و به سلامت باز روم رسید و ثمرت آن جوانمردی کی با شاپور کرده بود، بیافت، و این یوسانوس چون باز با قسطنطنیه رسید، کیش ترسایی تازه گردانیده حکم آنک ترسابود و کلیسیاها را از نو عمارت کرد و از آن وقت باز، کیش ترسایی در دیار روم بمانده است و به هر وقت، در عمارت ها و طلسمات قسطنطنیه، زیادت می کردند، تا بدین درجت رسیده است کی اکنون است، و اما شاپور [f۷۲] بسیار سیرت هاء نیکو و آثار بدیع داشته است و شرح آن دراز است و از جمله سیرت هاء او آن است [کی] به هر مهم کی او را پیش آمدی، به تن خویش روی به کفایت آن نهادی تا لاجرم پیروز آمدی و همت وی همه ساله مصروف بودی به گشایش جهان، تا همه جهان را بگرفت و سخن هیچ کس کی غرض آمیز بودی، قبول نکردی، و او را اصحاب اخبار، نهانی بودندی: مردمانی، مردم زاده، با دانش و فضل و راست گوی و با هر یک استظهاری کرده بودی، تا آنچ نمایند، جز از راستی نمایند و مقصود او آن بودی تا احوال مملکت بر وی پوشیده نماند و اگر کسی حالی نماید به خلاف راستی، او غور آن داند (۱)، و در علم درجه بی عالی داشت و در عدل، چنان بود کی در حق کمتر کسی، بر فرزند خویش ابقا نکردی و مشیر و ندیم و مونس او کسانی بودند کی هم به عقل و هم به فضل و ذکا و زبان دانی و آداب نفس آراسته بودندی، و از آثار او در عمارت جهان، آن است کی این شهرها و بندها و پول ها (۲) کی یاد کرده آید، او بنا کرده است: ۱

۱. «شاهپور در زمره بانیان بزرگ شهرها، اسمی برای خود به یادگار گذاشته است پس از آنکه شهر باستانی سوش را حراب کرد، به علت طغیان، مردم آن راه قتل رساند و مجدداً آن را به اسم «حوره شاهپور» بنا نمود و امروز در آنجا خرابه های قصر موسوم به «ایوان کرخ» برپاست. (امران در زمان ساسانیان، ص ۲۷۸).

(۱) P. تواند کرد.

(۲) P. پل ها.

در بابل و عراق: عکبرا^(۱) از بغداد و آن را «بُزرج شاپور» گفتندی، مداین، رومیّه، انبار و آن را فیروز شاپور گفتندی، طیسبون و آن را مدینه شاپور گفتندی، ایوان کسری، کرخ.

در خوزستان: شوش، شادروان شوستر

در اصفهان: بوان^(۲)، جرواء آن^(۳) و آنجا آتشگاهی کرد.

در سیستان: چند شهر.

در خراسان: نیشاپور^(۴).

[f۷۳] در بلاد سند و هند: فرشاپور^(۵) [و] چند شهری دیگر. آثار او بسیار است

اما آن قدر کی معتبر است، یاد کرده آمد، و مدت ملک او هفتاد و دو سال بود^۲.

اردشیر^۳ برادر شاپور.

چون شاپور ذوالاکتاف وفات یافت، پسرش شاپور بن شاپور، کوچک بود، برادرش اردشیر را وصی گردانید و این اردشیر ظالم و بدخو و خونخوار [بود] و چند معروف را بکشت و سیرت بدنهاد و چون چهار سال پادشاهی کرده بود، او را خلع کردند و شاپور را بنشانند.

۱. همان «بزرگ شاپور» است که در متن «برزخ شاپور» آمده است.

۲. فردوسی گفته است:

چو نومید شد او ز چرخ بلند بشد سالیانش به هفتاد و اند

بفرمود تا پیش او شد دبیر اباموبد موبدان، اردشیر (۷/۲۵۳/۶۰۶)

۳. کریستن سن می نویسد: اردشیر دوم از ۳۸۳ تا ۳۸۹ سلطنت کرد و به وسیله اعیان خلع شد (ص ۲۷۸ ایران در زمان ساسانیان). فردوسی، بر عکس متن فارسنامه ابن بلخی و دیگر متون، او را اردشیر دادگر می خواند و می گوید اردشیر پس از مرگ شاپور ذوالاکتاف ده سال به دادگری پادشاهی کرد و از کسی بازو ساو نگرفت و به همین جهت به نیکوکار معروف شد:

مرا و را نکوکار از آن خواندند که هر کس تن آسان از او ماندند (۷/۲۵۸/۱۵)

و چون شاپور به مردی رسید او از پادشاهی کناره کرد. (فرهنگ نام های شاهنامه، ص ۴۷). ثعالبی می نویسد: ←

(۱). B. عکبر. P. عکیر (۲). BP. یوان و چنین است در حمزه ۵۲/۴ اما رک یاقوت ۱/۷۵۳/۲۱.

(۴). BP. جزوان حمزه: حروان ۵۳/۲ رک یاقوت ۱۱/۶۵/۱۳ در P: نام این دو قریه مقدم و مؤخر شده است.

(۵). B. فرشاور. P. فرشاور.



آرامگاه کوروش - پاسارگارد

شاپور بن شاپور

و چون این پسر به پادشاهی بنشست، سپاهی و رعیت شاد شدند و سیرتی نیکو سپرد و بعد از پنج سال و نیم، از ملک، او، در فسطاطی^۱ نشسته بود و بر سر او افتاد و فرمان یافت، و قومی گفته اند کی خویشان او، طناب آن ببریدند و بر سر او افتاد و گذشته شد.^۲

بهرام^۳ بن شاپور ذی الاکتاف

و بعد از وی، برادرش بهرام، به پادشاهی نشست و او را از بهر آن کرمانشاه گفتندی، کی به روزگار پدرش و برادرش، کرمان، او داشت و مردی بود به خویشان مشغول و هرگز به تدبیری مشغول نگشتی و قصه بر نخواندی و به مظالم نشست و چون فرمان یافت، همه نام [ه] هاء^۴ اطراف دیدند کی بدو رسید و ملک او یازده سال بود.

→ پس از چهار سال سلطنت او را از کار برکنار کردند. (همانجا)

۱. فسطاط (به ضم یا کرا اول) معرب بیزانسی phossaton از لاتینی Fossatum به معنی خیمه، سرا پرده و جمع آن فساطیط است. (معین)

میرزایثحا سوی فسطانیان راه (عطار)

اگر ز این می نیاری گشت آگاه

۲. فردوسی در این باره سروده است:

بشد شاه روزی به نخچیرگاه

چو شد سالیان پنج با چاره ماه

چو چیزی بخورد و بیاسود شاه

ستاره زدند از پی خوابگاه

که کس باد از آن سان ندارد به یاد

بخفت او و از دشت برخاست باد

بزد بر سر شهریار بلند

فرو برد، چوب ستاره بکند

کلاه کئی دیگری را سپرد

جهانجوی شاپور جنگی بمرد

(۷/۲۶۱/۳۰)

کریستن سن مدت پادشاهی او را در فاصله سال های ۳۸۳ تا ۳۸۸ میلادی می داند. (ص ۲۷۸ ایران در زمان ساسانیان).

۳. کریستن سن فاصله پادشاهی او را که همان بهرام چهارم است، در سال های ۳۸۸ تا ۳۹۹ میلادی می داند

(همانجا) اما فردوسی مدت پادشاهی او را چهارده سال می گوید و شاپور را فرزند شاپور می شناسد و می گوید

پس از یک، بیماری طولانی در جوانی بمرد و او را پنج دختر بود و پسری نداشت پادشاهی را به برادر کهنتر خود

بزدگرد بزهکار وا گذار کرد. (فرهنگ نام های شاهنامه، ص ۱۹۸)، اخبار الطوال مدت پادشاهی او را سیزده سال

می نویسد و می گوید که در شکارگاه تیری به سوی او پرتاب شد و از پای در آمد (ص ۵۴).

۳. مجمل در این باره می نویسد: «مردی درشت بوده است و هیچ در قصه مردم ننگرید و چون بمرد نامه ها که از

نواحی ها آمده بودند، در پادشاهی او، همچنان به مهر نهاده بود و هیچ باک نیامدش از آن. به شکارگاه در، از ←



[f۷۴] یزدجرد^۱ بن بهرام، معروف به ائیم^۲

معنی ائیم، گناهکار باشد^(۱) او را یزدجرد گناهکار گفتندی، از آنچ معیوب و بداندیش و بداندرون و خونخوار بود و زعر و بد خوی و اهل علم را دشمن داشتی و به دانش خویش مغرور بودی و پیوسته، بر کسی بهانه جستی، تا مال او می ستدی و خاندان هاء بزرگ را استیصال کردی و با این همه عیب ها، بخیل بودی و مردم از وی در رنجی عظیم بود. اتفاق چنان بود کی یک روز، بر کوشکی نشسته بود واسپی نیکو از صحرا درآمد^۳ و زیر کوشک او بایستاد واسپی بود کی^(۲) مانند

➤ سپاه و خاصگان جدا افتاد، ناگهان از این فرومایه مردمان لشکر، یکی زد بر شکم او و کشته شد به دار الملک مدائن. (ص ۶۸) بلعی نیز درباره کیفیت کشتن وی می نویسد: سپاه بر وی بشوریدند و همه گرد آمدند و او را در میان گرفتند، پس تیری بر او زدند و کشته شد و کس ندانست که آن تیر که زد. (ص ۱۰۹)».

۱. گروهی گفتند این یزدجرد نه پسر بهرام بود که پسر برادر بهرام شاپور بود. (بلعی ص ۱۰۹) و «مردی با علم و تمیز و تجربه بسیار بود چون ملک به وی رسید از آن همه، بکشت و ستم و بیداد کرد و بر گناه خرد، عقوبت بزرگ راندی، مردمان به رنج رسیدندی... و او خون ریختن افزون کردی و رعیت بیچاره شدند و خدای را بزاری همی خواندندی... (همانجا). ۲. دینوری می نویسد: او را ائیم یعنی بزهکار گفته اند، بدخو و ترشروی و بی گذشت بود و به علت زمختی و خشونت طبعی که داشت، کسی را یارای گفتگو با او نبود (الخبار الطوال، ص ۷۸) کریستن سن می نویسد: منابع سریانی که در عصر یزدگرد به رشته تحریر در آمده، او را نیکو کار و عیسوی رحیم و مقدس ترین پادشاهان می خواند که همه روزه، نسبت به فقرا و بینوایان احسان می کرد... «اما مورخان عرب، ایرانی که نوشته هایشان مبتنی بر عقاید روحانیون زردشتی است، او را به صفاتی از قبیل بزه گرو فریبنده خوانده اند. از مجموع، می توان استنباط کرد که یزدگرد، شهریاری با اراده بود و بالطبع میل به نیکوکاری داشته ولی برای حفظ تاج و تخت، از تجاوزات طبقه ممتاز، مجبور به ارتکاب ظلم و جور بسیار شد.» (همانجا ص ۲۹۳).

۳. این داستان را در اکثر کتاب های قدما آورده اند و فردوسی نیز آن را به نظم کشیده است. در مجمل التواریخ می خوانیم: بعد از مدتی خون از بینی او بگشاد... آتجا رفت و از آن آب خورد... پس اسبی خنگ پیدا شد و گویند از آن آب برآمد... یزدگرد رفت که بگیردش، رام گشت، تازین بر نهاد چون به پاردم رسید، لگدی زدش و بکشت و اسب ناپیدا شد. (ص ۶۹، مجمل التواریخ). کریستن سن با نقل عقیده نلدکه می نویسد: «افسانه اسب و کشتن یزدگرد را از آن جهت اختراع کرده اند که کسی اطلاع حاصل نکند که بزرگان اقامت یزدگرد را در محلی دور دست، مفتنم شمرده و خود را از او رهایی بخشیده اند. (ایران در زمان ساسانیان، ص ۲۹۷)»

(۱) P: «معنی ائیم گناهکار باشد» را ندارد.

(۲) : ندارد.

یزدگرد بزهکار در شاهنامه



چو شد پادشایر جهان یزدگرد
کلاه برادر به سر برنهاد
چو شد بر جهان پادشاهیش راست
خردمند نزدیک او خوار گشت
ز شاهیش بگذشت چون هفت سال
یکی کودک آمدش هر مزد روز
همانگه پدر کرد بهرام نام
وز آن پس غم و شادی یزدگرد
به اختر شناسان بفرمود شاه
که تا کی بود در جهان مرگ اوی
ستاره شمرگفت کاین خود مباد
چو بخت شهنشاه بد رو شود
چو بشنید ز او شاه، سوگند خورد
که من چشمه سو، نیبم به چشم
ز بینیش بگشاد یک روز خون
ترا چاره این است کز راه شهد
چو نزدیکی چشمه سو رسید
زمانی نیامد ز بیبیش خون
زدریا بر آمد یکی اسب خنگ
هم آنگاه برداشت زین و لگام
ز شاه جهاندار بستد لگام
چو زین بر نهادش، بر آهیخت نگ
پس پای او شد که بسدش دم
بفرید و یک جفته زد بر برش
ز خاک آمد و خاک شد یزدگرد
چو او کشته شد، اسب آسی چو گرد
به آب اندرون شد نش ناپدید

سپه راز دشت اندر آورد گرد
همی بود از آن مرگ ناشاد، شاد
بزرگی فزون کرد و مهرش بکاست
همه رسم شاهیش، بیکار گشت
همه موبدان ز او به رنج و وبال
به نیک اختر و فال گیتی فروز
از آن کودک خرد شد شاد کام
چنان گشت بریور چون باد ارد
که تا کرد هر یک به اختر نگاه
کجا تیره گردد سروترگ اوی
که شاه جهان گیرد از مرگ یاد
از ایدر سوی چشمه سو شود
به خراد برزین و حورشید زرد
نه هنگام شادی نه هنگام حشم
پزشک آمد از هر سوی رهمون
سوی چشمه سو گرایی به مهد
سرون آمد از مهد و دریا مدید
بخورد و بیاسود نارهمون
سریں گرد چون گور و کوناه لنگ
به نزدیک آن اسب شد شاد کام
به زین بر نهاد و همان گشت رام
نجیبید بر حای، بازاران بهگ
خروشان شد آن باره سنگ سه
به خاک اندر آمد سر و افسرش
چه خوبی نوراس برنده هفت گرد
سیامد بدان چشمه لا زورد
کس اندر جهان اسب شگفتی مدید

۲
بیز



۵
بهرام



۲
بزدکرد



ذکر ملوک فرس/۲۰۳

کوشیدند تا او را بگیرند، فرمان هیچکس نبرد و یزدجرد از حرص، فرو آمد تا اسپ را بگیرد، چون اسپ، او را دید، نزدیک او آمد و بیستاد و یزدجرد او را بگرفت و زین خواست و به دست خویش آن اسپ را زین کرد و چون به پاردنب^(۱) رسید، آن اسپ، جفته بی^۲ بر سینه او زد و او را بر جای بکشت و اسپ، ناپدید شد و گفتند این فرشته بود، کی خدای - عزوجل -، به صورت اسپ گماشت، کی ظلم او را از سر جهانیان برداشت و مدت او، بیست [سال] و پنج ماه و بیست روز بود.^۳

بهرام گور^۴ بن یزدجرد ائیم.

این بهرام گور، چون دو ساله شد، پدرش او را به منذر سپرد کی در آن وقت

۱. پاردنب یا پاردم: چرمی است که زین اسپ را به زیر دم و سرین اسپ می پیوندند و امروز آن را رانگی می گویند.
۲. لگد-جفتک. ۳. مرگ یزدگرد در سال ۴۲۱ میلادی اتفاق افتاد. (ایران در زمان ساسانیان، ص ۲۹۷).
۴. کریستن سن می نویسد: «یزدگرد سه پسر به جا گذاشت: شاپور، وهرام و نرسی: شاپور را به پادشاهی قسمتی از ارمنستان نصب کرد و وهرام (بهرام گور) پیش پادشاه حبیره اقامت گزید که او را از خریدی به آنجا فرستاده بودند که تبعیدی بود که نتیجه اختلاف نظر یزدگرد و آن فرزند بود و تحت سرپرستی منذر تربیت می یافت. منذر از جانب یزدگرد مفتخر به لقب «رام افزود یزدگرد» (یعنی کسی که شادی یزدگرد را افزون کند) و مهشت (اعظم) بود و نرسی احتمالاً در زمان فوت پدر صغیر بوده است... اعیان و بزرگان که از وجود یزدگرد خلاص شدند، خواستند تا همه پسران یزدگرد را از سلطنت محروم کنند، شاپور را کشتند و به جای او خسرو را که منسوب به شهبه ای از دودمان ساسانی بود به پادشاهی برگزیدند. بهرام به کمک منذر و نعمان پسرش به طرف نیسین رواند، بزرگان متوحش شدند و با منذر و وهرام شروع به مذاکره کردند و عاقبت خسرو و بهرام به تخت نشست. روایات ایرانی این واقعه را با افسانه در آمیخته اند... و این افسانه ها را از آن جهت اختراع کرده اند تا این قضیه شرم آور را بیوشانند که سپاهی حقیر از عرب، توانسته است تصمیم بزرگان کشور را به هم زده و پادشاهی را که مردود بزرگان بوده به تخت نشاند... (ایران در زمان ساسانیان، ص ۲۹۹)». ... هیچک از پادشاهان ساسانی به استثنای اردشیر و خسرو انوشیروان و خسرو پرویز، مانند بهرام گور (بهرام پنجم) محبوب عام نبوده است. نسبت به خلایق خیر خواهی می کرد قسمتی از خراج را بخشید و داستانهای سار دربار چنانگی او نقل کرده اند. او نیرومند و کامران بود... بر او عیب گرفته اند که بیش از اندازه، شهوت ران بود و در خرج اسراف می کرد اما در این شکی نیست که چون زمام امور را به بزرگان دولت واگذار کرد، مطوع و محبوب نعمان و روحانوں شد و قسمتی از از شهرت عظیم او را مربوط به همین محبوبیت نزد بزرگان باید دانست... او با اقوام وحشی

امیر عرب بود، تا او را پیرورد، به جایی کی آن را «حیره» گویند و آب و هواء درست دارد و بفرمود تا او را سواری آموزد و به هنر بر آورد و منذر او را تربیت نیکو می کرد و پسرش نَعْمَن بن المنذر را در خدمت او [f۷۵] مرتب گردانید، چون پنج شش ساله شد، منذر را گفت از بهر من معلّمان آور، تا ما را علم آموزند، منذر گفت تو هنوز ضعیفی و طاقت آموختن نداری، جواب داد کی تو نمی دانی کی من پادشاه زاده ام و آرایش پادشاه، علم و هنر باشد. منذر را این سخن، از وی سخت پسندیده آمد و معلّمان و حکیمان را بر سر او (۱) آورد (۲) تا او را تعلیم می کردند (۳) و علم بسیار حاصل کرد و چون به حدّ آن رسید کی سواری تواند کردن و سلاح برداشتن، او را سواری و نیزه تاختن^۱ و تیر انداختن آموخت، چنانک نبرده جهان گشت در انواع هنر، پس منذر او را نزدیک پدرش آورد تا او را بدان هنرمندی بدید و پدرش بس التفاتی، بدو نکرد، فرمود کی باید کی خدمت خاصّ کند، بهرام یک چندی بیود و آن بدخویی و بدسیرتی از آن پدر دید، دلش از آن بگرفت، و برادر قیصر روم نزدیک پدرش آمده بود به طلب صلح، بهرام گور از برادر قیصر درخواست تا دستوری^۲ خواهد کی بهرام^۳، باز، نزدیک منذر

➔ شمالی به جنگ در آمد و ظفر یافت و ارمنستان یکی از ایالات ایران به شمار آمد. بهرام در سال ۴۳۸ یا ۴۳۹ به عقیده فردوسی. به مرگ طبیعی وفات یافت اما بعضی وفات او را نتیجه عشق به شکار دانسته اند. (ایران در زمان ساسانیان، ص ۳۰۵).
 ۱. در متن: نیزه تاختن که مسلماً «نیزه باختن» مرجح است.
 ۲. اجازه.
 ۳. در شاهنامه آمده است:

سر سال هشتم مه فروردین	که پیدا کند در جهان هور، دین
یکی کودک آمدش هر مزدروز	به نیک اختر و فال گیتی فروز
هم آنکه پدر کرد بهرام نام	از آن کودک خرد شد شاد کام
به صلاب کردند ز اختر نگاه	هم از زیج رومی بچستند راه
بگفتند با تا جور یزدگرد	که دانش ز هر گونه کردیم گرد
مر او را بود هفت کشور زمین	گرانمایه شاهی بود با فرین
ز پرمایگان دایگانی گزین	که باشد ز کشور بر او آفرین
چنین گفت منذر که مابنده ایم	خود اندر جهان شاه رازنده ایم

(۱). B: ندارد. (۲). P: «تا او را تعلیم می کردند» را ندارد.

→ همه پیش فرزند تو بنده ایم
تنش را به خلعت بیاراستند
چو منذر بیامد به شهر یمن
دو تازی، دودهنان، ز تخم کیان
همی داشتندی چنین، چار سال
به دشواری از شیر کردند باز
چو شد هفت ساله به منذر چه گفت
به داننده فرهنگیانم سپار
هر آن چیز کان در خور پادشاست
چو شد سال آن نامور بر سه شش
به موبد نبودش به چیزی نیاز
جز از گوی و میدان نبودیش کار
پدر آرزو کرد بهرام را
بیامد همانگاه نزد پدر
چنان بد که یک روز در بزمگاه
چو شد تیره، بریای، خواب آمدش
پدر چون بدیدش به هم برده چشم
به دژخیم فرمود کورا بسیر
وز آن پس غم و شادی یزدگرد
ز خاک آمد و خاک شد یزدگرد
چو در دخمه شد شهریار جهان
کجا خوارشان داشتی یزدگرد
نخواهیم بر تخت زاین تخمه کس
یکی مرد بد پیر، خسرو به نام
سپردند گردان بدو تاج و گاه
پس آگاهی آمد به بهرام گور
بفرمود منذر به نعمان، که رو
بیاورد نعمان، سپاهی گران
بزرگان از آن کار همگین شدند
به شاه جهان، آفرین خواندند

بزرگی وی را ستایند ه ایم
ز دراسب شاه یمن خواستند
پذیره شدندش همه مرد و زن
ببستند مردانگی را میان
چو شد سیرشیر و بیباگند یال
همی داشتندش به بر، بر به ناز
که آن رای با مهتری بود جفت :
چو کار است، بیکار، خوارم مدار
بیاموزیم تا بدانم سزاست
دلاور گوی گشت خورشید فش
به فرهنگ جوان و آن یوز و باز
گاهی زخم چوگان و گاهی شکار
چه بهرام خورشید خود کام را
چو دیدش پدر را، بر آورد سر
همی بود بریای در پیش شاه
هم از ایستادن شتاب آمدش
به تندی یکی بانگ برزد ز حشم
کزین پس نبیند کلاه و کمر
چنان گشت سر پور چون مادارد
چه جویی تو زاین بر شده هفت گرد
ز ایران سرفتند گریان مهان
همه آمدند اندر آن شهر، گرد
ز حاکش نه یزدان پناهیم و بس
حوانمرد و روشن دل و شاد کام
سر او انجمن شد ر هر سو سیاه
که از چرخ شد تحت را آن، شور
یکی لشکری سار شیران سو
همه بیع داران و سزه و روان
سر آدر پاک سر زین شدند
به مزگان همی حون بر افتادند.

چون یزدجرد گذشته شد، لشکرو رعیت خود از وی به ستوه آمده بودند و گفتند

➔ به آواز گفتند انوشه بدی
چنین گفت منذر به ایرانیان
کز این سال ناخورده شاه جوان
بزرگان به پاسخ بیاراستند
زایران کراخته بد یزدگرد
بریده یکی را دودست و دو پای
یکی را دو دست و دو گوش و زبان
چنین گفت بهرام کای مهتران
همه راست، گفتید و زاین بترست
بدان خو مبادا که مردم بود
یکی با شما نیز پیمان کنم
بیاریم شاهنشهی تخت عاج
ز بیشه دو شیر ژیان آوریم
بیندیم شیر ژیان بر دوسوی
شود تاج برگیرد از تخت عاج
بگفت این و برخاست در خیمه شد
بگفتند کاین فرّه ایزدی است
ز گفت گذشته پشیمان شدند
به بهرام گفتند کای فرّه مند
گروهی به بهرام باشند شاد
بهانه همان شیر جنگی است و بس
ببردند شیران جنگی کشان
ببستند بر پایه تخت عاج
چو «خسرو» بدیدان دو شیر ژیان
بدان موبدان گفت تاج از نخست
و دیگر که من پیرم و اوجوان
بدو گفت بهرام کاری رواست
یکی گرز گاو سر بر گرفت
همی رفت با گرز گاو روی
یکی زود زنجیر بگست و بند
بزد بر سرش گرز بهرام گرد

همیشه ز تو دور دست بدی
که خواهم که دانم به سود و زیان
چرا بید پردرد و تیـره روان؟
بسی خسته دل پاری خواستند
یکایک بر آن دشت کردند گرد
یکی مانده بر جای و جانش به جای
بریده شده، چون تن بی روان...
جهان دیده و کاردیده سران
پدر را نکوهش کنم، درخور است
چو باشد پی مردمی گم بود
زیان را به یزدان گروگان کنم
برش در میان تنگ بنهیم تاج
همان تاج را در میان آوریم
کسی را که شاهی کند آرزوی
به سر بر نهد نامبردار تاج
جهان را زگفتارش آسیمه شد
نه از راه کژی و ناخردی است
گنه کارگان سوی درمان شدند
به شاهی نوب جان ما را پسند
ز خسرو، دگر پاره گیرند یاد
از این پس بزرگی نجویند کس
گشاده شد از بیم چون بییشان
نهادند بر گوشه عاج، تاج
نهاده یکی افسر اندر میان
مرآن را سزاتر که شاهی بجست
به چنگال شیر ژیان ناتوان
نهانی نداریم گفتار راست
جهانی بدومانده اندر شگفت
چو دیدند شیران پرخاشجوی
بیامد بر شهریار بلند
ز چشمش همه روشنایی ببرد

ذکر ملوک فرس/ ۲۰۷

وی به ستوه آمده بودند و گفتند: پسر او در میان عرب پرورده^۱ است و آداب فرس نداند و دیگری را، نام او «کسری»^۲ از فرزندان اردشیر بابک، به پادشاهی نشانند و چون این خبر به بهرام رسید، منذر را گفت: نام و ننگ این کار با تو افتاد، منذر گفت: من بنده ام و ایستاده ام میان^۳ بسته، به هر چه فرمایی و در حال، پسرش نعمن را با ده هزار سوار، نامزد کرد تا به حدود طیبسون و آن اعمال کی سرحد فرس بود، رفتند و دست به غارت و قتل بردند و بزرگان فرس، رسولی به منذر فرستادند تا پسر را بازگرداند، منذر، رسول را گفت: آمدن تو نزدیک من چه فایده دهد، و من بنده ام [و] فرمان بردار، برو با خداوند [من] سخن گوی.

[f۷۶] و او را نزدیک بهرام فرستاد، چون رسول، بهرام را بدید بدان قد و قامت و بها و ارج دانست کی پارسیان، خطا کردند کی پادشاهی به دیگر، دادند^(۱) رسول پیغام گزارد و^(۲) بهرام، جواب، این قدر داد کی ملک، حق و میراث من است و لابد طلب آن خواهم کرد، باید تو کی رسولی بروی و سخن منذر بشنوی، رسول با^۴ نزدیک منذر آمد، منذر گفت، سخن آن است کی او می گوید و من بنده اوام و آن کنم کی فرماید، رسول گفت کی من صلاح در آن می بینم کی بهرام به سر حد بیاید، تا بزرگان فرس او را ببینند و سخن او بشنوند، کی به همه حال با او دهند، همگان اتفاق برین بستند و منذر با سی هزار سوار دیگر، در خدمت بهرام آمد و چون رسول باز گشت، بزرگان فرس را از حال او خبر داد و ایشان نیز به

سر دیگر آمد نزد سر سرش	سر و ریخت از دیده خون از درش
جهاندار بنشت بر نحت عاج	نه سر سر بهاد آن دل او پرور راج
نشده خسرو و سرد پیش نماز	چس گفت کای شاه گردن قرار
نشست سو بر گاه فرخنده باد	پلان جهان پیش راه رسیده براد (۱۳۶۶۲۰۲۰۳۰۷)

۱. پرورده شده است. ۲. همان «خسرو» است. ۳. آماده به خدمت. ۴. با نه

(۱) B: پس از «دادند» دارد: «الان» کی رسول. P: چون رسول. (۲) P: ندارد در متن «گداورده» بود، تصحیح شد

سرحد آمدند و در میانه هر دو لشکر نوبتی زدند^۱ و کرسی زر مرصع به جواهر بنهادند و بهرام بر آن کرسی نشست و بزرگان فرس، حاضر آمدند و چون او را دیدند، با چنان بها و منظر و ارج و مندر بر دست راست او ایستاده بود و نعمن بر دست چپ، همگان سجده بردند و خدمت کردند و پس سخن آغازیدند و شکایت پدرش یزدجرد، برداشتند^۲ و قتل هاء ناحق کی او کرده بود و مال هاء نا واجب، [کی] از مردم سته و ازین گونه، بر شمرند و گفتند از^(۱) این رنج، ما دست در دیگری زدیم،^۳ پس بهرام گفت هر چه می گوئید همه همچنان است و عَمِ اللّٰه^۴ کی طریقت هاء او را، سخت منکر بودم و از بدخویی او بود^(۲) کی من از صحبت او^(۲) ملاذ^(۳) جستم^۵، اکنون از خدای - عزّ و جل - و از شما می پذیرم کی هر رنج کی از وی بردید^(۴) به راحت بدل گردانم و سپاهیان را ایجاب و انعام، زیادت کنم و پیران را حرمت دارم و جوانان را قربت^(۵) دهم و عمارت دنیا کنم، و رعایا را به عدل و تخفیف^۶، مخصوص دارم و اگر به خلاف [fVV] این روم^۷، از پادشاهی و ملک بیزار شدم. ^(۶) و خدای عزّ و جلّ و جان هاء پاکیزه را، برین عهد، گواه گرفتم، بزرگان فرس، چون این سخن از وی شنیدند، شاد شدند و دعاها گفتند، پس میان ایشان گفت و گوی برخاست و قومی کی هوای «کسری» می خواستند، گفتند: ما بر پادشاهی او بیعت کردیم به چه عذر^(۷) فسخ کنیم^(۷)

۱. نوبت زدن: تقاره زدن. معمول بود که در خانه شاهان در شبانه روز چند بار تقاره می زدند، گاهی سه بار، گاهی چهار پنج بار و گاه هفت بار. گاهی نوبت زدن به معنی دعوی شاهی کردن و اعلام سلطنت و حکومت کردن است که در اینجا متناسب تر است.

۲. شکایت برداشتن: شکوه کردن

۳. دیگری را انتخاب کردیم، به دیگری متوسل شدیم. مقصود برگزیدن «خسرو» به پادشاهی است.

۴. خدا می داند

۵. ملاذ جستم: پناه بردم... ۶. سبک بار ساختن: تسکین دادن. ۷. اگر برخلاف این اقدام کنم

(۱) B. ندارد. (۲) P. «کی من از صحبت او» را ندارد. (۳) Bp. قالب. (۴) B. «برد» یا «بود».

(۵) P. مزیت. (۶) P. شوم. (۷) P. «فسخ کن» را ندارد.

دیگران کی هوای بهرام می کردند گفتند: صاحب حق اوست و داشتن و متابعت او کردن،^(۱) لازم است^(۱)، چون سخن دراز کشید، بهرام گفت مرانمی باید کی بدین سبب، میان شما گفت و گوی رود، این ملک میراث من است و امروز دیگری دارد، ما را هر دو بهم رها کنید تا بکوشیم هر کی بهتر آید و چیره شود، ملک، آن کس را بود یا اگر نه تاج و زینت پادشاهی، میان دو شیرگرسنه نباید نهاد، تا هر کی از میان آن دو شیر بردارد، پادشاهی او را باشد، مردم دانستند کی «کسری» و ده چون وی،^(۲) طاققت نبرد بهرام ندارد،^(۲) قرار بدان افتاد، کی تاج میان دو شیر بنهند، دو شیر شرز را آوردند و گرسنه، بستند و تاج در میان هر دو شیر، نهادند با دیگر زینت پادشاهی، و شیران را فراخ بستند و «کسری» را حاضر کردند و بهرام، «کسری» را گفت پیشتر رو، تاج بردار تا این پادشاهی بر تو درست گردد، کسری گفت تو به دعوی آمده یی و بیان، ترا باید نمود تا پادشاهی ترا مسلم شود، چون دانست کی کسری زهره ندارد، کی پیش رود، بهرام، پیش خرامید و گریزی در دست گرفت، موبدموبدان او را گفت ما از خون تو بیزاریم، بدین خطر کی بر خویشتن می کنی، جواب داد کی همچین است و چون نزدیکتر رسید، شیری از آن دو گانه، روی بدو نهاد، بهرام چابکی کرد و بر پشت آن شیر نشست و به هر دو پهلوهاش بفشرد و لخت^۳ بر سرش می زد تا کشته شد، پس روی بدان شیر دیگر نهاد و چون شیر از [f۷۸] جای برخاست، یک گرز به قوت، بر تارک سرش زد چنانک از آن زخم سست شد، پس گلویش بگرفت و سرش بر سر آن شیر دیگر کی کشته شده بود، می زد تا بمرد و برفت و

۱. حرو و ده تن همانند او.

۲. قدرت پدید آوردن.

۳. لخت به معنی عمود، گرز، کویال:

چو ایمن شد از دشمن و تاج و تخت به کزی به یک لخت، بر گنت تحت (فرانسوی)

(۱). B: «لازم است» را ندارد.

(۲). B: ندارد. p: نیاورد.

تاج برداشت و مردم از آن حال در تعجب ماندند و بروی آفرین کردند و گفتند این است پادشاهی به راستی (۱) و همگان تسلیم کردند، و کسری پشت پای بهرام ببوسید و گفت سزای تاج و تخت تویی و من نه به اختیار آمدم، باید کی مرا زینهار دهی تا بعد ازین بندگی کنم، او را زینهار فرمود و بنواخت و خدمت خاص فرمود و بهرام بر تخت پادشاهی نشست و جمله بزرگان فرس و عرب در پیش او به خدمت بایستادند و او خطبه کرد و سپاس‌گزاری کرد خدای را - عزّ و جلّ - و خیرات بسیار پذیرفت و بزرگان را نواخت فرمود و جمله پارسیان، منذر را به شفاعت آوردند کی خطا بر ما رفت، ببخشید و عفو کنید و بهرام شفاعت وی قبول کرد و هفته‌یی به نشاط مشغول شدند، و درین وقت کی این ماجرا رفت^۲ بهرام بیست ساله بود، و منذر را خلعت‌ها فخر داد، و ملک (۲) عرب به وی ارزانی داشت و زیادت، انعام و ایجاب فرمود و باز گردانید (۳) و پسرش نعمان را همچنین خلعت‌ها فرمود. و چون پادشاهی بر وی قرار گرفت، سر در نشاط و شراب و کنیزک بازی و تنعم نهاد و از اطراف، ملوک طمع در ولایت او کردند، از ترکستان و روم و لشکر او پیوسته فریاد می‌کردند و رعیت می‌نالیدند کی از چهار سو، دشمنان سر بر آورده اند و تودر عشرت سر فرو برده‌یی و از جمله اصحاب اطراف، خاقان، کی ملک ترک بود، با دوست و پنجاه هزار مرد، خروج کرده بود و قصد ولایت او کرده و پارسیان از وی سخت ترسناک بودند و هر گاه رجوع به بهرام کردند و شکایتی نمودندی، ایشان را تسکین دادی و گفتی مترسید کی تدبیر این کار [f۷۹] آسان است و کار به جایی رسید

۱. گردن نهادن، قبول کردن.

لطیفه ای بشنو از کمال خود که در آن ملوک نی که ملک هم مرا کند تسلیم (انوری)

۲. این ماجرا اتفاق افتاد.

(۱). P: به پادشاهی راستی.

(۲). Bp: ملکی.

(۳). Bp: کشت. اماد B: «گردانید» بالای سطر نوشته شده.

کی بزرگان پارسیان در سرّ، ملاطفه ها^۱ به خاقان می فرستادند از ترس خویش و امان می خواستند،^۲ پس درین میانه ، بهرام هفت کس از پادشاهزادگان کی از تخمه او بودند و به مردانگی معروف ، اختیار کرد و سیصد مرد را از اصفهبدان و بزرگان و تمامت ، هزار مرد مبارز برگزید و برادرش نرسی^۳ را به نیابت خویش در مملکت بگذاشت ، بر سر لشکر و گفت من به آذربایجان می روم^۴ تا یک چندی زیارت آتشگاه بکنم و از آنجا به ارمینیه روم تا صید کنم و چون باز گردم تدبیر کار خاقان ، کنم ، شما فرمان برادرم نرسی برید و البته هیچ حرکت مکنید و ساخته می باشید تا رسیدن من و برین قاعده بر صوب آذربایجان رفت و خبر به خاقان رسید کی بهرام بگریخت^۵ و

۱. ملاطفه: مجازاً به معنی نامه خرد: ملاطفه ج ملاطفات، نامه کوچک که خلاصه مطالب را در آن به ایجاز نویسد.

«در آن میان خریطه بی یافتند پر از ملاطفه ها پادشاهی به راست روشن فرستاده بود...».

۲. در شاهنامه آمده است:

پس آگاهی آمد به هندو به روم
که بهرام رادل به بازی است بس
چو خاقان چین این سخنها شنید
وز آن سوی، قیصر سپه برگرفت
به ایران چو آگاهی آمد ز روم
همه پیش بهرام گور آمدند
بگفتند با شاه چندی درشت
چنین داد پاسخ جهاندار شاه
که دادار گیهان مرا یاور است
به بخت و سپاه و به شمشیر و گنج

(۷/۳۸۸/۱۴۳۵)

به ترک و به چین و به آماد بوم
کسی را، ز گیتی ندارد به کس
ز چین و ختن لشکری برگزید
همه کشور روم لشکر گرفت
ز هند و ز چین و ز آناد سوم
پراز حشم و بیکار و شور آمدند
که بخت فروزانت نمود پشت
ندان مومندان نماینده راه
که از دانش سروران برتر است
ز کشور بگردام این درد و رنج

(۷/۳۸۸/۱۴۳۴)

گرین کرد ز ایرانیان سی هزار
برادرش را داد تخت و کلاه
خردمند نرسی آزاد چهر

(۷/۳۸۸/۱۴۳۶)

چون از پارس لشکر فراوان ببرد
وز آنجایگه لشکر اندر کشید

(۷/۳۸۸/۱۴۳۷)

ور آن سوی آدر، کشنده است راه
که از جنگ بگریخت بهرام شاه

و پارسیان متواتر، ملاحظه ها به خاقان روانه کردند کی او از میان ما رفت و ما به حکم تویم، باید کی آهسته می آیی تا مردم را از تو استشعاری نباشد، خاقان خرم گشت و حزم، اختیار فرو گذاشت و روی به اعمال اُخراسان آورد و بهرام هفته بی زیارت آتشکده^۲ کرد و فرمود تا اسپ گل ها^۳ آوردند و اسپان^(۱) نیک اختیار کرد به بهانه شکار و راز دل خویش یا هیچ کس ازین جماعت نگفت و از «جیس»^(۲) کوچ کرد بر صوب ارمنیه و این قوم را کی اختیار کرده بودو با او بودند، گفت به شکاری می روم کی هیچکس از شما ندیده است، باید کی چندانک می رانم جمله بامن می رانید و بد آن صوب کی من می روم، می روید و از من هیچ کس باز میرسید، و چون دو روزه راه می رفت، عنان برصوب کوه قبق^(۳) تافت^۵، روی به صوب بیابان خوارزم داد و لشکر را فرمود تا به هر گله بی کی می رسیدند از اسپ گله هاء بهرام، می راندند و در پیش او می کشیدند و هرکرا اسپ، مانده می شد، اسپ رها می کرد و عوض از گله می گرفت و برین سان تاختنی ببرد، کی مرغ [f۸۰] درهو استوه شدی و چندان مدّت کی توقف می کرد، به

۱. نواحی. ۲. مقصود آتشکده آذر گشسب است که در «شیز» آذربایجان بود.

۳. فسیله ها یا گله های اسب. ۴. همان «شیز» است.

۵. رک حدود العالم ص ۳۴: گویند این کوه همان عرج است که میان مکه و مدینه است که تا شام کشیده شود... بعد به کوه های ملتیه پیوندد تا دریای خزر و در آن باب الابواب جای دارد در آنجا قبق خوانند. (البلدان، ص ۱۳۸).

ز آمل بیامد به گرگان کشید

بدین سان بیامد به نزدیک مرو

به کشمیهن آمد به هنگام روز

که برزد سراز کوه گیتی فروز (۷/۳۹۱/۱۵۲۱)

در اخبار الطوال آمده است که: بهرام دستور داد ۷۰۰۰ گاو را کشتند و پوست برکنند و شب ها را حرکت می کرد و روزها خود را پنهان می ساخت بهرام راه مازندران پیش گرفت و از کناره دریا گذشت و خود را به گرگان و سپس به نساء و از آنجا به مرو رسانید، خاقان در دهکده کشمیهن اردو زده بود، پوست گاوها را باد کردند و در آن سنگریزه ریختند و چون خشک شد، به گردن اسب ها آویختند و اسب ها را رها کردند و به پشت اردوگاه خاقان راندند از آن پوست ها و ریگ ها و دویدن کره اسب ها چنان هیاهویی برخاست که از صدای صاعقه شدیدتر بود، ترکان ترسیدند و اردوگاه رها کردند و گریختند، اسب خاقان رم کرد و او را به زمین انداخت و بهرام به او رسید و به دست خود او را کشت... (ص ۸۵ ترجمه فارسی).

چو خاقان ز نخجیر بیدار شد

به دست خزر روان گرفتار شد (۷/۳۹۱/۱۵۲۵)

(۱) BP: اسباب. (۲) B: حبش. P: حبس، رک ایران در زمان ساسانیان ص ۱۰۰ یادداشت ۱. (۳) P: قتی.

انتظار^(۱) بهار گاه^(۲) بود تا^(۳) در بیابان آب و گیاه بود، و خاقان چندانک تفحص و تجسس می کرد هیچکس، نام و نشان بهرام نمی دادند و او ایمن و فارغ دل شد و بهرام چون در بیابان خوارزم آمد، فرمودتا همگان جامه ها بر شکل ترکان پوشیدند و همچون باد می راند تا میان او و لشکر خاقان یک منزل ماند و هر کی ایشان را می دید خود این گمان نمی برد و شکل ایشان از آن ترکان پیدا نبود، به جامه^(۴) و مانند این و نیز عدد ایشان اندک بود و بهرام آن روز بر سر چشمه بی فرو آمد و بیاسود و اسپان را گردانیدند و جاسوس فرستاد و آن روز همه روز^(۵) به ترتیب کار مشغول گشت و آن بزرگان را گفت: بدانید کی من از بهر آن، شما کی پیران و مقدمان اید بر گزیدم، کی دانستم کی از شما خیانت نیاید و جان را بزنید و مارا هیچ شکار^(۶) بهتر ازین نباشد، کی تا جهان ماند از آن باز گویند، باید کی نام و ننگ را و زن و فرزند را بکشید، کی می بینید کی به چه جای، گرفتار آمده ایم، و لشکر را پنج بخش کرد، هر بخشی دوست مرد و از آن پادشاهزادگان کی با او بودند، هر قومی را سری کرد و یک بخش خویشان را جدا کرد، ترتیبی فرمود کی او به تن خویش با دوست مرد گزیده پر سلاح، براند^(۷) و خاقان را فرو گیرد و این^(۸) چهار بخش هر قومی بر گوشه بایستد و چون از سر پرده خاقان، فغان بر آید، ایشان از چهار گوشه، نعره زنند و «بهرام گور ای منصور»، نعره زنند و طبل ها فرو کوبند، و از جای خویش نجنبند، الا آنک ترکان را کی از لشکر گاه بیرون می آیند به هزیمت، ایشان را می کشند، چون آن^(۹) ترتیب فرمود، جاسوسان باز رسیدند و خبر دادند کی خاقان و جمله [f۸۱] لشکر خاقان به شراب و نشاط مشغول اند و چون حجاب شب، روشنی روز را بپوشانید، همگان سلاح، در پوشیدند، بر آسوده نشستند و توکل بر خدای - عز و جل - کردند^(۱۰) و آخر شب به

(۱) B. بانتظار. P. ندارد. (۲) P. با بهار گاه. (۳) P. تا.

(۴) B. دو کلمه ناخوانا دارد که نخستین احتمالاً «و» و دومی به نظر میرسد که «حیره» باشد. (۵) P. ندارد.

(۶) P. بیکار. (۷) B. براند. P. بر آمد. (۸) B. ایشان را. (۹) B. حوات برای چون آن P. چه همه را. (۱۰) BP. ندارد.

لشکر گاه خاقان رسیدند و بر همان ترتیب ایستادند و بهرام [با] آن دو بیست مرد آهسته راند تا به در سراپرده خاقان رسید و خویشتن ، با پنجاه مرد فرود آمدند و بی آوازه چلبه^(۱) ، روی به سرا پرده آوردند و هر کرا پیش می آمدند ، از پاسبان و پرده دار و خادمان ، می زدند و می کشتند ، تا در اندرون رفتند و خاقان ، مست خفته بود ، بهرام به دست خویش سرش را ببرد و بیرون آورد و بر پشت بارگی خویش نشست و سر او را برنیزه یی کرد و فرمود تا بانگ بر آوردند ، و طبل بازها^۲ ، فرو کوفتند و نام بهرام گور بردند و آتش درنوبتی^(۲) ، خاقان زدند و دیگران ، چون این آوازه شنیدند ، از چهار سو بانگ بر زدند و طبل های باز^(۳) ، فرو کوفتند و اضطراب در آن لشکر گاه افتاد و پسران خاقان ، روی به سراپرده پدر آوردند ، کی ندانستند کی چه افتاده است و همه را ، دست گیر کردند و ایشان به هم بر آمدند و شمشیر در یکدیگر نهادند ، هر کی سوی سراپرده می شتافت ، بهرام و آن قوم کی با او بودند ، آن کسان را می کشتند و هر کی از لشکر گاه می گریخت ، چنانک چون روز شد ، جوی خون رانده بودند و در آن لشکر گاه هیچ کس نمانده بود^۳ الا گریخته ، یا کشته ، یا اسیر ، یا خسته ، و چندان مال و غنیمت برداشت کی آن را حد و اندازه نبود و

۱. چلب به معنی سنج است به معنی شور و غوغا و فتنه هم آمده است به صورت چلبه هم به کار رفته است.

چو یک پاس بگذشت از تیره شب ز پیش اندر آمد خروش چلب (فردوسی)

مقصود آن است که بدون صدای طبل و شیپور و سنج حمله کردند.

۲. طبل باز: طبلی باشد که چون باز را بر مرغان آبی سر دهند بر آن طبل میزنند و از آن آواز ، مرغان می پرند پس

باز یکی از آنها را شکار می کند. به معنی طبل باز گشت هم آمده است و در عربی «طبول بزاة» می خوانند.

طبل باز تو هر آنجا که به آواز آید نسر طائر کند از قله گردون پرواز (سلمان ساوجی)

بشنیدم از هوای تو آواز طبل باز باز آمدم که ساعد سلطانم آرزوست (مولوی)

۳. به مرو اندر از چینیان کس نماند بکشتند و ز جنگیان بس نماند

هر آنکس کز ایشان گریزان برفت پس اندر همی تاخت ، بهرام ، تفت (۷/۳۹۲/۱۵۳۱)

(۱) Bp: غلبه.

(۲) p: سراپرده. (۳) B: طبلها و باز. p: طبلها.

بشارت نام [ه] هابه همه اطراف کرد و برادرش نرسی را. ولشکرها را خواندند^(۱) و چون در رسیدند، همگان زمین بوسیدند و روی در خاک مالیدند و بر وی ثناها کردند^۱ و او همگان را نیکو گفت و بنواخت و از آن غنیمت ها، جمله را نصیبی^(۲) فرمود و به شکر این موجب^۲، یک ساله خراج [f۸۲] مملکت خویش، رها کرده و گفت: نصیب رعایا از این غنیمت، این باشد و یک چندی به مقرّ عزّ مقام کرد تا بیاسودند و لشکرها جمع آمدند و روی به بلاد هند نهادند و ملک هند، معروفان رادر میان داشت^۳ و صلح کردند و دختر را به زنی به بهرام داد^۴ و دیبل^۵ و مکران به بهرام داد و بهرام با مال هاء بسیار بازگشت پیروز و با کام و از آن سال باز، دیبل و مکران با اعمال کرمان می رود کی ملک هند هر دو اعمال را به بهرام داد تا بازگشت و قصد ولایت او نکرد، و بعد از آن بهرام به جانب یمن و حبشه رفت و برادرش نرسی را به جانب روم فرستاد و به مدّتی نزدیک^(۳)، هر دو مظفر و با کام دل و غنیمت بی اندازه باز آمدند و خراج بر روم و یمن نهادند و به تماشا و شکار مشغول گشتند، پس قضاء ایزدی چنان بود، کی بهرام روزی در نخچیرگاه از دنبال خرگوری می دوانید و در پاره یی زمین، شوره آبی تنک^۶ ایستاده بود، اسپش در آنجا افتاد و فرو شد و چندانک بیشتر نیرو می کرد فروتر می رفت تا ناپدید شد و ملک او، هژده سال و پنج ماه بود.^۷

۱. پذیره شدنش همه مهتران
چون نرسی بدید آن سرو تاج شاه
پیاده شد و برد پیشش نماز
بیخشید گنجی به مرد نیاز

۲. آنچه موجب سرت و شادی است. ۳. واسطه قرار داد، میانجی ساخت.

۴. در شاهنامه نام این دختر «سینود» است.

۵. در طبری آمده است: که پادشاه هند: دخترش را زن او کرد و دیبل و مکران و سررمس سد را بدو داد و مکتوب

نوشت و شاهد گرفت تا این ولایت ها را به سرزمین محم مصم کند و خراج آن را به بهرام دهد. (برحمه طبری

به فارسی، جلد دوم، ص ۶۲۵). ۶. کم، اندک، پهن. ۷. در شاهنامه آمده است که «سناره»

یزدجرد^۱ بن بهرام جور

و این یزدجرد را ، کی پسر بهرام ، بود از بهر آن یزدجرد نرم ، گفتندی [کی] چندانک ، در یزدجرد جدش درشتی و بدخویی بود ، در وی لطف بود و خوش خویی ، و روزگاری داشت با راحت و آسانی و سپاهی و رعیت از وی خوشنود و قواعد ملک او ، مصون و محفوظ و هیچ اثری نداشت کی از آن باز توان گفت و مدت ملک او هژده سال و پنج ماه^۲ بود .

هرمز^۳ بن یزدجرد نرم

چون این یزدجرد ، کناره شد ، از وی دوپسر ماند: یکی ، این هرمز کی کهتر بود و یکی دیگر ، پیروز کی بزرگتر بود و هرمز ، ملک به دست گرفت به قهر [۴۸۳]

➔ شناسان زندگی بهرام را شصت سال گفته بودند و او می اندیشید که ۲۰ سال به شادی و ۲۰ سال به داد و بخشش و ۲۰ سال به پرستش یزدان پردازد، اما سه سال را از او نهفته بودند... او از مردم خواست تا نیمی از روز را کار کنند... در شصت و سه سالگی به خوابگاه رفت و دیگر بر نخاست. (فرهنگ نام های شاهنامه ، ص ۲۰۴). طبری می نویسد: بهرام در چاهی عمیق (جب) افتاد و غرق شد حال آنکه در فارسنامه شورا ب است. (رک سفر نامه ابودلف).

۱. فردوسی درباره وی می گوید: او مردم را به دادگری مژده داد و به هر سو سپاه فرستاد و کشور را از دشمن نگه داشت و پس از هیجده سال پادشاهی در گذشت. (فرهنگ نام های شاهنامه ، ص ۱۱۴۱) اما کریستن سن می نویسد که: یزدگرد سوم در آغاز سلطنت ، جنگ کوتاهی با دولت بیزانس کرد (۴۲۲ م)... در سال هشتم سلطنت ، پس از آنکه دختر خود را که به زنی گرفته بود ، کشت و چند تن از نجبا را به قتل رسانید در رفتار او نسبت به عیسویان تغییر حاصل شد و نسبت به یهود سخت گیری کرد و در سال ۴۵۵ - ۴۵۴ فرمان داد که روز سبت (شنبه) را عید بگیرند . با کوشانیان جنگید و قبایل هون را شکست داد و شهری به نام یزدگرد تأسیس کرد و شورشیان ارمنستان را شکست داد و در سنوات آخر بسختی گرفتار کیداریان بود و در سال ۴۵۷ م به مرگ طبیعی فوت شد . (ایران در زمان ساسانیان ، ص ۳۰۶ تا ۳۱۲).

۲. ابوحنیفه دینوری ، مدت پادشاهی او را هفده سال می نویسد. (اخبار الطوال ، ترجمه فارسی ، ص ۸۶). و در مجمل التواریخ ، چهارده سال و چهار ماه و هجده روز و طبری می نویسد: مدت پادشاهی یزدگرد، به قولی هیجده سال و چهار ماه بود و به قولی دیگر هفت سال . (ترجمه فارسی تاریخ طبری ، ۲/۶۲۸).

۳. فردوسی درباره او می گوید: که یزدگرد چون مرگ خویش را نزدیک دید، پادشاهی به پسر کهتر خود هرمزداد و پیروز پسر بزرگ خود را از سلطنت محروم ساخت و هرمز در برابر سپاه پیروز که از هیتالیان کمک می گرفت ←



پیروز، از وی بگریخت، به نزدیک ملک هیاطله^۱، رفت و معلوم ایشان کرد کی ملک او را می رسد و هرمز به غصب دارد و از ایشان، مدد خواست و پیامد و هرمز را بگرفت بعد ما^۲ کی،^(۱) اندک مایه روزگار^(۲)، پادشاهی کرده بود^(۳)، پیروز به پادشاهی نشست.

پیروز بن یزدجرد فرم

و این پیروز، مردی دین دار پارسا بود و در اول عهد او، قحطی پدید آمد و مدت هفت سال برداشت^۳ و در آن هفت سال خراج به مردم رها کرد و بسیار مالها را دیگر بذل کرد تا مردم سلامت یافتند، پس خدای - عز و جل - رحمت کرد و آن قحط را زایل گردانید^(۴) و از آثار او کی در عمارت‌های جهان نموده است، این شهرها کرده است:

فیروز رام^(۵)، از اعمال ری،^۴ روشن فیروز^۵، از جرجان

➔ کاری از پیش نبرد و گرفتار شد و پیروز او را به کاخ خود فرستاد و بنا بر روایتی در خندق هایی که خوشنواز کنده بود افتاد و مرد. (فرهنگ نام های شاهنامه، ص ۱۰۹۵). طبری می نویسد: هرمز ولایت سیستان داشت و پیروز با هرمز جنگید و سپاهش را بپراکند. (ترجمه فارسی تاریخ طبری، ص ۲/۶۲۷) ابوحنیفه دینوری می نویسد: هرمز تند خو و ترش رو بود و پادشاهی را از او پس گرفت و گناه او را هم بخشید و او را مواخذه نکرد. (ص ۸۷ اخبار الطوال ترجمه فارسی). اما مجمل التواریخ هم معتقد است که هرمز در جنگ با برادر کشته شد. (ص ۷۱)

۱. هیاطله جمع هیطل یا هیطال و همان است که در شاهنامه هیتالیان آمده است که قومی بودند از طوائف چینی که در ۴۲۵ میلادی به ایران حمله کردند و بهرام گور آنها را به سختی شکست داد. دینوری می نویسد: هیاطله: همان تخارستان و چغانیان و کابلستان است. (ص ۸۶ اخبار الطوال).

۲. بعدما: از آن پس که، پس از آنکه.

۳. امتداد داشت، ادامه داشت.

۴. ابوحنیفه دینوری، ری را همان «رام فیروز» می خواند (ص ۸۷) و مجمل نیز آن را «رام فیروز». (ص ۷۱) اما طبری آن را «فیروز» می داند (۶۳۰، ترجمه فارسی).

۵. ثعالبی می نویسد: «میان گرگان و باب صول (شهری در بلاد خزر در نواحی باب الابواب که همان دربند است) شهری ساخت که آن را روشن فیروز نامید» (تاریخ ثعالبی، ص ۳۷۱) و کذا طبری، ص ۶۳۰.

(۱) P. بعد از. (۲) P. روز کاری که. (۳) P. که. (۴) B. ندارد. (۵) Bp. فیروز و رام.

رام فیروز ، از بلاد هند،
شاد فیروز^(۱)، از آذربایجان ،
میان حدّ ایران و توران^۲

و سرگذشت او بسیار است و در این کتاب بیش ازین تطویل نتوان کردن، و مدت ملک او در استقامت ، چهار سال بود و هلاک او و لشکر او در جنگ بود به مکر کی^(۲) ساخته بودند.

بلاش^۳ بن پیروز

و پیروز را دو پسرمانند: یکی ، این بلاش و دوم ، قباد و چون بلاش به پادشاهی نشست ، قباد از وی بگریخت و به ترکستان رفت و از خاقان مددخواست [۱۸۴] و بعد از چهار سال ، او را مدد داد و چون به نیشابور رسید ، خبر مرگ بلاش یافت و بیامد و به پادشاهی نشست .

قباد^۴ بن فیروز

و چون قباد به پادشاهی نشست ، سیرت های نیکو نهاد و عمارت هاء بسیار

۱. طبری می نویسد که فیروز در آذربایجان شهری ساخت و آنرا «شهرام فیروز» نامید. (ص ۶۳۰، ترجمه فارسی ج ۲) و ابوحنیفه دینوری می نویسد که فیروز شهر، همان اردبیل است (ص ۸۷ احبار الطوال ، ترجمه فارسی).
۲. حمزه می نویسد : و عده ای شهر در هند و بلاد دیگر ساخت.
۳. کریستن سن ، بلاش را برادر پیروز (ایران در زمان ساسانیان ، ص ۳۱۸) و مردی نیک نهاد می داند که پس از چهار سال سلطنت، خلع و کور شد و پسرش کواد به جای او نشست (ص ۳۱۹). در شاهنامه آمده است که سوفرای او را برکنار کرد و تاج و تخت او به قباد داد (فرهنگ نام های شاهنامه، ص ۱۷۹). طبری می نویسد : روشی نیکو داشت و به آبادانی راغب بود اگر می شنید که خانه ای حراب شده ، صاحب دهکده را که خانه در آن بود عقوبت می کرد که چرا کمکشان نکرده ناناچار به کوچ کردن نشوند. وی در سواد ، شهری بساد کرد که آن را «بلاش آواذ» نامید که همان شهر ساناظ نزدیک مدائن است (ص ۶۳۷، ترجمه فارسی طبری) و در محمل التواریخ آمده است که «از عمارت ، دو شهر کرده است یکی بلاش آباد و دوم به جانب حلوان و بلاش فر» خوانند و هم بدین حدود و لا شجره شکارگاه وی بوده است (ص ۷۲).
۲. کریستن سن می نویسد: بنا بر بعضی از منابع ، کواد در موقع حلوس ملعل بوده است ... اما به روایت مازندرانی و فردوسی ، کواد در سن ۸۲ سالگی پس از جهل یا ۲۳ سال سلطنت در گذشت. (ایران در زمان ساسانیان ، ص ۳۱۹).

(۱). مقایسه شود ساسانیان ص ۱۲۳ با دداشت ۳ . (۲) . p که به مکر

و آثار او این شهرها است کی در اصل او بنا کرده است: ۱

ارجان و نواحی آن، قباد خوره^(۱) از اعمال پارس - و شرح آن داده آید. ساحلیات کی هم مضاف است به قباد خوره^(۱)، حلوان کی سرحد عراق است، به قباد بالابین و میانه و زیرین، از اعمال عراق، شهرآباد کواد^(۲) میان جرجان و ابر شهر، چند ناحیت از طبرستان، خابور از دریاء موصل، و ملکی داشت به نظام و رونق، پس قضاء ایزدی چنان بود کی در عهد او، مزدک^۲ زندیق پدید آمد و اباحت پدید آورد و آن را مذهب عدل نام نهادند و عبادت ایزدی - عز ذکره - از مردم برداشت و گفت این بنی آدم، همه از یک پدر و از یک مادراند و مال جهان، میان ایشان میراث است اما به فضل قوت و ظلم، قومی برمی دارند و دیگران را محروم می گذارند^۳ و من آمدم تا بواجب باز آرم و ازین گونه، بدعتی نهاد و زنان مردم را و فرزندان ایشان را مباح کرد بر یکدیگر، و به حکم آنک مردم جهان، بیشترین، درویش

۱. حمزه، شهرها بی را که قباد بنا کرد چنین نام می برد: شهری در میان حلوان و شهرزور، ایران شاذ کواد، «شهر آباد کواد» «به از آمد کواد»، «هنوشاپور» که اهل بغداد آن را «جنب سابور» گویند و دیگری «ولاشجرد» و «خابور کواد» و «ایزد قباد». (ص ۳۹، سنی ملوک الارض).
۲. در پهلوی Mazdak پسر بامداد است. دو قرن پیش از مزدک مردی به نام زردشت بونده ... آیینی به نام «دریست دین» پی افکند و مزدک که مرد عمل بود این آیین را رواج داد، طبری او را از مردم «مدریه» می داند. قباد در دوره اول سلطنت خود (۴۸۸ - ۴۹۸ م) طرفدار آیین مزدک شد و طبق آن رفتار کرد ولی بر اثر شورش قباد مجبور به فرار گردید و به کشور هیتالیان پناه برد و در ۴۹۸ یا ۴۹۹ به یاری خاقان تاج و تخت خود را به دست آورد ... و به هنگام طرح مسأله جانشینی قباد ... مجلس مباحثه مذهبی تشکیل دادند و طبعاً مزدکیان مغلوب شدند و سربازان که محل مزدکیان را احاطه کرده بودند، شمشیر کش هجوم بردند و آنان را از دم تیغ گذراند و ظاهراً تمام رؤسا و خود مزدک در این واقعه به قتل رسیدند. (ایران در زمان ساسانیان، ص ۳۳۵. فرهنگ نام های شاهنامه، ص ۹۹۳). فردوسی می گوید:

بیامد یکی مرد مزدک به نام	سخنگوی و با دانش ورای و کام
گرانمایه مردی و دانش فروش	قباد دلاور بدو داد گوش
همی گفت هر کو توانگر بود	تهی دست با او برابر بود
نباید که باشد کسی برفزود	توانگر بود تارو درویش بود

(۱) p. خوزه. (۲) p. شهرآباد و کواد.

ذکر ملوک فرس / ۲۲۱

بودند و نداشت،^۱ و در عبادت کاهل، او را^(۱) تَبَعِ بسیار، جمع شد و قباد را بفریفت و گمراه کرد و پس دست در کشید^۲، به قوت قباد و از مال و ملک می ستد و به ناداشتن می داد و زنان را رسوا می کرد و به دست رنود، باز می داد، چون حال برین جمله بود، از شومی این طریقت بد، جهان بر قباد [f۸۵] بشورید^(۲) و از اطراف، دست بر آوردند^۳ و بزرگان فرس جمع شدند و قباد را بگرفتند و محبوس کردند و پادشاهی به برادرش جاماسب^۴ دادند و مزدک بگریخت، به آذربایجان رفت اتباع او - لعنهم الله - بر وی جمع شدند و شوکتی عظیم داشت، چنانکه قصد او نتوانستند کرد و خواهری از آن قباد توصل^۵ بدان کرده حیلت ها کی او را از حبس بجهانید و روی به ترکستان نهاد تا از آن جا مدد آورد و در راه کی می رفت، دختری را از آن اصفهبدی^(۳) بخواست و روزی چند کی آنجا بود، این دختر را می داشت پس چون بخواست رفتن، فرمود کی اگر این دختر ببار

تهی دست کی، ما توانگری کی است
شود ویژه پیدا بلند از معاک
سرو مانده بدزان سخن بخردان
ز گینی به گفتار او بود شاد

(۸/۴۵/۲۶)

زن و خانه و چیز بخشیدنی است

من این را کنم راست با دین پاک
از این بستدی چیز و دادی بدان
چو بشنید در دین او شد قباد

۱. فقیر.

۲. دست درازی کردن.

۳. به حرکت در آمدن طغیان، خروج کردن - عوعا کردن.

۴. فرزندان دوم قباد که از یک چشم نابینا بود و شورشبان او را به سلطنت برداشتند اما چون قباد روی کار آمد،

می خواست خسرو را جانشین خود کند. یکی از مورخان گوید که او حامی راهلاک کرد و پروکوسوس می گوید او را

کور کردند و بعضی گفته اند او رانفی بلد کردند و قباد او را بخشیده است. (مس ۳۸۵، ایران در زمان ساسانیان)

۵. رسیدن، وصول، به چاره گری یا نوا.

(۱) Bp: و او را.

(۲) P: بشوریدند. (۳) P: اصهبندان

گرفته است و پسری آورد^۱ اورا انوشیروان نام نهید و رفت و مدتی در آن سفر ماند، تا مدد آورد و برادرش را قهر کرد و بزرگان فرس را استمالت نمود، و در میانه این اضطراب ها، عرب دست برآورده بودند و پس بسیار اعمال به دست گرفته (۱) و یکی از ملوک یمن، کی اورا شمر ذوالجناح^۲ گفتند، خروج کرده بود (۲) و تا ماوراء النهر گرفته و غارت ها کرده و از آنجا به صین رفته و قصه آن دراز است و از جانب روم همچنین دست درازی ها کرده بودند و قباد شوکت دفع عرب نداشت ، با ایشان صلح کرد و نان پاره پی^۳، داد، ایشان را و عزم غزاء^۴ روم کرد، درین میانه پدر زنش آمد و انوشیروان را با مادرش آورد و در آن وقت نزدیکی بالغ شدن انوشیروان بود، چون قباد را خبر آمدن پسرش انوشیروان دادند، خرم گشت، اما خواست تا تجربت کند کی این پسر از وی هست یا نه، فرمود تا مادرش را و پسر را به کوشکی فرود آوردند تا آن روز و آن شب بیاسودند و روز دیگر فرمود تا در میان باغی، بساطی [۸۶] اوگندند،^۵ چنانک هیچ بالش و دست^۶ و صدر نبود، چند کس را جمع آورد کی همگان هم شکل و هم زاد وهم صورت بودند، چنانک تمیزی نشایستی کردن و قباد و آن جماعت بر آن بساط، همچون حلقه پی گرد،

۱. کریستین سن مادر انوشیروان را دختر اسپیدس بویه *Aspebedesboe* سپاهبدا ایران سپهد بویه، می داند و فردوسی می گوید:

یکی دختری داشت دهقان چوماه	ز مشک سیه بر سرش بر کلاه
بیامد خردمند نزد قباد	چنین گفت کاین ماه جفت تو باد
پسندیدی و ناگهان دیدیش	بدان سان که دیدی پسندیش
قباد آن پری روی را پیش خواند	به زانوی کند آورش بر نشاند
پیرزاد جفت تو در شب یکی	که از ماه پیدا نبود اندکی (۸/۴۰/۱۷۸)

۲. رک طبری ج ۲ ترجمه فارسی ص ۶۴۳ تا ۶۴۴

۳. نان پاره به معنی اقطاع و نیول است .

۴. در متن «غزاة» به نظر می رسد که درست آن «غزاء» باشد . ۵. افکندند .

۶. بالش، تخت - کرسی - سریر، مسند ملوک، صدر و قسمت بالای خانه . (دهخدا) وساده و چهار بالش .

(۱) BÆ: ادامه داده است و شمر که او را شمر P: «ذوالجناح گفتند کی از ملوک یمن خروج کرده» بودند. (۲) BP: بودند .

بنشستند چنانک میان ایشان تفاوتی نبود و فرمود تا هیچکس انوشروان را نگوید کی قباد کدام است^(۱) و این جماعت را^(۲) فرمود کی چون او در آید هیچکس از جای خود نجنبید و سپرغمی به انوشروان دادند و گفتند در باغ رو، پدر را ببین و خدمت کن و این اسپرغم در دست او نه^۱، انوشروان در باغ رفت و گرد جماعت در نگرید و روی به پدرش قباد آورد و زمین بوس کرد و ادب خدمت به جای آورد و به دوزانو بایستاد و سپرغم پیش پدر داشت، قباد آن سپرغم بستد و او را در کنار گرفت و ببوسید و نواخت فرمود و یک هفته آیین^۲ بستند و نشاط و خرّمی کردند و علما و حکما را بخواند و انوشروان را امتحان کردند و او را در فنون علم، متبحّر و یگانه دیدند و به هر هنر کی او را می آزمودند، بی همتا بود و در سواری و انواع سلاح، کار فرمودن و میدان و شکار گاه، چنان یافت کی هیچکس به گرد او نمی رسید و انوشروان را کرامت ها فرمود و برکشید^۳ و خزانه و ولایت و لشکر داد و مادرش را به همه حجرها^(۳) محکم و مقدم گردانید، و انوشروان حکایت مزدک - لعنة الله - و بد مذهبی او، شنیده بود و آن را بغایت منکر می داشت و قباد با آن همه رنج کی^(۴) کشیده بود، همچنان بر اعتقاد مزدکی بود و انوشروان می خواست کی فرصتی یابد تا پدر را از آن منع کند و به سبب آنک پدرش طبع سپاهیان داشت و عالم و زیرک نبود، چون انوشروان دید کی او در جوال^۵ مزدک رفته بود، بر فور هیچ نمی توانست گفتن تا گستاخ تر شود، و روزی، قباد خوش نشسته بود و انوشروان نزدیک او از علوم اوایل سخن می گفت و پدر را خوش می آمد، قباد از انوشروان پرسید کی روز [۱۸۷] اول مرا چگونه بشناختی از میانه همگان کی مانند من بودند؟ انوشروان

۱. بگذار، (فعل امر مفرد از نهادن).

۲. آذین.

۳. مقام والاداد، مقام در افزود. ۴. بر همه زنان.

۵. فریب مزدک را حورده است.

(۱) P. در کجاست. (۲) B. به راه نارد. (۳) P. حرم ها. (۴) B. ندارد

بر پای خاست و سجده برد و گفت خداوند ، - جاوید زیاد - ، آفتاب است ^۱ و آفتاب، در میان ستارگان پوشیده نماند و دیگر آنک، هر کی از آن جماعت نظر کردم ، منش خویش را بالای ^۲ او دیدم و چون درخداوند نگریدم ، شکوهی در چشمم و مہری در دلم آمد و بشناختم ، قباد هزار بار خرم تر گشت و او را نواخت ها فرمود و انوشروان فرصت یافت ، پدر را گفت بقا باد شهریار را بنده سوالی دارد اگر دستوری ^۳ باشد تا برسد ، قباد دستوری داد ^(۱) ، انوشروان گفت خداوند از بهر چه آن روز فرمود تا آزمایش کنند کی بنده ، خداوند را نیک شناسد یا نه ، قباد گفت کی من نزدیک مادرت ، هفته یی بیشتر ، مقام نکرده بودم و این احتیاط واجب آمد ، نگاهداشت نسل را ، خصوصاً نژاد پادشاهی . انوشروان جواب داد کی به مذهب مزدک نسل ، نگاه نمی باید داشت کی هر کی باشد ، می شاید . این سخن بر دل قباد ، همچنان کارگر آمد کی تیر کی بر نشانه زنند ، و ساعتی نیک فرو شد ^۴ پس گفت همانا مزدک در حق عوام ، چنین می گوید : انوشروان جواب داد کی در شرع میان خاص و عام و پادشاه و رعیت فرقی نیست ، کی همگان در آن یکسانند و به مذهب این زندیق هم ^(۲) یکسان باشد ، اما خداوند را معلوم نیست ، کی این مرد طالب ملک است و خلاق را تبع خویش کرد ، از آنچه تا هزار نداشت باشد یک توانگر تواند بود ، و چون می گوید بنی آدم یکسان اند و مال باید کی یکسان دارند ، اگر مزدک خزانه تو تاراج زند ، منع نتوانی کردن ، چون متابع رأی او شدی و اگر در حجر [ه] های تو آید ، و دست در حرم تو کشد ، باز نتوانی داشتن کی توهم یکی از فرزندان آدمی ، و این کتاب ^۵ ، کوچک نیست و پادشاهی برد و ترا از یزدان بر آورد ، اگر این کار را در نیابی . قباد دریافت کی چنان است کی

۱. تو همچون آفتابی و آفتاب در میان ستارگان پیدا است .

۲. برتر از او دیدم .

۳. اجازه . ۴. به فکر فرورفت . در اندیشه فرو ، شد . ۵. شاید « این کار کوچک نیست » بهتر باشد .

(۱) . B : ندارد ، (۲) . P : همه .

انوشروان می گوید و پشیمانی بسیار خورد و او را گفت ای [f۸۸] فرزند ، هیچ کس^(۱) مرا از سر این کار، خبر نداد و اگر کسی سخنی گفتی، پنداشتم از بهر غرضی یا حسدی می گوید ، اکنون تدبیر این کار چیست ؟ انوشروان گفت اکنون خداوند ، پیگاری در پیش دارد و وجه^۱ کار آن است کی اعتقاد ، نخست با خدای - عز و جلّ - نیکوگردانی و در دل کنی^(۲) کی چون پیروز آیی ، این بدعت برداری، قباد برین جملت، نیت کرد، در سر و به جانب روم رفت و به برکات این اعتقاد ، لشکر روم را بشکست و غنیمت هاء وافر یافت و فتح آمد^۳ کرد^(۳) کی به استواری آن ، شهری^(۴) نباشد^(۵) ، و چون باز گشت از آن سفر، ملک به اختیار^۴ خویش به فرزندش انوشروان سپرد و او را گفت ، من نیت کی کردم به قول تو، وفا کردم و برکات آن دیدم، اکنون تو سزاوارتری به ملک و تدبیر مزدک و غیر او کردن^۵ ، کی من به عبادت یزدانی و عذر گذشته ، مشغول خواهم شدن ، و مدّت ملک قباد افتان خیزان ، چهل و سه سال بود ، تا این وقت کی به کسری انوشروان سپرد.^۶

۱. چاره کار . ۲. نیت کنی.

۳. شهر Amida که دیار بکر فعلی است. ۴. به اراده و میل خود پادشاهی به انوشیروان سپرد.

۵. اکنون تو به پادشاهی و به چاره کار مزدک کردن ... سزاوارتری.

۶. فردوسی در شاهنامه ، مدّت پادشاهی او را چهل سال می داند . (در بعضی نسخه ها ۴۳ سال):

ز شاهیش چون سال شد بر چهل عم روز مرگ اندر آمد سه دل

به هشتاد شد سالیان قباد نبد روز پیری هم از مرگ شاد

بمردو جهان مرد ری ماند از اوی شد از چهر و بیابیش رنگ و بوی

(۱) B: ندارد.

(۲) P: قصد کنی.

(۳) Bp: فتح آمد و نیت کرد.

(۴) Bp: شهر.

(۵). مقایسه شود با باقوت ۱/۶۶/۱۳ و لسنج ، سرمیں های حلافت شرفی ، ص ۱۹۹

نوشیروان



نوشیرو



کسری انوشروانِ عادل^۱.

و چون پادشاهی بر کسری انوشروان عادل، قرار گرفت، عهد^۲ اردشیر بن بابک، پیش، نهاد و وصیت هاء او را، کی در آن عهد است، کار بست و هر کجا، کتابی بود از حکمت ها و سیاست، می خواند و آنچه او را اختیار آمد، از آن بر می گزید و کار می بست و قاعده یی نهاد در آیین پادشاهی و لشکر داری و عدل میان جهانیان، کی مانند آن، هیچکس از ملوک فرس، ننهاده بود، و شرح مآثر و مناقب او، دراز است و بر آن کتابی معروف، هست^(۱) اما درین کتاب، اندک مایه یی از اصول آن گفته آید^(۲):

[f۸۹] به ابتدا گفت: مدار دولت بردین است و تا از کار دین فارغ نیفتند، به هیچ کار دیگر التفات نتوان کردن و لشکر را باید^(۳) کی در دین، اعتقاد شبهتی نبود، و مدبران را حاضر کرد به حضور بزرجمهر کی وزیر او بود و ایشان را گفت: بدانید کی این مزدک^۱ ملک می طلبد و پدرم از کار او غافل بود و مثل او همان مانی زندیق است، کی جد ما بهرام بن هرمز او را بکشت، تافتنه او از

۱. چو کسری نشست از بر تخت عاج
چنین گفت کز کردگار سپهر
به سر بر نهاد آن دل او ورنج
دل ما پیر از آفرین باد و مهر
کند، در دل او ناسد از دادستان
کند، در دل او ناسد از دادستان
چو بیداد جوید یکی زیر دست
نیاسد حردمند و حسرو پیرست
۱. ۵۵۰۴۰

۲. کتاب عهد اردشیر، حاوی اصول کشور داری و سیاستمداری است که در آغاز دوران اسلامی به زبان عربی ترجمه شده و چگونگی نسخه اصلی به زبان پهلوی و ترجمه آن به زبان عربی در مقدمه اثر به قلم استاد احسان عباس آمده است (عهد اردشیر از انتشارات انجمن آثار ملی، تهران، ۱۳۴۸).

۳. فردوسی داستان مزدک را در دوران سلطنت قباد آورده است. کریسین سن می نویسد: واقعه قتل و قتل مزدک در آخر سال ۵۲۸ یا اوایل ۵۲۹ رخ داد. علت آن بعینه ای بود که مزدکیان راجع به واقعه قتل مزدک در سال ۵۲۸ کواذ کشیده بودند و می خواستند این شاهزاده مزدکی را بر تخت ایران جلای داد. حسره (انوشیروان) از سلطنت محروم کند، دولتبان انجمنی از روحانیون دعوت کرد تا در مجلس مناخنه رسمی حاضر شوند و حسره

(۱) B: مفره است P: معروف است

(۲) BP: اند . (۳) BP: ندارد

عالم فرو نشست ، اکنون تدبیر این مرد می باید کرد ، شما چه صواب می بینید ؟ همگان گفتند: ما بنده ایم و این اندیشه کی کرده یی ، دلیل است بر ثبات ملک ، انوشروان گفت : این مرد تابع بسیار و شوکت تمام دارد و او را جز به مکر ، هلاک نتوان کردن و اگر نه این کار بر ما دراز شود ، اکنون این سرّ ، نهفته دارید تا ما تدبیر کار کنیم ، و برین برخاستند^۱ و انوشروان مزدک را پیغام داد کی ما را معلوم است کی تو بر حقّی ، پدر ما متابعت تو به واجب می کرد ، اکنون باید کی بر عادت ، نزدیک ما می آیی^۲ و طریق راست ، معلوم ما می گردانی و منزلت خویش نزدیک ما هر چه معمورتر دانی ، مزدک نزدیک او آمد و انوشروان او را کرامت ها فرمود ، بیش از حدّ و خویشتن را چنان در کفّه^۳ او نهاد ، کی این مزدک پنداشت کی انوشروان را صید کرد . و مدتی با او هم برین جمله می بود ، چنانک ، جهانیان انوشروان را در زبان گرفته بودند^۴ از آنچ باطن حال نمی دانستند و هر کجا یکی بود از دعا و اتباع مزدک ، سر بر آوردند و آشکارا دعوت می کردند ، انوشروان بدانست کی آن سگ زندیق را ، و ثوقی^۵ حاصل گشت ، یک روز او را گفت بدانک من ازین حشم و خدمتگاران و عمّال و نوّاب خویش سیر آمدم و می خواهم کی به جای هر کسی از ایشان یکی را از شما بگمارم ، اکنون نسختی

➔ که حقوق خود را دستخوش توطئه مزدکیان می دید ، تمام همت و جهد خود را مصروف داشت تا کار به طوری به پایان برسد که ضربتی هولناک و قطعی به فرقه مزدکی وارد آید . پس چند تن از مجادلین و مباحثین کار افتاده و آزموده را از میان موبدان پیش آورد و مزدکیان مجاب و مغلوب شدند و در این اثنا افواجی مسلح که پاسبان میدان مخصوص مزدکیان بودند تیغ در کف بر سر آن طایفه ریختند و مزدک به هلاکت رسید . (ص ۳۸۵ ، ایران در زمان ساسانیان) .

۱. مقصود این است که با تصمیم به کشتن مزدک و مزدکیان مجلس پایان یافت .
۲. به کار بردن وجه اخباری است به جای وجه التزامی . نزدیک ما بیایی و طریق راست معلوم ما بگردانی ...
۳. خود را چنان در اختیار او و در دست او قرار داد که ...
۴. در زبان گرفتن: به همه کس گفتن ، فاش کردن ، عیب گفتن .
۵. اطمینان و اعتماد .

نویس به ذکر اعیان و سپاهیان و متصرفان و معروفان ، کی از تبع تواند ، تا ایشان هر [f۹۰] هریک را به منصبی و شغلی گمارم و نسختی ، طبقات سپاهی و رعیت کی در بیعت تواند تا هر کس را مبرتی و نظری و نیکویی فرمایم، مزدک دو نسخت برین جمله کرد، چنانک افزون از صد و پنجاه هزار مرد برآمدند ، پس انوشروان او را گفت مهرجان^۱ نزدیک آمده است و می خواهم کی هر کی از داعیان و سراهنگان و معروفان ، اتباع تواند، جمله را بخوانی^۲ تا این مهرجان به دیدار ایشان کنم و همه را بر هر کارها و شغل ها گمارم، مزدک نامه ها نبشت تا همگان روی به مداین نهادند و انوشروان با لشکر خویش قاعده یی^۳ نهاده بود کی روز مهرجان، خوانی عظیم خواهم نهاد و مزدک و اتباع او را اول ، برخوان نشانم و من بر سر مزدک بیستم^۴ و سلاح برهنه در دست گیرم و شما همگان، باید کی در زیر جامه، سلاح ، پوشیده دارید^(۱) پنهان و چون من مزدک را بکشم به اول زخم کی زخم، شما شمشیر در نهید و همگان را بر آن خوان ، پاره کنید و همگان برین اتفاق همدست شدند. و فرمان ها نبشت به همه شهرها و ممالک و در میان هر فرمانی، نسختی از اتباع مزدک نهاد و فرستاد تا روز مهرجان آن جماعت را بگیرند و محبوس کنند، و چون مهرجان درآمد، فرمود تا بر شط دجله، خوانی عظیم نهادند و مزدک را در بالش^۵ نشانند و خود بر سر او ایستاد و دو هزار مرد، از داعیان و مقدمان و اتباع مزدکی ، بر آن خوان نشستند و صد مرد سلاح در زیر جامه پوشیده، پیرامن انوشروان مرتب بودند ، تا او را نگاه دارند و دیگر لشکرها، دو رویه پیرامن مزدکیان کی بر خوان نشسته بودند، در گرفتند و انوشروان تبرزینی در دست داشت و بعضی گویند ناچخی^۶ ، و اول کسی کی تبرزین و ناچخ ساخت او بود

۱. مقصود جشن مهرگان است. ۲. می خواهم که بخوانی (دعوت کی).

۳. قرار. ۴. بیستم. ۵. صدر مجلس.

۶. نوعی تبر که سپاهیان بر پهلوی زین است شدند ، نیزه دو شاخه، سزه کوچک: تبرزین.

واز بهر این کار ساخت تا مزدک را بدان زخم کند^۱، کی شمشیر نمی توانست داشت، و انوشروان، به یک زخم سر مزدک در کنارش اوگند^{۲(۱)} و لشکر، شمشیرها [f۹۱] بر آهیختند^۳ و در آن زندیقان بستند و جمله را هلاک کردند و هم در آن روز، هر کی در ممالک کسری بودند، از آن سگان، گرفتار آمدند و آن را کی کشتنی بود، فرمود تا کشتند^۴ و هر کی باز داشتنی بود، فرمود تا حبس کردند و آن کس کی به جای آن بود کی توبه قبول شایست کردن، کردند و جهان از ایشان صافی ماند و مال هاء ایشان و خزاین مزدک و کُراع^۵ و اتباع، جمع آورد و فرمود تا هرچه به ظلم یا به طریق اباحت از مردمان ستده بودند، با ایشان دادند و املاک مردمان کی غصب کرده بود، جمله با ارباب دادند و هر مال و کراع و ملک، کی آن را خداوندی پدید نبودی، بر درویشان و مستحقان و مصالح ثغور، قسمت و بخش کرد و یک دینار از آن اثارات^۶، به خزانه خویش نگذاشت و به

۱. کشد یا ضربت زند. ۲. افگند. ۳. بیرون کشیدند.

۴. فردوسی داستان کشتن مزدکیان را به این نحو بیان می دارد که مزدک را؛

به کسری سپردش همانگاه شاه	هابا هر که او داشت آیین و راه
بدو گفت هر کو بر این دین اوست	مبادا یکی را به تن مغز و پوست
بدان راه بد نامور صد هزار	به فرزند گفت آن زمان شهریار
که با این سران هر چه خواهی بکن	از این پس ز مزدک مگردان سخن
بکشتندشان هم بسان درخت	زیر پای و زیرش سر آگنده سخت
به مزدک چنین گفت کسری که رو	به درگاه باغ گرانمایه شو
درختان بین آنکه هر کس ندید	نه از کاردانان پیشین شنید
بشد مزدک از باغ و بگشاد در	که بیند مگر بر چمن بارور
همانگه که دید، از تنش رفت هوش	برآمد به ناکام زاو یک فروش
یکی دار فرمود کسرا بلند	فرو هشت از دارپیمان کمند
نگون بخت را زنده بر دار کرد	سر مرد بی دین نگونسار کرد.
از آن پس بکشتش به باران تیر	نوگر باهشی راه مزدک مگیر (۸/۴۹/۳۴۸)

۵. کراع: به ضم اول، پاچه و ساق پا، گروهی از اسپان و به فتح اول وراء مشدد آنکه دوست دارد فرومایگان را.

۶. اثارات: جمع اثاره به معنی استخراج و درآمد.

هیچ سپاهی نداد، الا کی همه در خیرات صرف کرد و زنان مردمان کی مرد بیگانه بر طریق اباحت، داشته بودند و فرزندان آورده، هر کی رغبت کرد، زن را با اوداد و فرزند را بدان کس داد کی بدو بیشتر شبه داشت، چون از کار مزدک لعین و اتباع او، فارغ گشت، در ممالک و لشکر خویش نظر کرد، و با همه بزرگی و حکمت، بزرجمهر کی وزیر او بود، انوشروان ترتیب وزارت او چنان کرد کی دبیر، بزرجمهر و نایب، نزدیک کسری آمد شد توانستی کرد و ما این نایب را وکیل ادر^(۱) خوانیم و به پهلوی ایرانمارغر^(۲) گفتندی و نیابت وزیر دارد، و هر سه گماشته کسری انوشروان بودندی در خدمت وزیر او بزرجمهر. و وزیر به ذات خود ازین سه کس هیچ یکی را نتوانستی گماشت، و غرض انوشروان آن بود تا دبیر هر نامه کی به جوانب بزرگ و اطراف نبشتی و خواندندی، نکت آن در سر، معلوم انوشروان می کرد و وکیل در^(۳) از آنچ رفتی از نیک و بد، به راستی مشافهه [f۹۲] می گفتی و راه^(۴) و جوه مصالح بازمی نمودی و نایب، مال و معاملات نگاه داشتی و این هر سه، مردمان اصیل عاقل فاضل زبان دان سدید^(۵) بودندی، و گویند انوشروان روزی گفت وزیرمانند همباز^۳ ملک است، در پادشاهی و مال و مملکت او، متحکم و متصرف و دست و زبان وزیر، این سه تن باشد و حزم درین است کی از کارها او غافل نباشد و نیز بدین قاعده هیچکس غمزو^(۶) دروغ بر وزیر نتواند کردن و پادشاه را بیهوده دل مشغول داشتن، کی غمز کی کسی نبشتی، او ازین گماشتگان پیرسیدی در سر، اگر دانستندی، خود بگفتندی و اگر نه تتبع کردندی و راست و دروغ آن بنمودند، و چند بار کی بزرجمهر را بگرفت و باز داشت از آن بود کی چون وقتی، غروری در سراو شدی، یا خیانتی اندیشیدی، این کسان در سراو نمودندی و او را پیش از آنک

۱. رئیس تشکیلات دربار.

۲. ایران آمارگر (کار): قائم مقام و نایب وزیر بزرگ.

۳. اساز و سرور.

(۱) B: وکیلدر. P: وکیلدر. فرانس اصلی مورد تردید ممکن است «کندار» باشد. (۲) B: انوشروان. P:

انوشروان. (۳) B: وکیلدر. P: کندار. (۴) B: ورا. P: ورا. (۵) P: سدید. (۶) B: غمزو.

اندیشه او خلی آوردکی درنتوان یافت^۱، بازداشتی وبه سبب آنک بی دل بود دیگر باره رها کردی، و بزرجمهر اصیل بود و از خانه دان ملک، و اندیشمندی انوشروان، ازوی بیشتر ازین جهت بودی، و در همه معانی ترتیب هاء نیکو فرمود و موبدموبدان را بر قضا و مظالم گماشت و مردی بودکی در عصر او اصیل تر و عالم تر و متدین تر، ازوی نبود و گذشته^(۱) از وزیر، هیچکس مانند او حرمت، نداشت، و هریک از اصحاب دیوان او، صدری بود با اصل و حسب و علم، چنانک بلاء آن کس نبود و بر خصوص درگاه و منشی و حاجب، تنوق^(۲) هر چه تمامتر کرد تا بیدارترین و زیرکترین و زبان دان ترین و عاقل تر از همگان بودندی، و گفت حاجب، زبان پادشاه است با نزدیکان و حاضران و کاتب، زبان پادشاه با دوران و غایبان و این دو کس بایدکی از همه مردان جهان کامل تر و عاقل تر [f۹۳] و دریا بنده تر،^۳ باشند، و صاحب خبر و برید، به سر خویش، منصبی بزرگ داشتی و مردی بودی اصیل فاضل صاحب قلم و معرفت تمام. و نایبان داشتی در همه ممالک، و بریدگان و مسرعان^۴ بسیار، تا از همه جوانب آنچ رفتی و تازه گشتی، معلوم او می گردانیدی و بر حسب آن، تدبیر کارها می کردی، و بفرمود تا جز مردم اصیل صاحب معرفت راهیچ عمل، نفرمودندی و منع کردکی هیچ بی اصل یا بازاری یا حاشیه زاده^(۳)، دبیری آموزد و شرح آیین ها^(۴) و ترتیب هاء او، دراز است.

و در کار خراج نظر کرد و آن را سخت بی ترتیب دید و پیش ازوی چنان^(۵) بودکی از جایی سه یک موجود، خراج بودی و از جایی، پنج یک و همچنین تا شش یک رسد، و رعایا ازین سبب رنجور بودند. پس اوبه قانونی واجب باز آورد به

۱. نلافی و جبران کردن. ۲. خوش سلیقگی. ۳. بافهم تر.

۴. صاحب خبر: منهی، خبرنگار. آنکه واقعات بلد را و وقایع روزانه را به سلطان گزارش کند. فرستنده پیک و رسول. ۵. خدمتگار زادگان.

(۱) B. گذشته P. (۲) سوق. P. (۳): «زاده» را ندارد. (۴) BP. آیتها. (۵) P. پنهان

اتفاق وزیر و دیگر بزرگان. و برجهان، برین جملت کی یاد کرده آمد، خراج نهاد :^۱ کشت هاء غله بوم، از یک گری^(۱) زمین، خراج، یک درم سیم نقره، زمین رز بوم، از یک گری^(۱) زمین، خراج، هشت درم، درخت خرما، پارسسی از هر چهار درخت، خراج، یک درم، خرما و قمل^(۲) ۳، از هر شش درخت، خراج، یک درم، درخت زیتون، از هر شش درخت، خراج، یک درم، و جزیه سرها^۴، کسانی کی جزیه گزار بودندی، از طبقات رعایا بر سه نوع ستدندی : هر سال توانگران : دوازده درم و میانه تر، هشت درم و کمتر، چهار درم و به هر سال یکبار ستدندی، و چون برین طریق قانون خراج بنهاد، براستمرار، تخفیفی تمام در حق رعایا، پیدا گشت و جهان روی به آبادانی نهاد و به اتفاق، جهانیان او را، عادل لقب نهادند، و چون ازین

۱. کریستین سن می گوید : روشی که در آن زمان برای اخذ خراج و مالیات شخصی به کار رفته برد، بیفایده و زحمت آفرین بود. کواذ، تصمیم گرفت این روش را تغییر دهد ولی انوشروان موفق به اصلاح این امر شد، تمام اراضی را به دقت ممیزی کردند و توزیع مالیات ارضی جدید بر آن اساس قرار گرفت و ممیزی هم به دست مردمانی منصف و خیر خواه به عمل آمد از این قرار: هر گریب (معادل ۲۴۰۰ متر مربع) گندم یا جو، سالی یک درم. هر گریب یونجه ۷ درم. هر گریب برنج ۵ درم و سالیانه از هر چهار درخت خرما، پارسسی یا شش نخل آرامی یا ۶ درخت زیتون یک درم می گرفتند. سایر محصولات دیگر از مالیات معاف بودند و ظاهراً این نرخها سنگین نبوده است.... (ص ۳۸۹ و ۳۹۰، ایران در زمان ساسانیان).

۲. گری (: gari همان گریب یا جریب است که یک واحد اندازه گیری است، خواه برای مساحت زمین، خواه حومه و خواه غله و اندکی از ساعت شبانه روزی که معادل ۲۲ دقیقه و ۳۰ ثانیه است. (معین) « حریت شیراز، ده فبرود و قفیز شانزده رطل زیادت و نقصان افتد... » (مسالک و ممالک، ص ۱۳۶).

۳. و قمل : درخت مقل و بار آن ویا بار خشک آن و بار تر آن راه بهش نامند. جمع اوقال. (نقیسی) و مقل صمغ درختی از جنس نخيلات. (همانجا). ممکن است مقل تصحیف بعل باشد که نام نخل آبی است. (السندان، ص ۲۳۱).

۴. مالیات سرانه یا جزیه سرها نیز بر تمام اشخاص بیست ساله الی پنجاه ساله نعلق می گرفت به استثناء بزرگان و نجبا و سربازان و روحانیان و دبیران و سایر خدمتگزاران دولت. و جزیه گزاران را حسب ترویشان به چندین طبقه تقسیم کردند توانگران دوازده درم، میانه تر هشت و کمتر شش و سایر رعایا هر سال چهار درم می پرداخت و مالیاتها را به اقساط سه ماهه می گرفتند. کسری صورت نرخهای جدید را در گنج سلطنتی نهاد و روشهای آن را به همه ما مورین و قضاة داد تا مالیاتها عادلانه اخذ شود. (ایران در زمان ساسانیان ص ۳۹۰).

[f۹۴] ترتیب فارغ گشت، به مدتی نزدیک، آنگاه روی به اطراف نهاد و آغاز به غزو روم کرد و قسطنطنیه بگشاد و ملک الروم را بگرفت، پس آزاد کرد و باز جای نشانده، بعدما، کی (۱) خزاین او برداشت و نواء او بستد و با او قرارداد کی در سه سال، دو بار به خدمت درگاه کسری آید، و چون از روم بازگشت، قصد انطاکیه، خوش آمد اورا و بفرمود تا شکل انطاکیه برزدند و قومی را از اهل انطاکیه باخویشتن آورد (۲) و شهری بر مثال آن در پهلوی مداین، بنا کرد و مردم انطاکیه را کی (۳) بیاورده بود (۴)، در

→ فردوسی این اصلاحات را چنین بازگویی کند :

به کسری رسید آن سزاوار تاج
همه پادشاهی شدند انجمن
گزینی نهادند بریک درم
کسی را کجا تخم گر چاریای
ز گنج شهنشاه برداشتی
به نا کشته اندر نبودی سخن
گزیت رز بارور : شش درم
ز زیتون و جوز و زهر میوه دار
زده بن، درمی رسیدی به گنج
وز این خوردنی های خرداد ماه
کسی کش درم بود و دهقان نبود
بر اندازه از ده درم تا چهار
کسی بر کدیور نکردی ستم
گزارنده بودی به دیوان شاه
دبیر و پرستنده شهریار
گزیت و خراج آنچه بد نام برد
یکی آنکه بر دست گنجور بود
دگر تا فرستد به هر کشوری
سه دیگر که نزدیک موبد برند
پراگند کار آگاهان در جهان

بیخشید برجای ده یک خراج
زمین را بیخشید و برزد رسن
گرایدون که دهقان نباشد دژم
به هنگام ورزش نبودی به جای
و گرنه زمین خوار بگذاشتی
پراکنده شد رسمهای کهن
به خرماستان بر، همین بدرقم
که در مهورگان شاخ بودی به بار
نبودی جزین تا سر سال رنج
نکردی به کاراندرون کس نگاه
ندیدی غم رنج و کشت و درود
به سالی از او بستندی کاردار
به سالی، به سه بهره بود این درم
از این باژ بهری به هر چارماه
نبودی به دیوان کسی ز این شمار
به سه روزنامه، به موبد سپرد
نگهبان آن نامه دستور بود
به هر نامداری و هر مهتری
گزیت و سر باژها بشمرند

که تا نیک و بد زو نماند نهان (۸/۵۸/۹۲)

(۱) P: « ماکنی » را ندارد (۲) B: آوردند . (۳) BP: ندارد . (۴) P: بیاورد و .

آن شهر نشانند و آن را رومیّه نام کرد، و بعد از آن به جانب خراسان و ماوراءالنهر رفت و ولایت هایی کی در عهد پدرش قباد، از دست رفته بود، چون زاوستان و طخارستان و بلاد سند^(۱) و دیگر اعمال باز دست آورد و در عهد او^(۲)، خاقانی^۱ بود سخت مستولی، او را قاقم خاقان، گفتندی و میان ایشان به آغاز، خلاف و خصومت روی نمود، پس انوشروان، صلاح در آن دید کی با او صلح کرد و دختر او را بخواست و قراردادند کی ماوراءالنهر با فرغانه، انوشروان را باشد به سبب پیوندی. و از جانب فرغانه، هر چه ترکستان است خاقان را باشد، و چون این مصاهره^۲ کرده بودند به اتفاق، روی به هیاطله نهادند و ایشان را قمع کردند و کینه^۳ فیروز از ایشان بتوختند^(۴)، و چون از آنجا باز گشت، قصد هند کرد و غنیمت هاء بسیار آورد و مواضعه، بر ملک هند نهاد، پس قصد صین کرد و ملک صین، بی جنگ پیش آمد و مال هاء بسیار آورد^۴ و مواضعه^۵ بر خویشان گرفت و قرار داد کی، به درگاه او آید به مداین، و چون باز گشت، معلوم کردند کی خزر مستولی شده اند و هیچکس دفع ایشان نمی تواند کردن، کسری آنجا رفت و نکایتی^۶ عظیم در خزر رسانید و ایشان را قهر [۱۹۵] کرد و همه در بندها را^۷، عمارت کردن فرمود و مردم بسیار نشانند و آن اعمال و ولایت هارا چون شروان^(۵) و شگی و دیگر اعمال، نان پاره بدیشان داد تا آن ثغر، مضبوط ماند و نواء^۸ ملک خزر بستد کی به درگاه او آید،

۱. رک فرهنگ نام های شاهنامه، ص ۷۸۸

۲. همانجا، مصاهره: داماد شدن، شوهر دختر، یا خواهر کسی شدن.

۳. کین توختن: انتقام کشیدن.

۴. فرهنگ نام های شاهنامه، ص ۷۸۸.

۵. قرار نهادن و قرار داد کردن و نهدانی را پذیرفتن.

۶. نکایت: قهر بر دشمن به قتل و جرح. اثری تمام کردن در دشمن به کشتن یا جراحت وارد کردن. (معنی).

۷. در بند: قلعه های محکم سرحدی.

۸. گروگان.

و چون ضبط اطراف ممالک کرده بود، بفرمود تا به همه سرحد ها، دزها و حصن ها ساختند و لشکرها را ترتیب کردند تا ثغور نگاه می داشتند و عمارت راه ها، مسلمانان و پول ها^(۱) و مانند این خیرات، بسیار کرد و سیف ذی یزن^۱ ملک یمن، به درگاه او آمد به شکایت حبشه و نمود کی سی هزار مرد، دریا عبره^(۲) کردند و بلاد یمن فرو گرفتند و زنان را رسوا کردند و قتل ها بی اندازه رفت، انوشروان اندیشه کرد و گفت کی دین اهل یمن، دین ما نیست تا نصرت ایشان دهیم، اما چون استعانت به ما نمودند،^(۳) اگر یاری ندهیم نام و ننگ باشد و اگر لشکری فرستیم و آنجا هلاک شوند، نیک نیاید، پس رأی، زد کی محبوسان را کی روی رها کردن ایشان، نبود از فرزندان ملوک و سپاهان، همه را برگ و سلاح دهند تا آنجا روند، اگر ظفر یابند خود همانجا باشند^۳ و اگر کشته شوند خود [از] ایشان رهایی یابند، و فرمود تا بازداشتگان را، بیرون آورند، هشتصد مرد بودند، همه از فرزندان ساسانیان و دیگر نژاد ملوک، کی ایشان را محبوس می داشت و ایشان را ترتیب و ساز و سلاح تمام داد و سیف ذی یزن او را گفت ای ملک الملوک، بدین قدر مردم

۱. سیف بن ذی یزن حمیری که کنیه ابومره داشت که پیش قیصر رفت و خواست تا حبشیان را از یمن بیرون کند ولی شاه روم نپذیرفت و سیف پیش نعمان بن منذر رفت و او پذیرفت که کسری را به حمایت او برانگیزد و انوشروان نیز وهرز را به یاری وی فرستاد. (طبری ج ۲/۶۹۰ ترجمه فارسی).

۲. عبور کردند، گذشتند. ۳. طبری می گوید: کسری گفت ببینید از همه زندانیان به نسب و خاندان بهتر، کیست او را سالارشان کنید. وهرز از همه برتر بود او را با سیف فرستاد و سالاری بدو داد و کسان را بر هشت کشتی نشانند و به هر کشتی صد مرد با آنچه به دریا بایسته بود و برفتند و چون به دل دریا شدند دو کشتی با هر که بر آن بود، فروشد و شش کشتی با ششصد مرد به ساحل یمن و سرزمین عدن رسید... وهرز پسر خویش را که نوزاد نام داشت به جنگ فرستاد و وی را بکشتند و این، کینه ی وهرز را بیفزود و گفت شاه آنها را به من بنمایید... آنگاه کمان به زه کرد و بگفت تا ابروهای وی را بیستند آنگاه تیری به کمان نهاد و سخت بکشید و رها کرد که با قوت به پیشانی مسروق خورد و در سر وی فرو شد و از پشت سر به درآمد و از مرکب بیفتاد... و پارسیان حمله بردند، هزیمت در سیاه حبشیان افتاد وهرز آهنگ صنعا کرد و بر یمن تسلط یافت... کسری بدو نوشت بازگرد... (رک ترجمه فارسی طبری، ج ۲، ص ۶۹۳).

(۱). P: پلها. (۲): عبور. (۳). B: ندارد.

بایشان چه توان کرد ، انوشروان جواب دادکی بسیارهیزم را اندک مایه یی آتش ، تمام بود و بفرمود تا هشت پاره کشتی راست کردند و این مردم را با سلاح و ذخیره در نشانند و از راه حبشه هزار مرد^۱ دیلم را با^(۱) پانصد مرد تیرانداز در کشتی ها نشانند و به جانب حبشه فرستاد و آن قوم زندانیان کی نام زد یمن بودند، مقدمی ایشان و هرز^۲ بن به آفرید بن^(۲) [f ۹۶] ساسان بن بهمن^(۳) و پول نهروان کی و کلاء سرای عزیز را - اجلهم الله - است^(۳) به عراق این و هرز بن به آفرید، کرده است، و چون کشتی هارفتند، دو کشتی در دریا غرق شد و شش کشتی ماند و چون به کنار یمن رسیدند و هرز، جمله ذخیره و غله کی مانده بود، به دریا افگند و کشتی ها را آتش زد و مردم را گفت: معلوم است کی اگر باز گشتیمی، کسری مارا زنده نماندی، اکنون یا ظفر مارا باشد یا به شمشیر کشته شویم و تعبیه کردند و هر یکی از ایشان پادشاه زاده یی بود کی به مردانگی مثل، نداشت و همه پوشیده بودند و پیر سلاح، و روی به روی^(۴) نهادند و حبشه را شکستند و شمشیر در ایشان بستند و اهل یمن دست بر آوردند و یک تن را از حبشیان زنده نگذاشتند و آن لشکر دیگر کی بر راه حبشه رفته بودند ، پیش از^(۵) این وهن کی در یمن ، بر حبشیان افتاده بود ، رفتند و حبشه گرفتند و مستولی گشتند ، و چون یمن و حبشه بگرفت ، قصد عدن کرد و آن را بگرفت و در میان دو کوه بر کنار دریا ، در آب ، شهر کی ساخت ، بنیاد آن از سنگ و ارزیر و عمودهای آهن و اکنون « مشرعه عدن »^۲ آن شهر است ، و در

۱. و هرز: Vahriz از القاب مهم دوره ساسانی است که همچنانکه معلوم است و هرز سرداری که به یمن رفت سر اهل و عنوان « هزار مرد » یعنی دارای نیروی هزار مرد را داشت . (ایران در زمان ساسانیان ، ص ۴۳۲) .

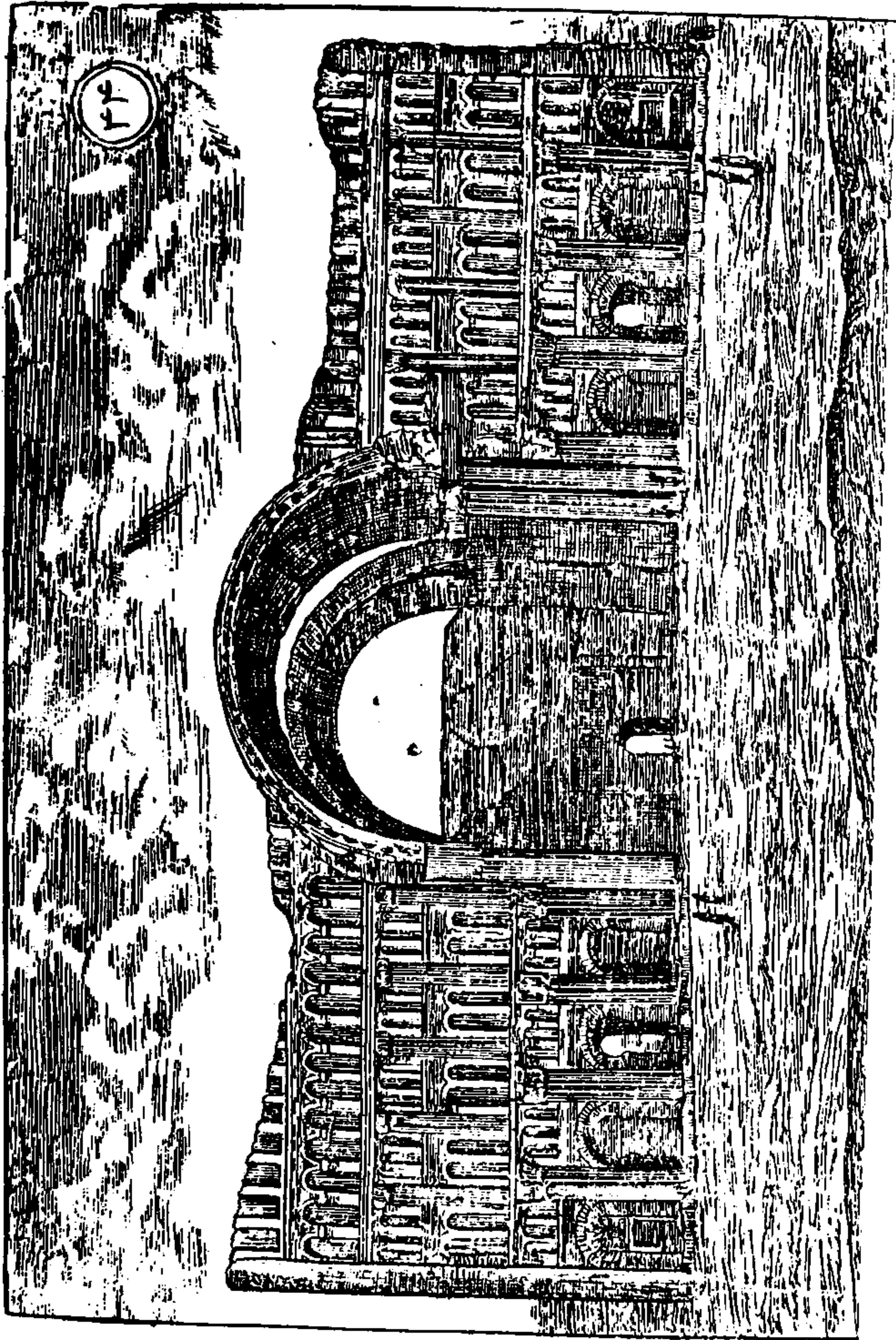
۲. نام این شهر را که و هرز ساخت ، به معنی آبشور و جای آب در آمدن است :

گفت باری آب ده از مکره گفت آخر نیست حو ، یا ، مشرعه (مولوی)

(۱) B. ندارد. (۲) Bp. ندارد. (۳) P. و پول نهروان و کلاء سرای مربر اجلهم الله است . ندارد و کلمات و پول

« نا » و کلاء « تقریباً ناخواناست . و پول نهروان به صورت نو... نهر... آمده است .

(۴) B. بر (۵) Bp. پیش از « ندارد .



طاق کسری نقاشی از فرصت الدوله در «آثار عجم»

آثار او^۱ کتابی تصنیف کرده اند و او را خود، تصنیفات و وصایا است کی، تأمل آن سخت مفید باشد .

و مدت ملک او چهل و هفت سال و هفت ماه بود^۲ و چون بیست سال از ملک او گذشته بود، عبداللہ بن عبدالمطلب پدر پیغمبر ما - صلوات اللہ علیہ - را^(۱) ولادت بود و چون چهل و یک سال از ملک او گذشته بود، مصطفی را - صلوات اللہ علیہ - را^(۱) ولادت بود و آن روز کی ولادت پیغمبر - علیہ السّلم - بود آتش همه آتشکد [ه] ها بمرد و دوازده کنگره از [f۹۷] ایوان کسری، در افتاد و دریا ساوه خشک شد و چند نوادر، پدید آمد، انوشروان از آن سخت متفکر شد و یکی بود نام او سطح^(۲) کاهن کی هر چه از وی پرسیدندی، به زجر بگفتی، کسری او را بخواند و این احوال با او بگفت و پرسید کی چه تواند بودن؟ سطح گفت این دلیل است بر ولادت^(۳) پیغمبر عربی - علیہ السّلم - و همه آتشکده هارا امت او، بکشد و ملک از خاندان پارسیان ببرند، و گفت افتادن این کنگره ها چیست؟ گفت: به عدد هر یکی از آن، فرزندی از آن شما پادشاهی کند پس برخیزد، انوشروان با همه دلتنگی خرسند شد، گفت چندین بطن به روزگار دراز بر خیزد و فرمود تا منذر بن النعمن بن المنذر را، ملکی عرب دادند و نواختها کرد و گفت تتبع می^(۴) کن تا این کیست کی می گویند پیغمبر

۱. انوشروان .

۲. کریستن سن سال مرگ او را ۵۷۹ میلادی می داند و با توجه به اینکه مرگ فیاد در سال ۵۳۱ اتفاق افتاد همین تاریخ یا ۴۸ سال درست است . فردوسی می گوید که او در ۷۴ سالگی در گذشت .

چو سال اندر آمد به هفتاد و چار	پیر اندیشه مرگ شد شهریار
جهان را همی کدخدای بجست	که پیراهن داد پوشد بحسب
هم آواز شد رایزن بادبیر	نیشند پس نامه ای بر جزیر
دلارای عهدی ز نوشین روان	به هر مرد با سال خوردن جوان
فراوان بر آن عهد هر کس گریست	پس از عهد یک سال دیگر بریست
برفت و بماند این سخن بادگار	نوایس بادگارش ز ره بازدار

۱/۳۱۴/۴۴۶۶

B.(۱) : در اندازه . (۲) : سطح . p : سطح . (۳) : ولایت . (۴) : Bp . من

خواهد بود، و در جمله، آیین بارگاه انوشروان، آن بودگی ازدست راست تخت او کرسی زر نهاده بود و ازدست چپ، و پس، همچنین، کرسی هاء زر نهاده بود^۲ و ازین سه کرسی، یکی جای ملک صین بودی و دیگر جای ملک روم بودی و سه دیگر جای ملک خزر^(۱) بودی، کی چون به بارگاه او آمدندی، برین کرسی ها نشستندی و همه ساله این سه کرسی نهاده بودی،^(۲) بر نداشتندی و جز این سه کس دیگر بر آن نیارستی نشستن و در پیش تخت، کرسی زر بودی، کی بزرجمهر بر آن نشستی و فروتر از آن، کرسی موبدموبدان بودی، و زیرتر از آن، چند کرسی از بهر مرزبانان و بزرگان و جای هر یک به ترتیب معین بودی کی هیچکس منازعت دیگری نتوانستی کرد و چون کسری بر یکی خشم گرفتگی، کرسی او از آن ایوان برداشتندی، و عادت ملوک فرس و اکاسره آن بودی کی از همه ملوک اطراف چون صین و روم و ترک و هند، دختران ستدندی و پیوند ساختندی و هرگز هیچ دختر را بدیشان ندادندی^۳. [f۹۸] دختران را جز با کسانی کی از اهل بیت ایشان بودند، مواصلت نکردندی، و خراج از همه جهان به فرس آوردندی^۴ و هرگز از فرس، خراج به هیچ جای نبرده اند، بلاد [فرس] از لب جیحون بود تا

۱. کریستین سن می نویسد: سلطنت خسرو اول یکی از درخشنده ترین دوره های عهد ساسانی است. ایران چنان عظمتی یافت که حتی از عهد شاهپوران بزرگ نیز در گذشت و توسعه ادبیات و تربیت معنوی، این عهد را کعبه مخصوص بخشید، اصلاحات خسرو در امور مالیه بی شبهه بیشتر به نفع خزانه دولت بود تا به نفع رعیت... نحسا و اشراف در پر توحمایت شاه، جانی تازه گرفته، مطیع و آرام شدند. نجیبای درجه دوم در املاک خود روزگار می گذاشتند و مصائب عمومی و بدبختی های اجتماعی در عهد انوشیروان کمتر از ادوار سلف بوده، و مردم سستران را حس می کرده اند... (ص ۲۶۱، ایران در زمان ساسانیان).

۲. رک ایران در زمان ساسانیان، ص ۴۳۴.

۳. مقصود این است که پادشاهان ایران دختر پادشاهان دیگر را به زنی می گرفتند ولی دختر خود را به پادشاهان دیگر نمی دادند.

۴. همه جهانیان به ایرانیان خراج می دادند ولی ایرانیان ناخگزار هیچکس نبودند.

(۱) P : هبطه (هبطه)

(۲) P : بودندی

شطّ فرات. وپارس، دارالملک اصلی بود و بلخ و مداین هم بر آن قاعده دارالملک اصلی^۱ بودی و خزاین و ذخایر، آنجا داشتندی و مایه^۲ لشکر ایران از آنجاخاستی.

کسری هرمز انوشروان^۳

این هرمز از دختر قاقم^۴ خاقان، آمده بود و در علم و عدل و هنرمندی به پدر اقتدا می نمود و رعایا را نیکو داشتی، اما بزرگان را و مردم اصیل را نتوانستی دید و پیوسته، بزرگان را می کشتی و مردم فرومایه را بر می کشیدی چنانک، در مدت پادشاهی، سیزده هزار کس را از بزرگان کشته بود، پس همگان از وی بترسیدند و دشمنان او را از اطراف جهان بر می آغالیدند،^۵ تا از همه جوانب خروج کردند، و از جمله ایشان، خاقان شابه^(۱) قصید خراسان کرد و نامه بی سوی هرمز، کی

۱. کاخهای سلطنتی در دو طرف دجله برپا بود و مشهورترین بنایی که پادشاهان ساسانی ساختند قصری است که ایرانیان طاق کسری یا ایوان کسری می نامند و مقر عادی انوشیروان بود و کاخ کسری در مدائن از همه بناها بهتر و زیباتر بود. (ایران در زمان ساسانیان، ص ۴۱۶) ۲. حقوق و مواجب.

۳. هرمز چهارم که در سال ۵۷۹ جانشین خسرو اول شد، بیش از انوشیروان مستحق لقب عادل بود و بلعمی صراحة می گوید «در عدالت از انوشیروان برتر بود» او به ضعفا و مظلومین خیر خواه و نسبت به بزرگان سخت گیر بود و در همه این منافع بغض و محبت، دوستی و دشمنی به صورت عجیبی در هم آمیخته است حس دادگری او در حق رعیت، فوق العاده بود، اما عیب او آن بود که مردمان بزرگ را خرد داشتی و حق ایشان نشناختی و درویشان و حقیران را برگزیدی و هر کس که بر ضعیفی ستم کردی او را بکشتی تا به شما ردر آمدی سیزده هزار تن از بزرگان و مهتران را که بدین سبب کشته بود، او در سیاست تاسی پدر می کرد ولی اعتدال پدر را نداشت، در امر دین وسعت مشرب داشت و همین امر کینه و عداوت روحانیان زردشتی را به او متوجه می ساخت اما هرمز از طبقه اشراف و نجبا غفلت کرد و آنان پر او شوریدند و او را از تخت و زندگی محروم ساختند. رفتار هرمز با بهرام چوبین موجب فتنه ای مهم شد و بالاخره وستهم و بندوی به کاخ سلطنتی در آمدند و هرمز را خلع کرده و به زندان انداختند و کور کردند و پسرش خسرو دوم که بعد ملقب به ابرویز (پیروز) شد به سلطنت برداشتند. (ایران در زمان ساسانیان، ص ۴۶۵).

۴. مسمودی نام مادر هرمز را قاقم می داند که دختر خاقان بود اما ابن بلخی، قاقم را نام خود خاقان می داند. (فرهنگ نام های شاهنامه، ۱۰۹۶).

۵. تحریک کردن و شوراندن. ۶. در شاهنامه «ساوه شاه» (رک فرهنگ نام های شاهنامه، ص ۵۳۸).

(۱). مقایسه شود با ساسانیان ص ۲۶۹ ج ۱.

عزم روم دارم و راه من بر ولایت تو باشد، باید کی پول ها^۱ را عمارت کنی و برگ^۲ بسازی و چون این سخن بشنید، از جای برفت و بهرام چوبین^۳ کی اسفهل سالار لشکر او بود، ترتیب کرد با لشکری تمام، تا روی به پیکار خاقان نهاد و نام او شابه بود به تعجیلِ عظیم، براند چنانک شابه آنگاه خبر یافت کی بهرام به بادغیس رسیده بود و بهرام رسولان را فرستاد و نرم و درشت، پیغام ها داد و میان ایشان رسول می آمد و می شد و لشکر هر دو جانب بر می نشستند و چالش مستی می کردند تا یک روز بهرام متفکر وار فرصت نگاه داشت و چوبه تیر بر سینه شابه زد و او را بکشت^۴ و لشکر او را بفارتید، و پسر این شابه، برموده^(۱) نام، بیامد با لشکری عظیم، بهرام او را بشکست و [f ۹۹] مال ها و غنیمت هاء بی اندازه، نزدیک هرمز فرستاد، و او را محمدمت ها فرمود و بعد از آن خواست کی^(۲) بهرام چوبین در بلاد ترک رود و بهرام^(۳) صواب نمی دید، پس هرمز در حق بهرام، سخنان درشت گفت^۵ و چون این خبر به بهرام رسید و طبع هرمز در قتالی شناخت،

۱. پلها را.	۲. ساز و برگ و توشه.	۳. رک فرهنگ نام های شاهنامه، ص ۲۰۹.
۴.	چو آورد یسال یلی را به گوش چوبگذشت پیکان از انگشت اوی سرساوه آمد به خاک اندرون	ز شاخ گوزمان سر آمد حروش گذر کرد از مهره پست اوی به زیر آمدش خاک سد حوی حوی (۸/۳۶۸/۸۹۰)
۵.	نخستین سرساوه بر نیزه کرد بفرمود تا بر ستور نوند اسیران و آن خواسته هر چه بود	در فشی کجا دانستی در سرد بزودی سر شاه ایران برسد همی داشت اندر هری ناسود (۱/۳۷۲/۹۶۱)
۶.	یکی نامه بنوشت پس شهریار ز فرمان من سر بیجیده ای چوب نهاد بر نامه بر مهر شاه بیارند بسادوک و پنبه دراوی هم از شعر پیراهن لازم آورد	دگر گونه کاری سجده ای بفرمود تا دو کساری سده نهاده سی ناسود را در برگ و بوی یکی سرح معساج و سد و از ورد (۱/۳۹۷/۱۳۷۰)

(۱) PB. : رومد . مقابسه شود با طبری ۱/۹۹۳/۲ و ایران در زمان ساسانیان ، ص ۲۷۲ ، یادداشت ۲

(۲) P. : ندارد .

(۳) P. : هرمز .

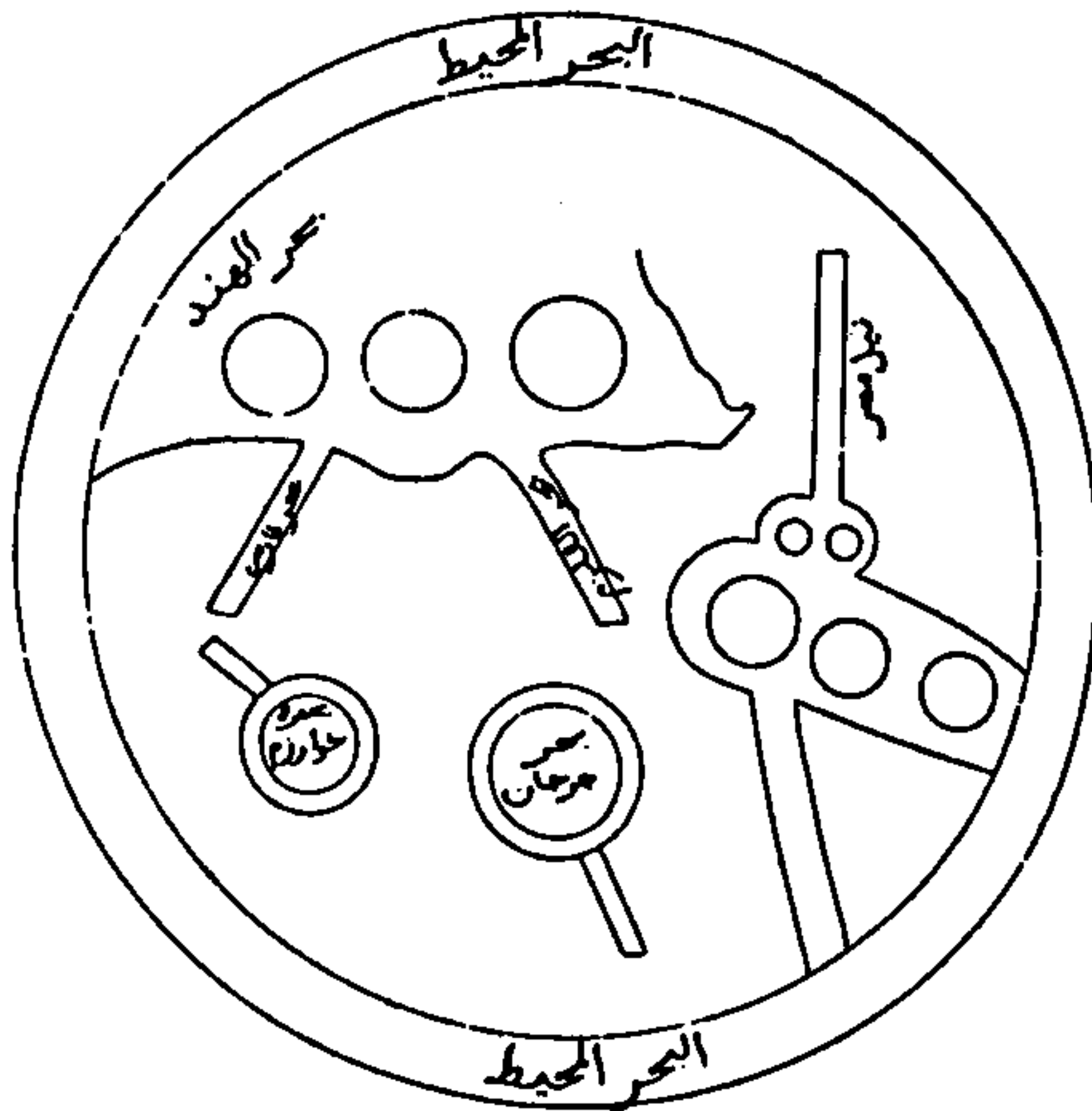
از آن نفور گشت و بزرگان را گفت این مرد تخم همگان بخواهد بریدن، ما را تدبیر خویش باید کرد و همگان با او متفق شدند کی او پادشاه باشد تا آنگاه کی پرویز بن هرمز رسد^(۱) و چون هرمز این خبر بشنید، دلتنگ شد و هیچ حیلت نتوانست کردن و ا پرویز هم از پدر بگریخت و با آذربایجان رفت و با مرزبانان آنجا هم اتفاق شد و مقام کرد، هرمز، اصفهبد بزرگ را به جنگ بهرام چوبین فرستاد و بهرام او را اول بشکست و چون این خبر به بزرگان پارس رسید و از هرمز به ستوه آمده بودند، دست بر آوردند و او را بگرفتند و کشتن او را نداشتند^۱ اما چشمه‌هاش بسوختند^(۲) و محبوس گردانیدند، و مدت ملک او یازده سال و چهار ماه بود.

کسری پرویز^۳ بن هرمز بن انوشروان

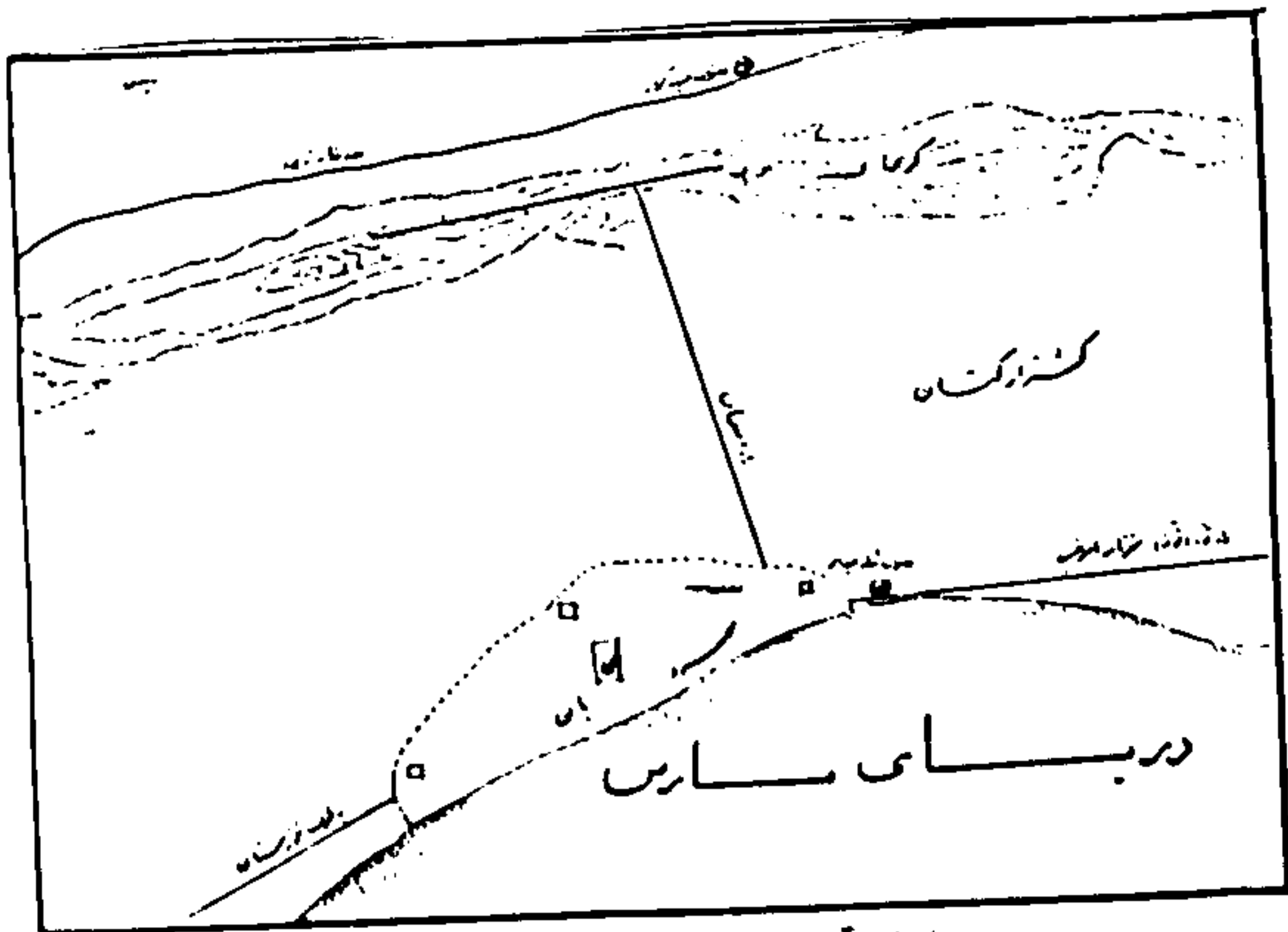
و چون این خبر با پرویز رسید، از آذربایجان به تعجیل به مداین آمد با آن لشکر کی داشت و برتخت نشست و برتخت، تاج بر سر نهاد و برفت و پدر را بدید و از وی عذر خواست و گفت گریختن من نه از سر عصیان بود، اما ترسیدم کی بدخویان^(۳) ترا صورتی نمایند و در حق فرزند خویش بزه کار شوی، اکنون چون حالی چنین پدید آمد، به دار الملک آمدم تا چه فرمایی، هرمز از وی خوشنود شد و عذر وی قبول کرد و گفت^۴ باید کی آنانک مرا بدین حال کردند، کینه من از ایشان بتوزی^(۴) و قومی را

-
۱. گسته و بندوی او را دستگیر و زندانی و سپس کور کردند. او که بیست و دومین پادشاه ساسانی بود تا ۵۹۰ میلادی شاهی کرد. (فرهنگ نام‌های شاهنامه، ص ۱۱۰۱).
 ۲. «گفت من کسری پسر هرمز. [بهرام] گفت دروغ همی گوئی که اگر تو پسر هرمز بودی مردمان را برنگماشتی تا او را چشم داغ نهادند.» (بلعمی، داستان بهرام چوبینه به اهتمام دکتر محمد دبیرسیاقی، ص ۳۷).
 ۳. پسر هرمز، خسرو دوم ملقب به پرویز (به معنی مظفر و پیروز) در سال ۵۹۰ میلادی در طیسفون به پادشاهی رسید و پس از سی و هفت سال پادشاهی در ۶۲۸ میلادی کشته شد. (ایران در زمان ساسانیان، ص ۴۶۵).
 ۴. پایتخت.

(۱). BP: رسند. (۲) p: بکنند. (۳) P: بد کویان. (۴) P: بخواه.



خلیج فارس در نقشه عالم از یاقوت حموی در کتاب «معجم البلدان»



نقل از «آثار شهرهای باستانی خلیج فارس»

[f ۱۰۰] از اهل علم و حکمت، ترتیب کنی کی هرروز به نوبت آیند و ندیمی من کنند، اپرویز، ندیمان ترتیب (۱) کرد اما از بهر آنک بهرام نزدیک رسیده بود، به انتقام کشیدن مشغول نتوانست گشتن و کوچ کرد تا آب نهروان و از آن جانب، بهرام چوبین فرو آمد و لشکرگاه زد و چند روز، میان ایشان رسول می آمد و می رفت و قصه و ماجرای حال ایشان دراز است، به عاقبت، اپرویز دانست کی طاقت او را ندارد، کس به پدرش هرمز فرستاد و حال باز نمود و مشورت کرد کی چه تدبیر کند، هرمز جواب فرستاد کی زنان و اطفال را در حصنی محکم بنشان و خویشتن، پناه به ملک الروم^۱ بر، و از وی مدد خواه، اپرویز، این عزم درست گردانید و او را، دو خال بودند: یکی بندویه (۲) نام بود و دیگر بسطام نام و از جمله آنان بودند کی هرمز را گرفته بودند و کور کرده، و از وی می ترسیدند و اندیشه کردند، کی نباید کی چون اپرویز به روم برود، هرمز به لجاج او (۳) بهرام را بیاورد و ملک بدو سپارد و کار از دست برود، و هردوتن این سخن به اتفاق با پرویز بگفتند و او را پیش بردند کی صلاح در آن است کی هرمز را بکشد، اپرویز هیچ جواب نداد، دانستند کی خاموشی اورضاء آن است (۴) و هردوان (۵) برفتند و هرمز را به زه کمان بکشتند. - ۲ و اول

۱. وقیصر موریکوس، خسرو را با سپاهی مدد کرد به شرط اینکه شهرهای دارا و مایفرقط (میا فارقین: Martyropolis) را که رو میان درجنگ گرفته بودند، به روم واگذارد این، پیش آمد به نتیجه مطلوب منتهی شد، بسی از بزرگان که هواخواه بهرام چوبین بودند او را ترک کردند و بس از جنگهای خونین، سپاه روم و آرامنه اتباع موصل و ایرانیانی که به خسرو پیوسته بودند، بهرام را در حوالی گنرک آذربایجان منهزم کردند و بهرام به ترکان پناه برد و در بلخ بیاسود و چندی بعد به تحریک خسرو به قتل رسید. (فرهنگ نام های شاهنامه، ص ۳۵۸، ایران در زمان ساسانیان، ص ۴۶۶).

۲. در بلعی آمده است که: «ایشان پرویز را گفتند تو برو که ما به شهر باز خواهیم شدن تا کاری بسازیم و نگفتند که ما چه خواهیم کردن. پرویز اسب براند و ایشان به کوشک اندر شدند و هرمز را دستها بیستند و عمامه به گردنش اندر افگندند و خبه کردندش و بیرون آمدند و برنشستند...». (داستان بهرام چوبینه، دبیر سیاقی، ص ۴۱).

(۱) B. ندارد. (۲) BP. بیدویه. بنگرید ساسانیان ص ۲۷۳ یادداشت ۱.

(۳) B. به لجاج آنجا به او. (۴) P. موجب رضاست. (۵) P. دو آنها.

پادشاهی کی به کشتن پدر رضا داد، ا پرویز بود (۱) تالاجرم به مکافات آن، اونیز به دست پسرش شیرویه، کشته شد، - آمدیم با ۱ سرقصه، و چون این هردوکس، باز آمدند، از کشتن هرمز، ا پرویز، زنان و ثقل ۲ را گسیل کرده بود و به محکمی ۳ نشانده و خود با بندویه (۲) و بسطام ۴، کی هردو خویش او بودند، باجماعتی اندک، سوار مجرد، بیک اسپ ۵، فرات، عبره (۳) کردند و راه بیابان بر [f۱۰۱] گرفتند و نیک راندند و چون فرو آمدند، تا آسایشی دهند و پنداشتند کی (۴) ایمن شدند، گرد لشکر بهرام پدید آمد، در حال، بندویه، ۶ پرویز را گفت جامه و ساز خویش مراده و تو با این سواری چند و با بسطام کی خویشاوند او بود، نیک برانید، کی من این لشکر را از شما بازدارم و آنجا کی رسیده بودند، دیری بود استوار، بندویه در آن دیر رفت با جامه و زینت پادشاهی و (۵) در آن عهد هیچکس نیارستی داشتن و همگان پنداشتند کی او پرویز است، و فرمود تادر دیر بستند و بر بام دیر رفت، و لشکر چون در رسیدند او را دیدند، بر بام دیر، بازینت پادشاهی، همگان پیرامن دیر در آمدند. آواز داد کی من ا پرویزم و دانید کی اینجا گریزگاهی نیست، باید کی مرا امروز و امشب مهلت دهید، تا عبادت کنم و فردا بیرون آیم، لشکر گفتند

۱. با: به، بر.

۲. بار و کالاها.

۳. به جایگاهی محکم.

۴. وسته visthm از دودمان بزرگ (سپاهیان و حویشاوند خانواده سلطنتی به شمار می رفت زیرا که حال حسرو بود و بندوی vindoe برادر گستهم: وستهم بود) ایران در زمان ساسانیان، ص ۴۶۵).

۵. مقصود یک اسبه است به معنی بهادرانه و دلاورانه:

سلطان یک اسبه سایه چتر بر ماهی آسمان بر افکند (حافانی)

۶. در بلعمی آمده است: بهرام سیا ووشان را بخواند و چهار هزار مرد به وی داد و گفت اریس پرویز برو، برای اسبان آسوده، به تاختن... و پرویز با یاران به صومعه راهب اندر، حفته بود آن راهب نانگ کرد که چه حسد که سپاه آمد... بندوی گفت من یکی حیلت توانم کردن که ترا برهانم... جامه های خویش بیرون کن و مرا، ده و خود بر نشین و با یاران برو... (ص ۴۲، همان جا).

(۱) B: ندارد. (۲) BP: بندویه. (۳) P: مور. (۴) B: ندارد. (۵) P: که

روا باشد و با چنو^(۱) پادشاهی، این، مضایقت نباید کردن، خاصہ کی ازین دیر
 هیچ مفری نیست، و همگان گرد برگرد دیر فرو آمدند^۱ و ہمہ شب، نگاہ
 می داشتند،^۲ چون بامداد شد، دیگر بارہ، بندویہ با آن زینت پادشاهی برہام دیر
 آمد و آواز داد کی خدای از شما خوشنود باد، چنانک دی ودوش آرم من داشتید^(۲)
 اکنون اگر خواهید کی حق نعمت خاندان من گزارده باشید، امروز تا آخر روز مرا
 مہلت دہید تا توبہ تمام بکنم و عبادت، بہ جای آورم و بیش از این، مہلت نخواہم،
 لشکر بہ آن اجابت کردند و ہمہ روز نگاہ می داشتند، و خبر بہ بہرام رسیدہ بود،
 کی پرویز را در دیری پیچیدہ اند^۳ و او خرم گشتہ بود و بر اثر لشکر، آمد و چون
 آنروز بہ آخر رسید، بندویہ بیرون آمد بہ نزدیک لشکر و گفت من بندویہ ام
 و پرویز دی بامداد^۴ رفت، و من حیلہ کردم کی جامہ وزینت او پوشیدم تا شما را
 اینجا بدارم و او میانہ^۵ کند، لشکر او را گرفتند ہم بر آن شکل^۶ و نزدیک بہرام
 چوبین بردند و او را از حیلت و [f۱۰۲] مکر او، خبر دادند بہرام او را نیارست کشتن
 کی خویشان و اہل بیت بسیار داشت و او را محبوس گردانید^۷ و بہرام بہ مداین آمد
 و بر^(۳) تخت پادشاهی نشست و بندویہ را بہ بزرگی^۸ سپرد، نام او بہرام بن سیاوش

۱. سپاہ را گرد صومعہ اندر، بخوابانید. (بلعمی، داستان بہرام چوبینہ، ص ۲۴).

۲. پاس دادن و نگہبانی کردن.

۳. بہ حصار گرفتہ اند، در تنگنا انداختہ اند :

« بدان وقت کہ مأمون بہ مرو بود و طاہر و ہرثمہ بہ در بغداد و محمد زبیدہ رادر پیچیدہ بودند ... » (بیہقی).

۴. صبح دیروز.

۵. دور شود.

۶. در ہمان لباس پادشاهی کہ متعلق بہ پرویز بود.

۷. در بلعمی آمدہ است : « بہرام او را گفت : من ترا بکشم ہرچہ بتر کہ ہمہ خلق از تو عبرت گیرند ولیکن آنگاہ کہ

بسطام و پرویز را گرفتہ باشم، پس ہمہ را بہ یک جای بکشیم، بہرام بندوی را بہ دست بہرام سیاوشان سپرد و گفت

این را بہ زندان اندرہمی دار بہ تنگتر جائی ... ». (داستان بہرام چوبینہ از بلعمی، دبیرسیاقی، ص ۲۵).

۸. بہرام سیاوشان.

(۱) P: جنود . (۲) BP: نداشتید . (۳) B: ندارد .

و بندویه، این بهرام بن سیاوش راسر، بگردانید^۱ و متفق شدند کی ناگاه، بهرام چوبین را بکشند، [بهرام] ازین^(۱) حال، خبر بیافت و بهرام بن سیاوش را بکشت و بندویه در آن هزاهز^۲ بجست و به جانب آذربایجان گریخت^۳ و اما پرویز چون به سلامت برفت، به انطاکیه رفت و آنجا مقام کرد و کسان به قیصر روم فرستاد و از وی مدد خواست، قیصر روم اجابت کرد و مال هاء بسیار فرستاد و دخترش مریم نام را، به زنی به پرویز داد. و برادر خویشتن را بشیادوس^(۲) نام، باشت هزار مرد جنگی به مدد او فرستاد و سپاه سالاری بود کی به مبارزی، او را با هزار مرد برابر^(۳) نهاده بودند و مدبر کار^(۴) آن لشکر، یکی بود^(۵) نام او «سرجیس»^(۶) و قرارداد با پرویز، کی چون کار او نظام گیرد، خراج کی پدراناش خواستندی، او نخواهد، و به راه آذربایجان بیامدند و بندویه با چند بزرگان دیگر به وی پیوستند با چهل هزار مرد و از پارس و عراق و خراسان لشکرها، پیوستن گرفتند و بهرام آمد و میان هر دو جانب، جنگ هاء عظیم رفت و به آخر، ظفر پرویز را بود و بهرام به جانب خراسان گریخت و آنجا ثبات نیافت و به ترکستان رفت و آنجا مقام کرد، و چون پرویز در پادشاهی متمکن گشت، مردی بود داهی، جلد، هرمنز^۶ نام و این را در سر، نزدیک خاقان فرستاد با جواهر و تحفه هاء بسیار، تا یکی را بفرمود تا آنگاه، بهرام چوبین را

۱. فریب داد و یاغی کرد به نافرمانی شورش و داشت.

۲. هزاهز: فتنه ای که مردم را به جنبش درآورد.

روا رو برآمد ز راه نبرد هزاهز درآمد نه مردان مرد (نظامی)

۳. «چون خبر بهرام سیاوشان به بندوی رسید، براسب نشست و بگریخت و به آذربایجان شد. (تلمعی، داستان بهرام چوبین، دبیرسیاقی، ص ۴۷).

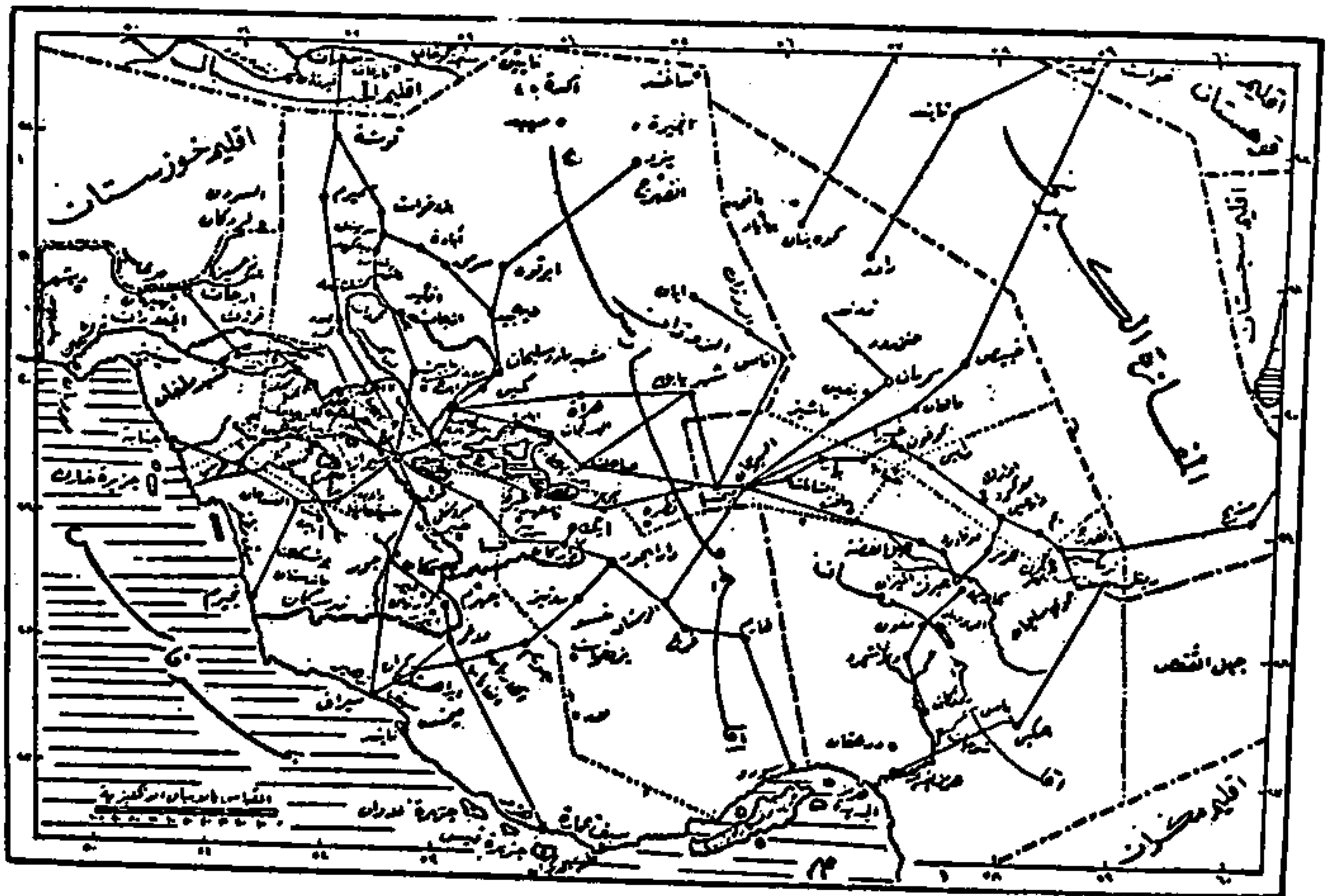
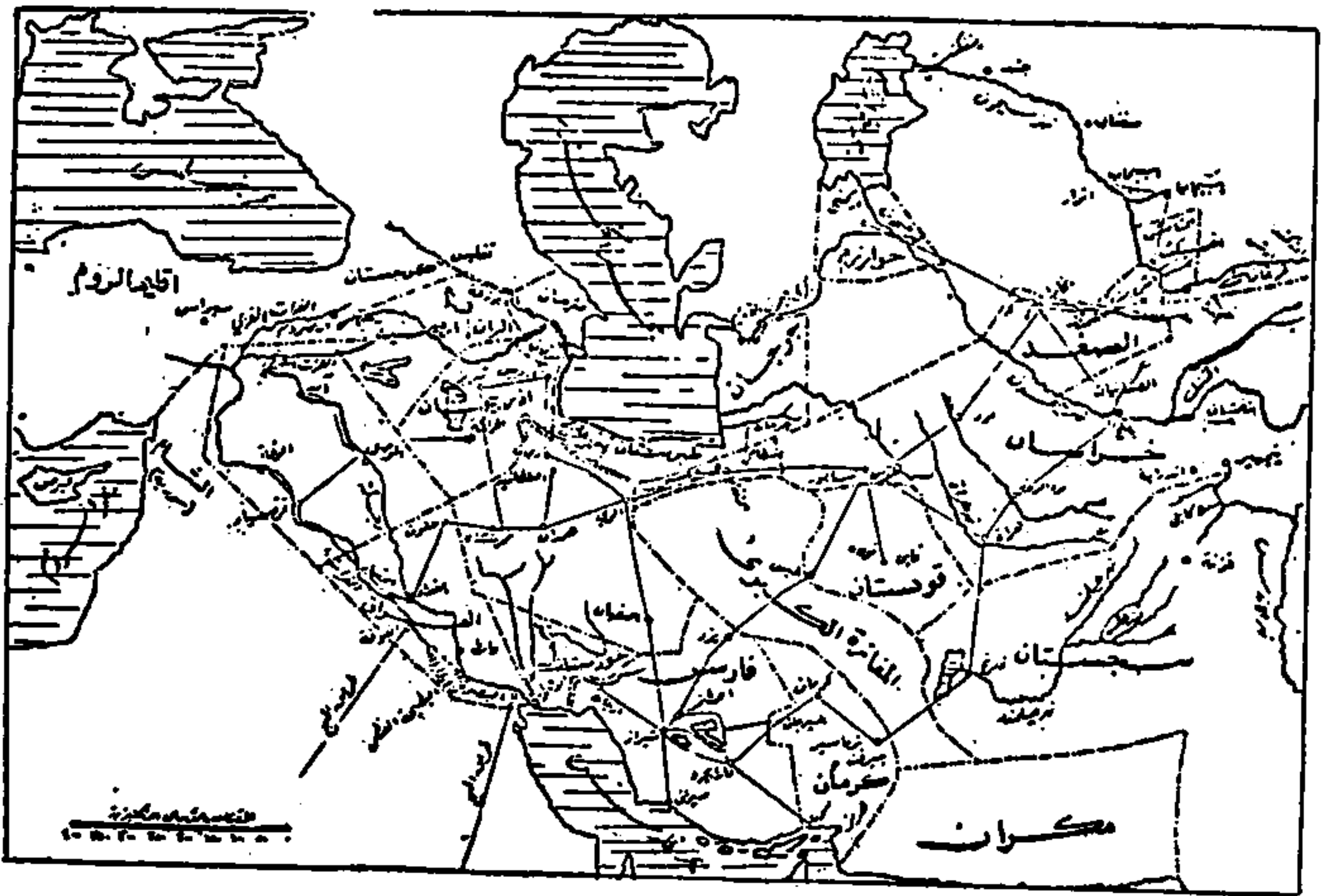
۴. Theodosius

۵. سن جرجیوس که او را در هنگام جنگ یاری کرده بود. (ایران در زمان ساسانیان، ص ۵۱۱)

۶. نام این فرستاده، در تلمعی «خرادبرزین» است در حالیکه در اجبار الطول هرمنز گرامرس آمده است.

(۱). P: بهرام ازین (۲). B: بشیادوش. P: بشیادوش. طبری ۱/۹۹۹/۱۵ مقابله شود با ساسانیان ص ۲۸۴/۱

(۳). B: ندارد (۴). BP: کان (۵). B: او بود (۶). B: سرجیس. P: سرجیس.



بحر فارس در دو نقشه کشور های جنوب آسیا در زمان
 خلفای عباسی و نقشه ایالت های فارس، کرمان و مکران

بکشت^۱ و هر مز متنگر، بازگشت و چون آن حال معلوم خاقان شد، غمناک گشت و زن رارها کرد و خواست تا خواهر بهرام چوبین را زن کند، این خواهر، او را جوابی خوش داد و روزی [f۱۰۳] و روزی^(۱) تا کار خویش راست کرد، لشکر برادر را کی آنجا بودند، برداشت، بامال و خزانه و از ترکستان، ناگاه بیامد و چون خاقان خبر یافت، دوازده هزار مرد را دنبال ایشان بفرستاد و در رسیدن دو میان ایشان جنگی عظیم رفت و خواهر بهرام، سلاح پوشیده، جنگ کرد و مقدم لشکر ترک را بیوگند^۲ و ایشان هزیمت رفتند و اینان به خراسان آمدند و نامه بی فرستادند سوی ابروین، به شرح حال، و زینهار خواستند، ابروین ایشان را زینهار داد و به خدمت پیوستند و در حق ایشان کرامت ها فرمود و خواهر بهرام رازن کرد، نام وی گردویه^(۲) بود و کسری ابروین به درجتی رسید در بزرگواری و جباری و فرمان دهی، کی ملکی را^(۳) مانند آن نبود^۳ و از جمله اسباب و تجمل او: دوازده هزار کنیزک در سراها و بودند از سریه^۴ یا^(۵) مطربه یا^(۵) خدمتگار و اسپان گزیده، کی هر جای بر طویله ها و آخرها

۱. در بلعمی کشنده بهرام چوبین پیر ترکی است، خوانخوار و در شاهنامه نام او «فلون» است که از خویشان مفاورده است و به تحریک خراد برزین بهرام رامی کشد. اما در اخبار الطول نام کشنده بهرام نیامده است و فقط اورا اعلام خاتون می داند. (داستان بهرام چوبینه - دبیرسیاقی، ص دوازده).

۲. بیفگند.

۳. « خسرو... دولت ایران را چندسالی به شوکت و جلالی رسانید که تا آن وقت در دوره ساسانی به خود ندیده بود و به قول طبری « از همه پادشاهان در دلیری و نفاذرای و فرط احتیاط پیش بود... در نیرو و نهامت و کامیابی و جهانگشایی و گرد آوردن خواسته و گنج و یاری بخت و مساعدت روزگار، کار او به حایی رسد که هیچ پادشاهی نرسیده بود... » (ایران در زمان ساسانیان، ص ۲۷۰).

۴. سریه: کنیزی که برای تمتع باشد. جمع، سراری.

(۱). P: و روزی چند بنظر می رسد که. کلماتی مانند « تاخیر می کرد... » افتاده باشد.

(۲). این نام برادر بهرام است، نام خواهرش « گردویه » است. رک طبری ۱/۹۹۸/۱

(۳). P: ملکی.

(۴). P: او.

(۵). B: تا. P: ما.

بسته بودند^۱، به وقتی کی عرض^۲ دادی، می گویند هشتاد هزار سربرآمد ونهصد و پنجاه پیل جنگی داشت وهمه جهان بگرفت وگردنان را^(۱) با^(۲) طاعت آورد^۳ و سیاست اوچندان بود کی گناهی نه از کبایر،^۴ حوالت به نعمن بن المنذر کردند، کی ملک عرب بود ولشکر فرستاد تاناگاه اورادر میان بادیه بگرفتند و بیاوردند واورادریای پیل انداخت ومال اووخان ومان و چهار پایان اوراتاراج داد وفرزندان اووازان عرب^(۳)، همچو بردگان می فروختند، وتا ملک الروم، زنده بود میان پرویز و^(۴) از آن^(۴) او، پیوسته مکاتبات رفتی وتحفه ها به یکدیگر فرستادندی، پس اتفاق افتاد کی رومیان برآن قیصر خروج کردند و او را بکشتند وپسرش بگریخت وبه نزدیک پرویز آمد، او را کرامت ها فرمود و شهر براز^(۵) کی از خویشان پرویز بود، بالشکری بسیار به مدد این [f ۱۰۴] پسر به روم فرستاد و این شهر براز، لشکر روم را، قهر کرد و چندانک کوشید تا این پسر را قبول کنند، تا او باز گردد و تعرض دیار روم نرساند، البته قبول نکردند و آن پادشاه را نیز کی نشانده بودند، خلع کردند و دیگری را نشانده نام او «هرقل»^۶ و این «شهر براز» او را حصار سخت داد، چنانک از خویشتن نومید شد و خزانه ها را در

۱. طبری می نویسد: وی رادوازده هزارزن و کنیز بود وهزارفیل یکی کم وپنجاه هزارمركوب داشت ازاسب ویابو... دیگری گوید درمقروی سه هزار زن بودکه باآنها می خفت و برای خدمت ونغمه گری وکارهای دیگر هزار هاکنیز داشت و سه هزار مردبه خدمت وی بود وهشت هزار وپانصد اسب برای سواری داشت و ۷۶۰ فیل و ۱۲/۰۰۰ استر، بنه اورامی برد. (ص ۷۶۶، ترجمه فارسی طبری).

۲. موقع سان دیدن،.

۳. سرداران و بزرگان را به فرمانبرداری خویش درآورد. ۴. گناهان کبیره وبزرگ.

۵. یکی ازدوتن سرداران بزرگ خسرو پرویز که فرخان نام داشت واورارومیزان Romezan هم می گفتند واودارای لقب شهر وراز (گرازکشور) بود و بلاد عظیمه شامات و بیت المقدس را گرفته بود. (ایران در زمان ساسانیان، ص ۴۶۹). ۶. مقصود هراکلیوس (Heraclius) امپراطور است که ازپیشرفت سپاه ایران جلوگیری کرد و افواج شاهنشاه را باز پس راند و آسیای صغیر و ارمنستان را فتح کرد و به آذربایجان در آمد و در سال ۶۲۳ میلادی شهر کنزک را تسخیر و آتشکده بزرگ آذرگشسب را ویران کرد. (ایران در زمان ساسانیان، ص ۴۶۹).

(۱). B: کزدرانرا، P: گردان را. (۲). B: و (۳). P: عرب او (۴). P: «ازآن» راندارد. (۵). BP: شهربراز.

چهار کشتی بزرگ نهاد تا با اسکندر یه برند . اتفاق را باد مخالف برخاست و آن کشتی ها را به کنار لشکرگاه شهربراز افگند و چون کشتی ها را بگرفتند، مال هاء بی اندازه و خزاین دیدند و شاد شدند و از آنجا بر چهارپایان نهادند و نزدیک اپرویز فرستادند و شرح حال نوشتند ، کی چگونه بود ، او بدان شاد گشت و آن را «گنج بادآورد^۱» نام نهاد ، و شهربراز از حصار دادن «قسطنطنیه» ملول شد و تدبیر^(۱) گشادن آن ، برخاست و قصد بیت المقدس کرد و بستد و از آنجا سوی مصر رفت و بگرفت و همچنان به اسکندریه رفت و بگشاد و این ولایت ها همه در حکم رومیان بود و «شهربراز» به قهر و مکر بگرفت و از آن وقت^۲ باز ، از دست ایشان برفت و شهربراز کلیدها این شهرها با غنیمت ها و مال هاء بی اندازه ، با^۳ اپرویز فرستاد و این همه در سال بیست و هشتم^(۲) بود از ملک او ، و درین سال پیغمبر- صلوات الله علیه - را^(۳) وحی آمد و بعد از آن به قدرت ایزد - تعالی - آن فر و اقبال اپرویز و پارسیان نقصان گرفت و متراجع گشت و نیز به هر کجا رفتند، وهن بر ایشان بود و از جمله خذلان^۴ ایشان آن بود کی بعدما^(۴) کی شهربراز^(۵) هرقل را^(۶) زبون و ضعیف کرده بود ،^(۷) شبی عبادت می کرد و از خدای - عزوجل -

۱. برجسته ترین صفات خسرو میل به خواسته و تجمل بود، درسی و هشت سال ایام سلطنت خود گنج ها آگند و تجملات فراهم آورد، در سال هجدهم سلطنت، مالی که خسرو به گنج حدید خود در نیمهون نقل کرد، فریب ۴۶۸ ملیون مثقال زر بود، بعد از سیزده سال سلطنت در گنج او ۸۰۰ ملیون مثقال نفود جمع شده بود و چون پادشاهی او به ۳۰ سال رسید با وجود جنگ های طولانی و پرحرجی که کرده بود میزان نفود او به ۱۵۰ مندون مثقال بالغ گردید . (ایران در زمان ساسانیان ، ص ۴۷۴) .

۲. از آن وقت به بعد .

۳. با : به .

۴. خواری و ذلت :

ما بارگه دادیم این رفت ستم بر ما بر قصر ستمکاران ما خود چه رسد حدلان (خاقانی)

۵. بعدما : پس از آنکه .

(۱) P : و در تدبیر . (۲) P : سیم . (۳) B : راه ندارد . (۴) P : ندارد . (۵) P : شهربراز را

(۶) BP : ندارد . (۷) BP : بودند .

نصرت می خواست، در خواب دید، کی او را گفتند کی دولت پارسیان متراجع شد باید کی خروج کنی، هرقل، برگ ساخت و خروج کرد و «شهر براز» از پرویز [f۱۰۵] مستشعر^۱ بود، ولایت نگاه داشت، و به جنگ رومیان برفت و پرویز، راهزاد پارسی را کی از جمله بزرگان بود، با دوازده هزار مرد به جنگ هرقل فرستاد و راهزاد چون شکل کار، بدید، نامہ پی نبشت با پرویز، کی لشکر روم بسیاراند و بدین قدر لشکر، تدبیر ایشان نتوان کرد، پرویز از آنجا کی ستیزگاری و بد خوبی، او را^(۱) بود، نبشت کی باید کی تو با این لشکر کی با تواند تن فرا قتل دھید، یا ظفر برید یا ہمہ را بکشند، کی هر کی باز گردد من او را ہلاک کنم، راهزاد و آن لشکر از بیم پرویز به مصاف رومیان رفتند و جھادی عظیم کردند تا جملہ کشته شدند و چون این حال با پرویز رسید، به تلافی حال مشغول نگشت، بلک نامہ ہا بہ تھدد، سوی شہر براز و دیگر حشم نبشت کی شما سستی کردید و قصد کرد تا شہر براز را بکشد پس شہر براز از بیم خویش با هرقل یکی شد^(۲) و اتفاق بستند کی اگر پرویز حرکت کند، هر دو بہ دفع او مشغول باشند و آن طرف بہ خلل شد^(۳) بعد از آنک حیلت ہا و خدیعت ہا کرد. کی شرح آن، دراز است در تلافی آن، و همچنین از بہر اثرات^۲ و ودایع نعمن بن المنذر کی او را بکشت، ایاس بن قبیصہ را بفرستاد بہ بنی شیبان و آن را از ایشان باز خواست، ایشان امتناع کردند و گفتند ما امانت ہم سایہ خویش نسپاریم، پس ایاس بن قبیصہ، کس

۱. افسانہ ہایی راجع بہ خسرو و شہروراز در ظبری ص ۱۰۰۸+۹ نلد کہ ص ۳ و ۳۰۱، بیہقی ص ۱۳۶ مذکور است کہ بین پادشاہ و سردار بزرگش اختلافاتی موجود بود کہ جزئیات آن بر ما مجهول است و منتہی بہ عصیان شہروراز شد. (ایران در زمان ساسانیان، یادداشت ۱، ص ۴۷۴).

۲. اثرات: جمع آثارہ: انتقام. ودایع جمع ودیعہ: سپردہ ہا.

(۱). B: ابرویز.

(۲). BP: شدند.

(۳). BP: شد تا.

فرستاد و از پرویز مدد خواست و او « هامرز »^(۱) و « جلابزین »^(۲) را با لشکر بسیار و پیلان جنگی به مدد او فرستاد و عرب جمع شدند به جایگاهی کی آن را ذوقار^(۳) گویند این ذوقار، آبی است از آن عرب و هر دو لشکر بر سر این آب رسیدند و جنگی صعب رفت میان ایشان^(۴) و « هامرز » کی مقدم لشکر پارسیان بود، با یکی از عرب برابر شد نام او بُرد بن حارثة الیشکری،^۲ و بردست این عرب [f ۱۰۶] کشته شد و جلابزین، کی دوم مقدم پارسیان بود، با حنظله بن ثعلبه، از قبیلۀ بکر بن وایل به مبارزت بیرون رفت و هم کشته شد^۳ و از آن لشکر پارسیان، اندک مایه بی خلاص یافتند دیگر، همه کشته و اسیر ماندند، و از جمله معجزات پیغمبر - صلی علیه و سلم - آن است کی آن روز کی این جنگ رفت به ذوقار و عرب ظفر یافتند، پیغمبر - علیه و آله السلم - در مکه گفت الیوم انتصفت العرب من العجم، یعنی امروز عرب داد از^(۵) عجم بستند و تاریخ آن روز نگاه داشتند و بعد از مدتی، این خبر رسید، از آنچ میان مکه و این ذوقار مسافتی دور است اما پیغمبر - علیه السلم - همان روز خبر داد کی آنجا این حال، رفته بود، و بعد از ملک پرویز پیغمبر - علیه السلم - هجرت کرد از مکه به مدینه و پیش از آن چون پیغمبر - علیه السلم - ظهور کلی کرده بود و قوت گرفته، اسلام و مسلمانان، در سال سی هفتم از ملک پرویز، پیغمبر - صلی الله علیه و آله و سلم - نامه بی بد و نبشت و او را

-
۱. « شاه کس پیش ایاس فرستاد و پیش هامرز نستری که سالار نگهبانان وی بود و پیش جلابزین که سالار نگهبانان به باریق بود ... که همه پیش ایاس روید و چون فراهم شدید، سالاری ما ایاس باشد ». (طبری - ترجمه فارسی ص، ۲/۷۵۹).
 ۲. رک طبری ترجمه فارسی، صفحه ۲/۷۶۲.
 ۳. همانجا، ص ۷۶۳.

(۱) P. : صامرز - رک ساسانیان ص ۳۳۵ یاد داشت ۲.
 (۲) B. : جلابزین را . P. : جلابزین را رک، همانجا ص ۳۳۵ و ص ۲۸۹ یاد داشت ۱
 (۳) BP. : ذوقار . (۲) BP. : داود . (۵) BP. : دادن . به جای « دادار »

به اسلام دعوت کرد، پرویز خشم گرفت بر فرستاده پیغمبر - علیه السلام - و نامه بدرید، گفت چرا نام خویش، پیشتر از نام من نبشت و چون فرستاده با نزدیک، پیغمبر - علیه السلام - آمد و از حال، خبر داد پیغمبر - صلی الله علیه و آله وسلم - گفت مزق الله ملکه، کما مزق کتابی، یعنی خدای ملک او را بر اندازد چنانکه نامه من پاره کرد و آن دعا مستجاب گشت و پرویز، نامه نبشت به باذان کی عامل او بود به یمن، کی رسول فرست بدین مرد کی به تهامه است - و تهامه - اعمال مگه است - و او را بگوی تا باز دین خویش رود، پس اگر نشود او را نزدیک من فرستی، باذان، چند مرد معروف را از اساوره^(۱) نزدیک پیغمبر - علیه السلام - فرستاد و در جمله ایشان، فیروز دیلمی بود و این پیغام، به رسول - علیه السلام - گزارد، پیغمبر - علیه السلام - جواب داد کی پرویز را، دوش کشتند، شما این سخن از بهر کی می گوید؟ [f ۱۰۷] تاریخ آن شب، نگاه داشتند و بعد از مدتی، خبر قتل پرویز رسید، آن قوم، همه مسلمان گشتند، و سبب قتل^۱ پرویز آن بود کی پیوسته بدخوبی کردی و بزرگان را هیبتی ننهادی و کارهائ بزرگ، خرد داشتی و به کمترین گناهی، عقوبت عظیم کردی و هیچ رحم نیاوردی و چندانک با ابتدای عهد، طریق عدل می سپرد، به عاقبت، سیرت، بگردانید و ظلم و مصادره ها و ناواجبات می کرد و همه حشم را مستشعر و نفور می داشت و جز جمع مال کردن، هیچ همتی نداشت، از واجب

۱. طبری می نویسد: خسرو به سببی چند، دشمنی مردم را برانگیخت: یکی آن که تحقیرشان می کرد و بزرگان را زبون می داشت دیگر آنکه فرخان زاد را بر آنها مسلط کرده بود سوم آنکه فرمان داده بود همه زندانیان را بکشند، چهارم آنکه مصمم بود همه فراریان را که از مقابله هرقل و رومیان بازگشته بودند، بکشد و چنان شد که گروهی از بزرگان، شیرویه پسر خسرو پرویز را بیاوردند و بانگ برداشتند «قباد شاهنشاه» و به میدان خسرو شدند، نگهبانان قصر فراری شدند و خسرو فراری و ترسان به باغ هندوان شد که نزدیک قصر بود و به ماه آذر او را بگرفتند و در زندان کردند و... چنان شد که پارسیان بر ضد خسرو قیام کردند و او را بکشند و شیرویه به آنها کمک کرد، مدت پادشاهی وی سی و هشت سال بود و به سال سی و دوم پادشاهی وی پیغمبر خدا «ص» از مکه به مدینه هجرت فرمود. (ترجمه فارسی تاریخ طبری، ۲/۷۶۹).

و ناواجب ، و از جمله بی رحمتی و سخت دلی او یکی آن بود کی « زادان فرخ » را کی امیرحرس او بود پرسید کی عدد محبوسان چند است و فرمود کی همه را بباید کشتن ، سی و شش هزار تن بر آمد ، معروفان و بزرگان و پادشاه زادگان و سپاهیان و عرب و متصرفان و رعایا و مانند این . و روا نداشت چنین خلیق را کشتن و ازین سبب ، دمدمه در میان لشکر افتاد ، و اصحاب اطراف کی از درگاه او باز گشتند ، هریک به استوار گردانیدن ولایت خویش مشغول شدند ، کی هیچکس برجان خویش ایمن نبود و بابزرگان فرس و وزیران اودرسر ، مواطاة کردند و شیرویه را بر پدر بیرون آوردند (۱) و او امتناع می کرد ، گفتند اگر تونکنی ما دیگری را بیاریم و ترا نیز نگذاریم ، پس با ایشان متفق گشت و پرویز را گرفتند و روزی چند پیغام ها میان ایشان متردد بود و شرح آن دراز شود و بزرگان رضا ندادند تا آنگاه کی او را به زه کمان هلاک کردند .^۱ - همه دشمنان و بدخواهان اسلام و دولت قاهره را عاقبت ، چنان باد ، و از آثار اودر عمارت دنیا هیچ نیست جز « قصر شیرین » و آنجا کی صفه شبدیز گویند ، بالای قرمیسین ، جای ها ساخته بود تا به کنار رود بزرگ از سرابستان ها و باغ ها ، به تابستان مقام ساختی و به زمستان به قصر شیرین و بدین هردو جای جز شیرین ، با او نبودی^۲ و مریم دختر قیصر روم ، کی مادر شیرویه بود .

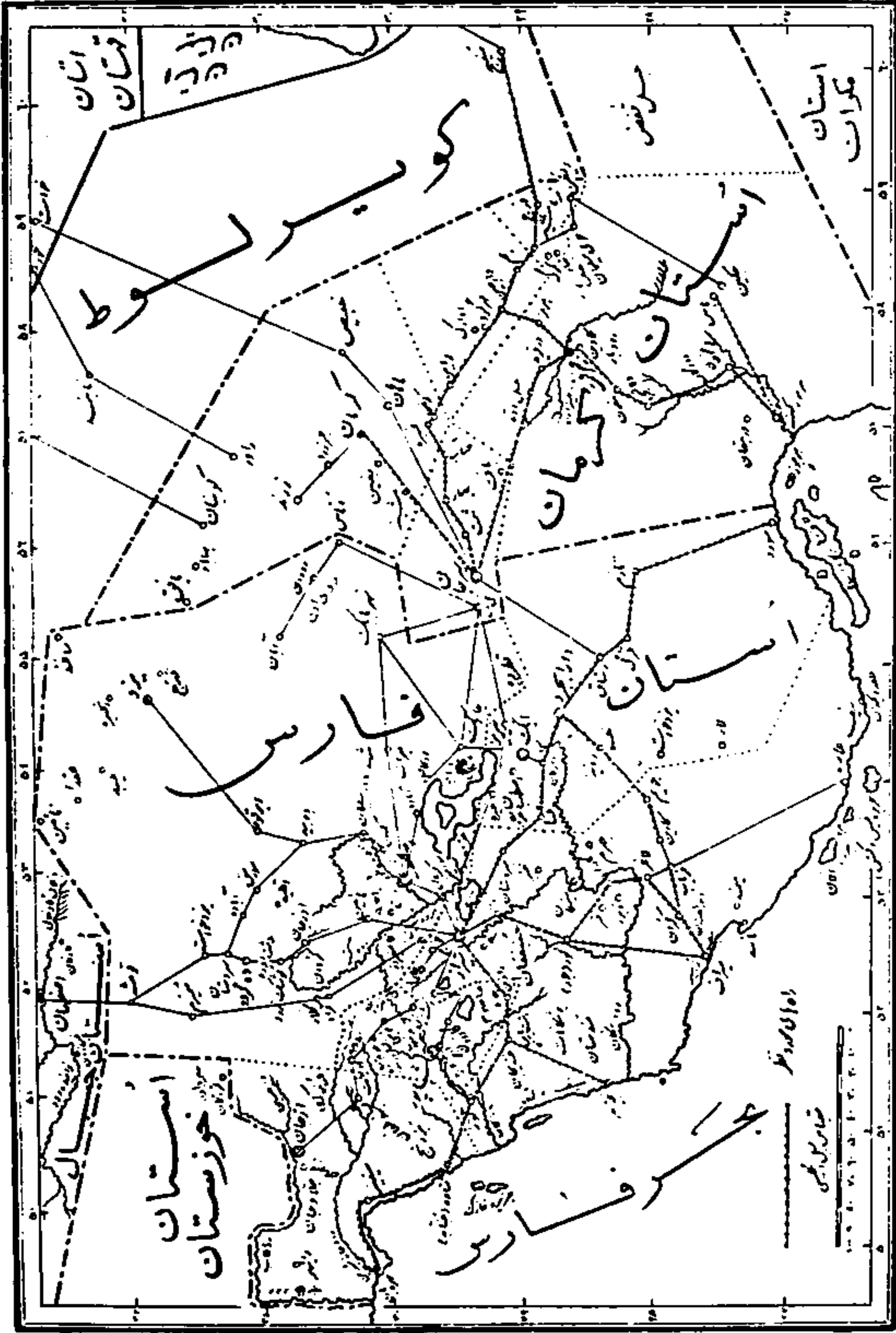
۱. کریستن سن می نویسد : شمطا که از فرزندان یزدین و از پیشقدمان حلع و قتل پرویز بود ، شیرویه را تحریک کرد که هفده تن از برادران خود را بکشد ... و حمزه نام هیجده تن از فرزندان خسرو را که به وسیله شیروی کشته شدند ، آورده است. (رک فرهنگ نام های شاهنامه ، ص ۳۶۲) بلعی نام کنده خسرو پرویز را « مهرزمرد » آورده است که پسر مردان شاه بود . تبریزین برکتف اوزد ، کار نکرد و به تبریزین دیگر کار پرویز آحر کرد . فردوسی سرفانیل اورا مهرزمرد می داند که :

سبک رفت و جامه از او در کشید	حگر گاه شاه جهان سردرید
پیچید و بر زد یکی سردسار	بزاری بر آن حامه بر جان بداد

(۹/۲۶۰ / ۲۸۳)

۲. رک ایران در زمان ساسانیان ص ۴۷۶ و ۴۷۷ .

(۱) B : آورد .



استان فارس استان کرمان

- ۱. راه های شیراز به قزوین، گنبد، سیس، نیر، سوهان
- ۲. راه های شیراز به سیستان
- ۳. راه های شیراز به بروجرد
- ۴. راه های شیراز به کرمان به سکورد

نقل از «آثار شهبه های باستانی خلیج فارس»

ذکر ملوک فرس / ۲۵۹

[f ۱۰۸] وگردیه^(۱) اخواهر بهرام چوبین کی زن او بود ، هردورابه مداین نشانده بود دردارالملک. و آخر استقامت امور پادشاهی دولت فرس ، روزگار ابرو یز بود و بعد از آن در اضطراب و فترت افتاد و هیچ نظام نگرفت و به هر چند ماه پادشاهی بودی و بعد از وی آفت ها پدید آمد چون وبا و طاعون و قحط و مانند این - و العیاذ بالله - ، مدت شش سال و نیم تا روزگار بنزد جرد بن شهریار ، آخر ملوک فرس ، برین جمله یاد کرده آمد :

نگه کرد خسرو بر آن زاد سرو	۱.
به رخساره روز و به گیسو چو شب	
و را در شبستان فرستاد شاه	
بر آیین آن دین مرا و را بخواست	
به رخ چون بهار و به رفتن تذرو	
همی در بارد تو گویی ز لب	
ز هر کس فزون شد و را پایگاه	
بپذرفت و با جان همی داشت راست	

(شاهنامه ۳۰۴۱ / ۱۸۷ / ۹)

(۱) P: کردویه .

(ذکرملوک، کی بعد از اپرویز بودند درفتور) :

شیرویه بن اپرویز

چون پدررا کشته بود ، هفده تن دیگر را از برادران و برادر (۱) زادگان بکشت همه به شجاعت و هنرمندی افزون تر از وی ، بعضی به رای وزیران و بعضی به استبداد (۲) خویش ۲ ، پس بیمار شد و شومی آن ناپاکی اورا دریافت و علت طاعون پدید آمد و بیشترین بزرگان و لشکر فرس بدان هلاک شدند و شیرویه هم بدان علت بمرد. ۳ و قومی گفته اند کی پدرش چون دانست کی اورا بخواهند گرفت، زهر در خنبره ۴ زرین کرد و مهر بر نهاد و بر آنجا نشست کی دارویی کی جماع را سود دارد، (۳) پس

-
۱. خسرو قصد داشت مردان شاه را که یکی از دوسری بود که از شیرین داشت به جانشینی برگزیند . چون قباد ملقب به شیرویه که پسر مریم دختر قیصر بود و مقام ارشدیت داشت ، از این امر آگاه شد به یاری فرمانده کل نیروی کشور گشپ آسیاد که برادر رضاعی او بود و شمطان و نیوهرمزد اعلام پادشاهی کرد و خسرو گریخت ولی اورا یافته و دستگیر کردند و در خانه ای به نام «خانه هندو» زندانی ساختند و در بامداد روز بعد کشتند . (ایران در زمان ساسانیان، ص ۵۱۷).
 ۲. برخی رأبامشاورت وزیران و بعضی را به میل خود کشت .
 ۳. بعضی گویند اورا زهر دادند و بعضی مرگ اورا به طاعون نسبت داده اند . به نوشته ثوقانس ، شیروی را شیرین مسموم ساخت . فردوسی می گوید شیروی پس از مرگ شیرین بیمار شد و بسی بر نیامد که او را زهر دادند و کشتند در حالی که بیش از هفت ماه پادشاهی نکرده بود .
به شومی بزاد و به شومی بمرد همان تخت شاهی ، پسر را سپرد
 - (فرهنگ نام های شاهنامه ، ص ۶۴۴). اخبار الطول مدت پادشاهی اورا هشت ماه می داند . (ص ۱۲۰ ترجمه فارسی اخبار الطوال).
 ۴. همان خمره است .

(۱). B : «برادر» را ندارد . (۲) P. : با استعداد . (۳) P. : قوت دهد .

ذکر ملوک بعد از پرویز / ۲۶۱

شیرویه آن را بیافت و بخورد و فرمان یافت. ^۱ اما روایت اول درست تر است ،
و بعد از پدر ، هشت ماه زیست .

اردشیر بن شیرویه ^۲

هفده ساله بود چون پدرش گذشته شد ، اما چون از اهل بیت ملک ، دیگری نبود ،
اورا بنشانند به طیسبون ^(۱) ، و اتابک او ، یکی بود نام او [f۱۰۹] مهآذر جشنس
^(۲) و اگرچه اورا طفل نبود ^(۳) این اتابک نظام کار نگاه می داشت ، اما اورا سهوی
افتاد کی کس سوی شهربراز ^(۴) نفرستاد و با او مشورت نکرد و اورا خشم آمد و لشکر
جمع کرد و به طیسبون آمد ، کی اردشیر را آنجامی پروریدند و به حیلت شهر بگرفت
و اردشیر را بکشت و خود به پادشاهی بنشست ، و مدت ملک اردشیر یک سال و شش
ماه بود .

شهربراز ^(۴) و نام او ، فرخان بود ^۳

خارجی بود ، نه از اهل بیت ملک و چون اردشیر را بکشت و بر تخت نشست ، علتی

۱. ببرد .

۲. پسر شیرویه است که طفلی خردسال بود و او را به نام اردشیر سوم بر تخت نشاندند و جوانسالار یا رئیس کل آندار
خانه ، ماه آذر گنشب ، به قیومیت او برقرار شد و در واقع مقام نیابت سلطنت یافت . فرخان شهر وراز سردار
معروف خسرو پرویز نمی خواست که زیر بار طاعت یکی از همگان خود برود با قبصر هرقل یار شد و سپاه خود را
به جانب تیسفون راند و نیو خسرو و نامدار گنشب هم با او یار شدند و شهر وراز تیسفون شد و پادشاه حرد
سال را که یک سال و نیم بیشتر سلطنت نرانده بود ، هلاک کرد و هر چند از نخمه شاهی نبود به نطفه
بهرام چوبین و دستهم به پادشاهی نشست . (ایران در زمان ساسانیان ، ص ۵۲۱) .

۳. فرخان شهر وراز [گراز کشور] فرمان داد تا شطرا را از زندان بر آورده در برابر کلیسایی که مجاور املاک خانواده
او بود ، مصلوب کردند اما مخالفان شهر وراز به ریاست ماهیار اندرز بد اسواران و زادان فرخ و پیوس فرخ که از
نجبای جوان استخری بود و دو برادر پس فرخ که با او در رشته نگاهبانان پادشاهی (گارد مدظنی) خدمت
می کردند ، قیام کردند و این سه برادر شهر وراز عاصب را به قتل رسانیدند . (ایران در زمان ساسانیان ، ص
۵۲۱) .

(۱) : ندارد . (۲) . B : مهآذر جشنس . P : مهآذر حسن . مفاصحه شود با طبری ۱/۱۰۶۱/۱۵

(۳) . BP : بود . (۴) : شهربراز .

بر وی پیدا گشت، کی یک لحظه اشکم او باز نایستادی^۱ و پنهان از مردم طشتی در زیر او نهاده بودند و پس بوران، دختر کسری پرویز، دو کس را بر وی گماشت، از بزرگان یکی: پسر فرخ^(۱) نام، و برادرش، خلقی را با خویشان یار کردند و ناگاه او را زخم زدند و بکشتند.

کسری^۲ خرهان^(۲) بن ارسلان

این کسری، پادشاه زاده بود و در آن وقت، دیگری حاضر نبود، او را به پادشاهی نشانند و مدت یک سال و پنج ماه پادشاهی کرد و کناره شد و نسبت این کسری خرهان^(۳) در باب انساب اول کتاب، یاد کرده آمده است.

کسری^۳ قباد بن هرمز

از فرزندان هرمز بن کسری انوشروان بود و پرورش به ترکستان یافته بود، او را به اتفاق بنشانند، اما پیش از سه ماه پادشاهی نکرد.

[f ۱۱۰] پوران دخت بنت کسری.

زنی سخت عاقل و عادل و نیکوسیرت بود و چون پادشاه شد، یک سال خراج از

ع

۱. طبری می نویسد: نام وی فرخان ماه اسفندار بود و از خاندان شاهی نبود و خویشان را شاه خواند و چون به تخت شاهی بنشست، شکمش بگشود و چنان سخت بود که به آبریزگاه نتوانست شدن و طشتی بخواست و پیش روی تخت نهاد و در آن برآز کرد، یکی از مردم اصطخر به نام پسر فرخ پسر ماه خرشیدان و دوبرادر وی پیمان بستند که او را بکشند... هم پادشاهی شهر برآز چهل روز بود... (ترجمه فارسی تاریخ طبری، ص ۷۸۲). در شاهنامه او به نام فرابین به پادشاهی می نشینند تا آنکه هرمزد شهران گراز، در کمین او نشست و از پشت تیری بر وی زد که از ناف گراز گذشت و او را کشت. (فرهنگ نام های شاهنامه، ص ۸۴۱).

۲. خسرو سوم که پسر قباد، برادرزاده خسرو پرویز بود، در قسمت شرقی کشور او را به سلطنت سلام دادند ولی فرمانروای خراسان او را به قتل رسانید. (ایران در زمان ساسانیان، ص ۵۲۱).

۳. در حدود سال ۶۳۰ و ۶۳۲ دو تن سلطنت کرده اند: هرمزد پنجم و خسرو چهارم که ظاهراً این دو تن در بعضی قسمت های کشور به پادشاهی پذیرفته شده اند. (همانجا، ص ۵۲۲).

(۱). P. بسفرخ. رک ساسانیان ص ۳۸۹.

(۲). B. جرهار. P. خرماز بنگرید ساسانیان ص ۲۹۲ یادداشت ۲.

(۳). B. خرهار. P. خرماز.



مردم بیفگند (۱) و در میان رعایا، طریق عدل گسترد و مدت ملک او یک سال و چهار ماه بود^۱.

فیروز جشنسبده (۲) بن بهرام^۲.

پدر این فیروز، از نژاد یزدجرد گناه کار بود و مادرش، از نژاد کسری انوشروان و او را به پادشاهی بنشانند و مدت شش ماه پادشاهی کرد.

آزرمی دخت بنت اپرویز^۳.

زنی عاقل بود و گویند او را زهر دادند. و به روایتی گویند فرخ هرمز کی اصفهید (۳) خراسان بود و بزرگتر از وی میان فرس نبود، کس فرستاد و او را به زنی خواست، آزرمی دخت جواب داد، کی عادت نرفته است، کی زن پادشاه، شوهر کند اما اگر می خواهی کی مرادی از من برداری، باید کی فلان شب تنها بیایی و این زن، امیر حرس را بخواند و گفت فلان شب، قومی را از اعوان (۴) خویش راست

۱. در تیسفون دیهیم شاهی را بر سر پوران، دختر خسرو پرویز نهادند و او در مقابل خدمت شایانی که پوس فرخ به خانواده سلطنتی کرده بود، مقام وزارت را به او سپرد و پس از عقد مصالحه قطعی با دولت روم جهان را وداع گفت مدت پادشاهی او تقریباً یک سال و چهارماه بود. (ایران در زمان ساسانیان، ص ۵۲۱). طبری می نویسد: با رعیت روش نیکو داشت و عدالت کرد و گفت تا سگه نوزند و پلها را آباد کنند و باقیمانده خراج را ببخشند و صلیب را به شاه روم برگرداند. فردوسی می گوید پوران پس از کشته شدن فرائین بر تخت پادشاهی نشست و قاتل اردشیر را دستگیر کرد و به دم اسب بست و کشت ولی پس از شش ماه بیمار شد و در گذشت. (فرهنگ نام های شاهنامه، ص ۲۵۸).

۲. او به نام پیروز دوم به پادشاهی بنیشت. (ایران در زمان ساسانیان، ص ۵۲۱). ۳. پس از مرگ پوران دخت، خواهرش آزرمی دخت در تیسفون تاج بوسر نهاد ولی چند ماهی بیش سلطنت نراند، بنابراین قول طبری یکی از سپهبدان موسوم به فرخ هرمز که سپاهید آذربایجان یا خراسان بود مدعی سلطنت شد و ملکه را به زنی خواست، چون آزرمی دخت نمی توانست علناً مخالفت کند در نهان وسایل قتل او را فراهم آورد آنگاه پسر فرخ هرمز که رستم نام داشت با سپاه خود پیش راند و پایتخت را گرفت و آزرمی دخت را کور کرد. (ایران در زمان ساسانیان، ص ۵۲۲) فردوسی می گوید پس از آنکه چهار ماه با داد و نیکویی فرمان راند در آغاز پنجمین ماه فرمانرایی در گذشت. (فرهنگ نام های شاهنامه، ص ۱۶).

(۱) P: برداشت. (۲) BP: جشنسبده. رک ساسانیان، ص ۳۹۳، یاد داشت ۱ و ص ۳۹۶

(۳) P: اسپهید. (۴) P: اهل.



کن و بیاور و در سرای ما پنهان شو تا کسی راکی فرماییم بگیری و همچنان کرد و فرّخ هرمز، بر وعده رفت و چون در سرای شد او را بگرفتند و فرمود تا سرش ببریدند و برسینه او نهادند و در میدان بینداختند و سه روز همچنان بود، پس پسر این فرّخ هرمز، نام او رستم، لشکرها جمع آورد و بیامد به کینه توختن^(۱) و این زن را هلاک کرد.

[f ۱۱۱] فرّخ زاد خسرو بن پرویز^۱

او، در آن حال کی شیرویه، برادران را می کشت کوچک بود. ازین سبب خلاص یافت، چون به پادشاهی نشست، هیچ از آداب و آیین ملک نمی شناخت^(۲) و کامل عقل نبود و چون مدت شش ماه پادشاهی کرد، یزدجرد را^(۳) از پارس بیاوردند^(۴) و این فرّخزاد با او خواست کی جنگ کند، طاقت او نداشت و یزدجرد او را بکشت و پادشاهی بگرفت و آخر ملوک فرس، یزدجرد بن شهریار بود چنانک یاد کرده آید - بعون الله تعالی و حسن توفیقه - .

یزد جرد بن شهریار آخر ملوک فرس^۲.

این یزدجرد شهریار، دایه بی داشت، مهربان و در آن عهد کی شیرویه، خویشاوندان

۱. فردوسی می گوید کی پس از مرگ آزرمی دخت ایرانیان فرخ زاد را از جهرم فرا خواندند و بر تخت پادشاهی نشاندند، اما پس از یک ماه، بنده ای در جام وی زهر ریخت و فرّخ زاد پس از یک هفته درگذشت. (این نام به صورت زاد فرخ هم به کار رفته است). کریستن سن می نویسد فرخ زاد خسرو، از اعقاب خسرو پرویز بود و بر پایتخت ایران تیسفون دست یافت. صورت دیگر نام او خورمهزاد خسرو یا فرخ یا فرخو بود. (ایران در زمان ساسانیان، ص ۵۲۲) او را زادویه رئیس خدمه به سلطنت نشانند. (همانجا، ص ۵۲۳).

۲. یکی از اخلاف خسرو پرویز که پسر شاهزاده شهریار بود و به صورت تواری در استخر فارس می زیست، بزرگان استخر او را پادشاه خواندند و در آتشکده آنجا که معروف به آتشکده اردشیر بود، تاج بر سرش نهادند، هواخواهانش به جانب تیسفون روی آوردند و به یاری رستم سپاهید، آن شهر را گرفتند و فرخ زاد خسرو را هلاک کردند و به این ترتیب همه کشور ایران برای آخرین بار در زیر فرمان یزد گرد سوم در آمد و صورت واحد گرفت اما اعراب به ایران حمله کردند در حالیکه ایران غرق فساد و اغتشاش بود. رستم که در این وقت نایب ←

(۱) P. : خواستن . (۲) BP. : نمی ساخت . (۳) P. : یزدجرد . (۴) B. : بیاورد . P. : بیامد .

ذکر ملوک بعد از اپرویز / ۲۶۷

خویشاوندان را می کشت، دایه او، او را بگریزند و به اصطخر پارس برد
وبزرگان پارس او را پیروردند و تیمار می داشتند و چون خبر آنجا رفت کی مردم
مداین، فرخزاد را به پادشاهی نشانده اند و تدبیر ملک نمی داند کردن، پارسیان
او را بیاوردند تا به پادشاهی نشانند و جماعتی به تعصب فرخزاد برخاستند، اما
هیچ نتوانستند کردن و فرخزاد کشته شد و ملک بر یزدجرد قرار گرفت و او پانزده
سال [ه] بود و همه اطراف ممالک، بیگانگان فرو گرفته بودند و اسلام قوی گشته و
یزدجرد مدت هشت سال به مداین بود و پادشاهی کرد افتان و خیزان، پس دانست
کی آنجا نتواند بود و سعد و قاص به عذیب^(۱) آمد و یزدجرد، رستم بن فرخ هرمز
را کی از بزرگان بود به قادسیه فرستاد و خود تاج بزرگ از آن کسری
[f۱۱۲] انوشروان کی می گویند به قدی سخت عظیم بود با جواهر بسیار، برداشت
وبه ودیعت به صین^(۲) فرستاد و بسیار تجمل و خزانه و اسباب برداشت و به جانب

→ السلطنه حقیقی ایران بود و مردی صاحب نیروی فوق العاده و مدیری ناندسرو سرداری دلیر بود. از خطر اعراب
آگاهی داشت و در دفع دشمن کوشش دلیرانه کرد اما در جنگ سه روزه ای در قادسیه رستم کسه سد و دروش کابولان
به دست اعراب افتاد، مسلمانان حیره را گرفتند و در جانب سفون روی آوردند و در سال ۶۴۱ میلادی به
اردشیر «مخر شد» یزدگرد با دربار و حرمسرای خود از سفون گریخت در حالیکه هزار نفر سلاح و هزار تن رام سگر
و هزار تن یوزبان و هزار تن بازبان با او همراه بودند. یزدگرد نخست به حیوان رفت و سپس به داخل کشور آمد
شتافت و سعد و قاص وارد پایتخت شد و در برابر ایوان کسری اردو زد و داخل کاخها شد. یزدگرد، پیروان را
فرمانده کل سپاه کرد و در سال ۶۴۲ در نهاوند با اعراب روبرو شد ولی ایرانیان شکست خوردند و پیروان کسری
و مقتول شد و همدان و ری به دست اعراب افتاد. یزدگرد به اصفهان گریخت اما اصفهان نیز به دست اعراب افتاد و
یزدگرد به استخر پناه برد و اعراب فارس را گرفتند و یزدگرد به سسنان و حران گریخت و در سال ۶۳۸ هجری
کمک خواست و به نیشابور و طوس رفت و به مرو شتافت اما ماهوی مرزبان مرو با سزاک آمد و یزدگرد را
نیزک را به گرفتن یزدگرد فرستاد یزدگرد رو به فرار نهاد و به آسانی در آمد و چون به حران رسید و در آنجا
کشت و جسد این شهریار را در رود مرو انداختند. آب او را می برد تا در بهر رودی که به ساحل بحرین برسد و اصف
نصاری جسد شاه را شاحت و او را دفن کرد و این واقعه در ۶۶۱ اتفاق افتاد. (ایران در زمان ساسانیان، ص ۵۳۱
ورک فرهنگ نام های شاهنامه، ص ۱۱۲۲).

(۱) P. : بمب.

(۲) P. : به چین.

نهاوندرفت و آنجا مقام کرد و میان سعد و قاص و رستم بن فرخ هرمز، جنگ هاء عظیم رفت به قادسیه و سر لشکر عرب، سعد بود و سپاه سالارشان یکی بود نام او جریر بن عبدالله البجلی و بعاقبت رستم بن فرخ هرمز کشته شد و برادر این رستم، خوره زاد بن فرخ هرمز نام، یزدجرد را با اسباب و تجمل کی داشت به اصفهان آورد و از آنجا به کرمان برد و از کرمان دیگر باره او را به خراسان برد و به شهر مرو اصفهبدی^(۱) بود نام او ماهویه، او را بدان اصفهبد سپرد و سجلی بر وی کرد کی ملک را به خویشتن پذیرفت و خوره زاد^(۲) بازگشت. پس اتفاق چنان بود کی ملک هیاطله قصد یزدجرد کرد و ماهویه در مال یزدجرد، خیانت ها کرده بود و یزدجرد دانسته و بر ماهویه اظهار کرده و او را دشنام داده و ماهویه^۱ ازین استشعار، یزدجرد را بکشت، و در میان هیاطله رفت با مال و تجمل یزدجرد و آن تاج کسری و جواهر، بر ملک صین^(۳) بماند و اکنون از آن عهد باز، تاج ملوک صین^(۴) آن است و قتل یزدجرد در سال هشتم بود از طغیان و عصیان نادین^(۵) ناحق^(۶) عثمان^(۷) و این وقت، سال سی و یکم بود، از هجرت. ملک پارسیان زایل^(۸) شد و اسلام قوت گرفت - وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَالصَّلَاةُ عَلَى رَسُولِهِ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ أَجْمَعِينَ - این فصول آن است کی بر طریق اختصار از انساب و تواریخ ملوک فرس و آثار و احوال ایشان یاد کرده آمد و از بهر آن شرحی درازتر نداد، کی غرض ازین کتاب نه این است و بنده خواست کی این فصول با انساب [f۱۱۳] و

۱. بنا بر شاهنامه، ماهوی، کنارنگ (مرزبان) مرو بود. یزدگرد به ماهوی نیکی فراوان کرده و او را از شبانی و دشتبانی به مرزبانی رسانیده بود و چون یزدگرد در کار خود درماند، تصمیم گرفت به مرو نزد ماهوی برود و از او یاری بخواهد. ماهوی در طوس سپاهیان شاه را پذیرا شد و فروتنی بسیار کرد و فرخ زاد که عازم ری بود شاه را به ماهوی سپرد، اما دیری نپایید که ماهویه را بویه شاهی در سرافتاد و خود را به بیماری زد و از خدمت یزدگرد سر پیچید و یزدگرد را تنها گذاشت... و یزدگرد کشته شد. (فرهنگ نام های شاهنامه، ص ۹۷۲) طبری می نویسد « مدت زندگی یزدگرد بیست و هشت سال بود. » (ترجمه فارسی طبری، ص ۷۸۵).

(۱) P: اسپهبدی. (۲) B: خوره زاد. (۳) P: هند.

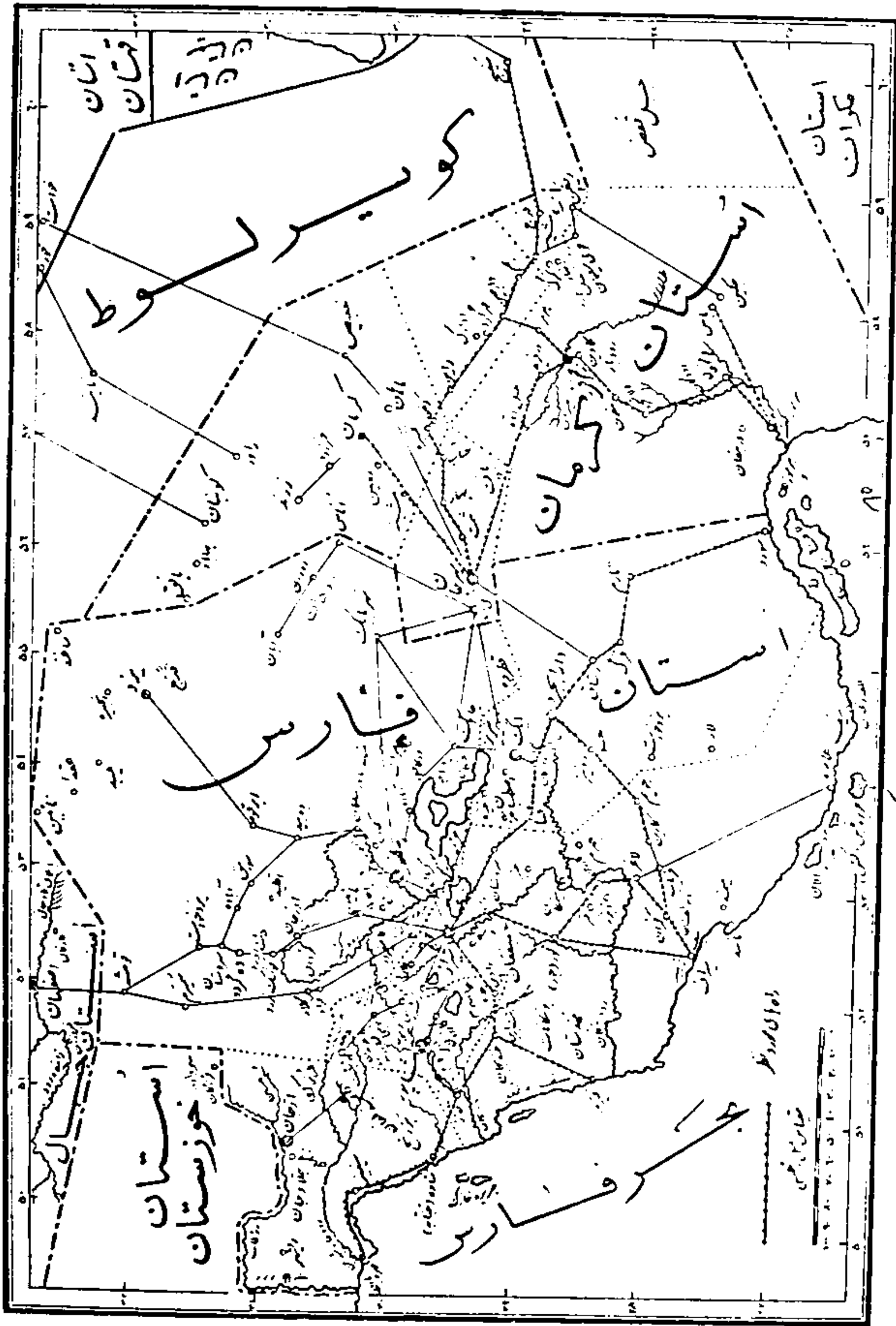
(۴) P: چین. (۵) P: ندارد. (۶) P: ندارد. (۷) B: اضافه دارد: « لعن الله عنه ». P: لعنة الله.

(۸) P: زایل که.

ذکر ملوک بعد از اپرویز / ۲۶۹

تواریخ عرب و حضرت و ائمه دین^(۱) مبین - رضوان الله علیهم - در پیوند و به ترتیب روزگار و احوال هر قرنی ایراد کند، تا این روزگار همایون - ادام الله ایامه^(۲) - اما دراز گشتی،^(۳) پس این کتاب^(۴) مقصور گردانیده آمد بر ذکر ملوک فرس و شکل پارس و کتابی دیگر می سازد، کی از عهد پیغمبر - علیه السلام - و تا این ساعت، انساب و تواریخ و آثار و اخلاق^(۵) ائمه - رحمة الله علیهم - و ملوک تا روزگار این دولت قاهر^(۶) - ثبتها الله - در آن ایراد کند، چنانک پسندیده رأی اعلی - اعلاه الله - آید - بعون الله و حسن توفیقه، آمدم با^(۷) حدیث پارس :

(۱) P : و حضرت ائمه دین . (۲) B : ندارد . (۳) P : اما دراز گشتی . (۴) P : کتاب . (۵) B : احوال و انساب . P : اما دراز گشتی و ائمه . (۶) P : ندارد . (۷) P : بر .



استان فارس استان کرمان

- ۱- راه های شیراز به قزوین، گناباد، سیسبز، مشهد
- ۲- راه های شیراز به بیرجند
- ۳- راه های شیراز به یزد
- ۴- راه های شیراز به کرمان به سکورد

شرح گشادن مسلمانان پارس را .

آغاز گشایش پارس به اول اسلام، چنان بود کی عمر بن الخطاب^(۱)، عاملی را به بحرین گماشته بود، نام او علاءِ حضرمی^۱، و این علاءِ حضرمی، هرثمة بن جعفر البارقی را^(۲) بفرستاد، تا از دیار پارس جزیره یی بگیرفت، نام آن جزیره «لارو»^۲،

۱. بنا به قول حمداله مستوفی، علاء بن عبدالله حضرمی، از حضرموت و مردی شجاع بود که فتوح بسیار کرد (تاریخ گزیده، ص ۲۳۹). و یکی از هشت تن فرستادگان رسول خدا به نواحی مختلف بود، او به نزد مدبر که در بحرین بود فرستاده شد. (مجموع التواریخ، ص ۲۴۹). ابوبکر او را به امیری بحرین مسوب کرد (کامل السواریخ، ص ۴۳) در زمان عمر از امارت بحرین عزل گردید (همانجا، ص ۳۶۹) و فدانه بن مظعون به جای او منصوب شد ولی بعداً بار دیگر به امارت بحرین مستقر گردید و به ایران تاحت و لشکریان خود را به چند دسته تقسیم نمود گروهی را به سرداری جارود بن معلی و گروه دیگری را به فرماندهی حیدس بن منذر باکنتی به سوی ایران فرستاد و این سیاه نا استخر پیش رفتند ولی هر دو کشته شدند. خود علاء در دوره خلافت عمر در گذشت به قریه سنی و از زمین بنی تمیم. (کامل ص ۲۳۹). بنا بر فارسنامه ناصری علاء بن حضرمی را در سال ۱۲ از امارت بحرین معزول داشتند و عثمان ابن ابی العاص ثقفی را به جای وی گماشتند (ص ۱۱۲) اما در سال ۱۶ هجری علاء را دیگر به حکومت بحرین عود نمود... و در سال ۱۷ هجری خود را به فارس رسانید (ص ۱۱۳) و هر چند نام او استخر یزدجرد، سپهسالار فارس... در یکی از شهرهای کناره دریای فارس از سال سیاه بر فارس مسافرت نمود و در ساحل دریا گردید... و سوارین همام در خارودس معلی کشته شدند و حیدس مردانگی ه... و... و... استخر را نمود، از نواحی فارس فصد نصره نمود. (همانجا) (بزرگ، تاریخ برجسته، ص ۱۱۹)

۲. الاستراج می نویسد: اوایل در ساحل عربی، مهمترین جزیره مجمع الجزایر بحرین است. جزیره لارو در اول و اول یا لار به اسناد مسافت هایی که جغرافی نویسان ذکر کرده اند تا جزیره سیح سعیت واقع در جزیره لارو است. ◀

(۱) در اینجا B ندارد پس از چند کلمه ناخوانا اضافه دارد الله صه و p سه ایتمه (۲) Bp در اینجا

چون خبر این فتح با عمر بن الخطاب^(۱) رسید، خرم گشت و گفت این آغاز فتح پارس است و نامه نبشت سوی^(۲) علاءِ حضرمی، تا عتبه^۱ بن فرقد السلمی را به مدد هرثمه بن جعفر البارقی^(۳) فرستاد، تا با دیگر اصحاب جزایر جنگ می کردند و بعد از آن دیگر باره عمل بحرین و عمان به عثمان بن ابی العاص ثقفی داد و این عثمان، برادرش حکم^(۴) بن^(۵) ابی العاص را با لشکر [ی] از عبد قیس و ازد و تمیم و بنی ناجیه^(۶) و غیر ایشان، بفرستاد و جزایر [f۱۱۴] بنی کاوان^(۷) بستند و اصل این جزایر، جزیره قیس^۳ بود و آن را پیش از آن جزیره قیس نگفتندی، اما چون عرب آن را بستند، بنی عبد، قیس، نام نهاد و با ولایت پارس رود و چون این جزایر، گشاده بودند، روی به زمین پارس نهادند و اعمالی کی بر ساحل دریا بود، بگشادند و به توج آمدند و بگرفتند و آنجا مقام کردند و این توج از کوره اردشیر خوره است و در آن عصر والی پارس از قبل یزدجرد، شهرک مرزبان بود و چون شنیده بود، و لشکری عظیم جمع آورد [و] تا ریشهر^(۸) برفت به قصد عرب و حکم بن ابی العاص از توج به قصد ایشان بیرون رفت و میان هر دو لشکر، جنگ در پیوستند و یکی بود از مقدمان عرب، نام او سوار بن

→ مطابقت می کند . (سرزمین های خلافت شرقی ، ص ۲۸۲) . مرحوم بهروزی در حاشیه ابن بلخی مرقوم فرموده اند : که مقصود جزیره لارک است که در باب هرمز و نزدیک جزیره قشم واقع است ، جزیره لارک نزدیک به ۷ فرسخ جنوبی بندر عباس است . (فارسنامه ابن بلخی ، چاپ مرحوم بهروزی ، ص ۱۳۰ ج ۱) .

۱ . رک فارسنامه ناصری ، ج ۵ ، ص ۱۷۳ .

۲ . اصطخری می نویسد : در نواحی اردشیر خوره ، جزیره های معروف در دریا : بنی کاوان ، لافت و خارک است . (ص ۱۰۰ مسالک و ممالک) .

۳ . جزیره قیس رابه فارسی کیش می گویند در جزیره کیش شهری ساخته شده بود که بارویی مستحکم داشت و آب آن از برکه های متعددی حاصل می شد و در نزدیکی ساحل محلی برای صید مروارید بود . (سرزمین های خلافت شرقی ، ص ۲۷۷) .

(۱) B: اضافه دارد: لعن الله عنه . (۲) B: سو . (۳) Bp: الباتی .

(۴) Bp: ندارد . بنگرید طبری ۱/۲۶۹۸ . (۵) p: ابن . (۶) B: ناجیه .

(۷) Bp: کاران . زک باقوت ۲/۷۹/۲۰ . (۸) p: از شهر .

شرح گشادن مسلمانان پارس / ۲۷۳

همام العبدی و مردی معروف مبارز بود و این سوار با شهرک مرزبان برابر افتاد و نیزه بر سینه شهرک زد و بکشت^۱ و در حال، کفار هزیمت شدند و ریشهر^۲ مسلمان را مستخلص گشت و چون فتح نامه، به عمر بن الخطاب^(۱) رسید، شاد شد و شکرگزاری کرد و نامه بی فرستاد سوی عثمان بن ابی العاص، کی مغیره، برادرش رایاحفص را به عمان و بحرین، رهاکنی و خویشتن به پارس روی و همچنین کرد کی فرمان بود و بیامد به توج^۳. آنجا مقام کرد و پیوسته تاختن به اعمال و بلاد پارس می آورد و عمر بن الخطاب، نامه فرستاد سوی ابو موسی اشعری کی باید کی مدد عثمان بن ابی العاص دهی تا پارس گشاده شود، ابو موسی هر وقت از بصره تاختن آوردی، به اعمال پارس و غزا کردی و باز گشتی، و عثمان بن ابی العاص لشکری را کی مقدم

۱. طبری می نویسد: «مسلمانان جنگ انداختند و جنگی سخت کردند که در ابتدای آن شهرک و پسرش کشته شدند و آنکه شهرک را بکشت حکم بن عاص بن دهمان برادر عثمان [ابی الناصر] بود. (ص ۲۰۰۹ ترجمه فارسی طبری).

۲. ریشهر یا را شهر توج. (رک سرزمین های خلافت شرقی، ص ۲۸۱). مرحوم بهروزی مرقوم فرموده اند: «ریشهری که حزه کوره قباد خوره بود و نزدیک بندر معشور (ماه شهر) کنونی بوده است. همین است که در بالا ذکر آن رفته است و ورود طاب آن را مشروب می کرده است و سرحد میان ارجان (بهبهان فعلی) و حوزستان بوده است که مورد حمله اعراب گردیده است. (فارسانامه ابن بلخی، به کوشش مرحوم علی نقی بهروزی، ص ۱۳۱ ج ۱). (ورک کنا سمینار خلیج فارس جلد نخستین ص ۱۱۱۷ تا ۱۱۵).

۳. در فارسانامه ناصری آمده است که: حلقه ثانی فرمود که عبسه بن مروان والی بصره لشکر بحرین و عمان را اعانت کرده مدد رساند و عبسه ۱۲ هزار نفر مرد جنگی را به سرداری احفص بن قیس روانه پارس داشت... و لوایی دیگر برای عثمان بن ابی العاص تقی فرستاد و او را مأمور به تسخیر کوره استخر نمود... و این سردارها... در سال هجدهم هجری ناسیاه آماده از بصره حرکت نموده و به نواحی دورق و حراحی که همسایه راهمراست رسیدند و نسیاه... به فرموده هرید سیهسالار لشکر و «شهرک» والی فارس در شهر «نوح» که آن را «نور» سرزمینی گفته اند... رسیدند... محاشع بن مسعود در نزدیکی شهر نوح از نواح کوره شاپور ناسیاه عجم بلاقی کرد و این شهر نوح را محاصره کرده در اندک مدتی شهر را گرفته مردمش را کشتند و اموالش را بردند. (فارسانامه ناصری، به تصحیح دکتر سید کاظم حسینی، ص ۱۷۲) طبری می نویسد «وفتی نوح گشوده شد مردم آنجا را بکشتند و نسیاه را حیره دهد و دفنی شوند که بیامدند و بید گرفتند. مجاشع عثمان را محسوس کرد و پیشش معرف فرستاد...» (ص ۲۰۰۸، ترجمه فارسی تاریخ طبری).

(۱) B: لمن الله عنہ P: لعنه الله اربابها به بعد سحه صابع شده و سوا ستم از B استفاده. امام باقر صدیق علیه السلام.

ایشان، هرمز بن حیان العبدی بود، بفرستاد و حصار بستد کی آن را سینیز^(۱) خوانند و این سینیز^(۲)، شهرکی است نزدیک ساحل دریا و [در آن] کتان بسیار باشد و از آنجا جامه سینیزی^(۳) خیزد و [f۱۱۵]حصاری دیگر به قهر بستد کی آن را ستوح^(۴) گویند، پس عثمان بن ابی العاص در کوره شاپور خوره رفت و اصل این کوره^(۵) «به شاپور» است و دیگر شهرها چون کازرون و جره^۲ و نوبندجان^(۶) و غیر آن، از اعمال آن است و جنگ هاء عظیم رفت، پس به صلح بستند، بعد ما، کی^(۷) مردم^(۸) ولایت، نعمتی بسیار بدادند و جزیه به خود^(۹) گرفتند. سال شانزدهم، از هجرت.

و عثمان بن ابی العاص و ابو موسی اشعری به اتفاق برفتند و کوره ارّجان را بگشادند و این کوره قباد خوره است^۳ و دیگر شهرها و اعمال کی با آن است، جمله به صلح بستند و مردم ولایت، مالی بسیار بدادند و جزیه التزام کردند. سال

۱. سینیز: شهری است بر کران دریا، بانعمت بسیار و هوای درست و همه جامه های سینیزی از آنجا برند. و ریشهر شهرکی است خرم میان سینیز و ارگان (حدود العالم ص ۱۳۲ و ۱۳۳) اشتهار پارچه های قریه سینج یا سینیز زیاد بوده این شهر در نزدیکی مصّب رود تاب و سرحد بین خوزستان و فارس واقع بود و پارچه هایی که در سمرقند می یافتند سینیزی می گفتند و از اینجامعلوم می شود که صنایع فارس در صنایع ماوراءالنهر نفوذ داشت. کتانی را که برای پارچه سینیزی لازم بود در ابتدا از مصر می آوردند و بعد در خود محل تهیه می شد. (جغرافیای تاریخی ایران، ص ۱۸۱).

۲. در باب این شهر و نوبندجان، بعداً به تفصیل گفتگو می شود.

۳. عثمان بن ابی العاص قصد کوره استخر نمود... در صحرای فراش بند یا جره که نزدیکی شهر جور یعنی فیروز آباد است، با عرب جنگ کرده، شکست یافته به جنب استخر گریختند و عثمان بن ابی العاص به صحرای فیروز آباد درآمد، شهر جور را به قهر و غلبه بگرفت و براهالی آن جزیه مقرر داشت... پس قصبه کازرون را که سه فرسخ پیشتر از شهر شاپور است تصرف نمود و به مال المسالمة قناعت فرمود و چون فتح شهر شاپور میسر نگشت، به جانب تسخیر شهر ارّجان که قصبه کوره قباد است... گذشت...» (ص ۱۷۶، فارسنامه ناصری، تصحیح دکتر رستگار فسایی).

(۱) B: ستیزی. p: ستیز. B: ستیزی. (۲) B: ستیزی. (۳) B: ستیزی. p: ستیزی.

(۴) p: ستوح. (۵) Bp: کوره. (۶) p: بوسد جان.

(۷) p: «ماکی» ندارد. (۸) p: بمرد. (۹) B: به خود ما.

و چون خبر این حادثه به پارس افتاد، مردم کوره شاپور خواست^(۱) و کازرون و دیگر اعمال^(۲)، سر بر آوردند و برادر شهرک را به شاپور بردند و عصیان آغازیدند، پس لشکر اسلام جنگ کردند و چون دانستند کی به قهر بخواهند^(۳) ستد، صلح کردند و مالی دیگر خدمت بیت المال کردند و جزیه بر خویشان گرفتند.

در سال بیست و پنجم از هجرت. پس ابن عفان - عثمان - ولایت بصره با ابو موسی اشعری سپرد و فرمود تا به پارس رود و مردم کوره شاپور، سوم بار، نقض عهد کردند و ابو موسی اشعری و عثمان بن ابی العاص به اتفاق رفتند و فتح بشاپور کردند، در سال بیست و ششم از هجرت.

و بعد از آن عثمان بن عفان،^(۴) عبدالله عامر بن گریز را^(۴) والی گردانید،^۲ پس ابو موسی اشعری به پارس آمد و قصد اصطخر کرد، در سال بیست و هشتم از هجرت. و در آن وقت، ماهک در اصطخر بود و در میان ایشان^(۵) صلح^(۶) پیوست و عبدالله بن عامر، از آنجا به اعمال جور رفت^۳ و شهر جور را حصار می داد، در میانه، خبر رسید کی مردم اصطخر عهد بشکستند و عامل او را بکشند و چندان توقف نمود

→ عثمان نوشت. (طبری ترجمه فارسی ص ۲۱۱۲).

۱. با توجه به کاربردهای دیگر به نظر می رسد که «خراب» ترجیح داشته باشد.
۲. عثمان... عبدالله عامر بن گریز پسر دائی خود را که نوجوانی بود، به حکومت بصره گماشت. (اخبار الطوال، ترجمه فارسی، ص ۱۷۵). دینوری می نویسد: «سپس جنگ شاپور و گشودن آن شهر در منطقه فارس صورت گرفت و فرمانده آن عثمان بن ابی العاص بود. (همانجا). طبری، این واقعه را در ضمن اتفاقات سال ۲۹ هجری ذکر می کند. (ص ۲۱۰۹، ترجمه فارسی) طبری می افزاید: عبدالله بن عامر بن گریز پدر بزرگش عبد شمس و مادرش دجاجه دختر اسماء سلمی و پسر خاله عثمان بود... (ص ۲۱۱۰).
۳. طبری می نویسد: ابن عامر به بصره آمد و آنگاه سوی فارس رفت و آنجا را گشود به سال سی ام، یزدگرد از گور که همان اردشیر خره بود، گریخت و ابن عامر، مجاشع بن مسعود سلمی را به دنبال او فرستاد که تا کرمان تعقیبش کرد... (ترجمه فارسی تاریخ طبری، ص ۲۱۳۸).

(۱) B. است. (۲) P. از «خواست تا... اعمال» را ندارد. (۳) B. بخواهند. P. نخواهند.

(۴) Bp. گریز را. (۵) B. ایستاده. (۶) B. و صلح.

کی جور را بستد در سال سی ام از هجرت^۱، و سوگند خورد، کی: چندان بکشد از مردم اصطخر کی خون براند. به اصطخر آمد و به جنگ بستد. پس حصار در آن^(۱) و خون همگان مباح گردانید و چندانک می کشتند، خون نمی رفت^۲ تا آب گرم بر خون می ریختند، پس برفت و عدد کشتگان کی نام بردار بودند، چهل هزار کشته بود، بیرون از مجهولان و اول خللی و خرابی کی در اصطخر راه یافت، آن بود و این فتح در سال سی و^(۲) و دوام^(۳) بود از هجرت.

پس، حادثه امیر المؤمنین عثمان، افتاد^۴ و نوبت خلافت به امیر المؤمنین علی [f۱۱۷] علیه الصلوة و السلام - آمد^(۴)، ولایت عراق و پارس جمله به عبدالله بن عباس^(۵) - رضی الله عنهما - سپرد و در آن فور^۶، مردم اصطخر، دیگر باره،

۱. طبری می نویسد به گفته ابو معشر، جنگ اول فارس و جنگ آخر استخر به سال بیست و هشتم بود. گوید جنگ آخر فارس و گور به سال بیست و نهم بود... (ص ۲۰۰۹، ترجمه فارسی).
۲. احتمالاً در اصل بوده است: «پس حصار دادن: (بعد از نه محاصره در آوردن).
۳. چون سوگند خورده بود که خون جاری کند و هر چه خون می ریختند خون جاری نمی گشت. بالآخره آب گرم بر خون ریختند تا خون جاری شد!! و برای انجام این سوگند خون چهل هزار سرشناس و گروهی کثیر از سی گناهان ریخته شد.
۴. طبری می نویسد بعضی گفته اند: هیجده روز از ذی حجه رفته سال سی و هشتم هجری بود اما بیشتر بر این رفته اند که هیجده روز رفته از ذی حجه سال سی و پنجم کشته شد. (ترجمه فارسی تاریخ طبری، ص ۲۳۱۸) اختلاف وی دوازده سال و دوازده روز کم بود و هشتاد و دو سال داشت. (همانجا).
۵. طبری می نویسد: «با علی به روز جمعه پنج روز مانده از ذی حجه (سال سی و سوم) بیعت کردند. کسان پنج روز پس از کشته شدن عثمان حساب می کنند (ص ۲۳۳۸) و در سال چهارم علی علیه السلام کشته شد و در شماره وقت کشته شدن وی اختلاف کرده اند ابو معشر گوید: علی در ماه رمضان نه روز جمعه هفدهم ماه نه سال چهارم کشته شد و اما علی بن محمد گوید: علی در کوفه نه روز جمعه یازدهم ماه و نه قوی سیزدهم ماه رمضان سال چهارم کشته شد. (همانجا ص ۲۶۸۱).
۶. فور، در اصل به معنی جوشیدن و شتاب و بر سبیل استعاره در مورد محفل در آنجا، استعمال نموده اند و زمانی را که در آن درنگی نکنند نیز فور نامیده اند.

(۱) p: حصار داران. (۲) B: ندارد. (۳) p: دویم. (۴) B: افتاد آمد. کلمه قبل خط خورده است.

(۵) B: اضافه دارد: کردند.

سربر آوردند^۱ و غدر کردند ، عبدالله بن عباس لشکر آنجا کشید و اصطخر به قهر بگشاد و خلایقی بی اندازه بکشت و چون این آوازه به دیگر شهرهای پارس افتاد هیچ کس ، سر بر نیارست آوردن، جمله^۲ صافی و مستخلص ماند. و هر روز اسلام ایشان زیادت می شد ، تا همگان ، برگذشت روزگار ، مسلمان شدند.

و در پارس ، تا اسلام ظاهر شدست ، همگان مذهب سنت و جماعت داشته اند و مبتدعان^۳ ، آنجا ، ثبات نیابند^(۱) و تعصب مذهب گبری ، ندانند و بخصوص^۴ تا جد اول از آن این قاضی القضاة ابو محمد ، کی اکنون قاضی شیراز است به پارس^۵ افتاد ، نظام دین و سنت نگاه داشت و قاعده بی نهاد سخت نیکو، کار شرع را^۶ و نسب او چنین است کی بدار الخلفه مقدس - مجدها الله ، به عهد راضی^۷ - رضوان الله علیه - قاضی بود، نام او ابو محمد، عبدالله بن احمد بن سلیمان بن ابراهیم بن ابی بردة الفزاری^۸ ، کی یگانه جهان بود در علم و ورع و از بنی فزاره بود، قبیله بی است از قبایل عرب. و هشتاد پاره تألیف دارد در علم دین و از حضرت خلافت، قضاء پارس و کرمان و عمان و تیز^(۲) و مکران بدو دادند^(۳) و

ع

۱. سربر آوردن : قیام کردن. ۲. جمله فارس صافی و مستخلص ماند.
۳. مبتدعان: اهل بدعت ، کسانی که عقیده بی تازه در دین آورده باشند ، بدعت گذاران .
- روز و شب مبتدعان را و هواداران را هر کجا یابد ، چون مار همی گوید سر (فرخی).
۴. به ویژه. ۵. از هنگامی که جد اول ابو محمد که اکنون قاضی شیراز شده است به پارس آمد.
۶. جدا، قاعده ای نیکو در کار شریعت در پارس استوار ساخت. ۷. در سال ۳۲۲ راضی پس از عزل القاهر بالله به خلافت رسید و در سال ۳۲۹ وفات یافت و شی و دو سال از عمرش گذشته بود. (فارسنامه ناصری ص ۲۱۷).
۸. فزاری : منسوب به فزاره که قبیله بی است. (سمعانی).
۹. مهمترین شهر مکران بود که در کنار خلیج فارس قرار داشت و خرابه های بندر بزرگ تیز در رأس بندری که در قرون وسطی کشتی های کوچک به آن داخل می شدند واقع بود، مقدسی درباره تیز می گوید نخیلات بسیار و کاروانسراهای خوب و مسجد جامع زیبایی دارد . اهل آنجا از ملت های مختلف هستند و بندری است مشهور در قرن ششم این بندر بر تجارت هرمز که رو به خرابی می رفت، تفوق و استیلا یافت. (سرزمین های خلافت شرقی، ص ۲۵۳).

در آن عصر کرمان به حکم ابو علی بن الیاس بود و از نیکو سیرتی او، چنان بود کی چون دیلم بیامدند و پارس بگرفتند، او را تمکین تمام دادند و هرگز مال نیندوختی و جز بر بهیمه مصری^۱ ننشستی، و به روزگار، عضدالدوله، او را تجربه بسیار کرد و چون دانست کی بی نظیر است، حرمتی نهاد او را سخت بزرگ. و این قاضی ابو محمد فزاری، پنج پسر داشت: ابوذر^۲ و ابو زهیر و ابوطاهر^(۱) و ابو الحسن و ابو نصر و ازین جمله این پنج پسر، ابوذر [f ۱۱۸] و ابو زهیر به کرمان به دهقانان معروف^(۲) و ابوطاهر^(۳)، نایب پدر بودند در قضاء کرمان و این قاضی محمد بود کی به رسولی کرمان به درگاه اعلیٰ - اعلاه الله - آمده بود، درین سال. و ابوالحسن و ابو نصر هر دو همباز^۲ بودند، در قضاء پارس، پس پسر عضدالدوله، ابوالحسن او را به رسولی به غزنه بدو فرستاد و چون سلطان محمود او را بدید و علم و ورع و نیکو سیرتی او بیازمود^(۴)، رها نکرد کی باز گردد و قضاء غزنه بدو داد و اکنون نسل او مانده است و قضاة غزنه، ایشان اند و ماند ابو نصر کی پسر کهن بود او، جدّ اوّل است از آن این قاضی پارس، مردی بوده است با کمال عقل و وفور علم و فضل و او را وصلت بود با چندان^۳ مرداسیان^(۵) کی رئیسان^(۶) بودند و این ابونصر، قاضی پارس بود و او را پسری آمد، عبدالله نام از دختر مرداسیان، پس قضاء^(۷) پارس به میراث پدر و ریاست آن ولایت به میراث خاندان مادر، بدو رسید و این عبدالله جدّ این قاضی بود کی اکنون است و از آن

۱. بهیمه: چهارپایا. مرحوم بهروزی می نویسد: «در اینجا مقصود الاء است و الاء مصری معروف است.» (ص ۱۳۶ فارسی نامه ابن بلخی.. چاپ بهروزی).

۲. انباز، شریک و همکار.

۳. به نظر می رسد که این لغت در اصل «خاندان» باشد.

۴. سلسله ای از امرای حلب.

(۱) Bp. ظاهر. (۲) P. اضافه دارد: بود. (۳) P. مؤخر
(۲) P. اضافه دارد: او را. (۵) P. مرداسیان
(۶) BP رئیسان
(۷) P. قاضی.

عهد باز^۱، قضا و ریاست پارس، همچنان در خاندان ایشان است به حکم ارث و استحقاق. و قانون قضاء پارس، همچنان نهاده اندکی به بغداد است کی اگر از صد سال باز، حجتی^۲ نبشته باشند، نسخه^۳ آن در روزنامه هاء^۴ مجلس حکم، مثبت است و هرگز در خاندان او، هیچ از نوآب مجلس حکم و ریاست و دبیران و کیلان، یک درم سیم، از هیچ کس نستاند و مجد الملک به پارس بوده^(۱) بود با جدّ این بنده کی تقریر پارس می بست به ابتداء عهد کریم جلالی - رعاه الله -^۵.

و اوّل، تلمیذی جدّ بنده کرد در پارس به ابتداء جوانی و او سیرت خاندان قضاء پارس دانسته بود و معاینه دیده، پس چون بدین منزلت رسید، در شهر سنه اثنی و تسعین، توصل بدان کرد کی قضاء اصفهان، به برادر این قاضی دادند، تا همان عدل و شرع، در قضاء [f۱۱۹] دارالملک^۶ پدید آمد کی به پارس است، اما او رغبتی صادق نمود و باز گشت. و به عهد با کالیجار^۷، مذهب سبعیان^(۲) ظاهر شده بود، چنانک همه دیلمان، سبع مذهب بودند، چنانک درین وقت آن را مذهب باطنی گویند^۸ و مردی بود باطنی، نام او ابونصر بن عمران کی سری بود از داعیان^۹ سبعیان^{۱۰} و در میان دیلم، قبولی داشت، همچنانک پیغمبری، و این مرد،

۱. از آن روزگار به بعد. ۲. به معنی سند و مدرک و قباله است. ۳. رونوشت.

۴. دفاتر ثبت واقعه های روزانه. ۵. خداوند او را نگهدار باد.

۶. پایتخت.

۷. با کالیجار: لقب چندتن از امرای آل زیار. به قول یوستی «کالیجار» لغت محلی گیلانی است و مشتق از کلمه پهلوی «کاریجار» می باشد و نظیر آن در فارسی امروز «کارزار» است. (دهخدا).

۸. «ایشان را این لقب کردند زیرا حکم کردند که هر ظاهری را باطنی هست و هر تأویلی را تنزیلی و این طایفه را به غیر از این لقب پیش هر قومی لقبی است: در عراق ایشان را باطنیه می خوانند و قرامطه و مزدکیه و به خراسان تعلیمیه و ملحدیه و ایشان گویند ما را اسماعیلیه گویند زیرا تمیز ما از فرق شیعه به این اسم است و به این شخص ...» (ملل و نحل شهرستانی، ص ۲۱۱).

۹. به معنی دعوت کننده و یکی از مراتب دعوت اسماعیلیه است و آن مرتبه ای است دون حجت و فوق مأذون. (معین).

۱۰. مقصود همان اسماعیلیان است.

(۱). p. ندارد. (۱). p. شیعیان.

با کالیجار را گمراه کرد و در مذهب سبعی آورد، پس قاضی عبدالله، کی جدّ این قاضی پارس بود، از غیرت دین و سنت، می خواست کی حیلتی سازد تا دفع آن ملعون بکند و از باکالیجار خلوتی خواست و با کالیجار او را حرمتی عظیم داشتی و سخن او را قبول کردی چون با او به خلوت رسید، گفت ترا معلوم است کی کارملک، نازکی دارد و این ابونصر بن عمران مستولی گشت و همه لشکر توتبع^(۱) او شدند، اگر این مرد خواهد کی ملک از تو بگرداند به یک ساعت تواند کردن و همه لشکر تو متابعت او نمایند، با کالیجار ازین معنی نیک اندیشناک شد و دانست کی سخن او، هزل نباشد، قاضی عبدالله را گفت پس تدبیر این کار چیست؟ گفت^(۲) یا کشتن او در سر، یا از مملکت دور گردانیدن، چنانک هیچ کس نداند. باکالیجار صد سوار را از عجمیان خویش راست کرد و صد غلام ترک و معتمدی را از آن قاضی و آن مرد داعی را در شب، بر^(۳) چهار پایی نشانند، و بردند تا از آب فرات عبره کردند و حجت بر گرفتند کی اگر او را معاودتی باشد، خون او مباح بود و آن مرد به مصر رفت و غرض این شرح، آن است تا طریقت و اعتقاد مردم آن ولایت معلوم شود، چنانک استعلام فرموده بودند

۱. حمد اله مستوفی می نویسد: که مملکت فارس دارالملک پادشاهان ایران بوده است و مشهور است که ایشان اگر چه بر تمامت ایران حکم داشته اند، ملوک فارس خوانده اند و قدرت و شوکتشان چنانکه اکثر پادشاهان ربع مسکون خراج گذارایشان بوده اند و کلام مجید از قدرت و شوکت ایشان حرمی دهد: «بعضاً عبکم عباداً لئلا تولى سأس شدید و...» (ص ۱۱۲ نزهة القلوب). در صورة الارض آمده است که سرزمین فارس را از طرف مشرق حدود کرمان و از مغرب نواحی خوزستان و از شمال بیابان واقع در میان فارس و حرامکان و قسمتی از اصفهان و از جنوب دریا در فارس احاطه کرده است. فارس را از طرف بیابان ریح و زاویه ای است و در سراسر نواحی مجاور دریا مانند قوس قوس مانند است. و از جانب اصفهان نیز ریح و زاویه ای دارد و این دو ریح مانند دو زاویه افتد و در مسافت آن دو از شیراز که مرکز فارس است به اندازه نصف مسافت میان خوزستان و سراسر است و همچنین است گرمسرات کرمان (ص ۳۲ ترجمه فارسی صورة الارض). در شیراز نامه آمده است: «ندانکه در عهد ملوک فارس از حد جیحون نامه لب آب فرات را بلاد فارس می خواندند بعد از ظهور اسلام چندی مصاف برای گردانیدند. مصاف فارس صد و پنجاه فرسنگ در صد و پنجاه فرسنگ بوده.» (ص ۱۵).

(۱) B: منظر می رسد که باید «منعمه» خوانده شود

(۲) B: ندارد (۳) P: بود و رفت

فصلی در ذکر پارس کی در اسلام به کجا مضاف (۱) کردند،

در روزگار ملوک فرس، پارس^۱، دارالمک ایشان بود و از [f۱۲۰] حدّ جیحون تا آب فرات، بلاد فرس خواندندی، یعنی شهرهء پارسیان و از همهء جهان، خراج و حمل (۲) آنجا بردندی، اما چون اسلام ظاهر گشت و پارس گرفتند، آن را از مضافات (۳) عراق گردانیدند، به حکم آنک لشکر اسلام چون بیامدند، مقام به دو جای کردند: یکی کوفه و دیگری بصره و ازین هر دو جای، ظهور کردند و جهان گرفتند، آن ولایت را به نام این شهر، باز (۴) خواندند کی لشکر اسلام از آنجا بیامدند و بگرفتند، چنانک لشکر کوفه، قهستان و اعمال (۵) اصفهان و ری تا

۱. مملکت فارس یک قسمت بزرگ از ممالک جنوبی قسمت های ایران است و کناره های آن را در روزگارها به اختلاف گفته اند، مثلاً اگر بلوک رامهرمز و ناحیه فلاخی را که در این نزدیکی، از جمع فارس موضوع گشته، باز از توابع فارس شماریم، درازای این مملکت از جاشک موغستان عباسی تا بندر محمره فلاخی ۲۳۳ فرسخ کاروانسی و ۲۱۵ فرسخ جغرافی است و پهنای این مملکت از خیر آباد نی ریز تا بندر بوشهر دشتستان ۹۸ فرسخ کاروانی و ۸۴ فرسخ جغرافی است... اما عرض و طول فارس یعنی دوری آن از خط استوا و گری نیچ بر این وجه است که عرض اوایل و مبادی جنوبی این مملکت، مانند جاشک.. از خط استوا ۲۵ درجه و ۲۰ دقیقه است و عرض اوایل و منتهای فارس از جانب شمال مانند «گندمان» سرحدشش ناحیه، ۳۱ درجه و ۴۳ دقیقه است. پس ابتدای فارس بر رأی متقدمین از اقلیم دویم باشد و انتهای آن از اقلیم سیم است اما بر رأی انگلیسی ها که آبادی زمین را به ۳۰ اقلیم گرفته اند، گندمان در اقلیم چهارم باشد و طول مبادی فارس از جانب مشرق و جنوب ۵۷ درجه و ۴۸ دقیقه است و از جانب مغرب و شمال ۴۸ درجه و ۱۳ دقیقه است از گری نیچ. (فارسنامه ناصری به تصحیح دکتر مستگار فسائی، ص ۸۹۹). در حدود العالم (قرن چهارم) حدود فارس چنین است: «ناحیتی است کی مشرق وی، ←

(۱) Bp: مضاف. (۲) p: دخل. (۳) Bp: مضافات. (۴) p: شهریار برای شهر باز. (۵) B: اعمال و p: خیال.

دامغان و طبرستان بگشادند و آن ولایت ها را جمله «ماه^(۱) الکوفه»، گویند و درقباله ها چنین نویسند .

ولشکر بصره، بحرین و عمان و تیز^(۲) و مکران و کرمان و پارس و خوزستان و دیگر اعمال و دیار عرب کی متصل آن است بگرفتند و آن ولایت ها را «ماه البصره» گویند و درقباله ها چنین نویسند.

و پارس از مضافات^(۳) بصره است به حکم آنک لشکر بصره گشادند و آن را «ماه^(۴) البصره^۱» گویند و درقباله ها چنین نویسند .

➔ ناحیت کرمان است و جنوب وی، دریای اعظم و مغرب، رود طاب است کی میان پارس و خوزستان بگذرد و بعضی از حدود سپاهان است و شمال وی بیابان پارس است از کرگس کوه». (ص ۱۳۰).

حمداله مستوفی می نویسد: طولش از قومه تا قیس، صد و پنجاه فرسنگ و عرض از یزد تا حوز سبند و سیست فرسنگ، مساحتش هجده هزار فرسنگ باشد. (ص ۱۱۳ نزهة القلوب).

۱. لسترنج، می نویسد: «پس از آنکه مسلمین با سپاهی از اهل بصره آنجا (نهادند) را فتح کردند آن شهر و ولایت آن، به «ماه البصره» موسوم گردید زیرا خراجی که از آن شهر حاصل می شد، به معاش کسانی که در بصره از بیت المال، مستمری دریافت می داشتند، اختصاص داشت مانند خراج دینور که به معاش اهل کوفه اختصاص داشت و از این جهت دینور را «ماه الکوفه» می گفتند. (سرزمین های خلافت شرقی، ص ۲۱۲ و ۲۱۳). در لغت نامه دهخدا آمده است: «نواحی که ما امروز همدان و کرمان شاه و دیور و نهاوند و پیشکوه گویم، در قدیم کشور ماه می نامیدند و در ویس و رامین این لفظ استعمال شده است که باقی مانده «ماد» و «مای» قدیم است که مرکز مملکت مادی باشد. عرب بعد از فتح این قسمت از ایران، این لفظ را به کار بردند، منتهی به دو ماه قایل شدند و برای ماه سر معنی دیگری که بعد در مکتب جغرافیا معمول گردید، تصور کردند و گفتند «ماه الکوفه» و «ماه البصره» و محله جوغ را «ماهات» نام نهادند. از ماه کوفه مرادشان دیور و کرمانشاهان تا حیوان بود و از ماه بصره مرادشان نهاوند و صیمره بود. مرحوم معین می نویسد: «مکن قوم ماد را نیز ماه می نامیدند و همین کلمه است که در بهمن و ویرس و نیز در تعریب «ماه» شده. ابوریحان در کتاب الجواهر (ص ۲۰۵) نوشته: ماه عبارت است از ویس و دیور و «ماهین» عبارت است از ماه بصره که دیور باشد و ماه کوفه که نهاوند باشد و آمدت به آن «ماه» است». افزایش:

زمین ماه یک سر نادریران چو دشت ریگ و چون شور سامان (ویس و رامین)

(۱) p: مآر. (۲) p: تیریر. (۳) Bp: مضافات. (۴) B از ماه p: مافی شاید اشکاه آنجا می «مستوفی» باشد.

[ارکان و حدود پارس]

بسط پارس و اعمال آن صد و پنجاه فرسنگ طول است، در صد و پنجاه فرسنگ عرض.

ارکان پارس و شکل ولایت پارس، چنان افتاده است کی قسمت حدود شرقی و غربی و شمالی و جنوبی، بر چهار رکن می افتد، نه بر چهار حدّ و مثال آن مربعی است کی هر زاویه از آن، به یکی از حدود می رسد برین جمله کی بر حاشیه این ورقه صورت کرده آمده است و فرق میان^(۱) ارکان و حدود آن است کی ارکان، چهار زاویه مربع باشد و حدود، چهار پهلو باشد، درین مربع کی صورت کرده آمده است: [f۱۲۱] و [اگر] در شکل پارس، کی برزده^۲ شده است، تأمل^(۲) افتد، تحقیق این معنی معلوم گردد و ارکان پارس این است:

[۱]. رکن شمالی، متأخّم^۲ اعمال اصفهان است و سرحدّ میان پارس و اصفهان، ایزدخواست و^(۳) یزد و ابرقویه و^(۴) سمیرم.

[۲]. رکن شرقی، متأخّم اعمال کرمان است بر صوب^(۵) سیرجان و سرحدّ

۱. برزدن: به معنی رقم زدن، نوشتن بر بالا یا روی چیزی. در جایی دیگر در فارسنامه ابن بلخی آمده است:

«بیاعان... قیمت عدل بر آن نهند و رقم برزنند...»

۲. متأخّم: آنچه که حدّش به حدّی دیگر متصل است.

(۱). p: میان. (۲). B: شدست که خط خوردگی دارد پس از «تأمل». (۳). Bp: ندارد. (۴). B: ندارد.

(۵). Bp: صورت.

آن، رودان است و این رودان، از اعمال پارس بود اما به عهد سلطان شهید الپ ارسلان - قدس الله روحه - چون میان پارس و کرمان، حد می نهادند، این رودان با کرمان گذاشت، در روزگار قاوورد.^۱

[۳]. رکن جنوبی به دریاست کی بر حدود کرمان است و سرحد آن نواحی هزو^۲ و سیف است بر ساحل دریا.

[۴] رکن غربی، متأخم اعمال خوزستان است، بر صوب^(۱) دریاء عمان، سرحد، ارجان^۳ است و ارجان از اعمال پارس است اما چون با کالیجار کناره شد^(۴)، عامل آنجا یکی بود «وزیر ابوالعلاء» نام، و با «هزار اسپ^۳»، یکی شد و ارجان بدو داد و چون هزار اسپ، خوزستان ضمان می کرد به ابتداء این دولت قاهره - ثبتها الله - ارجان، در جمله آن اعمال گرفت.

۱. پسر مهین چغری بیک سلجوقی که به ولایت طبرستان و نواحی کرمان رسید و سپس با ملک شاه جنگد و شکست خورد و اسیر شد و او را مسموم کردند و دو فرزندش را کور ساختند. (ص ۱۲۷، راحة الصدور).

۲. حمداله مستوفی می نویسد: «هزو و ساویه دودیه است و چند دبه دیگر که در آن حدود است صاحبان اند و از نواح دولتخانه قیس است و بغایت گرمسیر است». (ص ۱۲۰ نزهة القلوب).

۳. ارجان: ارگان یا ارغان: شهری است بزرگ و حرم نا خواسته بسیار و نعمت فراخ و هوایی درست. نه روستایی و نه چاهی آب است، کی زرفی آن نه همه جهان نتوانند دانست و از وی مقدار یک آس آب برآید و بر روی ریس برود و از این شهر دوشاب نیک خیزد. (حدود العالم ص ۱۳۳). اصطخری می نویسد چاهی دارد یک آس و از آب آن بر او برون می آید و کشت ایشان را آب دهد. مردمان این قریه گویند که بسیار جهد کردیم تا نه ریس و سنگ اندازه فعران بدانیم، ممکن نشد. (مسالك وممالك ص ۱۳۲).

۳. نام یکی از اناکان لرستان است که در قرن ششم می زیسته و در اواخر آن قرن به حکومت رسیده و از او استقلال برافراشته است و پس از وی گروهی از فرزندان او نیز در آن دیار حکومت کردند. (تاریخ گریه، چاپ ۱۳۰۳، ص ۵۳۸ تا ۵۴۴).

(۱). p: ندارد.

[صفت^(۱) کورت هاءِ پارس]

ولایت پارس [را] پنج کوره است،^۲ هر کورتی به پادشاهی کی نهاد آن کورت ، به آغاز، او کرده است ، باز خوانده اند . برین جملت:

[۱]. کوره اصطخر [۲] کوره دارا بجرد [۳] کوره اردشیرخوره [۴] کوره شاپور خوره [۵] کوره قباد خوره . و هر کورتی [را] ازین پنج کورت ، چند شهر ونواحی است چنانک یاد کرده آید:

کوره اصطخر

اصل این کوره ، اصطخر است و این اصطخر ، اول شهری است کی در پارس کرده اند و آن را گیومرث^۳ بنا کرده است و بسط این [f۱۲۲] کوره، جمله ، پنجاه فرسنگ طول است در پنجاه فرسنگ عرض^۴ . و حدّ این کوره، از یزد تا هزاردرخت

۱. کوره، معرب خره است به معنای شهرستان ، ناحیه و جمع آن کور است . در فارسنامه ناصری آمده است: «پادشاهان ایران مملکت فارس را پنج بهر نموده، هر بهری را کوره یا خوره می گفتند و فارسیان گفته اند کوره و خوره در اصل به معنی نوری است که از جانب خدای تعالی فایض بر بندگان می شود که بوسیله آن قادر بر ریاست و بزرگی شوند، پس نام قصبه ای از مملکت فارس گردید.» (ص ۸۹۹).

۲. تنها مقدسی است که فارس را به جای پنج کوره به شش کوره تقسیم کرده است به این ترتیب که ناحیه اطراف شیراز را یک کوره جداگانه و مستقل شمرده است. (سرزمین های خلافت شرقی، ص ۲۶۸).

۳. در شیرازنامه زرکوب نیز همین مطلب آمده است. (ص ۱۶).
۴. در شیراز نامه: «بسط آن پنجاه و پنج فرسخ است.» (ص ۱۶). حمداله مستوفی نیز می نویسد «... در ملک فارس پیش از اصطخر هیچ عمارتی نبود ،

(۱) در طول و از قهستان تا نیریز در عرض و شهرها این کوره این است (۲):
یزد^۱ و اعمال آن چون: میبدو نایین^(۳) و کته^(۴) و فهرج^۳ و غیر آن، جمله از پارس است و ابتداء حد کوره اصطخر است و آب آن، همه از کاریزها باشد و هواء آن معتدل است اما به حکم آنک برکنار بیابان است، میل به گرمی دارد و میوه ها از همه انواع باشد اما هیچ، بیشتر از انار نیست و انار میبد^(۵) نیکوتر است و به فهرج خربزه ها بود نیکو و شیرین و بزرگ [وهندویانه بدان مرتبه که دو، از آن]^(۶) خربزه، بر چهار پایی نهند. و از آن ناحیت ابریشم خیزد از آنج درخت توت

➔ است، این کوره بدان شهر، باز خوانند از یزد تا هزار درخت در طول و از قهستان تا نیریز در عرض، از توابع آن کوره است. اصطخر از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات فج ک و عرض از خط استوا، ک. به قولی کیومرث بنیاد کرد و به روایتی پسرش اصطخر نام و هوشنگ عمارت بر آن افزود و جمشید به اتمام رسانید چنانکه از حد خفرک تا آخر راجرد مسافت چهارده فرسنگ طول آن بود و عرض ده فرسنگ...». (ص ۱۲۰ نزهة القلوب).
۱. باید در نظر داشت که در دوره خلفا شهر یزد و ولایت آن رودان (بین «انار» جدید و بهرام آباد) قسمتی از کوره اصطخر و جزء ایالت فارس محسوب می شد ولی بعد از هجوم مغول، یزد، جزء استان خیابال گردید (سرزمین های خلافت شرقی، ص ۲۶۸).
۲. در نزهة القلوب: شهر کهنه و در نسخه ای که حومه است (رک ص ۱۸۸). ولی «کث و کته» به نظر می رسد که درست تر باشد زیرا اصطخری نیز کته را ذکر می کند. (آثار تاریخی یزد، ص ۲۱۴). استخراج می گوید: یزد در قدیم کته نامیده می شد و یا قوت «کث» را این میبد و یزد می داند و برخی آن را به معنی زندان گرفته اند و هنوز قریه ای در نزدیکی یزد به نام «کشویه» وجود دارد. (آتشکده یزدان، آیتی، ص ۳۰).
۳. فهرج در پنج فرسخی یزد، مغرب فهره است. (آتشکده یزدان، عبدالحس آیتی). «بهره» هم گفته شده است. (ص ۲۱۴ آثار تاریخی یزد). فهرج را از نقاطی دانسته اند که در آنجا میان اعراب و ایرانیان جنگ واقع شد. (همانجا ص ۲۱۳).
۴. میبد شهری کوچک است و به آب و هوا و حاصل مانند یزد. (نزهة القلوب، ص ۷۴).

(۱) B: هزار و درخت.

(۲) P: «که تمعبل داده اید» اصافه دارد.

(۳) P: نایین.

(۴) BP: کته.

(۵) BP: میبد.

(۶) BP: ندارد. B: اینها - وراحی در کاغذ دارد. کلمه داخل قلاب به وسیله آقای نسراج از حافظه امروز من قرار گرفته است.

بسیار باشد، و جام[ه] هاء دیبا و مُشطی^(۱) و فرخ^(۲) و مانند این نیکو کنند، از آنچ همه گوسپندان، بز باشند و پوست آن قوی بود.

و مردم آن ولایت همه اهل سنت و جماعت اند و سخت پارسا و سدید باشند و نقد^۳ ایشان [را] «زر امیری» گویند، کی سه دینار از آن دیناری^(۳) سرخ ارزد.

آورد^(۴) بزرگ و کوچک: مرغزاری است طول آن سی فرسنگ در عرض سه فرسنگ و ناحیتی است درین مرغزار همه دیه ها، ملکی و خراجی^(۵) به قطع^۵ گذارند و حومه آن نواحی بجه^۶ است و هوای آن سردسیر است به غایت، چنانک درخت و باغ نباشد و در صحرا و کوه همه چشمه هاست. دیهی^(۶) است ملکی هم از آن ناحیت^(۷) و سرحد آن نواحی این دیه است و جمله [f۱۲۳] آبادان است. و دیه گوز^(۸) و آباد و شورستان و بسیار دیه هاء دیگر، ازین ناحیت است.

۱. در اینجا به معنی نوعی جامه آمده است و مرحوم دهخدا اظهار نظر کرده اند که ظاهراً مشطبی درست است که نوعی جامه خط دار است. (دهخدا). در فرهنگ البسه مسلمانان، این واژه را نیافتم.

۲. احتمالاً باید «فرجی» باشد که نوعی از قبای بی بند گشاد و در پیش آک بعضی تکمه افزایند و بیشتر بر فراز جامه پوشند.

۴

گشت نام آن دریده فرجی آن لقب شد فاش از مرد نجی (مولوی)
ز چکمه و فرجی خرمی است قاری را خنک تنی که وی از همبران خود شاد است

(نظام قاری) و (رک ص ۳۰۹ فرهنگ البسه: فرجیه و فراجی.)

۳. سگه رایج.

۴. حمدالله مستوفی می نویسد: «مرغزار آورد، اکنون به کوشک زرد معروف است، علفزاری خوب و طویل و عریض است و چشمه های بسیار دارد و هوایش سرده است و علفش در غایت سازگاری و از دیه های بزرگ در آن حوالی دیه بجه و طمیرخان». (ص ۱۳۴ نزهة القلوب). ۵. مقطوع. ۶. رک نزهة القلوب، ص ۱۳۴.

۷. از شیراز تا گوز، از حساب تیر مردان چهار فرسنگ. (نزهة القلوب ص ۱۸۹). حمدالله مستوفی، در ضمن شرح مسافات طرق می نویسد: از ایزد خواست تا دیه «گردو» هشت فرسنگ. (ص ۱۸۵، نزهة القلوب). مسلماً این دیه گردو همان گوز بوده است.

(۱). P: مسطی. (۲). رک ترجمه فارسنامه، به انگلیسی ص ۲۰ ج ۴.

(۳). P: دینار. (۴). P: آورد. (۵). P: خراج. (۶). P: ودهی. (۷). در اینجا B یک فضای خالی دارد. آقای

لسترنج اظهار نظر کرده است که «کوشک زرد» که نام قریه ای است، افتاده است. (۸). P: کور.

کورد و کلار^(۱): کورد شهرکی است و کلار^(۱) دیهی بزرگ و ناحیتی با آن می رود و جمله، غله بوم^۲ است و هواء آن سردسیر است به غایت. و آب هاء روان است و منبع رود گر، از آنجا است و آبادان است.

اسفیدان^۳ و قهستان: هم مانند کورد است و سردسیر است سخت. و آنجا شکفتی است محکم در کوه.

یزد خواست^۴ و دیه گوز^(۲) و شورستان و آباده^۵ و دیه هاکی بر آن صوب است، همه سردسیر است و غله بوم^(۳) و هیچ میوه نباشد و آب روان و چشمه باشد، الا شورستان کی آب شور بود.

خبرز^۶ و سروات^۷: شهرکی است و نواحی بسیار دارد

۱. حمدالله مستوفی می نویسد: کورد: شهرکی است و کلار دیهی بزرگ و ناحیتی با آن می رود و جمله غله بوم است و هوائ سرد دارد. (ص ۱۲۴، نزهة القلوب). و آب کر فارس از ولایت کلار سر می جزد. (همانجا ص ۲۱۱) لغت کلار در کردی به معنی بستر رود خانه است. (سفرنامه ابودلف ص ۱۱۶). ۲. غله راز.
۳. اسفیدان شهرکی کوچک است و حصاری دارد و قهستان، دیهی بزرگ است و هر دو سردسیرند و در کوه آنجا غاری عظیم و محکم است که ایشان را در ایام مخوف، پناه ناسد. (ص ۱۲۲ نزهة القلوب).
۴. یزد خواست، در اصل یزد خواست است و سه ده در فارسی بدین نام است ۱. حومه آباده افند ۲. حومه لارسان ۳. حومه شیراز ولی در اینجا مقصود اولی است. (بهروزی، فارسنامه، ص ۱۴۵، ج ۱).
۵. «باید دانست که در فارس دو آباده است یکی آباده اقلید که همس آباده است و دیگری طکک». (ص ۱۴۵ فارسنامه، بهروز). در فارسنامه ناصری آمده است که: بلوک آباده اقلید در جانب شمالی سراز، محدود است از جانب مشرق به بلوک ابرقوه و از جانب شمال به نواح اصمهان و از جانب مغرب به بلوک سرحد چهار دارنگه و سرحد شش ناحیه و از جانب جنوب به بلوک فوتقزی... درازای این بلوک از افند تا امن آباد است و فرسخ پهنای آن از کشکان تا قره چنار دو فرسخ و نیم و نام قصبه این بلوک سرآباد است و اقلید از نواح اوست و این قصبه نزدیک به ۴۴ فرسخ شمالی شیراز است و عرض آن یعنی دوری از خط استوا ۳۱ درجه و ۱۲ دقیقه و طول آن یعنی دوری از گریسیج ۵۲ درجه و ۱۸ دقیقه است... (فارسنامه ناصری، تصحیح دکتر مدد، انتشارات قلم، ص ۱۲۳۹).
۶. «حیرز، شهری کوچک است و هوائ معتدل و آب روان دارد و غله و میوه بسیار دارد و آبش از رود کر است و در آنجا غله و انگور بسیار بود و مواضع بسیار از نواح آنجا است، جمعی از نواحش سست و پنهان و پانصد دینار است...» (نزهة القلوب، ص ۱۲۳). ۷. در حدود العالم، «سروات» (ص ۱۳۵) برهه اقصی سروات. ♦

بآن، ^۱ حومه ^(۱) آن است ^(۲) و هواء آن سردسیرست معتدل، و آب هاء آن روان است و چشم [ه] هاست و میوه بسیار باشد از هر نوعی و آبادان است و حومه ^(۱) آن جامع ^۲ و منبر دارد.

خبرک ^۳ و قالی ^۴: خبرک، دیهی بزرگ است و قالی مرغزاری است و هواء آن سردسیر خوش است و نخجیرگاه است و آب آن رود، آبی خوش گوار و آبادان است و دیه خوار هم آنجاست و آب و هواء آن همچنان است و ^(۳) قلعه بی دارد معروف به قلعه خوار.

مایین ^(۴) شهرکی است در میان کوهستان افتاده در زیر گریوه بی و سر راه است و سردسیر است و آب روان خوش دارد و غله و میوه خیزد، نه بسیار و مردم آنجا بیشتر دزد باشند ^(۵) و عوان ^(۶).

^۵ [۴۱۲۴] ابرقویه ^۶: ابرقویه، شهرکی است و نواحی دراز و هواء آن معتدل است

→ در نسخه های مختلف آن سرواه، سروار، سبزوار، (ص ح ۱/۲۳۱).

۱. شاید به جای «بان» ... و سروات حومه آن است، درست تر باشد.

۲. مقصود مسجد جامع (مسجد جمعه) است. (بهریزی، ح ۴ ص ۱۴۶ فارسنامه).

۳. خبرک یا خبرک است. در ساحل چپ رود سکان شهر خبر واقع است که قبر سعید برادر حسن بصری در آن قرار دارد. حمد الله مستوفی گوید خبر شهری است بزرگتر از کوار، قلعه ای محکم دارد و آن را تیر خدای خوانند و جای دیگر گوید «قلعه تیر خدای به خبر است بر کوهی در غایت بلندی و بدین سبب آن را بدین نام خوانند.» (سرزمین های خلافت شرقی، ص ۲۷۳).

۴. حمد الله مستوفی نیز در نزهة القلوب آن را قالی آورده و در نسخه بدل «قالی»، (نزهة القلوب، ص ۱۲۳ و ح ۲) حمد الله مستوفی می نویسد: مرغزار قالی (قالی، فول) برکنار آب پروآب افتاده است و جایی خرم، اما گیاهش به زمستان چهار پایان را موافق بود و به تابستان زیان دارد و طولش سه فرسنگ در عرض یک فرسنگ. (ص ۱۳۵، نزهة القلوب). ۵. سرهنگ دیوان، پاسبان - مأمور اجرای دیوان و حسبت. (معین)

۶. در حدود العالم به صورت برقوه آمده و نوشته است: شهری است با نعمت بسیار و در حوالی وی تلهاست بزرگ از خاکستر. (ص ۱۳۶) در صورة الارض آمده است که: شهری فراخ نعمت و پراز دحام و وسعت آن نزدیک به یک سوم اصطخر و بناهایش در هم آمده و اغلب همچون بناهای یزد دراز شکل است. ناحیه ای بی آب و ←

(۱) Bp. حومه. (۲) متن به نظر می رسد که افتادگی داشته باشد. (۳) B. کی.

(۴) p. نائین. (۵) B. باشد. (۶) p. «عوان» را ندارد.

دراز و هواء آن معتدل است و پاره یی از هواء یزد خنک تر باشد (۱) و آب، هم آب روان باشد (۱) و هم آب کاریز و غله بوم است و میوه، بسیار باشد. جایی، خوش است و هوا و آب درست. (۲) و هیچ جنسی دیگر از آنجا نخیزد و آبادان است و جامع و منبر دارد.

اقلید^۲: شهرکی کوچک است و حصاری دارد و جامع و منبر دارد و هواء آن در سردسیر معتدل است و درست، و آب آن خوش است و روان و میوه باشد از هر نوعی، و غله بوم است و از آنجا جنسی دیگر نخیزد و آبادان است.

سرمق^۳ و ارجمان^(۳): شهرکی کوچک است و ناحیتی است و همه احوال آن همچنان اقلید است، اما زرد آلو است آنجا کی در همه جهان مانند آن نباشد. به شیرینی و نیکویی و زرد آلو کشته، از آنجا به همه جایی برند و آبادان

➔ گیاه و، ص ۵۰) اصطخری می گوید: شهری است پر نعمت چند سه یک اصطخر باشد و هیچ درخت ندارد از دور آرند و نعمت فراوان بود. (ص ۱۱۲، مالک و مالک). و از سرد سیرهای فارس است (همانجا، ص ۱۱۹) و به نزدیک ابرقو تلهای خاکستر است، عامه گویند آتش نمرود بوده است و غلط گویند کی درست آن است که نمرود و ملوک کنعان به زمین بابل بوده اند. (ص ۱۳۲، همانجا) و از ابرقو جامه های پنبه حیزد و حریر. (همانجا، ص ۱۳۴). در شیراز نامه ابرقو در شمال فارس و رکن شمالی آن است (ص ۱۵). اتانک ابوبکر در ابرقو، رباط مظفر را ساخت. (همانجا ص ۶۰). در شیراز نامه تفصیل انتها ص لشکر یاعی ناسی در ابرقو آمده است (ص ۸۹). حمدالله مستوفی می نویسد: ابرقو از اقلیم سیم است در اول، در پایان کوهی ساخته بوده اند و «برکوی» می گفتندی و بعد از آن بر صحرائی که اکنون است این شهر کردند، شهری کوچک است و هوائ معتدل دارد و آبش هم از کارزیر است و از نوابغ آن است دبه مراعه... (ص ۱۲۲ نزهة القلوب).

۲. در حدود العالم این نام به صورت کلید و و کلید آمده است (ص ۱۳۶) این خوف آن را حرو ابرقو می داند. (ص ۳۶، صورة الارض). و اصطخری آن را اقلید می خواند که نه پارسی کلد خواند. (ص ۹۹، مالک و مالک) و آن را از سردسیرهای فارس می داند (ص ۱۱۹).

۳. حمدالله مستوفی می نویسد: اقلید و سورمق و ارجمان: اقلید شهری کوچک است و حصاری دارد و هوائش معتدل است و آب روان دارد و در او از همه نوعی میوه هست و غله بوم است و سرمق هم شهری کوچک است و در همه حال مانند اقلید اما زرد آلوی سرمق به عایت نیکو و شیرین است و آن را خنک کرده نه سار و ولایت برند و مواضع بسیار از نوابغ سرمق و اقلید و ارجمان است. (نزهة القلوب، ص ۱۲۲).

(۱) P: و آب آن هم روان باشد و ندارد. (۲) P: اضافه دارد دارد. (۳) P: ارجمان

است.^۱

رون^(۱) بزرگ و کوچک^۲: مرغزاری است طول آن شانزده فرسنگ در عرض دو فرسنگ، و ناحیتی است درین مرغزار اقطاعی و ملکی و حومه^(۲) آن باغ است^(۳) و سردسیر است و آب بدو^(۴) رود از چشمه ها است و هیچ میوه نباشد^(۵) و^(۶) جز غله نباشد^(۷) و از آنجا تا به گریوه مابین بگذرند،^(۸) راه مخوف^(۹) باشد از پیاده دزد، بیشترین دیه هاء آن مختل است.

کامفیروز^۳: ناحیتی است بر کنار [رود گر]^(۱۰) و بیشه یی عظیم است، همه درختان بلوط و زعرور^۴ و بید و معدن شیران است، چنانک هیچ جای [f۱۲۵] مانند آن شیران نباشد به شرزه یی^(۱۱) و چیرگی^(۱۱) و هواء آن سردسیر است^۵ به اعتدال

۱. سرمق در حدود العالم: «سرمه» است (ص ۱۳۶) مقدسی سرمق را به نام جرمق نوشته و گوید شهری است خوش ساخت در میان انبوه درختان میوه دار که آلوی آنجا به خوبی شهرت دارد و آن را خشک می کنند و به مقدار فراوان به خارج می فرستند. (سرزمین های خلافت شرقی، ص ۳۰۳).

۲. حمدالله مستوفی می نویسد: دشت رون نیکوست و آب روان و چشمه های فراوان دارد و هوایش سرد است و اندکی از مرغزار آورد کمتر است و رباط صلاح الدین و فول شهریار، در این صحرا است و آن علف نیز با چهار پا سازگار است، طول این علفزار هفت فرسنگ در عرض پنج فرسنگ است. (نزّه القلوب، ص ۱۳۴). اصطخری آن را از سردسیرهای فارس می داند. (ص ۱۱۹).

۳. کامفیروز، ناحیتی است بر کنار آب کر و در آن بیشه عظیم، شیر بسیار بود و سخت به قوت باشند (نزّه القلوب ص ۱۳۴) و مرغزار تازه تازه است و علفش نیکوست، اما از بیم شیر آنجا چهار پا کم برند. (ص ۱۳۶) لسترنج می نویسد: مرکز آن بیضا بود. (سرزمین های خلافت شرقی، ص ۳۰۱).

۴. زعرور: گوجه وحشی - زالزالک. (معین).

۵. در فارسنامه ناصری آمده است که: «بلوکی است از سردسیرات فارس، هوایش از سردی مایل به اعتدال درجانب شمالی شیراز است و درازی آن از «جوزک ممو» تا قریه «گرمه» ۹ فرسخ، پهنای آن از قریه «پالنگری» تا «دل خون» ۵ فرسخ. محدود است از جانب مشرق به بلوک رامجرد و ابرج، از سمت شمال به بلوک سرحد چهاردانگه و از طرف مغرب به نواحی ممسنی و از جانب جنوب به بلوک بیضا...».

(۱) p. روان. (۲) B. جومه. (۳) کلمات بعدی در B ناخواناست. (۴) p. ندارد. (۵) p. ندارد.

(۶) p. ندارد. (۷) p. به گریوه بگذرند مابین. (۸) p. مجوف. (۹) Bp. محل (مقایسه شود با ص ۱۲۸ سطر ۷).

(۱۰) از حافظ ابرو افزوده شده است. (۱۱) P. «چیرگی» را ندارد.

[صفت کورت هاء پارس] / ۲۹۳

و آب، از رود است، آبی خوش گوار. و حومه^(۱) آن [تیرمایجان] ^(۲) است و بیشترین دیه هاء آن خراب است.

کمه^۲ و فاروق و سیرا^(۳): شهرکی است و دیه هاء بزرگ و نواحی و هواء آن سرد است، معتدل، و آب هاء روان خوش دارد و میوه ها باشد از هر نوعی و نخجیر گاه است و همه آبادان است و به حومه آن ^(۴) جامع و منبر است ^(۵).

صاهه ها^۴ و هراة^۵: دو شهرک اند، هواء آن معتدل است و آب روان اندک است و از صاهه آهن و پولاد ^(۷) خیزد و تیغ ها کنند و شمشیرها، چاهکی خوانند و هر دو آبادان است و جامع و منبر دارد.

۱. احتمالاً در فارسنامه ناصری این نام «لیرمنگان» و «لیرمنجان» است. (همانجا، ص ۱۴۵۲).
۲. در نزهة القلوب، کمین و فاروق دو شهر است و توابع بسیار دارد و هوای معتدل و آب روان و عتّه و میوه بسیار بود و در آن حدود نخجیر بسیار است. (ص ۱۲۴). (ورک مسالک و ممالک: فاروق: ص ۹۹). در فارسنامه ناصری در ذکر نواحی خفرک سفلی آمده است: فاروق همان «پارو» است و کتّه ۳ فرسخ و نیم مشرقی [فتح آباد] است. (ص ۱۵۵۶).
۳. لستریج این نام را در ترجمه فارسنامه «لسیرا» آورده است.
۴. در مسالک و الممالک: صاهک الکبری و صاهک الصغری (ص ۹۸). در صورة الارض صاهک (ص ۳۳). که امروز چاهک می گویند (ص ۲۴۶). لستریج می نویسد نزدیک ساحل حاوری در باجه بختگان در قرن چهارم دو شهر مهم بود یکی صاهک بزرگ و دیگری صاهک کوچک که به زبان فارسی چاهک گفته می شود. (ص ۲۹۹). سرزمین هائی خلافت شرقی). حمد الله مستوفی هم: صاهک را شهری کوچک می خواند که معدن پولاد دارد و حاصلش عتّه است. (ص ۱۲۳ نزهة القلوب).
۵. در مسالک و ممالک: هراة: (ص ۹۸). حمد الله مستوفی نیز هرات آورده است. (ص ۱۲۳ نزهة القلوب).

- (۱) p: «چیرگی» را ندارد.
- (۲) Bp: حومه.
- (۳) از حافظ ابرو افزوده شده است.
- (۴) p: دارد.
- (۵) : «به حومه آن» را ندارد.
- (۶) p: دارد.
- (۷) B: بولا.

بَوَّان^۱ و مَرَّوست^۲(۱): بَوَّان، شهرکی است با جامع و منبر و مَرَّوست با آن رود و میوه بوم است، چنانک درختان آن مانند بیشه است و به اعمال کرمان، نزدیک است و هواء آن معتدل است و آب هاء روان دارد و آبادان است.

ابرج^۳: دیهی بزرگ است در پایان^(۲) کوهی افتاده، و این کوه پناه ایشان است و سراسر خانه ها در آن کوه، کنده اند و آبی از سر کوه در می افتد، بسیار و آب آن ناحیت از آن است.

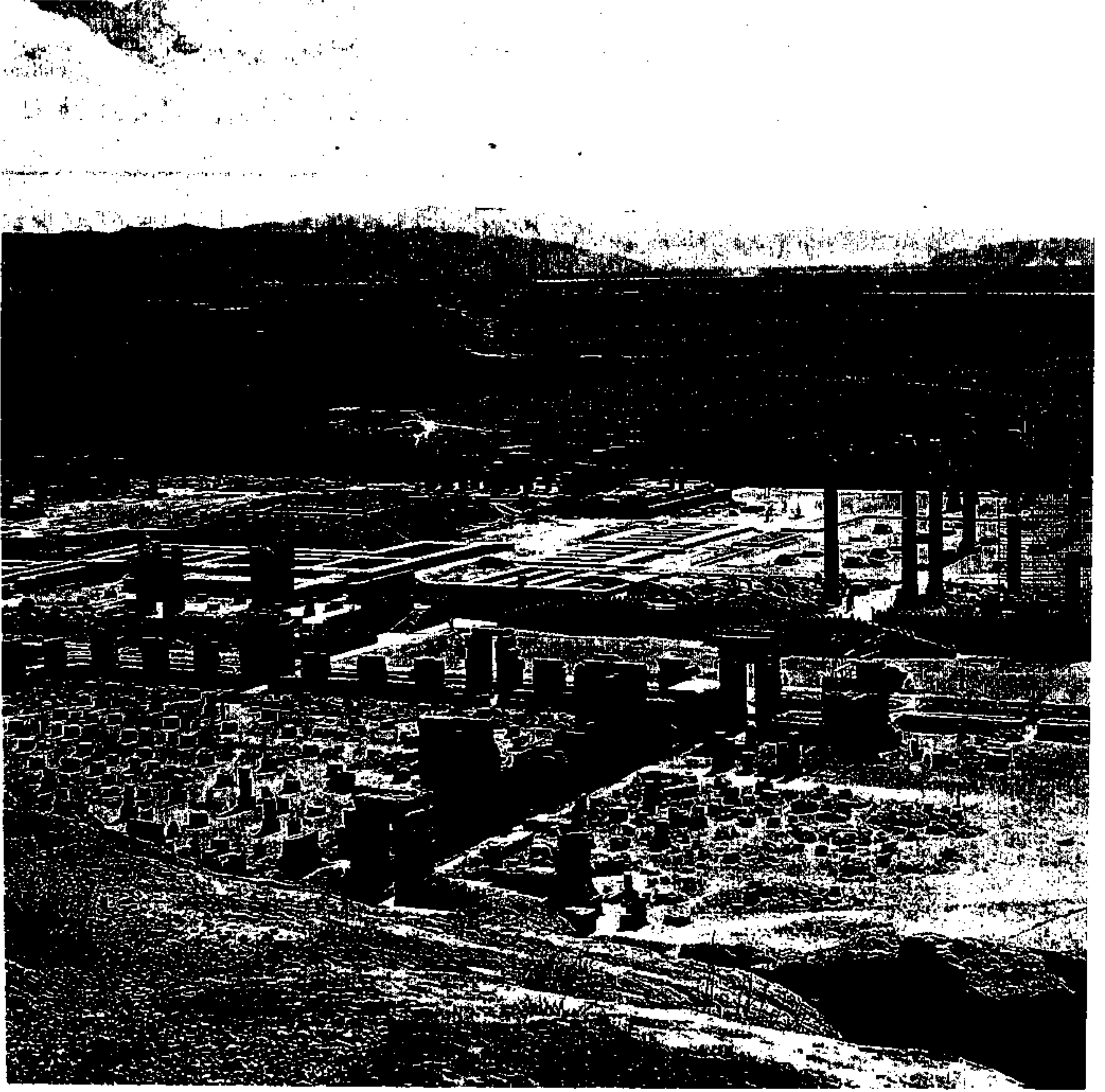
۱. در مسالک و ممالک: «بوان: قصبه آن مُریزجان است و از سرد سبیرهای فارس است. (ص ۹۸ و ۱۰۸ و ۱۱۹) یاقوت می نویسد: شعب بَوَّان در سرزمین پارس است و این همان جایگاهی است که درباره آن گفته شده است بهشت های گیتی چهار است: غوطه دمشق و شعب بوان و سفد سمرقند و ابله... (ص ۳۸ برگزیده مشترک یاقوت): «از دو فرسخی نوبندگان درّه معروفی که مسلمانان آن را یکی از جنات اربعه دنیا می شمردند یعنی شعب بَوَّان آغاز می شود که آب های آن به رود کر واقع در ولایت اصطخر می ریزد، طول این دره سه فرسخ و نیم و عرض آن یک فرسخ و نیم است، در خرّمی و شادابی آن را نظیری نبود به سبب آن. به گفته حمدالله مستوفی در میان دره رودی بزرگ روان است و بر هر دو طرف بر آن کوه ها اکثر اوقات، از برف خالی نبود و در این عرصه مذکور قطعاً از کثرت درختان آفتاب بر زمین نتابد و چشمه سارهای بسیار و آب هایش زلال است (سرزمین های خلافت شرقی، ص ۲۸۵) شهری کوچک است و غله بوم و میوه روی و هوای معتدل و آب روان دارد» (نزهة القلوب، ص ۱۲۲).
۲. در مسالک و ممالک: «مرو سف» (ص ۹۸) در نزهة القلوب: «مَرَّوست دیهی بزرگ است و همان صفات (بَوَّان را) دارد. (ص ۱۲۲، نزهة القلوب) در فارسنامه ناصری آمده است: بلوک مروست میانه شمال و مشرق شیراز، درازی آن از «تاج آباد» تا «مزرعه صحاف» ۱۴ فرسخ پهنای آن از ۲ فرسخ، نگذرد محدود است از جانب مشرق و شمال به بلوک شهر بابک کرمان و از طرف مغرب به بلوک بوانات و از جانب جنوب به بلوک نیریز، از سرد سبیرات فارس است و قصبه آن را مروست گویند و در اصل «مرو» بود برای تمیز از مرو خراسان آن را مرو شادان گفتند» (فارسنامه ناصری، تصحیح دکتر رستگار فسایی، ص ۱۵۵۷).
۳. ابرج: در حدود العالم: ابرج (ص ۱۳۶) حمدالله مستوفی می نویسد: ابرج دیهی بزرگ است در پایان کوهی افتاده است و کوه پناه ایشان است چه تمامت آن خانه ها در آن کوه کنده اند و آبشان هم از آن کوه فرود می آید. (ص ۱۲۱، نزهة القلوب). اصطخری آن را از توابع استخرمی شمارد. فارسنامه ابن بلخی و حمدالله مستوفی آن را دهکده ای بزرگ شمرده اند قلعه آن، در ابرج نام داشت... آن قلعه باغستانی نیز داشت و دارای مخازن عظیم آب بود. (ص ۳۰۲، سرزمین های خلافت شرقی).

(۱) P: مرو دشت. (۲) P: بیابان.

اصطخر^۱ و مرو دشت^۲: اصطخر، در ایام ملوک فرس، دار الملک ایشان بوده است و به آغاز، گیومرث چیزی بنا کرده بود و هر پادشاه کی می نشست بر آن زیادتی می کرد و طهمورث، بر خصوص، بسیار عمارت آن کرد و چون پادشاهی جهان به جمشید رسید، آن را به شهری عظیم، کرد چنانک [f۱۲۶] بلوک^(۱) آن، از حدّ خفرک تا آخر رامجرد بود، مسافت چهار فرسنگ در عرض ده فرسنگ، و سه قلعه^(۲): یکی، قلعه اصطخر، دوم، قلعه شکسته^۳، سوم، قلعه

۱. کوره اصطخر، تمام قسمت فارس شمالی را شامل می گردید. شهر اصطخر کرسی این ولایت محسوب می شد. اسم اصطخر را، اعراب بر شهری نهادند که در زمان ساسانیان، یونانیان آن را «پرسپولیس» می نامیدند. این شهر در کنار رود پلوار... در باختر خرابه های کاخ بزرگ هخامنشیان واقع بود. ابن حوقل در قرن چهارم می گوید: وسعت شهر استخر به یک میل می رسد و باروی آن اکنون خراب است. جلو دروازه شهر، پل خراسان بر روی رودخانه فرار دارد... مسلمانان از قبور و ابنیه معروف هخامنشی که عموماً آنها را به جمشید و سلیمان پیغمبر نسبت می دهند، مطلب سودمندی ذکر نکرده اند. (سرزمین های خلافت شرقی، ص ۲۹۷). ۲. به قول فارسنامه ابن بلخی، نام مرو دشت از «مرو» که یکی از محلات شهر استخر بوده و بعدها جای آن محله را بوستان جمشید واقع در زیر خرابه های تخت جمشید گرفته، مأخوذ شده است. (همانجا ص ۳۰۰). ۳. «... بر فراز کوه های شمال باختری اصطخر سه قلعه بود یکی اصطخر یار، دیگر قلعه شکسته و سوم قلعه شکنوان. این سه قلعه را روی هم سه گندان می گفتند آب قلعه اولی از دره ای عمیق که جلو آن را سدّی بسته بودند می آمد و در این قلعه، عضدالدوله دینس آب انبارهای بزرگ ساخته بود که سقف آن بر فراز بیست ستون قرار داشت و هنگامی که دشمن قلعه را محاصره می کرد، آب آن انبارها برای مصرف هزار مرد که درون قلعه بودند، به مدت یک سال کفایت می کرد... رودخانه پلوار که جغرافی نویسان عرب آن را «فرواب» و ایرانیان «پرواب» گویند از شمال اوخان یا ازخان در فریه و سروان... جو بارقان سرچشمه می گیرد و از بالای بازارگاه، به جنوب غربی متوجه می شود و به دره اصطخر و جنگه مرو دشت می رسد... (سرزمینهای خلافت شرقی، ص ۲۹۸). در فارسنامه ناصری آمده است که: «منهور سرس قلعه های فارس است... و این قلعه را جز یک راه نباشد و سر این کوه چندین هزار درخت خانه را حاشا دارد. به ده ست درخت مستحفظ، چندین فوج دشمن را دفع کند و چون در سر این قلعه نالاب بزرگی است، آب را به این سمت می کشد عضدالدوله در حدود سال ۳۶۰ آب انباری بر فراز این کوه ساخت و ۴۰ پناه در آن قرار داد و در آن پناه ۴۰۰۰ نفر سرباز پیشت نا آتش از ناوش آفتاب فاسد نگردد و از این است که نوشته اند عضدالدوله در این پناه ۴۰۰۰ نفر سرباز دریا گذاشت...» (فارسنامه ناصری، تصحیح دکتر سنگار فسایی، ص ۱۶۲۱) و (از شوال دهه، بهمن فرسخی، ص ۳۳). ۴. بعد آن را «میان قلعه» گفتند ۲۰ فرسخ میانه شمال و معرب فتح آباد در جنگاه مرو دشت افتاده و این ۲۰ فرسخ استخر و اشکنوان است (همانجا، ص ۱۶۳۱).

(۱) BP: ملوک (۲) P: در ساحت را اصافه دارد



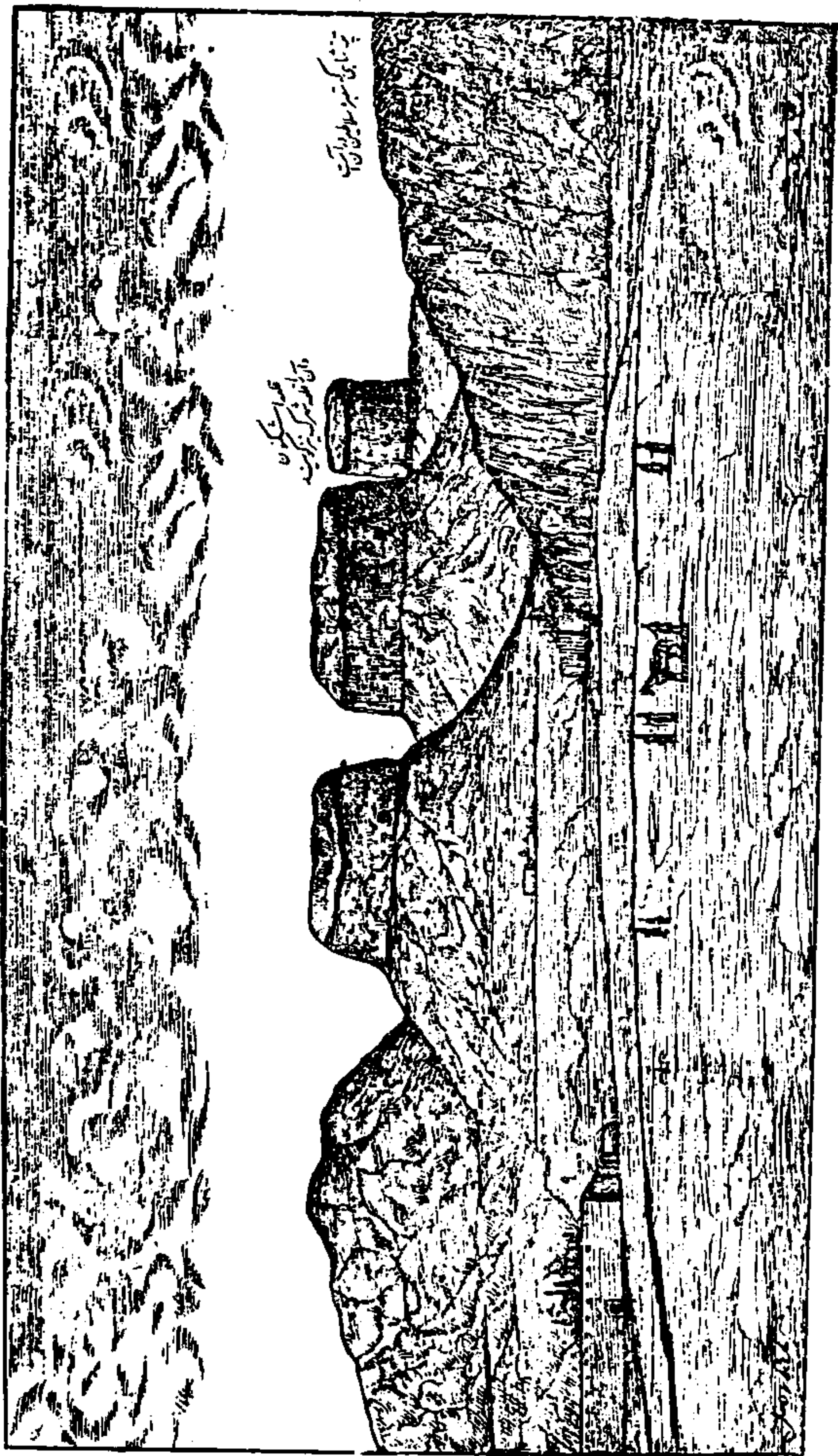
نخت جمشید

شکنوان^۱، در میان شهر نهاده بود^(۲) و آن را سه گنبدان گفتندی و سرایی^۲ کرد آنجا، در پایان^(۳) کوهی، کی در همه جهان مانند آن، نبوده است و صفة این سرای آن است، کی در پایان^(۴) کوه، دگه یی ساخته است از سنگ خارا، سیاه رنگ و این دگه، چهار سو است، یک جانب در کوه پیوسته است و سه جانب، در صحراست و ارتفاع این دگه مقدار سی گز، همانا باشد^(۵) و از پیش روی^(۵) دو نردبان بر آن ساخته است، کی سواران آسان بر آن^(۶) روند، و بر سر آن دگه، از سنگ خارا سپید به خرط کرده، چنانک از چوب مانند آن به کنده گری و نقاشی نتوان کرد و سخت بلند است، آن ستون ها، ستونی،^(۷) بر شکل دیگر و نقش^(۸) دیگر و از جمله آن دو ستون کی در پیش کی در پیش درگاه بوده است، مربع است و از سنگی سپید کرده است مانند رخام،^۳ و در همه پارس از آن سنگ هیچ جای نیست و کس نداند کی از کجا آورده اند و جراحی را نیک باشد چنانک پاره هاء آن را بر می دارند و چون کسی را زخمی آید، آن را به سوهان بزنند و بر جراحی کنند، در حال بیند^۴ و عجب در آن است تا آن سنگ را چگونه، از جای توان آورد کی هر ستونی را فزون از سی گز، گرد بر گرد،^۵ است در طول چهل گز زیادت، چنانک از دو یا سه پاره سنگ در هم ساخته و پس به صورت

۱. در نزهة القلوب «اشکنوان». فرصت الدوله می نویسد: «قلعه اشکنوان... در میان کوهستان واقع است و در روز مشهوره فارس است بالای آن چشمه ها و مراغ بسیار دارد قلعه مذکوره را تاریخی دیدم نوشته بود که نامش گزین بود و اینکه گفته اند پناه دلیران ایران زمین گل است و سپید و سنخرو گزین، مراد از قلعه ای است که در ابرج است و آن را اشکنوان نیز می خوانند. (ص ۲۳۲، آثار عجم). تلفظ این نام را الشترنج shankavan آورده است (سر مشر).
- حلافت شرقی، ص ۵۸۵).
۲. مقصود تخت حمشید است.
۳. مرمر.
۴. خون را بند می آورد.
۵. مقصود محیط هر ستون است.

(۳) P: «نهاده بود» را ندارد. (۲) P: پایان. (۵) P: به جای «و از پیش روی» و «راهنش به روی» (۲) P: توان

(۷) P: و ستونی. (۸) Bp: منی



چرخه‌های سبز سلیمان است

قلمه اشکون
دانه‌های شکر بزرگ

قلمه اشکون، نقاشی از فرصت شیرازی «نقل از آثار عجم»

براق^۱ بر آورده، صورت براق چنین کرده است^(۱) کی: رویش به روی آدمیان ماند با ریش و جعد و تاج بر سر نهاده و اندام و چهار دست و پای او همچنان گاو و دنبال او همچون دنب^۲ گاو و پس [f۱۲۷] بر این همه ستون ها، بنا کرده بوده است و اثر آن بناها، نماینده است اما^۳ کوده‌ها^۳ گل، کنند و شویند و در میان آن، توتیاء^۴ هندی، یابند کی داروی چشم را شاید، و کس نداند کی آن چگونه در میان گل آمیخته شده است.

و هر کجا صورت جمشید به کنده گری کرده اند، مردی بوده است قوی، کشیده ریش، و نیکو روی و جعد موی^۵.

و در بعضی جای ها^(۲) صورت او کرده است و^(۳) چنان است کی روی در آفتاب دارد و به یک دست عصایی گرفته است و به یک دست مجمره پی دارد و بخور می سوزد^۵ و آفتاب را می پرستد.^(۴)

و بر بعضی جای ها^(۵) صورت او کرده است کی به دست چپ، گردن شیری یا^(۶) سرگوری یا^(۶) سرون^(۷) کرگدنی به دست گرفته است و به دست راست، خنجری و در اشکم آن شیر یا کرگدن زده.

و در آن کوه گرماوه کنده است در سنگ خارا با حوض هاء و پیوسته گرم باشد و آبی گرم از دیوار و سقف آن می زاید^۶ و این دلیل

-
۱. در نزهة القلوب آمده است که: «... بر آنجا هر یک صورت براق مصطفی (۳) کرده اند، رویش به سنگ آدمی در ریش مجعد و تاج بر سر و دست و پا و دم بر صفت گاو و صورت حمسه به سنگ محبت بنا کرده بودند» (ص ۱۲۱).
 ۲. دم و دم. ۳. نوده، بنشته، حرمن. ۴. سرمد.
 ۵. مقصود نارعام شاهی حنا بار شاست که شاه بر تخت نشسته است و عصایی در دست دارد.
 ۶. در نزهة القلوب آمده است: «... در آن کوه، گرماوه بی از سنگ کنده اند چنانکه آن کوه را در آن کوه پیوسته آبی گرم از دیوار و سقف آن می زاید و به آنش محتاج نمی شد و بر سر آن کوه دحمة هائی عظیم بوده است که در آن کوه در آن کوه»

(۱) : بر آورده است P. (۲) : اصافه دارد که P. (۳) : ندارد B. (۴) : مصطفی P. (۵) : اصافه دارد که P. (۶) : سرگوری یا سرون را ندارد B. (۷) : سرمد کوریه P.

است بر آنک چشمه گاه گوگرد بوده است و بر سر کوه دخمه هاء عظیم کرده است و عوام آن را «زندان باد» می خوانند.

و این ناحیت مرو دشت بعضی در میان اصطخر، محلّت هاء شهر بوده است و بیشترین، بستان هاء سرای جمشید بوده است،

ورود پرواب^۱، رودی است معروف کی به اصطخر و مرو دشت آید. آبی خوش و گواراست و هواء اصطخر، سرد سیرست، معتدل مانند هواء اصفهان و این اصطخر به ابتداء اسلام چون بگشادند، یک دو بار غدر کردند و پس قتل عظیم رفت چنانک شرح داده آمده است به اول کتاب و خراب شد و بعد از آن به آخر عهد با کالیجار^۲، وزیر^۳ بود و با یکی خلافی داشت و به ستیزه آنکس برفت و امیر قتلش، با لشکری باورد^(۱) و باقی اصطخر بکنند و بغارتیدند و اکنون اصطخر دیهکی است [f۱۲۸] کی در آنجا صدمرد باشند. و رود کرهم در میان مرو دشت می آید و منبع آن از کلار است و دریای بختیگان^(۲) افتده و صفت آن به

→ گفتندی...» (ص ۱۲۱).

۱. رود پرواب (پلوار) که جغرافی نویسان عرب آن را «فرواب» و ایرانیان «پورواب» گویند. (سرزمین های جدید شرقی، ص ۲۹۸).

۲. «... نقل است که شهر اصطخر تا بغایت معمور بود در عهد با کالیجار، امری ظالم بود قتلش، نام آن را در تاریخ کرده و خراب گردانید...» (شیراز نامه، ص ۱۷). مدت سلطنت با کالیجار در حظه فارس چهار سال و شش ماه بود (شیراز نامه، ص ۳۷).

۳. در اول عهد سلطنت او (با کالیجار)، ابو نصر وزیر، به واسطه خلافی که در خاطر داشت قتلش را به شیراز آورد و در نواحی فارس به قدم آن لشکر حرابی چند به ظهور پیوست. (شیراز نامه، ص ۳۶). در فارسنامه باعصر، آمده است که در سال ۴۳۶ امیر با کالیجار پسر ابوشجاع سلطان الدوله پسر ابونصر بهاء الدوله پسر امیر فاضل حسره، مقصد شیراز داشت و دیلمی، بازماندگان شهر استخر را به شیراز باورد و حرامه های آن را هموار فرمود و در حاکم آن زمان، حاکم فارس شیراز آن شهر خرتخت حسند، باقی نگذاشت و در همس سال ابوکالیجار را و پسر ابوکالیجار را کشت. (ص ۹۰۲ و ۹۰۳ فارسنامه ناصری، تصحیح دکتر دستگار فسایی).

۴. باورد.

۵. به دریای بختگان می ریزد.

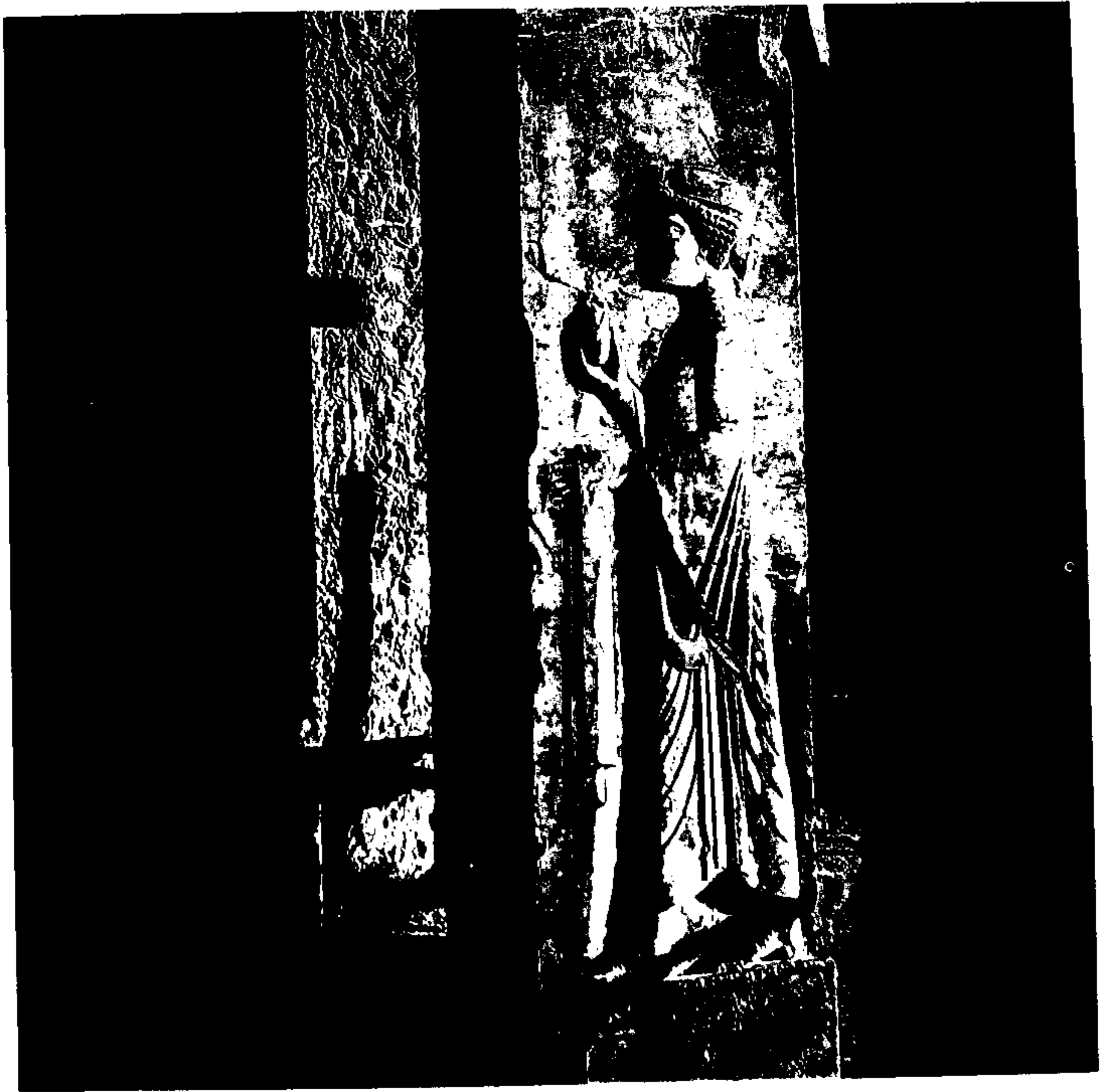
کوه نفیشت^۱، کی کتاب زند، کی زردشت آورد، آنجا نهاده بود، هم به نزدیک اصطخر است.

رامجرد^۲: ناحیتی است بر کنار رود [گر]^(۱) و بندی بر آب این رود کرده بودند، از قدیم باز، کی آب این ناحیت می داد و به روزگار فتور خراب شده بود و ناحیت رامجرد، مختل گشته، اکنون اتابک چاولی آن بند را عمارت کرد و ناحیت آبادان شد و آن را «فخرستان» نام نهاد و هواء این ناحیت، سردسیر معتدل است و غله بوم است و ربیعی عظیم دارد و میوه نباشد.

۱. همان «کوه نبشت» است. کوهی که بر آن نوشته اندسنگ نبشته ها، شادروان استاد علی سامی مرقوم فرموده اند: «نویسنده معتقد است که دژ نبشت، جایی است که اوراق مذهبی در زمان هخامنشیان در آنجا نگهداری می شد و تنسر و هیریدان هیریدزمان اردشیر، ضمن کاغذ خود به پادشاه طبرستان به این عبارت «میدانی که اسکندر، کتاب دین ما، دوازده هزار پوست گاو به استخر بسوخت»، بدان اشاره کرد است. و در ارداویرافنامه به این مضمون: «زند اوستا که در روی پوست های گاو به خط زرنوشته شده بود، در استخر پایکان بود، درد فترخانه، اهریمن پتیاره شوم، اسکندر بدکنش را بر آن داشت تا آن را بسوزاند». یا در دینکرد به این طور: «دارای دارایان همه اوستا و زند را چنانکه زردهشت از هر مز پذیرفته بود، نوشته و دو پچم (نسخه) یکی به گنج شایگان و یکی به دژ نبشت فرمود نگاهداشتن.» در جوارنخت جمشید نگاهداری می شد که به همراه حریق سال ۳۳۱ پیش از میلادیکسره بسوخت و نابود گردید و ارتباطی به کعبه زردشت ندارد...» (ص ۴۳، جلد اول، تمدن ساسانی). بعضی فکر کرده نقش را صورت دیگری از کوه نقش گرفته اند: «تصور می رود تحریفی روی داده باشد و کوه نقش باشد یعنی کوهی که دارای نقوش است و این حدس را توضیحی که خود ابن بلخی بعد از کوه نقش می دهد: «کی همه صورتها و کنده گریها از سنگ خارا کرده و آثار عجیب اندر آن بود...» تأیید و تاحدی مسلم می سازد...» (همانجا ص ۴۴).

۲. در اصل رامگرد... از سردسیرات فارس، در جانب شمال شیراز است. درازای آن از «حسن آباد» تا قریه «بیزدان» ۸ فرسنگ، پهنای آن از «اسفدران» تا «نگارستان» ۴ فرسخ. محدود است از جانب مشرق به بلوک مرودشت و از شمال به بلوک مایین و ابرج و از مغرب به بلوک کامفیروز و بیضا و از سمت جنوب به حومه شیراز. آبش از رودخانه کامفیروز است. در زمان قدیم در جانب سرگاه این بلوک، بندی بسته بودند بعد از خرابی آن، امیر جلال الدین اتابک چاولی، از امرای دولت سلطان آلب ارسلان سلجوقی در حدود ۵۰۰ و اند این بند را تعمیر لایق نمود...» (فارسنامه ناصری، به تصحیح دکتر رستگار فسایی، ص ۱۳۴۳).

(۱) BP: ندارد



نمونه ای از نفوش تخت جمشید

قطره^۱: شهرکی است، هواء معتدل دارد و آب روان و غله و میوه نیز باشد. و در دستگاه حسویه^۲ است، و معدن آهن است و آبادان است.

خیره،^۳ نیریز^۴: دو شهرک است و نیریز قلعه یی دارد و از آنجا انگور^(۱) بسیار

۱. مستوفی: شهرکی است و هوای معتدل و آب روان دارد و غله و میوه در او باشد و معدن آهن است. (نزهة القلوب، ص ۱۲۳). همان «قطرو» یا کدرو است که در فارسنامه ناصری هم آمده است. (ص ۱۵۷، فارسنامه ناصری، تصحیح دکتر رستگار فسایی).

۲. در فارسنامه ناصری آمده است «بزرگ آنها (جماعت شبانکاره) حسن بن مبارز بود که او را به زبان شبانکاره «حسنویه» می گفتند. (فارسنامه ناصری، ص ۲۳۷) حسنویه از ملوک شبانکاره است: فرزند محمد بن یحیی دارابگرد را داشت در اواخر حکومت دیلمیان در فارس و چون مرد، دو فرزند داشت به نامهای «بیان» و «سلک» که بیان به جای پدر نشست، اما عم او نمرد بن یحیی «بیان» را کشت و دارابگرد را به دست گرفت و در آن وقت سلک از فضلویه مدد گرفت و فضلویه، ایج و فستجان و اصطهبانات و دراکان و بعضی از دارابگرد بدو داد و سلک پایگاه خویش محکم کرد و این نواحی به حسنویه رسید (فارسنامه، ص ۱۶۵) و (ص ۱۳۸) رک نزهة القلوب که می نویسد ایگ و زرگان را حسنویه در عهد سلاجقه شهری گردانید. افراد این خاندان خراسویه، فضلویه، حسویه ... اند. و رک شیراز، نامه ص ۴۰. حسویه را اتابک چاولی از میان برداشت. (شیرازنامه، ص ۴۱).

۳. این شهر با نامهای خیر، خیره، و خیاره هم نامیده شده است. در حدود العالم: خیر، کردیان (دوشهرکند آبادان و با کشت و برز بسیار). (رک ص ۱۳۵) و در مسالک و ممالک: میان جیرفت و سیرگان: ناحت و خیر است. (ص ۱۴۰). «اگر خواهند از راه سیرگان به راه ناحت روند دو مرحله و از ناحت تا خیر یک مرحله...». (ص ۱۴۵) در نزهة القلوب آمده است: خیر و نیریز دو شهرکند و قلعه نیز دارند و آنجا کشمش بسیار بود و هوایش به گرمی مایل است (ص ۱۳۸). «از داراب تا خیر سه فرسنگ». (ص ۱۸۷) خیر، بر ساحل بختگان است. (ص ۲۴۰). در فارسنامه ناصری آمده است که خیر نام ناحیه شمالی اصطهبانات است که دهات شمالی اصطهبانات در آن افتاده است. (ص ۱۲۶۱، تصحیح دکتر رستگار فسایی).

۴. نیریز: در مسالک و ممالک از نواحی داراب گرد است (ص ۱۰۱) و از سردسیرهای پارس به شمار می آید (ص ۱۱۹)، در صورة الارض، روستای «خیار» (خیر) دانسته شده است (ص ۳۸). در فارسنامه ناصری آمده که «در میانه جنوب و مشرق شیراز، هوایی معتدل دارد. درازی آن از «خیرآباد» تا «حاجی آباد» ۲۲ فرسخ، پهنای آن از «سرگذار» تا قریه «بشنه» ۱۸ فرسخ. محدود است از جانب مشرق و شمال به بلوک سیرجان کرمان و بلوک شهر بابک کرمان و بوانات و از طرف مغرب به اصطهبانات و بلوک آواده طشک و از سمت جنوب به بلوک داراب و نواحی سبعه ... آبش از قنات است، بساتین فاریابیش پر از فواکه سردسیری ... خروارها مویز و دوشاب و انجیر خشک و غنچه گل سرخ آن را حمل اطراف کنند...». (ص ۱۵۶۶، تصحیح دکتر رستگار فسایی). لسترنج می نویسد: در شمال خاوری ایگ، شهر و ولایت نیریز (به فتح نون) در ساحل خاوری دریاچه بختگان که زمانی دریاچه ←

[صفت کورت هاء پارس] / ۳۰۵

خیزد و بیشترین انگور آنجا، کشمش باشد و هواء معتدل دارد و آب روان و به هر دو جای، جامع و منبر باشد و آبادان است. نزدیک ولایت حسویه و به خیره، قلعه یی است بر کوه سخت محکم.

کربال^۱ بالایین و زیرین: سه بند^۲ بر رود کر کرده اند و بر آن نواحی ساخته بعضی سردسیر و بعضی گرمسیر و غله بوم است.

بیضا^۳: شهرکی است کوچک اما نیکوست و تربت آن سپید است و از این جهت آن را بیضا گویند و مرغزاری است بر در بیضا، طول آن ده فرسنگ در عرض ده فرسنگ، چنانک مانند ندارد در آن ولایت، و نواحی بسیار دارد و میوه هانیکو باشد از هر نوع و هوای آن سردسیر معتدل است.

- ➔ نیز هم به آن می گفتند، واقع است، مقدسی از مسجد بزرگ نیز که در بازار بوده گفتگو می کند و هنوز بقایای آن مسجد که تاریخ سال ۳۴۰ هجری را دارد دیده می شود. (ص ۳۱۱، سرزمین های خلافت شرقی).
۱. در فارسنامه ناصری آمده است: «کر» نام رودخانه است و چون از دو جانب این رودخانه دهات و مزارع افتاده است، هر جانبی را «بال» گویند (در این مورد «بال» صورت دیگری است از بار به معنی ساحل و کنار و کناره.. بنابراین کربال به معنی سرزمین های ساحل رود کر است) در آخر سردسیرات فارس در جانب شرقی شیراز است درازی این بلوک از «پل تلخ» تا «بند امیر» ۱۳ فرسخ، پهنای آن از «حرم آباد» تا «حیرآباد» ۲ فرسخ و نیم. محدود است از جانب مشرق به دریاچه بختگان، از شمال به بلوک ارسنجان و نواحی مرودست، و در سمت مغرب به حومه شیراز و از جانب جنوب به بلوک سروستان... (ص ۱۴۵۳، تصحیح دکتر رستگار فسایی).
۲. در فارسنامه ناصری آمده است: «در این بلوک در شش جای این رودخانه از قدیم در هر فرسخ سدی از سنگ و ساروج ساخته اند تا آب بلند شود... و از عجایب ساهای فارس، سد امیر است که عهد الدوله در حدود سال ۳۶۵ بسته است... با آنکه چندین صد سال از زمان بنای آن گذشته، هنوز رخنه و شکستگی در اصل سد نده...» (ص ۱۴۵۳، تصحیح دکتر رستگار فسایی).
۳. رک کامفیروز در همین کتاب. «این اسم عربی و از آن اسامی نادری است که ایرانیان با کسب آن هم اسم می کنند. اعراب به این جهت آن را بیضا گفتند که قلعه سفید رنگ آن در دور می درخشد. این همان کوه بیضا فارس است آن «نسانک» است و یاقوت گوید معنی آن خانه سفید و با کاخ ایمن است. این شهر هنگام فتح امیر اردوگاه مسلمانان قرار گرفت و در قرن چهارم بمصاء به اندازه اصفهر بود. مقدسی گوید بمصاء شهری بک و یاقوتی است، دارای مسجدی نکو و زیارتگاهی پرآمد و رفت و حوالی آن مرمرات های معبروف. حدود شهر در آنسوی کشتزارهای سبز گندم جای گرفته و ما رنگ سفید خود نمایان و درخشان است... (سرزمین های خلافت شرقی، ص ۳۰۱).

[f۱۲۹] و آب های روان خوش دارد و جامع و منبر است آنجا. و آبادان است و آس^۱ و طور^۱ از حدود و نواحی بیضا^۲ است.

آباده^۳: شهرکی است با قلعه استوار. و هواء معتدل دارد و آب آن از فیض رود گر است و نزدیک آن دریاکی^(۱) است و انگور بسیار خیزد و نزدیک^(۲) ولایت حسویه است و آبادان است^۴.

خرمه^۵: شهرکی است خوش و هواء معتدل و آب روان و میوه و غله بسیار و قلعه بی

۱. آس به نظر می رسد «آس» باشد که لسترنج آن را نام دیگر «بدنجان» می داند (سرزمین های خلافت شرقی، ص ۲۹۹). ابن حوقل می نویسد از قریه عبدالرحمن تا قریه آس ۶ فرسخ است و از آس تا شهر صاهک ۸ فرسخ. (صورة الارض ص ۵۳).

۲. فرصت الدوله می نویسد: «در وسط بلوک جایی است که آن را تل بیضا نامند، آنجا شهر قدیم بوده و در جایی دیگر، دهی است موسوم به «ملیان» به مسافتی دور از تل بیضاء. در آنجا نیز آثاری از آن شهر است، معلوم می شود که شهر بسیار بزرگی بوده ولی اکنون به غیر از تلهای خاک چیزی دیگر مشاهده نمی شود. گویند شهر بیضا را گشتاسب، بنا نهاده بود. (ص ۳۳۶، آثار عجم). در فارسنامه ناصری بیضا خود به عنوان بلوکی مستقل ذکر شده است که «میان شمال و مغرب شیراز است. درازی آن از «بورنجان» تا «کوشک» ۸ فرسخ، پهنای آن از قریه «چنچکلو» تا قریه «تنگ خیاره» از سه فرسخ بیشتر، محدود است از جانب مشرق به بلوک رامجرد و از سمت شمال باز به رامجرد و کام فیروز و از جانب مغرب به اردکان و از طرف جنوب به شیراز و این بلوک را برای این بیضا گویند که لشکر عرب چون سپاه عجم را شکست داد، بر کوهی که مشرف به این بلوک بود، برفتند و قلعه و دهات آن را سفید بدیدند، برای آن که خاک این صحرا مایل به سفیدی است آن را بیضا گفتند... (ص ۱۲۷۰) نصیح دکتور منصور رستگار فسایی). ۳. در حدود العالم آباده از شهر کهایی است که کم مردم و با کشت و برز و بسیار نعمت است (ص ۱۳۵). و در مسالک و ممالک: «آباده دیه عبدالرحمن باشد». (ص ۹۸) و حمدالله مستوفی می گوید: «چند ده چون سروستان و آباده... همه سردسیر است (ص ۱۲۴). لسترنج می نویسد قریه عبدالرحمن که به آن آباده نیز می گفتند. این شهر در ولایت برم واقع بود و خانه ها و کاخ های خوب داشت. قزوینی گوید: آب چاه های آن شهر کاسته نمی شد و گاهی به اندازه ای بالا می آمد که از سر چاه بیرون می ریخت و سپس پایین می رفت. و در زمان سلجوقیان آباده قلعه ای محکم داشت که با آلات حرب و آب انبارهای بزرگ مجهز بود. (سرزمین های خلافت شرقی، ص ۳۰۰). ۴. دریاچه ای.

۵. خرّمه: «امروزه آن را خرامه یا خرومه نامند». (مرحوم بهروزی، ج ۱ ص ۱۶۳ فارسنامه). اصطخری در ←

(۱) p. دریا. (۲) B. نزدیکی. (۳) p. «در آنجا» اضافه دارد.

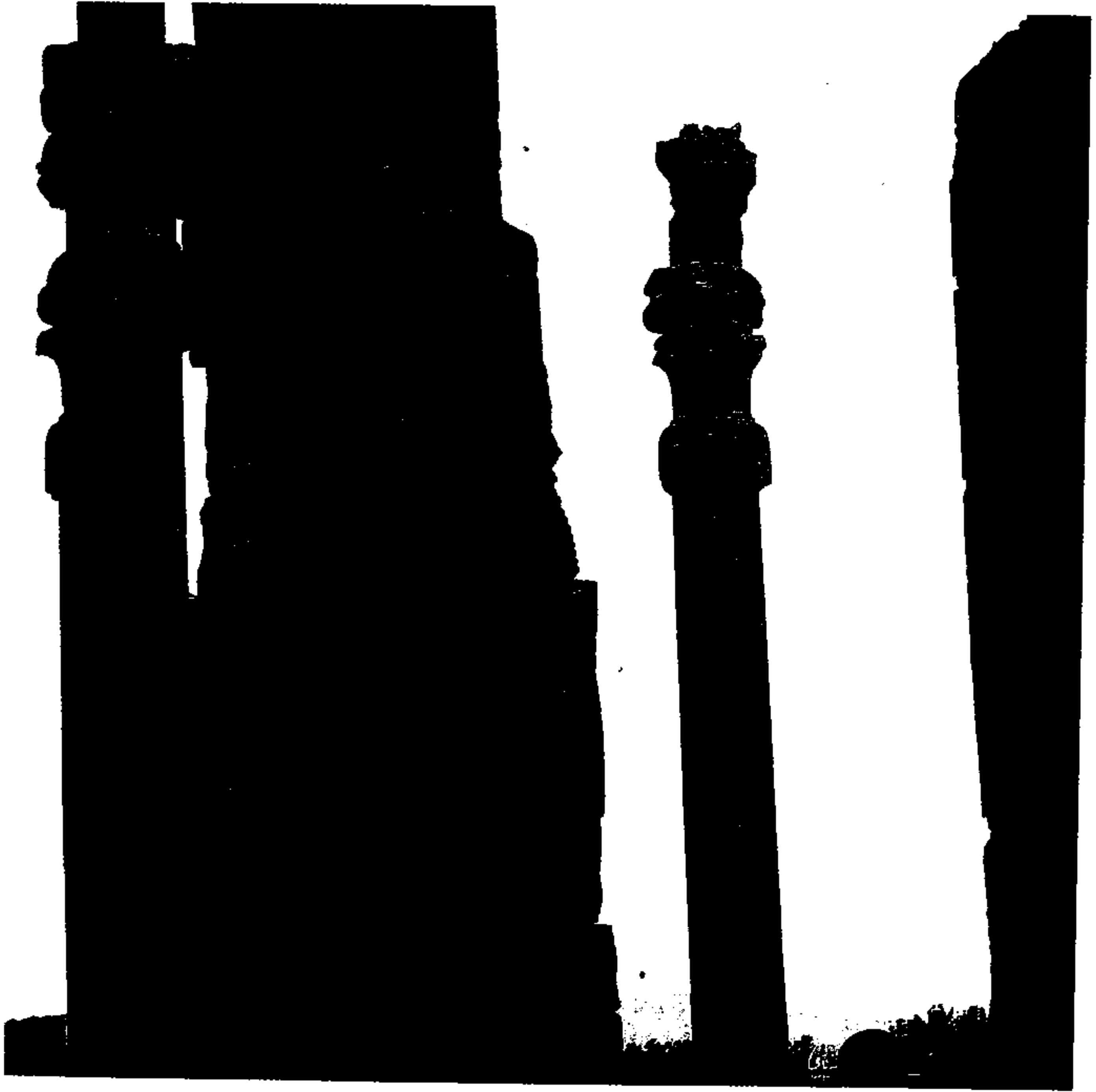
دیه^(۱) مورد^۱ و رادان^۲: دودیه است به نزدیک بوآن و هوای آن، سردسیر است و بدین^(۲) دیه، مورد بسیار باشد^(۳).

کوره دارا بگرد،^۳

این کوره منسوب است به دارا بزرگ پسر بهمن، ابن اسفندیار^(۴).

- ➔ مسالک و ممالک آن را قصبه ناحیه طسوج می داند. (ص ۹۹). که از شیراز تا خرّمه چهارده فرسنگ (ص ۱۱۷) و جزو سردسیرهای فارس است. (ص ۱۱۹). و ابن حوقل طسوج را روستای خرّمه می داند. (ص ۳۶) و حمدالله مستوفی می نویسد: «خرمه شهری خوش است و قلعه بی محکم دارد، هوایش معتدل است و آبش روان و میوه دارد و غله نیز دارد. (ص ۱۲۳، نزهة القلوب). و می افزاید: از شیراز تا داریان هشت فرسنگ از اوتا خرّمه هشت فرسنگ (ص ۱۸۸). و در ساحل بختگان است. (ص ۲۴۰ همانجا). در فارسنامه ناصری از بلوک کربال است که ۳ فرسخ و نیم میانه جنوب و مشرق گاوکان است. (ص ۱۴۵۵). فرصت الدوله نیز آن را به کسر اول حرامه، ضبط کرده است که در سمت شرقی شیراز واقع شده به مسافت ۱۴ فرسخ تقریباً. (آثار عجم، ص ۱۲۸). لسترچ می نویسد که در سواحل بختگان شهر خرّمه بوده است که اکنون دهکده مهمی است. مقدسی در قرن چهارم گوید خرّمه روستایی پهناور دارد و قلعه آن بر فراز کوهی است که به قول مستوفی قلعه ای مستحکم بوده... (سرزمین های خلافت شرقی، ص ۲۹۹).
۱. «سر راه چاهک بزرگ به اصطخر در ساحل شمالی قسمتی از دریاچه بختگان که دریاچه ما سفویه یا چویانان نام داشت، دو شهر بود که امروز اثری از آنها نیست یکی از این دو درشش فرسخی یا ۸ فرسخی چاهک بزرگ بود و بدینجان نام داشت و قریه «آس» نیز خوانده می شد و حمدالله مستوفی آن را به فارسی دیه مورد ضبط کرده است و در سمت مغرب دیه مورد به فاصله ۶ یا ۷ فرسخ بالای آن... آبانده قرار داشت...» (سرزمین های خلافت شرقی، ص ۳۰۰).
۲. رادان: در مسالک و ممالک: «رادان» (ص ۹۸) و در نزهة القلوب: «دیه مورد و رادان، دودیه به نزدیک هرات. هوای سرد دارد و مورد بسیار باشد و غله فراوان دارد و چند دیه دیگر از توابع آن است. (ص ۱۲۴)».
۳. «دارا گرد، شهری است خرم و آبادان و بسیار خواسته و هوایی بد و از وی مومیایی حیرت کی (به همه) جهان، حایبی دیگر نبود و اندر نواحی وی کوه ها ست از نمک سپید و سرخ و زرد و هر رنگی و از او حوان ها کند بیکو...» (حدود العالم ص ۱۳۴). و از شیراز تا دارا بگرد چهل و هفت فرسنگ است (ص ۲۲، البلدان) و از دارا بگرد تا فسا، هزده فرسنگ (ص ۱۶). و جور را به کردار دارا بگرد ساخته اند. (همانجا، ص ۱۲). ولایت مذکوره در یادنامه مسعودی است و او این شهر را به عنوان دارالملک ولایت ساخت. (ص ۳۴ صورة الارض). و دارا بگرد یعنی ساخته دارا بگرد این شهر را حصار است جدید و آباد، چون حصار «حور» و حدقی سرد دارد که به ست... چاهک... متعدد، آب های فراوان در آن گرد می آید و در آن گیاهانی است که چون سنور یا اسنایی بدان داخل شود بر او می پیچند و او را از حرکت باز می دارد، چنانکه خز به کوشش و ریح فراوان سعی در وارد شدن در آن دارد. دارا بگرد چاهک

(۱) P: ندارد. (۲) P: اربین. (۳) P: حیدر در اینجا P چسب ادامه می یابد. دویم از آن کورت، کوره دارا بگرد است و این کوره منسوب است. (۴) P: و شرح آن این است. ادامه دارد.



نمونه ای از نقوش تخت جمشید

[صفت کورت هاء پارس] ۳۰۹/

دارابجرد: داراء بن بهمن بنا کرده است. شهری (۱) مدور چنانک به پرگار کرده اند و حصاری محکم در میان شهر و خندق کی، به آب معین برده اند و چهار دروازه، بدین حصار است و اکنون شهر خراب است و هیچ نمانده است جز این دیوار و خندق. و هواء آن گرم سیرست و درخت خرما باشد و آب روان.

➔ دروازه دارد و در میانه آن کوهی سنگی بسان قبه ای است که به هیچ تکیه ندارد، بناهای آن از گل است و در زمان ما آثار بسیاری از عجم در آن وجود ندارد. (همانجا، ص ۴۸). و در میان همه این نواحی، دارابجرد و توج و با دارند و وبای دارابجرد بیشتر است. (همانجا، ص ۵۶). در خندقی که شهر دارابجرد را احاطه کرده، ماهی بزرگی است که خار (تیغ) و استخوان و مهره پشت ندارد، اما فلس هایی دارد و ماهی بسیار لذیذی است و نیز در دارابگرد فرش های خوب مانند طبری به عمل می آید و در یکی از قریه های آن مومیایی هست که به نقاط دیگر حمل می شود و بی نظیر و متعلق به سلطان است و آن در غار کوهی است که نگهبانانی دارد و در و مدخل آن بسته و مقفل و مهر شده است و به نشان های چند تن از معتمدان سلطان که آن را می توانند بگشایند، نشاندار می باشد و هر سال در موقعی معین آن را باز می کنند، این مومیا در حفره سنگی گرد می آید و در غیر آن حفره نیز اندکی هست چون همه را که مجموع آن در یک سال به اندازه اناری است گرد آورند، و در حضور معتمدان سلطان و حکام و مأموران برید و اشخاص عادل و امین، اندکی به حاضران می دهند و دوباره مهر می زنند و این مومیای درست و جز آن نادرست و تقلبی است. در نزدیکی این غار، قریه ای به نام آیین هست و این موم منسوب بدانجا است و لفظ «مومیای» در اصل «موم آیین» بوده است. در دارابجرد کوه هایی از نمک سیاه، زرد سرخ، سبز و همه رنگ های متفرع است که کوه هایی است از زمین برآمده و از سنگ های آن ها، حوان (حوانچه ها) و کاسه و ظروف زیبا می تراشند و به سایر شهر های فارس و جاهای دیگر می برند... (صورة الارض، ص ۶۷). در دارابجرد ... زراعت ها و مقدار خراج ... به تناسب ملک و دخل، کم و زیاد می کند. مقاسمه نیز بر دو طریق است یک نوع از ده یک تایک سوم و غیر آن خراج می دهند و طریق دوم مقاسمات قریه هایی است که قبض شده به سب کوناهای صاحبانشان، به بیت المال تعلق یافته و طریقه های دیگر نیز هست که بر اساس قرار داد و مزارعه، رفتار می شود (همانجا، ص ۶۹). حمدالله مستوفی می نویسد: «کوره دارابجرد، به داراب بن بهمن بن اسفندیار کنایی منسوب است و ولایت شبانکاره اکثر ازین کوره بوده است...» (ص ۱۲۴ نزهة القلوب). «دارابگرد از اقسام سوم است شهری مدور بوده است چنانکه به پرگار کشند... در او قلعه بی استوار است و در زمان ما قس، هراته حاکم دارابگرد می بود بر آن قلعه نشستی و در ایام ابراهیم بن ممان آن قلعه مستولی شد و در آن حده مرعریزی است سه فرسنگ در طول و یک فرسنگ در عرض...» (همانجا، ص ۱۳۹) در فارسنامه ناصری آمده است که قلعه گدایحه «دار» در لغت به معنی پرورنده است پس داراب یعنی پرورنده آب و این بلوک را به این نام گفته اند، برای فراوانی چشمه های آب گوارا و رودخانه های بسیار... این بلوک گرمسرات فارس است، مناه مشرق و جنوب شیراز، درازی آن از «لای زنگو» تا «دبران»، ۱۷ فرسخ، پهنای آن از «علی آباد بحساحرد» تا «گرم»

(۱) P: شهری است.

بدست^۱ و مومیایی از آنجا خیزد، از کوهی، قطره قطره، می چکد و کانی است کی از هفت رنگ نمک^(۲)، از آنجا خیزد.

پُرج و **تارم**^۳: دو شهرک اند، پرج بزرگترست و قلعه یی دارد محکم و هر دو

→ آباد خسو، ۸ فرسخ، محدود است از جانب مشرق به بلوک سبعه و از شمال به بلوک نی ریز و اصطهبانات و از مغرب به بلوک فسا و نواحی جهرم و از جانب جنوب به نواحی لارستان ... و از غرب داراب آنکه دو فرسخی مشرقی شهر، سینه کوه پهله را به بلندی پنج شش ذرع از زمین تراشیده و چندین صورت آدمی را از سنگ در آورده اند ... و دیگر از غرب داراب، خانه یی است سرپوشیده ... سینه کوهی را تراشیده و درگاه بزرگی فلکی و خانه یی که درازی آن نزدیک دوازده ذرع درازا و به این اندازه پهنا و شش هفت ذرع بلندی، از این کوه در آورده ... بتکده یا عبادتخانه مجوس بوده و بعد مسجد مسلمانی نمودند. (ص ۱۳۱۱) لسترنج می نویسد: دارابگرد خاوری ترین ولایت از پنج ولایت فارس است و تقریباً همان ایالت شبانکاره می باشد که در زمان مغولها، از فارس جدا شده بود و حکومتی جداگانه داشت. کرسی این ولایت در دوره خلفا شهر دارابگرد بود در آغاز قرن ششم قسمت عمده شهر دارابگرد خراب شد و در زمان حکومت طایفه شبانکاره، کرسی دارابگرد به دارکان (یا زرکان) که در جنوب قلعه ایج واقع است، منتقل شد. (سرزمین های خلافت شرقی، ص ۳۱۰) و در دارابگرد انواع پارچه های نخی و قلابدوزی ها و فرش های خوب و حصیر ساخته می شد و عطرها یی مثل عطر رازقی و دانه های خوشبو از آن شهر صادر می شد و مومیا. (ص ۳۱۶).
 ۱. لغت بدست در فرهنگ هابه معنی دست بافت و بافته شده به وسیله دست آمده است و در همین کتاب هم می خوانیم که: «دخل همه از خرما و غله باشد، نیکو بافند آنجا بدست...» (ص ۱۳۰). که تصور می شود این بلخی کلمه «بدست» را به معنی پارچه دستباف گرفته باشد و در اینجا هم می توان گفت که مقصود او آن است که پارچه و مومیایی از آنجا به دست می آید.
 ۲. پرج، فرج یا فرگ: به قول فارسنامه ناصری: «در میانه جنوب و مشرق شیراز به مسافت ۵۵ فرسخ از شیراز دور افتاده است، عرض آن از خط استوا ۲۸ درجه و ۲۴ دقیقه، طول آن از گری نیچ پنجاه [و...]. (ص ۱۳۵۱). و ضابط نشین همه بلوک سبعه است. (ص ۱۳۵۰). مقدسی نام آن را به صورت «فرج» نوشته، گوید مجاور آن شهر «برگ» است که به نظر می آید این هر دو اسم فقط صورت های مختلفی از اسم اصلی فارسی است. شهر پرج بر روی پشته ای به شکل کوهان شتر در دو فرسخی کوهستان واقع بود. (سرزمین های خلافت شرقی، ص ۳۱۳).
 ۳. شهر تارم یا طارم، در دومنزلی خاور فرگ سرراهی که به ساحل می رود واقع است، حمد الله مستوفی این بند را «توسر» می نامد ولی این قرائت قابل اعتماد نیست. (سرزمین های خلافت شرقی، ص ۳۱۴). در فارسنامه ناصری، طارم ناحیه ای است از بلوک سبعه که میانه مشرق و جنوب فرگ قرار دارد، درازی آن از قریه «سرجهان» تا قریه «ناشکت» ۱۲ فرسخ و پهنای آن از ۳ فرسخ نگذرد. محدود است از جانب مشرق به ناحیه «فارغان» از شمال به «خشن آباد» از مغرب به فرگ، و قصبه این ناحیه را نیز طارم گویند، ۶۷ فرسخ از شیراز و ۱۲ فرسخ مشرقی فرگ است. (فارسنامه ناصری، ص ۱۳۴۲)، در مسالک و ممالک نیز آمده است که از فرج تا تارم چهارده فرسنگ. جمله از شیراز تا تارم هشتاد و دو فرسنگ. (ص ۱۱۶، مسالک و ممالک).

آب هاء آن ، جمله از کاریزهاست و هیچ چشمه و آبی دیگر نیست و هواء آن معتدل است و درست. و جایی سخت خرم و نیکوست و میوه ها کی در گرم سیرها باشد، جمله، آنجا موجودست ، چنانک در هر باغی درخت گوز و ترنج و نارنج و انگور

➔ بافند و در پسا از ریسمان و پشم .. (ص ۱۳۴). ابن حوقل در صورة الارض درباره فسا آورده است که: در ولایت دارابگرد « شهر فسا اگر چه بزرگتر و آبادتر از آن (دارابگرد) است و ولایت مذکور به دارا منسوب است (ص ۳۴). « شهری است مهم و پر جمعیت و بازرگانی بسیار دارد و مردم آن توانگرند. (در زمان ما بیشتر این شهر ویران شده و مردمانش پراکنده گشته اند) از این شهر است شیخ ما ابو علی حسن بن احمد بن عبدالغفار ، فقیه نحوی متکلم که از بزرگان معتزله و اصحاب ابو هاشم است. (ص ۳۷) « پسا قهندز و ربضی » دارد (ص ۴۱). « شهری است قدیمی با بنای مسطح و راههای پهناور و وسعت آن نزدیک به وسعت شیراز است ولی هوایش سالم تر از هوای شیراز و بناهایش وسیع تر از آن است. ساختمان هایش از گل است و در آن ها اغلب چوب سرو به کار می برند (ص ۵۱). از شهرهایی است که محصول گرمسیر و سردسیری هر دو را دارند (ص ۵۶) و به اعتدال هوا معروف است (همانجا). مردم فسا غالباً مذهب حشویه دارند و در فتوی تابع مذاهب اهل حدیثند. از فسا انواع جامه ها به نواحی مختلف صادر می گردد و نیز طراز چند رنگه زربفت است که در سایر نواحی دنیا مانند آن وجود ندارد و در صورتی که ساده و بدون تذهیب باشد نظیر طراز جهرم و جز آن است ... سوسن جردی (نوعی جامه) که در فسا به عمل می آید ، بهتر از قرقوب و توج و تارم است و نیز در آنجا پرده ابریشمی گرانبها که در حدود دو صد دینار ارزش دارد تهیه می شود... سوسن جرد فسا بهتر از مال قرقوب است زیرا که آن از پشم و این از ابریشم است و پشم محکمتر و با دوام تر از ابریشم می باشد (ص ۶۶). «... پیمانانهای فسا از شیراز کمتر است» (ص ۶۸). ابن رسته در اعلاق النفیسه ، فسا را از اقلیم سوم می داند (ص ۱۱۱) و آن را خوره ای مستقل می شناسد. (ص ۱۲۲). ثعالبی و حمدالله مستوفی بنای شهر فسا را از طبری گرفته و نوشته اند که «گشتاسب شهر فسا را در فارس بنا نهاد». (شاهنامه ثعالبی: ترجمه هدایت ص ۱۱۸، تاریخ گزیده ، ص ۹۳). اما ابن فقیه بنای شهر فسا را به پسا پسر طهمورث منسوب می داند و می نویسد: طهمورث راده فرزند بود جم و... فسا (پسا) «به هریک از اینان شهری را داد که به نام و نسبت هموست». (ص ۸ البلدان). در نزهة القلوب آمده است: طول فسا از جزایر خالدات «فج نه» و عرض از خط استوا «ک». در اول، فسا بن طهمورث دیوبند ساخته بود ، خراب شد. گشتاسب تجدید عمارتش کرد و نبیره اش بهمن بن اسفندیار به اتمام رسانیده «ساسان» نام کرد و در اول مثلث بود، به عهد حجاج بن یوسف ثقفی عاملش، آزاد مرد به فرمان او آن را از آن شکل بگردانید و تجدید عمارتش کرد و چون از ازشبانکاریان خرابی یافت ، اتابک چاولی باز معمور گردانید ، شهری سخت بزرگ بوده است و اعمال و نواحی بسیار دارد و هوایش گرمسیر است و آبش از قنوات و هیچ آب روان ندارد و میوه گرم سیری و سرد سیری نیز باشد ...». (نزهة القلوب، ص ۱۲۵). « قلعه خوادان (خوابدان، حراران: (مقدسی) قلعه بی محکم است به ولایت فسا ، هوایش معتدل است به گرمی مایل» (ص ۱۳۳). در فارسی‌نامه ناصری آمده است که: آخر سردسیرات و اول گرمسیرات فارس است ، میانه جنوب و مشرق شیراز و هوای زمستانش از زمستان شیراز و اصفهان گرمتر و تابستانش از تابستان این دو شهر خنک تر. درازی این شهر از « رونیز علیا» تا « نصیر آباد شیب کوه»، ۱۱ فرسخ، پهنای آن از « واصل آباد» تا «ده دسته» ۴ فرسخ. محدود است از جانب مشرق به بلوک داراب و از شمال به بلوک اصطهبانات و کربال و از مغرب به بلوک خفرو از

[وآن را] جامع و منبر باشد (۱) و غله و میوه. و به عهد اتابکی^۱ چون حادثه پرگ، افتاد (۲)، - مگر ایشان بی ادبی کردند - پس به غارت داد و خراب شد.

شق رودبال^۲ و شق میشانان: از اعمال پسا است و گرم سیر و غله بوم است و آب کاریز باشد و همه، دیه ها و ضیاع است، هیچ شهر نیست و مانند این نواحی بسیار است کی ذکر آن یاد کرده نیامده است (۳) تا دراز نشود (۳)، کی همچون دیگر جای ها است.

[f ۱۳۱] خسو^۳ و دراکان^۴ و مص^۵ و رستاق الرستاق^۶: این جمله از نواحی دارا بجرد است و هواء آن گرم سیراست و درختان خرما باشد و آب روان و دیگر میوه ها باشد و تنگ رنبه (۴)^۷، اندرین نواحی است و در میان تنگ، قلعه یی

۱. مقصود در عهد اتابک جلال الدین چاولی است و مقصود از حادثه پرگ همان است که در فارسنامه ناصری در ذکر وقایع سال ۵۰۲ چنین آمده است: اتابک بی مهلت، لشکر را از داراب به قصبه فرگ برده و فرگ را محاصره نمود ولی شکست خورد و به فسا گریخت و در سال ۵۱۰ وفات یافت. (ص ۲۴۰).
۲. شق رودبال (رودبار) و شق میشکانان از اعمال پسا محسوب می شد و در حوالی آن قلعه ای بلند بود موسوم به خواذان که آب انباری عظیم داشت. (ص ۳۱۲، سرزمین های خلافت شرقی).
۳. خسو یا خشویه: همان است که در فارسنامه ناصری «خسو» آمده است که نام ناحیه ای است جنوبی در داراب که ده بزرگ آن را نیز خسو گویند و ۵ فرسخ از شهر داراب دور است. (ص ۱۳۱۶).
۴. دراکان یا زرکان را جغرافیا نویسان عرب در قرن چهارم به نام «الدارکان» یا «الداراکان» گفته اند. حمداله مستوفی، این نام را زرکان آورده که در زیر قلعه ایج قرار داشته است و هوایش به اعتدال نزدیک و آبش ناگوارنده بوده و در او غله و پنبه و میوه و خرما بسیار نیکو باشد. یاقوت گوید میوه آنجا به جزیره کیش صادر می شود. (سرزمین های خلافت شرقی، ص ۳۱۰).
۵. «ناحیه مص که منبری و روستایی به همان نام دارد». (صورة الارض، ص ۳۷). حمداله مستوفی نیز نواحی خسو و دارکان و مص و رستاق را از توابع دارابگرد دانسته است. (ص ۱۳۹ نزهة القلوب).
۶. شهرچه ای است که بازار بزرگی هم ندارد ولی روستای آن چهار فرسخ در چهار فرسخ است و در یک منزلی شمال باختر فرگ سر راه دارابگرد قرار دارد. (سرزمین های خلافت شرقی، ص ۳۱۳).
۷. حمداله مستوفی می نویسد در دارابگرد... «در آن حدود تنگی است سخت محکم آن را تنگ رنبه خوانند و در او قلعه یی استوار است و هوایی خوش دارد و آبش از عیون و مصانع است...» (ص ۱۳۹). «تنگ رنبه دره کوه و تنگنایی است از سه فرسخ بیشتر شرقی داراب نزدیک به قریه ده خیر که دو کوه بلند رو به هم آمده و دره به مسافت چندین صد زرع در میان آن کوه افتاده، بعد از آن دره، تنگنایی وسیع مانند دایره، کمرکوه بسیار بلندی است که جز مرغ ←

(۱) p. دارد. (۲) p. اتفاق افتاد. (۳) p. «تا دراز نشود» را ندارد. (۴) B. تنک و رنبه. p. تنک و رنبه.

محکم است و ابراهیم بن مماء، داشت اکنون مردم کرمان دارند.

ایج^۲ و فستجان^۳: این ایگ به روزگار متقدم، دیهی بود و حسیوه آن را به شهری^(۱) کرده است، هواء آن معتدل است، اما آب ناگوار دارد و میوه بسیار باشد، خاصه انگور و جامع و منبر دارد^(۲).

ویشکان^۴: شهرکی است مختل و هوا و آب درست دارد، اما آبش اندک است.

اصطهبان^۵: شهرکی است پر درخت و از هر نوع میوه ها باشد و آب روان دارد و قلعه یی است آنجا، سخت محکم و به دست حسیوه است.

➔ پرواز از فراز آن کوه به نشیب نتواند رسید و چندین چشمه دارد... (فارسانه ناصری، به تصحیح دکتر رستگار فسایی، ص ۲۳۸). ۱. رک احوال کردان در همین کتاب.

۲. قلعه ایگ به روزگار ما قبل، دیهی بوده است، حسیوه در عهد سلاجقه آن را شهری گردانید و بر روی کوهی افتاده است و قلعه صفت است و بر او آب روان است، به هنگام محاصره، اگر حصم منبع آن آب بداند و ممرش را قطع بگرداند، زود مستخلص شود. (نزّه القلوب، ص ۱۳۸). ۳. فستجان: «تستان و سنگان... شهرک هایی اند میان پساو دارا بگرد». (حدود العالم ص ۱۳۴). و در صورة الارض «فستجان منبری دارد». (ص ۳۶).

۴. مرحوم بهروزی نوشته اند: گویا صحیح آن «ویستگان» است که تعریب شده است و «فستجان» کنه است (ص ۱۶۸ ح ۱)، اما اگر چنین بود نویسنده فارسانه جداگانه از فستجان سخن نمی گفت.

۵. در حدود العالم: «اصطهبانات» (ص ۱۳۵). در مسالک و ممالک: اصطهبانات و اصطهباناتان (ص ۱۰۱). سردسیرهای فارس است. (همانجا). «در نیمه راه میان حیر و ایگ، شهر اصطهبانات واقع است که حدیثی در این نریسان عرب آن را اصطهبانات و گاهی اصبهانات نوشته اند و فارسی زبانان آن را برای اختصار اصطهبانات نامیده اند. حمداله مستوفی آن را چنین توصیف می کند: «شهرکی پر درخت که هوایی معتدل دارد و از هر نوع میوه بود و آب روان بسیار دارد و در آن حدود قلعه ای محکم است که وقت تیراج با صد گنبد است و از جانب چاولی آن را خراب کرد و بعد از آن معمور کردند». (سرزمین های خلافت سرخی، ص ۳۱۱). و در مسالک و ممالک آمده است که: در اصل اصطهبانات است و «اسنه» انگور است و «نان» نگاهدارنده ممر «صحن» است و «ناه» رابه «طاه» مبدل نموده و برای بسیاری نام های انگور دمی و فارسیایی، این وصف را در مسالک و ممالک گویا مردم آن همه باعیانان انگوری اند. این بلوک منانه جنوب و مشرق سیراز و در آنجا در «صحن» و «صحن» کت «سبزه فرسخ و پهنای آن از فزیه «سحل آباد حیر» تا فزیه منمون حیر» است و در مسالک و ممالک از جانب مشرق به بلوک نیریز و از طرف مغرب و جنوب به بلوک پساو از جانب شمال به دریاچه ای که از بلوک مشهور به پیچکان و فصبه این بلوک از زمان قدیم تا عهد سلاطین آل مظفر، ایج بوده در سال ۸۵۲ این شهر را تاراج کرده و حیراب نمودند... مدت هاست فصبه این بلوک را اصطهبانات گویند که منانه جنوب و مشرق از شیراز، دور افتاده است. عرض آن از خط استوا ۲۹ درجه و ۱۹ دقیقه، طول آن از گویا ۵۲ درجه و ۵۰ دقیقه ➔

(۱). P: شهری (۲). B: ندارد

جهرم^۱: شهرکی است نه بزرگ و نه کوچک و غله بوم است و پنبه بسیار خیزد و بُرد و کرباس آرند از آنجا. وزیلوهای جهرمی، بافند. و هواء آنجا گرم سیرست و آب روان و کاریز دارد و قلعه یی است آنجا [خرشه]^(۱) گویند و استوار است، [(۲) و آن مرد]^(۳) کی این قلعه بدو منسوب است^(۳)، یکی بوده است از عرب به عهد حجاج کی آن را بساخت و [فضلویه]^(۴) شبانکاره^(۵)، درین قلعه عاصی شده بود، کی نظام الملک، او را حصار داد و به زیرآورد و اکنون آبادان است،^(۶)

→ دقیقه است. (فارسنامه ناصری، به تصحیح دکتر منصور رستگار فسایی، ص ۱۲۵۵). ۱. در حدود العالم

می خوانیم: «جهرم شهری است خرم و ازوی زیلو و مصلی نماز نیکو خیزد». (ص ۱۳۵) این نام در کارنامه اردشیر بابکان به صورت «زرهم» آمده است و فردوسی می گوید که دارای داراب از ساحل فرات به جهرم و اصطخر شتافت

جهاندار دارابه به جهرم رسید که آنجا بدی گنجها را کلید

همه مهتران پیش باز آمدند پراز درد و گرم و گداز آمدند

ز جهرم بیامد به شهر صطخر که آزادگان را بر آن بود فخر (۶/۳۹۲/۱۹۱)

اردشیر بابکان نیز برای سرکوبی مهرک نوش زاد که به استخر حمله کرده بود، نبرد خود را در کرمان نیم کازه گذاشت و:

به جهرم یکی مرد بد، بدنزاد کجا نام او مهرک نوشزاد

ز جهرم بیامد به ایوان شاه ز هر سو بیاورد بامر سپاه

همه گنج او را به تاراج داد به لشکر بسی بدره و تاج داد (۷/۱۴۶/۶۲۰)

سپه بر گرفت از لب آبگیر سوی پارس آمد دمان اردشیر

همی رفت روشن دل و یادگیر سرافراز تا خوره اردشیر

به جهرم چو نزدیک شد پادشا نهان گشت از او مهرک بی وفا

دل پادشاپرز پیکار شد همی بودتا او گرفتار شد

به شمشیر هندی بزدگردنپش به آتش در انداخت بی سر، تنش (۷/۱۴۹/۶۹۱)

و سبک که حاکم جهرم بود به سوی اردشیر آمد:

یکی نامور بود نامش سبک ابا آلت و لشکر و رای پاک

که در شهر جهرم بد او پادشا جهاندیده با داد و فرمانروا

ز جهرم بیامد سوی اردشیر ابالشکرو کوس و باداروگیر (۷/۱۳۲/۳۷۴) ←

(۱) BP: ندارد. بنگرید به قلعه خرشه. (۲) P: «و آن مرد که این قلعه بدو منسوب است» را ندارد. (۳) B: کلمات داخل

قلاّب را ندارد. (۴) BP: ندارد. (۵) P: باسفلکان (۶) P: «چون پارس... بود» را ندارد.

چون پارس^(۱) - رحمة الله عليهم - بود^(۲)، این جهرم، در جمله مواجب ولی عهد نهاده بودند، چنانک هرکی ولی عهدی شدی جهرم او را بودی.

[f ۱۳۲] میشکانات: ناحیتی است از نیریز و سبیل آن سبیل نیریز است در

➔ و چون یزدگرد بزهکار کشته شد، بهرام گورو منذر و بزرگان پارس به جهرم آمدند:

چو منذر به نزدیک جهرم رسید بر آن دشت بی آب لشکر کشید

سراپرده زد راد بهرام شاه به گرد اندر آمد ز هرسو سپاه (۷/۲۹۷/۴۹۷)

و در همین شهر بود که بهرام گور به پادشاهی برگزیده شد و پس از مرگ آزرم دخت نیز ایرانیان فرخ زاد را که در جهرم بود فراخواندند و به پادشاهی نشانند (۹/۳۰۹/۱). در مسالک و ممالک و البلدان، جهرم جزو کوره

دارا بگرد است و «از شیراز تا جهرم سی فرسنگ». (۱۱۷) و از جهرم تا پسنده فرسخ. (صورة الارض، ص ۵۴) و «از

جهرم، افکنندی های نیکو خیزد. (ص ۱۳۴) و در صورت الارض می خوانیم که «جهرم را مردمانی توانگر اند و در

آنجا زیلو هایی که به جهرمی معروف است، یافته می شود و نیز بازرگانان را طرازی های متعدد است و از طرف

سلطان در آن جا عاملی و رئیسی است.» (ص ۳۷). در جهرم حمامه های منقوش عالی می باشد اما گنجه و حرمه

دراز و سجاده نماز و زلالی جهرم که در دنیا به «جهرمی» معروف است، نظیر ندارد (ص ۶۶). و حمدالله مستوفی

می گوید: جهرم شهری وسط است، بهمن بن اسفند یار ساحت و مواضع بسیار، از نواح آنجاست، هوی گرم دارد و

در آن حدود قلعه بی محکم است آن را «حورسه، خروشه، خرشه» خوانند.» (ص ۱۲۵). قلعه حورسه بر بیه فرسنگی

جهرم بر کوهی بلند نهاده است، هوایش معتدل است به گرمی مایل. حورسه نامی که از قبل برادر حجاج بن یوسف

عامل جهرم بود آن را ساحت و به اعتماد آن حصن و مالی که داشت، بر ولی نعمت خود عاصی شد و بدین سبب حاکم

نداشته اند که هیچ عامل، صاحب قلعه بود. (ص ۱۳۳). «شهر جهرم یا جهرم (به فتح ناصبه را) که گاهی حیره

ولایت دارا بگرد شمرده می شد، در جنوب سیمکان و مشرق کارزین واقع است قلعه حورسه را حواجه نظام الملک، وزیر

سلجوقی تجدید و تعمیر کرد و بانی اصلی آن حورسه، عامل جهرم در زمان خلفای اموی بود. (سرزمین های خلافت شرقی،

ص ۲۷۴). و در فارسنامه ناصری می خوانیم: «جهرم از گرمسیرات فارس است مابین جنوب و مشرق سرار در آنجا،

آن از کوشک سعادت آباد تا سیستان سفلی ۱۲ فرسخ، بهنای آن از سه فرسخ بسیر تا آمد محدود است و مشرق

به بلوک داراب و از شمال به فسا و حفر و از جانب مغرب به سیمکان و مشرق و کارزین و از جانب جنوب به

بلوک، بند شهر به مسافت سی فرسخ از سیراز دور افتاده، عرض آن از خط استوا ۲۸ درجه و ۳۲ دقیقه و

گرمی نیچ ۵۴ درجه و ۳۴ دقیقه است. (فارسنامه ناصری، به تصحیح رسنگار قسری، ص ۱۲۸)

۱. از گرمسیرات فارس است (نزهة العلوب، ص ۱۲۵) مشکانات ناحسی معمور است با انواع درختان و باغات و

و حاصل، مانند آن. (همانجا، ص ۱۳۸). در سرار نامه «مشکانات هم از کوره دارا بگرد است» (ص ۱۸)

«حمدالله مستوفی و فارسنامه ابن بلخی ولایت حیره را به نام مشکانات خوانده اند. پس از آن ولایت معروف

بوده است.». (سرزمین های خلافت شرقی، ص ۳۱۱).

(۱) P: «چون پارس... بوده را ندارد»

(۲) B: در حالی مانده است و در حافظه او دارد «و در روزگار بلوک فارس جهرم در جمله مواجب

همه احوال و به روایتی چنان است کی خیره ونیریز هم از کوره دارا بجرد است.
 جویم ابی احمد^۱: از جمله ایراهستان است، اما با این کوره رود و حومه یی^(۱)
 است از آن نواحی. و گرم سیرست و آب، کاریز و چاه باشد و از آنجا خرما و کرباس
 و غله خیزد و قلعه یی است آنجا، قلعه سمیران^۲ گویند و جامع و منبر هست^(۲)
 آنجا^(۳) و مردم آن جمله ایراهستان، سلاح ور باشند و پیاده رو و دزد و راه زن^(۴).

کوره اردشیر خوره

این کوره اردشیر خوره، منسوب است به اردشیر بن بابک و مبدأ به عمارت
 فیروز آباد کرده است، چنانک شرح داده آید و شهرها و اعمال این کوره این است:
 شیراز و اعمال آن،

در روزگار ملوک فرس، شیراز^۳ ناحیتی بود و حصاری چند بر زمین. و به
 ابتداء اسلام همچنان تا روزگار عبدالملک بن مروان کی حجاج بن یوسف مدبر

۱. در جنوب خاوری جهرم شهر جویم ابواحمد است و از این جهت نام ابواحمد را به آن اضافه می کنند تا با آن
 جویم که در قسمت علیای رودسکان است، اشتباه نشود. مقدسی گوید این شهر در کنار رودخانه یی واقع است
 ولایتی که در جنوب باختری آن قرار دارد، ایراهستان نامیده می شود و نزدیک شهر، قلعه بلندی است موسوم به قلعه
 سمیران یا سمیران که حمداله مستوفی درباره آن گوید: «اهل آنجا سلاح ورز باشند و پیاده رو و دزد و
 راهزن». (سرزمین های خلافت شرقی، ص ۲۷۴).

۲. رک حاشیه قبل.

۳. مقدسی شیراز را شهری از اردشیر خوره می داند. (آفرینش و تاریخ، ص ۶۳). در حدود العالم آمده است که
 «قصه پارس است، شهری بزرگ و خرم و باخواسته و مردمان بسیار و دارالملک است و این شهر را به روزگار اسلام
 کرده اند و اندروی یکی فهندژ است قدیم و سخت استوار.» (ص ۱۳۰). و فردوسی در دوره کیانیان و روزگار
 کیخسرو و از شیراز سخن می گوید:

سر هفته را کرد آهنگ ری همه ره به آرامش و رود، وی

دو هفته در این شهر بخشید مرد سوم هفته آهنگ شیراز کرد

هیونان فرستاد چندی، زری سوی پارس، نزدیک کاوس کی (۵/۳۶۱/۲۱۴۹)

قدمت شیراز اگرچه به دلیل متون مختلف تاریخی و مدارک باستانشناسی نیازی به توضیح و تفسیر ندارد، اما باید ←

(۱) Bp. حومه. (۲) p. دارد (۳) p. ندارد.

(۴) p. ادامه می دهد: «سیم از آن کورتهای کوره اردشیر خوره است.»

کار او بود و برادر خویش، محمد بن یوسف را به نیابت خویش به پارس فرستاد و او را والی آن ولایت گردانید و محمد بن یوسف، بناء شیراز او گند، و بسط شیراز

گفت که نام شیراز ظاهراً در الواح ایلامی مکشوف در تخت جمشید به صورت shir-siis (شیرازی ایش) آمده است و نشان می دهد که در عهد هخامنشی این شهر دایر و در آنجا کارگران و صنعتگران مشغول کار و احداث بنایی بوده و دستمزد از خزانه دریافت می کرده اند. تدسکو Tedesco حدس می زند که نام این شهر از دو کلمه sher (خوب) + raz (همیشه رز=موت) گرفته شده است. (شیراز، شادروان علی ساسی، ص ۲۷ به بعد). در صورة الارض آمده است: که ولایت اردشیر خرّه، کرسی آن حور (گور) است و قنادره را نیز شامل است. در این ناحیه، شهرهایی بزرگتر از حور هست از قبیل شیراز و سیراف و حور، بدین سبب مرکز آن گردیده که ساخته اردشیر و دارالملک او بوده است. شیراز بزرگترین همه شهرهای فارس و دارای دیوانها و دارالاماره است و در عهد اسلام بنا شده (ص ۳۴). «در شیراز آتشکده ای به نام کاریان و دیگری به نام هرمزد است و نیز در شیراز در قریه سوکان آتشکده ای به نام منریان است و این آتشکده را از شیراز توان دید و قریه سوکان در شمال شیراز و یک میلی آن و در طرف چپ راه یزد به خراسان واقع است.» (ص ۴۳) «شیراز شهری است اسلامی که آن را پسرعموی حجاج، محمد بن قاسم بن ابی عقیل ساخت. وجه تسمیه آن به شیراز، شباهت آن به اندرون شیر است توضیح آنکه عموماً، خواربار نواحی دیگر بدانجا حمل می شد و از آنجا چیزی به حایی نمی برند. این ناحیه در زمان حمزه مسلمانان به اصطخر، لشکرگاه بود و چون اصطخر فتح شد، محمد بن قاسم آنجا را به سمن، شهر ساخت. وسعت آن در حدود یک فرسخ است و حصاری ندارد که آن را فرا گیرد و بناهای آن متشک و در همه آمده و سکه آن سار است و امیر همه سپاه فارس همیشه در آنجا است. نیز دیوان های فارس و عمل دیوان و امرای جنگ در آنجا می نایند.» (ص ۴۹). «در شیراز پرده های معروفی که در بیشتر نقاط زمیں به شیرازی شهرت دارد می نایند.» (ص ۶۸) در فارس جز شیراز ضرابخانه نیست... رسم قدیم در شیراز این بود که در تمام حومه آن بر تانک و درختان دیگر حراحی بودند آن گاه که علی بن عیسی بن حجاج، به سال ۳۰۲ هجری به وزارت رسید و برای آنها عموماً حراج گذاشت.» (ص ۸۰). در شیراز نامه آمده است (ص ۲۱) که محمد بن یوسف که نانی شهر سرار بود، سنی در حواله شد، چنان دید که قدسیان صومعه ملک، حمله از آسمان به زمیں آمدند و بر روی آن قطعه افکند و هم در حواله به او می گفتند که این عرصه زمینی است که چندین هزار صاحب کرامت از دامن او بر خواهد خاست و در بره ای است که قدمگاه چندین هزار صوفی خواهد بود، گوشه ای است که نوزده مسافران عالم است از آنجا مریت خواهد کرد. زمین است که حمیر مایه فقر است، از کان ولایت است، منبع حکمت است، دو دمان افشار است. محمد بن یوسف در جواب هم بر آن مقدار که اثر نخلی انوار ملکی بود، حطی پیرامون آن در کسند، بر روی آن درختان صومعه گشت، چون بر رسید و احتیاط کرد آثار آن حط و دایره بر قرار دند و قطعه زمیں را در وقت استادن مهندس بر فرمود تا قاعده مملکت سرار را اساس نهادند. هم در آن لحظه مصلحتان و اجیرستانان را حکم فرمود تا دره مطالعه نجوم... تعمی نمودند و اساس و بنا آن شهر مبارک را سعادت، طالع بود و قطعه مصلحت طالع... (ص ۲۲) در عهد عبد الملک مروان، حجاج بن یوسف برادر خود محمد بن یوسف را به فارس فرستاد و بدان موجب که دائر رفت شهر شیراز را بنیاد نهاد، چنانچه به هزار گام مرصه سرار در طول و عرض از اسمهان بیشتر بود پس از

چند اصفهان است و می گویند کی به هزار گام شیراز مهتر^(۱) بوده است اما اکنون همه ویران است، الا محلتی چند، دیگر هیچ نمانده است و به عهد دیلم چنان بود از آبادانی کی جای سپاهیان در شهر نماند، پس عضدالدوله بیرون

➔ انقضاء حکم ایالت او، عمر عبدالعزیز بسیاری از مساجد و معابد در خطه شیراز بنا فرمود و عمرولیث به تأسیس مسجد عتیق اشارت فرمود. شیراز در عهد دیالمه چنان معمور بود که از هر طرف به آنجا روی نهادند و غلبه لشکر جمع آمد و عضدالدوله بیرون شهر عمارتی کرد و آن را «کردفنا خسرو» نام نهاد. شهری بزرگ و در میان آن بازاری ساخت، ارتفاع آن شانزده هزار دینار، هر سال به دیوان عضدی می رسید و اکنون اثری از آن نمانده، این زمان سطح در آن طرف به بازار امیر مشهور است. (ص ۲۵) حمدالله مستوفی می نویسد: شیراز از اقلیم سیم است و شهری اسلامی و قبه الاسلام آن دیار، طولش از جزایر خالدات «فح» و عرض از خط استوا «کط لو». به روایتی شیراز بن طهمورث ساخته بود و خراب شد و به قولی در زمان سابق بر آن زمین شهر فارس نام بوده است و به فارس بن ماسور سام بن نوح منسوب است واضح آن است که به زمان اسلام، محمد بن یوسف ثقفی برادر حجاج بن یوسف ساخت و تجدید عمارتش کرد و به روایتی عم زاده اش محمد بن قاسم بن ابن عقیل تجدید کرد. تاریخ عمارتش سنه اربع و سبعین هجری ... عضدالدوله در قبلی شیراز قصبه ای ساخت «فنا خسرو گرد» خواندی و عوام «سوق الامیر» خواندندی ... (ص ۱۱۴). «هرگز آن مقام از اولیا خالی نبوده است و بدین سبب او را برج اولیاء گفته اند (ص ۱۱۵). در فارسنامه ناصری آمده است که: عرض شیراز از خط استوا ۲۹ درجه و ۳۶ دقیقه است و طول آن ۵۲ درجه و ۴۳ دقیقه و در کتاب جام جم ۵۲ درجه و ۴۰ دقیقه. انحراف قبله شیراز از نقطه جنوب به جانب مغرب ۵۶ درجه و ۴۶ دقیقه است. و در زمان معموری ۱۲ دروازه و ۱۹ محله داشته و دورباروی آن نزدیک به فرسخ و نیمی بود. (ص ۹۰۶، فارسنامه ناصری، تصحیح دکتر رستگار فسایی). لسترنج می نویسد: شهر شیراز کرسی فارس را اعراب بنیان گذاردند و مسلمانان در زمان خلافت عمر بن خطاب، هنگام محاصره اصطخر محل شیراز را اردوگاه خود قرار داده بودند، ظاهراً شیراز از این جهت حائز اهمیت گردید که به قول مقدسی در وسط بلاد جای داشت و گفته می شد که فاصله آن تا مرزهای ایالت در امتداد هر یک از جهات چهار گانه اصلی شصت فرسخ و در امتداد هر یک از زوایای چهار گانه هشتاد فرسخ بود. تاریخ نویسان نقل کرده اند که شیراز را محمد برادر یسا پسر عم حجاج والی معروف عراق در زمان خلفای اموی در سال ۶۴ هجری نهاد و به تدریج وسعت آن افزوده شد و تا نیمه دوم از قرن سوم که صفاریان آن را مرکز دولت نیم مستقل خود قرار دادند، به صورت شهر بزرگی درآمد در قرن چهارم شیراز قریب یک فرسخ وسعت داشت و دارای بازارهای تنگ ولی پر جمعیت بود و هشت دروازه داشت و بیمارستان و دارالکتب. عضدالدوله در نیم فرسخی جنوب شیراز، قصر دیگری برای خویش ساخت که بنام او به «کردفنا خسرو» موسوم گردید و هر سال در آن شهر جشنی برپا می شد و این شهر کردفنا خسرو چندی هم مرکز ضرابخانه بود اما پس از مرگ عضدالدوله رو به خرابی گذاشت و اجاره بهای دکان های آن سالی بیست هزار دینار بود. نخستین کسی که باروی شیراز را ساخت و آن را مستحکم کرد صمصام الدوله پسر عضدالدوله بود. در

از شهر جایی ساخت و آن را گرد فنا^(۱) خسرو^۱ نام نهاد و بازاری نیکو در میان ایشان بساخت، چنان کی ارتفاع آن از طیارات و غیر آن، شانزده هزار دینار بود و به دیوان عضدی می رسید و پس چنان خراب شد کی این گرد [f۱۳۳] فنا^(۱) خسرو، اکنون مزرعتی است کی عبرت^۲ آن، دوپست و پنجاه دینار است و موجود دخلش، همانا صد و بیست^(۲) دینار بیشتر نباشد و دیگرها، همه برین قیاس است.

و هواء شیراز، سردسیری معتدل است مانند اصفهان و آب، بعضی از رود است و بعضی از کاریزها و میوه [ها] سخت نیکو باشد از همه انواع و مردم آنجا متقی^(۳) و جوانمرد باشند و عضدالدوله آنجا سرایی^۳ ساخت و چند باغ سخت نیکو و ابو غانم^۴ پسر عمیدالدوله چون بر قلعه پهن‌دز بود، خراب کرد و چوب و

→ نیمه قرن هشتم، محمود شاه اینجو آن را مرمت کرد و در پایان قرن هشتم شیراز از محاصره امیر تیمور نجات یافت و صدمه مهمی به آن وارد نشد، زیرا امیر تیمور در باغ تخت فراچه اردو زد... (ص ۲۷۱، سرزمین های خلافت شرقی).
۱. همان ساخته فنا خسرو یا کرده فنا خسرو که قاعداً می باید فنا کرد یا فنا خسرو گرد یا فنا خسرو حرد به کاز رود. حمدالله مستوفی آن را فنا خسرو گرد می خواند. (ص ۱۱۴).

۲. در این بخش چند اصطلاح دیوانی آمده است که درباره آنها توضیحی لازم است: ۱. ارتفاع: حق ارتفاع محصول زراعتی و جمع آوری محصول. محصول و حاصل زراعت، غله و دانه ای که از زمین بردارند. ۲. طیارات: جمعی که سلطان در تصاحب اموال بی صاحب فراریان، غایبان و مال های گمشده داشت. درآمد اضافی و بیاضی و بیاضی و اما طیارات چهار قسم است اول مالی که او را هیچ میراث حواری بود، دوم کسی که مال پادشاه حواری باشد سوم بیاضی و چیزهای گمشده، چهارم غایبان. بی کسی که مرگ و رست آن شخص معلوم نباشد و او را غایب نبود (فرهنگ اصطلاحات دیوانی دوره مغول، ص ۱۷۰) ح: عبرت. محصولی که از کسی بستان، چادر بستاند به جهت راهداری می گرفتند، حراج، باج. (معنی).
۳. کاجی، فسرین.

۴. در آن مدت که ابو غانم پسر عمیدالدوله در آن جایگاه در حصار بود، حواصت که قلعه را معمر کرد و در آنجا به عضدالدوله بیرون دروازه سلم ساخته بود، حرات کرد و چوب و آهن و آلی چند از اجاره رانان به قلعه بقی آورد و بدان آلات، کوشک که عمادالدوله در قلعه ساخته بود بار معمور گردانید و برهنه های ساخت و چند مدد، مسلح این غانم در قلعه بود و آن را زیب و زینتی تمام داد و به عادت معمور و آبادان ساخت (ص ۲۸۱ سرارنامه)

(۱) p. فبا.

(۲) p. مدارد B: بی.

(۳) p. شقی فرائت B نامطمش است

آهن آن برداشت و به قلعه برد و شیراز به ابتدا، دیوار محکم نداشت اما چون ابتداء ظهور این دولت قاهره - ثبتهای الله - بود با کالیجار، بترسید و سوری استوار گرد برگرد شهر در کشید و اکنون آثار آن مانده است و چون میان قاوورد و فضلوپه^(۱) به آخر دولت دیلم، خصومت قایم گشت، غارت های متواتر بر شیراز و اعمال آن همی رفت، تا خراب شد و به عهد کریم جلالی^(۲) - سقاه الله -^(۳) رکن الدوله داشت و تدبیر کارها ندانستی کردن، اما با این همه، امنی بود و عمارتی^(۴) می کردند، باز، به روزگار فتور در سالی دو بار، تاختن شبانکاره بودی از یک جانب، و تاختن ترک و ترکمان از دیگر جانب، و آنچه یافتندی، به غارت بردندی، و بر سری^(۵)، مردم را مصادره کردند تا یکباری، مستأصل شدند. اکنون امید چنان است کی به فر دولت قاهره - ادامها^(۶) الله - جبر^(۷) همه، بیاشد.^(۸) و [شیراز] شهری است کی چون آبادان گردد، هیچ نظیر^(۹) ندارد و جامع شیراز جایی فاضل است و بیمارستان عضدی^(۱۰) هست اما به خلل شده است و دار

۱. قاوورد، برادرزاده طغرل بیک بود که در کرمان لوی سروری برافراشت و خیراستیای فضلوپه شبانکاره را در فارس شنید و قصد فارس کرد و فضلوپه را شکست داد و فضلوپه به خدمت الب ارسلان رسید که برادر قاوورد بود و فارس را مقاطعه کرد و دست قاوورد را از فارس کوتاه ساخت. (فارسنامه ناصری، ص ۲۳۲، تصحیح دکتر رستگار فسایی).
۲. مقصود اتابک جلال الدین چاولی، خوان سالار است که پسر دو ساله سلطان محمد سلجوقی را تربیت می کرد و والی و وزیر فارس شد. (فارسنامه ناصری، ص ۲۳۷).
۳. به علاوه.
۴. جبران و ترمیم - استخوان شکسته را بستن؛ توانگر ساختن تهی دست.
۵. متأسفانه از این بیمارستان و دارالکتب اطلاعات بیشتری به دست نیامد، حمدالله مستوفی می نویسد: مسجد جدید اتابک سعد بن زنگی سلغری کرد و دارالشفای، عضدالدوله و دیگر جامعها و خوانق و مدارس و مساجد و ابواب الخیر بسیار است. (ص ۱۱۵ نزهة القلوب).

(۱) B. فضلو. (۲) Bp. «سقاه الله» را ندارد. (۳) p. عمارت. (۴) Bp. ادام. برای دینداری شیرازیان رجوع شود به نزهة القلوب ص ۱۱۵. نزهة القلوب حدود دو قرن پس از تألیف فارسنامه نوشته شده و مقایسه موجود میان ویژگیهای مردم دو دوره و هویت آنها جالب است. (۵) p. بیاشد. (۶) Bp. نظر.

[f۱۳۴] الکتب، نیکو هست و آن قدر کی آبادان مانده است، از حرمت خاندان این قاضی پارس و تیمار داشت او بوده است، کی به جهد خویش می کوشید از آن^(۱) درویشان و رعیت^(۲) همی کرد.

کوار^۱: شهر کی است سخت خوش و خرم و نواحی بسیار دارد و درختستانی عظیم است، چنانک میوه [ه] ها را قیمتی نباشد و همه میوه [ه] هاء آنجا به غایت نیکو است، خاصه انار، کی مانند انار طهرانی است و آبی نیکو، و بادام بسیار و بیشترین حوایج شیراز و آن حدود از آنجا آورند^(۳). و غله بسیار خیزد و کرباس و حصیر. و هواء آن سرد و معتدل است و آب آنجا از رود ثکان^(۴) است و در آن حدود نخچیر بسیار باشد و جامع و منبر دارد و مردم آنجا جلف و کثیف طبع باشند. خبر^۲: شهری است بزرگتر از کوار، هواء آن معتدل و درست است چنانک از

۱. در کارنامه اردشیر بابکان آمده است که: « اردشیر... خواسته وزر و سیم... به گوار گسل کرد». (ص ۸۷، ترجمه فره وشی). و گوار Guwar یا کوار شهر کی است از کوره اردشیر که رود سکان از آن می گذرد و به گفته حمدالله مستوفی: «بهم بن اسفندیار بر آن آب رود، بندی بسته تا آب بالا آمد و دیده های آن مزروع گشت و در او عه و میوه بسیار باشد... آن سوی کوار حبر (خضر) است.» (سرزمین های خلافت شرقی، ص ۲۱۳).

۲. رود ثکان یا سکان است: «... و دیگر رود سکان است اندر پارس از کوه هاء روستاه روبگان بگاید و عطف کند و از گرد شهر گور اندر گردد و میان نجیرم و سیراف به دریاة اعظم افتد. (حدود العالم ص ۴۴). رود ثکان یا سکان است. ابن حوقل از پل ثکان (نکان) واقع در مسافت یک بیر پرناب از ارجان سکان می دهد. (ص ۵۴ صورة الارض). در صورة الارض می خوانیم رود سکان در روستای رویجان از فریه ای به نام شاد فری سرور می آید و کشتزارها را آبیاری می کند و به روستای سیاه، سرازیر می شود و آن را منسوب می کند و از آنجا به کوار و سپس به حفر و پس از آن به صمیکان و کارزین و سرانجام به فریه «سک» در می آید و ملوین سوسین که از پل فریه به هم بزرگتر است بر آن قرار دارد. (ص ۴۴) و این وادی منسوب به سک است و از آنجا به دریا می ریزد از مسافت ۱۰۰ مایل. فارس رودی آباد کننده تر از سکان وجود ندارد. (ص ۴۵).

طویل ترین رودخانه فارس، نهر سکان است که از سی منی شمال عربین سرور می آید و به فریه ای می رسد و در جنوب نجیرم به دریا می ریزد و آن را به صورت های ستحان، سکان، ثکان، سسکان، رکان و آکان مصدق کرده اند. (سرزمین های خلافت شرقی، ص ۲۱۲).

۳. حبر همان حفر است (رک الحداد، ص ۱۵ و ۱۶). و صورة الارض، حبر حمدالله مستوفی در یک مورد (ص ۱۳۹) ←

(۱). کلمه ه از آن به نظر می رسد که اشتباه به تصحیح دارد. (۲) B ص ۳۰۳ (۳) Bp آورد. (۴) p ثکان [سکان]

آن لطیف تر در آن طرف^(۱)، هوا، نیست و آبی خوش گوار و هر میوه کی در سردسیر و گرم سیر باشد،^(۲) - مانند پسا -^(۲) آنجا یابند و ترنج و شمامه^۱ و لیمو^(۳) و دیگر مسمومات، بسیار یابند و غله بوم^(۴) است.

و قلعه یی است آنجا، سخت محکم، اما اتابک آن را خراب کرده است و جامع و منبر دارد و مردم آنجا متمیز تر باشد از آن کوار. و نخچیرگاه است هم کوهی و هم دشتی.

خنیفقان^(۵): دیهی بزرگ است و بر سر راه فیروز آباد است و آن را به پارس خنافگان خوانند و از آنجا تا فیروز آباد، سخت راه دشوار است، همه تنگه ها و کوهستان درشت و لگام گیرها^۳ است و آن راه مخوف باشد از پیاده دزد. و هواء آن سردسیر است و مردم آنجا، کوهی طبع باشد اما درین ایام همایون [f۱۳۵] - خلدها^(۶) الله - آن راه و غیر آن ایمن است و کسی را زهره نیست کی فسادی کند.

بوشکانات^۴: نواحی است همه گرم سیر و درختستان خرما و دشت گاه

➔ خفر و در مورد دیگر (ص ۵۹) خبر آورده و گوید: خفر شهری وسط است بزرگتر از کوار. (ص ۲۷۶، صورة الارض).

۴

۱. نوعی خربزه، دستیبو.
۲. ابن حوقل می گوید رودخانه برزه روستای خنیفقان و جور را سیراب می کند. (صورة الارض، ص ۴۵). در نزهة القلوب به صورت های خنیفقان و خنیقمان و خنافگان آمده است (ص ۳۲۸) که «خنیفقان دیهی بزرگ است، در تلفظ خنافگان خوانند بر راه فیروز آباد است و از او تا فیروز آباد راه سخت بود و تنگه ها و کوهستان درشت و لگام گیرهای سخت و پیوسته آن راه از دزد پیاده مخوف باشد، هوایش معتدل است و مردم آنجا کوهی طبع باشند آبش از آن کوه و کوهستان است و آن منبع رود برازه است که به فیروز آباد رود...» (ص ۱۱۷). و اصطخری می افزاید که «منبری ندارد». (ص ۱۰۰، مسالک و ممالک).

۳. آنجا که لگام مسافران گیرند تا ایشان را مجبور به فرود آمدن کنند به قصد ایداء یا سرقت. (دهخدا).

۴. ولایت بوشکانات در نیمه راه غندجان و صحرای ماندستان تا شمال نجیرم امتداد داشت و به قول مستوفی (سرزمین های خلافت شرقی، ص ۲۸۱). بوشکانات چند ناحیه است و همه گرمسیر و در او خرما بسیار بود و در آن ولایت هیچ شهری نیست و حاصلشان غله و خرما باشد. (نزهة القلوب ص ۱۱۶).

(۱) p: اطراف.

(۲) p: «مانند پسا» را ندارد.

(۳) B: نیمود. (۴) B: بوم.

(۵) Bp: خنیفقان. (۶) BP: خلد.

[صفت کورت هاءِ پارس] ۳۲۵/

شبانکارگان مسعودی^۱، است و هیچ شهری نیست، بوشکان و شنان^(۱) از آن اعمال است.

موهو^۲ و همجان و^(۲) کبرین^(۳): جمله نواحی گرم سیر است مجاور ایراهستان و سیف. و دریا و هوا و آب، گرم و ناخوش است و درختستان خرما بسیار و هیچ جای، جامع و منبر^(۴) نباشد.

کارزین^۳ و قیر^(۵) و^(۶) ابزر: کارزین، شهرکی نیکو بوده است و از بسیاری ظلم خراب شده است و قیر^(۷) و ابزر دو شهرک است کی با کارزین، رود، همه گرمسیر است و آب، آن از رود ثکان خورد و درختستان خرما است و به کارزین قلعه یی محکم است و آب دزدکی^(۸) کرده اند، کی از رود ثکان، آب به قلعه می برند و هرم^۶ و کاریان^۷ ازین اعمال است.

۱. درباره شبانکارگان مسعودی رجوع شود به همین کتاب: احوال شبانکاره و کرد پارس.

۲. «موهو، هنجان و کبرین سه شهر است میان فسا و شیراز...». (ترهة القلوب ص ۱۲۰).

۳. اصطخری، کارزین را به اندازه یک سوم اصطخر شمرده، گوید قلعه بلندی دارد که از رود ثکان، آب به فغه می برند و بلندی آن چنان است که قلعه های چند دیگر را که از آن مسافت بسیار دارند، می توان دید. (سرزمین های خلافت شرقی، ص ۲۷۴).

۴. نزدیک ساحل راست رود سکان و در جنوب ولایت سیمکان، سه شهر کارزین و قیر و ابزر که ولایت آنها به نام قباد خره خوانده می شود، واقع است. (همانجا، ص ۲۷۴). در البلدان «کشر» است. (ص ۱۵).

۵. نی یا چوبی نهی که آب را گذار می دهد. مکنده نلمبه مانندی از نی یا چوب که مایعات را به درون کند و بر اثر فشار به بیرون فشارند. (لغتنامه فارسی).

۶. «وهرم و کاریان و مواضع بسیار از نواح صحرائی این عمل است» (ترهة القلوب، ص ۱۱۸).

۷. شهر کاریان با قلعه مستحکم مشرف بر آن در یک منزلی ناحتر حوم واقع بوده و آسکده ای داشت که از آن مقدس از دیر زمان در آنجا نگاه داشته می شد و آن را روحانوں زردشنی به آسکده های دیگر جهان می بردند فغه آن بر فراز کوهی جای داشت که قابل تسخر نبود. در ناحتر کاریان نزدیک حمده گی رود سکان سهولاً بر فراز داشت (سرزمین های خلافت شرقی، ص ۲۷۵).

(۱) P: شنان. (۲) BP: ندارد. (۳) P: کبرین. (۴) B: منبر.

(۵) BP: فیروز. (۶) P: ندارد. (۷) B: فیروز. P: فیروز.

(۸). آقای لسرتاج این کلمه را لوله ای مکنده ترجمه کرده است اما احتمالاً کلمه ای اوهاده است.

تَوَّج: ^۱ به قدیم شهرکی بزرگ بوده است، مقام عرب را شاید، کی گرمسیر عظیم است و در بیابان افتاده است و اکنون خود خراب است و از آن عرب کی، قدیم بودند، کس نماند، پس عضدالدوله قومی را از عرب شام بیاورد و آنجا بنشانند و اکنون این قدر عرب کی مانده اند، از نژاد ایشان اند و آب روان نباشد و جامع و منبر هست.

ماندستان: بیابانی است سی فرسنگ در سی فرسنگ و در آن، دیه ها و نواحی است مانند ایراهستان و بر ساحل دریا افتاده است و ربیعی ^۲ دارد چنانک از یک من تخم، هزار من دخل باشد و همه بخش ^(۱) ^۳ است و جز آب [f۱۳۶] باران، هیچ آبی دیگر نبود و مصنعهها ^۴، کرده اند، کی مردم، آب از آن خوردند و هرگاه

۱. شهر تَوَّج یا توز در حدود العالم چنین معرفی شده است: شهری است اندر میان دو رود نهاده و مردم بسیار و توانگر و همه جامهای توزی از اینجا برند. (ص ۱۳۲). و رود شادگان بر گوشه مغرب از تَوَّج بگذرد و به دریای اعظم افتد. (ص ۴۴). و اصطخری می نویسد: «تَوَّج شهری گرمسیر است». (ص ۱۱۳). «۰۰۰ از تَوَّج تا جنبه دوازده فرسنگ. (ص ۱۱۴). و «از شیراز تا تَوَّج سی و دو فرسنگ و از شیراز تا جنبه پنجاه و چهار فرسخ». (ص ۱۱۷). و از ۰۰۰ تَوَّج جامه های کتان خیزد. (۱۳۴). ابن حوقل تَوَّج را قصبه توج می داند. (ص ۳۷ صورة الارض). رود رس به توج می آید و از دروازه آن گذشته به دریا می ریزد. (ص ۴۴). «تَوَّج، شهری است با هوای سخت گرم که در مفاکی بنا شده و بنا هایش از گل و دارای نخلستان ها و باغ ها و در اوضاع و احوال شبیه نوبندگان است». (ص ۵۲). در تَوَّج جامه های تَوَّجی به دست می آید و هیچیک از جامه های دنیا بدان شباهت ندارند اگر چه عالی تر و گرانتر از آنند. (ص ۶۵). «شهر توج مرکز مهم تجارتی بود. در قرن چهارم از حیث بزرگی به اندازه ارجان بود. و پارچه های کتانی و گلابتون دوزی آن معروف بود. عضدالدوله، طایفه ای از اعراب شام را در آنجا مقام داد. توج در قرن ششم ویران گردید و تاکنون محل آن پیدا نشده ولی گویند آن شهر در ساحل رودخانه شاپور یا نزدیک آن در زمینی پست به فاصله دوازده فرسخی جنبه و چهار فرسخی معبری که از درین آغاز می شود واقع بوده است. توج از نقاط مشهور دوره فتوحات اسلامی است و تاریخ بنای مسجد آن به همان اندازه می رسد. ولی در زمان حمد اله مستوفی با خاک یکسان بوده است. (سرزمینهای خلافت شرقی، ص ۲۸۰).

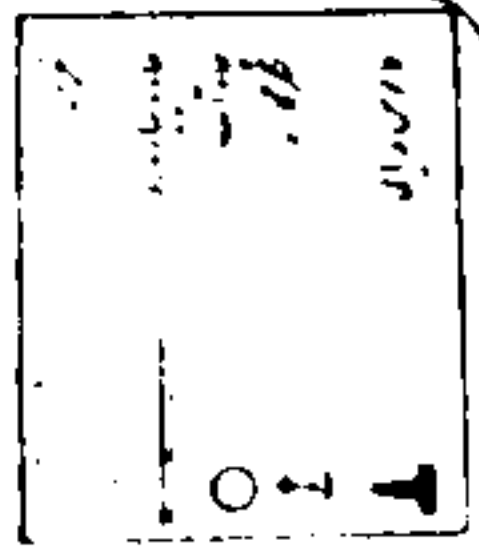
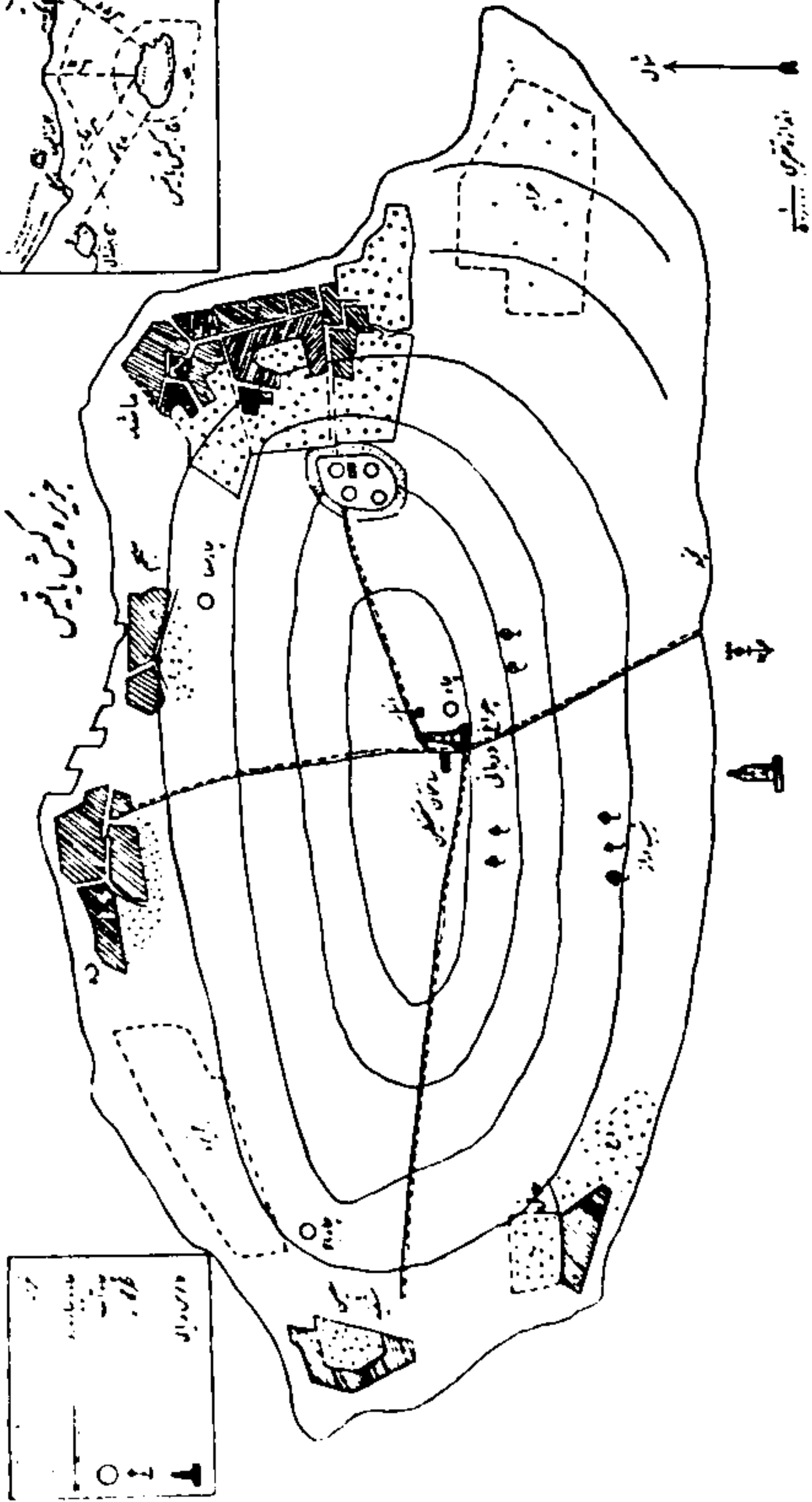
۲. به معنی افزونی و برآمدگی و نمو.

۳. دیمی.

۴. محلی که آب باران در آن جمع شود، آبگیر. آب انبار.

تصویر زیر کیسہ و نسبت آن نسبت پر کارخانہ خاک - خندزائی را کر.

تختگاهت { در سال ۱۳۰۲ خورشیدی
در سال ۱۳۰۳ خورشیدی



باران در اول زمستان بارد، در (۱) آذر ماه و دی ماه آن سال، دخل، عظیم باشد و نعمت بسیار. پس اگر درین دو ماه، باران نیاید و دیگر ماه هاء پس از آن بسیار باران آید، هیچ فایده ندارد و دخل به زیان شود. ۱

سیراف^۲ و نواحی آن: سیراف، در قدیم، شهری بزرگ بوده است و آبادان و پرنعمت و مشرع بوزی ها (۲) و کشتی ها و به عهد خلفاء گذشته - رضوان الله علیهم - در وجه خزانه بودی به سبب آنک عطر و طیب از کافور و عود و سندل و مانند آن دخل آن بودی و مالی بسیار (۳) از آنجا خاستی و تا آخر روزگار دیلم هم

۱. به گفته حمداله مستوفی، ماندستان بیابانی است سی فرسنگ بر ساحل دریا، و در آنجا دیرهاست و هیچ آب روان و کاریز ندارد و حاصلش جز غله و پنبه دیمی نبود. کلمه ماندستان بدون تردید در کلمه « مند » که اسم قسمت سفلی رود سکان است به جا مانده ۰۰۰۰ (سرزمین های خلافت شرقی، ص ۲۷۵).

۲. سیراف، سراف: بندر طاهری. در حدود العالم آمده است که « سیراف شهری بزرگ است و گرمسیر است و هوایی درست دارد و جای بازرگانان است و بارگاه پارس است. (ص ۱۳۱). و در البلدان می خوانیم: « اصمعی گوید دنیا سه جاست: عمان و ابله و سیراف. (ص ۱۸). و در جایی دیگر می گوید بوستانهای جهان سه است ابله و سیراف و عمان. (ص ۱۹۸). و در مسالک و ممالک اصطخری آمده است: اندر پارس فرضه بزرگ آن است شهری بزرگ است از اعیان شهرهای پارس و آنجا کشت و کشاورزی نباشد و آب از دور برند. (ص ۳۶). و سه منبر دارد. (ص ۱۰۰) و سیراف چند شیراز بود و بنای ایشان ساج (نوعی درخت هندوستانی) است و چوب ها کی از هندوستان و زنگبار آرند چنان کی مرد بازرگان بود که سی هزار دینار بر عمارت سراخرج کند و پیرامن سیراف هیچ درخت نباشد و کوهی بر شهر مشرف است آن را جم خوانند همه میوه و آب شهر از آن کوه بود و سیراف از آن همه شهرها گرمسیرتر است. (ص ۱۱۳). از شیراز تا سیراف ۶۰ فرسنگ. (ص ۱۱۴ و ۱۱۷). « و شنوده ام که: مردی از سیراف به بازرگانی دریا شد و چهل سال در کشتی بماند کی به خشک بر نیامد ... و مردمان سیراف را از بازرگانی دریا روزی تمام هست. (ص ۱۲۱). و از سیراف متاع دریا خیزد چون عود و عنبر و کافور و جواهر و خیزران و عاج و آبنوس و پلیل و صندل و دیگر گونه طیب و داروها از آنجا به آفاق برند و در این شهر بازرگانان دیدم هر یک را شصت بار هزار درم بود سرمایه ». (ص ۱۳۴). (ورک آثار شهرهای خلیج فارس، ص ۳۲۵ تا ۴۳۹، احمد اقتداری) بزرگترین بندر ایران در خلیج فارس شهر سیراف بود و تمام کالاها که از طریق دریا وارد می شد، از آن بندر توزیع می گردید، امته نفیس و کمیاب هند که آنها را مجموعاً « پر بهار » می گفتند به آنجا وارد می شد (سرزمینهای خلافت شرقی، ص ۳۱۴). در فارسنامه ناصری آمده است که این محله را بندر طاهری گویند. (ص ۱۳۷۰).

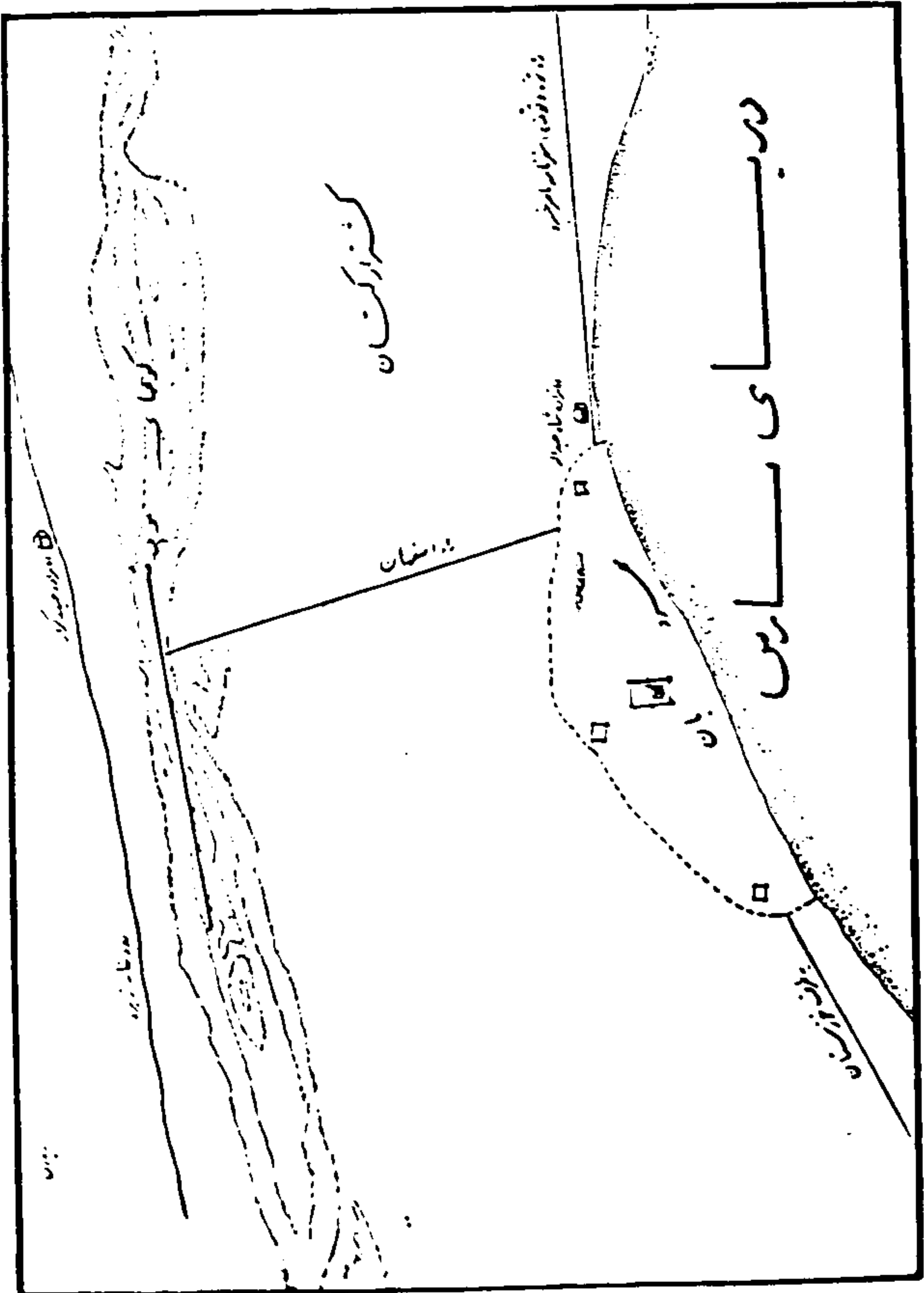
(۱) B: دار، P: دور. (۲) BP: بوزیها: بوزی یا بوست نوعی قایق است. (۳) B: و بسیار.

برین جملت بود ، بعد از آن پدران امیر کیش مستولی شدند و جزیره قیس^۱ ، و دیگر جزایر به دست گرفتند و آن دخل، کی سیراف را می بود ، بریده گشت و به دست ایشان افتاد و رکن الدوله خمارتگین^۲ قوت رای و تدبیر آن نداشت کی تلافی این حال کند و با این همه، یک دو بار به سیراف رفت تا کشتی ها ، جنگی سازد و جزیره قیس و دیگر جزایر بگیرد و هر بار ، امیر کیش او را تحفه یی فرستادی و کسان او را رشوتهادادی تا او را باز گردانیدندی و به عاقبت چنان شد ، کی ، یکی بود از جمله خانان^(۱) نام ابوالقاسم و سیراف نیز بدست گرفت و به هر دو سه سال کی لشکری را آنجا فرستادی و رنجها کشیدندی از وی^(۲) ، چیزی نتوانستندی شدن و چون حال آنجا برین^(۳) گونه بود ، و هیچ بازرگانی^(۴) به سیراف کشتی نیارست آورد ، از بهر ایمنی راه به کرمان^(۵) یا مهربان^۳ یا دورق^(۶) [f۱۳۷]

۱. جزیره قیس که ایرانی ها آن را کیش می نامند، چهار فرسخ مساحت دارد و بسیار زیباست و اطراف آن را عمارات عالی و باغ های دلگشا احاطه کرده است. پادشاه عمان در آنجا اقامت دارد و کشتی هایی که مابین هندوستان و فارس ایاب و ذهاب می کنند، در آنجا توقف می نمایند چندین آب انبار بزرگ برای ذخیره آب باران و پنج بازار معمور در آنجا موجود است پادشاه آنجا رامن دیده ام قیافه اش شبیه به ایرانیان است و به طریق دیلمیان لباس می پوشد ... در این نقطه صید مروارید می شود ... (یاقوت) . (از صفحه ۸۰۷ ، شهرهای سواحل خلیج فارس).
۲. دویم از هفت تن که ذکر رفت ، رکن الدین خمارتگین بود از انشاء دولت سلجوقی، سلطان محمد بن ملکشاه بن الب ارسلان ، او را به شیراز فرستاد و به واسطه ضعف رای و قصور تدبیری که داشت امور مملکت تنسیق نمی توانست داد و اعمال فارس به این واسطه استقامت نمی یافت . سیراف ... بواسطه ملوک قیس که جزایر را به دست فرو گرفتند و آن را خراب گردانیدند و خمارتگین دو نوبت لشکری تمام ترتیب کرد و بر سیراف کشید . و از تلافی عاجز ماند و هر نوبتی به تحفه یی چند حقیر خشنود می گشت و باز می گردید . (شیراز نامه ص ۴۲) .
۳. در اصل « مهربان » . این بندر در قرن چهارم بندر ارجان به شمار می آمد و شهری معمور بود و مسجدی خوب و بازارهای آباد داشت و در حدود العالم آمده است که : ماهی روبان شهری است اندر میان آب نهاده چون جزیره یی، جایی خرم است و بارگاه همه پارس است . (ص ۱۳۳) .
۴. دورق یا بلوک فلاحی « درازی این بلوک از قریه شاه عبدالله که در قدیم شهر ماه روبان بود تا محمره ۳۵ فرسخ و پهنای آن از « چمه صابی » تا « بندر معشور » ۹ فرسخ . (فارسنامه ناصری ، ص ۱۴۱۳) .

(۱) B. : خنان . P. : خنان . (۲) B. بودی از وی حافظ ابرودارد : و بودی که برایشان هیچ دست نیافتندی چون

(۳) P. : بدین . (۴) B. : بازرگاری . (۵) B. : با کرمان . (۶) P. : دورق .



نقشه خرابه های شهر مهریز

و بصره (۱) اوگندند (۲) و بر راه (۳) سیراف جز چرم (۴) و زرافه (۵) و اسبابی کی پارسیان را به کار آید نیاورند، وازین سبب، خراب شد و جامع و منبر دارد و نواحی و اعمال بسیار دارد، اما گرمسیر عظیم است و هیچ آب نیست و آب باران خورند، الود سه چشمه کی هست.

رم (۶) زوان و داذین^۱ و دوآن: چند نواحی است از اعمال اردشیر خوره و همه گرم سیرست و بعضی کی قهستان است، معتدل و غله بوم و میان کازرون و نوبنجان است.

فیروز آباد: به قدیم «جور» گفتندی^۲، گل جوری بدان جا منسوب است و به روزگار کیانیان، این شهری بزرگ بود و حصاری عظیم داشت پس چون ذالقرنین (۷) به پارس آمد، چندانک کوشید آن را نتوانست ستدن و رودی است آنجا رود برآزه (۸) گویند، بر بلندی است، چنانک از سرکوه می آید، اسکندر آن رود

۱. حمد الله مستوفی که در همه جا دقیقاً از فارسنامه ابن بلخی استفاده کرده است، نام این چند آبادی را چنین آورده است: «رمزوان، داذین و دوآن: چند ناحیت است همه گرمسیر و بعضی که کوهستان است هوایش معتدل است و حاصلش غله و میوه و شلتوک باشد.» (ص ۱۱۷ نزهة القلوب). و در تصویر الارض آمده است که در ناحیه «داذین» رودی است با آب شیرین به نام «اخشین» که از آن می آشامند و زمین ها را آبیاری می کنند و هر گاه که جامه را بدان شویند سبزرنگ می شود. (۶۵).

۲. این شهر را پیروز آباد، فیروز آباد و جور و گور خوانده اند. در حدود العالم آمده است که گور، شهری است خر اردشیر بابکان کرده است و مستقر او بودی و از گردوی باره بی محکم است و از وی گلاب جوری خیزد کی به همه جهان بیرند و از وی آب طلع و آب قيصوم (قيصوم و قيصوم: گیاه مشک چوپان یا بو مادران) خیزد کی به همه جهان بیرند و جای دیگری نباشد و اندر روی چشمه آب است سخت. (ص ۱۳۲). و در مسالک و ممالک آمده است: «جور قصبه اردشیر خوره است.» (ص ۹۶). و قصبه آن جور است. (ص ۱۰۰). و حصاری است بی ربض (۱۰۴). و کاریان آتسگاهی است نزدیک برکه جور و آن را بارین خوانند و به زبان پهلوی بر آن نبشته اند کی سی هزار دینار بر آن هزینه شده است. (ص ۱۰۶). «جور اردشیر بنا کرد ست گویند دریاچه بود چون اردشیر دشمنی را آنجا قهر کرد، خواست کی شهری بنا کند، بفرمود تا آب را، راه ها ساختند چنانک به شیها برون شد و این شهر بنا کرد دیواری از گل دارد و چهار دروازه بر او است: یکی «باب مهر» گویند سوی مشرق. و یکی سوی مغرب است «دروازه»

(۱) P.: «و بصره» را ندارد. (۲) P.: افگندند. (۳) P.: بر راه. (۴) P.: خرم. (۵). شاید: «زرباف» بتوان خواند حافظ ابرو دارد: جرم زرافه. (۶) B.: زم. (۷) P.: ذو. (۸) B.: نامطمئن است.

را بگردانید ، و در شهر افگند و لشکر بنشانند تا نگاه می داشتند و به حکم آنک فیروز آباد در میان آخره^۲ نهاده است کی پیرامن آن کوهی گرد بر گرد ، در آمده است ، چنانک به هر راه کی در آنجا روند بضرورت ، گریوه یی بیاید بریدن : ازین

➔ و بردست راست «دروازه اردشیر» و دروازه شمالی را «دروازه هرمز» و در میان شهر بنایی هست چون دکانی آن را «طربال» گویند و آن را به پارسی ایوان و کباخره خوانند . اردشیر ساخته بود و بر همه روستا و ناحیه ، از آنجا دیدار افتاد و در برابر آن از کوه ، آبی برون آوردست و آب هم چون فواره به این طربال برآید و در مجرای دیگر فرو شود و از گچ و سنگ ساخته بود ، اکنون ویران شده است و در شهر آبهای روان بسیار است و به هر دروازه ، مقدار یک فرسنگ بوستان و تماشا گاه است . (ص ۱۱۱) . به جور بردسوی شیراز ، بر که یی هست در میان آن دیگی مسی ، به رو فرو نهاده اند و سوراخی در بن دیگ است و آبی عظیم از آن سوراخ تنگ می آید (۱۳۱) «گلاب پارس از حور خیزد و به دریا بار و حجاز و یمن و شام و مصر و مغرب و خراسان برند» . (ص ۱۳۳) . و حراج شیراز باشد نه حکم آنکه جعفر بن ابی زهیر الشامی با هارون الرشید در آن سخن گفت ، بفرمود تا به ثلث الربیع باز آورند . (ص ۱۳۶) . این حوقل می نویسد : «ولایت اردشیر خوره و کرسی آن حور (گور) است و قباد حره را بر سامن است» . (ص ۳۴) . در نزدیکی بر که حور ، آتشکده ای بنام «بارین» است و کسی که زبان پهنوی می دانست به من نقل کرد که در آنجا چنین خوانده که سی میلیون درهم برای بنای آن خرج شده است» . (ص ۴۳) . در مجلس التواریخ حور ، همان پسرور آباد است از پارس و پیش از آن گور خواندندی و گور و گاودو نام است از گور (پشته و گودان) و گفته به چنان گور که مردم را کنند که در آن وقت پارسیان را نوس بود . گور ، خود بناستندی» (ص ۶۱) و فردوسی این داستان را چنین بیان کرده است :

سر آسوده از رزم و از گفد گوی
بدو اندرون چشمه و دست و راج
همی خواندش «حور و اردشیر»
فراوان از او رود نکند او حور
بدو سارده سد مهر و حسن سده
سر آورد و سد حور و حراج
همی خواندش «بارین» شهر گور
چو آباد کردش ، بنی اشیر سده حور
(ص ۳۳۰-۳۳۱)

سوی پارس آمد زری نامحوی
یکی شارستان کرد پر کاخ و باغ
که اکنون گرانمایه دهقان پسر
یکی چشمه سکران اسدر اوی
سر آورد ز آن چشمه آسکده
به گرد اندرش ، باغ و میدان و کاخ
چو سد شاه ما دانش و فرو زور
به گرد اندرش روستاها ساح

۲. جمع حریر . زمین های دشت که در میان پشته ها و کوه ها باشد . حمدانیه مسعودی در این باره می گوید : «در این دشت سیم است و طولش از حرایر خالدات «فرک» و عرض آن از حوط اسوا (پنج مده) است . در آنجا ، در وقت بارش ، دریاها جاری می شود و در میان شهر عمارتی عالی ساخته و چندان بند ساخته که هوای آن حوض باشد و از آنجا دریاها جاری می شود و بر گرد آن دکه یی عظیم کرده و آن عمارت را ایوان خواندند . اسکنده از فتح آن ناحیه بعد از آنکه در آنجا عمارت را از معراقل خود بگردانید و سر در آنجا داد تا آن شهر حراج ، سد و حیره گشت و از آنجا در آنجا عمارت را گردانید و حراج را حنک گردانند تا بر آنجا شهری بسازد ، براره معمار بر طرف سنگ ، به یی بریند و بر وقت آن که گویان به حور بود . ➔

آب، آن شهر غرق شد و آن آخره پُر آب بیستاد همچون دریایی، و آب را هیچ منفذ نبود و روزگاران در کشید و آن همچنان می افزود تا اردشیر بن بابک بیامد و جهان بگرفت و آنجا آمد و مهندسان و حکما را جمع آورد تا تدبیر گشادن آن آب کنند و مهندسی سخت استاد بود نام او بُرازه، تقدیر کرد کی نشیب آن آب به کدام جانب (۱) تواند بودن و پس زنجیرهای قوی سخت (۲) بساخت و میخهای آهنین هریکی چند ستونی در آن کوه، سخت کرد و کوه را سولاخ (۳) می کردند، هم او و هم [f۱۳۸] کارکنان (۴)، تا چنان شد کی پاره یی ماند تا سولاخ شود، پس اردشیر آنجا حاضر شد و حکیم برازه او را گفت اگر تمام، سولاخ کنم آب، زور آورد و مرا و آنان را کی با من کار می کنند (۵) ببرد و زنبیلی عظیم از چرم فرمود کردن و برازه (۶) مهندس (۷)، با کارکنی چند، در آنجا نشست (۸) و بدان زنجیرها چنان محکم عظیم بست، و خلایقی را ترتیب کرد تا چون سولاخ (۹) شود آن زنبیل را زود بر کشند (۱۰)، ایشان شکن ها (۱۱) کارنشستند، تا آن پاره کی مانده بود سولاخ (۱۲) شد و آب نیرو کرد و زنبیل با حکیم و آن جماعت در کشید و چندانک از بالا مردم قوت کردند فایده نداشت و آب چنان زور آورد کی آن زنجیرها بگسست (۱۳) و باقی آن زنجیرها بر آن کوه هنوز مانده است و چون از آنجا بیفتاد، شهر (۱۴) فیروزآباد^۱ کی اکنون هست، بنا کرد و شکل آن مدورست چنانک دایره پرگار

➔ میان خود بست تا سالم ماند، آب قوت کرد و زنجیر بگسیخت و او را هلاک گردانید و آن سفت (تعب، سوراخ) به روزگار فرو می افتاد تا دره یی شد. اردشیر بر آن زمین، شهری ساخت و اردشیر خوره نام کرد. (ص ۱۱۸، نزهة القلوب).

۱. «چون عضدالدوله می خواست به شهر «گور» رود، کراهت داشت که گفته شود عضدالدوله به گور می رود، از این جهت نام آن را تغییر داد و فیروزآباد نامید. مقدسی که این حکایت را آورده از میدان بزرگ شهر و از

(۱) p. (۱) جوان . ندارد. (۲) p. (۲) ندارد. (۳) p. (۳) سوراخ . (۴) P. (۴) اضافه دارد: «او». (۵) P. (۵) سوراخ . (۶) P. (۶) دارد «اند» به جای «کار می کنند». (۷) B. (۷) برزان . (۸) B. (۸) مهندس را . (۹) B. (۹) ندارد . (۱۰) P. (۱۰) سوراخ . (۱۱) B. (۱۱) کشید . (۱۲) P. (۱۲) شکنهای . (متن در اینجا روشن نیست). (۱۳) B. (۱۳) بکشید . (۱۴) B. (۱۴) و شهر .

باشد،^۱ و در میان شهر، آنجا کی مثلاً نقطهٔ پرگار باشد، دگه یی انباشته، برآورده است، نام آن «ایران گرده». ^۱ و عرب آنرا «طربال» گویند و بر سر آن، دگه سایه ها، ساخته و در میان گاه^(۱) آن، گنبدی عظیم بر آورده و آن را گنبد کیرمان گویند و طول چهار دیوار این گنبد تا زیر قبهٔ آن هفتاد و پنج گز است و این دیوارها از سنگ خارا بر آورده است و قبهٔ یی عظیم از آجر بر سر آن نهاده و آب از یک فرسنگ از سر کوه رانده و به فواره بر این سر بالا، آورده و دو غدیر است: یکی «بوم پیر» گویند و دیگر «بوم جوان» و بر هر غدیری، آتش گاهی کرده است و شهری است سخت خوش. و تماشای گاه و نخچیر بسیار و هواء آن معتدل است و [f۱۳۹] درست، بغایت خوشی. و میوه هاء پاکیزه بسیار، از همه نوع و آبهاء فراوان و روده‌ها روان گوارا و جامع و بیمارستان نیکو ساخته اند و صاحب عادل، دار الکتبی ساخته است سخت نیکو، کی به هیچ جایی مانند آن نیست و قلعهٔ سهاره بدان نزدیکی است و مردم فیروز آباد متمیز و بکار آمده باشند و به صلاح موسوم. **صمکان^۲ و هیرک^۳**: این صمکان، شهرکی است خوش و از عجایب دنیا است از

➔ باغ های گل سرخ فیروز آباد یاد نموده. به قول جغرافی نویسان، قلعه مستحکمی هم داشته موسوم به سهاره ب شماره. (سرزمین های خلافت شرقی، ص ۲۷۶). ۱. در شیراز نامه آمده است: «اما کوره اردسر، پسرور آزاد است و در قدیم او را جور می خواندند. در عهد کیانیان شهری بزرگ بوده که اسکندر نتوانست گرفت. اردسر بفرمود تا شهری مدور بنا ساختند چون دایره پرگار بدان نقطه، سیادی نهادند و در میان آن شهر چون نقطه پرگار سونی با طول و عرض به کنواں برکشد و نام آن را «صمکان ایران» نهادند و در آن صمکان و هیرک و سهاره و ساری از یک فرسخ از سر کوه بدان بالا آورد و قلعه سهاره هم از نواح آنجا است». (ص ۹). ۲. در البلدان، صمکان (ص ۱۵). و در مسالک و ممالک «صمکان». (ص ۱۰۰). حمداله مسنوفی هم گاهی آن را صمکان و گاهی صمکان آورده (۱۱۷ و ۱۸۵ و ۱۸۶). «صمکان ۶ فرسخ مشرق قاضیان» است. (فارسنامه ناصر، ص ۱۴۲۵). صمکان و هیرک: صمکان شهری خوش بوده است و از عجایب دنیا، زیرا که در میان او رود می کشد و بر آن رود پل می ساخته اند، طرف بالای پل سردسیر است و درختان حور و چنار و امثال آن، و طرف پایین گرمسیر است و درختان نارنج و نرنج و مانند آن و شراب انگوری آنجا چنان است که نامه چندان آن بر آن نهاد، سواد در ورود مردم آنجا مکین و مزارع نماند.

۳. هیرک: دهی بزرگ است و از نواح آنجا است. (ص ۱۱۱).

(۱) B. میاه گاه. P. میاکا. هرات مس مدیون آقای السراج است

بهر آنک در میان این شهر، رود می رود و پولی بر آن رود است، یک نیمه شهر، کی از این جانب رود است بر کوه نهاده است و سردسیر است و رز انگور باشد بی اندازه، چنانک قیمتی نگیرد و آن را بعضی عصیر سازند و به علاقه^۱ کنند و بعضی به دوشاب پزند^(۱) و دیگر بجوشند و به سنگی کنند و سنگی عظیم باشد یکی را دو یا سه چندان آب بریاید نهادن تا توان خورد و سخت ارزان باشد و دیگر نیمه، کی آن جانب رود است، گرم سیر است و درختان خرما و ترنج ولیمو^(۲) و مانند این باشد.

و هیرک دیهی بزرگ است و رباطی محترم، آنجا است و در صمکان^(۳) جامع و منبر است و مردم آنجا سلاح ور باشند.

میمند: شهرکی است گرم سیر و از همه گونه میوه باشد و انگور از همه بیشتر بود و آب روان دارد و درخت خرما باشد، اما آنجا هوا معتدل تر است، از دیگر شهر گرم سیری، و جامع و منبر دارد.

حتتیزیر^۳: ناحیتی است همه گرم سیر و درختان خرما، و هیچ شهر ندارد و نزدیکی^(۴) ولایت ایراهستان است و مردمانش سلاح ور^(۵) باشند.

۱. ظروف بزرگ - دلو بزرگ.

۲. در البلدان از روستاهای اردشیر خره است. (ص ۱۵). در مسالک و ممالک: از نواحی اردشیر خوره، قصبه آن مابین است. (ص ۱۰۰). در نزهة القلوب حمداله مستوفی: شهری کوچک است، گرمسیر است و غله و خرما و انگور و همه میوه دارد و انگور بیشتر بود و مردم آنجا پیشه ور باشند. (ص ۱۲۰). «از جمگان تا میمند پنج فرسنگ، و از او تا اول ولایت سیمکان شش فرسنگ، از او تا آخر ولایت سیمکان شش فرسنگ، از او تا شهر کارزین هفت فرسنگ، گریوه سر سفید در این راه است. (ص ۱۸۶).

۳. حتتیزیر (نسخه: ختوهر - ختیربر - ختیربر - جیرین) ناحیتی است همه گرمسیر و درختان خرما دارد و در او هیچ شهر نیست و مردمانش سلاح ور باشند. (نزهة القلوب، ۱۱۸).

(۱) P. : برند . (۳) : صمان : صمان .

(۲) B. : نیمو . (۴) P. : نزدیک .

(۵) P. : سلاح ور .

[صفت کورت هاء پارس / ۳۳۷]

سروستان^۱ و کوهنجان^۲: دو شهرک است میان شیراز و پسا و هواء آن همچون هواء شیراز است و آب روان دارد و باغ ها کمتر دارد، اما آنچ [f ۱۴۰] باشد، همه انگور و میوه هاء سردسیر باشد و نخچیر گاهی معروف است، خصوصاً کوهستان کوهنجان. و بدان نزدیکی دریا نمکستان^۳ است کی هیچ حیوان در آنجا قرار نگیرد و در هر جای، جامع و منبرست و مردمانش سلاح ور و شططی^(۱) باشند.

اعمال سیف: ^۵ این نواحی است بر کنار دریا، همه گرم سیر و بیشترین، عرب مقام دارند و آب و هواء آن، سخت ناموافق باشد و معروف ترین این اعمال سیف

۱. در مسالک و ممالک اصطخری، جزو سردسیرهای فارس است. (ص ۱۱۹). «در سواحل جنوبی دریاچه ماهویه دهات کهرجان و در جنوب شرقی آن شهر «حورستان» که آن را سروستان هم می نامند واقع است. سروستان هم تخیلات دارد هم گندم، جایی است حاصلخیز که محصول بلاد گرمسیر و سردسیر هر دو را دارا است». (سرزمین های خلافت شرقی، ص ۲۷۲). حمداله مستوفی می نویسد سروستان و کوهجان ولایتی گرمسیر و آب و هوایش مخالف بود، درخت حرما بسیار دارد و حاصلش عله و حرما باشد. (ص ۱۱۷). (برای اطلاع بیشتر رجوع شود به کتاب فرهنگ مردم سروستان از محقق ارجمند صادق همایونی، چاپ دوم از انتشارات آستان قدس رضوی، ویراسته دومین ص ۱۳۶۰ تا ۱۳۶۹).

۲. کوهنجان. (کونجون) ۴ فرسخ میانه جنوب و مغرب سروستان است. (فارسنامه ناصری، ص ۱۳۶۹).

۳. دریاچه مهارلو، مالو، ماهلونه یا دریاچه نمک. ۴. سفظ: تجاوز کردن از حد و مرز خود، دور شدن از حد و مرتبه خویش. حور کردن و ستم کردن. ۵. یک فرسخ و نیم بیشتر میانه شمال و مشرق نوسهراست و در میان است و در قدیم سیف، بندر معتبری بوده و اکنون چند خانه وار در او بوفش دارند. (فارسنامه ناصری، ص ۱۳۳۵). قسمت های ساحلی کوره اردشیر حوره را «سیف» یعنی کناره می گویند و انال مرزور در ساحل جمع و در سه سیف داشت که همه آنها در منطقه گرمسیر واقع بود یکی سیف عمّاره در حاور حوریه و سیف دیگر سیف رهبر در ساحل جنوبی ابراهستان و حوالی سیراف و بالاخره سیف مظفر در شمال بحریم. عمّاره و رهبر و مظفر سه سیف عرب بودند که به سواحل شمالی کوچ کرده و در این قسمت فارس مسکن گزیده بودند. سیف عمّاره در حوض هم فلقه ای داشت مشرف بر دریا که همکس نمی توانست بر آن تالارود و آن را فلقه عمّاره می گویند و به حصن این عمّاره نیز معروف بود و در کنار آن بست کنشی می توانست بپند و آورد و در این فلقه فلقه به وسله جنگ هایی که به دیوار نصب می کردند امکان داشت. (سرزمین های خلافت شرقی، ص ۲۱۱).

دو سیف است: (۱) یکی سیف آل ابی زهیر، یکی سیف عماره و هیچ جای جامع و منبر نباشد و جز خرما، میوه ندارد.

لاغر^۱ و کهرجان: این نواحی کارزین است و گرم سیرست و هوا و آب ناموافق و درختان خرما و مردمان راه زن و درین (۲) دو جای، جامع و منبر است.

کران^۲ و اعمال ایراهستان: این اعمال ایراهستان و کران (۳) همه در بیابان است و کران (۴) از اعمال سیراف است و گرم سیر بغایت، چنانک به تابستان جز مردم آن ولایت، آنجا مقام نتوانند کردن از صعبی گرما، و هیچ آب روان نباشد و نه کاریز. و همه غله ایشان، بخش (۵) است و جز درخت خرما هیچ میوه ندارد درختستان خرماء ایشان بر روی زمین نباشد، کی آب نیابد و خشک شود پس به اندازه درختان (۶) خرما، گوی (۷) عظیم هر جای به زمین فرو برده باشند خرما در آن گوها (۸) نشانده چنانک جز سر درخت پدید نباشد تا به زمستان گوها از آب باران پر شود و همه ساله درختان (۹) خرما سیراب (۱۰) باشند و این از نوادرست کی گویند کجاست کی

۱. « باختر کاریان نزدیک خمیدگی رود سکان به طرف مغرب شهر لاغر قرار داشت که حمدالله مستوفی در قرن هشتم آن را شهری بالنسبه مهم دانسته و منزلگاهی در راه کاروانی شیراز به جزیره قیس بوده است. نام لاغر ضمن بحث از کمرجان (مکرجان) نیز آمده ولی اکنون در نقشه ها اسمی از موضع اخیر نیست و بین لاغر و ساحل دریا در امتداد ساحل راست و شمال رود سکان صحرای ماندستان واقع است. (همانجا ، ص ۲۷۵).
۲. در باختر سیف عماره و در امتداد ساحل دریا ، سیف زهیر بود که « کران » شهر عمده و سیراف و نابند دو لنگرگاه معروف آن بوده اند، این ناحیه تا نجیرم واقع در آن طرف دهانه رود سکان امتداد داشت و آن طرف این ناحیه به طرف داخل ، ناحیه ایراهستان واقع بود. به گفته اصطخری در « کران » گلی بود خوردنی به رنگ سبز و به طعم چغندر ، حمداله مستوفی « کران » را از توابع ایراهستان شمرده ، گوید : از میوه جز خرما ندارد و در جنوب آن شهر و ولایت ، میمند در نزدیکی لنگرگاه نابند واقع است . (ص ۲۷۸ ، سرزمین های خلافت شرقی).
۳. گو : گودال . حفره . زین پست و مفاک . به اصطلاح کشاورزان : گوده .

(۱) P. : « سیف دو سیف است » ندارد . (۲) B. : هیچ .
 (۳) P. : « همه در بیابان است و کران » را ندارد . (۴) P. : نجس .
 (۵) B. : درختستان . (۶) P. : گودی . (۷) P. : گودها .
 (۸) P. : پیدا . (۹) P. : در جهان . (۱۰) P. : سیراف .

در ختان در چاه ، در کارند و این ایراهستان است^۱ و به هر دیهی حصاری [f۱۴۱] محکم است در میان بیابان و مردم پیاده رو و سلاح ور و دزد و خون خواره باشند ، مردی از ایشان کی به ره زدن و^(۱) نابکاری رود دو من^(۲) آرد با نان خشک فتیت^۲ کرده ، در انبانی کند و در شبانروزی بیست فرسنگ برود و همواره عاصی بودندی ، از آنچ ، هیچ لشکر آنجا مقام نتواند کردن ، الا سه ماه ربیع ، دیگر به زمستان از بارندگی و بی علفی نتواند بودن و به تابستان از گرما ، اما به روزگار دیلم ، ایشان را قهر کردند و به طاعت آوردند و ده هزار مرد از ایشان به عهد عضد الدوله ، در خدمت او بودند بر سبیل سپاهی و مقدم ایشان یکی بود « جابی »^(۳) نام و بعد از آن عهد ، دیگر باره عاصی شدند و هیچ کس ایشان را مالش نتوانست داد ، مگر تاتابک چاولی کی آن^(۴) جمله اعمال را مستخلص گردانید به قهر .^۴

نجیرم^۵ و حورشی^(۵) ؛ نجیرم شهرکی است و حورشی^(۶) دیهی و جمله از اعمال

۱. « ولایتی که در جنوب باختری آن (جهرم - جویم ابواحمد) قرار دارد و ایراهستان نامیده می شود و نزدیک شهر قلعه بلندی است موسوم به شمیران ... » . (سرزمین های خلافت شرقی ، ص ۲۷۴) . ۲. کوفته و ریز ریزه کرده و نان ریزه (آندراج) . نان خشک که بسیار نرم ساییده باشد . قلیل العذاء . نان فقیر است که فتیت نزنند . (دهخدا) . ۳. در متن جابی . این کلمه با توجه به توضیحات کتاب به « جابی » اصلاح شد . رک توضحات مربوط به قوم رامانیان در همین کتاب . احوال شیانکاره و کرد فارس . ۴. « ... گران ایراهستان و حصار آن آنجا که در عهد عضدالدوله معتبر و معمور بود و ده هزار مرد از ایشان در خدمت درگاه بودندی ، بعد از عهد الدوله عاصی گشتند و دست غارت و تعدی بر حلق دراز کردند به عهد چاولی ، جمله سر در رعبه حصوع نهادند و آن دراز و اقطاع جمله به اصلاح آمد و به حسن تدبیر و کمال کفایت مجموع آن حصارها ، محجر گردانید » (سیرار نامه کریمی ، ص ۴۳) .

۵. نجیرم ، بندری کم اهمیت و در باختر سیراف آن طرف دهانه رود سکان ، در اول سف مظهر واقع بوده این سف در جنبه واقع در ارخان امتداد داشت . نجیرم در زمان مقدسی دارای دو متحد و بازارهای خود بود . (سرزمین های خلافت شرقی ، ص ۲۱۹) .

۶. در نزهة القلوب آمده است که : « نجیرم و حوراشی » از بوانع سیراف بوده است . (ص ۱۱۱) « سیرار نامه در حوالی حور زیارت و بندر زیارت فعلی قرار داشته است . » (آثار شهرهای باستانی خلیج فارس ، ص ۲۶۰) .

(۱) B : ندارد . (۲) P : دوس « برای » دوس « دوس » (۳) P : جابی - حافظه ایرو « جابی »

(۴) : از : (۵) : حورشی . (۶) : حورشی

سیراف است و گرمسیر عظیم است .

هزو و ساویه : و دیگر نواحی ، اعمالی است از ساحلیات کی با جزیره قیس رود و به حکم امیر کیش باشد و با گرم سیر زمین کرمان پیوسته است .

جزایر کی به این کوره اردشیر خوره می رود :

جزیره لار : جزیره افرونی ، ^۲ جزیره قیس . و اصل همه جزایر ، جزیره قیس است و صف آن و دیگر جزایر در کتاب صفت دریاها کی بنده تألیف کرده است ، ایراد افتاده است و به تکرار حاجت نیاید ^(۱) .

کوره شاپور خوره

این کوره منسوب است به شاهپور بن اردشیر بن بابک . و اصل این کوره « بشاپور » است و شهرها و اعمال آن ^(۲) این است :

[۴۱۴۲] بشاوور: ^(۳) بشاپور را چون به تازی نویسند [بساپور شود] و ^(۴) اصل آن بی شاپور ^(۵)

۱. هزو و سایه دودیه است و چند دیه دیگر که در آن حدود است ساحلیات اند و از توابع دولتخانه قیس . (نزهة القلوب ، ص ۱۲۰) . « هزو » در زمانی که باقوت آنرا دیده حراب بوده ولی در قرن چهارم فعه مستحکمی بوده متعلق به آل بویه که زندانیان سیاسی را به آنجا می فرستادند و نزدیک دهکده ساویه واقع بوده است که در نسخه های مختلف به صورت « تابه » و « تانه » هم نوشته اند و تلفظ صحیح آن معلوم نیست . (آثار شهرهای حلیه فارس ، ص ۸۱۳) .

۲. همان جزیره « ابرونی » است که جزیره ابرون بی شک همان هدرانی کونی است که با « چس » یا « حسن » نزدیک جزیره کیش واقع است . (سرزمین های خلافت شرقی ، ص ۲۸۲) .

۳. کوره شاهپور خره که معرب آن ساپور خره است ، کوچکترین کوره های ایالت فارس بود و حدود آن از حصوره رود شاپور علیا و شعب آن رود تجاوز نمی کرد ، کرسی این ولایت در زمان قدیم شهر شاپور بود و اصل این اسم « شاپور » است . (بشاپور در اصل « به شاپور » و « وه شاپور » است یعنی شاپور نیک و با عظمت) . که « عالیاً شهرستان » یعنی محل شهر یا کرسی و پایتخت نامیده می شد . این حوقل گوید : شاپور شهری است بزرگ و آباد و ساپور شهر اصطخرولی از آن آبادتر و پر جمعیت تر است و مردمانش توانگر ترند . در حدود العالم آمده است که ساپور شهری است توانگرواز گردوی یکی باره است ، شاپور خسرو کرده است و اندرونی و آشکده است کی آن را از نازان کنند و به نزدیک وی کوهی است کی بر آن کوه صورت هر ملکی و موندنی و میرانی که پیش از وی بوده است ، نگاشته است و سرگذشت های ایشان بر آن جای بسته است و اندر حدود وی کوهی است کی از وی دودی همی برآید .

(۱) P. : نیاید . (۲) P. : اصافه دارد : « کوره » (۳) P. : شاپور . (۴) P. : ندارد . (۵) P. : شاپور

است و تخفیف را ^(۱) «بی» ^(۲) از آن بیفگنده اند و شاپور نویسند. و بناء این شهر به روزگار قدیم، طهمورث کرده بود به وقتی کی در پارس جز اصطخر هیچ شهری نبود و نام آن در آن وقت «دین دلا» بود و چون ذوالقرنین به پارس آمد، آن را خراب کرد، چنانک پست، ^(۳) شد، پس چون نوبت پادشاهی به شاپور بن اردشیر رسید، آن را از نو ^(۴) بنا کرد و عمارت آن به جای آورد و نام خویش بر آن نهاده است، چنانک یاد کرده آمده است.

و این «بشاپور» ^(۵) شهری است هواء آن گرم سیر است و جهت شمال آن بسته است ازین جهت بیمارناک و عفن است و آب آن از رودی بزرگ است کی آن را رود بشاپور گویند رودی است بزرگ و به حکم آنک برنج زار است، آب آن وخیم باشد و ناگوار، اما چندان درختستان میوه هاء گوناگون و نخل خرما و ترنج و نارنج و لیمو ^(۶) باشد آنجا، کی هیچ قیمت نگیرد و آینه از آن باز ^(۷) ندارند و مشمومات چون نیلوفر و نرگس و بنفشه و یاسمن سخت بسیار بود و از آنجا بریشم

→ مرغی بالای دود سپرد بسوزد و بیفتد. (ص ۱۳۲)، ولی مقدمی در نیمه دوم قرن چهارم گوید اکنون در حال ویرانی است و اهالی آن از آنجا کوچ می کنند و به کازرون می روند، با این حال باز در آن زمان شاپور شهری پر جمعیت و پر نعمت بوده، نیشکر و زیتون و انگور در آن فراوان به عمل می آمد و انواع میوه ها و گل ها از قبیل انجیر و یاسمن و خرنوب آن فراوان بود، قلعه آن «دنبلا» نامیده می شد و بارویش چهار دروازه داشت که عبارت بودند از دروازه هرمز، دروازه مهر، دروازه بهرام و دروازه شهر. مسجد جامع آن در بیرون شهر بود و مسجد دیگری هم داشت موسوم به مسجد خضریا مسجد الیاس. در آغاز قرن ششم سال ها بود که خراب شده بود. (فارسنامه ابن بلخی). و دو قرن بعد اسم شاپور یا بشاپور به ولایت کازرون که مجاور شاپور بود داده شد. (سرزمین های خلافت شرقی، ص ۲۸۴). مقدسی در قرن چهارم به غار شاپور اشاره کرده و گوید در دریک فرسخی نوبندگان است و هیکل عظیم شاپور در دهانه غار است و تاجی بر سر دارد طول آن هیکل یازده ذراع است و ساق پایش سیزده و جب و سه برگ سبز جلوی پای او حجاری شده است. حمد الله مستوفی نیز به آن اشارتی دارد و می نویسد: «بر ظاهر بشاور شکل مردی سیاه است و به هیکل بزرگتر از مردی، بعضی گویند طلسمی است و برخی گویند که مردی بوده که خدای تعالی او را سنگ گردانیده، شاهان آن ولایت آن را معزز و مکرم دارند و به زیارتش روند و در او روغن مالند». (ص ۱۲۷ نزهة القلوب).

(۱) P. : تحقیق را .

(۲) P. : لی .

(۳) P. : بت .

(۴) P. : نوبتی .

(۵) P. : نشاپور .

(۶) B. : نیمو .

(۷) B. : تاز .

بسیار خیزد به سبب آنک درخت توت بسیار باشد و عسل و موم ارزان بود ، هم آنجاوهم به کازرون و درین سال ها از ظلم ابو سعید [ی] د^۱ خراب شده بود اکنون به فر^۱ دولة قاهره - ثبتها الله - عمارت پذیرد و جامع و منبر دارد و مردم آنجا متمیز باشند .
جره^۲: به پاریسی گره گویند ، شهرکی کوچک است و هواء آن گرمسیر است و آب آن از رود است کی خود رود گره گویند و منبع این رود از ماصرم است و از این شهرک جزر ز^(۱) خراجی^(۲) و خرما و غله، هیچ نخیزد و مردم [f۱۴۳] آنجا بیشترین ، سلاح ور باشند و جامع و منبر دارد و مورجره^۳ هم از اعمال آن است.
غندجان^(۳): به پاریسی دشت باری^(۴) گویند و شهرکی است ، هواء آن گرم سیر و آب چاه، شور و یک چشمه کوچک است و هیچ آب دیگر ندارند و غله آنجا^(۵) بخش باشد و جامع و منبر دارد و اهل فضل از آنجا بسیار خیزد و کفشگر و

۱. مقصود ابو سعید شبانکاره است . در شیراز نامه آمده است : ... ابو سعید شبانکاره دست نعدی در نواحی کازرون و نوبنجان دراز کرده بود و آن اطراف جمله خراب کرده و رعایا متفرق و شهرشاپور را به نوعی ساخته بودند که در آن دیار ، دیار نگذاشتند اتابک جلال الدین چاولی ... ابو سعید شقی را به دوزخ فرستاد و از نو اساس معدلت و داد میان خلق بنیاد نهاد ...» (ص ۴۲).

۲. جره شهرکی کوچک است در تلفظ گره خوانند در زیر شیراز است و سدا میر که از عمارت عالیه جهان است در بالای شیراز در این معنی گفته اند :

از خطه شیراز گشایش مطلب کز زیر گره دارد و ارنالاست

هواش گرمسیر و آبش از رودی است که بدان شهر مسوب است حاصلش عله و حرما بود و مردم آنجا بسیار سیر و ورز باشند . « (نزهة القلوب ، ص ۱۲۷) . « شهر حره چنانکه معدسی گوید برفه کوهی واقع بود و دارای حدیث بسیار بود . یا قوت گوید مردم عموماً در زمان او آن را گره می گفتند و حمد الله مستوفی و ابن بطین سرفوی تأیید نموده علاوه کرده اند که آنجا گندم و نخستان دارد . (سرزمین های خلافت سرخس ، ص ۲۸۹)

۳. حمد الله مستوفی در ذکر دریاچه ها از « بحیره مور حره به ولایت فارس » یاد می کند که « دورش ده و صد و بیست و سه ... او صید بسیار است . » (ص ۲۴۰ نزهة القلوب).

۴. شهر غندجان در دشت بارین و نزدیک نوج واقع بود و امروز اثری از آن ملاحظه نیست . (سرزمین های خلافت سرخس ، ص ۲۸۰) . در غندجان کرسی دشت بارین گلم و پرده و انواع محدده و درازهای فلان دور رسیده تا مغربان پادشاه برای مصرف سلطان درست می شد . (همانجا ص ۳۱۵).

۵. مقصود « دشت بارین » است که غندجان در آن واقع شده بود . (سرزمین های خلافت سرخس ، ص ۲۸۰) در

جولاه بسیار بود .

خشت^۱ و کمارج^۲: دو شهرک اند در میان قهستان، گرم سیر، بغایت. و درختان خرما بسیار باشد اما هیچ میوه دیگر نباشد و آب روان دارد اما گرم و ناخوش باشد و غله آنجا بعضی بخش است و بعضی پاریاب و مردم آنجا بیشترین، سلاح ور و دزد باشند .

انبوران^۳ و باشت قوطا^۴: این جای ها همه متصل نوبنجان^(۱) است ، و انبوران شهرکی است و از آنجا چند کس از اهل فضل خاسته اند و هواء آن معتدل است و آب روان دارد .

باشت قوطا، ناحیتی است در قهستان ، سردسیر .

جنبد ملغان^۵: شهرکی است کوچک و ناحیتی با آن می رود و هواء آن گرمسیر

➔ نزهة القلوب نیز آمده است که «غندجان، در تلفظ دشت بارین گویند. شهری کوچک است و گرمسیر و یک چشمه کوچک دارد و آب چاهش شور باشد و غله آنجا نمی باشد و مردم آنجا بیشتر کفشگر و جولاه باشند و از آنجا اهل فضل برخاسته اند . (ص ۱۲۸). و مستوفی در ذکر عجایب فارس می نویسد: «به دشت بارین در آن کوه چشمه ای است آن را چشمه نوح گویند آبش تداوی علل است و دفع عفونات می کند و از آن آب به ولایت دور می برند (نزهة القلوب، ص ۲۸۲).

۱. خشت دارای قلعه ی مستحکمی بود و به گفته مقدسی روستایی بزرگ داشت. (ص ۲۸۹ سرزمین های خلافت شرقی).

۲. حمداله مستوفی می نویسد «خشت و کمارج دو شهرند در میان کوهستان، گرمسیر و آب روان دارند ...»، (ص ۱۲۸). در البلدان، کیمارج است (ص ۱۵).

۳. «در غرب خمایجان ولایت انبوران است که شهر عمده آن نوبندجان، نوبندگان یا نوبنجان بود، این شهر زمانی از کازرون بزرگتر بود . (سرزمین های خلافت شرقی، ص ۲۸۵).

۴. شهر انبوران در همین ناحیه واقع بود و نیز در مجاورت آن ناحیه باشت قوطا که شهر باشت مرکز آن هنوز موجود است، قرار داشت و دو رودخانه در خید و خوبدان از این ناحیه می گذشت. (همانجا، ص ۲۸۶).

۵. «در ساحل یکی از شعب رودخانه شیرین، جنبد ملغان که محل مهمی سر راه نوبندگان به ارجان است قرار دارد و امروز آن را دوگنبدان گویند و خراب های فراوانی در آنجا دیده می شود . شهر جنبد ملغان از بلاد گرمسیر بوده و نخلستان آن شهرت داشته و آنرا جنبد ملجان و ملقان هم می نامیده اند . مقدسی در قرن چهارم از قریه ←

[صفت کورت هاء پارس] ۳۴۵/

است و آب روان دارد و میوه ها باشد و مشموم ها و قلعه بی چند از جمله قلاع^(۱)،
قلعه بی^(۲) حصین است معروف و هواء قلعه خنک است چنانک غله نیک دارد
و مصنع هاء نیکو باشد از بهر آب و جامع و منبر باشد .

تیر مردان و چوبکان ،^۱ این هر دو جای نواحی است، دیهه‌ها بزرگ کی هیچ
شهر نیست و خرا^(۳) و دو دمان و دیه^(۴) گوز^(۵) از جمله آن است و این نواحی در
میان شکستها و نشیب افزار هاء خاکین و سنگین ، بر مثال خرّقان. [f۱۴۴] اما آنجا
دشوارتر و درشت ترست و هواء آن سرد سیر خوش است و جمله نواحی درختستان
است و انواع میوه ها و بر خصوص ، درختان جوز چنان است کی آن را حدی نباشد
و به شیراز و دیگر اعمال ، جوز از آنجا برند و همچنین عسل ، بسیار باشد و جمله
پشته ها و^(۶) نشیب^(۷) و افراز آن ولایت به غله بکارند، بعضی کی پشته^(۸) و
افرازها باشد و نشیب هاء پاریاب و آب هاء روان ، بسیار است و این
دیه^(۸) خرا^(۹) از بهر آن خرا^(۹) گویند کی آبی از کناره این دیه^(۸) در نشیبی
عظیم می افتد و آوازی بلند می دهد و به تازی آن را خریر الماء گویند و ابو نصر
پدر باجول^(۱۰) و دیگر پیوستگان^(۱۱) ایشان ، از تیر مردان بوده اند و مردم آن
ولایت همه سلاح ور و شب رو و دزد باشند و نخچیر گاهی است سخت نیکو .

➔ ویرانی در آنجا گفتگو کرده ... حمداله مستوفی درباره قلعه گنبد ملغان گوید آن را از محکمی به یک مرد بگذا
می توان داشت. (همانجا ص ۲۹۴).

۱. تیر مردان و چوبکان دو ناحیت است و دیهه‌های بزرگ دارد و در میان شکستها و شب و نواحی حاکی است. (بره
القلوب، ص ۱۲۷). و در اوایل عهد سلاجقه ابو نصر تیر مردانی قلعه سعد را تعمیر کرد. (سورمیس هاء خلافت سرفی،
ص ۲۸۶).

۲. همان ده گردوست .

۳. مقصود ابو نصر تیر مردانی است که قلعه اسبد در را تعمیر کرد .

(۱) p. ندارد . (۲) B. ندارد . (۳) Bp. خواره . (۴) p. ده . (۵) Bp. کور

(۶) B. ندارد . (۷) P. ده و افراز آن ولایت به غله بکارند بعضی کی پشته ها را ندارد . (۸) p. ده

(۹) Bp. خواره . (۱۰) p. باجول . (۱۱) p. موشکان .

صرام^۱ و بازرنگ^(۱) ^۲: دو ناحیت است میان زیر و سمیرم، هواء آن سردسیر است بغایت و قهستانی، آب دشوار. و آب هاء روان، سال تا سال برف از کوه هاء آن دور نشود و نخچیر بسیار باشد و منبع رود شیرین از بازرنگ است و حومه^(۲) و ناحیت، صرام است و مردم آنجا بیشترین، مکاری باشند.

سیمتخت^(۳) ^۳: ناحیتی است سردسیر بغایت و آبهاء روان و مجاور صرام و بازرنگ است.

خلار^(۴) ^۴: دیهی بزرگ است، کی سنگ آسیاب آنجا کنند، و بیشترین ولایت پارس را سنگ آسیا از آنجا برند کی معتدل است و عجب آن است کی همه پارس به سنگ آسیاء این دیه، آس کنند و چون ایشان را غله، آس باید کرد به دیهی دیگر روند به آسیا کردن، از بهر آنک آنجا آب روان نیست و چشمه آب کوچک دارند، چندانک خوردن را باشد و هیچ غله و میوه و دخلی دیگر [f۱۴۵] نباشد و جز سنگ آسیا ندارند و معیشت^(۵) ایشان از آن باشد و هفتصد دینار هر سال به دیوان گذارند.

خمایجان^۵ و دیه علی،^۶ دو ناحیت است و حومه^(۶) آن مسجد و منبر دارد و هواء

۲۰۱. در نزهة القلوب «چرام» و «بازرنگ» دو ناحیت است میان زیر و سمیرم لرستان و هوایش بغایت سرد سیر است و آبش از آن کوهها و اکثر اوقات از برف خالی نبود و راه های سخت و دشوار بود و آب روانش بسیار است و نخچیرش بسیار نیکو باشد و مردم آنجا بیشتر مکاری باشند. (ص ۱۲۸). ۳. رک حمداله مستوفی، نزهة القلوب (ص ۱۲۸) او گاهی کلمه را سی تخت ضبط کرده است. (ص ۲۲۴). ۴. درنه فرسخی شیراز سرراه نوبنجان در شمال دشت ارژن واقع است. حمداله مستوفی می نویسد، سنگ آسیا از اکثر ولایات فارس از آنجا برند و ایشان را غیر از آن حاصلی نیست، عجب آنکه ایشان از کم آبی، آسیا ندارند و به جهت آرد کردن به دیگر مواضع روند عسل خلار نیز به مقدار فراوان صادر می گردید. (سرزمین های خلافت شرقی، ص ۲۷۳). ۵ و ۶. خمایجان یا خمایگان یا همایجان: جغرافی نویسان عرب قسمت بالای رودخانه شاپور را نهر «رتین» نامیده اند و سر چشمه این رود ناحیه خمایجان یا خمایگان علیاست که بزرگترین دهکده آن به گفته حمداله مستوفی دهکده علی بوده است. خمایجان پایین از توابع اصطخر بشمار می آید خمایجان در حوالی بیضا در ساحل یکی از شعب رود خانه کر واقع است در خمایجان بالا و پایین میوه جات سرد سیری و عسل به عمل می آمد. (ص ۲۸۵ سرزمین های خلافت شرقی).

(۱) B. بازرنگ P. بازرنگ (۲) BP. حومه. (۳) B. سیمتخت P. سیمتخت. (۴) B. خلار.

(۵) B. معیشت. (۶) BP. حومه.

آن سرد سیرست و درخت جوز و انار، بسیار باشد و عسل و موم، فراوان بود و همسایه تیر مردان^(۱) است و نزدیک بیضا. و مردم آن سلاح ور باشد و مکاری. و نخچیرگاه است.

کازرون او نواحی آن: اصل، کازرون، «نودر» و «دریست» و «راهبان»^(۲) است. بنیاد آن هم طهمورث کرده بوده است و بعد از آن به عهد شاپور بن اردشیر چون عمارت کرد^(۳)، از مضافات بشاپور بوده است هواء آن گرم سیراست ماننده

۱. در حدود العالم آمده است: به نزدیک دریای یون است. شهری است بزرگ و آبادان و ما حواسته بسیار و اندر وی دو آتشکده است کی آن را بزرگ دارند. (ص ۱۳۲). دریای یون اندر پارس به نزدیکی کازرون. در ازاء او ده فرسنگ است اندر پهناء هشت فرسنگ و از گرد او آبادانی است و این دریا را منافع بسیار است. (ص ۱۵) به کازرون آتشگاهی هست آن را چفته خوانند و دیگری هست کلان خوانند. (مسالك و ممالک ص ۱۰۶). کازرون چند نوبت حاکم باشد و کازرون استوارتر و آبادان تر و درست هوایتر است و هوای کازرون از هوای همه پارس بهتر است. آب از چاه خورند، میوه و حبص فراوان بود. (همانجا ص ۱۱۲). و به کازرون حسی از حرما ناسد کی آن را جیلان خوانند و به سپاهان و عراق از آن برند. (همانجا ص ۱۳۴). کیل کازرون و شاپور ده من ریاست بود. (همانجا ص ۱۳۶).

۲. کازرون از اقلیم سوم است طولش از حرایر خالداق فر و عرض از خط استو کط یط، در اصل سه دبه بوده است: «نودر» و «دریست» و راهبان. طهمورث دیو بند ساخته. چون شاپور بن اردشیر بابکان شاور بساحت آن را از نواح شاور کرد تا فیروز من بهرام من یزدگرد من بهرام گور آن را شهری گردانید و پسرش قباد بر آن عمارت افزود و شهری معظم شد و چون در اصل سه دبه بوده اکنون سه عمارت متفرق بود و در او کوشکهای محکم و معتبر که هر یک همسرفلعه باشد و هوایش گرم است و آتش از سه کازیر که بدان دیهها منسوب است و اعتماد بر باران دارند... و مردم آنجا ساقی مذهب اند. (برهه القیوت، ص ۱۲۶)

کازرون از نیمه قرن چهارم که شاپور رونه ویرانی رفت مهمترین شهر ولایت شاپور گردید. این حوض در دوره کازرون گوید در این زمان، از نو بندگان کوچکتر است، امیه خوب دارد و خانه های آن از گچ و سنگ است. اندکی معتبر وی مقدسی آن شهر را دماط ابران شمرده است. شهر مزبور نحارسی مهم داشت که در آنجا به میل می آمد. عضدالدوله دیلمی برای نحارسرای بزرگ ساخته بود که سالی ده هزار درهم از آن سرای درآمد داشت. مقدسی در دوره کازرون، سخن رانده گوید هر خانه ای چون کاحی است و دارای بوسنایی و مسجد جامع در هر دبه ای است حمداله مستوفی گوید: و چون در اصل سه دبه بوده اکنون سه عمارت متفرق بود و در او کوشکهای محکم و معتبر که هر یک همسرفلعه باشد. آن سه دهکده «نودر»، «دریست» و «راهبان» است که هر یک در کنار فسانی به همس نام واقع شده و آب شهر از آنهاست و آنها از محلات شهرند. این بطوله که در سال ۶۳۰ کازرون را دیده است گوید اطراف کازرون را بلاد شول گویند و امروز به شولسان معروف است، در جنگه سرفی شهر به مسافت کمی در رجه

(۱) Bp. : نارد: «نیر». (۲) Bp. : راهبان. (۳) Bp. : اماده دارد. ...

بشاوور^(۱) و آب آنجا کی خورند، همه از چاه خورند، هیچ آب روان نیست جز سه کاریز و همه غله ایشان بخش باشد و اعتماد بر باران دارند و حومه^(۲) کازرون خراب است، اما ضیاع آبادان، بسیار دارد و سرای هاء آنجانه بر شکل دیگر جای ها باشد، کی آنجا همه به کوشک هاء محکم باشد از بیم شبانکارگان کی در آن اعمال باشد و کوشکهاء ایشان جدا جدا باشد در هم نپیوندند و جامه توی کی کنند چوب کتان بیارند و دسته ها ببندند و آن را در حوض هاء آب اندازند و رها کنند تا پیوسد پس بیرون آورند و گاه^(۳) آن دور کنند و بریسنند و آن ریسمان کتان را به آب کاریز راهبان^(۴) شویند و این کاریز راهبان^(۵) آب اندک دارد، اما آن را خاصیت این است کی کتان کی بدان شویند، سپید آید و هر کجاء دیگر کی شویند، البته سپید نشود و این کاریز به حکم دیوان پادشاه باشد و سرای امیر را عادت چنان رفته است کی مایه یی از دیوان اطلاق کنند تا [f۱۴۶] جولاهگان، جامه از بهر دیوان بافند و معتمد دیوان ضبط می کند و بیاعان معتمد باشند، کی قیمت عدل بر آن نهند و رقم برزنند و به غربا^(۶) فروشند. و به روزگار متقدم چنان بودی کی بیاعان بارهء کازرونی در بستندی و غربا^(۷) بیامدندی و همچنان در بسته بخردندی، بی آنک بگشادندی، از آنک بر بیاعان اعتماد داشتندی و به هر شهر کی ببردندی و خط بیاع بدان عرض کردند، به سود باز خریدندی، ناگشاده، چنانک وقت بودی کی خرواری کازرونی^(۸) به ده دست برفتی، ناگشاده پس چون خیانت در میان آمد و مردم مصلح نماندند، آن اعتماد بر خاست و مال دیوانی نقصان گرفت و غربا،^(۷) تجارت کازرون^(۹)، در باقی نهادند، خاصه در

➔ کازرون واقع است که در قرن چهارم دریاچه «موزیا» یا «موزک» نامیده می شد. (سرزمین های خلافت شرقی،

ص ۲۸۸).

۱. در باقی نهادن - محو ساختن و به پایان رسانیدن.

- | | | |
|------------------|------------------------------|------------------|
| (۱) p. : نشاوور. | (۲) Bp. : حومه. | (۳) p. : کان. |
| (۴) p. : کان. | (۵) B. : راهبان. p. : رهیان. | (۶) p. : بفرما. |
| (۷) p. : عرما. | (۸) B. : کاسرونی. | (۹) B. : کاسرون. |

[صفت کورت هاء پارس] / ۳۴۹

عهد امیر [ابو سعید^(۱)] کی بد سیرتی و ظلم او پوشیده نبود و اگر مشفق باشد کی این ترتیب بداند کردن، مال بسیار از آنجا حاصل گردد و بیرون از جامه کازرونی^(۲) و معامله سرای امیر، خراج و معاملات باشد کی توفیر^۲ آن به عدل و امن بود و در بعضی از این شهرک هاء کازرون جامع و منبر باشد و مردم آنجا متصرف و عوان باشند و غماز اما خانگاہی^۳ محتشم است کی همچون حرمی^(۳) است از آن شیخ ابو اسحق شیرازی^۴ - رحمه الله - و مور^۵ و شتندگان^(۴) و نواحی معمور از اعمال کازرون است .

نوبنجان^۶ و شعب^(۵) بوآن: نوبنجان^(۶) پیش از این، شهری بود بزرگ و نیکو و در ایام فترت [ابو سعید] کازرونی،^(۷) به نوبت ها آن را بغارتید و بکنند و بسوخت چنانک تا مسجد جامع بسوخت و سالها چنان شد کی ماوی^(۸) شیر و گرگ و دد و دام بود و مردم از آنجا در جهان آواره شدند و خلایقی از ایشان در غربت بمردند و چون اتابک چاولی به پارس آمد و ابو [۱۴۷] سعید را بر داشت، آنجا روی به عمارت

۱. در متن ابوسعید به دلیل اسناد تاریخی تصحیح شد . مقصود امیر ابو سعید کازرونی است .

۲. استفاده - سود .

۳. خانقاه .

۴. مقصود مزار شیخ ابو اسحق بن ابراهیم بن شهریار کازرونی است که در سال ۴۲۴ وفات یافت و از بزرگان علماء و عرفای کازرون است . (فارسنامه ناصری، ۱۴۳۸) .

۵. در فارسنامه ناصری موردک در چهار فرسخ و نیمی شمال کازرون . (ص ۱۴۵۰) .

۶. «نوبندگان شهری است حرم و ما نعمت و حواسته سار» . (ص ۱۳۳ حدود العالم) . «سهر استان (ولایت) سهر نوبندگان است . (البلدان ، ص ۱۵) . و از نوبندگان ما سراز بست و سه فرسنگ است . (ص ۱۶) . در تصویره الاصل نوبندگان که آن را روستایی بزرگ و دهکده ای بهاور و فراخ نعمت است . (ص ۳۸) .

۷. در متن ابوسعید بود به استناد متون دیگر تصحیح شد . (رک نزهة الملوك ، ص ۱۲۹) . در فارسنامه ناصری آمده است که در سال ۴۰۰ واند ابو سعید کازرونی شهر نوبندگان را چنان حرات نمود که جان و دام گردید و اتابک چاولی عمارتش فرمود . در البلدان این فقه آمده است : از ارجان ما نوبندگان بست و نیش فرسنگ است و در این میان ←

(۱) Bp : سعید (متن سمدود) . (۲) B : کازرونی (۳) حرمی
(۴) p : شتگان . (۵) p : شعب (۶) Bp : نوحان
(۷) p : کازرون . (۸) p : ماوی

نهاد و امیدوار است به فرد دولت قاهره - ثبتها الله - ۱ تمام گردد ، هواء آنجا گرم سیر است، معتدل و آب روان بسیار دارد و از همه انواع میوه ها و مشومات،^۲ بسیار .
و شعب بوآن^۳ از نواحی نوبنجان^۴ است و صفت آن چنین است کی درّه یی عظیم است در میان دو کوه ، طول آن سه فرسنگ و نیم ، در عرض یک فرسنگ و نیم و هواء آن سرد سیر است کی از آن خوشتر، نتوان بودن و جمله دیه بر دیه است و رودی بزرگ در میان همی رود، چنانک از آن سبکتر و گوارا تر نباشد و بیرون^۵ از آن ، دیگر چشمه هاء نیکوست و از سر درّه تا پایان درّه طول و عرض ، همه درختستان میوه است ، چنانک آفتاب بر زمینی نیفتد و میوه ها باشد نیکو از همه انواع و اگر مردی از اول آن درّه تا آخر برود، آفتاب بر وی نیفتد و سال تا سال بر سر آن دو کوه ، برف باشد و حکما گفته اند، «من محاسن الدنيا، اربعة: غوطه دمشق و سغد خراسان و شعب بوآن و مرج شیدان ، معنی آن است کی از آرایش ها و نیکوی هاء جهان چهار چیزست^(۱) : غوطه دمشق و سغد خراسان و شعب بوآن

→ شعب بوآن افتاده است. در شعب (دره) بوآن ، درختان گردو و زیتون و گونه گون میوه ها از دل صخره ها رویده است (ص ۱۳ و ۱۴ و ۱۵) . شعب بوآن در نهایت زیبایی و صفاست و مهمتبی درباره آن گفته است» (۳۸۷) . از دو فرسنگی نوبندگان دره معروفی که مسلمانان آن رایکی از جنات اربعه دنیا شمرده اند یعنی شعب بوآن آغاز می شود که آب های آن به رود کرمی ریزد طول این دره سه فرسخ و نیم و عرض آن یک فرسخ و نیم است. درخرمی و شادابی آن را نظیر نبود به سبب آنکه به قول حمداله مستوفی «در میان دره رودی بزرگ روان است و بر هر دو طرف بر آن کوه ها اکثر اوقات از برف خالی نبود و در این عرصه قطعاً از کثرت درختان، آفتاب بر زمین نتابد و چشمه سارهای بسیار و آبهای زلال است . . .» (سرزمین های خلافت شرقی ، ص ۲۸۵) .

۱. خداوند آن را پایدار بدارد .

۲. بویدنی ها .

۳. «یکی از جنات اربعه عالم است که سه بهشت دیگر را یکی ابله بصره و دیگری را «سغد سمرقند» و دیگری را «غوطه دمشق» گویند . ۲ فرسخ مشرقی فهلیان است در دره کوهی پر از چشمه های سرد گوارا افتاده ، نزدیک به فرسخی درازی این دره است. گفته اند وقتی چنان بود که در این مسافت از انبوهی درختان سردسیر و گرم سیری پرتو آفتاب بر زمین نمی افتاد . (فارسنامه ناصری ، ص ۱۵۶۲) .

۴. شهر نوبندگان خراب ۱ فرسخ مشرقی فهلیان است . (همان جا ، ص ۱۵۶۲) .

۵. به علاوه .

[صفت کورت هاد پارس] ۳۵۱/

ومرغزار شیدان . و بیرون ازین نواحی، بسیار دارد هم سهلی و هم جبلی . همه آبادان است و نیکو و پُر نعمت و آب هاءِ روان و قلعهٔ سپید بر یک فرسنگ نوبنجان است و صفت آن در میان قلاع کرده آید و شعب بوآن^(۱) همه قهستان است و به نوبنجان^(۲) نخچیر^۸ کوهی ، باشد بیش از اندازه و مردم نوبنجان متمیز باشد و به صلاح نزدیک .

بلاد شاپور^۱ : میان پارس و خوزستان است^(۳) نواحی خراب^(۳) و به روزگار قدیم^(۴) سخت آباد^(۴) بوده است، اما اکنون خراب شده است و گرمسیر معتدل است و آب هاءِ روان دارد .

[f۱۴۸] زیر^(۵) و کوه جیلویه^۳ ، این قهستانی است نواحی بسیار و حومه^(۶) آن زیر^(۷) است و هواء آن سردسیر است و آب هاءِ روان بسیار و دیهها داشته است نیکو ، اما در روزگار فترت و استیلاء ملحدان^(۸) - اباد الله سنتهم^(۹) - خراب گشت و درختستان میوه [هاست و زیر^(۱۰) ، جامع و منبر دارد و نواحی آن

۱. «به بلاد شاپور میانه شرق و شمال بهمان است، درازای آن از «شاه بهرامی» تا قریه «منی» ۱۶ فرسخ، پهنای آن از «دیشموک» تا قریه «آور»، ۱۴ فرسخ. محدود است از جانب مشرق و شمال به ناحیه راون و از طرف جنوب به ناحیه حومه ارجان و از طرف جنوب به نواحی باشت و جانب جنوبی به نواحی باشت و جانب جنوبی و حوانت دیگر آن ناحیه تا چهار پنج فرسخ گرمسیر است و از بی اهتمامی اهالی آن نخل و نارنج دیده نشود و فاصله این ناحیه «۱۰۰ دست» است به مسافت ۸ فرسخ از بهمان دور افتاده است و در کوهستان شمالی این ناحیه برف از سالی به سالی نماید. (ص ۱۴۷۲ فارسنامه ناصری).

۲. در نزهة القلوب «چرام و بازرنگ دو ناحیت است میان زیر و سمیرم». (ص ۱۲۸).

۳. ناحیه کوهستانی فارس که بعدها به کوه گیلویه معروف گردید: این بلوک ناحیه وسیعی است مشتمل بر نواحی سرد سیر مانند ناحیه «روان». درازای آن از قریه نارمه تا خسرونک ۱۴ فرسخ و پهنای آن از قریه «نار» تا قریه ابوالفارس، ۳۶ فرسخ. محدود است از مشرق به نواحی ممسی و سرحد سیستان و از جنوب به نواحی «رامهرمز» و «مهریز» و «رامهرمز» و از غرب به رامهرمز و از سمت جنوب به دریای فارس و نواحی دشتستان و ماهور مدلسی (فارسنامه ناصری، ص ۱۴۶۸).

۴. خداوند سنت ایشان را براندازاد.

(۱) Bp. : بوآن . (۲) Bp. : نوبنجان . (۳) p. : «نواحی خراب» (۴) B : ندارد

(۵) Bp. : ریز . (۶) Bp. : حومه . (۷) B. : ریز . (۸) B : ملحدان p : ملحدان

(۹) B. : فرائت مورد تردید است . (۱۰) p : ریز

به سمیرم^۱ نزدیک است و نجچیرگاه است .

کوره قباد خوره^(۱)

کوره قباد خوره: ^(۱) ارجان^۲، در ابتدا، قباد بن فیروز پدر کسری انوشروان^(۲) بنا کرد و شهری بود بزرگ با نواحی بسیار. اما به روزگار فتور و استیلاء ملحدان - ابادهم الله - خراب گشت و هواء آن گرم سیر است و رودی عظیم کی آن را نهر «طاب»^۳ گویند و منبع آن از حدود سمیرم است، آنجا می گذرد

۱. «اما کوره قباد، شهر ارغان (ارجان) است، قباد بن فیروز پدر نوشیروان بنا کرده و به روزگار فترت خراب گشت و در نواحی آن چند قلعه معتبر است: اول قلعه تنبوز دوم دز کلاب سوم قلعه فرامرز، چهارم مهیروان، پنجم زیدان، ششم آب شیرین، هفتم دیرآب و این جمله اعمال ارغان است. (ص ۲۰، شیراز نامه). حمداله مستوفی می نویسد: کوره قباد خوره به قباد بن فیروز بن انوشروان عادل منسوب است و در این کوره سه شهر است: ارجان که در تلفظ ارغان می خوانند ... ریصهر که پارسیان آن را ریشهر خوانند و مهروبان که به پارسی ماهی رویان خوانند ... (نزهة القلوب، ص ۱۳۱).

۲. ارجان، غربی ترین ولایت پنجگانه فارس است و شهر ارجان کرسی آن ولایت غربی ترین مرز آن ولایت، و در کنار رود طاب واقع است خرابه های شهر ارجان در چند میلی شمال شهر بهبهان فعلی است که اهالی شهر ارجان به آن شهر کوچ کرده اند و در نتیجه از اواخر قرن ششم، مهمترین شهر این ولایت گردید. ارجان در قرن چهارم شهری بزرگ بود و شش دروازه داشت که هر شب بسته می شد. نام آن دروازه ها عبارت بود از دروازه اهواز، دروازه ریشهر، دروازه شیراز، دروازه رصافه، دروازه میدان و دروازه کیالین (کیل کنندگان). مسجدی خوب و بازارهای معمور داشت و در شهر، صابون زیاد تهیه می شد و نزدیک شهر دو پل سنگی معروف بر رود طاب ساخته شده بود و بنای یکی را منسوب به دیلمی پزشک حجاج در زمان امویان دانسته اند و به پل ثکان نامیده میشد و پل دوم از بناهای ساسانیان بود و پل خسروی نامیده می شد، نزدیک ارجان غاری بود که مومیای خوب از آن ترشح می کرد. (سرزمین های خلافت شرقی، ص ۲۹۰).

۳. رودخانه طاب اکنون «جراحی» یا «جراحی» یا رودخانه کردستان نام دارد (و اسم طاب امروز اشتباهاً بر نهرهای خیرآباد که از شعب رود هندیجان یا رود زهره است و در هندیجان به خلیج فارس می ریزد اطلاق می شود) رودخانه طاب در قرون وسطی اگر قول اصطخری و مقدسی را قبول کنیم از کوهستان جنوب غربی اصفهان نزدیک «برج» مقابل سمیرم که در ولایت اصطخر است سرچشمه می گرفت و از آنجا به ولایت «سرون» در خوزستان سرازیر می گردید و از جانب چپ رودخانه طاب رودخانه مسین به آن ملحق می شد و این دو رودخانه پس از ملحق شدن ←

(۱) p. : در اینجا ادامه داده است: «و آخر همه کورت ها کوره قباد خوره است. اعمال و نواحی این کوره این است که تفصیل داده

آید ارجان ... (۲) p. : انوشیروان.

[صفت کورت هاء پارس] ۳۵۳/

زیر^(۱) پول ثکان و بیرون از آن دیگر رودها و آب هاء بسیار است و زمین آن جایگاه ربیعی^(۲) نیکو و از همه گونه میوه ها باشد و درختان خرما و بر خصوص انار ملیسی^(۳) باشد^(۴) سخت نیکو و مشومات^(۵).

جلاجان^۱ و نیو و دیر^۲: از اعمال ارجان است و هوا و آب و احوال آن همچنان است کی از ارجان و به تکرار شرح حاجت نیاید و چهار دیه هم از آن اعمال است:

خبس^(۶) و فرزک^(۷) و هنديجان^۳، این نواحی میان ارجان و دیگر اعمال [f۱۴۹] پارس است و خبس، بازگاهی^۴ بوده است و هوا و آب آن و احوال این نواحی همچنان است کی از آن ارجان.

ریشهر^۵: شهرکی است بر کنار دریا، نزدیک قلعه امیر فرامرز بن هذاب^(۸).

- ➔ به هم از ارجان عبور می کردند و رودخانه طاب در غرب مهربان به دریا می ریخت و حوالی قسمت عبای طاب، ناحیه بلاد شاپور یا بلاد شاپور نامیده می شد و در مرز فارس و خوزستان قرار داشت و در امتداد رودخانه طاب ولایت قباد خوره واقع بود. (سرزمینهای خلافت شرقی، ص ۲۹۲).
۱. این نام را حمداله مستوفی جلاجان و جلاجان آورده است. (ص ۱۳۰). که در حدود آن رود خواندان یا رود سرس یکی می شود. (ص ۲۲۵) و آن را خلادگان هم نوشته اند. (سرزمینهای ولایت شرقی).
۲. نیو و دیر از اعمال ارجان است و به آب هوا و محصول مانند آن. (نزهة القلوب، ص ۱۳۱).
۳. خبس و فرزک و هنديجان میان ارجان و دیگر اعمال فارس است و خبس بازگاہ است و این ولایت در آب و هوا مانند ارجان. (نزهة القلوب، ص ۱۳۰).
۴. در متن بازگاہ، اما در نزهة القلوب «بازگاہ یا بازگاہ و باحگاه» و درست نرمی نماید.
۵. (این ریشهر غیر از روستای ریشهر است که نزدیک بوشهر می باشد). اهمیت ریشهر تا زمان سنجوقیان پاندار ماند و به گفته حمداله مستوفی ایرانیان آنرا «بریان» می گفتند و اسم اصلی ریشهر بوده است هوایی سزار گرم و متعفن داشته و حاصلش عله، حرماوکتان ریشهر بود. (سرزمینهای ولایت شرقی، ص ۲۹۲) حمداله مستوفی این شهر را «ریشهر» می خواند و می نویسد: لهراس کیانی ساحت و اردشیر ناکان، حمداله مستوفی اثرش شهر وسط است بر کنار دریای فارس و هوایی تعایت گرم و متعفن دارد. (ص ۱۳۰).

(۱) P. (۱) بر. (۲) P. (۲) ربیعی. (۳) B. (۳) ملیسی. B. ملیسی در این موارد: املیسی و ملیسی

(۴) B. (۴) باشد. (۵) در آن هر دو نسخه میر قابل استفاده است B. تکرار همان انگوی گفته شده در مورد ریشهر است

P. (۶) و نواحی بسیار دارد. B. (۶) خبس. (۷) B. (۷) فرزک P. فرزک. (۸) P. (۸) هذاب در حوالی رودخانه

هواء آن گرم سیراست بغایت ، چنانک مردم آنجا به تابستان خصیه درجفت بلوط^۱ گیرند و اگر نه ریش شود ، از عظیمی کی عرق و گرمی در آن کار کند و پیراهن ها بر تن ایشان بیفزاید و دراز گردد و از عفونت هوا و ناخوشی آب^(۱) ، هیچ کس جز مردم آن ولایت به تابستان آنجا نتواند بودن مگر بر دز^(۲) کلات^(۳) و دیگر قلاع کی «امیر فرامرز»^۳ را^(۴) است و آنجا می باشد و از آنجا جز متاع دریا کی به کشتی ها آورند و جز ماهی و خرما و بکتان ریشهری ، هیچ ، نخیزد و مردم آنجا بیشتر تجارت دریا کنند . و در ایشان^(۵) هیچ قوتی و فضولی نباشد بلک زبون باشند.^(۶) سرحد^(۶) است میان ارجان و خوزستان و مردم آنجا مصلح باشند و به خویشتن مشغول و کوفته روزگار و ظلم هاء متواتر. و بعضی از نواحی آبادان ترست از شهر^(۶) (۷) و نواحی بسیار دارد و جامع و منبر^(۷) .

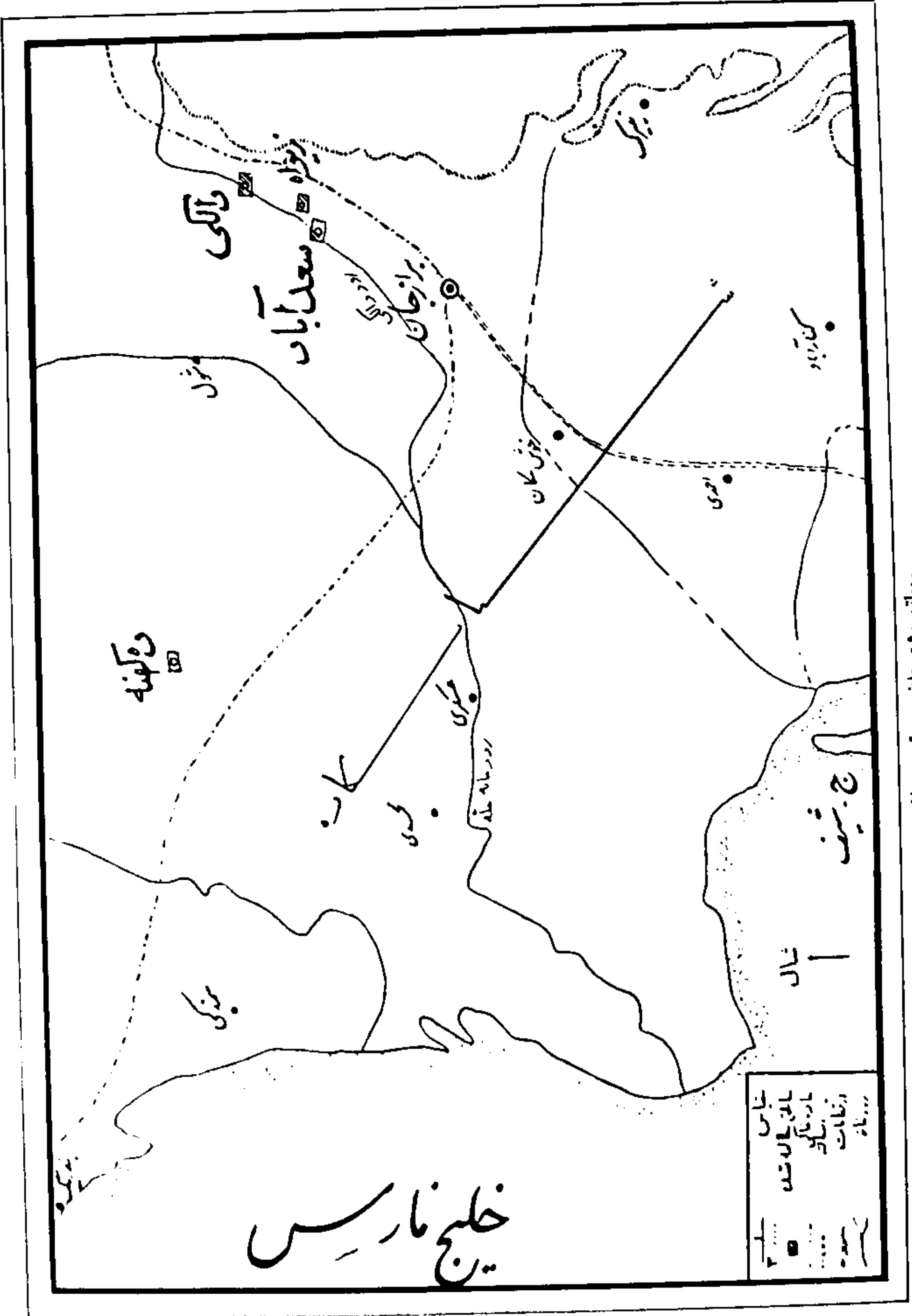
جنابا^۴ (۸) : شهر کی است بر کنار دریا و آن را به پارسی گنجه^(۹) خوانند

۱. حمداله مستوفی می نویسد : «به تابستان اهل آنجا آرد جب البلوط بندند و الا از کثرت عرق مجروح گردند .» (ص ۱۳۰) . در مخزن الادویه آمده است : دز زیر پوست بلوط متصل به پوست مغزناز کی می باشد که آن را جفت بلوط می نامند ... و به جهت ضماذ نافع ... است « و خصیه : تخم و بیضه است .
۲. از قلاع اسماعیلیه است در کوه های ارجان . قلعه دیگر طیفور بود که به قول لسترانج (اسماعیلیان مقیم این قلعه ها مکرر شهر و ولایت مجاور خود را غارت می کردند) . (ص ۲۹۱ ، سرزمینهای خلافت شرقی) .
۳. مقصود امیر فرامرز بن هداد است .
۴. جنابه یا جنابا که آن را گنجه (آب گنده) یا گناوه می گویند . در جنوب سینیز واقع بود و هنوز خرابه های آن نزدیک دهانه رودخانه شادگان دیده می شود. جنابه به قول اصطخری گرمای سخت داشته و « خور جنابه » محل خطرناکی بوده که هنگام طوفان، هیچ کشتی از آن به سلامت نمی رسته است . جنابه از مهر و بان بزرگتر بوده و بازارهای معمور داشته و در آنجا ابوطاهر قرمطی متولد گردیده . (سرزمین های خلافت شرقی ، ص ۲۵۹) . شهر کنونی گناوه ، در جنوب گناوه قدیم بنا شده و گناوه قدیم در یک نیم دایره در جانب شمالی شهر کنونی بر گناوه محیط می باشد از گناوه قدیم نقاطی باقی مانده است که امروزه نام های تیر سول (سول . شن فشرده و یک ←

(۱) P: آن . (۲) P: در . (۳) P: کلاب . (۴) B: «را» را ندارد. (۵) P: درویشان .

(۶) B: « از سرحد ... تا ... درویشان » را ندارد (۷) B: « و نواحی بسیار دارد و جامع و منبر » را ندارد .

(۸) BP: جناز . (۹) B: کیفه . کنجه .



منطقه دشتستان و موقع جغرافیایی توز
نقل از «آثار شهرهای باستانی خلیج فارس»

یعنی آب گنده و شهری کی نامش آب گنده باشد [کی] صفت ناخوشی و گندگی هست، آب آن به شرح محتاج نشود و هیچ نخیزد از آنجا کی باز توان گفت و چون از مهروبان به سیراف روند، راه آنجا باشد.

۱) سینیز: شهرکی است بر کنار دریا و حصاری دارد و این سینیز (۱) میان مهروبان و جنابا (۲) است و جامه کتان بافند سخت تر و لطیف، آن را [f۱۵۰] سینیزی (۳) گویند، اما داشتی، نکند (۴) و جز خرما نخیزد و روغن چراغ و هوا و آب آن نیکو است.

مهروبان^۲ و ناحیت آن: مهروبان شهری است بر کنار دریا، چنانکه موج

→ پارچه) عبد امام. تل گنبد، تل کوری، تل مناره، بتون و تل امامزاده خوانده می شود. (آثار شهرهای باستانی خلیج فارس، ص ۲۷). در صورة الارض آمده است: جنابه منبری دارد و از آنجا است ابوسعید، بهرام حسن بن دجال صاحب بحرین. در جنابه طرازهای کتانی تجاری می بافند و نیز طراز مخصوص سلطان که جز از نوع تجارتی است تهیه می کنند». (ص ۳۹).

۱. سینیز: منبری دارد و پارچه های کتانی سینیزی معروف است و در این همه اتفاق دارند که عطر، آن چنانکه به این پارچه ها به سبب لطافتی که دارند می چسبد به هیچ پارچه ای نمی چسبد. (همانجا ص ۳۹). اصطخری در قرن چهارم گوید سینیز یا شینیز (که بقایای آن در محل بهدر دیلم کنونی است.) از مهروبان بزرگتر است و در کنار خوری واقع گردیده و تا دریا نیم فرسخ فاصله دارد گرمایش سخت است و نخلستان و میوه های گرمسیری دارد. مقدسی گوید مسجد و دارالاماره و بازارهای بسیار معمور دارد یاقوت گوید قرمطی ها در سال ۳۲۱ سینیز را تصرف نموده اهالی آن را کشتند و شهر را چنان ویران ساختند که جز اندکی از آن باقی نماند. (سرزمین های خلافت شرقی، ص ۲۹۵). و رک بو سعید گناوه ای از دکتر جعفر حمیدی.

۲. دوام ندارد.

۳. «به فاصله کمی از رودخانه شیرین، رودخانه زهره که به تازگی به رودخانه طاب موسوم شده و بندر مهروبان در مرز غربی فارس واقع است، این لنگرگاه اولین بندری بوده که کشتیها وقتی از بصره و مصب دجله به عزم هند بیرون می آمدند به آن می رسیدند و بندر ارجان به شمار می آمد. در قرن چهارم معمور بود و مسجدی خوب و بازارها بی آبادان داشت. حمداله مستوفی گوید پارس، ماهی روبان خوانند. شهری است در کنار دریا چنانکه موج دریا به کنارش می زند. بذر کتان آن بسیار است و به دیگر ولایات می برند. ناصر خسرو در سال ۴۴۳ هجری

(۱) BP. سینیز (۲). چنین است در B. در P نقطه مشخص کننده حذف شده است.

(۳) B: سنبری. P: ستی. حافظ ابرو: سنیزی. و اضافه دارد: در غایت نازکی باشد.

(۴). متن به نظر می رسد که خراب باشد قرائت درست ممکن است: «کاشتی نکنند» باشد.



حیوان یک از گیان به استخر
گشت در شک کرد تصویرش
این چنین خلقی که مردم است
کرد فرصت نفس تبیرش
چین نگارش کند شد

۶۱۳۱۱

نقل از «آثار عجم»

دریا، بر کنار شهر می زند و هواء آن را گرمی و عفونت و ناخوشی بتر از آن ریشه است، اما مشرعه^۱ دریا است و هرکی از پارس به راه خوزستان به دریا رود و آنکس از بصره و خوزستان به دریا رود، همگان را راه، آنجا باشد و کشتی ها کی دریا بر آید، برین اعمال رود، به مهروبان بیرون آید و دخل آن بیشتر از کشتی باشد و جز خرما، هیچ میوه نباشد و گوسفندان آنجا بیشتر، بز باشد، بزغ پرورند و همچنانک به بصره و^(۱) می گویند بزغاله تا هشتاد رطل و صد رده برسد و بیشتر نیز، و [بذر کتان]^۲ بسیار باشد^۳ چنانک به همه جای ببرند جامع و منبر است و آنجایگاه مردم زبون باشند.

جزایر کی به این کوره قباد خوره^(۲) رود: جزیره هنگام^۱، جزیره

➔ مهروبان را دیده، درباره آن گوید: «شهری بزرگ است بر لب دریا نهاده بر جانب شرقی و بازاری بزرگ و جامعی نیکو اما آب ایشان از باران بود و غیر از آب باران، چاه و کاریز نبود که آب شیرین دهد... در آنجا کاروانسرای بزرگ ساخته اند و هر یک چون حصاری است محکم و عالی و در مسجد آدینه آنجا بر منار یعقوب لیث دیدم نوشته، پرسیدم، یکی گفت که یعقوب لیث تا این شهر را گرفته بود ولیکن دیگر خراسان را آن قوت نبود و این شهر به دست پسران ابا کالنجار بود که ملک پارس بود... (سرزمینهای شرقی، ص ۲۹۵). «قریه شاه عبدالله، آبادی و بندر کوچکی است که در دامنه جنوبی ارتفاعات بین زیدون و رودخانه زهره و جلگه ساحل بندر دیلم واقع است... چون «از این قریه» به اولین تپه و آغار اطلال مهروبان برسیم آثار بندها و پی های باروی شهر و برج راهنمای دریا که دیوارهای سنگی و گچی که در آنها ساروج و ملاط گل... به کار رفته، نمایان است. (صفحه ۳ و ۴ آثار شهرهای خلیج فارس).

۱. جای ورود به دریا.
۲. حمداله مستوفی می نویسد: «بذر کتان آن بسیار است». (ص ۱۳۱ نزهة القلوب).
۳. در نزهة القلوب آمده است که: «مؤلف فارسنامه گوید که از یک بز هشتاد رطل شیر دوشیده اند». (ص ۳۰۰ متن: بزرو کتان تصحیح شد.
۴. «هنگام: آنجا را هنگام و هنیام هم گویند و آن جزیره ای است در طرف جنوب جزیره قشم و معادل قریه واقع. دریایی که فیما بین دیرستان و آن جزیره است سه ربع میل می شود. جبال غیر مرتفعه آن جزیره قسمت می نماید قسمتی طرف دیرستان و قسمت دیگر طرف دریای کبیر واقع است و در قسمت آخر هنگام، مقیم و آنها دو قریه تشکیل داده اند یکی موسوم به غیلان و دیگر موسوم به بلاد العود و سکنه طایفه اند...». (آثار شهرهای خلیج فارس، ص ۷۵۷).

۳۶۰ / فارسنامه ابن بلخی

خارک، جزیره رم، جزیره بلور.

اکنون چون از صفت شهرهای اعمال پارس. فراغ افتاد، شرح رودهای بزرگ و بحیر[ه]ها و مرغزارها و قلعه ها کی بر حال عمارت است، داده آید:

۱. جزیره خارک: جزیره خارک در ۲۹ درجه و پانزده دقیقه عرض شمالی و ۵۰ درجه و ۲۰ دقیقه و ۳۹ ثانیه طول شرقی از گرینویچ و در ۳۰ میلی شمال غربی بوشهر واقع است. طول این جزیره در حدود هشت کیلومتر و عرض آن حدود ۴ کیلومتر و مساحت آن ۲۸ کیلومتر مربع است و بالاخره، مجموعاً ۲۴۸۰ هکتار است و جزء بخش گناوه شهرستان بوشهر است. (همانجا).

نہرہاء بزرگ معروف بیرون از نہرہاء تفاریق :

نہر طاب: این رود طاب^۱، از حدود نواحی سمیرم، منبع آن است و می افزاید تا بہ در ارجان رسد^(۱) و در زیر پول ثکان^۲ بگذرد و روستاء ریشہر را آب دہد و بہ نزدیکی سینیز^(۲) در دریا افتد .

[۱۵۱] نہر خوابدان^۳: منبع این رود از جویکان است و نواحی نوبنجان را^(۳) آب دہد و پس رو بہ جلادجان رود ، با نہر شیرین آمیختہ گردد و در دریا افتد .

۱. رک توضیحات مربوط بہ ارجان .

۲. درباره این پل، اصطخری گوید : یک طاق دارد کہ عرض آن ہشتاد گام و بندی آن چنان است کہ مردی ستر سوار با بیرق در دست، می تواند آزادانہ از زیر آن عبور کند این پل بہ فاصلہ یک نبر پرباب از سہر ارجان در سہراہ سبیل واقع بود . (سرزمین های خلافت شرقی ، ص ۲۹۰) . این حوقل می نویسند : پل ثکان میان فارس و خورستان قرار دارد و بسی نظیر است و بہ عقیدہ من از پل قرطبہ اندلس بزرگتر می باشد و آن را بعضی از ہومان فارس ایجاد کردہ اند . (صورة الارض ، ص ۴۴) .

۳. درکنار رودخانہ خوراودان یا خورادان کہ حوبدان و حواندان ہم گفتمہ شدہ . سہری بہ ہمین نام وجود داشت کہ با نوبندگان چہار فرسخ فاصلہ داشت و رودخانہ بی چند ہم از آن عبور می کرد . (ص ۲۸۶ ، سرزمین های خلافت شرقی) . در صورة الارض این نام « حوبدان » است (ص ۳۸) ، کہ « از حوبدان بیرون آمدہ نواحی آنجا و سہراہ ... را مشروب می کند و سپس بہ طور پراکندہ بہ جلادجان و از آنجا بہ دریا می ریزد . (ص ۴۴) . در مسالک و معادلت، رود حوبدان از حوبدان بیرون آید و بہ حوبدان رود و بہ انوران و بہ جلادجان ریزد و بہ دریا افتد (ص ۱۰۶) . حمدالہ مستوفی آن را « حواندان » نامیدہ و آورده است کہ : « آن حواندان (سحہ حانندان) نامی بزرگ است از کسہ جویکان برمی حیزد و اراضی ولایت نوسجان و آن حدود را سعی کردہ بہ حدود جلادجان تا سہر سمیرم آمیختہ بہ دریا می ریزد و ورودی بزرگ است و طولانی یارہ فرسنگ باشد (برہہ الملوک ص ۲۲۵)

(۱) P. برند . (۲) B. سنیر P. سنیر (۳) P. نودجان را

نهر جرّه^۱: از ماصرم بر خیزد و نخست مسجان را آب دهد و برود و جرّه و نواحی آن را آب دهد و بعضی از روستاء غندجان^(۱)، پس با نهر بشاپور آمیخته شود و در دریا افتد.

نهر برازه^(۲): این رود برازه فیروزآباد است و منبع این رود از خنیفقان^(۳) است و شهر و نواحی فیروزآباد [را] آب دهد، پس با رود ثکان آمیخته شود و در دریا افتد و این نهر را به برازه حکیم، باز خوانند کی آب از فیروزآباد بگشاد.

نهر گر^۳: منبع این رود گر، از نواحی کلار است و رودی عاصی است کی هیچ جای را آب ندهد، الا جای ها کی بند کرده اند تا آب در نیافته است و بر نواحی افتاده و بند ها کی برین رود گر ساخته اند این است:

۱. «آب جرّه از ماصرم بر می خیزد و مسجان و جرّه و بعضی ولایت غندیجان را آب دهد و با نهرشاپور آمیخته، در دریا ریزد، طولش نوزده فرسنگ باشد.» (نزّه القلوب، ص ۲۲۵).
۲. در صورة الارض «بزه» (ص ۳۵). «از ناحیه دراجان سیاه (اصطخری: دارجان)، بیرون می آید و روستای خنیفقان و جور (گور) را سیراب می کند و از روستا های اردشیر خره به عرض می گذرد و آن گاه به دریا می ریزد. (ص ۴۵). حمداله مستوفی در نزّه القلوب... طولش تا آب سکان رسید دوازده فرسنگ باشد. (ص ۲۲۶).
۳. در اصطخری: (کروانه) از کروان بیرون آید، از حداردو به کروان باز خوانند و به شعب بوان برون شود و ناحیت کامفیروز را آب دهد و به رامگرد و کاسگان و طسوج رسد و به دریایی رودکی آنرا بحیره عمرو گویند و بحیره بختگان نیز خوانند و گویند کی این آب را راهی هست در زمین دارابگرد کی از آنجا به دریا رود. (مسالک و ممالک ص ۱۰۸). و از نهرهایی است که کشتی برتابد (ص ۹۷). و ابن حوقل می نویسد: «... به دریاچه ای در خفرز و نیریز موسوم به دریاچه بختگان می ریزد.» (ص ۴۵). حمداله مستوفی می نویسد آب کر فارس در ولایت کلار به فارس بر می خیزد و آب های شعب بوان و مائین و دیگر رودهای کوچک فارس به آن پیوسته می گردد و این رود بخیل است که تابندی بر او نبسته اند، هیچ جای به زراعت ننشسته و بندها که بر آن است: اولاً بند رامجرد است و آن قدیم البناست در عهد سلاطین خلل یافته بود، اتابک فخرالدوله چاولی تجدید عمارتش کرد و فخرستان نام کرد. دیگر بند عضدی که در جهان مثل آن عمارت نیست از محکمی و نیکویی، ولایت کربال علیا را آب می دهد و بند قصار که کربال سفلی بر آن مزروع است. این بند نیز خلل یافته بود، هم اتابک چاولی عمارت کرد و این رود چون از این عمارت بگذرد و در بحیره بختگان افتد، طولش صد و سیزده فرسنگ باشد. (نزّه القلوب، ص ۲۱۹).

(۱) BP. : غندجان. (۲) P. : برازه. (۳) B : حقیقان. P : خنیفقان.

نهره‌اء بزرگ معروف بیرون / ۳۶۳

بند را مجرد: از قدیم باز، بوده است و نواحی قریه رامجرد، آب از آن می خورد، و ویران شده بود، پس اتابک چاولی آن را عمارت کرد و « فخرستان » نام نهاد.

بند عضدی: هم آن است (۱) کی در جهان مانند آن نیست و صفتش آن است کی این نواحی کربال، پیش ازین بند، صحرا بود، بی آب و عضدالدوله تقدیر کرد کی چون این بند می بساخت، آب رود گر بر آن صحرا عظیم، می گرفت پس مقدران، (۲) و صانعان را بیاورد و مالها بسیار بذل کرد تا مصرف هاء آب بساختند از چپ و راست رود گر، پس شادروانی عظیم کرد از سنگ و صهروج در پیش و پس بند و آنکه این بند بر آورد از معجون صهروج و ریگ ریزه، چنانک آهن بر آن کار نکند و هرگز آن را خلی [f۱۵۲] نرسد و نواحی سربند چندان است کی دو سوار بر آن برود و آب در نیافته شد و جوی ها ساخته اند [!؟] بر آن و جمله نواحی کربال (۳) بالایین، آب ازین بند می یابد. و بند قصار (۴) بر کربال زیرین ساخته اند و مختل شده بود و اتابک چاولی عمارت آن کرد و این رود گر در بحیره بختگان (۵) می افتد.

نهر مسن^۱: منبع این رود از میانه قهستان سمیرم و سیمتخت (۶) است و در نهر طاب می افتد.

نهر شیرین^۲: منبع این رود شیرین از حدود بازرنگ است و نزدیکی گنبد ملغان

۱. رود طاب.. نزدیک برج در رود مسن افتد و این رود هم از حدود سیاهان بیرون آید و نه دبه مس هر دو یکی شوند. (مالک و مالک ص ۱۰۷). آب مسن از قهستان سمیرم و سی تحت بر می حرد آب بزرگ است. کتب اسب به دشواری می دهد و در نهر طاب افتد طولش چهل فرسگ باشد. (بره العنوت، ص ۲۲۴)

۲. منبع آن از کوه دینان واقع در ناحیه بازرنگ است. این رود « فرزک » و « جلا دجان » نامشروع می کند و آن گاه به جریان خود ادامه داده در ناحیه حمانه به دریا می ریزد. (صورة الارض، ص ۲۴) در برهه العنوت، (ص ۲۲۴) آمده است که: از کوه دینان بر می حیزد و آبی بزرگ است و گذار است به دشواری دهد و بر ولایت بازرنگ

(۱) B: همدا است. P: همدا است. (۲) B: مقدار آن را. (۳) P: اصلاح دارد و. (۴) P: مصدق
(۵) B: بچیکان. P: بچیکان
(۶) B: سیمت. P: سیمت

بگذرد و چند ناحیت را آب دهد و همچنین ناحیت گنبد را و بعضی از نواحی ارجان [را] آب دهد و میان سینیز^(۱) و جنابا^(۲)، در دریا افتد .

نهر بشاپور^(۲) ۱: منبع این نهر، از قهستان بشاپور^(۳) است و بشاپور و نواحی آن را آب دهد و ضیاع خشت را^(۵) و دیه^(۶) مالک،^۲ را آب دهد و میان جنابا و ماندستان در دریا افتد .

نهر ثکان: ۳ منبع این رود از دیهی است نام آن جترویه^(۷) و این دیه را و ناحیتی را کی معروف است به ماصرم از اعمال شیراز، آب دهد و همچنین می رود تا کوار و صمکان و خبر و کارزین و قیر و^(۸) ابزر و لاغر و نواحی را، آب دهد و بعضی از نواحی سیراف را^(۹) آب دهد، و آخر همه دیهی است نام آن ثکان و این نهر را بدان باز خوانند، پس میان نجیرم و سیراف در دریا افتد و در پارس هیچ رود ازین پر فایده تر نیست .

نهر پرواب^۴: منبع این نهر از دیهی است کی آن را «پرواب» گوید و این [f۱۵۳] رودی مبارک است و بیشترین را، از نواحی مرودشت آب دهد و در رود گرفتد .

ذکر نهرها، معروف بزرگ این است کی یاد کرده آمد و بیرون از این بسیار نهرها هست و جویها، اما چنین بزرگ نیست ازین جهت یاد کرده نیامد تا دراز نگردد.

۱. رک بشاور در همین کتاب . حمداله مستوفی می نویسد : آب بشاور از جبال بشاور بر می خیزد ، ضیاع بشاور و ولایت خشت و دیه مالک را آب دهد و در میان جنابه و ماندستان در دریا افتد و طولش نه فرسنگ باشد . (ص ۲۲۶ نزهة القلوب) . - جغرافی نویسان عرب قسمت بالای رودخانه شاپور را نهر رتین نامیده اند . (ص ۲۸۵ سرزمین های خلافت شرقی) . ۲ . (رک نزهة القلوب ص ۲۲۵) . ۳ . (رک کوار در همین کتاب) . ۴ . در صورة الارض آمده است : « فرواب از قریه ای به نام فرواب واقع در جوبرقان بیرون می آید و بر در اصطخر از پل خراسان می گذرد و به رود کرمی پیوندد » . (ص ۴۵) . و در مسالک و ممالک می خوانیم که : « رود فرواب از جوبرقان بیرون آید ... » . (ص ۱۰۸) .

(۱) : منیز . : منیز . (۲) : حیاننا . : جنابا . (۳) : نشاپور . (۴) : خشت را . (۵) : دهه . (۶) : جترویه . (۷) : فروز . برای . قیر و . (۸) : فروز برای قیر و . (۹) : «را» ندارد .

دریاهای پارس

بحر^۱ پارس: این دریا پارس، طیلسانی^۲ است،^(۱) از دریای بزرگ کی آن را بحر اخضر خوانند، و نیز بحر محیط گویند، و بلاد صین و سند و هند و عمان و عدن و زنجبار و بصره و دیگر اعمال، بر ساحل این دریاست و هر طیلسانی کی ازین دریا، در زمین ولایتی آمده است، آن را بدان ولایت باز خوانند، چون دریای پارس و دریای عمان و دریای بصره و مانند این و از این جهت این طیلسان را دریای پارس می گویند.

۱. «... چهارم خلیج پارس خوانند، از حد پارس برگردد تا بهند اندک به حدود سند... و هر جایی که در این دریای اعظم بدان شهر و ناحیت باز خوانند کی بسو پیوسته است، چونکه دریای پارس...» (حدود العالم، ص ۱۲).

۲. طیلسان به معنی چادر و حامه ای که بر دوش اندازند و حامه ای که همه بدن را بپوشاند و دوخته شده باشد. (نقی)، لسترنج آن را خلیج پاشاخره دریای دانند که در اینجا به معنی بخش به عربی از دریای بزرگ است. حمداله مستوفی اصطلاح «لجه» را در این مورد به کار می برد و می گوید «بحر هند... و آن را بحر اخضر می خوانند و آن بحر سه لجه است که هر یک دریای بزرگی است، یکی را بحر عمان و فارس و بصره می خوانند و دوم را بحر فرم گویند و سوم را بحر حمیر خوانند...» (ص ۲۳۱، نزهة القلوب). در مسالک و ممالک آمده است که دریای پارس خلیجی باشد از دریای محیط در حد چین و... به هندوستان رسد و آن را به فارس و کرمان مار خوانند به حکم آن که هیچ ولایت ازین آبادان تر، بر این دریا نیست و نه روزگار گذشته پادشاهان پارس، بزرگتر و قوی تر بوده اند و هم در این روزگار، و مردمان پارس به هر جایی مسئولی اند از کرانه های این دریا. (مسالک و ممالک، ص ۱۰۹).

(۱) B: است.

بحیره دشت ارژن^۱: آب این بحیره، شیرین است و چون بارندگی زیادت باشد، این بحیره زیادت بود و چون بارندگی نباشد، خشک شود و جز اندکی نماند و دور آن سه فرسنگ باشد.

بحیره بختگان^(۱) ۲: این، بحیره یی است کی در میان عمارت هاست، چنانک از آباده^(۲) و خیر^(۳) و نیریز^(۴) و خبرز^(۵) و آن اعمال به ساحل آن بسی مسافتی نیست و این بحیره نمکلاخ است و در آن بیست فرسنگ باشد.

بحیره ماهلویه: این بحیره، میان شیراز و سروستان است، نمکلاخی است و سیل آب شیراز و نواحی در آنجا می افتد و گردبرگرد آن دوازده فرسنگ باشد.
[۱۵۴] بحیره درخوید^(۶) ۴: بحیره یی کوچک است، نهری از آنجا می آید کی

۱. در مسالک و ممالک آمده است که: «دریایکی هست به دشت ارژن از کوره ساپور، درازای آن ده فرسنگ باشد و آب آن خوش است. (ص ۱۰۹). و حمداله مستوفی می نویسد: «بحیره دشت ارژن به ولایت فارس، آب این بحیره شیرین است، به وقت بهار، آبش بسیار بود، تابستان با کم آید، اکثر ماهی شیراز از آنجا باشد دورش سه فرسنگ. در صورالاقالیم آمده است که دورش سی فرسنگ بود... (نزّه القلوب ص ۲۴۰). و در صورالارض می خوانیم که دشت ارژن از ولایت شاپور و طول آن ده فرسخ و آبش شیرین است و گاهی خشک می شود، چنانکه آب اندکی از آن می ماند و گاهی پرمی شود و ده فرسخ را فرامی گیرد و در پیرامون آن قرا و عمارات است و ماهی شیراز عموماً از آنجا تأمین می شود. (ص ۴۶).

۲. در مسالک و ممالک آمده است که: از دریاها کی بر آن عمارت است، بحیره بختگان است کی رود کر در او می افتد و تا حدود کرمان برسد. درازای آن مقدار بیست فرسنگ باشد و آب این دریا نمک بندد و این دریا در کوره اصطخر باشد. (ص ۱۰۹). «ولایات خرّمه و آباده و خیره و نیریز، بر ساحل آن است و تا حد صاهک کرمان رسد. (نزّه القلوب ص ۲۴).

۳. دریاچه مهارلو، ماهلویه و ماهلو، حمدالله مستوفی آن را بحیره ماهلویه می خواند. (نزّه القلوب ص ۱۱۵). و می افزاید: «بحیره ماهلویه به ولایت فارس میان شیراز و سروستان است و سیلاب بهاری شیراز در آنجا ریزد، دورش دوازده فرسنگ است.» (نزّه القلوب ص ۲۴۰).

۴. «بحیره درخوید: بحیره کوچکی است. نهری که از آنجا می آید نهر «بروآب» معروف است. (نزّه القلوب ص ۲۴۰).

(۱) BP: بجیکان. (۲) P: آباد. (۳) BP: خنر. لسترنج در ترجمه خود، نام این قریه را «خیره» نوشته است.

(۴) B: نیزیر. (۵) P: خبرز. (۶) P: زر خرید.

به بروات معروف است .

بحیره مور^۱ : بحیره یی کوچک است، میان کازرون و مورجره و دور آن دو فرسنگ باشد .

۱ . بحیره مورجره : « دریاچه مور معروف به کازرون واقع در ولایت شاهپور است، طول این دریاچه سرده فرسح و تا نزدیکی « مورق » امتداد دارد و آبش شور است و صید فراوان و منافع بسیار دارد . » (صورة الارض ، ص ۴۲) . در نزهة القلوب آمده است : بحیره مورجره به ولایت فارس ، بحیره یی کوچک است دورش دو فرسنگ باشد و در او صید بسیار است . » (ص ۲۴۰) . لشرح می نویسد : در فون چهارم دریاچه « مور » یا « مورک » نامیده می شد . (ص ۲۸۸ ، سرزمین های حلافت شرقی) .

مرغزارها معروف به پارس

مرغزار آورد (۱) : مرغزاری است سخت نیکو ، سردسیر ، سراسر، (۲) چشمه های آب و دیهه های آبادان ، و دیهه های آنجا چون بجه (۳) و طمبرجان (۴) و غیر آن ، ملک مردم است ، خراج آن به پادشاه گذارد و طول این مرغزار ، ده فرسنگ در عرض پنج فرسنگ است .

مرغزار سیکان : ^۲ این مرغزار میان شیراز و کوارست و جایی خوش است و آبی بزرگ ، ایستاده است و بیشه یی است و معدن شیران است و طول آن مرغزار پنج فرسنگ باشد در عرض سه فرسنگ .^۴

مرغزار دشت ارژن : ^۳ این مرغزار کی بر کنار بحیره ارژن است ، بیشه است و معدن شیر ، طول آن ده فرسنگ در عرض یک فرسنگ .

۱. مرغزار آورد اکنون به کوشک زرد معروف است . غلغزاری خوب و طویل و عریض است و چشمه های بسیار دارد و هوایش سرد است و علفش درغایت سازگاری و ازدیه های بزرگ در آن حوالی دیه بجه و طمبرجان و غیره است . طول این مرغزار ده فرسنگ است و در عرض پنج فرسنگ . (نزهة القلوب ، ص ۱۳۴) .

۲. مرغزار سیکان (: سکان ، شکان ، اوشکان ، شکان) در میان شیراز و کوار است و در میانش آبی ایستاده ، و در این حدود بیشه یی است و جای شیران . طول این مرغزار پنج فرسنگ و عرض سه فرسنگ است . (ص ۱۳۵ ، نزهة القلوب) .

۳. مرغزار دشت ارژن : در کنار بحیره یی است که در آن صحراست و در آن حدود بیشه یی است و در او شیران ←

(۱) p. آورد . (۲) P. ندارد . و « و » داخل شده است به پیش از « چشمه ها » . (۳) P. : یم . قراذت B : ظاهراً روشن نیست .

(۴) P. : طمبرجان .

مرغزار دارابجرد^۱ : مرغزاری کوچک است، طول آن سه فرسنگ در عرض یک فرسنگ .

مرغزار قالی^۲ : این مرغزار بر کنار آب پرواب^(۱) افتاده است و جایی سخت خرم است و بلداحی [؟]، بدین قالی، سرای و باغ نیکو و حوض نیکو ساخته^(۲) بوده است و طول آن سه فرسنگ در عرض یک فرسنگ و گیاه این مرغزار به زمستان به کار آید و تابستان چهار پایان را زیان دارد .

مرغزار کالان^۳ : نزدیکی گور مادر سلیمان است، طول آن چهار فرسنگ اما [f۱۵۵] عرض ندارد، مگر اندکی و گور مادر سلیمان، از سنگ کرده اند خانه^(۳) یی^(۳) چهار سو^(۴) هیچ کس در آن خانه نتواند نگریدن، کی طلسمی ساخته اند، کی هر کی در آن خانه نگرد، کور شود،^(۳) اما کسی را ندیده ام کی این آزمایش کند^(۵) .

مرغزار رون^(۶) : مرغزاری است نیکو اما چون آورد^(۷) نیست و همچنین سردسیر است و چشم [ه]ها و دیهها کی بعضی ملکی است و بعضی اقطاعی و طول این مرغزار هفت فرسنگ در عرض پنج فرسنگ .

➔ شریزه باشند و حکایت امیرالمومنین علی (ع) و سلمان فارسی و قصه دشت ارژن مشهور است و از این دشت ارژن است . طول این مرغزار دو فرسنگ در عرض یک فرسنگ است. (نزهة القلوب، ص ۱۳۵).

۱ . « در آن حدود مرغزاری است سه فرسنگ در طول و یک فرسنگ در عرض » . (ص ۱۳۹، نزهة القلوب).

۲ . رک نزهة القلوب، ص ۱۳۵ . ۳ . رک نزهة القلوب، ص ۱۳۵ و ۱۳۶ . « مقبره کورش در آنجا واقع است که

مسلمین آن را مشهد مادر سلیمان می دانند، این آرامگاه سلطنتی که از سنگ ساخته شده دارای چهار پهلو است (سرزمین های خلافت شرقی، ص ۳۰۵) . ۴ . مرغزار دشت رون : علفزاری نیکو است و آب روان و چشمه های

فراوان دارد و هوایش سرد است و اندکی از مرغزار آورد کمتر است و رباط صلاح الدین و فول شهریار در این صحرا

است و علف آن نیز با چهارپا سازگار است . طول این علفزار هفت فرسنگ در عرض پنج فرسنگ است.

(نزهة القلوب، ص ۱۳۴) . « از کوشک زرد تا رباط صلاح الدین به دشت رون پنج فرسنگ » . (نزهة القلوب، ص ۱۸۵).

(۱) BP. بروات . (۲) B. : مر ساخته P : مر شناخته . (۳) BP. : خانه خانه . (۴) B. : « سور » خوانده می شود .

(۵) P. : « اما کسی را ندیده ام کی این آزمایش کند » را ندارد . (۶) B. : از رون، از رون . P. از رون . (۷) P. : آورد .

مرغزارها معروف به پارس/ ۳۷۱

مرغزار بید و مشکان^۱ : مرغزار نیکواست و ناحیتی است آنجا بسیرا گویند ، سردسیر است ، طول آن هفت فرسنگ در عرض سه فرسنگ .

مرغ^(۱) بهمن^(۲) : بالای جویم است ، از نواحی شیراز و طول آن یک فرسنگ باشد در عرض یک فرسنگ .

مرغ شیدان^(۳) : مرغزاری است سخت نیکو ، چنانکه مانند آن کم جایی باشد و پیرامن آن همه عمارتهاست و آبها روان و به فصل ربیع میان آن ، آب گیرد همچون^(۴) بحیره یی ، باز بجوشد^(۵) و طول آن ده فرسنگ باشد در عرض ده فرسنگ .

مرغزار کامفیروز^۴ : مرغزاری است پاره پاره ، و بر کنار رود کر و بیشه است و معدن شیر شربه . و مکابر باشند .

و بیرون از این ، مرغزارک هاء^(۵) کوچک باشد اما چیزی نباشد کی ذکر دارد و پارس سربسر چندانک دره هاء^(۶) و قهستان هاء است ، جمله گیاه خوار است و مرغزار کمه^(۷) و^(۸) سروات ، از جمله مرغزار هاء معروف نیست اما چهار پا را عظیم سود دارد .

۱. مرغزار بید و مشکان ، ناحیت سیراست . . . و علفزار عظیم دارد . (همانجا ، ص ۱۳۵).
۲. مرغزار بهمن . به حدود جویم ابو احمد است یک فرسنگ در یک فرسنگ طول و عرض دارد . (همانجا).
۳. مرغزار شیدان : علفزاری در نهایت خوشی است چنانکه کم حایی بود و پیرامونش همه ولایت معمور و در او پشمه های بسیار و آب های روان و نه وقت آب حیز ، میانش بحیره شود و نه هنگام گرما خشک گردد و این مرغزار ده فرسنگ است و علف او سازگار است و حکما در باب حوشی آن موضع و عوطه دمشق و سعد سمرقند و سعد بون گفته اند و بیشتر یاد کرده شد . (نزهة القلوب ، ص ۱۳۵).
۴. حمداله مستوفی می نویسد : «مرغزار کامفیروز ، مرغزار تازه تازه است بر کنار رود کر و بیشتر معدن شیر است ، علفش بغایت نیکوست اما از بیم شیر ، آنجا چهار پا کم برند . (نزهة القلوب ، ص ۱۳۶).
۵. در نزهة القلوب : مرغزار کمین و پرواب و حواست خان از مرغزارهای معروف است اما گناهش در چهار پا سازگار بود و بهتر از دیگر جای ها . مرغزار نرگس نه حوار کارروون و حره نه حدود خان آزاد میر . (ص ۱۳۶).

P.(۱) : مرغزار . P.(۲) : بهمن . P.(۳) : مرغزار . P.(۴) : بحیره باز بجوشد . P.(۵) : بدارد . B : دارد . باز بجوشد .
P.(۶) : مرغزارها . P.(۷) : دریا . P.(۸) : بدارد . BP (۸) : بدارد

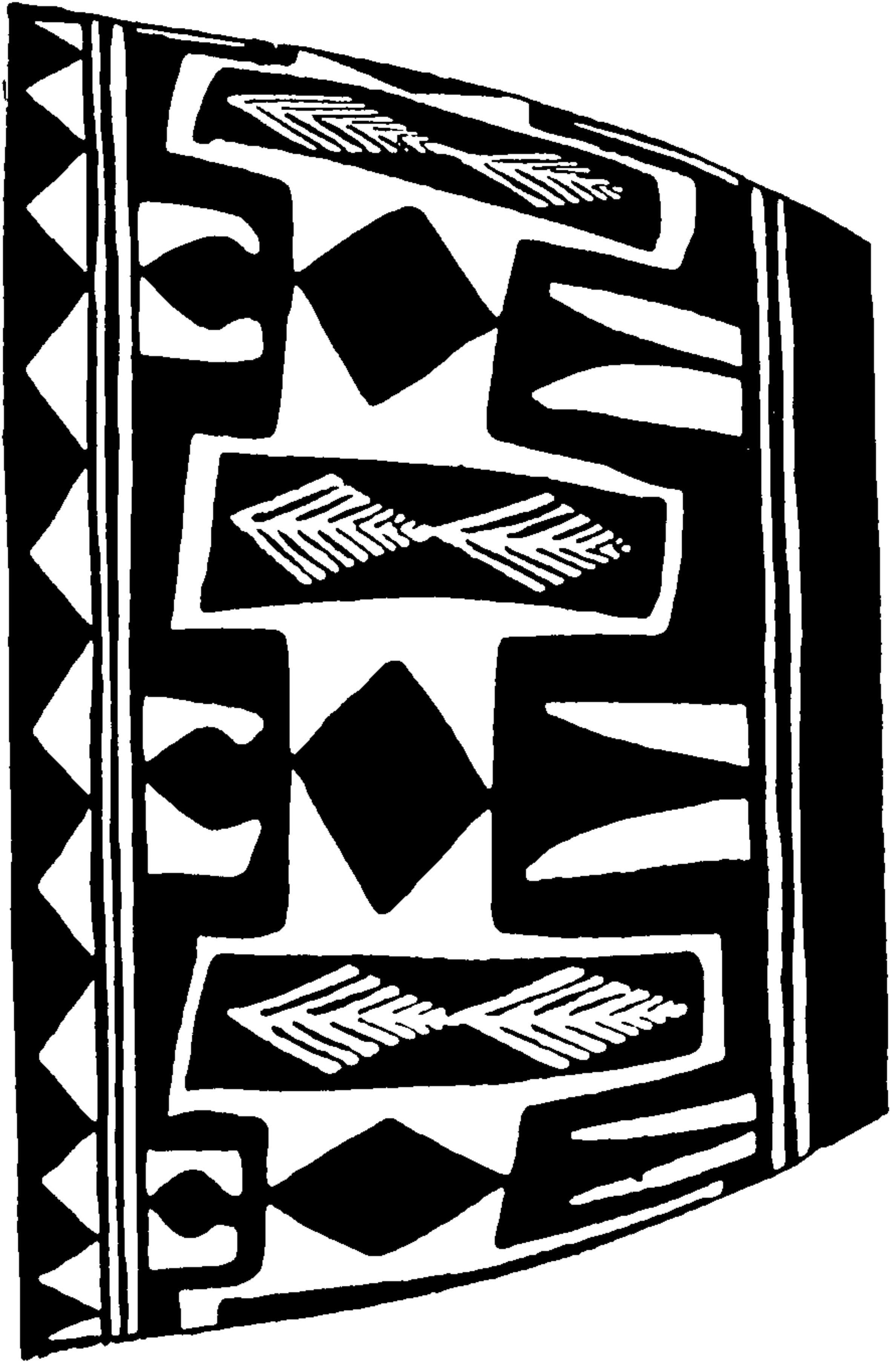
[۴۱۵۶] (۱) ذکر قلاع (۱) [فارس]

قلعه اصطخر^۲: در جهان هیچ قلعه یی قدیم تر از این قلعه نیست و هر احکام کی صورت بندد، آنجا کرده اند. و به عهد پیشدادیان آن را سه گنبدان گفتندی و دو قلعه دیگر را (۲) کی به نزدیکی آن است (۳) یکی قلعه [شکسته] (۴) و دیگری

۱. ابن حوقل در صورة الارض می نویسد: شنیدم از شخصی نویسنده و محصل بزرگوار و هوشیار که: در فارس بیش از پنج هزار قلعه تنها، در کوه ها وجود دارند که به نزدیک شهر نیستند، در شهرهای آن قهندزهاست و شماره آنها را بارنج بسیار از دیوانها نمی توان به دست آورد و همچنین است شهرهای قلعه دار و این قلعه ها چنان استوار است که هیچ مقتدری از راه قهر و غلبه آنها را نتوانسته است به تصرف آورد. (ص ۴۱). در شیراز نامه آمده است که: نقل است و در تواریخ مسطور که در فارس قدیماً هفتاد و سه قلعه بود، ملوک فرس و سلاطین بهر مصالح شهریاری معمور و معتبر داشتند. (ص ۴۳).
۲. میرزا حسن فسایی می نویسد: کوهی در جلگه ناحیه خفرک، سفلی مرودشت به مسافتی از کوهستان، بریده شمالی فتح آباد مرودشت افتاده است و این قلعه را جز یک راه نباشد و سر این کوه چندین هزار درب خانه را جا باشد و به ده بیست نفر مستحفظ، چندین فوج دشمن را دفع کند. عضدالدوله در حدود سال ۳۶۰ آب انباری بر فراز این کوه بساخت و ۴۰ پایه در آن قرار داد و بر این پایه ها سقفی بیست تا آتش از تابش آفتاب فاسد نگردد و این است که نوشته اند عضدالدوله دریایی بر کوه و کوهی بر دریا گذاشته، یعنی تالاب قلعه استخر و بند امیر بر رود خانه کربال بلندی آن قلعه از ۱۰۰۰ ذرع بیشتر است. (فارسنامه ناصری، به تصحیح دکتر رستگار فسایی ص ۱۶۲۰).
۳. قلعه شکسته که آن را میان قلعه نیز می گویند ۲ فرسخ میانه شمال و مغرب فتح آباد در جلگه بلوک مرودشت افتاده او را سه چهار راه است آتش از آب انبارهای بارانی و این قلعه در میان قلعه استخر و قلعه اشکنوان است. (همانجا، ص ۱۶۳۱).

(۱) p. «ذکر قلاع» را ندارد. (۲) «را» ندارد. (۳) p. «کی به نزدیکی آن است» ندارد.

(۴) گرفته شده از مقاله استخر. مراجعه شود به صفحه ۱۲۶ supra.



نقاشی از ظرف سفالی ماقبل تاریخ با نقش انسان (تپه پیش از تاریخی پاسارگاد)

قلعه [اشکنوان] (۱) و این (۲) هر دو قلعه (۳) ویران است. عضدالدوله حوضی ساخته است آنجا، حوض عضدی، گویند و چنان است کی درّه یی بوده است بزرگ کی راه سیلاب (۴) قلعه، بر آن درّه بودی، پس عضدالدوله به ریختگری (۵) روی، آن درّه برآورد، مانند سدّی عظیم و اندرون آن به صهروج و موم (۶) و (۷) روغن و ... (۸) بعد ما کی (۹) کرباس و قیر چندلا برلا، در آن گرفتند، و احکامی کردند کی از آن معظم تر نباشد. و این حوض [سی] است و (۱۰) بسط آن یک قفیز کم عشری (۱۱) است و عمق آن هفده پایه است کی چون یک سال، هزار مرد از آن آب خورند، یک پایه کم شود و در میان حوض بیست ستون کرده اند، از سنگ و صهروج و بر سر آن حوض، سقف پوشیده و بیرون از آن، دیگر حوض هاء آب و مصنع ها هست. و عیب این قلعه آن است کی حصار^۲ بلیغ توان داد (۱۲) و (۱۳) سردسیر است مانند هواء اصفهان و کوشک هاء نیکو و سرای هاء خوش و میدان فراخ دارد.

قلعه بوشکانات: قلعه [یی] است محکم و در دست «سیاه میل بن بهرست» (۱۴).

۱. کوهی است در بلوک ابرج از کوهستان بریده، فرسخی میانه جنوب و مشرق قصبه دشتک بلوک ابرج است ... بلندی کوه اشکنوان از کوه استخر بیشتر و احتیاج قلعه استخر به مستحفظ کمتر است. (ص ۱۶۲۲، همانجا).
۲. «... و بر آن قلعه دره شکل زمینی عمیق بود که آب باران در او رفتی و از یک طرفش به صحرا افتادی، عضدالدوله بر آن طرف، بندی بست و آن زمین را به ساروج و سنگ و گچ، حوضی ساخت که هفده پایه نردبان در او روند و به کرباس و قیر و موم، ساروج را چنان محکم گردانید که قطعاً آب نمی تراوید و چندان آب در او جمع می شود که هزار مرد یک سال از آن به کار برند، یک پایه فرو تشیند و آن حوض را ستونها در میان ساخته اند و سقف گردانیده تا از تغییر هوا، آب سالم ماند و بیرون از این مصانع دیگر دارد و هوای آن قلعه معتدل است و عیب این قلعه آنکه: حصار بلیغ نتوان داد. (نزهة القلوب ص ۱۳۳).
۳. از شبانکاره مسعودی است که در همین کتاب در ضمن احوال شبانکاره و کرد پارس در گروه مسعودیان از او یاد نده است.

(۱). گرفته شده از مقاله استخر مراجعه شود به صفحه ۱۲۶ supra. (۲). P: «کی به نزدیکی آن است» ندارد.
 (۳). P: ندارد. BP(۴): ندارد. (۵). در هر دو نسخه چنین خوانده میشود صورت لغوی ریخته گری است.
 (۶). Bp: صنوم. (۷). Bp: ندارد.
 (۸). متن رسا نیست. B. به نظر میرسد که (سیر): ستروپزوردند خوانده شود P: سیر پروند. (۹). P: ندارد.
 (۱۰). P: که. (۱۱). P: عسری قرائت مفهوم دارای ندارد. (۱۲). Bp: دارد.
 (۱۳). Bp: ندارد. (۱۴). P: بهرت.

ذکر قلاع [فارس] ۳۷۵/

[f۱۵۷] است و به حکم آنک مردی است نیک ، آن را در دست او رها کرد و از وی نستد و اکنون در دست او مانده است .

قلعه خرشه^۱ : بر پنج فرسنگی جهرم نهاده است و این خرشه ، کی این قلعه را بدو منسوب می کنند، عاملی بود اعرابی از قبیل برادر حجاج بن یوسف و مالی به دست آورد و این قلعه بساخت و در آنجا رفت و عاصی شد و از این جهت روا نداشته اند کی هیچ عاملی صاحب قلعه بی باشد چو^(۱) ، مال ، غرور در سر مردم آرد و قلعه غروری دیگر و کجا دو غرور در سر مردم شود ، ناچار فساد^(۲) انگیزد^(۳) . و این قلعه خرشه ، جایی حصین است کی به جنگ نتوان شدن^(۴) اما گرم سیرست معتدل .

قلعه رم روان به نزدیک غندیجان^(۵) و آن حدودست قلعه بی محکم ، هواء آن گرم سیرست و آب^(۶) از مصنع ها .

قلعه آباده^۳ . قلعه بی استوارست، اما چون دیگر قلاع^(۷) است کی^(۷) کوچک است و هواء آن معتدل است و آب از مصنعه است و بر آن جنگ است .

قلعه خوار^۴ : حصاری است نه سخت^(۸) محکم ، هواء آن سردسیر معتدل است و آب آن از چاه است .

۱. این قلعه را خواجه نظام الملک تجدید و تعمیر کرد و بانی آن خرشه بود ... (سرزمینهای خلافت شرقی ص ۲۷۴).
(رک نزهة القلوب : ص ۱۳۳) . «و آتش از مصنع است.»

۲. حمداله مستوفی نام آن را قلعه رم زوان (نسخه : روم روان ، دم روان ، رم دوان ...) و لیسریج آن را رم روان Ram zavan ضبط کرده است . (ص ۲۸۰ سرزمینهای خلافت شرقی).

۳. در استواری کمتر از دیگر قلاع است و در مساحت کوچکتر و هوایی معتدل دارد و آتش از مصنعه است و محکم است دارد . (نزهة القلوب ص ۱۳۳).

۴. رک نزهة القلوب ، ص ۱۳۳ .

(۱) p. : بر (۲) p. : فتنه و فساد . (۳) B. : انگیز .

(۴) Bp. : شدن . (۵) B. : متدحان . p. : همان .

(۶) p. : آبش . (۷) p. : است کی را ندارد .

(۸) p. : هونه اضافه دارد .

قلعه اصطهباناتان^(۱)، هم قلعه یی عظیم است^۱ و حسویه را است و چون اتابک چاولی به جنگ حسویه رفت و پس صلح کردند، این قلعه را خراب کرد، اکنون آبادان کرده است.

دز اقلید : دیه^(۲) دزی است نه قلعه یی .

دز ابرج^۲ : کوهی است بالای ابرج، کی یک نیمه آن محکم است و یک نیمه، محکم نیست، چنانکه حصار^(۳) توان کردن و بستدن، اما به تاختن و زودی [f۱۵۸] نتوان ستدن. و آب روان، درین دز می گذرد و از کوه به زیر^(۴) می افتد و آب دیه از آن است.

قلعت هاء آبادان، این قلاع است، کی یاد کرده آمد و به روزگار هفتاد و بیش^(۵) قلعه معروف، در پارس بود و اتابک چاولی جمله به قهر بستد و خراب کرد، جزین قلعه یی چند کی ذکر کرده آمد:

قلعه اسپید^۳ دز : به قدیم بوده بود، اما سال هاء دراز باز، خراب شده بود چنانکه

۱. مقصود قلعه ایج بلوک اصطهبانات است. در سال ۴۷۰ و اند نظام الدین محمود شبانکاره که او را به زبان شبانکاره «محمویه» گویند، آب را از کوه های دور و نزدیک بیاورد و در این کوه جاری نمود، پس حصاری برگرد آن کوه کشید و نام آن را دارالامان گذاشت. (فارسنامه ناصری، ص ۱۶۲۲). ۲. قلعه ابرج قسمتی به دست انسان و قسمت دیگر بر اثر سرایشی های دامنه کوه غیر قابل تسخیر شده بود، آن قلعه باغستانی نیز داشت و دارای مخازن عظیم آب بود. (سرزمینهای خلافت شرقی، ص ۳۰۲).

۳. آن را دز سپید نیز گویند :

گویند دز سپید کوهی است	مه کنگره ای، فلک شکوهی است
برقلعه او، فلک، حصاری	در دامن او زمین غباری
در پشت وی آسمان نمودی	چون بر شتری، جل کیودی
پیرامن او سه، چار فرسنگ	با قلعه او، زحل هماهنگ

«فرسخی بیشتر مشرقی فهلان است کوهی است منقطع از جبال و هیچ کوهی بر او مشرف نیست و دور دامنه آن تخمیناً چهار فرسخ است و چهار راه مشهور دارد که به بالای آن توان رفت ...». (فارسنامه ناصری، ص ۱۶۲۹).
لستراچ می نویسد: در دو فرسخی شمال شرقی نویندگان قلعه کوهستانی معروف به قلعه سفید یا سفید دژیا قلعه ←

(۱) P. اصطهبانات. (۲) P. ندارد. (۳) BP. ندارد.

(۴) : بربر. P. بر. (۵) B. : بس. P. : سه.

کسی نشان نتواند داد کی به چه تاریخ آبادان بوده است و ابو نصر تیرمردانی ، پدر باجول^(۱)، در روزگار فتور، آن را عمارت کرد و این قلعه یی است کی گرد برگرد کوه آن ، بیست فرسنگ باشد و حصار نتوان دادن و جای جنگ ، خود نیست و کوهی است گرد و سنگ آن سپید و بر سر قلعه ، خاکی است نرم سرخ و کشت کنند و باغ هاء انگور و بادام و دیگر میوه ها است و چشمه [ه] هاء آب خوش است و در آن گل ، هر کجا [چاهی] فروبرند، آب دهد و هوای آن سخت خنک است و خوش ، و غله بسیار دارد اما عیب این قلعه آن است کی به مردم بسیار ، نگاه توان داشت و چون پادشاه ، مستقیم قصد آنجا کند، مردم بومی باشند کی آن را بدزدند^(۲) . و میان این قلعه و نوبنجان دوفرسنگ باشد و در زیر این قلعه دز کی است، کوچک محکم، «استاک^۲» گویند آن را و پیرامن این قلعه نخچیر گاه هاء کوهی است بسیار و کوشک هاء نیکو دارد و میدان فراخ دارد .

قلعه سهاره : کوهی است عظیم به چهار فرسنگی فیروز آباد و عمارت این قلعه مسعودیان کردند و جایی نیکو است و هواء آن سردسیر و آب هاء خوش و در میان آبادانی ها است و خراب نمی توان کردن ، کی شبانکاره به دست گیرند و بزرگ جایی است و غله ، سال ها بماند .

➔ اسفندیار در نقطه مسطحی از کوهستان که محیط آن چند میل و اطراف آن سحت سراسب است ، واقع گردیده و شاید همین جا باشد که مقدسی از آن به نام قصر ابوطالب یاد کرده، گوید آن را «عبان» می نامند . حمداله مستوفی آن را قلعه اسفیدرز نامیده . (سرزمین های خلافت شرقی ، ص ۲۸۶) .

۱ . در متن جایی به قیاس تصحیح شد .

۲ . در نسخه : «آب را بدزدند» .

۳ . لسترنج آن را به صورت های ، استاک ، استاک ، سنکان و شرف الدین علی سردی آن را استاک نامیده . استاک نوشته است . (سرزمین های خلافت شرقی ، ص ۲۸۶) .

۴ . در حدود چهار فرسخی فیروز آباد : قلعه سهاره یا سهاره . (همانجا ص ۲۸۶) .

۵ . رک مسعودیان در همین کتاب : احوال شبانکاره و کرد پارس .

(۱) B : با حون . p : جاپون .

(۲) . متن رسا نیست شاید نتوان آن را «آبراه» خواند . معایبه شود تا آن دردی که بعد از آن آمد . (همه کاررس)

[f۱۵۹] قلعه کارزین^(۱): قلعه یی است نه چنان محکم، کی این دیگر قلاع، گرم سیر سخت است و بر کنار رود ثکان نهاده است و آب دزدی کرده اند^۱ کی آب قلعه از آنجاست^۲.

قلعه سمیران^۳: قلعه یی استوار است به نزدیکی جویم ابی احمد و گرم سیر است و آب مصنعه دارد.

قلعه خوادان^۴: قلعه یی محکم است در نواحی بسیار. و هواء آن معتدل است و آب مصنعه دارد.

قلعه خرّمه^۵: قلعه یی محکم است و در میان عمارت ها. و هواء آن معتدل است و آب مصنعه دارد.

قلعه تیر خدای^۶: این قلعه به خیره^(۲) است و قلعه یی است سخت عظیم، بر کوهی به غایت بلندی، و از بهر آن، این را «تیر خدای» خوانند و بر آن جنگ نیست و هواء آن سردسیر است و آب آن از مصنع ها است.

قلعه اصطخر [یار]^۷: قلعه یی است سخت عظیم و از این سبب آن را

۴

۱. آب دزدی کرده اند: آب دزدی ساخته اند.

۲. اصطخری گوید: کارزین قلعه بلندی دارد که از رود سکان به آن آب می برند و بلندی آن چنان است که قلعه های چندی دیگر را که از آن مسافت بسیار دارند، می توان دید. (سرزمین های خلافت شرقی، ص ۲۷۴).

۳. نزدیک ایراهستان قلعه بلندی است موسوم به قلعه سمیران یا شمیران که حمداله مستوفی درباره آن گوید اهل آنجا سلاح ورز باشند و پیاده رو و دزد و راهزن. (همانجا، ص ۲۷۴).

۴. حمداله مستوفی می نویسد: قلعه خوادان (خوادان، حراران) قلعه یی محکم است به ولایت فسا، هوائش معتدل است به گرمی مایل و آبش از مصانع. (نزهة القلوب، ص ۱۳۳).

۵. قلعه خرامه، قلعه یی محکم است و در میان آبادانی و هوایی معتدل دارد و آبش از مصانع. (همانجا).

۶. این قلعه به خیر است بر کوهی در غایت بلندی و بدین سبب آن را بدین نام خوانند هوائش سردسیر است و به اعتدال مایل و آبش از مصانع است. (همانجا).

۷. قلعه اصطخریار قلعه یی محکم است و بدین سبب آن را بدین نام خوانند که در استحکام مانند اصطخر است. هوائی خوش و مصنعه دارد و براو چشمه یی زاینده نیز هست. (نزهة القلوب، ص ۱۳).

اصطخر یار، نام نهاده اند یعنی یار اصطخر^۱ است و هواء آن معتدل است و آب چشمه
مصنعه دارد.

قلعه پُرج و تارم : قلعه پرج، بزرگ است و محکم و به جنگ نتوان ستدن^(۱) و
قلعه تارم، چنان نیست به محکمی. و هواء هر دو، گرم است و آب از مصنعها^(۲).
قلعه رُنبه :^۲ در تنگ رنبه است و قلعه یی است سخت استوار و بزرگوار و حکم
دارا بجرد^(۳) آنکس را باشد، کی آن قلعه دارد و هواء آن خوش است و آب، چشمه
و مصنعه^(۴)، کرمانیان دارند.

[f ۱۶۰] **قلعه جُنبد ملغان**: قلعه یی است کی به یک تن، نگاه توان داشت از
محکمی. و هواء معتدل دارد و آب مصنعها و غله در آنجا سالی سه چهار بدارد^۳.
قلاع ایراهستان^(۵) :^۴ بیش از آن است کی^(۶) بر توان شمردن، کی به هر
دیهی حصار است، اگر بر^(۷) سنگ و اگر سر تلّ و اگر بر زمین و همه، گرم سیر
بغایت^(۸).

۱. یعنی همتای اصطخر است.

۲. فرسخ مشرقی شهر داراب افتاده، ابتدای آن تنگ، کوهی است چون از او بگذرد، جنگایی سود وسیع که از
جوانب آن، کوهها سر بر افلاک کشیده، آتش از قنات کوچکی است. فتح آن به دسواری ممکن بود. (فارسنامه
ناصری، ۱۶۲۸).

۳. قلعه جنب ملغان به حدود ارجان، از محکمی به یک مرد نگاه توان داشت، هوائش معتدل است و آتش از مصنعها و
غله در آنجا چند سال از آفت ایمن بود. (تزهة القلوب، ص ۱۳۴).

۴. و بیرون از این قلاع و لابیات ایراهستان، هر دیه را حصار است که هر یک قلعه یی محکمه است. بعضی
برشته های خاک و بعضی بر زمین. و هوائ همه گرم سیر است. (همانجا).

(۱) BP. شدن. (۲) p. آب مصنعه است. (۳) B. دارد بجرد. (۴) P. ایراهستان و مصنعه دارد.
(۵) B. ایراهستان. (۶) B. بدارد. (۷) P. بدارد. (۸) P. اصافه دارد است.

مسافت های پارس

ابتداء این مسافت ها ، از شیراز کرده آمد، به حکم آنک میانه ولایت است . از شیراز تا حدود اصفهان ، راه جاّده سه راه است: [۱] راه مابین و رون ، [۲] راه اصطخر، [۳] راه سمیرم . از این جملت راه مابین و رون، از شیراز تا یزد خواست کی حدّ است میان پارس و اصفهان، پنجاه و دو فرسنگ ^۱ :

منزل اول: از شیراز تا «به دیه گرگ» از نواحی شیراز ست ، ^۱ شش فرسنگ.

منزل دوم: سریول ^(۱) ^۲ رود گرگ شش فرسنگ .

منزل سوم: مابین چهار فرسنگ ^۳ .

منزل چهارم: کوشک شهریار ^(۲) ^۵ از دشت رون ^(۳) ^۶ است ^(۲) ، شش فرسنگ .

۱ . حمدالله مستوفی این مسافت را ۴۴ فرسخ گرفته است: (نزهة القلوب، ص ۱۸۵) .

۲ . حمدالله مستوفی مسافت شیراز تا دیه گرگ را پنج فرسخ گرفته است . (همانجا) .

۳ . از فول نو تادیه گرگ پنج فرسنگ . (همانجا) .

۴ . از مابین تا فول نو ، چهار فرسنگ . قلاع اصطخر و شکسته به دست چپ بر سر راه است . (همانجا) .

۵ . از رباط فول شهریار تا قصبه مابین سنگ لاهی درشت، تا مابین همه سنگلاخ است، (همانجا) .

۶ . از دشت رون پنج فرسنگ ، در این راه گریوه مادر و دختر است . (همانجا) .

(۱) . P : پل .

(۲) . P : « از دشت روان است » ندارد .

(۳) . B : دوان .

- منزل پنجم: دیه باشت^(۱)، از دشت آورد است، شش فرسنگ .
- منزل ششم: کوشک^۱ زر، از دشت آورد^(۲) است، هفت فرسنگ .
- منزل هفتم: دیه گوز^(۳)، هفت فرسنگ .
- منزل هشتم: یزد خواست^۳ ده فرسنگ .
- راه اصطخرهم از^(۴) یزدخواست بیرون آید بر صوب^(۵) اقلید و سمرق، شست و نه فرسنگ. این راه [کی] درازترست، اما راه زمستانی این است کی دیگر راه ها ببندد: ^(۶)
- منزل اول: از شیراز تا زرقان^۴، هفت فرسنگ .
- منزل دوم: پاودست^(۷)، شش فرسنگ .
- منزل سوم: اصطخر، چهار فرسنگ .
- منزل چهارم: کمه، شش فرسنگ .
- [f ۱۶۱] منزل پنجم: کمهنگ، ^(۸) چهار فرسنگ .
- منزل ششم: دیه بید، هشت فرسنگ .
- منزل هفتم: دیه پولند، هفت فرسنگ .
- منزل هشتم: سمرق، هفت فرسنگ .
- منزل نهم: آباده، پنج فرسنگ .
- منزل دهم: شورستان، هفت فرسنگ .
- منزل یازدهم: یزدخواست، هشت فرسنگ .

-
۱. از کوشک زرد تا رباط صلاح الدین به دشت رون ۷ فرسنگ. (همانجا).
۲. از یزدخواست نادیه گردو هشت فرسنگ. (همانجا).
۳. از «یزدخواست به طریق الصیفیه الی شیراز... چهل و چهار فرسنگ. (همانجا).
۴. در مسالک و ممالک آمده است: از شیراز از نا زرقان شش فرسنگ و از زرقان تا اصطخر شش فرسنگ و از اصطخر تا پیرقریه چهار فرسنگ و از پیرنا کهمند [این بلخی: کهمگ] هشت فرسنگ و از کهمند نادیه تا دشت فرسنگ و از ده بید تا ابرقوه دوازده فرسنگ و از ابرقوه تا ده شر، سزده فرسنگ... (ص ۱۱۵).

(۱) B: باشب P: باشت (۲) P: آورده (۳) BP: کور (۴) B: ندارد (۵) B: صورت
(۶) P: بسته گردد بدین تفصیل (۷) در B کلمه اول نطقه ندارد (۸) BP: امهنگ

راه سمیرم: از شیراز تا سمیرم، چهل پنج فرسنگ (۱):

منزل اول: از شیراز تا جویم، پنج فرسنگ

منزل دوم: بیضا، سه فرسنگ.

منزل سوم: طور، چهار فرسنگ.

منزل چهارم: تیر مایجان (۲) کامفیروز، پنج فرسنگ،

منزل پنجم: جرمق، چهار فرسنگ.

منزل ششم: کورد، چهار فرسنگ.

منزل هفتم: کلار، پنج فرسنگ.

منزل هشتم: دیه ترسان (۳)، هفت فرسنگ.

منزل نهم: سمیرم، هشت فرسنگ.

واز شیراز تا کرمان به راه جاّده، سه راه است: راه رودان (۴)، راه

شیرجان (۵)، راه پرگ و تارم.

(۶) راه رودان (۶): از شیراز تا رودان، هفتاد و پنج فرسنگ:

منزل اول: سربند (۷) عضدی، ده فرسنگ. منزل دوم: دیه خوار، ده

فرسنگ. منزل سوم: آباده، ده فرسنگ، منزل چهارم: دیه مورد، شش فرسنگ.

منزل پنجم: صاهه (۸)، هفت فرسنگ. منزل ششم: راذان، یازده فرسنگ، منزل

نهم: رودان، هفت فرسنگ.

راه شیرجان (۹) ۱: (۱۰) از شیراز (۱۰) تا شیرجان (۱۱)، هشتاد فرسنگ:

منزل اول: دیه بودن (۱۲) چهار فرسنگ. منزل دوم: دوده داریان، سه [f۱۶۲]

۱. شیرجان است. اصطخری این فاصله را چنین آورده است:

(۱) P. : اضافه دارد: « است از قرار تفضیل که داده اند. » (۲) در نسخه به طور ناقص نقطه گذاری شده است.

(۳) P. : برسان. (۴) P. : دوزان. (۵) P. : شیرجان. (۶) P. : « راه رودان » را ندارد. (۷) B. : بندی.

(۸) P. : صاهه. (۹) P. : « راه شیرجان » را ندارد. (۱۰) B. : از « شیراز » را ندارد. (۱۱) B. : آنجا

(۱۲) B. : بودن.

فرسنگ . منزل سوم : خرّمه هفت فرسنگ ، منزل چهارم : کت . (۱) شش فرسنگ .
منزل پنجم : خیره ، هفت فرسنگ ، منزل ششم : نیریز ، نه فرسنگ . منزل هفتم :
قطره (۲) هفت فرسنگ ، منزل هشتم : مشرعه ، هفت فرسنگ . منزل نهم : پربال ،
پنج فرسنگ ، منزل دهم و یازدهم : مشرعه مهففه (۳) ، پانزده فرسنگ ، منزل
دوازدهم : برکنار نمکلاخ شیرجان (۴) ، ده فرسنگ .

راه پرگ و تارم : ۱ از شیراز تا آنجا هفتاد (۵) فرسنگ . منزل اول : ماهلویه ،
شش فرسنگ . منزل دوم سروستان ، نه فرسنگ ، منزل سوم : دیه کرم ، نه
فرسنگ ، منزل چهارم : پسا ، پنج فرسنگ ، منزل پنجم : هفت ده و فستجان ، هفت
فرسنگ . منزل ششم : تا اول حدود دارابجرد ، چهار فرسنگ . منزل هفتم :
دارابجرد ، شش فرسنگ ، منزل هشتم : رستاق (۶) الرستاق ، شش فرسنگ . منزل
نهم : پرگ ، دوازده فرسنگ ، منزل دهم : تارم ، ده فرسنگ .
و از شیراز تا سرحدّ خوزستان شصت و دو فرسنگ : (۷) ۲

➔ « از شیراز تا اصطخر دوازده فرسنگ ، از اصطخر تا دیه زیاد آباد کی از شمار حوزستان است ۸ فرسنگ . از زیاد
آباد تا رصد گاه کلودر ۸ فرسنگ ، از کلودر تا چویانان ۶ فرسنگ و از چویانان ناده عبدالرحمن ۶ فرسنگ و از
عبدالرحمن ناده مورد ... شش فرسنگ و از دیه مورد ناصهک الکبری ۸ فرسنگ و از صاهک با رباط سرمقان ،
فرسنگ و از سرمقان تا رباط پشت خم نه فرسنگ و از آنجا تا سیرگان کرمان نه فرسنگ . (ص ۱۱۵) .
۱ . اصطخری فاصله شیراز تا تارم را چنین آورده است : از شیراز تا دیه جان مم از روستای کهرگان ۷ فرسنگ
۲ . از اینجا تا حوزستان ۷ فرسنگ . ۳ . از حوزستان تا رباط ۴ فرسنگ . ۴ . از رباط تا کرم ۴ فرسنگ .
۵ . از کرم تا پسا ۵ فرسنگ . ۶ . از پسا تا سهر طمستان ۴ فرسنگ .
۷ . از طمستان تا حومه فستجان ۶ فرسنگ . ۸ . از فستجان تا دارکان ۴ فرسنگ .
۹ . از دارکان تا مرزجان ۴ فرسنگ . ۱۰ . از مرزجان تا سان ۴ فرسنگ .
۱۱ . از سان تا دارابگرد ، یک فرسنگ . ۱۲ . دارابگرد تا رم مهدی ، ۵ فرسنگ .
۱۳ . از رم تا روستا ۵ فرسنگ . ۱۴ . از روستا تا فرج هنت فرسنگ .
۱۵ . از فرج تا تارم ۱۴ فرسنگ . حمله از شرار تا تارم هشتاد و ۲ فرسنگ (ص ۱۱۶ مسالک و ممالک) .
۲ . اصطخری این فاصله را که از شیراز تا ارخان است شصت فرسنگ می داند به این شرح .

(۱) P. : کنت . (۲) P. : قطره . (۳) P. : مهففه . (۴) P. : سیرجان . (۵) BP . هندا

(۶) BP . فرستادن . (۸) P. : اصاهه دارد . « از فرار تفصل است »

منزل اول: جویم، پنج فرسنگ. منزل دوم: خلار، پنج فرسنگ. منزل سوم: خرار ه، پنج فرسنگ، منزل چهارم: دیه گوز، از (۱) تیرمردان، چهار فرسنگ. منزل پنجم: کوسجان (۲)، سه فرسنگ. منزل ششم: نوبنجان، سه فرسنگ. منزل هفتم: خوابدان، چهار فرسنگ. منزل هشتم: کشن، شش فرسنگ، منزل نهم: گنبد ملغان، پنج فرسنگ، منزل دهم: صاهه، (۳) چهار فرسنگ، منزل یازدهم: حبس، چهار فرسنگ، منزل دوازدهم: فرزک (۴)، شش فرسنگ، منزل سیزدهم: ارجان، چهار فرسنگ. منزل چهاردهم: بوستانک، چهار فرسنگ. واز شیراز: تا ساحلیات، جنابا و سینیز (۵) و مهربان شصت و دو فرسنگ. [۱۶۳] منزل اول: جزجیرکان (۶): چهار فرسنگ. منزل دوم: دشت ارزان، شش

۱. از شیراز به جویم ۵ فرسنگ.
 ۲. از جویم تا به دیه خلان ۴ فرسنگ.
 ۳. از خلان تا خرار ه ۵ فرسنگ.
 ۴. از خرار ه تا کرکان ۵ فرسنگ.
 ۵. از کرکان تا نوبنجان ۶ فرسنگ.
 ۶. از نوبنجان تا خوروان ۴ فرسنگ.
 ۷. از خوروان تا درخید ۴ فرسنگ.
 ۸. از درخید تا خان حماد ۴ فرسنگ.
 ۹. از خان حماد تا بندک ۸ فرسنگ.
 ۱۰. از بندک تا دیه عقارب که هیر گویند: ۴ فرسنگ.
 ۱۱. از هیرتاراسین، ۴ فرسنگ.
 ۱۲. از راسین تا ارجان، ۷ فرسنگ.
 ۱۳. از ارجان تا بازار سنبل ۶ فرسنگ. و حد آن پول تکان است. (مسالك وممالك ص ۱۱۷).
- اصطخری این فاصله را تا جنبه چهل فرسنگ به شرح زیر می داند:

۱. از شیراز تا خان شیر ۶ فرسنگ.
۲. از خان شیر تا دشت ارژن ۴ فرسنگ.
۳. از دشت ارژن تا تیره ۴ فرسنگ.

(۱) B: کوزار. (۲) B: کونجان. P: کونجان. (۳) P: صاهه. (۴) P: بزرگ. (۵) P: ستیز. (۶) P: جزجیرکان.

فرسنگ . منزل سوم : کازرون ، ده فرسنگ . منزل چهارم : خشت ، نه فرسنگ .
منزل پنجم : توج ، هفت فرسنگ . منزل ششم : ديه مالک ، چهار فرسنگ . منزل
هفتم و (۱) هشتم : جنابا ، ده فرسنگ . منزل نهم : سینیز ، (۲) شش فرسنگ . منزل
دهم : مهروبان ، شش فرسنگ .

و از شیراز تا اعمال سیف سی و نه فرسنگ (۳) :

منزل اول : ماصرم ، (۴) هفت فرسنگ ، منزل دوم : رود بال^۱ ستجان ، شش
فرسنگ . منزل سوم : جرّه ، سه فرسنگ ، منزل چهارم : غندجان (۵) ، چهار فرسنگ .
منزل پنجم : رمّ الذیوان (۶) ، شش فرسنگ ، منزل ششم : توج ، شش فرسنگ . منزل
هفتم : سیف ، هفت فرسنگ .

و از شیراز تا نجیرم ، شصت و پنج فرسنگ : چهار منزل تا غندجان (۷) هم بدین
راه کی یاد کرده آمد ، (۷) بیست فرسنگ ، منزل پنجم : بوشتکان ، هفت فرسنگ .
منزل ششم : بوشتکانات ، پنج فرسنگ . منزل هفتم : ديه شنانا ، ده فرسنگ . منزل
هشتم : ماندستان ، هشت فرسنگ ، منزل نهم : آخرماندستان ، هفت فرسنگ ،
منزل دهم : نجیرم ، هشت فرسنگ .

و از شیراز تا سیراف^۱ به راه فیروز آباد ، هشتاد و شش فرسنگ :^۱ منزل اول :

۴ . از تیره تا کازرون ۶ فرسنگ .

۵ . از کازرون تا دزبزر ۴ فرسنگ .

۶ . از دزبزر تا سر عقبه ۴ فرسنگ .

۷ . از سر عقبه (سر گریوه) تا توج ۴ فرسنگ .

۸ . از توج تا حنا ۱۲ فرسنگ . (مسالك وممالک ص ۱۱۴) .

۱ . اصطخری از شیراز تا سیراف را شصت و هشت فرسنگ می داند نه این شرح .

۱ . از شیراز تا کفره ۵ فرسنگ .

۲ . از کفره تا بحر ۵ فرسنگ .

(۱) BP. ندارد . (۲) P. سنیر . (۳) P. اضافه دارد : « است بدین تفصیل » . (۴) P. مادم

(۵) BP. غندجان . (۶) B. رود P. رود . (۷) P. نه دسالت کلمات را غندجان آمده است . کرده آمد

کفره ، پنج فرسنگ . منزل دوم : کوار ، پنج فرسنگ . منزل سوم : خنیفقان (۱) ، پنج فرسنگ . منزل چهارم : فیروز آباد ، پنج فرسنگ . منزل پنجم : صمکان ، هشت فرسنگ . منزل ششم : هبرک (۲) ، هفت فرسنگ . منزل هفتم : کارزین ، پنج فرسنگ . منزل هشتم ، لاغر ، هشت فرسنگ . منزل نهم : کران ، هشت فرسنگ . منزل دهم : چهارمنزل ، از کران تا سیراف سی فرسنگ .
[f۱۶۴] و از شیراز تا یزد^۲ شصت فرسنگ : منزل اول : زرقان ، شش فرسنگ .

-
- ۳ → . از بخر تا بنجمن ۵ فرسنگ .
۴ . از بنجمن تا جور ۶ فرسنگ .
۵ . از جور تا دشت شوراب ۵ فرسنگ .
۶ . از شوراب تا خان آزاد مرد ۶ فرسنگ .
۷ . از خان آزاد مرد تادیه گیرند ۶ فرسنگ .
۸ . از گیرند تادیه می ۶ فرسنگ .
۹ . از دیه می تا سر عقبه ۶ فرسنگ .
۱۰ . از بادرکان تا برکانه خان ۴ فرسنگ .
۱۱ . از برکانه خان تا سیراف ۷ فرسنگ . (مسالک و ممالک ص ۱۱۴) .
۲ . اصطخری راه شیراز تا کته (: یزد) را ۸۷ فرسنگ به شرح زیر می داند :
۱ . از شیراز تا زرقان ۶ فرسنگ .
۲ . از زرقان تا اصطخر ۶ فرسنگ .
۳ . از اصطخر تا پیر قریه ۴ فرسنگ .
۴ . از پیر قریه تا کهمند ۸ فرسنگ .
۵ . از کهمند تا دیه بید ۸ فرسنگ .
۶ . از دیه بید تا ابرقوه ۱۲ فرسنگ .
۷ . از ابرقوه تا دیه شیر ۱۳ فرسنگ .
۸ . از دیه شیر تا جوز ۶ فرسنگ .
۹ . از جوز تا قلعه مجوس ۶ فرسنگ .
۱۰ . از قلعه مجوس تا شهر کته (یزد) ۵ فرسنگ .
۱۱ . از یزد تا آب خیز ۶ فرسنگ .
۱۲ . از آب خیزه تا کته ۷ فرسنگ . (ص ۱۱۵ مسالک و ممالک)

(۱) BP. : حسقان . (۲) P. : هبرک .

- منزل دوم: [پاودست ، شش فرسنگ . و تا اصطخر، چهار فرسنگ] (۱) . منزل سوم: کمه (۲) . شش فرسنگ ، منزل چهارم: کمهنک (۲) ، چهار فرسنگ ، منزل پنجم: ديه بيد (۴) چهار فرسنگ ، منزل ششم: ابرقويه ، دوازده فرسنگ ، منزل هفتم: ديه شير (۵) پنج فرسنگ. منزل هشتم: تومره بست (۶) چهار فرسنگ، نهم. یزد ، نه فرسنگ (۷) .

(۱) به جای کلمات داخل قلاب ، دستنویس دارد: اصطخر شش فرسنگ رک ترجمه لسراج
(۲) B: کمهنک . P: کمهنک . (۳) B: کمهنک . P: کینگ . (۴) P: بد . (۵) شیر (۶) P: تومره بست
(۷) در اینجا در p: ادامه می یابد: اکنون فصلی در شرح حال شبانکاره و کردان یاد کرده شود چنان که فرموده الله بود و کتاب بدان ختم افتد و الله هو المبین .

احوال شبانکاره^۱ و کرد پارس

به روزگار قدیم شبانکاره را در پارس ذکری نبود، کی ایشان قومی بودند کی پیشه ایشان شبانی و هیزم کشی و مزدوری بودی و به آخر روزگار دیلم در فتور، چون فضلویه فرا خاست ایشان را شوکتی پدید آمد و به روزگار زیادت می گشت تا همگان سپاهی و سلاح ور و اقطاع خوار شدند و از جمله ایشان، اسمعیلیان اصیل اند و نسب حال شبانکارگان این است:

اسمعیلیان

اسمعیلیان: ^۲ نسب ایشان با بطنی^(۱) می رود از فرزندان منوچهر، سبط آفریدون،

۱. این طایفه قریب پانصد هزار خانه باشند و از یک قبیله باشند کی « هزار سوار بیرون آید و هیچ قبیله ای کم از صد سوار نبود و تابستان و زمستان بر چراخوارها گردند و اندک مایه مردم از ایشان به حدود سرود و جروم مقام دارند کی از آنجا نروند و آلت و عدت و ستور و لشکر ایشان چنان است کی با پادشاهان باز توانند کوشیدن و گویند کی اصل ایشان از عرب است و شنوده ام کی این مردمان صد قبیله زیادت باشند و ما را سی و اند قبیله بیش معلوم نبود. (مسالک و ممالک ص ۱۰۴).

۲. «در آخر عهد با کالیجار چون سلطان مسعود بن سلطان محمود به اصفهان بنشست جوقی از نژاد منوچهر سبط آفریدون در فارس مقام داشت، در عهد اسلام... اسمعیلیان روی به هزیمت نهادند و از هر گوشه به در رفتند جمعی از ایشان در اصفهان مقام نمودند و بیراهی می کردند، سلطان مسعود حکم فرمود تا ش فراش راتا اسمعیلیان را از نواحی اصفهان براند و با کالیجار نیز از شیراز لشکری از دنیا له او بفرستاد و به قمع آن طایفه روی آوردند و اسمعیلیان بگریختند و به طرف شبانکاره سر بر کردند و در دارا بجزد مقام گرفتند با کالیجار از مقاومت با ایشان عاجز ماند و کوره دارا گرد با ایشان باز گذاشت و در آن عهد شبانکاره از فارس، مفروز افتاد با کالیجار به این سبب ←

(۱) P: باطنی.

کی پادشاه نبود آن بطن، اما از جمله اصفهبدان^(۱) بودند و در عهد اسلام، چون لشکر عرب، پارس بگرفتند، این قوم را چون دیگر پارسیان، قهر کردند و آواره شدند و به شبانی و گوسپندداری افتادند و مقام به «ضادشور بانان» کردند از «دشت آورد»^(۲) و آنجا مرغزار و آب است و این اسمعیلیان را چهارپا و گوسپند جمع آمد و نیز قوی تر شدند، پس [f۱۶۵] چون سلطان مسعود، به اصفهان آمد و^(۳) تاش^(۴) فرآش را بگماشت و آن روزگاری بود به اضطراب، این اسمعیلیان^(۵) در اعمال اصفهان، دست درازی می کرده اند و راه می داشتند، تاش^(۴) فرآش تاختن آورد و ایشان را بغارتید و خلقی را بکشت و دیگران، بگریختند و به کمه و فاروق رفتند و یک چندی آنجامی بودند و پادشاهان پارس دیلم بودند، پس ایشان را رضا نکردند کی آنجا باشند^(۶) و همه ساله از کوه به کوه می گشتند تا به آخر روزگار با کالیجار، برفتند و دارا بجرد به دست گرفتند و دولت دیلم به انجام رسیده بود و دفع ایشان نتوانستند کردن و ایشان، بسیار شدند و قومی^(۷)

➔ از مرتبه خود تنزل نمود و ابو نصر بن عضدالدوله بر او حرج کرد و او نیز هزیمت گرفت و در قریه «دومان» از فرام اسفل شیراز به قتل آمد، مدت سلطنت با کالیجار در حظه فارس چهار سال و شش ماه بود. (شیراز نامه ص ۳۷). در فارسنامه ناصری به نقل از کامل ابن اثیر و تاریخ و صاف آمده است که: «... احداد طایفه فارس شبانکاره از سپهبدان مملکت فارس بوده، ستوران پادشاه را پرستاری داشتند و ستوران را از صحرائ «رون» رحمة اللہ داشته بعد از انصرام عهد فاروق که یزد جرد به استخر آمد، اهل فارس سراز چنبر امتثال کشیدند... یزد جرد به دارا رفت و بزرگان شبانکاره با او موافقت داشتند و چون استخر گشوده شد، عبدالله عامرنا «هریز» داماد یزد جرد که حاکم استخر بود، طریق مسالمت را رعایت داشت... و میان طایفه شبانکاره و اهل دارا تا عبدالله عامر مسالمت در میان بود و اسماعیل جد اعلائی فضلویه مدار امور هریز گردید و به مرورد هور بر خدم و حشم اسماعیل می افزود تا زمان اب ارسلان، که نوبت سرداری شبانکاره هان فضل بن حسن که او را به زبان شبانکاره «حسونه» (یا حسونه) می گفتند، رسید او در عنفوان جوانی سپهسالار صاحب کافی اسماعیل بن عماد طالعانی و وزیر [مؤید الدوله] دروغی بود. در شهر صفر ۲۳۰ تاش فرآش... والی اصفهان... بالشکری به فارس آمد، معاهده در پیوست تا اهدی و حدود از مقام «رون» عزم دارا نمود... [فضلویه در سال ۲۴۷ بر فارس سلط یافت] بر هر ناحسی امروزی را ارضانکاره... فرستاد (ص ۲۴۱).

(۱) P. اسپهبد. (۲) P. آورد. (۳) P. ندارد. (۴) P. تاش. (۵) BP. اصافه دارد و راه. (۶) P. باشد. (۷) P. قوی.

گشتند و اصل این قوم در آن وقت دو برادر بودند:

یکی محمد بن یحیی و این محمد پدر سلک بود، کی حسویه پسر اوست .
 و دیگر نمرود بن یحیی و این نمرود^(۱) پدر ممال بود کی ابراهیم بن ممال پسر
 اوست . و محمد بن یحیی برادر بزرگتر بود و دارا بجرد به حکم او بود، در فترت
 دیلم، این محمد بن یحیی کی جد حسویه بوده است، پنج نوبت زد^۲ و این معنی،
 آیین ماند میان ایشان تا اکنون کی اتابک چاولی برداشت^۳ و چون محمد بن
 یحیی فرمان یافت^۴، از وی دو پسر ماند یکی بیان نام و دوم سلک. و بیان به
 حکم آنک پسر بزرگتر بود به جای پدر نشست و عم او نمرود، کی جد ابراهیم بن
 ممال، بود بیان را بکشت و دارا بجرد به دست گرفت و در آن وقت فضلویه مستولی
 بود، سلک، نزدیک فضلویه رفت و به وی استعانت کرد و مدد آورد تا خون برادر
 خواهد، فضلویه، این اعمال کی اکنون حسویه دارد، بدو داد^(۲): ایچ و فستجان
 اصطهبانات [و] دراکان^(۳)، بعضی از دارا بجرد و چند نواحی دیگر. و سلک
 پایگاه خویش محکم گردانید و خصومت میان او و نمرودیان، قایم گشت و آن
 خلاف میان بنی اعمام همچنان مانده است *

۱. «فضلویه به هرناحتی، امیری را از شبانکاره فرستاد، امیر ابوسعید محمد ماما (دروصاف ممال، ص ۲۲۵) تحریر تاریخ
 و صاف). و در شیراز نامه «محمد ممایی». (ص ۶۱). و امیرویه و مسعودی پسر قاورد بیک پسر چغری بیک باشبانکاره
 مجادله کرد و خرابی تمام به نواحی فارس راه یافت و فضلویه ناچار به خدمت الب ارسلان رفت و تمامت فارس را
 مقاطعه کرد، ولی عصبان آورد و خواجه نظام الملک او را محاصره کرد و در قلعه استخر محبوسش داشت و به قتل
 رسانید و جلال الدین اتابک چاولی به فارس آمد و بانبیره فضلویه، نظام الدین محمود بن یحیی بن حسویه که او
 را «محمویه» گویند در مهارلو محاربه کرده او را منہزم ساخت... ولی اتابک درگذشت، (به سال ۵۱۰) و نظام الدین
 محمویه به قلعه دارالامان ایچ پناه برد، (فارسنامه ناصری، ص ۲۴۲).

۲. پنج نوبت زدن: نقاره ای است که پنج وقت بر در سرای ملوک می زده اند و این از عهد سلطان سنجر مقرر شده
 است و پیش از این سه نوبت می زدند. (دهخدا)

۳. مقصود این است که اتابک چاولی این آیین را برداشت.

۴. درگذشت. مرد.

[f۱۶۶] رامانیان (۱)

رامانیان: این قوم، قبیلهٔ فضلویه بودند، و زعیم ایشان پدر فضلویه بود، نام او علی بن الحسن بن ایوب و همگان شبانی کردند و این فضلویه به کار خویش و شبانی مشغول بودی، پس فضلویه به خدمت صاحب عادل^۱ رفت و این صاحب، وزیری بود سخت قوی و متمکن و با رأی و تدبیر و صرامت. و سپاه سالاری بودی «جایی»^(۲) نام کی صاحب را، با او رأی نیکو بود، پس فضلویه را به لجاج او بر می کشید تا بدان درجت رسید و چون ملک دیلم صاحب را بکشت، فضلویه خروج کرد و او را بگرفت و به قلعهٔ پهنرز^(۳) محبوس کرد و مادر ملک ابو منصور، زنی مطربه^(۴) بود «خراسویه» نام و همانا پراکنده^۲ می زیست، و سبب زوال ملک دیلم، نابکاری آن زن بود و فضلویه این «خراسویه» مادر ملک ابومنصور [را] بگرفت^(۵) و در گرماوهٔ گرم، کرد بی آب، تا در آنجا هلاک شد و ملک ابومنصور را^(۶) در آن قلعه، هلاک کرد و پارس به دست گرفت و شبانکارگان را برکشید^۳ و نان پاره^۴ و قلاع داد و از آن وقت باز^۵، مستولی گشتند. پس ملک قاوورد^(۷) - رحمه الله - به پارس آمد و میان او و فضلویه جنگ قایم شد و از آن سال باز، پارس، خراب شد، پس فضلویه به درگاه سلطان شهیدالپ ارسلان - قدس الله روحه -

۱. اصطخری «رامانیان» را از قبایل نواحی کوره ارغان می داند. (ص ۱۰۲، مسالک و ممالک). در فارسنامه ناصری می خوانیم: در سال ۴۴۸ ... مملکت فارس بر ابومنصور فولاد ستون فرار گرفت و نه اسوای، مادر خود، صاحب عادل، ابو منصور بهرام شیرازی را که وزیری جبرخواه و بیگناه بود، بکشت و فضلویه رئیس شبانکاره که با صاحب عادل دوست یک جهت بود، به خونخواهی صاحب، با اعیان فارس هم عهد گشته، ابو منصور فولاد ستون را گرفته، در قلعه محبوسش داشتند تا وفات یافت. (ص ۲۳۱).

۲. پراکنده در اینجا به معنی بی سد و مار، لا امانی و بی حفاظ، است.

۳. ترقی داد. بالا برد. ۴. نان پاره: زمینی که شاه به چاکری دهد تا از درآمد آن امر را معاش کند، اقطاع، نیول، جیره، اجرا (مبین).

۵. از آن هنگام به بعد.

(۱) B: احتمالاً خوانده می شود: راهانیان. (۲) B: جایی P: جانی (۳) B: مهتر (۴) B: مطربه P: مطویه.

(۵) B: و دگر ماوه گرم کردنی آب. (۶) B: اصافه دارد «اروی» (۷) BP: قاوورد.

رفت و رایات منصوره را، سوی پارس کشید و پارس به ضمان، به فضلویہ دادند و باز عاصی شد و بر «دزخرشه»^۱ رفت و نظام الملک - رحمه الله - (۱) حصار داد او را (۲) تا او به زیر آمد و گرفتار شد و او را به قلعه اصطخر، باز داشتند و آن قلعه را به دست گرفت تا بدانستند و او را بگرفتند و پوستش پُر گاه کردند اکنون، ازین رامانیان قومی مانده اند و مقدم ایشان «ابراهیم بن رزمان» و «مہمت»^۲ است و این پسر ابونصر بن ہلاک، (۳) شبیان نام، از ایشان .

[f۱۶۷] کرزویان (۴)

کرزویان : این قوم آنند کی ابو سعد ازیشان ، ... (۵) کردند و چوپانی و شبانی کردند و مقدم ایشان ، «محمد بن مہما» بود پدر ابو سعد ، و فضلویہ او را برکشید، همچون دیگر شبانکارگان و سپاہی شد و بعد از این ابو سعد ، به خدمت عمید الدوله پارس رفت و او را به لجاج دیگر اصحاب اطراف پارس ، برکشید و چون روزگار فتور ، درآمد ، مستولی گشت و کازرون و آن اعمال به دست گرفت، تا اکنون کی اتابک چاولی او را برداشت. و ازین کرزویان هیچ معروف نمانده است جز این فضلویہ بن ابی سعد و دیگر ، اتباع اند .

مسعودیان

مسعودیان : قومی مجهول اند بی اصل و ایشان را فضلویہ برکشید و قلعه سہارہ ، بدیشان داد و رکن الدولہ خمارتگین، اقطاعی اندک دادہ بود ایشان را و دو پسر را از آن شاہنشاه ری کی او را مجد الدولہ گفتندی، بہ اول عہد جلالی بہ فیروز آباد فرستادہ بودند و آنجایگہ بہ اقطاع، بدیشان دادہ و امیرویہ مسعودی ، کی مقدم ایشان بود این ہردو پسر را بکشت و فیروز آباد بہ دست گرفت - بعد از

۱. رک قلعه های فارس در همین کتاب . ۲. شاید صورتی دیگر از نام محمد باشد در زبان اہل شبانکارہ .

(۱) P: ندارد. (۲) B: و او را . P: او را و . (۳) P: ندارد.

(۴) B: کرزویان . P: کرزیان . (۵) در اینجا برخی از کلمات افتادہ اند .

احوال شبانکاره و کرد پارس / ۳۹۳

عهد جلالی . و قومی شدند - و پس بیشترین اعمال شاپور خوره به دست گرفت
(۱) و قوی شد (۱) و پس از آن به روزگار ابو سعد، [به] کازرون تاختن برد و
امیرویه را بکشت به شبیخون و پسری داشت «وشتاسف» نام و به جانب حسویه
پیوست و فیروزآباد بر وی مقرر داشت و چون اتابک چاولی به پارس آمد (۲)
همگان را قمع کرد و از معروفان ایشان «سیاه میل» مانده است و تنی چند ، دو
از پسران ابوالهیج (۳) ، و دیگر اتباع اند .

شکانیان

شکانیان : قومی شبانکاره کوه نشین اند ، مردمانی باشند مفسدراه زن و مقام
در قهستان گرم سیر ، دارند و اکنون ضعیف حال اند و اتابک، ایشان را عاجز
گردانیده است و سران ایشان هلاک کرده و برداشته .

(۱) P: و قومی شدند . (۲) BP: اعانه دارد . (۳) . همچنین است دردسویس ها

[۴۱۶۸] ذکر کردان پارس

به روزگار، کردان پارس، پنج رم^۱ بوده اند هر یک رم، صد هزار جومه^(۱) بدین تفصیل (۲):

- ۲، رم جیلویه (۲)
- ۳، رم الذیوان (۴)
- ۴، رم اللوالجان (۵)

۱. علامه قزوینی گوید: رموم الاکراد تصحیف رموم الاکراد است، نکل تصحیف اردشیریه ازدشیر. رم یعنی ایل و طایفه و رموم به معنی ایلات. لسترنج می نویسد: «زم» در زبان کردی به معنی قبیله است و کتابت صحیح آن «زومه» است و اشتباهاً آن را «رم» می نویسند ولی در مجمع البلدان و اغلب کتب دیگر «رم» آمده است. (صورة الارض ص ۲۶۴). «جومه»: همان زومه است.

در مسالک و ممالک اصطخری آمده است که «وجوم های کردان، بیش از آن است که در شمار آید و گویند در پارس پانصد هزار خانه بیش باشند کی زمستان و تابستان به چراگاه ها نشینند و کس باشد از ایشان که دوست مرد پیوسته دارد از چوپانان و مزدورو شاگرد و غلام و آنچه به این ماند و عدد ایشان نتوان شناخت مگر از دیوان صدقات. (ص ۹۷). او رموم پنج گانه پارس را نام می برد و می گوید: «چند جایگاه است در پارس کی آن را به رم باز خوانند و مراد از آن قبیله باشد. (ص ۹۶). ۲. رم جیلویه است که از همه بزرگتر است و رم زمیجان خوانند اما این فقیه جیلویه را، بازنجان می داند که در ۱۴ فرسنگی شیراز است. (ص ۱۶).

۳. رم حسین بن صالح که رم دیوان خوانند (همانجا)

۴. «و دیگر رم احمد بن اللیث: رم لوالجان» خوانند. (همانجا).

(۱). BP: جومه. (۲). بنگرید استخری ص ۹۹-۹۸. (۳). B: جیلویه.

(۲). B: الزابون. (۵). B: اللوامجان. P: اللوایجان.

رم الکاریان (۱) ، ۱

رم البازنجان (۲) . ۲

و چندان شوکت ، کی لشکر فارس را بودی ، ازین کردان بود [ی] کی سخت بسیار بودند [با اسباب] (۳) و سلاح و چهارپایان و در عهد اسلام ، همه در جنگ ها کشته شدند و در جهان آواره (۴) ماندند و هیچ کس از آن کردان نماند ، مگر یک مرد ، نام او « علق بور » (۵) و مسلمان شد و نژاد او هنوز مانده است و این دیگر کردان کی اکنون به پارس اند ، جماعتی بودند کی عضدالدوله ایشان را از حدود اصفهان آورده بود و نسل ایشان بماند ، این است ماجرای احوال پارس و پارسیان .

و اما آنچه استفهام فرموده بودند^۳ کی پارس را خوار می سازد یا نیکوی ، معلوم شد و فرمان - اعلاه الله - ، مُمتثل (۶) گشت . قاعده پادشاهی در جهان بر عدل و سیاست و نیکویی نهاده است و چنان باید کی هر یک را به جای خویش بکار برند و اگر آنجا کی سیاست باید ، نیکویی کنند (۷) یا آنجا کی نیکویی باید ، سیاست کنند ، زیان کار باشد و چنانک متنبی (۸) گفته است :

۱. رم احمد بن الحسن، رم کاریان خوانند و آن رم اردشیرست . (همانجا).

۲. در مسالک و ممالک خصوصیات هر یک از این رم ها آمده است و اصطخری درباره این رم می نویسد: در احوال اسپهان صنفی از بازنجان باشند به رم شهریار و از این بازنجان چیزی در عمل پارس نیست لکن آنجا ضیاع و اسباب دارند ... و رم کاریان ، یک حدّ به رم بازنجان دارد. (ص ۱۰۲ و ۱۰۳).

۳. خطاب به ابوشجاع محمد بن ملکناه است که نه قول مؤلف کتاب، رای او چنان بود که [مؤلف] بهاد و سکنی و سیر ملوک پیشین فارس و عادات حشم و رعیت آن و جگونگی آب و هوا و شمار آن را رومس کند ... ، از کتابش از تفصیل کتاب درباره شهرها و راه ها و دریا و ... به اخلاق مردم فارس و روحیات آن می پردازد ... ، به اجرام، دوم شخص مخاطب را به صورت سوم شخص جمع بکار می برد. یعنی نه جای اسکه بگوید « استفهام فرموده بودند » می گوید : « استفهام فرموده بودند ». ۲. فرمانبرداری شده . ۵. شاعر معروف عرب، متولد کوفه به سال ۳۰۳ و مقتول به سال ۳۵۲. این شاعر در خدمت عضدالدوله دینمی بود . (معین).

(۱) B: الکاریان . (۲) B: البازنجان P: البازنجان . (۳) B: پارساست شاید بتوان خواند: « با اسباب » . (۴) B: آواره

(۵) P: بود . (۶) P: مُمتثل . (۷) P: کند . (۸) B: می . P: مشی یک دیوان مشی ص ۵۳۳

[f۱۶۹] بیت (۱) وَ وَضِعُ النَّدَى فِي مَوْضِعِ السَّيْفِ بِالْعَلَى

مُضِرٌّ، كَوْضِعِ السَّيْفِ فِي مَوْضِعِ النَّدَى

معنی آن است کی : سخاوت به جای شمشیر نهادن ، همچنان زیان کار باشد کی شمشیر به جای سخاوت نهادن .

و سپاهیان پارس ، چون شبانکاره و غیر ایشان ، مردمانی اند زبونگیر^۱ ، چون امیری یا والی کی به پارس رود ، با^(۲) سیاست و هیبت باشد ، همگان از وی بشکوهند^۲ و زبون و مطیع او گردند و چون با سیاست و هیبت ، داد ، گسترد^(۳) و دهنده باشد ، یکبارگی دست ببرد ، و اگر این امیر یا والی سست رگ^۳ باشد و خواهد تا آن مردم را به لطف و نیکویی به دست آرد ، زبون و پای مال کنند و بر وی مستولی گردند . و گویند حجاج بن یوسف ، چون برادرش^(۴) محمد را^(۵) به والی [گری] پارس فرستاد ، در جمله وصیت ها کی او را می کرد ، چنین گفت : انَّ الْفُرسَ مِنْ فحولة الرجال ولا يتمكّن من نواصيهم الا بكفّين : احدهما مفيض^(۶) الدم و الآخر فايض^(۷) بالدینار و الدرهم ، یعنی پارسیان فحلان مردان اند ، و ایشان را مسخر نتوانی کردن الا به دو کف دست ، کی عیك ، خون بارد و دیگری ، زر و سیم . و چون محمد بن یوسف چنین کرد ، دست ببرد^۴ و ولایت ، صافی گردانید اما البتّه با ایشان لطف و نرمی به کار نیفتد و گفته اند کی اگر دستار شبانکاره به سیاست برداری و باز به وی^(۸) دهی ، منت ، بیشتر از آن دارد کی به روی خندان ، دستاری دیگر بدو دهی [کی] پندارد از ترس می دهی .

و بعضی از رعایاء آنجا کی در ایراهستان و قهستان ها اند ، ایشان را همان اولی تر ، کی

۱. زبونگیر : ضعیف چزان ، ضعیف کش ، زیر دست آزار . ۲. بشکوهند : بترسند .

۳. سست رگ : ناتوان ، کاهل ، مهربان ، با عاطفه ، نرمخوی .

۴. غلبه و پیروزی یافت . پیشرفت کرد .

(۱) P. : نظم . (۲) B. : ندارد . (۳) B. : سترد یا لسترده . P. : سترده . (۴) P. : ندارد . (۵) P. : مجد را .

(۶) P. : بفيض . (۷) P. : ندارد . (۸) B. : وی .

ذکر کردان پارس / ۳۹۷

به سیاست دارند اما دیگر رعایاء آن ولایت ، دعاگویان دولت قاهره - ثبتها الله -
اند و از روزگار [f۱۷۰] گذشته باز ^(۱) ، کوفته و رنجورند و مستوجب رحمت
و نظر جمیل .

- حق تعالی - سایه دولت قاهره ^(۲) بر دین و اسلام و مسلمانان ^(۲) پاینده
دار [۱] د - بمنه و جوده -

(۱) BP: بار . (۲) P: اصافه دارد .

[قانون مال پارس]

و اما قانون مال پارس ، در تواریخ چنین آمده است : کی به عهد ملوک فرس تا روزگار کسری انوشروان ، مال ولایت ها بر قسمت ثلث یا ربع و یا خمس ستدندی به قدر موجود ارتفاع . و سبیل پارس همانند [دیگر جای ها بودی ، اما چون کسری انوشروان ، قانون خراج همه جهان ، نهاد ، خراج پارس ، سی و شش هزار هزار درهم بر آمد ، چنانکه سه هزار دینار باشد و به ابتداء عهد اسلام ، چون پارس بگشادند ، خود مدتی قتل و غارت [و] گرفت و (۱) گیر بود تا آنگاه کی صافی شد و خرابی و خلل کی راه یافته بود ، به روزگار تلافی افتاد و به عهد عبدالملک بن مروان ، چون حجّاج بن یوسف ، برادرش : محمد بن یوسف را بر پارس والی گردانید و شیراز را بنا کرد و بسیار عمارت ها در پارس بکرد (۲) ، مجموع معاملات پارس کی (۳) بیست (۴) ، با عشر کشتی های دریا ، سی هزار هزار^۳ درم (۵) [بود] و در کتاب خراج کی جعفر بن قدامه (۶) ، کرده است می گوید خراج پارس به عهد هرون الرشید - رحمة الله - (۷) دو هزار هزار دینار

۱. در شیراز نامه : «سی شش هزار درم» . (ص ۲۵) . «چنانکه سه هزار دینار باشد» . همانجا .
۲. به معنی بدست آوردن مجموع حساب ، جمع زدن و بدان خاتمه دادن است . (دهخدا) .
۳. در شیراز نامه : «سی هزار درم می فرستاد و بعد از او هر سال شصت هزار درم» . (ص ۲۵) .

(۱) P. ندارد . (۲) BP. اضافه دارد : «و» . (۳) P. ندارد . (۴) B. بیست . (۵) BP. اضافه دارد موخر : (موخر) . (۶) نویسنده باید نوشته باشد : قدامه بن جعفر . (۷) P. ندارد .

دینار (۱) بوده است (۲) و چون فتنه محمد الامین^۱ و قتل و افساد، افتاد (۳) جمله جراید، در غارت بردند و بسوختند، پس چون مأمون در خلافت متمکن گشت، از نو قانون ها ساخت و مجموع مال پارس و کرمان و عمان^۲، دوهزار هزار و ششصد هزار دینار کردند^۳، مجمل، و این قانون [f ۱۷۱] در سنه مائتین، (۴) بستند و بعد از آن علی بن عیسی^۵، قانونی برین جملت بیست، در عهد المقتدر بالله^۶ - رضی الله عنه - و نسخت، آن قدر کی به پارس (۵) و (۶) کرمان (۷) تعلق داشت، این است :

مجموع مال پارس و کرمان و عمان بر استیفاء (۸) معامله سنه (۹)، زر سرخ دوهزار هزار و سیصد و سی و یک هزار و هشتصد و هشتاد دینار.
(۱۰) از آن (۱۰) پارس و اعمال آن، با معامله سیراف و عشر مرکب هاء دریا.

۱. در شیراز نامه: « هر سال شصت هزار درم مجموع شیراز، به خدمت هارون الرشید فرستادند. چون در فتنه محمد الامین جمله جراید به غارت بردند و بسوختند مأمون بعد از تمکین امر خلافت، حراج مجموع فارس و کرمان و عمان با دو هزار هزار و سیصد هزار دینار کرد تا عهد المقتدر بالله... » (ص ۲۵).
۲. « در کتاب تاریخ و صاف مرقوم شده که: در عهد اتانک سعید، سعد بن زنگی خطاب مدس و عشر و مساحت و خرص: (تخمین کردن میوه) با املاک معهود نبود، بیشتر مفاصم آن را به ماصفت موسوم بودی، اتانک ابوکرر خواص مشورت کرد... عماد الدین میرانی تقریر کرد که باید از اعیان و ارباب ثروت به هر وجه استمداد کردن، پس در دارالملک شیراز اعمالی وضع نمود و قوانین بردحول اصف و عبور بر حبل و حمل (ستیران) و امر نام و حمیر و بقور معین گردانید... و اراضی به نصف معاسمه فرمود... (فارسانه ناصر، ص ۲۵۱).
۳. عمرولیث به روزگار خویش از فارس سی و یک هزار هزار درهم حراج می ستاند و از کنزراهی فارس نوده هزار هزار درهم و بدین گونه خراج آنها پجاه هزار هزار درهم می باشد و هر سال از این مقدار پانزده هزار درهم - تا دینار - به سلطانی سلطان می فرستاد. ناصر - در سال ۲۷۸ از آنجا شصت هزار هزار درهم، حراج ستاند. (ص ۱۸۱).
۴. دو بیست.
۵. حکمرانای حراسان در روزگار هارون.
۶. حلیفه عباسی مقتول به سال ۳۲۰ ه. ق.

- (۱) B: در سطر و p: اضافه دارد «مقدم».
- (۲) B: برآمد بوده است.
- (۳) فرار دادیم «افتاد» را به جای افساد.
- (۴) B: مابین p: باشد.
- (۵) p: ندارد.
- (۶) Bp: ندارد.
- (۷) p: به کرمان.
- (۸) B: استیبال. p: استیبال.
- (۹) Bp: باشد سنه.
- (۱۰) «از جمله» ندارد.

هزار هزار و هشتصد و هشتاد و هفت هزار و پانصد دینار.

(۱) از این جملت^(۱)، پارس و اعمال آن، بیرون از سیراف، هزار هزار و ششصد و سی و (۲) چهار هزار و (۲) پانصد دینار.

سیراف با عشر مرکب هاء دریا، دویست و پنجاه و سه هزار دینار.

کرمان و عمان، چهارصد^(۳) و چهل و چهار هزار و سیصد و هشتاد دینار،

ازین جملت، کرمان و اعمال آن بیرون از مال فهل و فهرج^۱ و بیرون از مالی^(۴) کی

به نام وکیل امرا، مفرد^(۵) شده است، و بیرون از مالی کی در وجه حرمین نهاده

آمده است و مونس خادم^۲، تحصیل آن می کند، بماند آنچه خاص دیوان عزیز^(۶)

است، خالصا سیصد هزار و شصت و چهار هزار و سیصد و هشتاد دینار است.

(۷) مواضعه ی^۳ عمان، هشتاد هزار دینار^(۷).

در آن روزگار، امرا، پیشکاران را^(۸) خلیفه خواندندی، هیچ کس را

امیر نگفتندی، مگر ایشان را مالکان^(۹) املاک^(۱۰) از سر ملک ها برفته بودند

[f۱۷۲] بیشترین، از جور و ستم ها کی، بریشان می رفت و از آن عهد باز، اقطاع^۲

پدید آمد، کی مالکان، املاک باز گذاشتند^۴ و اگر نه پیش از آن همه ملک بود و

۱. بمپور و فهرج: در مقدسی به صورت بربور و فهل فهره آمده. (سرزمین های خلافت شرقی).

۲. «مونس خادم: ... در سال ۲۹۷ از دار الخلافه، مونس خادم با سپاهی انبوه برای اعانت سبکری به ارجان آمد و

لیث برادر خود را با جماعتی برای محافظت شیراز روانه داشت، ولی شکست خورد و مونس عود به بغداد

نمود». (فارسی‌نامه ناصری ص ۲۱۴).

۳. بایکدیگر قرار نهادن - قرار بستن - قرار داد.

۴. «... در عهد دیالمه قانون مملکت از نظم خود بگردید، از این فتنه که متعاقب پدید آمد، ملکها را باز گذاشتند و

ترک املاک بگفتند از آن عهد اقطاع پدید آمد و اکثر و اغلب زمین ها، ملک بود». (شیراز نامه ص ۲۶).

اقطاع: زمینی که حکمران به رسم تیول به کسی وا گذارد. این گونه زمین ها را «قطائع» می گویند که مفردش

«قطیعه» است. بخشیدن ملک با قطعه زمینی به کسی تا از درآمد آن زندگی کند. (معین).

(۱) «از جملت» ندارد. B.(۲) ندارد. Bp.(۳) هزار. B.(۴) اعمالی. P.(۵) مفروز.

(۶) B. عمرریا عسرر. (۷) مواضعه عمان... ندارد. B.(۸) بسواران. P: پسران.

(۹) BP. ندارد. P.(۱۰) وو ملاک.

[قانون مال پارس] ۴۰۱/

چون نوبت به عضدالدوله رسید، چندان عمارت کرد کی آن را حدّ نبود، از بندها و نواحی ساختن؛ و درعهد او مجموع مال پارس و کرمان و عمان با عشر مشرعہ ی دریا، به سیراف و مہروبان، سه ہزار ہزار و سیصد و چهل و شش ہزار دینار [بود].

پارس، با عشر مرکب ہاکی بہ سیراف بیرون آمد و مہروبان، دو ہزار ہزار و صد و پنجاه ہزار دینار، ازین جملت شیراز و «گرد فنا خسرو» سیصد ہزار و شانزدہ ہزار دینار.

کرمان و تیز^(۱) و بلوک^(۲) ہفتصد و پنجاه ہزار دینار.

مواضعہ عمان، بیرون از فرع، صد و سی ہزار دینار.

و پارس و این اعمال، تا آخر عهد با کالیجار بر حال عمارت بود و چون او گذشتہ شد، فرزندان او پنج پسر بودند، اما ابونصر کی مہترین فرزندان او بود، بزودی گذشتہ شد^(۳)، بعد از پدر و ملک بہ ابو منصور رسید^۱ و وزیری بود معروف بہ صاحب عادل و نظام آن مملکت نگاہ می داشت، پس مفسدان ملک ابومنصور را بر آن داشتند کی این صاحب را و پسرش را ناگاہ بکشت، از سر جہالت و کودکی^(۴)، کار آن مملکت زیر و بالا شد و بی مدبر ماند، پس فضلویہ خروج کرد^۲ و ابو منصور را و مادرش را بگرفت و ہلاک کرد چنان کی شرح دادہ آمدہ است^(۵).

۱. ... و مملکت فارس تا بہ آخر عهد با کالیجار بر قرار بود، بعد از زمان او چون نوبت بہ ابو منصور پسر او رسید ابتداء خرابی مملکت فارس در عهد او پدید آمد، فضلویہ خروج کرد و نا ملک قاورد محاربت نمودہ و فارس بر سر ایشان، برفت تا بہ زمان کریم جلالی بہ یکبار متاصل گشت. (شیراز نامہ ص ۲۶). مقصود ابو منصور پسرنا کالیجار مشہور بہ ابو منصور فولاد ستون است.

۲. رک احوال فضلویہ در همین کتاب.

(۱) B: بیز. P: بیز. (۲) Bp: ملوک (۳) BP: اصافہ دارد (۴) B: اصافہ دارد و

(۵) آنچه در B: آمدہ است ناخواناست. P: دارد. (کمت). [نمت الکتاب معون الملک الوہاب فی آخر بہار الحمیس فی شہر ذیقعدہ سنہ ۱۲۷۳].

ذیل

لسترنج، فہرستی از واژگان کهن و غیر معمول فارسنامہ ابن بلخی را ارائه داده است (صفحات ۲۷ تا ۳۰ مقدمہ) کہ ذیلآ بہ اطلاع خوانندگان می رسد:

۱. آب دزد:

... «وبہ کارزین قلعه یی محکم است و آب دزدکی کردہ اندکی از رود ثکان آب

بہ قلعه می برند...».

۲. آزاد نامہ:

کیکاووس نسخہ آزادنامہ و عہد کی از بہرہ رستم نوشتہ این است: ... این آزاد

نامہ کیکاووس... فرمود مرستم دستان راکی من ترا از بندگی آزاد کردم

۳. آغالیدن:

... «دشمنان او را از اطراف جہان بر می آغالیدند تا از ہمہ جوانب خروج

کردند...».

۴. اسپرغم: سپرغم ۵. اسفہسالار، سپہسالار

۶. اشکرہ: «اشکرہ ہا از بہر نخچیر او کردہ است».

۷. اشکم: شکم ۸. اصفہبند: اسپہبند، سپہبند ۹. اوگندن: افکندن

۱۰. بارگی: اسب ۱۱. باریاب: پاریاب: فاریاب ۱۲. باز... ۱۳. بخش:

۱۴. بردگی: ۱۵. برزگری:

۱۶. بریدہ: ۱۷. بودن

۱۸. بوزی: نوعی قایق: «ومشرع بوزی ہا و کشتی ہا...».

۱۹. پاردنب ۲۰. پاریاب ۲۱. پیشہ وری

۲۲. تاختن ۲۳. توختن ۲۴. چنو

۲۵. چیرگی ۲۶. خوشیدن: خشک شدن: «ہمچون بحیرہ بخوشید...».

۲۷. داشتن: دوام: «مدت هفت سال برداشت»، «صامه کتان بافند اما داشتی نکند...».
۲۸. دریابندگی: فهم و هوشیاری: «او مقصود پادشاه تا به پایان دریابد...»
۲۹. دست ابزار: دست افزار ۳۰. دستگیر کردن: بازداشت: «همه را دستگیر کردند...» ۳۱. دوان: جمع دو: هردوان... «و هردوان برفتند و هر مزر را بکشتند...» ۳۲. دوگانه: از آن دوگانه: از آن دو: «شیری از آن دوگانه روی بدو نهاد...» ۳۳. ریختگری «عضدالدوله به ریختگری، روی آن درّه برآورد...» ۳۴. زاد: سن: «به زاد کوچک بودم». ۳۵. سایه: سایبان «و بر سر آن دگه سایه ها ساخته و در میان گاه آن گنبدی عظیم برآورده».
۳۶. ستوه: به ستوه آمدن. عاجز شدن: «تاختنی برد که مرغ در هوا، ستوه آمدی...» ۳۷. سراهنگ: سرهنگ ۳۸. سولاخ: سوراخ ۳۹. شرزه: «هیچ جای مانند آن شیران نباشد به شرزه یی و چیرگی». ۴۰. شططی: نافرمان «مردمانش سلاح و روشططی باشند». ۴۱. شمرده: به معنی شمرده شده و معدود: «به روزی چند شمرده، در هر ملتی...» ۴۲. طیارات: «ارتفاع آن از طیارات و غیر آن شانزده هزار دینار بود...» ۴۳. طیلسان: خلیج، پیش رفتگی آب در خشکی: «این دریای پارس طیلسانی است از دریای بزرگ...» ۴۴. عبرت: درآمد تقریبی: «اکنون مزرعتی است کی عبرت آن دویست و پنجاه دینار و موجود دخلش همانا صد و بیست دینار بیشتر نباشد...» ۴۵. علاقه: «و آن را عصیر سازند و به علاقه کنند...» ۴۶. فرا، ۴۷. فضولی: بربری و افخار در مقابل زبونی و عجز: «هیچ قوتی و فضولی نباشد». ۴۸. کنده گری
۴۹. گیرگی: زرتشتی گری ۵۰. گیره: گیر: زرتشتی. ۵۱. گرفت و گیر: «... مدتی قتل و غارت و گرفت و گیر بود...» ۵۲. گندگی: بدبویی ۵۳. گوارا ۵۴. لگام گیر: «راه دشوار است و همه تنگه ها و کوهستان درست و لگام گیرهاست...» ۵۵. ماندن. ۵۶. مردمزاده: انسان: «... مردمزاده با دانش و فضل و راست گوی...» ۵۷. مواضعه: «و مواضعه بر ملک هند نهاد...» «و مواضعه بر خویشن گرفت...» ۵۸. ممانه، ممانه کردن... گریختن، فاصله گرفتن: «جامه وزینت او پوشیدم تا شما را انجا بدارم و او ممانه کند...».

پیوست‌ها

[از آنجا که لسترنج، مصحح این کتاب، تحقیقات دقیق و ارزنده خود را دربارهٔ فارس که در حقیقت مکمل کتاب حاضر تواند بود، در بخشی از اثر ممتاز خود، «سرزمین‌های خلافت شرقی» ارائه داده است، به جهت استفاده اهل تحقیق، ما آن قسمت را که به ترجمه محمود عرفان، در سلسله انتشارات علمی و فرهنگی، صفحات ۲۶۷ تا ۳۲۰ به چاپ رسیده است، بر فارسنامه ابن بلخی، افزودیم.]

فارس

(۱)

تقسیم ایالت فارس به پنج کوره یا ولایت - ولایت اردشیرخره - شیراز - دریاچهٔ ماهلویه رودسکان - جویم - دریاچهٔ دشت ارژن - کوار - خبر و سمکان - کارزین و ولایت قبادخره - جهرم - جویم ابواحمد - ماندستان - ایراهستان - جور یا فیروزآباد - ولایات ساحلی فارس جزیرهٔ قیس - سیراف - نجیرم - توج - غندیجان - خارک و دیگر جزائر خلیج فارس

ایالت فارس، موطن پادشاهان هخامنشی و مرکز دولت آنهاست. یونانیان این ایالت را به نام پرسیس^۱ می‌شناختند و این کلمه را که فقط اسم آن ایالت بود، اشتباهاً بر تمام ایران اطلاق می‌کردند و این اشتباه یونانیان، تا کنون در تمام اروپا باقی و شایع است و ما اروپائیان تمام مملکت ایران را به نام persia که مشتق از همان persis است، می‌خوانیم، در صورتی که خود ایرانیان مملکت خود را ایران می‌نامند و فارس که همان پرسیس قدیم باشد، فقط یکی از ایالت‌های جنوبی ایران است.

اعراب، تقسیم ایالت فارس را به پنج ولایت بزرگ، که هر کدام یک کوره نامیده می‌شد، از پادشاهان ساسانی به ارث بردند و این تقسیم که مناسب است در بیان اوضاع آن ایالت مأخذ بحث ما نیز واقع شود، تا زمان هجوم مغول باقی و

1.Persis

برقرار بود. پنج کوره ای که گفتیم از این قرار است: اول کوره اردشیر خره که شیراز کرسی آن کوره و هم مرکز ایالت بود، دوم کوره شاپور خره که کرسی آن شهر شاپور بود، سوم ارّجان که شهری به همین نام کرسی آن بود، چهارم اصطخر که شهر قدیمی پرس پلیس پایتخت فارس در عهد ساسانیان، کرسی آن بود و بالاخره کوره دارابجرد که شهری به همین نام کرسی آن بود.

این نکته را نیز باید در نظر داشت که در دوره خلفاء، شهر یزد و ولایت آن و همچنین ولایت رودان، (بین «انار» جدید و بهرام آباد) قسمتی از کوره اصطخر و جزء ایالت فارس محسوب می شد، ولی بعد از هجوم مغول، یزد، جزء استان جبال گردید و امروز جزء ایالت کرمان است، و همچنین است وضع ولایت سابق رودان.

در زبان فارسی قدیم، کلمه «خره» به معنی «روشنی» است، و بنابراین، ایالات اردشیر خره و شاپور خره به یادبود و به افتخار اردشیر، مؤسس سلسله ساسانی و پسرش شاپور، که یونانیان او را ساپور می نامیدند، نامگذاری شده بود. جغرافی نویسان عرب، فارس را به دو منطقه قسمت می کردند: منطقه گرم که آن را «جروم» و منطقه سرد که آن را «صرود» می خواندند و این دو منطقه را خطی فرضی که از خاور به باختر امتداد داشت، از یکدیگر جدا می ساخت و امروز هم مشاهده می شود که هنوز این تقسیم میان زمین های پست نزدیک به سواحل و ارتفاعات آن سوی معابر، یعنی کتل ها، برقرار است و مناطق مزبور را به ترتیب گرمسیر و سردسیر می نامند. حمدالله مستوفی هم این دو اصطلاح را بکار برده است.

شهر شیراز، کرسی فارس را اعراب بنیان گذاردند. مسلمانان در زمان خلافت عمر بن خطاب، هنگام محاصره اصطخر، محل شیراز را اردوگاه خویش قرار داده بودند. ظاهراً شیراز از این جهت حائز اهمیت گردید، که به قول مقدسی، در وسط بلاد جای داشت و گفته می شد که فاصله آن تا مرزهای ایالت در امتداد هریک از جهات چهارگانه اصلی، شصت فرسخ و در امتداد هریک از زوایای چهارگانه هشتاد

فرسخ بود.^۱

تاریخ نویسان نقل کرده اند که شیراز را محمد، برادر یا پسر عم حجّاج والی معروف عراق، در زمان خلفای اموی، در سال ۶۴ هجری بنیان نهاد و به تدریج به وسعت آن افزوده شد، تا در نیمه دوم قرن سوم که صفاریان آن را مرکز دولت نیت مستقل خود قرار دادند، به صورت شهر بزرگی در آمد. در قرن چهارم شیراز قریب یک فرسخ وسعت داشت و دارای بازارهایی تنگ ولی پرجمعیت بود و هشت دروازه داشت به این شرح: دروازه اصطخر، دروازه شوشتر، دروازه بند آستانه، دروازه غسان، دروازه سلم، دروازه کوار، دروازه مندرو دروازه مهندر. قناتی که از جوین، دهکده ای در پنج فرسنگی شمال باختری شیراز، جاری می شد شهر را مشروب می ساخت. عضدالدوله دیلمی، در آن شهر قصری بنا کرده بود و به قول فارسنامه ابن بلخی در زمان وی «بیمارستان عضدی هست اما به خلل شده است و دارالکتب نیکو هست و آنقدر کی آبادان مانده است».

در نیم فرسخی جنوب شیراز، عضدالدوله دیلمی، ملقب به «فنا خسرو» قصر دیگری برای خویش ساخت و به گرد آن، شهری بنا کرد که به نام او به «کرد خسرو» موسوم گردید و در گرد قصر خویش باغستانی، که اموال بسیار برای صرف شد و وسعت آن به یک فرسخ می رسید، غرس کرد. در خانه های «کرد خسرو»، پشم بافان و خزدوزان و دیگر پیشه ورانی که سلاطین آل بویه آنها را اکناف بلاد، به فارس آورده بودند، مسکن داشتند. هر سال در آن شهر جشنی می شد. و این، شهر یعنی کرد فنا خسرو، چندی هم مرکز ضرابخانه بود، اما عزیمت سربلندی آن دولت مستعجل بود و پس از مرگ عضدالدوله، بانی آن، قریب پایان قرن چهارم روی به خرابی گذارد و حومه آن به سوق الامیر (بازار امیر) معروف

۱. تنها مقدسی (ص ۲۲۱) است که فارس را به جای پنج کوره به شش کوره تقسیم کرده، به این ترتیب که اطراف شیراز را یک کوره جداگانه و مستقل شمرده است. اصطخری ۱۳۵، ۹۷ - بلاذری ۳۸۶ - مقدسی ۲۴۷.

شد. اجاره بهای دکان های «کرد فنا خسرو» سالی به بیست هزار دینار (ده هزار پوند) می رسید.

نخستین کسی که باروی شیراز را ساخت و آن را مستحکم کرد، صمصام الدوله پسر عضدالدوله یا سلطان الدوله پسر زاده عضدالدوله بود. طول این بارو، دوازده هزار ذراع بود و یازده دروازه یا بیشتر داشت. در نیمه قرن هشتم که آن بارو خراب شد محمود شاه انجو، رقیب سلاطین آل مظفر آن را مرمت کرد و برج های آجری بر آن افزود. شیراز، زمانی که حمدالله مستوفی آن را دیده است، هفده محله و نه دروازه داشت. و این دروازه ها عبارت بودند از دروازه دارک (یادراک موسی) منسوب به کوهی در دوفرسخی شیراز که در آنجا برف را در چاه ها انبار کرده، در فصل تابستان به شیراز می آوردند، دروازه بیضاء، دروازه کازرون، دروازه سلم، دروازه قبا (که در بعضی از نسخه ها به صورت «فنا» و «قنا» نوشته شده) دروازه نو، دروازه دولت و بالاخره دروازه سعادت. حمدالله مستوفی پس از شمردن این دروازه ها گوید: «شهر در غایت خوش است اما کوچه هایش جهت آنکه اکنون در مبرز ساختن مقصرند پرچرکین می باشد و مردم متمیز را در آن کوچه ها تردد متعذر است و هوایی معتدل است و پیوسته، همه کاری در او توان کرد و اکثر اوقات روی بازارش از ریاحین خالی نبود، آبش از قنوات است و بهترین آن کاریز رکن آباد است که رکن الدوله حسن بن بویه دیلمی، اخراج کرده و بزرگتر قنات، قنات بندر که به کت سعدی مشهور است و هرگز به عمارت محتاج نمی شود و در بهار سیلاب از کوه دراک می آید و بر ظاهر شهر می گذرد و به بحیره ماهرویه می رود».

شیراز سه مسجد داشت: اول جامع عتیق که آن را سردار بیت صفار در نیمه دوم قرن سوم ساخته بود و حمدالله مستوفی درباره آن گوید «آن مقام هرگز از ولی خالی نبوده و بین المحراب و المنبر دعا را اجابت بود.»، دوم مسجد نو که آن را اتابک سعد بن زنگی سلفری در نیمه دوم قرن ششم بنا کرد، سوم مسجد سنهر که به

قول حمدالله مستوفی واقع بود «در خرگاه سر تراشان و به اتابک سنقر بن مودود سلغری منسوب است.» که اولین اتابک سلغریان باشد. در زمان این مورخ بیمارستان عضد هنوز دایر بود و مزار امامزاده احمد و مزار امامزاده سید میر محمد دو پسر حضرت امام موسی کاظم (ع)، سرآمد مزارات متبرکه بوده اند. ابن بطوطه، همزمان حمدالله مستوفی، درباره جامع عتیق آن گوید: در شمال آن دروازه ای است موسوم به دروازه حسن. وی از مزار امامزاده احمد که در آنجا مدرسه ای بوده است نیز سخن رانده و از پنج نهری که در شهر می گذرد تمجید کرده، که یکی از آنها نهر رکناباد است که از چشمه ای در پای کوهی موسوم به قلعه کوچک، برمی خاسته و حوالی آن، بوستانی دلکش بوده است و قبر سعدی شیرازی متوفی، به سال ۶۹۱ یعنی نیم قرن پیش از ورود ابن بطوطه به شیراز، در آغوش آن بوستان جای داشته است. سعدی در دربار ابوبکر بن اتابک سعد، بانی مسجد نو، مقامی بزرگ داشته است. در بوستانی که قبر سعدی در آن جای داشت و مردم بسیار به زیارت آن می شتافتند، حوض های مرمری زیبایی برای رختشویی واقع بود که آنها را سعدی در کنار جوی رکن آباد، ساخته بود.

در پایان قرن هشتم شیراز، خوشبختانه از محاصره امیر تیمور که در جنگ پاتیله در جلگه بیرون شهر آل مظفر را شکست داد، نجات یافت و به گفته شرف الدین علی یزدی، به آن شهر صدمه مهمی وارد نشد، زیرا امیر تیمور در باغ تخت قراچه بیرون دروازه سلم و دروازه سعادت که به طرف یزد باز می شدند، اردو زد. همان مورخ نقل می کند که در آن زمان هشت دروازه دیگر شیراز بسته بود، وی همچنین از کوه قلعه سرخ که محل آن معلوم نیست، نام می برد. از جمله قلعه های مشهور نزدیک شیراز، حمدالله مستوفی قلعه تیزران نام برده که «برسه فرسنگی شیراز است، به طرف جنوب، مایل به مشرق، برکوهی است که باهیچ کوه پیوسته نیست و بر آنجا چشمه مختصری است و در پای آن قلعه چشمه دیگر هست و در حوالی آن قلعه، یک روزه رام آبادانی و علف چهارپای نیست و بدین سبب آن را محصور

نمی توان کرد»^۱.

شیراز، در کنار رود بزرگی قرار ندارد و چنانکه گفته شد، نهرهای آن به سمت خاور جریان یافته و به دریاچه ای که در چند فرسخی شیراز است، فرو می روند. اصطخری این دریاچه را «جنکان» نامیده و ابوالفداء و ابن بطوطه آن را «جمکان» نوشته اند. در فارسنامه ابن بلخی و جغرافیای حمدالله مستوفی، ماهویه نوشته شده و اکنون آن را دریاچه «ماهلو» گویند. و آب آن شور است و از کنار هایش نمک برمی دارند و به شیراز می برند. ماهی در آن دریاچه، بسیار صید می شود و طول آن دوازده فرسخ است. در سواحل جنوبی آن دهات کهرجان و در جنوب شرقی آن شهر «خورستان» که آن را سروستان هم می نامند واقع است. سروستان هم نخيلات دارد هم گندم، جایی است حاصلخیز که محصول بلاد گرمسیر و سردسیر هر دو را داراست. کوبنجان، چنان که در فارسنامه ابن بلخی و کتاب حمدالله مستوفی ذکر گردیده است، شهرچه ای بوده نزدیک سروستان.^۲

طویل ترین رودخانه های فارس، نهرسکان است که از سی میلی شمال غربی شیراز، برمی خیزد و در جهت منحرفی به سمت جنوب شرقی بیش از صد و پنجاه میل می پیماید سپس پیچ بزرگی خورده به سمت مغرب جاری می شود و با پیچ و خم زیادی، یکصد و پنجاه میل دیگر نیز طی طریق می کند و بالاخره پس از آن که آب های رودخانه فیروزآباد از شمال به آن ملحق می گردد، به مسافت کمی در جنوب نجیرم

۱. قرائت اسم «نیز» درست معلوم نیست و در نسخ خطی مختلف (نزهة القلوب) حمدالله مستوفی به صورت های گوناگون تیر، نیر، بیر، بیر، تیر، تیر نوشته شده است. اصطخری ۱۲۴. مقدسی ۴۲۹، ۴۳۰، ۴۵۶. فارسنامه ابن بطوطه B.A. ۷۱. یاقوت: جلد چهارم ۲۵۵. مستوفی ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۹، ۲۰۳. ابن بطوطه: جلد دوم ۵۳، ۷۸، ۸۷. سرف اللطیف علی بن ابی جلد اول ۲۳۷، ۵۹۴، ۶۰۹، ۶۱۳. باغ تخت قراچه مسوب به اناک قراچه که پیش از مراد آبادت چهل و بی در سال ۵۱۰ (۱۱۱۶ میلادی). حاکم فارس گردید و این باغ همان است که امروز به رحمت فتح معروف است.
۲. ابن خردادبه ۵۲ اصطخری ۱۲۲، ۱۳۱. مقدسی ۴۲۲، ۴۵۵. فارسنامه B.A. ۸۱۳، ۸۱۰. مستوفی ۱۷۲، ۲۲۶. ابوالفداء ۴۳. ابن بطوطه: جلد دوم ۶۱. یاقوت: جلد دوم ۱۹۳. در معجم البلدان یاقوت به جایی «جنکان» و «ماهلو» اشاره نساخ «جنکان» نوشته شده است.

نجیرم به دریا می ریزد.^۱

اصطخری گوید اسم سکان از قریه سک مأخوذ شده که در مغرب پیچ بزرگ رودسکان و نزدیک آن واقع است، ولی مؤلفان دیگر، آن را به صورت های «ستجان» و «تکان» و «سیکان» نوشته اند و حمدالله مستوفی، آن را «زکان» یا «ژکان» ضبط کرده است. مؤلف فارسنامه، بعد از او گفته است که سرچشمه آن رود در ولایت ماصرم است و اصطخری گوید از رستاق رویحان، یعنی صحرای جنوب جویم و خلار، برمی خیزد. جویم^۲ و خلار، دو قریه مهم اند که اولی در پنج فرسخی و دومی در نه فرسخی شیراز سرراه نوبنجان در شمال دشت ارژن واقع است. از حوالی جویم - چنان که هم اکنون گفتیم - یکی از رودخانه های شیراز سرچشمه می گرفت. به گفته حمدالله مستوفی درباره خلار «سنگ آسیا از اکثر ولایات فارس از آنجا برند و ایشان را غیر از آن حاصلی نیست، عجب آن که ایشان از کم آبی آسیا ندارند و به جهت آرد کردن به دیگر مواضع روند». عسل خلار نیز به مقدار فراوان صادر می گردید. دشت ارژن (به معنی دشت بادام تلخ) از جهت مرغزارهای خوب، شهرت داشت و دریاچه دشت ارژن که در موسم بهار ده فرسنگ وسعت می یافت، آبش شیرین بود و گاهی در تابستان خشک می شد. به گفته اصطخری از این دریاچه ماهی فراوان به دست می آمد و حمدالله مستوفی گوید: «و در آن حدود بیشه ای است و در او شیران شرزه باشند»

رودسکان، در ده فرسخی جنوب شیراز از شهر گواریا کوار که در ساحل چپ آن واقع است، می گذرد و به گفته مستوفی «بهمن بن اسفندیار بر آن آب رودبندی بسته، تا آب بالا آمد و دیه های آن مزروع گشت و دراو (یعنی کوار) غله و میوه بسیار

۱. قسمت بالای این رود موسوم است به «قره آجاج» که در ترکی به معنی سیاه درخت است و قسمت پایین آن را رود «مند» می گویند. شاید رود سکان همان رود Sitakus باشد که نیر Nearehus آنرا ذکر نموده. رجوع کنید به مقاله کلنل Ross در J.R.G.S. سال ۱۸۸۳ صفحه ۷۱۲.

۲. جویم را به صورت جوین هم نوشته اند که همان قریه گوین کنونی است. اصطخری ۱۲۰، ۱۲۲. ابن خردادبه ۴۴. فارسنامه ۷۷ B، B۷۹، B۸۰، A۸۰، A۸۱ - یاقوت: جلد دوم ۴۵۷. مستوفی ۱۷۷، ۱۷۹، ۲۱۴، ۲۲۶.

باشد و اکثر حوائج نیز از آنجا آورند و از میوه هایش انار و بادام نیکو بود و در آن حدود، نخجیر فراوان بود». آن سوی کوار، باز در ساحل چپ رودسکان، شهر «خبر» واقع است که قبر سعید، برادر حسن بصری فقیه مشهور در آن شهر قرار دارد. حمدالله مستوفی گوید «خبر شهری وسط است بزرگتر از کوار... قلعه ای محکم دارد و آن را تیر خدای خوانند». و جای دیگر گوید: «قلعه تیر خدای به خبر است بر کوهی در غایت بلندی و بدین سبب آن را بدین نام خوانند». زیر «خبر» رودسکان به سمت جنوب می پیچد و با مجرای پر پیچ و خمی از ناحیه سیمکان می گذرد. شهر سیمکان نزدیک ساحل رودسکان در ملتقای شعبه بزرگی که از دارا بجرد در مشرق فرود می آید، واقع است.^۱ به گفته حمدالله مستوفی «سیمکان شهری خوش بوده است و از عجایب دنیا زیرا که در میان او رودی می گذرد و بر آن رود پلی ساخته اند، طرف بالای پل سردسیر است و درختان جوز (بادام) و چنار و امثال آن، طرف زیر پل گرمسیر است و درختان نارنج و ترنج و مانند آن و شراب انگوری آنجا چنان است که تا دو سه چندان آب بر آن نهند، نتوان خورد و مردم آنجا مسکین و زارع باشند».

به اندک مسافتی از سیمکان، دهکده بزرگ هیرک از توابع آن واقع است. نزدیک ساحل راست رودسکان و در جنوب ولایت سیمکان، سه شهر کارزین و قیرو «ابرز» که ولایت آنها قباد خره به یادگار قباد پادشاه ساسانی خوانده می شد واقع بود.

اصطخری کارزین را به اندازه یک سوم اصطخر شمرده گوید قلعه بلندی دارد که از رودسکان آب به آن قلعه می برند و بلندی آن چنان است که قلعه های چند دیگر را که از آن مسافت بسیار دارند می توان دید.^۲

۱. اصطخری ۱۰۵، ۱۲۰. فارسنامه B۷۱، ۸۷۲، ۸۸۱، ۸۸۳، ۸۸۶. نافع، جلد دوم ۳۹۹. مستوفی ۱۱۲، ۱۱۳.

۱۷۹. این ناحیه را امروز سیمکان می نامند و در بیشتر نقشه ها اشتهاً به صورت «اکون» نوشته اند و جمع کند به

کتاب «شش ماه در ایران» از استاک I. Stack، جلد دوم ص ۲۳۲.

۲. اصطخری ۱۲۵، مقدسی ۴۲۲. فارسنامه ۸۷۲-۸۷۳-۸۸۳-B۸۲۸. مستوفی ۱۲۷، ۱۱۹. فارسنامه (۱۰) ۸۷۹.

نزهة القلوب (صفحه ۱۱۷). چس برمی آید که کوره دیگری جز این کوره موجود بود. به نام کوره فدا حره که در کنار رودخانه طاب بالای ارجان قرار داشته است.

شهر جهرم یا جهرم، (به فتح یا ضم «ر») که گاهی جزء ولایت دارا بجرد شمرده می شود در جنوب سیمکان و مشرق کارزین واقع است و زمین حول و حوش آن، خرم و حاصلخیز و قلعه عظیم آن که تا شهر پنج فرسخ فاصله دارد و آن را قلعه خورشه گویند معروف می باشد. این قلعه را خواجه نظام الملک وزیر مشهور سلجوقیان تجدید و تعمیر کرد و بانی اصلی آن خورشه عامل جهرم در زمان خلفای اموی بود. در جنوب خاوری جهرم شهر جویم ابواحمد است. (و از این جهت نام ابواحمد را به آن اضافه می کنند تا با آن جویم که در قسمت علیای رودسکان است اشتباه نشود).

مقدسی گوید این شهر در کنار رودخانه کوچکی است، اطراف آن نخلستان است و میان مسجد و بازار، کوچه ای دراز واقع است. ولایتی که در جنوب باختری آن قرار دارد ایراهستان نامیده می شود و نزدیک شهر، قلعه بلندی است موسوم به قلعه سمیران یا شمیران که حمدالله مستوفی درباره آن گوید «اهل آنجا سلاح ورز باشند، پیاده رو و دزد و راهزن». حول و حوش آنجا مرغزارها و چراگاه های معروفی وجود داشته و بهترین آنها در اراضی بین جویم و کناره رودسکان واقع بوده است، در این ناحیه استخرهای آب را کد بسیار بوده و در بیشه های آن شیه زندگی می کرده. شهر کاریان، با قلعه مستحکمی مشرف بر آن، در یک منزلی باختری جویم واقع بود و آتشکده ای داشت که آتش مقدس از دیر زمان در آن جا نگاه داشته می شد، و آن را روحانیون زردشتی به آتشکده های دیگر جهان می بردند. قلعه آن برفراز کوهی جای داشت و قابل تسخیر نبود. در باختر کاریان نزدیک خمیدگی رودسکان، به طرف مغرب شهر لاغر قرار داشت که حمدالله مستوفی در قرن هشتم آن را شهری بالنسبه مهم دانسته و منزلگاهی در راه کاروانی شیراز به جزیره قیس بوده است.

نام لاغر ضمن بحث از کمرجان (یا مکرجان) نیز آمده ولی اکنون در نقشه ها اسمی از این موضع اخیر نیست. بین لاغر و ساحل دریا و در امتداد ساحل راست و شمال رود

۱. اصطخری ۱۰۷. فارسنامه ۸۲، ۶۹، A - مستوفی ۱۷۵، ۱۷۶. نام این قلعه در نسخ مختلف به شکل های خورشه،

خورشه، خرشه، خرشد رخرش آمده ولی جغرافی نویسان قدیم عرب از آن اسم نبرده اند.

سکان صحرای ماندستان، نیمه راه نجیرم و بوشکانات واقع است و به گفته حمدالله مستوفی «ماندستان بیابانی است سی فرسنگ بر ساحل دریا و در آنجا دیرهاست و هیچ آب روان و کاریز ندارد و حاصلش جزغله و پنبه دیمی نبود اما اگر آذرماه و دیمه که آخر خریف و اول شتابود، باران باشد یک من تخم کمابیش هزار من ریع دهد و اگر این دوماه بارندگی نبود چندین ریع نتواند داد بلکه به زیان رود»^۱.

کلمه ماندستان که در قرون وسطی نام این صحرا بوده است، بدون تردید در کلمه «مند» که اسم قسمت سفلی رودسکان است، بجا مانده. در نیمه راه میان لاغر و دریانهر بزرگی موسوم به رودخانه فیروزآباد از سمت شمال به این رودخانه ملحق می گردد. شهر فیروزآباد را در زمان قدیم جور می نامیدند و در زمان ساسانیان (به جای شیراز کنونی)، شهر عمده کوره اردشیرخره بوده است. اصطخری گوید در جای این شهر آبی را کد بود مانند دریاچه، اردشیر بابکان فرمان داد آب آن را با حفر نهرهایی خشکانند و در آن مکان شهر جور را ساختند. در وسط شهر تا قرن چهارم و بعد از آن، عمارتی وجود داشت موسوم به طربال که در زبان فارسی به معنی ایوان است و این ایوان بر فراز تلی ساخته شده بود. شهر گور در آن زمان به اندازه شهر اصطخر و وسعت داشته و گرد آن خندق و بارویی بوده با چهار دروازه که دروازه شمالی را دروازه هرمز و جنوبی را دروازه اردشیر و شرقی را دروازه مهر و غربی را دروازه بهرام می نامیدند و چون عضدالدوله می خواست به آن شهر رود، کراهت داشت که گفته شود عضدالدوله به گور می رود، از این جهت نام آن را تغییر داد و فیروزآباد نامید که هنوز هم با این نام خوانده می شود. مقدسی که این حکایت را آورده از میدان بزرگ شهر و از باغ های گل سرخ فیروزآباد، یاد نموده گوید: شهری بسیار نیکوست و انسان از هر دروازه شهر که بیرون رود تا یک فرسخ در باغ و عمارت راه می پیماید، آب شهر از کوهی نزدیک می آید و از طرفی مسین

۱. اصطخری ۱۱۷. مقدسی ۴۲۷، ۴۲۸. فارسنامه B۶۹، B۷۳، B۸۲، B۱۶۰. مستوفی ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۵، ۱۷۹، ۱۸۰.

۱۷۵، ۱۷۹، ۱۸۰، جهان نما ۲۶۸ - فزویسی: جلد دوم ۱۶۲.

که سوراخ تنگ دارد، آبی بسیار تند خارج می شود. در چهار فرسخی شهر به قول جغرافی نویسان ایرانی، قلعه مستحکمی وجود داشته موسوم به قلعه سهاده یا شهاره.

اصطخری رودخانه فیروز آباد را نهر تیرزه نامیده ولی فارسنامه ابن بلخی و حمدالله مستوفی آن را رود خانه برازه (یا براره) نامیده اند که از ولایت خنیفکان بر می خیزد و گویند زمانی که اسکندر مقدونی شهر گور را محاصره کرد، مجرای آن رودخانه را تغییر داد و هر چه آبادی در اطراف شهر بود، غرق شد و دریاچه ای تشکیل یافت که بعدها در زمان اردشیر بابکان به تدبیر برازه حکیم آب آن را خشکانیدند و چون حکیم مزبور به وسیله نهری آب رودخانه را به شهر آورد از این جهت آن نهر به نام وی موسوم گردید. قزوینی گوید در فیروزآباد آتشکده ای معروف وجود دارد، وی همچنین از چاه عجیبی که جلو دروازه شهر واقع بوده و آب بسیار تندی خود به خود از آن بیرون می آمده، یاد کرده و از گل سرخ گوری هم که بهترین گل سرخ ها بوده و در همه جا شهرت داشته، نام برده است. در شمال فیروزآباد چنانکه گفتیم ولایت خنیفکان که ایرانیان آن را خنیفگان می گفتند، واقع بود در میان کوهها قریه بزرگی به همین اسم قرار داشت که راهی سنگلاخ و دشوار از آنجا به فیروزآباد می رفت.^۱

قسمت های کوره اردشیره خره راسیف، یعنی کناره، می گفتند و ایالت مزبور در ساحل خلیج فارس سه سیف داشت که همه آنها در منطقه گرمسیر واقع بود: یکی سیف عماره در خاور جزیره قیس و دیگر سیف زهیر در ساحل جنوبی ایراهستان و حوالی سیراف و بالاخره سیف مظفر در شمال نجیرم. عماره و زهیر و مظفر سه عشیره عرب بودند که از آن طرف خلیج فارس به سواحل شمالی آن کوچ کرده و در این قسمت فارس مسکن گزیده بودند. سیف عماره در قرن چهارم قلعه ای

۱. اصطخری ۱۰۵، ۱۲۱، ۱۲۳، مقدسی ۴۳۲ فارسنامه ۷۰، ۷۲، ۷۶، ۸۲، مستوفی ۱۷۲، ۱۷۹، ۲۱۹.

داشت مشرف بر دریا که هیچ کس نمی توانست بر آن بالا رود و آن را قلعه دیگدان یا دیگپایه می گفتند و به حصن ابن عماره نیز معروف بود و در کنار آن بیست کشتی می توانست پهلو بگیرد.

ورود به این قلعه فقط به وسیله چنگک هایی که به دیوار آن نصب می کردند امکان داشت. به مسافت اندکی در مغرب آن، جزیره قیس که به فارسی کیش گفته می شود واقع است. این بندر در قرن ششم پس از خراب شدن سیراف، که عنقریب به ذکر آن خواهیم پرداخت، بندر تجارتی خلیج فارس گردید. در جزیره کیش شهری ساخته شده بود که بارویی مستحکم داشت و آب آن از برکه های متعدد حاصل می شد و در نزدیکی ساحل، محلی برای صید مروارید بود. این جزیره لنگرگاه کشتی های بلاد هند و عرب بود و نخلستانی بزرگ داشت. قزوینی درباره گرمای آنجا گوید در تابستان مانند حمامی است بسیار گرم و مرطوب، ولی با این وصف قیس شهری پر جمعیت و آباد بود. فاصله جزیره از ساحل چهار فرسخ است و در ساحل مقابل لنگرگاه «هزو» واقع بود و در قرن هفتم جاده کاروانی شیراز به لاغر تا آنجا امتداد داشت. هزو، در زمانی که یاقوت آن را دیده خراب بوده است ولی در قرن چهارم قلعه مستحکمی بود متعلق به آل بویه که زندانیان سیاسی را به آنجا می فرستادند. نزدیک شهر دهکده ساویه واقع بوده است (که آن را در نسخه های مختلف به صورت های «تابه» «تانه» هم نوشته اند و تلفظ صحیح آن معلوم نیست) ^۱.

۱. اصطخری ۱۱۶، ۱۲۰. ابن حوقل ۱۸۸ یاقوت: جلد دوم ۷۱۱: جلد چهارم ۳۳۳، ۱۷۲. فارسنامه B۷۴. مستوفی ۱۷۱، ۱۷۳، ۱۸۰. قزوینی: جلد دوم ۱۶۱ مستوفی منزلگاه هایی را که میان لاغر و هرو بوده اسم برده ولی چون هیچ یک از جهانگردان معاصر از این راه مسافرت نکرده اند اسم هایی که مستوفی ذکر نموده در نقشه وارد شده. محل قسمت عمده آنها امروز نامعلوم است. مستوفی فاصله منزلگاه ها را با فرسخ معین کرده گوید. ازو تا لامر پنج فرسنگ ازو تا ناحیت فاریاب شش فرسنگ ازو تا شهر حج شش فرسنگ ازو تا آستان کنار پنج فرسنگ ازو تا هرمز پنج فرسنگ ازو تا دایه داروک شش فرسنگ، در پس راه گریوه بسیار است و سخت، ازو تا ماهان شش فرسنگ ازو تا هزو به ساحل بحر شش فرسنگ. ناحیه ای که مستوفی آن را فاریاب بوسیله ملاحظه همان باران، واقع در نیمه راه کاریان و کران، است چنانکه مقدسی (صفحه ۲۵۲) ذکر کرده است. اما وضع شهر حج (صح حج، صح، صح و صورت های دیگر) روشن است زیرا در پس ناحیه شهری به این اسم است ولی شاید بتوان

در باختر سیف عماره و در امتداد ساحل دریا، سیف زهیر بود که کران شهر عمده و سیراف و نابند دو لنگرگاه معروف آن ناحیه بوده اند. این ناحیه تا نجیرم، واقع در آن طرف دهانه رود سکان، امتداد داشت و آن طرف این ناحیه، به طرف داخل، ناحیه ایراهستان واقع بود. به گفته اصطخری در کران گلی بود خوردنی به رنگ سبز و به طعم چغندر. حمدالله مستوفی کران را از توابع ایراهستان شمرده گوید: «از میوه جز خرما ندارد». و در جنوب آن، شهر و ولایت میمند در نزدیکی لنگرگاه نابند واقع است. نابند در رأس خور معروف به خور یا خلیج نابند واقع بود. میمند به گفته حمدالله مستوفی «غله و خرما و انگور و همه میوه دارد و انگور بیشتر و گرمسیرتر است و مردم آنجا بیشتر پیشه ور باشند»^۱. در ساحل بالای نابند و شمال باختری آن بندر سیراف واقع است که در قرن چهارم قبل از ترقی جزیره کیش مرکز تجارتی خلیج بوده و اصطخری گوید سیراف از حیث بزرگی و جلال با شیراز همسری می کند. ساختمان های آنجا از چوب ساج است که از زنگبار می آورند و عمارت های چند طبقه دارد که مشرف بر دریا ساخته شده. همچنین گوید مردم سیراف در مخارج عمارت اسراف می کنند، چنانکه یکی از بازرگانان برای خانه خویش بیش از سی هزار دینار (پانزده هزار پوند) خرج می کند. سپس گوید اهالی آنجا از تمام اهل فارس توانگرترند و کسانی هستند که ثروت آنان از شصت هزار هزار درهم (دو میلیون پوند) بیشتر است و همه آن را از راه تجارت دریابه دست آورده اند. اطراف شهر باغستان و درخت وجود ندارد و میوه جات و بهترین آب شهر از کوهی است مشرف بر آن موسوم به کوه جم و در آن کوه قلعه ای عظیم است موسوم سیمران. مقدسی در خصوص سیراف گوید تجارت آن از بصره بیشتر است.

→ آن «جم» خواند (اصطخری ۱۰۸) متأسفانه نویسنده جهان نما و جغرافی نویسان عرب این راه را اسم نبرده اند و ملاحظه گفته اصطخری (صفحه ۱۴۱) و یاقوت جلد سوم، ۲۱۷ می توان گفت که سیف بنی صفار همان سیف عمل است.

۱. اصطخری ۱۰۴، ۱۴۱، ۱۵۲. یاقوت: جلد اول ۴۱۹، جلد دوم ۴۸۹، جلد سوم ۲۱۲، ۲۱۷. مستوفی ۱۷۲، ۱۷۳. ابوالفداء ۳۲۲.

خانه های آنجا بهترین خانه هایی است که من دیده ام و در سال ۳۶۶ یا ۳۶۸ زمین لرزه ای در آنجا وقوع یافت و هفت روز زمین را تکان می داد چنانکه اهل شهر به سوی دریا گریختند و اکثر خانه ها ویران و با خاک یکسان گردید.

با زوال دولت آل بویه، سیراف روی به ویرانی نهاد و فارسنامه ابن بلخی چنین گوید: «مالی بسیار از آنجا برخاستی تا آخر عهد دیلم هم برین جملت بود بعد از آن پدران امیرکیش مستولی شدند و جزیره قیس و دیگر جزایر به دست گرفتند و آن دخل که سیراف رامی بود، بریده گشت و به دست ایشان افتاد و رکن الدوله خمارتگین قوت رأی و تدبیر آن نداشت که تلافی این حال کند و با این همه یک دوبار به سیراف رفت تا کشتی های جنگی سازد و جزیره قیس و دیگر جزایر را بگیرد و هر بار، امیرکیش او را تحفه ها فرستادی و کسان او را رشوت هادادی تا او را باز گردانیدندی و به عاقبت چنان شد که یکی بود از جمله خانان نام او ابوالقاسم و سیراف نیز به دست گرفت». اما در آغاز قرن هفتم هنگامی که یاقوت آنجا را دیده، تنها مسجد آن باستون هایی از چوب ساج برپا بوده و بقایای عمارتی در سمت ساحل وجود داشته، ولی محلی برای لنگر انداختن کشتی هانداشته و سفاین ناچار به نایبند می رفته اند. یاقوت همچنین گوید در زمان او اهل آنجا، سیراف را شیلاو می گفتند. نجیرم، بندری کم اهمیت و در باختر سیراف، آن طرف دهانه رود سکان، در اول سیف مظفر واقع بود، و این سیف تا جنبه واقع در ارجان امتداد داشت. نجیرم در زمان مقدسی دارای دو مسجد و بازارهای خوب بود و برکه هایی داشت که از آب باران پر می شد. ناحیه دستقان نیز از توابع سیف مظفر به شمار می آمد و مهمترین شهر آن ولایت در قرن چهارم، صفاره بود. ظاهراً این ولایت در نزدیکی جنبه بوده ولی محل صحیح شهر صفاره معلوم نیست.^۱

۱. دور نیست ولایت دستقان تا سیف سی صفار که سابقاً اسم آن را بردم مطامع دارد. اصطخری، ۳۴، ۱۰۶، ۱۶۶، ۱۲۷، ۱۴۱، ۱۵۲. مقدسی ۲۲۲، ۲۲۶. فارسنامه یاقوت: جلد سوم ۲۱۱، ۲۱۷. منوی ۱۷۲. حراجه های سیراف را کاپیتن استیفن صفحه ۱۶۶ سال ۱۸۹۵ وصف نموده است.

نزدیک مرر ولایت ارجان، رودخانه شاپور به دریا می ریخت و با اندک فاصله از دهانه آن رود شاید بالای ملتقای رود جره به رودخانه شاپور، که بعدها درباره آن گفتگو خواهیم کرد، شهر توج یا توژ مرکز مهم تجارتنی قرار داشت. توج در قرن چهارم چنانکه اصطخری گوید از حیث بزرگی به اندازه ارجان بود، گرمایی سخت داشت و در دره ای واقع بود و نخيلات بسیار داشت. توج شهری تجارتنی بود پارچه های کتانى آنجا که به رنگهای مختلف تهیه می گردید و گلابتون دوزی می شد، معروف بود. رودخانه شاپور که از نزدیک شهر می گذشت غالباً رودخانه توج نامیده می شد و عضدالدوله دیلمی طایفه ای از اعراب را از شام کوچانیده در آنجا مقام داده بود. توج در آغاز قرن ششم ویران گردید و تا کنون محل آن معین و پیدا نشده ولی گویند آن شهر در ساحل رودخانه شاپور یا نزدیک آن، در زمینی پست به فاصله دوازده فرسخی جنابه و در ساحل دریا و چهار فرسخی معبری که از دریا آغاز می گردید، واقع بوده است. توج از نقاط مشهور دوره فتوحات اسلام است و تاریخ بنای مسجد آن به همان دوره می رسیده، ولی در زمان حمدالله مستوفی با خاک یکسان بوده است.

شهر مهم غندجان در دشت بارین و نزدیک توج واقع بود. فارسنامه ابن بلخی محل آن را ذکر کرده، ولی امروز اثری از آن ظاهر نیست. محل مزبور به قرار وصف فارسنامه، در چهار فرسخی جره و دوازده فرسخی توج بوده است. همین کتاب در وصف رودخانه جره گوید «جره و نواحی آن را آب دهد و بعضی از روستای غندجان پس با نهر بساپور آمیخته شود و در دریا افتد».

این شهر در قرن چهارم، چنانکه گفته اند، به اندازه اصطخر و جنابه بوده و از آنجا زیلو و پرده صادر می شده و جزء منطقه جروم، یعنی گرمسیر، به شمار می آمده است. مقدسی گوید در کوهستان غندجان رودخانه ای است میان دو کوه از آن دودی برمی خیزد چنانکه به آن نزدیک نمی توان شد و هرگاه مرغی برفراز آن بپرد در آن می افتد و می سوزد و نیز در آن کوهستان چشمه های آب معدنی است که شستشوی آن بیماران را شفا می بخشد. اهل غندجان به گفته حمدالله مستوفی «بیشتر کفشگر

جولا باشند و آن شهر را دشت بارین گویند و قلعه رم زوان به حدود غندیجان جایی محکم است و هوایش گرمسیر است و آبش از مصانع».

ولایت بوشکانات در نیمه راه غندجان و صحرای ماندستان تا شمال نجیرم امتداد داشت. این صحرا، چنانکه حمدالله مستوفی گوید «هیچ آب روان و کارزیر ندارد و حاصلش جز غله و پنبه دیمی نبود». زیرا بوشکانات از نواحی گرمسیر خلیج است.^۱

جزیره خارک که از دهانه رودخانه شاپور دور است از توابع ولایت اردشیر خره و لنگرگاه کشتی‌هایی بود که از بصره به طرف جزیره قیس و هندوستان می‌رفتند. یاقوت که خارک را دیده است گوید از ارتفاعات آن جنابه و مهر و بان را که هر دو در ساحل ولایت ارجان واقع اند می‌توان دید، خاک آن بسیار حاصلخیز است و میوه فراوان و نخل‌های نیکو دارد و دریای مجاور آن از بهترین صیدگاه‌های مروارید است. بسیاری از جزایر دیگر خلیج فارس نیز در مراجع و مآخذ ما ذکر گردیده که آنها را از توابع ولایت اردشیر خره به حساب آورده اند ولی مهمترین همه آنها از حیث تجارت و بازرگانی جزیره خارک و جزیره قیس بوده، و برخی دیگر از جزایر مذکور را نمی‌توان درست معین و مشخص کرد.

اول در ساحل عربی مهمترین جزیره مجمع الجزایر بحرین است که ذکر آن در فتوحات اولیه اسلامی آمده است. اولین کسی که از بوشهر (بوشر) نام برده، یاقوت است و روبروی آن به گفته بلاذری در قسمت داخل، ریشهر یا راشهر توج بوده

۱. مقدسی و یاقوت و جغرافی نویسان قدیم دیگر نوشته اند که دشت بارین اسم شهر است و غندجان اسم ولایت است. در حالی که خود کلمه دشت دلالت دارد که دشت بارین فاعله نماید اسم شهر بوده باشد. در خاور زمین بسیار معمول است که بر مهمترین شهرهای یک ولایت بایک ایالت اسم آن ولایت یا آن ایالت را گذارده اند. از این لحاظ دورست پس از آن که اسم غندجان از استعمال افتاده دشت بارین جای آن اسم را گرفته و هم بر شهر و هم بر ولایت آن اطلاق شده باشد. مستوفی گوید «غندجان در تلفظ دشت بارین گویند شهری کوچک است».

اسطخری ۱۰۶، ۱۲۸، ۱۳۰، ۱۵۲، ۱۵۳ - مقدسی ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۳۵، ۲۴۴، ۲۴۸ - فارسنامه ۸۱۳، ۸۷۶، ۸۷۹، ۸۸۲

۸۸۶، ۸۸۲ - مستوفی ۱۷۱، ۱۷۷، ۱۷۹، ۲۱۸ - یاقوت: حلد اول ۱۹۹، ۸۹۰، حلد دوم ۵۷۶ حلد سوم ۵، ۸۲۰.

جغرافی نویسان قدیم توج را در اکثر اوقات جزء کوره «شاپور خره» به حساب می‌آورند.

است. جزیره لاوان (الان، ولان یا لار) به استناد مسافت هایی که جغرافی نویسان ذکر کرده اند، با جزیره شیخ شعیب واقع در غرب جزیره قیس، مطابقت می کند و جزیره ابرون بی شک همان هندرابی کنونی است که با «چین» یا «خین» نزدیک جزیره قیس یعنی کیش واقع است.

جزیره بزرگی که در قسمت تنگ خلیج فارس واقع است و امروز کشم نامیده می شود و آن را جزیره طویله هم می گفتند ظاهراً باید همان جزیره ای باشد که در کتب مرجع ما در قرون وسطی به اسامی مختلف: جزیره بنی (یا ابن) کوان، جزیره ابر کافان و جزیره ابر کمان ذکر شده است، و شاید این اختلاف تسمیه، ناشی از اختلاف نسخ باشد و یاقوت گوید که جزیره مزبور به نام «لافت» نیز معروف بوده است. جزیره خاسک یا جاسک از جزایره همجوار قشم بوده و شاید هم فقط اسم دیگری برای همان جزیره کشم (جزیره دراز) بوده است. ساکنین آن در شجاعت و جنگ های دریایی ید طولانی داشتند و به گفته قزوینی به راهزنی دریایی و غارت کشتی ها می پرداختند. نزدیک هر یک از این جزایر غوصگاه های صید مروارید وجود داشت ولی بیشتر جزایر مزبور، جز در فصل صید، غیر مسکون بود. در مشرق جزیره قشم جزیره هرمز واقع است، که چون جزء ایالت کرمان محسوب می شود در فصل مربوط به ایالت مزبور از آن گفتگو خواهیم کرد.^۱

۱. اصطخری ۳۲ - ابن خرداد به ۶۱ - بلاذری ۳۸۶، ۳۸۷ - یاقوت: جلد اول ۳۹۵، ۵۰۳، جلد دوم ۳۸۷، ۵۳۷،

جلد چهارم ۳۴۱، ۳۴۲ - مستوفی ۱۸۱، ۲۲۲ - قزوینی: جلد دوم ۱۱۷.

فارس

(۲)

کوره شاپورخره - شهر شاپور و غار آن - رودخانه رتین - نوبنجان - قلعه سفید و شعب بوان - زموم کردها - کازرون و دریاچه آن - رود آهنین و رود جرشیق - جره و پل سبوک - کوره ارجان و شهر ارجان - رودخانه طاب - بهبهان - رودخانه شیرین - گنبد ملقان - مهروبان - سینیز و جنابه - نهر شاذکان

کوره (یعنی ولایت) شاپورخره، که معرب آن ساپورخره است، کوچکترین کوره های ایالت فارس بود و حدود آن از حوضه رود شاپور علیا و شعب آن رود تجاوز نمی کرد. کرسی این ولایت در زمان قدیم شهر شاپور بود و اصل این اسم «به شاپور» است که غالباً «شهرستان» یعنی محل شهر یا کرسی و پایتخت نامیده می شد. ابن حوقل گوید: شاپور شهرست بزرگ به اندازه شهر اصطخر ولی از آن آبادتر و پر جمعیت تر است و مردمانش توانگرترند. ولی مقدسی در نیمه دوم قرن چهارم گوید اکنون در حال ویرانی است و اهالی آن از آنجا کوچ می کنند و به کازرون می روند. با این حال، باز در آن زمان، شاپور شهری پر نعمت بود، نیشکر و زیتون و انگور در آن فراوان به عمل می آمد و انواع میوه ها و گل ها از قبیل انجیر و یاسمن و خرنوب آن فراوان بود. قلعه آن «دنبلا» نامیده می شد و بارویش چهار دروازه داشت که عبارت بودند از: دروازه هرمز، دروازه مهر، دروازه بهرام و دروازه

۱. در نسخه های مختلف این اسم عموماً (و شاید اشتهاً) به صورت «شاپور» (به فتح و نون و کسر آن) آمده است. بشاپور در اصل به شاپور و به شاپور در اصل «وه شاپور» است (به معنی شاپور بیک یا «عظمت شاپور»). اسامی مکان مصدر به «به» متعدد است. به «به اردشیر» یا گواشیر رجوع کنید.

شهر. مسجد جامع آن در بیرون شهر بود و مسجد دیگری هم داشت موسوم به مسجد خضر، یا مسجد الیاس.

فارسنامه ابن بلخی، در آغاز قرن ششم گوید: «و در این سال ها خراب شده بود». در زمان حمدالله مستوفی یعنی دو قرن بعد از فارسنامه ابن بلخی، اسم شاپور یا بشاپور به ولایت کازرون که مجاور شاپور بود داده شد.

شاید حمدالله مستوفی، رودخانه شاپور را به نام شهر یار رود خوانده باشد و گوید شاپور را «طهمورث دیو بندساخت و دین دار خواند، اسکندر رومی به وقت فتح فارس آن را بکلی خراب گردانید، شاپور بن اردشیر بابکان از نو عمارت کرد و بشاپور خواند به نام خود. اصل آل بنا «وه شاپور» است و به مرور ایام از ادغام حروف بشاور شد، هوایش گرمسیر و متعفن است و آبش از رود بزرگ که بدین شهر باز خوانند و حاصلش غله و برنج و خرما و ترنج و نارنج و لیمو و انواع میوه های خوب گرمسیری بود و آنجا قیمتش زیادت ندارد و آینده و رونده را از خوردن آن باز ندارند و مسمومات چون نیلوفر و بنفشه و یاسمین و نرگس بسیار بود و ابریشم نیز خیزد و مردم آنجا شافعی مذهب اند و بر ظاهر بشاور شکل مردی سیاه است به هیکل بزرگتر از مردی، بعضی گویند طلسمی است و برخی گویند که مردی بوده که خدای تعالی آن را سنگ گردانیده، شاهان آن ولایت او را معزز و مکرم دارند و به زیارتش روند و روغن مالند».

مقدسی قبل از حمدالله مستوفی در قرن چهارم، به این غار اشاره کرده، گوید در یک فرسخی نو بندگان است و هیکل عظیم شاپور در دهانه غار است و تاجی بر سر دارد. پشت سر او آبی است را کد و منفذی ندارد و باد سختی در آنجا می وزد. طول آن هیکل یازده ذراع است و ساق پایش سیزده وجب و سه برگ سبز جلوی پای او حجاری شده است.^۱

۱. ابن حوقل ۱۹۴، مقدسی ۴۳۲، ۴۴۴، فارسنامه ۷۴، ۷۵، و در اینجا این نام به صورت بیشاور و بشاپور آمده است. مستوفی ۱۷۵، ۱۷۶، رجوع به کتاب *Do Bode's Travels in Luristan*، چاپ لندن ۱۸۴۵، جلد اول، صفحه ۲۱۴.

جغرافی نویسان عرب قسمت بالای رودخانه شاپور را نهر رتین نامیده اند و سر چشمه این رود ناحیه خمایجان یا خمایگان علیاست که بزرگترین دهکده آن به گفته حمدالله مستوفی دهکده علی بوده است. خمایجان پایین از توابع ولایت اصطخر (که در فصل آینده از آن گفتگو خواهیم کرد) به شمار می آمد. خمایجان در حوالی بیضاء در ساحل یکی از شعب رودخانه کر واقع است. در خمایجان پایین میوه جات سرد سیری مثل بادام و انار به عمل می آمد و مقدار زیادی از عسل خوب آن به خارج صادر می شد و اکثر اهالی آنجا چاروا دار بودند و اسب و استر به مسافرین کرایه می دادند. در غرب خمایجان ولایت انبوران است که شهر عمده آن نوبندجان، نوبندگان یا نوبنجان بود. این شهر در زمان اصطخری از کازرون بزرگتر بود و هوایی گرم و نخیلاتی فراوان داشت. مقدسی از بازارهای خوب و معمور و باغستان شاداب و پر آب و مسجد آن سخن گفته است. نوبندگان در زمان سلجوقیان خراب شد ولی اتابک چاولی^۱ در قرن پنجم به مرمت آن همت گماشت. از دو فرسخی نوبندگان دره معروفی که مسلمانان آن را یکی از جنات اربعه دنیا می شمردند، یعنی شعب بسوان، آغاز می شود که آب های آن به رود کر واقع در ولایت اصطخر می ریزد. طول این دره سه فرسخ و نیم و عرض آن یک فرسخ و نیم است. در خرمی و شادابی آن را نظیری نبود، به سبب آن که به گفته حمدالله مستوفی «در میان دره رودی بزرگ روانست و هر دو طرف آن کوه ها اکثر اوقات از برف خالی نبود و درین عرضه مذکور قطعاً از کثرت درختان آفتاب بر زمین نیاید و حسه سردسیر بسیار و آب هایش زلال است».

در دو فرسخی شمال شرقی نوبندگان قلعه کوهستانی معروف به قلعه سفید یا سفید دز یا قلعه اسفندیار در نقطه مسطحی از کوهستانی که محیط آن چند میل و

۱. نام چاولی (که غالباً به صورت «چاولی» نوشته می شود) در فارسنامه و برهه العلویان به مناسبت آن که به تعمیر و مرمت دزها و شهرها و ساحلین سدها و سدها همت گماشته است، مکرر ذکر شده. وی از جانب سلطان محمد سلجوقی به والیگری فارس آمد، اتابک چاولی سفاوه (یعنی «نار») به فتحالدوله ملتف گردید و مدت نسبتاً طولانی والی نیمه مستقل فارس و کرمان بود و در سال ۵۱۰ وفات یافت.

اطراف آن سخت سراشیب است واقع گردیده و شاید همین جا باشد که مقدسی از آن به نام قصر ابوطالب یاد کرده، گوید آن را «عیان» می نامند. حمدالله مستوفی آن را قلعه سفید دز نامیده گوید: «در فارسنامه (ابن بلخی) آمده که آن قلعه در قدیم آبادان بوده است و از قدمت، بانی آن معلوم نشد و سال های دراز خراب مانده و در اوایل عهد سلاجقه ابو نصر تیر مردانی آن را با حال عمارت آورده و آن قلعه بر کوهی است که دورش بیست فرسنگ است و با هیچ کوه پیوسته نیست و جز یک راه ندارد و بر سر کوه، زمینی نرم و هموار و چشمه های آب خوش و باغات میوه و اندکی زراعت دارد و در آن زمین چاه بسیار فرو برود و آب خوش دهد و هوایی معتدل دارد و در زیر قلعه دزکی است آن را نشناک (اشناک، استاک، نشکنان) خوانند و حصارهای محکم دارد و پیرامن آن کوه میدان فراخ و نخجیرگاهی نیکوست». در اواخر قرن هشتم که امیر تیمور آن قلعه را محاصره کرد نام آن قلعه در تاریخ شهرت یافت. امیر تیمور در ضمن حرکت از بهبهان به شیراز، سر راه خود این قلعه را بعد از دو شبانه روز جنگ در بهار سال ۷۵۹ تسخیر کرد.^۱

در یک منزلی شهر نوبندگان سر راه شیراز شهر کوچک تیر مردان در میان شش دهکده که بزرگترین آنها کرجن یا (جرگن) بود قرار داشت و فاصله آن تا نوبندگان پنج فرسخ بود. این ناحیه بسیار شاداب و حاصلخیز بود و عسل فراوان از آنجا صادر می گردید. در غرب نوبندگان سر راه ارجان شهر انبوران در همین ناحیه واقع بود و نیز در مجاورت آن ناحیه باشت قوطا که شهر باشت مرکز آن هنوز موجود است قرار داشت و در رودخانه «درخید» و «خوبندان» ازین ناحیه می گذشت. در کنار رودخانه خوراووزان که خوبندان هم نامیده می شد شهری به همین نام واقع بود که تا نوبندگان چهار فرسخ فاصله داشت. خوبندان در قرن چهارم محلی پر

۱. اصطخری ۱۱۰. ۱۱۱. ۱۲۰. ۱۲۷. مقدسی ۴۳۴، ۴۳۷، ۴۴۷. فارسنامه B۸۱، A۷۸، B۷۶. مستوفی ۱۷۷، ۱۷۸،

۲۱۹. شرف الدین علی یزدی: جلد اول ۶۰۰ در نسخه های خطی نام این قلعه را به صورت های مختلف

«دزک نشکمان» و «استاک» نوشته اند. مکدونالد کینیر Macdonald kinneir در کتاب Persian Empire

صفحه ۷۳ از قلعه سفید وصف کاملی نموده است.

جمعیت بود و مسجد جامع و بازارهای خوب داشت. چهار یا شش فرسخ در سمت مغرب این رودخانه و در دو منزلی نوبندگان، شهر کوچک درخید در ساحل رودخانه ای به همین نام جای داشت. این رودخانه از دریاچه کوچکی خارج می شد و بعضی هم گفته اند به آن دریاچه می ریخت. همچنین ذکر کرده اند که رودخانه درخوید رودخانه بزرگ و غیر قابل عبوری بود. رودخانه خوبدان شعبه ای از رودشیرین بود و درجایی که از ولایت ارجان گفتگو خواهیم کرد از رود شیرین هم ذکری خواهیم نمود. بهر حال رودخانه خوبدان یا رودخانه درخید پلی داشته که ابوطالب نوبندگانی بانی آن بوده و این همان کسی است که قصر عیان را، که در فقره قبل نامی از آن بردیم، ساخته بود. اصطخری و مقدسی اختلاف دارند که آن پل روی کدام یک از آن رودخانه ها بوده است و مؤلفین جدید با اسامی مختلفی که بر این رودخانه نهاده اند بر این ابهام افزوده اند به طوری که غیر ممکن است بتوان دریافت کدام از این رودخانه ها که در نقشه نشان داده می شود رودخانه منظور ما می باشد.

مقدسی درباره آن پل گوید: پل ابوطالب در این زمان ساخته شده و مانند آن در شام و عراق نیست. پس باید آن پل در نیمه دوم قرن چهارم ساخته شده باشد. یاقوت در قرن هفتم گوید آن پل هنوز باقی است. شرف الدین علی یزدی هم در ضمن بیان خط سیر امیر تیمور از بهبهان به شیراز بسیاری از این نقاط را اسم برده است.^۱ در ناحیه کوهستانی فارس که بعدها به کوه گیلویه معروف گردید پنج قبیله کرد سکنی اختیار کرده بودند که به آنها زم کردها می گفتند و در این ناحیه در قرن چهارم چراگاه ها و مساکن آنها قرار داشت. مقدسی از قلعه ای متعلق به کردها گفتگو می کند که در کوهی نزدیک مسکن آنها واقع بوده و گوید روستایی و

۱. در تلفظ این نام ها، اختلاف بسیار است «حور او دان» به صورت حویدان محضر شده و نیز به صورت های حویدان، خبازان و حاودان و بالاخره در کتاب شرف الدین علی یزدی به صورت «خاوران» نوشته شده است. «درخید» را نیزه در حوید» نوشته اند ولی دحوید (که در کتاب مقدسی آمده) احتمالاً اسنیه کاتب است.
اصطخری ۱۱۰، ۱۲۰ - مقدسی ۴۳۵، ۴۴۰ - فارسنامه ۸۶، ۸۸، ۸۷، ۸۸، ۸۹، ۹۰ - مستوفی ۱۱۶، ۲۱۸ - یاقوت - حید اول ۹۰۵ - حید دوم ۴۸۷، حید سوم ۸۳۸ - ابن اثیر: حید هشتم ۱۲۲، ۲۰۲ - شرف الدین علی یزدی: حید اول ۶۰۰

رودخانه ای دارد و در میان کوهستانی ادارای باغستان و نخلستان واقع است و میوه بسیار دارد. شهر کازرون از نیمه قرن چهارم که شاپور روبه ویرانی رفت مهمترین شهر ولایت شاپور گردید. ابن حوقل درباره کازرون گوید در این زمان از نوبنندگان کوچکتر است، ابنیه خوب دارد و خانه های آن از گچ و سنگ است. اندکی بعد از وی مقدسی آن شهر را دمیاط ایران شمرده است. شهر مزبور تجارتی مهم داشت، کتان در آنجا به عمل می آمد و عضدالدوله دیلمی برای تجار سرایی بزرگ ساخته بود که سالی ده هزار درهم (چهار صد پوند) از آن سرای، در آمد داشت. مقدسی از خانه های کازرون سخن رانده گوید: هر خانه ای چون کاخی است و ادارای بوستانی و مسجد جامع بر فراز تپه ای است. حمدالله مستوفی گوید: «و چون در اصل سه دیه بوده اکنون نیز عمارت متفرق بود و درو کوشک های محکم و معتبر که هر یک همسر قلعه باشد». آن سه دهکده نودر و در یست و راهبان است که هر یک در کنار قناتی به همین نام واقع شده و آب شهر از آنهاست و آنها از محلات شهرند. خرماي کازرون بسیار خوب است، مخصوصاً آنچه به نام خرماي گیلانی معروف است و پارچه نخی موسوم به کرباس از آنجا صادر می گردد. مرغزار معروف آن به مرغزار نرگس موسوم می باشد. ابن بطوطه که در سال ۷۳۰ کازرون را دیده است گوید اطراف کازرون را بلاد شول گویند، و امروز به شولستان معروف است. در جلگه شرقی شهر به مسافت کمی دریاچه کازرون واقع است که در قرن چهارم دریاچه «موز» یا موزک (چون تلفظ صحیح آن معلوم نیست.) نامیده می شد. طول دریاچه ده فرسخ است، آبش شور و ماهی در آن فراوان است. حمدالله مستوفی دو معبر یا کتل واقع در بالای دریاچه سر راه کازرون به شیراز، را که اکنون به کتل پیرزن و کتل دختر معروف اند، به ترتیب هوشنگ و مالان نامیده، که اولی در سه فرسخی کازرون است و دومی بالای اولی است و

۱. اصطخری ۹۸، ۱۱۳ - مقدسی ۴۳۵ - یاقوت: جلد دوم ۸۲۱ - مستوفی ۱۷۶، ۲۰۶. «زم» در زبان کردی به معنی قبیله است (و کتابت صحیح آن زومه است) و اشتباهاً اغلب آن را زم نوشته اند. به ترجمه پروفیسور دخویه

Goeje Prof. De از ابن خردادبه، حاشیه صفحه ۳۳، رجوع کنید.

هر دو شیب تندی دارند.^۱

راه هایی که از کازرون به ساحل دریا می روند از دریز به کمارج می گذرند و از آنجا به خشت واقع در کنار رودخانه شاپور و توج می روند که ذکر آن در اواخر فصل سابق گذشت. دریز شهر کوچکی بود که در قرن چهارم، بافندگان کتان در آنجا بسیار بودند. خشت که بعد از آن واقع است دارای قلعه ای مستحکم بود و به گفته مقدسی، روستایی بزرگ داشت. نام خشت و کمارج در فارسنامه ابن بلخی با هم ذکر شده و حمدالله مستوفی گوید: «مردم آنجا سلاح ورزباشند و دزدی و راهزنی کنند».

اندکی پایین تر از خشت رودخانه جره از ساحل چپ رودخانه شاپور به این رودخانه ملحق می گردد. رودخانه جره نزد جغرافی نویسان عرب به رودخانه جرشیق، موسوم بوده و چند میل قبل از الحاق به رودخانه شاپور، از سمت چپ، نهر کوچکی به آن می پیوندد موسوم به رود اخشین که از کوهستان داذین سرچشمه می گیرد. به گفته اصطخری آب رودخانه اخشین گواراست و اراضی حول و حوش خود را سیراب می سازد و هر گاه جامه ای به آب آن شسته شود، سبز رنگ می گردد. رودخانه جرشیق از کوهستان جنوبی جره، در روستای ماصرم سرچشمه می گیرد (و به قول حمدالله مستوفی، روستای ماصرم از این رودخانه به طرف شمال تا قسمت علیای رود سکان امتداد دارد) و قبل از این که رودخانه جرشیق به شهر جره برسد از زیر پل سنگی کهنه ای که به پل سبوک معروف است می گذرد و قسمتی از روستای داذین را آب می دهد و پس از آنکه رود اخشین به آن می ریزد، در فاصله کمی بالای توج به رودخانه شاپور ملحق می گردد. فارسنامه ابن بلخی و حمدالله مستوفی گویند بلادی که در کنار رود جره علیا نزدیک شهر جره واقع است دازه ای از روستای غندجان است و این مطلب مارابه محل دست یازین راهسازایی می کند که

۱. اصطخری ۱۲۲- ابن حوقل ۱۹۷- مقدسی ۴۳۳- مستوفی ۱۱۶، ۱۱۰، ۲۰۰، ۲۶۶- اسامی محله ها - سه گانه کازرون در نسخ خطی مختلف کتاب مستوفی به صورتهای نور، درست و رحمان با رحمان آمده است. ابن بطوطه - ج ۱، ص ۱۰۸، ۸۹، در فارسنامه ابن بلخی ورقه B ۸۰ نام آن دریاچه به «لور و امح» به صورت «مور» نوشته شده و گاهی هم به آن دریاچه شور می گویند.

چنانکه در یکی از صفحات قبل گفتیم از توابع ولایت اردشیر خره است . شهر جرّه، چنانکه مقدسی گوید، برقله کوهی واقع و دارای نخيلات بسیار بوده، یاقوت گوید مردم عموماً در زمان او آن را گره می گفتند و حمدالله مستوفی و ابن بلخی نیز قول یاقوت را تأیید نموده، علاوه کرده اند که آنجا گندم و نخلستان دارد و دارای روستایی است. ^۱ ولایت ارجان غربی ترین ولایت از ولایات پنج گانه فارس است و شهر ارجان کرسی آن ولایت، غربی ترین مرز آن ولایت و در کنار رود طاب واقع است و درینجا رودخانه مزبور مرز میان ایالت فارس و خوزستان را تشکیل می دهد . خرابه های شهر ارجان در چند میلی شمال شهر بهبهان کنونی است که اهالی ارجان به آن شهر کوچ کردند و در نتیجه از اواخر قرن ششم مهمترین شهر این ولایت گردید . ارجان در قرن چهارم، شهری بزرگ بود، نخيلات فراوان و درختان زیتون بسیار و شش دروازه داشت که هر شب بسته می شد . نام آن دروازه ها عبارت بود از: دروازه اهواز، دروازه ریشهر، دروازه شیراز، دروازه رصافه، دروازه میدان و دروازه کیالین (کیل کنندگان) . مسجدی خوب و بازارهای معمور داشت و در شهر صابون زیاد تهیه می شد. نزدیک شهر دوپل سنگی معروف بر روی رودخانه طاب ساخته شده بود که از روی آن پل ها به خوزستان می رفتند و هنوز آثار آنها باقی است . بنای یکی از آن دوپل را منسوب به دیلمی پزشک حجاج، حاکم عراق در زمان امویان دانسته اند. اصطخری درباره آن پل گوید : یک طاق دارد که عرض آن هشتاد گام و بلندی آن چنان است که مردی شتر سوار با بیرقی در دست می تواند آزادانه از زیر آن عبور کند این پل که پل تکان نامیده می شد به فاصله یک تیر پرتاب از شهر ارجان در سر راه سنبل واقع بود . پل دوم بیش از سه هزار ذرع طول داشت و از بناهای زمان ساسانیان بود و پل خسروی (قنطرة الکسروية) نامیده می شد و سر راه قریه دهلران قرار داشت . در کوهی نزدیک ارجان، غاری بود که قزوینی گوید

۱. اصطخری ۱۲۰، ۱۲۷، ۱۵۲ - مقدسی ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۳۵ - فارسنامه B۷۵، A۷۶، B۷۹ - مستوفی ۱۷۶، ۱۷۷،

۲۱۸، ۲۱۹ - یاقوت : جلد دوم ۳۶، ۵۷.

مومیای خوب از آن ترشح می کند که دارای خاصیت طبی است. در خود ارجان نیز چاهی بود، عمقش بی پایان موسوم به چاه صاهک که آبش تمام شدنی نبود و حتی در خشک ترین مواقع تابستان قریه را مشروب می ساخت.

در آغاز قرن هشتم حمدالله مستوفی گوید: «ارجان را در تلفظ ارغان می خوانند». شرف الدین علی یزدی در اواخر این قرن، رودخانه طاب را آب ارغون نامیده و چنانکه حمدالله مستوفی گوید: «ارجان در اول شهری بزرگ بوده است، به روزگار استیلای ملاحده - لعنهم الله - خرابی تمام به حال آن راه یافت.» و دیگر آبادی سابق خود را به دست نیاورد. از قلاع اسماعیلیه در کوههای آنجا یکی قلعه طیفور و دیگری دزکلات بود و اسماعیلیان مقیم این قلعه ها مکرر شهر و ولایت مجاور خود را غارت می کردند. در نیمه دوم قرن هشتم ارجان دیگر اثری از آبادی نداشت و طولی نکشید که بهبهان، چند میل پایین تر از ارجان در کنار رودخانه طاب، جای آن را گرفت. ارجان را هیچ یک از جغرافی نویسان عرب نام نبرده اند و نخستین بار شرف الدین علی یزدی در ذکر مسیر تیمور از اهواز به شیراز در بهار سال ۷۹۵ نام بهبهان را می برد و از این تاریخ به بعد بهبهان شهر عمده ناحیه ای گردید که سابقاً آن ناحیه را ولایت ارجان می گفتند.^۱

روخانه ای که نزد جغرافی نویسان عرب به «طاب» موسوم است، اکنون «جراحیه» یا «جراحی» یا رودخانه کردستان نام دارد و اسم طاب اشتبهاً امروز بر نهرهای خیرآباد که شعب رودهندیان یا رود زهره است - که در هندیان به خلیج فارس می ریزد - اطلاق می شود و این غیر از رود طاب است. رودخانه طاب در قرون

۱. اصطخری ۱۲۸، ۱۳۴، ۱۵۲ - ابن رسته ۱۸۹ - ابن حردادبه ۴۳ - مقدسی ۲۲۵ - فردوسی - حمدالله ۹۲، ۱۶۰ - مستوفی ۱۷۷، ۱۷۸ - علی یزدی: جلد اول ۶۰۰ اعتمادالسلطنه در کتاب «مراه البلدان» (چاپ سنگی ۱۲۹۲ قمری، جلد اول صفحه ۳۰۶) گوید اولین قبیله ای که به فرمان امیر تیمور به بهبهان کوچ کردند عناصر کوه گسوار کوه بودند. درباره حرابه های ارجان و بل بیگم و بل دختر به کتاب لرستان تألف دوید De Boele، جلد اول صفحه ۲۹۵، ۲۹۷ رجوع کنید. غالباً در نسخه های خطی بل بیگم را بل رکان و بل مکان نوشته اند. علاوه بر این در حوقل (صفحه ۱۷۰) گوید بلی چومی بر روی رودخانه طاب سینه شده که مآب ده رراع فاصله دارد و میان آسمان و آب معلق است.

وسطی اگر قول اصطخری و مقدسی را قبول کنیم، از کوهستان جنوب غربی اصفهان نزدیک « برج »، مقابل سمیرم که در ولایت اصطخر است سرچشمه می گرفت و از آنجا به ولایت سردن در خوزستان سرازیر می گردید و از جانب چپ رودخانه طاب رودخانه مسین به آن ملحق می شد. قریه مسین نزدیک ملتقای این دو رود جای داشت و این دو رودخانه پس از ملحق شدن به هم از ارجان عبور می کردند. زیر این شهر رودخانه طاب روستای ریشهر را سیراب نموده سپس به سمت جنوب می رفت و در غرب مهرویان به دریا می ریخت. رودخانه مسین نیز از کوهستان حوالی سمیرم برخاسته و به قول ابن بلخی و حمدالله مستوفی پیش از ملحق شدن به رودخانه طاب از محلی که آن را سیسخت گویند عبور می کند. گویند این رود چهل فرسخ طول دارد و عرض آن به قدری است که عبور از آن بسیار مشکل است. حوالی قسمت علیای طاب ناحیه بلادشاپور یا بلاد سابور که شهر مهم آن جومه نامیده می شد و در مرز فارس و خوزستان قرار داشت، واقع و ناحیه ای بسیار حاصلخیز بود. اما در زمان حمدالله مستوفی اراضی آن از قابلیت کشت و زرع افتاده بود. در امتداد رودخانه طاب، به قول صاحب فارسنامه ابن بلخی، ولایت قبادخره واقع بود ولی تمام جغرافی نویسان قدیم، چنان که در فصل گذشته ذکر نمودیم، این نام را بر ولایتی که در اطراف کارزین واقع بود اطلاق کرده اند.^۱

زیر ارجان، رودخانه طاب، چنانکه گفتیم به دور روستای ریشهر می چرخد (این ریشهر غیر از روستای ریشهر است که نزدیک بوشهر می باشد و ذکر آن در آخر فصل هفدهم گذشت.) و غیر از ریشهر در نیمه راه ارجان و مهرویان، شهر دیگری بوده موسوم به دریان (دیرجان یا درجان) که در قرن چهارم بازارهایی قشنگ و

۱. اصطخری ۱۱۹ - مقدسی ۲۴، ۴۲۵ - فارسنامه Avv، Avv - مستوفی ۱۷۶، ۱۷۷، ۲۱۸. گویا جغرافی نویسان عرب قسمت علیای رودخانه ارجان (طاب) و شعبه آن (مسین) را با رودخانه هایی که شعبه های علیای رود کارون هستند اشتباه کرده اند. نکته دیگر این که قسمتی از رودخانه ارجان نزدیک خلیج فارس از قرن چهارم هجری مجرای خود را تغییر داده است. مقدسی گوید این رود در حوالی سینیز به دریا می ریزد. شاید هم کاتب اشتباهاً به جای «حوالی رود تستر» یعنی مصب کارون «حوالی سینیز» نوشته باشد.

ولایتی حاصلخیز داشته است. اهمیت ریشهرتازمان سلجوقیان پایدارماند و فارسنامه ابن بلخی از قلعه آن ذکری به میان آورده گوید: آنجا کشتی می سازند. به گفته حمداله مستوفی ایرانیان آن را «بربیان» می گفتند و اسم اصلی ریشهر بوده است. و داد وستد مردم آن شهر بانبادر خلیج فارس بسیار بوده: «و هوایی بسیار گرم و متعفن دارد، حاصلش غله خرما و کتان ریشهری بود و به تابستان بیشتر مردم آنجا به قلعه ها بروند از بهر خوشی هوا و از آنجا به دژ کلات یک فرسنگ است.» و به طوریکه گفتیم از قلاع اسماعیلیه بوده است. نزدیک ریشهر، هنديجان شهر و ولایتی در ساحل سفلی رودخانه ارجان است. مقدسی گوید هنديجان یا هندوان بازاری بزرگ برای فروش ماهی است و مسجدی زیبا دارد. در ولایت هنديجان بقایای آتشکده و آسیاب های کهنه وجود داشت و گفته می شد که در آنجا مثل مصر گنجهایی در زمین مدفون است. قزوینی گوید در آنجا چاهی است که از آن بخاری سمی بیرون می آید و هرگاه پرنده ای از بالای آن چاه پرواز کند در آن فرو می افتاد و می مرد بالاخره «حبس» شهری بوده در این ولایت بر سر راه شیراز که در زمان سلجوقیان راهدارخانه ای در آنجا وجود داشته است.^۱ جلادگان یا جلادجان ولایتی نزدیک به آن و بین قسمت های سفلی رودخانه طاب و شیرین بود. رودخانه شیرین از کوهی موسوم به کوه دینار در ولایت بازرنج یا بازرنگ سرچشمه می گیرد و از ناحیه فرزک در چهار فرسخی جنوب شرقی ارجان می گذرد. شرف الدین علی یزدی گوید امیر تیمور در خط سیر خود از بهبهان به شیراز یک روز پس از بیرون آمدن از بهبهان از رودخانه شیرین عبور کرد و بعد از چهار روز دیگر به رودخانه خاودان (که قبلاً آن را به نام خوبدان ذکر کردیم) رسید و از آنجا به نویندگان رفت. سابقاً گفتیم که خوبدان از شعب رودخانه شیرین است و رودخانه شیرین گویا همان

۱. اصطخری، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۹، ۱۲۱ مقدسی ۴۲۲، ۴۲۶، ۴۵۳ فارسنامه B۷۸ مستوفی ۱۷۷، ۱۷۸، باقوت:

جلد چهارم ۹۶۳، ۹۳۳ قزوینی: جلد دوم ۸۶ گویا هنديجان و هندوان و هدیانه رسه یکی باشد. همجس «حبس»
«حبس» «و» «حبس» «و» «حبس» همه اسم یک منزلگاه چاپار است که در نسخه های خطی کتب مالک به اشکال مختلف نوشته شده است.

رودخانه ای است که امروز قسمت علیای آن به خیرآباد معروف است (به اضافه شعب متعدد آن) و قسمت سفلی آن نهر زهره نامیده می شود و همان است که در نقشه های جدید به نام رودخانه طاب یا هندیان ذکر شده. در ساحل یکی از شعب رودخانه شیرین گنبد ملغان که محل مهمی سرراه نوبندگان به ارجان است قرار دارد و امروز آن را دو گنبدان گویند و خرابه های پهناوری در آنجا دیده می شود. در مجاورت آن، چنانکه گفتیم، کوه و ولایت بازرنگ و همچنین صرام که زمستان آن به غایت سرد بوده و حتی در فصل تابستان سرکوه آنجا برف داشته، واقع بوده است ولی شهر گنبد ملغان از بلاد گرمسیر بوده و نخلستان آن شهرت داشته و آن را گنبد ملجان و ملقان هم می نامیده اند. مقدسی در قرن چهارم از قریه ویرانی در آنجا گفتگو کرده است. صاحب فارسنامه در آغاز قرن ششم گوید:

«شهرکی است کوچک و ناحیتی با آن می رود و هوای آن گرمسیر است و آب روان دارد. قلعه ای در آن شهر است که آذوقه سه چهار سال محافظین قلعه را در آن نگاه می دارند. در قتل جبال مجاور آن ناحیه، قلعه های دیگری نظیر آن موجود است از جمله قلعه خنگ. حمدالله مستوفی درباره قلعه گنبد ملغان گوید «آن را از محکمی به یک مرد نگاه توان داشت.» ناحیه مجاور آن ولایت پل بولو (یا پل لولو) نام دارد و «هوایش گرم است و آب روان، حاصلش غله و میوه و مشمومات بود و در آنجا قلعه ای حصین»^۱. به فاصله کمی از رودخانه شیرین یعنی رودخانه زهره که به تازگی به رودخانه طاب موسوم شده، چنان که گفتیم بندر مهروبان در مرز غربی فارس واقع است. این لنگرگاه اولین بندر بی بوده که کشتی ها وقتی از بصره و مصب دجله به عزم هند بیرون می آمدند به آن می رسیدند و این بندر یعنی مهروبان، بندر ارجان به شمار می آمد و در قرن چهارم شهری معمور بود و مسجدی خوب و بازارهایی آباد

۱. اصطخری ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۹، ۱۲۰. مقدسی ۴۳۵. فارسنامه B۷۶، A۷۷، B۷۸، A۷۹، B۸۳، B۸۵.

مستوفی ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۷۹، ۲۱۸. یا قوت: جلد سوم ۵ جلد چهارم ۶۳۰. شرف الدین علی یزدی: جلد اول ۶۰۰.

حافظ ابرو B۳۱، لرستان تألیف De Bode جلد اول ۲۵۸. اکنون در شمال دو گنبدان قلعه «ارو» واقع شده و دور

نیست همان باشد که در فارسنامه به نام «خنگ» آمده است.

داشت. حمدالله مستوفی گوید «پارس، ماهی روبان خوانند، شهری است در کنار دریاچنانکه موج دریا به کنارش می زند و موضعی چند دیگر از توابع آن است... بذرکتان آنجا بسیار است و به دیگر ولایات نیز می برند و جز خرما میوه دیگر نبود حاصلش اکثر از کشتی ها باشد.» در سال ۴۴۳ هجری ناصر خسرو، مهر و بان رادیده و درباره آن گوید «شهری بزرگ است بر لب دریانهاده بر جانب شرقی و بازاری بزرگ دارد و جامعی نیکو اما آب ایشان از باران بود و غیر از آب باران چاه و کاریز نبود که آب شیرین دهد ایشان را حوض ها و آبگیرها باشد که هرگز تنگی آب نبود و در آنجا سه کاروان سرای بزرگ ساخته اندهریک از آن چون حصاری است محکم و عالی و در مسجد آدینه آنجا بر منبر، نام یعقوب لیث دیدم نوشته، پرسیدم از یکی که حال چگونه بوده است گفت: که یعقوب لیث تا این شهر گرفته بود ولیکن دیگر هیچ امیر خراسان را آن قوت نبوده است و در این تاریخ که من آنجا رسیدم این شهر به دست پسران اباکالنجار بود که ملک پارس بود و خوار بار این شهر از شهرها و ولایت ها برند که آنجا به جز ماهی چیزی نباشد». بعد از مهر و بان و در مشرق آن در کنار خلیج سنیز یا سینیز واقع است که بقایای آن در محل بندر دیلم کنونی است.

اصطخری در قرن چهارم گوید این شهر از مهر و بان بزرگتر است و در کنار خوری واقع گردیده و تا دریا، نیم فرسخ فاصله دارد، گرمایش سخت است و نخلستان و میوه های گرمسیری دارد. مقدسی گوید مسجد و دارالاماره و بازارهای بسیار معمور دارد. یاقوت گوید قرمطی ها در سال ۳۲۱ سنیز را تصرف نموده، اهالی آن را کشتند و شهر را چنان ویران ساختند که جز اندکی از آن باقی نماند، ولی فارسنامه در قرن ششم، و حمدالله مستوفی در قرن هشتم، گویند شهری معمور است و کتان در آنجا هم کاشته و هم بافته می شود و آن بندر در پناه قلعه ای است و روغن چراغ از روستای آن به همه جا صادر می گردد.^۱

جنابه، در جنوب سینیز واقع بود و هنوز خرابه های آن نزدیک دهانه رودخانه ای

که جغرافی نویسان عرب آن را شاذکان نامیده اند دیده می شود. جنابه، به قول اصطخری، گرمای سخت داشته و خورجنابه محل خطرناکی بوده که هنگام طوفان هیچ کشتی به سلامت از آن نمی رسته است. جنابه از مهروبان بزرگتر بوده و بازارهایی معمور داشته و در آنجا ابو طاهر قرمطی متولد گردیده است. ایرانیان آن را گنجه یا آب گنده می نامند، زیرا آب آنجا چرکین است و از توابع آن چهار قریه است که همه در سیف دریا و نزدیک آن واقعند. رودخانه شاذکان از ولایت بازرنگ بر می خیزد و جلگه دستقان را سیراب ساخته به دریا می ریزد و معلوم نیست که با کدام رودخانه از نقشه های جدید مطابقت می کند، ولی مسلم است که یکی از همان دو رودخانه کوچکی است که نزدیک جنابه به خلیج فارس می ریزد. شایسته است گفته شود که در این ناحیه رودخانه بزرگی وجود ندارد، اگرچه حمدالله مستوفی در تعریف رودخانه شاذکان گفته است: «آبی بزرگ است گذر

اسب به آن ندهد طولش نه فرسنگ باشد.»^۱

۱. اصطخری ۳۲، ۳۴، ۱۱۹، ۱۲۸، مقدسی ۴۲۶، فارسنامه ۷۸ B، مستوفی ۱۷۸، ۲۱۸.

فارس

(۳)

ولایت اصطخر و شهر اصطخر یعنی پرس پولیس - رودخانه کر و رودخانه پلوار -
دریاچه بختگان و شهرهای اطراف آن - حلگه مرودشت - بیضاء و مابین - کوشک
زرد - سمرق ویزد خواست - سه راه از شیراز به اصفهان - ابرقوه - ولایت یزد و شهر یزد
و شهرهای دیگر آن ولایت - ولایت رودان و شهرهای آن - شهر بابک و هرات

کوره یعنی ولایت اصطخر، تمام قسمت فارس شمالی را شامل می گردد و چنانکه
قبلاً گفته شد این ولایت در قرون وسطی، یزد و شهرهای حول و حوش آن و اراضی و
قرائی را که در امتداد حاشیه کویر لوت است، نیز شامل بود. شهر اصطخر، کرسی
این ولایت محسوب می گردید. اسم اصطخر را اعراب بر شهری نهادند که در زمان
ساسانیان، یونانیان آن را «پرسپولیس» می نامیدند. این شهر در کنار رود پلوار
بفاصله چند میل بالای ملتقای آن به رودخانه کرو به مسافت اندکی در باختر خرابه
های کاخ بزرگ و معروف هخامنشیان و صفة پهناور آن واقع بود.

هنگامیکه مسلمین شهر اصطخر را از طریق صلح و معاهده متصرف گردیدند
شهر مزبور اگر چه مهمترین شهرهای فارس نبود، از جمله مهمترین آنها به شمار
می آمد. ابن حوقل در قرن چهارم هجری درباره آن گوید: وسعت شهر اصطخر به
یک میل می رسد و باروی سابق آن اکنون خراب است، جلو دروازه شهر، پل
خراسان (که وجه تسمیه آن بیان نشده) بر روی رودخانه قرار دارد و در عقب این
پل ریبا و باشکوه خانه ها و عمارتها در آغوش باغ های انار و کشتزار برنج واقع
است.

جغرافی نویسان دیگر عرب زبان، بر این گفته چیزی نیفزوده و نویسندگان مسلمان از قبور و ابنیه معروف هخامنشی که عموماً آنها را به جمشید و سلیمان پیغمبر نسبت می دهند، مطلب سود مندی ذکر نکرده اند. حمدالله مستوفی گوید: «چون اهل اصطخر خلاف عهد کردند و غدر اندیشیدند، مسلمانان در آنجا قتل و خرابی عظیم کردند و در عهد صمصام الدوله دیلمی امیر قتلش لشکر کشید آن را به کلی خراب گردانید و به قدر دیهی مختصر ماند. در میان خرابی های عمارت جمشیدی، توتیای هندی یابند که چشم را مفید بود و کس نداند که آن توتیا از کجاست و چون در آنجا افتاده و اکنون مردم ستون هایی که در آن مانده چهل منار خوانند».

فارسنامه ابن بلخی که در آغاز قرن ششم نوشته شده گوید: «اکنون اصطخر دیهکی است کی در آنجا صد مرد باشند». بر فراز کوه های شمال باختری اصطخر سه قلعه بود، یکی قلعه اصطخر یار، دیگر قلعه شکسته، و سوم قلعه شکنوان. این سه قلعه را روی هم سه گنبدان می گفتند. آب قلعه اولی از دره ای عمیق که جلو آن را سدی بسته بودند می آمد و درین قلعه عضدالدوله دیلمی آب انبارهای بزرگ ساخته بود که سقف آن بر فراز بیست ستون قرار داشت و هنگامی که دشمن قلعه را محاصره می کرد، آب آن انبارها برای مصرف هزار مرد که درون قلعه بودند، به مدت یک سال کفایت می نمود. نزدیک آن قلاع، بر فراز کوه، میدانی بود برای عملیات تمرین سپاهیان که آن را هم عضدالدوله دیلمی ساخته بود رودخانه پلوار که جغرافی نویسان عرب آن را «فرواب» و ایرانیان «پرواب» گویند از شمال اوجان یا ازجان در قریه فرواب جوبارقان، سر چشمه می گیرد و نخست به سمت مشرق جاری گردیده سپس در بالای بازارگاد، که محل قبر کورش است، به جنوب غربی متوجه

۱. بلاذری ۳۸۸ - ابن حوقل ۱۹۴ - و مقدسی ۴۳۵ - فارسنامه ۶۷ B، ۸۱ B، ۸۳ A - مستوفی ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۸، ۱۷۹ - حافظ ابرو ۸۵ B، هنوز خرابه های آن سه قلعه دیده می شود. G. Morier یکی از آنها را دیده است. رجوع به Second Journey through Persia (لندن ۱۸۱۸) صفحه ۸۳، ۸۴، De Bode در کتاب لرستان: جلد اول صفحه ۱۷۷.

می شود . مسلمانان این قبر را مشهد مادر سلیمان می نامند . از اینجا رودخانه پلوار به دره اصطخر وارد شده از آنجا به شهر اصطخر می رسد و به جلگه مرودشت می افتد و بالاخره ، اندک مسافتی بالای سد عظیم بند امیر به رودخانه کر می ریزد . سرچشمه رود کر در ناحیه کروان به مسافت کمی در جنوب اوجان است و از سر چشمه رود پلوار چندان دور نیست ، اما در آغاز جریان در جهت مقابل جریان رود پلوار روان می شود . رودخانه کر به سمت شمال باختری جاری می شود و دور بزرگی زده از زیر پل شهریار ، که سر راه تابستانی شیراز به اصفهان در ناحیه ارد است ، عبور می کند ، سپس به سمت جنوب متوجه گردیده از حوالی دو دهکده کورد و کلار می گذرد آنگاه به سمت جنوب خاوری می رود و در اینجا نهری از شعب بوان به آن می پیوندد و به ترتیب از دو ناحیه رامجرد و کامفیروز می گذرد و هنگام عبور از جلگه مرودشت از سمت چپ ، رودخانه پلوار به آن ملحق می شود سپس نواحی کربال پایین را سیراب نموده پس از گذشتن از حوالی دهکده بزرگ خرمة میان ناحیه جفوز در جنوب و ناحیه کاسکان در ساحل چپ دریاچه بختگان به آن دریاچه می ریزد .

صاحب فارسنامه و جغرافی نویسان دیگر ایرانی گویند رود کر در قسمت علیاموسوم است به رودعاصی ، زیرا اگر چه بندی که جلوی آن بسته شده از آزادی او جلوگیری کرده ولی آب آن از سیراب ساختن اراضی عاصی است و سودی از آن عاید نمی شود . اولین بند رود کر به بند رامجرد موسوم و سدی قدیمی بود و چون خرابی به آن راه یافته بود به امر فخرالدوله اتابک چاولی در آغاز قرن ششم مرمت گردید و آن را به نام وی فخرستان نامیدند و تا زمان حافظ ابرو هم به همین نام خوانده می شد . بند مهم رودخانه که زیر ملتقای رود پلوار به رود کر و مشهور به بند امیر یا بند عضدی است یک قسمت آن معروف است به بند «فنا خسروخره» به نام عضدالدوله دیلمی که آن بند را برای مسروب ساختن کربال علیا ساخت و به قول مقدسی که در زمان ساختن آن سد می زیست آن بند از عجایب فارس بوده است . وی گوید عضدالدوله دیوار عظیمی که شالوده اش از سرب است جلو آب

ساخته که آب جلو این دیرار بالا می آید و مخزن بزرگی را تشکیل می دهد و چون در امتداد آن سد، ده چرخاب عظیم ساخته اند به وسیله آن چرخاب ها (دولاب ها) آب بالاتر می آید و به این وسیله سیصد دهکده سیراب می شود. در هر چرخابی یک آسیاب برای آرد کردن گندم نیز ساخته شده بود. طولی نکشید که نزدیک آن بند شهر بزرگی به وجود آمد. پایین ترین بندها بند قصار است که کربال سفلی را مشروب می سازد. دریاچه بختگان، که رود کربدان می ریزد، اگرچه امروز اطراف آن بیابان هایی است، در قرون وسطی محاط به دهکده ها و شهرهای آباد بوده است. این دریاچه خود مرکب از دو دریاچه متصل است که در قرون وسطی دریاچه جنوبی را «بختگان» و شمالی را «باسفویه» یا «چویانان» می نامیدند. آب این دریاچه شور و ماهی آن فراوان است و در حوالی آن بیشه ها و نزارهاست.

ناحیه جفوز در ساحل غربی دریاچه و شهر خرمة نیز در آن ناحیه بوده است (که اکنون نیز دهکده مهمی است) و در چهارده فرسخی شیراز سر راه کرمان، در امتداد ساحل جنوبی بختگان، قرار دارد. مقدسی در قرن چهارم گوید خرمة روستایی پهناور دارد و قلعه آن بر فراز کوهی است که به گفته مستوفی قلعه ای مستحکم بوده و چنانکه فارسنامه گوید حوض های آب داشته است.

کرانه جنوب باختری دریاچه بختگان در ولایت دارابگرد واقع بود و شهرهای خیره و نیریز در ساحل آن قرار داشت و در فصل آینده از این دو گفتگو خواهیم کرد. نزدیک ساحل خاوری دریاچه، جایی که اکنون بیابانست، در قرن چهارم دو شهر مهم بود: یکی صاهک بزرگ و دیگری صاهک کوچک، که به زبان فارسی چاهک گفته می شود. در چاهک بزرگ دو راه به هم می پیوست: یکی در امتداد ساحل شمالی دریاچه بختگان از اصطخر و راه دیگر در امتداد ساحل جنوبی از شیراز می آمد و از صاهک فقط یک راه به طرف کرمان می رفت. مقدسی چاهک بزرگ را شهرچه ای شمرده گوید خوش نویسان آنجا معروفند و قرآن هایی به خط خوش نوشته اند. به گفته حمدالله مستوفی «آهن آنجا پولادی نیکو دهد». فارسنامه ابن بلخی گوید از آنجا «آهن و پولاد خیزد و تیغ ها کنند و شمشیر صاهکی

خوانند». سر راه چاهک بزرگ به اصطخر، در ساحل شمالی قسمتی از دریاچه بختگان که دریاچه باسفویه یا چوپانان نام داشت دو شهر بود که در قرون وسطی اهمیت بسیار داشتند ولی امروز اثری از آنها در نقشه ها نیست. یک ازین دو در شش فرسخی یا هشت فرسخی چاهک بزرگ بود و بدنجان نام داشت و قریه آس نیز خوانده می شد و حمدالله مستوفی آن را به فارسی دیه مورد ضبط کرده و در روستای آن گندم و مورد فراوان به عمل می آمد. در سمت مغرب دیه مورد به فاصله شش یا هفت فرسخ بالای آن سر راه اصطخر قریه عبدالرحمن که به آن آباده نیز می گفتند واقع بود. این شهر در ولایت برم واقع بود و خانه ها و کاخ های خوب داشت. قزوینی گوید آب چاه های آن شهر کاسته نمی شد و گاهی به اندازه ای بالامی آمد که از سر چاه بیرون می ریخت و سپس پایین می رفت. در زمان سلجوقیان، آباده قلعه ای مستحکم داشت که با آلات حرب و آب انبارهای بزرگ مجهز بود.^۱

رودخانه سفلی کر، پس از الحاق به رودخانه پلوار از جلگه پهناور مرودشت می گذرد. بر این جلگه از طرف شمال شهر اصطخر و قلعه های سه گانه آن مسلط است، این جلگه به چند ناحیه قسمت می شود. حوالی ساحل غربی دریاچه بختگان ناحیه کربال سفلی و کربال علیاست. بالاتر، در کنار رود کر ناحیه قالی و حفرک است و در کنار رود پلوار مرغزارهای ناحیه قالی می باشد. در ناحیه حفرک (که در نسخه های قدیمی تر به صورت حبرک نوشته شده)، قلعه بزرگ خوار حوالی قریه ای به همین نام وجود داشت. اصطخری به این محل اشاره نموده و فارسنامه مکرر آن را نام برده گوید در نیمه راه بند عضدی (که بر رود کر بسته شده) و آباده که در کنار دریاچه بختگان است، واقع گردیده و با هر کدام ده فرسخ فاصله دارد.

یاقوت دوبار، قلعه خوار را نام برده ولی محل آن را تعیین نکرده است. آب آن از چاه بود و قلعه ای مستحکم داشت. جلگه مرودشت به فراوانی گندم شهرت داشت

۱. ابن حردادبه ۴۸، ۵۳، قدامه ۹۵ - اصطخری ۱۰۱، ۱۳۱ - مقدسی ۲۳۷ - فارسنامه ۶۶، ۶۸، ۸۳ -

مستوفی ۱۷۵، ۱۷۹ - قزوینی: جلد دوم ۱۶۰.

و از بندهای رود کر سیراب می گردید . فارسنامه ابن بلخی گوید نام مرودشت از مرو که یکی از محلات شهر اصطخر بوده و بعدها جای آن محله را بوستان جمشید واقع در زیر خرابه های تخت جمشید گرفته ، مأخوذ شده است.^۱

بالای مرودشت ناحیه کامفیروز است که قسمت عمده آن در ساحل راست رود کر قرار گرفته و مرکز آن شهر بیضاء بوده که هنوز هم مرکز آن ناحیه است . این اسم عربی از آن اسامی نادری است که ایرانیان آن را تاکنون هم استعمال می کنند . اعراب به این جهت آن را بیضاء گفتند که قلعه سفید رنگ آن از مسافت دور می درخشید . ابن حوقل گوید : اسم فارسی آن نستاک است و چنانکه یاقوت گوید معنی آن خانه سفید و یا کاخ ابیض است .

این شهر هنگام فتح اصطخر به دست مسلمانان، اردوگاه آنان قرار گرفت . در قرن چهارم، بیضاء به اندازه اصطخر بود . مقدسی گوید بیضا شهری نیک و پاکیزه است، دارای مسجدی نیکو و زیارتگاهی پرآمد و رفت و حوالی آن مرغزارهای معروف ، خود شهر در آغوش کشت زارهای سبز گندم جای گرفته و با رنگ سفید خود نمایان و درخشان است . در ناحیه کامفیروز چندین دهکده وجود داشته که اصطخری آنها را بر شمرده و در زمان وی در جنگل های بلوط حوالی آن شیرانی درنده می زیسته و برای گوسفندان و گاوان آن ناحیه سخت خطر ناک بوده اند . در شمال خاور کامفیروز ناحیه رامجرد است که مرکز آن شهر مایین بوده و در نیمه راه مایین و شیراز شهری بوده است موسوم به «هزار» یا «ازارشاپور» که نیشابور هم به آن می گفتند و این نام در کتاب های قرن چهارم مکرر آمده است . مقدسی گوید خود آن شهر کوچک است ولی روستایی بزرگ دارد ، آبش از قنات است و اولین منزلگاه چاپار از شیراز به مایین از راه تابستانی ، یعنی راه کوهستانی شیراز به اصفهان است . مقدسی مایین را شهری آباد و پر میوه شمرده و حمدالله مستوفی

۱. اصطخری ۱۰۴ - فارسنامه ۶۶ B ، ۶۷ B ، ۸۳ A ، ۸۴ B ، ۸۶ A . - مستوفی ۱۷۴ ، ۱۷۵ ، ۱۷۹ ، ۱۸۰ -

یاقوت : جلد اول ۱۹۹ - جلد دوم ۴۸۰ .

حقوق دیوانی آن رادرزمان خودش، یعنی درزمان سلاطین مغول، پنجاه و دوهزار و پانصد دینار نوشته، (که باهفده هزار و پانصد پوند برابر است). درآن شهر مزار شیخ گلندام و همچنین درجلوکتل، سرراه شمالی، مزار امامزاده اسمعیل پسر حضرت امام موسی کاظم (ع) بوده است. در ناحیه 'رامجرد ازبرکت وجود نهرهایی که از بالای بند رامجرد جاری بود غله و محصول فراوان به عمل می آمد. درین ناحیه قلعه ای بود موسوم به سعید آباد که برفراز تپه تندشویی ساخته شده بود. این قلعه درازمنه قدیم «اسفید بند» نام داشت و در زمان خلفای اموی مکرر مورد استفاده شورشیان و مخالفین واقع شده بود. بالاخره یعقوب لیث صفاری در پایان قرن سوم هجری آن را تسخیر کرد و پس از مستحکم کردن و ساختن مواقع لازم زندان محکومین سیاسی قرارداد. اسم اسفید بند ممکن است به طور صحیح خوانده نشده باشد زیرا گاهی هم به صورت اسفندیار نوشته شده و ظاهراً با اسفیدان مذکور در فارسنامه ابن بلخی و کتاب حمدالله مستوفی که نزدیک دهکده قمستان و غاری در کوه مجاور آن بوده تطبیق می کند.^۱ نزدیک ساحل چپ رودخانه کر و به فاصله کوتاهی از مابین، شهر «ابرج» که آن را به صورت «ایرج» هم نوشته اند واقع بود و اصطخری آن را از توابع این ولایت شمرده و هنوز محل آن در نقشه ها دیده می شود. فارسنامه ابن بلخی و حمدالله مستوفی ابرج را دهکده ای بزرگ شمرده اند در پای کوهی که پاره ای خانه ها آنجا ساخته شده بود. قلعه آن دز ابرج نام داشت که قسمتی به دست انسان و قسمت دیگر بر اثر سراشیبی های دامنه کوه غیر قابل تسخیر شده بود. آن قلعه باغستانی نیز داشت و دارای مخازن عظیم آب بود.

شهر اوجان یا ازجان، در یک منزلی شمال مابین را حمدالله مستوفی نیز ذکر نموده، بدون این که تفصیلی درباره آن داده باشد. دور نیست این شهر با محلی که آن را قدامه «حوسگان» یا «حوسجان» نامیده و اشتباهاً «خومکان» به چاپ رسیده و در کتاب مقدسی هم باز به اشتباه به صورت «حرسکان» چاپ شده، یکی

۱. قدامه ۱۹۶ - اصطخری ۱۱۱، ۱۱۷، ۱۲۶، ۱۳۲ - ابن حوقل ۱۹۷ - مقدسی ۲۳۲، ۲۲۷، ۲۵۸ - فارسنامه ۸۶۶.

B۸۱ - مستوفی ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۸۰ - یاقوت: جلد دوم ۵۶۱، جلد سوم ۹۳، ۸۳۸.

باشد.^۱ مستقیم ترین راههای شیراز به اصفهان راهی بود که از شیراز به مابین وازانجا به کوشک زرد وازانجا به ده گردو و یزد خواست وازانجا به قمشه، سرحد فارس می رفت. از مابین راه در امتداد کتل به طرف شمال بالارفته از رود کر، به وسیله پل شهریار نزدیک به رباط صلاح الدین در جلگه دشت رون یا دشت روم، می گذشت. پس از آن به طرف شمال، به قول حمدالله مستوفی، کتل مادر و دختر (گربوه مادر و دختر) و سپس کوشک زرد واقع بود که دور نیست همان «قصرعین» اصطخری و مقدسی باشد. جلگه های کوچک و بزرگ دشت رون به داشتن چراگاه های خوب مشهور بودند چون از رودخانه کروشعب آن سیراب می شدند، سالی چهار بار از آنها محصول برمی داشتند. اولین جایی که نام کوشک زرد برده شده فارسنامه ابن بلخی است که آن را به صورت کوشک زرد ذکر کرده است. در شمال آن بین کوشک زرد و ده گردو مرغزار یعنی چراگاه خرم و سرسبز «آورد» یا «ارد» واقع است که به گفته اصطخری شهرهای عمده آن بجه و تیمرستان که در فارسنامه ابن بلخی طیمرجان نوشته شده، بوده است. ده گردو را حمدالله مستوفی نام برده و در فارسنامه ابن بلخی به صورت ده گوز یعنی جوز که هر دو به یک معنی است، ذکر شده است. جغرافی نویسان قدیم عرب این اسم فارسی را ذکر نکرده اند ولی با توجه به محل آن باید با «اصطخران» قدامه و اصطخری تطبیق کند. در مرز خاوری جلگه دشت آورد اقلید و سمرق و آباده و پس از آنها شهرستان و دهکده سروستان در نیمه راه ده گردو یزد خواست واقع است. اقلید به قول فارسنامه ابن بلخی، قلعه ای خوب داشته و مثل سمرق به داشتن اراضی غله خیز معروف بوده است مقدسی سمرق را به نام جرمق نوشته گوید شهری است خوش ساخت در میان انبوه درختان میوه دار که آلوی آنجا به خوبی شهرت دارد و آن را خشک می کنند و به مقدار فراوان به خارج می فرستند. دهکده آباده، منزلگاه مسافری امروز راه شیراز به اصفهان، اول در فارسنامه ابن بلخی و سپس در کتاب

۱. قدامه ۱۹۶ - اصطخری ۱۰۲، ۱۳۶ - مقدسی ۴۵۷، ۴۵۸ - فارسنامه B۶۶، A۸۳ - مستوفی ۱۷۴، ۱۷۹.

حمدالله مستوفی ذکر گردیده و همان است که به آن شورستان می گویند و در ساحل رودخانه شوری که در جهت شرق به طرف بیابان جاری بوده واقع است . دهکده سروستان که مقدسی آن را نام برده در قرن چهارم مسجدی داشته و اراضی آن به خوبی از کوه های مجاور سیراب می شده است . اسم یزدخواست ، شهری که در شمال سروستان است ، اول در فارسنامه ابن بلخی ذکر شده و بی شک همان است که مقدسی بعضی از حروف آن را حذف کرده و بعضی را تغییر داده و به صورت « ازکاس » ضبط نموده است .

حمدالله مستوفی نام یزدخواست را باده گردو ذکر کرده ولی وصفی از آن نیاورده است . این اسم غالباً به صورت « یزدخاس » نوشته می شود .^۱ قومسه که مقدسی آن را قومسه نوشته ، چنان که گفته شد ، در مرز شمالی فارس است و غالباً از توابع اصفهان محسوب می شود . حمدالله مستوفی گوید : « قولنجان قلعه گلین است و چند موضع توابع دارد و از اعمال قومسه است ، هوایش نزدیک است به هوای اصفهان و آبش از قنوات و حاصلش غله و میوه و انگور بود . در مغرب یزدخواست شهر سمیرم حوالی سرچشمه رودخانه طاب است که از آنجا راه غربی شیراز به اصفهان می گذرد .

مقدسی گوید سمیرم مسجدی نیکو و نوساز دارد که دور از بازار است ، گردو و میوه های دیگر سردسیری در آنجا فراوان است و قلعه ای دارد که چشمه آبی در آن است .

۱. ابن خردادبه ۵۸ - قدامه ۱۹۶ - اصطخری ۱۰۳ ، ۱۳۲ - مقدسی ۵۳۱ ، ۴۵۱ - فارسنامه ۸۶۶ ، ۸۶۵ ، ۸۱۰ ، ۸۱۱ ، ۸۱۲ ، ۸۱۳ - مستوفی ۱۷۴ ، ۱۷۵ ، ۱۷۹ ، ۲۰۰ - سافوت ، جلد اول ۱۹۷ - ابن بطوطه ، جلد دوم ۵۲ .

یاقوت این قلعه را به نام « وهانزاد » خوانده است . راه غربی شیراز به اصفهان از شهر بیضا واقع در جلگه مرودشت می گذرد و از آنجا به مهرجاناواذ (یامهرجاناواذ) می رود . مقدسی درباره این محل گوید روستایی بزرگ دارد که از نهرهای متعدد سیراب می گردد . چنین به نظر می رسد که این محل در ساحل رود گریاساحل یکی از شعب غربی آن رود بوده است . میان این شهر و سمیرم هیچ شهر قابل ذکری جز « کورد » و « کلار » که گفتیم در کنار رود کربوده اند ، نبوده . این دوشهر چنان که مقدسی و مستوفی می گویند مجاور یکدیگر بوده ، به فراوانی گندم و داشتن میوه های سردسیری شهرت داشتند و اصطخری از خانه های نیکو بنیاد آنها سخن می گوید . چنین به نظر می رسد که اکنون اثری از این دوشهر باقی نیست . کوتاه ترین راهی که از شیراز به اصفهان می رفت ، چنان که گفتیم جاده مابین ودشت رون بود که در فارسنامه به عنوان جاده زمستانی ذکر گردیده است . جاده تابستانی طولانی ترین و خاوری ترین دو جاده دیگر بود که از اصطخریه کمین و از آنجا به بازارگاد ، یعنی مشهد مادر سلیمان ، و از آنجا به ده بید می رفت و از ده بید به سمت راست راهی از این جاده منشعب می شد که به یزد می رسید و امتداد راه اصفهان به سمت باختر بود و تا سمرق و دهکده آباده و از آنجا به یزد خواست و قمشه . کمین از ساحل خاوری رودخانه پلوار دور نبود و به گفته حمدالله مستوفی « توابع بسیار دارد و هوای معتدل و آب روان و غله و میوه بسیار بود » . بالاتر از آن سرپیچ رودخانه پلوار بازارگاد و مقبره کورش واقع است که مسلمین آن را مشهد مادر سلیمان می دانند . این آرامگاه سلطنتی که از سنگ ساخته شده و دارای چهارپهلوی است هنوز در آنجا دیده می شود و به قول فارسنامه ابن بلخی « و گور مادر سلیمان از سنگ کرده اند خانه چهارسوهیچکس در آن خانه نتواند نگریدن کی گویند کی

۱. اصطخری ۱۲۶ - فارسنامه ۸۶۶، ۸۸۲ - B - مقدسی ۳۸۹، ۴۳۷، ۴۵۷، ۴۵۸ - مستوفی ۱۷۵ - یاقوت ، جلد سوم ۱۵۱، جلد چهارم ۹۴۲. بی مناسبت نیست ذکر کنیم که مقدسی (صفحه ۳۵۸) کورد و کلار را دو قریه متصل به یکدیگر ذکر می کند ولی فارسنامه گوید کلار در پنج فرسخی شمال کورد است. (B۸۴).

طلسمی ساخته اند کی هرکی در آن خانه نگرند کور شود، اما کس را ندیده ام کی این آزمایش کند». چمنزار حول وحوش آنجا را مرغزار کالان می نامیدند. ده بید یک منزل. بعد از بازار گاد و در شمال آن است و در آنجا راه منشعب می گردد و همین جاست که مقدسی و جغرافی نویسان دیگر عرب آن را قریه بید نامیده اند و در شمال آن نیمه راه اصطخر و یزد، شهر ابرقوه واقع است. ابن حوقل درباره ابرقوه یا ابرقویه که برای اختصار ابرقوه نیز به آن گفته اند^۱، گوید: شهر است مستحکم به اندازه یک سوم شهر اصطخر و بازارهایی معمور دارد. مقدسی گوید دارای مسجدی نیکوست. حمدالله مستوفی گوید: «اول در پایان کوهی ساخته بودند و بر کوه گفتندی و بعد از آن بر صحرائی که اکنون است این شهر کردند، شهری کوچک است و هوای معتدل دارد و آبش، هم از کاریز است و هم از رود. غله و پنبه نیکومی آید. مردمش اکثر پیشه ور باشند و به طاعت و عبادت مشغول و از مزارا کابر در آنجا طاووس الحرمین است و آن تربت را خاصیتی هست که اگر مسقف می گردانند خراب می شود تا به مرتبه ای که سایبان کرباس نیز نمی پذیرد و گویند که در ابرقوه جهودی چهل روز اگر بماند، نماند و بدین سبب جهود در آنجا نیست و اگر از جای دیگر به مهمی بدان موضع روند بعد از چهل روز معاودت کنند و مواضع بسیار از توابع ابرقوه است و از جمله دیه مراغه و در آنجا سروی است که در جهان شهرتی عظیم دارد چنانکه در عهد کیانیان سرو کشمیر و بلخ شهرتی داشته و اکنون این از آن بلند تر و بزرگتر است و درخت سرو در ایران زمین مثل آن نیست». یزد در زمان قدیم «کته» نام داشت و چون نام یزد به شهر گذارده شد نام کته را بر ولایت یزد اطلاق کردند و به آن حومه یا حومه یزد گفتند. ابن حوقل در قرن چهارم درباره یزد گوید مکانی خوش ساخت و مستحکم

۱. اصطخری ۱۲۹- ابن حوقل ۱۹۶- مقدسی ۴۳۷، ۴۵۷- فارسنامه ۸۱، ۸۴ B- مسوی ۱۷۵، ۱۸۰، ۲۰۰- جهان نما ۲۶۶. موضوع بی سقف بودن قبر این بطولمه نسر درباره فرانس حمل در بغداد ذکر کرده است. پروفیسور Goldziher راجع به این مطلب حرافت آمر مطالب قابل توجهی در کتاب خود (Muhammedansche Studien جلد اول، صفحه ۲۵۷ آورده است.

و مستحکم است، دو دروازه آهنین دارد یکی را دروازه مسجد گویند چون به مسجد نزدیک است و این مسجد در ربض پهناور قرار دارد. در یزد نهری بود که از کوه حوالی شهر که قلعه ای برفراز آن بود سرچشمه می گرفت. روستای آن باینکه به کویر نزدیک بود، نهایت حاصلخیزی را داشت میوه جات فراوان آن به اصفهان صادر می گردید و در حوالی آن شهر معدن سرب وجود داشت. قزوینی درباره حریر یزد گوید حریر بافان یزد سندس را در کمال خوبی و محکمی به عمل می آورند و به سایر بلاد صادر می شود. حمدالله مستوفی گوید: « اکثر عمارات ظاهری آن از خشت خام بود جهت آنکه در او بارندگی کم باشد و گلش به قوت است و شهری نیک است و پاک و مضبوط حاصلش پنبه و غله و میوه و ابریشم بود اما چندان نباشد که اهل آنجا را کافی شود آبش از کاریزها و قنوات بسیار در میان شهر گذرد و مردم بر آن سرداب ها و حوض ها ساخته اند » .

نخستین منزل شمال یزد، انجیره و منزل بعد از آن خزانه است (که اشتباهاً در بعضی نسخه ها « خرا نه » چاپ شده) خزانه دهکده بزرگی بود دارای کشتزارها و باغستان و قلعه آن بر کوه مجاور، جای داشت. سومین منزل در حاشیه کویر ساغند است که به قول ابن حوقل : دهکده ای است دارای چهار صد نفر جمعیت و یک قلعه و اراضی آن از آب کاریز مشروب می شود .

سه شهر « میبد » و « عقداه » و « نایین » در شمال باختری یزد به ترتیب یکی بعد از دیگری در حاشیه کویر جای داشتند و معمولاً از توابع یزد شمرده می شدند اگرچه برخی از نویسندگان نایین را از توابع اصفهان شمرده اند، نایین قلعه ای داشت و به قول حمدالله مستوفی « دور قلعه اش چهار هزار قدم بود . کتبی که محل رجوع ماست محل این شهرها را معین نکرده و به ذکر اسامی آنها اکتفا نموده اند. در هفتاد و پنج میلی یزد، نیمه راه یزد و شهر بابک، شهر « انار » است که در جهت جنوب خاوری شصت میل تا بهرام آباد فاصله دارد . اکنون انار و بهرام آباد هر دو از توابع ایالت کرمان اند ولی این ولایت در قرون وسطی از توابع فارس بوده است و آن را ولایت رودان می گفتند . سه شهر مهم این ولایت ابان (که

انار امروز است (واذکان واناس (حوالی بهرام آباد) می باشند .^۲
 اناس کرسی ولایت و به قول اصطخری به اندازه ابرقوه بوده است . مقدسی
 از مسجد آن گفتگو کرده، گوید مسجدی خوب و پاکیزه دارد که باید از پلکانی
 بالا رفت و به آن داخل شد ، حمام ها و باغ های نیکو دارد اما حومه ندارد و در میان
 ریگستان است . باروی بلند اناس، هشت دروازه داشت که مقدسی نام آنها
 را ذکر کرده ، گوید: آن شهر جایگاه بافندگان و گازران است و حومه ای ندارد .
 ولایت روذان گویند مساحتش شصت و اند فرسخ مربع بوده و همیشه از توابع
 کرمان محسوب می شد ولی در قرن چهارم ضمیمه فارس گردید ، اگرچه به قول
 فارسنامه در زمان الب ارسلان سلجوقی در نیمه قرن پنجم که قدرت وی در این
 دیار نهایت یافت روذان دوباره از توابع کرمان شد .^۲ میان روذان و شهربابک ،
 ده اشتران که آن را به عربی « قرية الجمال » می نامند واقع بود . مقدسی
 گوید مسجدی دارد که در آن مناره ای بلند است ، نهر آبی از زیر شهر می گذرد
 و بیرون شهر باغستان است . شهربابک به بابک پدر اردشیر مؤسس سلسله

۱. اصطخری ۱۰۰- ابن حوقل ۱۹۶، ۲۹۴، ۲۹۵- مقدسی ۴۲۴، ۴۳۷، ۴۹۳- قزوینی: جلد دوم ۱۸۷- مسعودی
 ۱۵۳- یاقوت: جلد چهارم ۷۱۱، ۷۳۲

۲. کتاب هایی که مرجع مآثر گرفته اند محل ابان را در بیست و پنج فرسخی مهرج ذکر نموده اند (مهرج در پنج فرسخی
 جنوب خاوری یزد است) و شهر روذان در هجده فرسخی ابان . فاصله اناس و روذان اندک بوده و دو فاصد (سرد)
 بیشتر مسافت نداشته است .

بیمند در چهار فرسخی باختر سیرجان و از روذان تا شهر بابک سه روز بوده و منزلگاه اول ده اشتران نام داشته
 است . با توجه به این فاصله ها می توانیم بگوئیم که انار و بهرام آباد کونی همان ابان و اناس و بیرون و وسطی
 می باشند . شهر روذان ممکن است محلی باشد که ادکان گفته می شود و س انار و بهرام آباد نزدیک ده گمانا،
 قرار دارد. اصطخری ۱۳۵، ۱۶۸- ابن حردادبه ۴۸- مقدسی ۴۵۷، ۴۷۳- یاقوت براسکال مغرب افزوده گوید
 شهر انار یا اناس یکی است در صورتی که با ملاحظه فاصله های س آن معلوم که ذکر شده اس گفته نمی تواند
 مطابق واقع باشد . دور نیست انار را کاتب اشهاهاً به حای اناس نوشته باشد .

۲. اصطخری ۱۰۰، ۱۳۶- مقدسی ۴۳۷، ۵۳۸، ۴۶۲- فارسنامه ۶۲- یاقوت: جلد دوم ۸۳۰- امروز همه انار
 نعمت های بسیار دارد . حاصل گندم آن از مصرفش زیاد تر است و به خارج صادر می گردد .

سلاطین ساسانی منسوب است و از توابع کرمان شمرده شده و هنوز باقی است . اصطخری و مقدسی و دیگران آن را نام برده ولی تفصیلی درباره آن نداده اند . حمدالله مستوفی آن را از توابع کرمان دانسته ، گوید « حاصلش غله و پنبه و خرما باشد » . در دو منزلی مغرب شهربابک سر راه اصطخر شهرچه هرات است که در فارسنامه ابن بلخی باصاهک (که ذکر آن گذشت) یک جا ذکر شده و اصطخری در قرن چهارم آن را از ابرقوه بزرگتر شمرده است . از این شهر میوه بسیار صادر می شد . به قول اصطخری در میان میوه جات آنجا سیب و زیتون مقام اول را داشت بازارهای آن بسیار عالی و کوچه های اطراف مسجد شهر قابل توجه بود و باغستان آن از رودخانه ای سیراب می گردید . هرات یک دروازه بیشتر نداشت . مقدسی گوید شهرچه « فرعا » نزدیک هرات است . قزوینی در قرن هفتم گوید در هرات درخت سنجد بسیار است و هنگام شکوفه آوردن آن درخت ، زنان آنجا به هوسرانی تحریک می شوند . در جنوب خاوری چاهک (صاهک) در مرز (ولایت دارا بجرد شهر قطره است که هنوز اهمیتی دارد و به قول فارسنامه ابن بلخی و حمدالله مستوفی) که نام آن را « گدرو » نوشته در آنجا « معدن آهن است »^۱ .

۱ . سایکس در حوالی شهربابک آثار آتشکده ای را پیدا کرده است . رجوع کنید به کتاب Ten Thousand Miles in Persia . اصطخری ۱۰۲ . ابن حوقل ۱۸۲ . مقدسی ۵۲ ، ۲۲۳ ، ۲۲۴ ، ۴۲۵ ، ۴۳۷ ، ۴۵۵ ، فارسنامه ۶۶ ، ۶۸ ، یاقوت : جلد اول ۷۵ ، ۷۸ ، مستوفی ۱۷۵ ، ۱۸۲ قزوینی : جلد دوم ۱۸۶ . اسم این همانگونه که تلفظ می شود که هرات معروف خراسان .

فارس

(۴)

کوره دارا بجردیا ولایت شبانکاره - شهر دارا بجرد - درکان وایگ - نیریز
واصطهبانات - فسا ورونیز و خسو - لار و فرگ - طارم - سورو - تجارت
فارس و صنایع آن - شاهراه های فارس

ولایت دارا بجرد، خاوری ترین ولایت از پنج ولایت فارس است و تقریباً همان ایالت شبانکاره می باشد که در زمان مغول ها از فارس جدا شده بود و حکومتی جداگانه داشت. شبانکاره به گفته فارسنامه ابن بلخی (که به هر حال اسم شبانکاره را بر ولایت دارا بجرد اطلاق نمی کند)، طایفه ای از خاندان فضلویه دیلمان بودند و مذهب شیعه اسماعیلی داشتند. در زمان سلجوقیان قبیله شبانکاره و کردها در جنگی که با اتابک چاولی کردند، بروی غالب شدند و پس از اضمحلال سلجوقیان، طایفه مزبور بر ناحیه خاوری ایالت فارس استیلا یافتند و آن ناحیه به نام ایشان خوانده شد. مارکوپولو ولایت شبانکاره را به نام «سنکاره»^۱ در سیاحت نامه خود ذکر کرده، طبق تقسیم که خود او نموده گوید: هفتمین ایالت از ممالک هشت گانه ایران است. به هر حال اسم شبانکاره امروز دیگر استعمال نمی شود و این ایالت امروز به دارا بجرد معروف است.^۲

۱. Soncara. ۲. رجوع به کتاب The Book of Ser Marco Polo به اهتمام H. Yule چاپ دوم، لندن ۱۸۷۴: جلد اول صفحه ۸۴ ابن اثیر (جلد دهم، صفحه ۳۶۲) شبانکاره را به صورت شوانکاره نوشته است. رؤسای این طایفه که در آغاز قرن ششم به مفاصله اتابک چاولی برخواستند، فصلوبه و برادرش - بودند. کتابت این اسم همان گونه که فارسنامه نوشته به صورت حویه (به جای حسویه) صحیح بر نه نظر می رسد

کرسی این ولایت در دوره خلفا، شهردار ابجر در یادار ابگرد بود واصطخری درباره آن گوید: خندق و بارویی دارد با چهار دروازه و در وسط آن تپه ای سنگلاخی وجود دارد. مقدسی گوید وسعت آن شهر یک فرسخ است، دارای باغستان و نخلستان و بازارهایی نیکو و چاه ها و قنات ها. در حوالی دار ابجر در گنبد معروف مومیا واقع بود. این گنبد دری آهنین داشت که سالی یک بار آن را باز می کردند و عامل سلطان به درون گنبد رفته، آنچه مومیاء که در ظرف یک سال جمع شده بود را در صندوقی می گذاشت و آن را مهر می نمود و برای استعمال سلاطین می فرستاد. در آغاز قرن ششم قسمت عمده شهردار ابگرد، به قول فارسنامه ابن بلخی، خراب شد اما قلعه مستحکمی که در وسط شهر بود، باقی ماند. پیرامون شهر چمنزارهایی بود معروف به مرغزار دار ابگرد، و در نزدیکی آن کوهی بود از نمک به هفت رنگ که از آنجا نمک می آوردند. حمدالله مستوفی گوید «در آن حدود تنگی است سخت محکم آن را تنگ رُنبه خوانند و در او قلعه ای استوار است و هوای خوش دارد»^۱.

در زمان حکومت طایفه شبانکاره کرسی دار ابگرد به دارکان (یا زرکان) که در جنوب قلعه ایگ یا اوینگ واقع است، منتقل شد. جغرافی نویسان عرب در قرن چهارم این دو محل را به نام الدارکان یا «الدارکان» و «ایج» اسم برده اند. اصطخری گوید: در زمان اوهریک از این دو محل دارای مسجدی بوده است. حمدالله مستوفی که عموماً این اسم را به صورت زرکان نوشته گوید: «قلعه ایگ به روزگار ماقبل دیهی بوده است، حسنویه در عهد سلاجقه آن را شهری گردانید و بر روی کوهی افتاده است و قلعه صفت است و بر او آب روان است، به هنگام محاصره اگر خصم منبع آن آب بداند و ممرش از قلعه بگرداند، زود مستخلص شود و زرکان قصبه ای است در زیر آن قلعه، هوایش به اعتدال نزدیک

۱. اصطخری ۱۲۳، ۱۵۵. مقدسی ۴۲۸. فارسنامه B۸۶، A۸۱، B۶۸. مستوفی ۱۸۱. ابن فقیه (صفحه ۱۹۹)

گوید: قبه مومیاء یا قبه ای شبیه به آن در نزدیکی ارجان دیده می شود.

بود اما آبش ناگوارنده است و دراوغله و پنبه و میوه و خرما بسیار نیکو باشد « .
 یاقوت گوید میوه آنجا به جزیره کیش صادر می شود . در شمال خاوری ایگ
 شهر و ولایت نیریز (به فتح و کسر « ن ») در ساحل خاوری دریاچه بختگان ،
 که زمانی دریاچه نیزیز هم به آن می گفتند ، واقع
 است . مقدسی از مسجد بزرگ نیریز که در بازار بوده گفتگو می کند و هنوز
 بقایای آن مسجد که تاریخ سال ۳۴۰ هجری را دارد دیده می شود . در ساحل آن
 دریاچه شهر خیر ، که خیار و خیره نیز نامیده شده واقع است . این شهر از قرن
 چهارم به بعد به عنوان منزل گاهی سر راه شیراز به کرمان در امتداد ساحل
 جنوبی دریاچه بختگان ذکر شده است . حمدالله مستوفی و فارسنامه ابن بلخی
 ولایت خیره را به نام میشکانان خوانده اند و کشمش آن ولایت معروف بوده
 است . نیریز و خیره هر دو دارای قلعه های مستحکم بوده اند .^۱

در نیمه راه میان خیره و ایگ شهر اصطهبانات واقع است که جغرافی نویسان
 عرب آن را اصطهبانات و گاهی اصطهبانات نوشته اند و فارسی زبانان آن را
 برای اختصار اصطهبان نامیده اند . حمدالله مستوفی گوید « شهر کی پردرخت
 است ، هوایی معتدل دارد و دراوازه همه نوع میوه بود و آب روان بسیار دارد و در آن
 حدود قلعه ای محکم است ، به وقت نزاع باشبانکاریان ، اتابک چاولی آن را
 خراب کرد و بعد از آن معمور کردند » . این قلعه در قرن ششم به تصرف طایفه
 حسویه درآمد . شهر فسا که ایرانیان آن را پسامی گویند ، در قرن چهارم ، دومین
 شهر مهم ولایت دارابگرد و از حیث بزرگی با شیراز برابر بود . ساختمان های
 نیکو داشت و چوب هایی که در آن ساختمان ها بکار می بردند از درخت سرو
 بود . هوایی سالم و بازارهایی معمور با قلعه و خندق و حومه ای وسیع که نا

۱ . اصطخری ۱۰۷ ، ۱۰۸ ، ۱۳۲ ، ۱۳۶ ، ۲۰۰ ، مقدسی ۲۲۳ ، ۲۲۹ ، ۲۴۶ ، ۴۵۵ فارسنامه ۶۹ ، ۸۶۹ -
 مستوفی ۱۸۱ . یاقوت : جلد اول ۴۱۵ ، جلد دوم ۵۶۰ . رجوع کنید به معالفة کاپسنان لوت Lovell در J.R.G.S.
 سال ۱۸۷۲ ، صفحه ۲۰۳ .

بیرون دروازه های شهر کشیده می شد، داشت و رطب و بادام و اترج و میوه های دیگر آن فراوان بود . مقدسی گوید مسجد آنجا از آجر ساخته شده و مانند مسجد مدینه دارای دو صحن است . در فارسنامه ابن بلخی ذکر شده که: «فسا چند برابر اصفهان باشد اما مختل است و بیشترین، ویران و اعمال و نواحی بسیار دارد ... قلعه ای دارد محکم و شبانکاره خراب کرده بود باز اتابک چاولی آبادان کرد.»

حمدالله مستوفی گوید «گشتاسب ابن لهراسب کیانی تجدید عمارتش کرد و نبیره اش بهرام بن اسفندیار به اتمام رسانید ، ساسان نام کرد و در اول مثلث بود، به عهد حجاج بن یوسف ثقفی عاملش آزاد مرد به فرمان او آن را از آن شکل بگردانید و تجدید عمارتش کرد.» . فارسنامه ابن بلخی گوید: «آب های آن جمله از کاریزهاست و هیچ چشمه و آبی دیگر نیست» . شق رودبال (رودبار) و شق میسکاهان، از اعمال پسا محسوب می شد و درحوالی آن قلعه ای بلند بود موسوم به خواذان که آب اینباری عظیم داشت . شهر کرم چنانکه کتب مسالک نوشته اند، در چند میلی فسا، سرزاه سروستان قرار داشت . حومه این شهر و همچنین حومه رونیز چنانکه مؤلف فارسنامه نوشته از توابع فسا بود . ولایت رونیز جزئی از ناحیه خسو بوده که مقدسی گوید در یک منزلی جنوب غربی دارا بگرد سر راه جویم ابواحمد واقع است . جغرافی نویسان قدیم رونیز را به صورت رونیج (یارونینج) نوشته اند و دور نیست که همان خسو یا کسوی امروز باشد . حمدالله مستوفی گوید کرم و رونیز دو شهرند که هوای گرم و آب فراوان دارند. به گفته مقدسی ولایت خسو (یا خسو) از طرف مشرق وسعت و امتداد داشته است ، زیرا علاوه بر رونیج شهرهای رستاق الرستاق و فرگ و طارم نیز جزو آن

۱. اصطخری ۱۰۸، ۱۲۷، ۱۳۶. مقدسی ۴۲۳، ۴۳۱، ۴۴۸. فارسنامه ۴۶۹، ۴۷۰، ۴۸۲، ۴۸۳. مستوفی

۱۷۵، ۱۷۹، ۱۸۱. جهان نما ۲۷۲.

بوده اند. حمدالله مستوفی خسورا از توابع دارابگرد شمرده است.^۱ در جنوب رونیز شهرچه یزدخواست، که مقدسی و یاقوت آن را از توابع دارابگرد شمرده اند، و باز در جنوب آن شهر لار واقع است. از لار هیچ یک از جغرافی نویسان قدیم عرب و نیز مؤلف فارسنامه که کتاب خود را در آغاز قرن ششم نوشته، اسم نبرده اند و حمدالله مستوفی، در قرن هشتم، اولین مورخ و جغرافی نویس است که از لار اسم برده گوید «لار، ولایتی است نزدیک کنار دریا، مردم آنجا بیشتر تاجر باشند و سفر بحر و بر کنند و حاصلش غله و پنبه و اندکی خرما باشد و اعتماد کلی به باران دارند و مردم او مسلمان باشند». همزمان او ابن بطوطه که در سال ۷۳۰ لار را دیده است گوید محلی بزرگ است دارای باغهای بسیار و بازارهای نیکو. در زمان شاه شجاع، از سلاطین آل مظفر، در اواخر قرن هشتم و سپس در دوره فرمانروایی اعقاب امیر تیمور، لار مرکز ضرابخانه گردید و این مطلب ثابت می کند که شهر مزبور در آن اوقات شهر بالنسبه بزرگ و با اهمیتی بوده است.

فرگ، در سه منزلی جنوب خاوری دارابگرد، هنوز شهر مهمی است. مقدسی که آن را به صورت فرج نوشته گوید مجاور آن شهر برک است و چنین به نظر می آید که این هر دو اسم فقط صورت های مختلفی از اسم اصلی فارسی محل مزبور است. شهر برک بر روی پشته ای به شکل کوهان شتر، دو فرسخی کوهستان واقع بود و مسجدی پاکیزه و نیکو در بازار داشت. اما شهر

۱. ابن حردادبه ۵۲. اصطخری ۱۰۸، ۱۱۶، ۱۲۲. مقدسی ۲۲۲، ۳۲۳، ۴۵۴، ۴۴۵. فارسنامه B۶۹. مستوفی ۱۸۱. تلفظ «رونیز» که ناشر کتاب مقدسی آن را اختیار کرده ظاهراً از یاقوت (جلد دوم، صفحه ۸۲۸) گرفته شده زیرا یاقوت تهجی این کلمه را حرف به حرف ضبط کرده است. در نسخه های فارسنامه و حمدالله مستوفی «رونیز» نوشته شده (به جای «رونیز» که صورت قدیمی تر است) و اکنون رونیز اسم ناحیه ای در همان حول و حوش است، بنابراین ظاهراً صورت رونیز که در نسخ جایی اصطخری و مقدسی آمده در نتیجه اشتباه ناسخ است و با اندک تغییری در نقطه گذاری حروف این کلمه می توان آن را به جای رونیز، روند، رونیز و رونیز خواند.

مجاوران، فرگ، قلعه ای بود بر فراز تپه ای. و در قرن چهارم شهر بزرگی محسوب نمی شد ولی مسجدی و حمامی داشت و آب در هر دو شهر فراوان بود. طبیعی است در اسم این دو شهر، ممکن است اشتباه حاصل شود و گاهی اسم یکی را بردیگری اطلاق کنند. فارسنامه ابن بلخی آن را به صورت پرک نوشته، گوید: «قلعه ای دارد محکم از تخته سنگ های بسیار بزرگ ساخته شده و غیر قابل تسخیر است.» حمدالله مستوفی که آن را به صورت برک نوشته گوید «گندم و خرما دارد» درباره رستاق الرستاق، مقدسی گوید شهر چه ای است که بازار بزرگی هم ندارد فرگ سر راه دارابگرد قرار دارد.^۱

شهر تارم یا طارم، که اسم ولایتی در ایالت جبال نیز می باشد، در دو منزلی خاور فرگ سر راهی که به ساحل دریا می رود واقع است. مقدسی گوید مسجد تارم از بازار دور است و آب آشامیدنی مردم از نهری است که به آن وارد می گردد، و باغستان و نخلستان و نخل فراوان دارد. فارسنامه ابن بلخی گوید وسعت تارم به اندازه فرگ است و قلعه ای محکم با آب انبارهای بسیار دارد. راه کاروانی از طارم به سمت جنوب به ساحل دریا می رفت و به بندر سورویا شهر مقابل جزیره هرموز می رسید. حمدالله مستوفی این بندر را توسر نامیده، ولی قرائت این اسم مورد اعتماد نیست. جغرافی نویسان عرب که درباره سورو گفتگو کرده اند گویند دهکده ای است که صیادان در آنجا زندگی می کنند و مسجدی ندارد و آب مشروب اهالی شهر از چاه هایی است که در کوه مجاور آن کنده اند. مقدسی گوید از طریق خایج با عمان داد و ستد دارد و شهری است کوچک درست در مرز کرمان.^۲

۱. مقدسی ۴۵۴، ۴۲۸. حاشیه N. فارسنامه ۶۹، ۸۳ A. - مستوفی ۱۸۱. یاقوت: جلد دوم ۵۶۰. ابن بطوطه: جلد دوم ۲۴۰. دور نیست شهر برک همان قلعه کهنه بهمین که سه بارو و خندق داشته است، باشد. این قلعه تقریباً در یک میلی جنوب شهر کنونی فرگ قرار دارد. رجوع کنید به کتاب Persia از Stack. جلد اول، صفحه ۷۵۶.

۲. اصطخری ۱۶۷. ابن حوقل ۲۲۴. فارسنامه ۶۹ A. - مقدسی ۴۲۷، ۴۲۹. - مستوفی ۱۸۱، ۲۰۱.

در موضوع تجارت و صنایع استان فارس ، اصطخری و مقدسی به تفصیل گفتگو کرده اند . در زمان آنها چنانکه قبلاً گفتیم ، بزرگترین بندر ایران در خلیج فارس شهر سیراف بود و تمام کالاهایی که از طریق دریا وارد می شد از آن بندر توزیع می گردید . امتعه نفیس و کمیاب هندی که در زبان عربی آنها را مجموعاً «بربهار» می گفتند به آنجا وارد می شد . اصطخری واردات سیراف را چنین ذکر می کند که عود و عنبر و کافور و جواهر و خیزران و عاج و آبنوس و فلفل و صندل و انواع عطرها و داروها و ادویه از هندوستان به آن بندر وارد می گردد و در خود سیراف سفره های بسیار خوب و پارچه های کتانی ساخته می شده و بازار مهمی برای خرید و فروش مروارید است . ایالت فارس در هر زمان به تهیه عطرها ، مخصوصاً عطری که از گل سرخ در ولایت گور یا فیروز آباد به عمل می آید مشهور بوده است . ابن حوقل گوید گلاب فارس را به اکناف و اطراف جهان از جمله به هندوستان و چین و خراسان و همچنین به مغرب یعنی شمال آفریقا و شام و مصر می بردند . از گور علاوه بر گلاب ، عرق طلعهانه و عرق قیصوم و عرق زعفران و عرق سوسن و عرق بید صادر می گردید . در شاپور چنانکه مقدسی گوید ده نوع عطر روغنی به عمل می آمد : عطر بنفشه ، عطر نیلوفر ، عطر نرگس ، عطر کارده ، عطر سوسن ، عطر زنبق ، عطر مورد ، عطر مرزنجوش ، عطر بادرنگ و عطر بهار نارنج ، و به کشورهای مشرق زمین فرستاده می شد .

گلیم بافی و قلابدوزی فارس همه وقت معروف بود و در مشرق زمین ، که لباس ، مشخص مقام و منزلت افراد بود ، پارچه های زربفت خاصی برای مصرف شخص سلطان در هر یک از شهر های فارس ساخته می شد و روی آن پارچه ها نام و طغرای سلطان قلابدوزی می گردید . بهترین این نوع پارچه ها از «نوج» صادر می گردید . همچنین در فسا انواع زری هایی که نام پادشاه به رنگ آبی و سبز مانند پر طاووس در آن بافته می شد ، تهیه می گردید . دیگر محصولات

فارس را بر حسب شهرهای محل تهیه آنها دسته بندی و ذکر می می کنیم :
 دستگاه های بافندگی شیراز پارچه های لطیف و متنوعی می ساخت که به کار
 تهیه قبا می خورد ، همچنین پارچه هایی که به آن امروز گارسی می گویند و نیز
 زری و پارچه های ساخته شده از ابریشم خام (خز). در جهرم گلیم و جاجیم که
 برای پرده مصرف می شد و جانمازی که در مساجد از آن استفاده می کردند
 بافته می شده علاوه عطرها و روغنی که قبلاً ذکر کردیم از آنها نمودیم . در شاپور
 داروهای مختلف ، همچنین نیشکر و آترج و بادام و زیتون و انواع میوه جات و
 نوعی بید که از شاخه های آن سبد می سازند ، و در کازرون و دریز جامه های
 کتانی و گارسی های لطیف و پارچه های شبیه زری مصری که به آن دیبق
 می گفتند و نیز دستمال های خوب تهیه می شد . در غندجان ، کرسی دشت
 بارین ، گلیم و پرده و انواع مخده و طرازهای قلابدوزی شده با طفرای پادشاه
 برای مصرف سلطان درست می شد . در ارجان دوشابی که آن را «دبس»
 می گفتند و نیز صابون و دستمال و پارچه سفره به عمل می آمد و اشیاء
 گرانبهای هندی که به آن «بربهار» می گفتند هم به ارجان وارد می گردید . از
 بندر مهروبان ماهی و خرما و ظرفهایی که برای خنک کردن آب از چرم
 مخصوصی می ساختند ، و از سینیز پارچه هایی شبیه قصب و همچنین کتان
 صادر می گردید ، و جنابه نیز به صدور این محصول معروف بود ، از اصطخر
 پارچه های چادری و از رودان ، کرسی ولایت رودان ، پارچه های خوب و یک نوع
 کفشی که به آن شمشک می گفتند و مشک های آب و انواع چاشنی های طعام و
 از یزد و ابرقوه پارچه های نخی صادر می شد .

در دارابگرد انواع پارچه های نخی عالی و متوسط و پست و همچنین
 قلابدوزی ها و فرش های خوب و حصیر ساخته می شد و عطرهایی از جمله عطر
 رازقی و دانه های خوشبو از آن شهر صادر می گردید . مومیاء نیز چنانکه در
 سابق گفتیم ، از ارجان و دارابگرد به خارج فرستاده می شد . اصطخری گوید در

خندقی که دور شهر دارابگرد است یک نوع ماهی بی استخوان و بی تیغ موجود است که از آن لذیذتر در دنیاست. در فرگ پارچه لباس و گلیم و پرده و دوشاب عالی و دانه های خوشبو و کتان، و در تارم دوشاب و انواع ظرف های چرمی برای خنک نگاه داشتن آب و دلوهای آبکشی تهیه می گردید. فسا به ساختن پارچه هایی که از موی بز ساخته می شد و پارچه های بافته شده از ابریشم خام و تهیه قالی و گلیم و سفره و دستمال و پرده های قلابدوزی مخصوصاً به رنگ های پر طاووسی آبی رنگ و سبز که در میان گلابتون بافته می شد، شهرت داشت. موادی که برای رنگ کردن پارچه ها استعمال می شد و فرش های نمد و خیمه و خرگاه نیز از فسا صادر می گردید.

به گفته ابن حوقل، نقره در نایین و آهن و زنبق در کوه های اصطخر و سرب و مس و گوگرد و نفت در نواحی دیگر فارس وجود داشت، اما معدن طلا در آن ایالت نبود. رنگ های مختلف نیز در فارس به دست می آمد که رنگران از آنها استفاده می کردند و از این رو کار رنگرزی در فارس بسیار رونق داشت.

در خصوص راه های فارس کتاب های عربی و فارسی تفصیل زیاد داده اند و مسافت ها را عموماً با فرسخ تعیین کرده اند ولی متأسفانه شرح یعقوبی که از مهمترین مراجع ما درباره مسالک است در ذکر راه های فارس، بسیار ناچیز است و ابن رسته هم در این موضوع به قدر کفایت مطلبی ننوشته و کسانی که در این خصوص تحقیق کرده اند عبارتند از ابن خردادبه و قدامه در قرن سوم، و پس از آنها اصطخری و مقدسی^۱ در قرن چهارم هجری. در آغاز قرن ششم صاحب فارسنامه، با توجه و دقت شایانی عموم راه های فارس را ذکر کرده و از این جهت کتاب وی از حیث بیان جغرافیای این ایالت، در آن دوره

۱. اصطخری ۱۵۲، ۱۵۵، ابن حوقل ۲۱۳، ۲۱۵، مقدسی ۴۴۲، ۴۴۳.

بسیار گرانبهاست ، ولی متأسفانه برای دیگر نقاط ایران چنین کتابی از آن دوره در دست نیست . در قرن هشتم مستوفی که او هم کتاب خود را به فارسی نوشته تغییراتی را که در نتیجه حمله مغول پیدا شده بود ضبط کرده و در آخر این قرن علی یزدی لشکر کشی امیر تیمور را از اهواز به شیراز که در مهمترین راه های فارس وقوع یافته شرح داده است .

راه های ایالت فارس همه از شیراز منشعب می گردید و مناسب خواهد بود که به ذکر راه هایی که از شیراز به ساحل دریا می رفت آغاز کنیم زیرا سیراف و جزیره کیش و هرموز که متوالیاً در طی ازمنه، مهمترین بنادر خلیج فارس گردیدند، مقصد و منتهی الیه تمام راه ها بودند ، چنانکه امروز راه های کاروانی و پستی به بوشهر که مقام هرموز قدیم را گرفته است منتهی می شود . شرقی ترین راه هایی که به ساحل دریا می رفت راهی بود که به بندر مقابل جزیره هرموز می رفت و از آنجا در امتداد ساحل به شهر هرموز منتهی می شد . در فصل بیست و دوم درباره این دو نقطه به تفصیل گفتگو خواهیم کرد . این راه پس از آن که از شیراز خارج می شد اول به سروستان و فسا می رسید و از آنجا به دارابگرد و فرگ و طارم می رفت و از آنجا در جهت جنوب در قدیم الایام به شهر سورو یا شهرو ، و به قول حمدالله مستوفی توسر ، می رسید که در زمان صفویان در نزدیکی آن شهر بندر عباس ساخته شد که هنوز باقی و برقرار است ، چنان که درباره آن سخن خواهیم گفت . تفصیل این راه در پنج کتاب در مراجع ما آمده است.^۱

راه دوم راهی بود از شیراز به طرف جنوب که در زمان قدیم به سیراف منتهی می شد پس از خراب شدن سیراف کاروان ها راهی دیگر که در نیمه راه از این جاده منشعب می گردید و به سمت جنوب خاوری می رفت

۱. ابن خردادبه ۵۲، ۵۳، اصطخری ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۷۰، مقدسی ۴۵۴، ۴۵۵، فارسنامه ۸۵، مستوفی ۲۰۰.

اختیار کردند . این راه تازه به بندر مقابل جزیره کیش منتهی می شد و همانست که حمدالله مستوفی به تفصیل آن را شرح داده است . مقدسی از یک راه فرعی مهمی گفتگو کرده که از دارابگرد در جاده بندر هرموز به سمت جنوب باختری می رفت و به سیراف می رسید و راهی را که از شیراز به جزیره کیش می رفت ، و حمدالله مستوفی مدت زمانی بعد آن را وصف کرد قطع می نمود . تمام این راه ها که از شیراز شروع می شد از کوار گذشته به «گور» یا «فیروزآباد» می رسید و در آنجا راه قدیم از سمت راست منشعب شده به سیراف می رفت . راهی که در فارسنامه ابن بلخی ذکر شده از فیروزآباد به سمت چپ می پیچید و به کارزین و لاغر می رسید و از آنجا به کران ، به سیراف منتهی می شد .

راهی که حمدالله مستوفی ذکر نموده از فیروزآباد تا چند فرسخ به طرف خاور امتداد پیدا می کرد ، سپس مثل راهی که در فارسنامه ذکر شده به لاغر می رسید و در آنجا به طرف جنوب خاوری و به سمت چپ منشعب شده به فاریاب و از آنجا از طریق بیابان به هزو که بندری مقابل جزیره کیش بود می رفت و متأسفانه این راه از لاغر به هزو جز در کتاب حمدالله مستوفی، هیچ جا ذکر نشده و قرائت صحیح اسامی اماکن و منزلگاه های این راه درست معلوم نیست . ظاهراً هیچ یک از سیاحان جدید نیز از این راه سفر نکرده اند تا نام صحیح آن نقاط را به دقت ضبط کنند و به این جهت است که نقشه های ما اسامی آن نقاط را ندارد . از دارابگرد ، چنانکه مقدسی گوید ، راه به جویم ابواحمد و از آنجا به فاریاب یا باراب ، یکی از منزلگاه های راه حمدالله مستوفی ، می رسید و از آنجا به کران سر راهی که فارسنامه ذکر نموده است می رفت و به سیراف منتهی می شد^۱ .

راه باختری که باز به ساحل می رفت در قسمت بالا، راه کنونی شیراز به

۱. اسطخری ۱۲۸، ۱۲۹. مقدسی ۴۵۲، ۴۵۵. فارسنامه ۸۸۵، B. - مستوفی ۲۰۰. رجوع کنید به فصل هفدهم همین کتاب .

بوشهر را طی می کرد ، بدین قرار که از کازرون و دریز گذشته به توج می رسید که شهر مهم تجارتي قرن چهارم بود و از آنجا به بندر جنابه می رفت . در فارسنامه ابن بلخی راه مهم دیگری غیر از این راه ذکر گردیده که از اراضی ماصرم گذشته به جره و از آنجا پس از عبور از غندجان به توج می رفت . در غندجان راهی از این جاده جدا گردیده در جهت جنوب به نجیرم که به مسافت اندکی در مغرب سیراف بود می رسید . به جز حمدالله مستوفی دیگری راهی را که از شیراز در جهت باختری به کازرون می رفت ذکر نکرده است . در زمان حمدالله مستوفی، توج خراب بود و در آن زمان جزیره کیش مهمترین بندر خلیج فارس محسوب می شد.^۱

راهی که از شیراز به سمت شمال باختری به ارجان و خوزستان می رفت بیش از همه راه های دیگر در کتاب های جغرافیایی شرح داده شده و درباره آن حداقل هشت وصف جداگانه به ماریسیده ، هر چند که در ذکر پاره ای از منزلگاه های آن راه بین کتاب های مراجع اختلاف است . آخرین وصفی ازین راه که قابل استفاده است کتاب ظفر نامه شرف الدین علی یزدی است که مسیر امیر تیمور را در سال ۷۵۹ از اهواز به شیراز از راه بهبهان نقل می کند و در ضمن همین مسیر، امیر تیمور قلعه سفید را نیز تسخیر نمود .

این راه ، به طوری که در کتب مسالک ذکر گردیده ، پس از خروج از شیراز اول به سمت شمال باختری متوجه شده، از جویم می گذشت و به نوبنجان می رسید و از آنجا از گنبد ملغان می گذشت و به ارجان می رسید و پس از پل بزرگی که روی رودخانه طاب بود ، گذشته در سرحد فارس به بستانک می رسید . جغرافی نویسان قدیم فواصل بین ارجان تا بندر مهروبان را ذکر کرده اند . راه مزبور از اینجا به سمت جنوب خاوری متوجه گردیده در امتداد ساحل به

۱. اصطخری ۱۳۰ - مقدسی ۴۵۳، ۴۵۶ - فارسنامه ۸۱۶ - مستوفی ۲۰۰ .

بندر سینیز و پس از آنجا به جنابه می رسید. ^۱ در قرون وسطی از شیراز به اصفهان سه راه بود، از یکدیگر جدا، که غربی ترین آنها در جویم از طریق ارجان به طرف راست منشعب می شد و به بیضا واقع در جلگه مرودشت می رفت و از آنجا به کورد و کلار و سپس به سمیرم و اصفهان می رسید. این راه را ابن خردادبه و مقدسی وصف کرده اند. راه میانی که راه تابستانی و کوهستانی بود از شیراز به مابین و از آنجا به کوشک زرد و ده گردو می رفت و از یزد خواست گذشته به اصفهان می رسید. این راه را با اندک اختلاف در اسم منزلگاه ها، جغرافی نویسان قدیم عرب و همچنین مؤلفان اخیر فارسی زبان شرح داده اند. شرقی ترین راه های سه گانه مذکور راه زمستانی یا راه کاروانی بود که از دشت ها و جلگه ها می گذشت. این راه از شیراز به سمت شمال خاوری متوجه شده به اصطخر می رفت و از آنجا به «دهبید» می رسید و در اینجا از دست راست آن راهی جدا می شد که به ابرقو و یزد می رفت، اما راه اصلی به طرف چپ پیچیده از سرمق و قریه آباده می گذشت و سپس در یزدخواست به راه تابستانی می پیوست و از آنجا از قومه گذشته به اصفهان می رسید. این راه زمستانی را که راه فعلی چاپاری شیراز به اصفهان است مقدسی و صاحب فارسنامه ذکر کرده اند. تقریباً تمام این مراجع اسامی منزلگاه ها را تا یزد ذکر نموده اند.^۲

راه های شیراز به شهر بابک و از آنجا به سیرجان، یکی از دو کرسی

۱. ابن خردادبه ۴۳، ۴۴. قدامه ۱۹۵. ابن رسته ۱۸۹، ۱۹۰. اصطخری ۱۳۳، ۱۳۴. مقدسی ۴۵۳، ۴۵۴. فارسنامه

۸۵ B. مستوفی ۲۰۱. علی یزدی: جلد اول ۶۰۰.

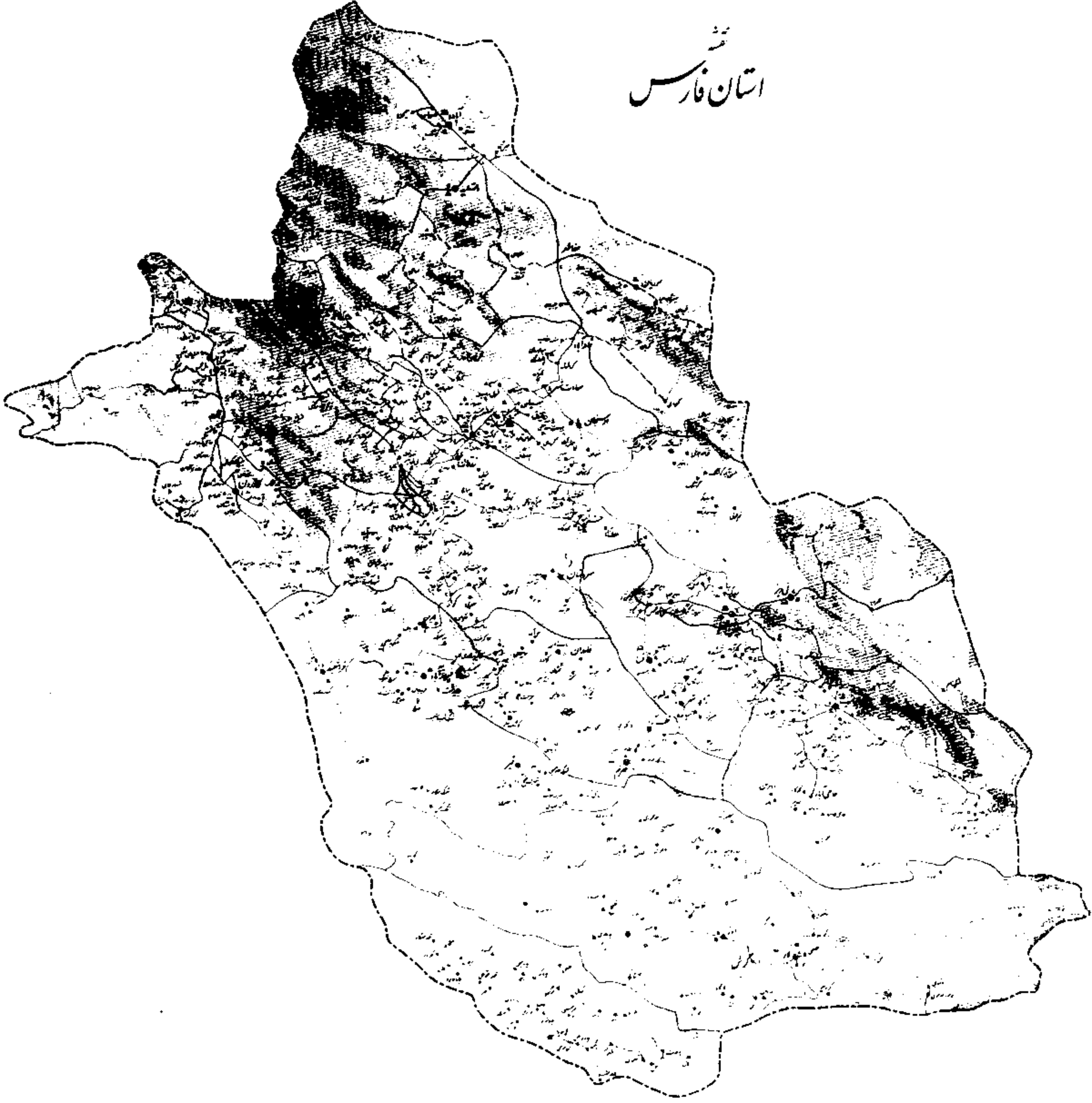
۲. درباره راه باحتری رجوع کنید به: ابن خردادبه ۵۸، مقدسی ۴۵۷، ۴۵۸، ۴۵۹. و درباره راه تابستانی مقدسی

کوهستانی رجوع کنید به: قدامه ۱۹۶، ۱۹۷، اصطخری ۱۳۲، ۱۳۳، مقدسی ۴۵۹. فارسنامه ۱۳ B. مستوفی

۲۰۰ و درباره راه زمستانی: مقدسی ۴۵۸، فارسنامه ۸۴ B. و درباره راه یزد: ابن خردادبه ۵۱، اصطخری ۱۲۹،

مقدسی ۴۵۷، فارسنامه ۸۶ B. مستوفی ۲۰۱.

استان فارس



کرمان ، دو مسیر را می پیمود : اولی در شمال دریاچه بختگان و دومی در امتداد ساحل جنوبی آن دریاچه . راه شمالی از شیراز به اصطخر می رفت و از آنجا به شهر بابک دو راه داشت : یکی از دهکده هرات عبور می کرد و دیگری از شهر آباده به صاهک می رفت و در آنجا با راهی که در امتداد ساحل جنوبی دریاچه می گذشت ملتی می شد ، راه جنوبی از شیراز به طرف خاور پیچیده در امتداد ساحل شمال دریاچه ماهلویه به خرمة می رفت و از آنجا از جنوب دریاچه بختگان به خیره می رسید . فارسانه ابن بلخی فاصله های راه فرعی خیره به نیریز و قطره را ذکر کرده است .

اما راه اصلی از خیره به صاهک بزرگ می رفت و در آنجا چنانکه گفتیم به راهی که در امتداد ساحل شمالی دریا از اصطخر می آمد می رسید . از صاهک بزرگ یک راه صحرایی به سمت شمال خاوری می رفت و به شهر بابک می رسید . چه راه شمالی و چه راهی که در امتداد ساحل جنوبی دریاچه بختگان می گذشت، هر دو به تفصیل مورد شرح و وصف جغرافی نویسان عرب و ایرانی واقع گردیده اند ولی اسامی بعضی از منزلگاه های بین راه درست معلوم نیست ، یعنی اسامی بعضی دهاتی که سر راه مزبور بوده اند و امروز از آنها اثری نیست، زیرا تمامی این سرزمین حالت آبادی و کشت و کار دوره سابق را از دست داده و از اواخر قرون وسطی تقریباً خالی از سکنه گردیده است .^۱

۱. درباره راهی که از هرات می گذشت : مقدسی ۴۵۵ ، ۴۵۶ ، ۴۵۶ . درباره راهی که از آباده و شمال دریاچه می گذشت : ابن حردادبه ۵۳ - فدانه ۱۹۵ - اصطخری ۱۳۰ ، ۱۳۱ - فارسانه ۱۴ B ، درباره راهی که از خیره و جنوب دریاچه می گذشت : ابن حردادبه ۴۸ - فارسانه ۸۵ - مسوی ۲۰۱ و سواد، راه هراتی که از فارس می آمد و در سیرجان به هم می پیوست ، رجوع کنید به فصل بعد و فصل است و دوم همین کتاب .

فهرست نام اشخاص *

ابن ابی الفدا ۱۵۴ ح ۳	۲
ابن اثیر (ابن الاثیر) ۲۲ ح ۱، ۲۴، ۲۵، ۲۶، ۲۷	آبتین ۱۱۲ ح ۱
۱۰۶ ح ۳، ۱۳۹ ح ۱، ۳۸۸ ح ۲، ۴۲۵ ح ۱، ۴۹۹ ح ۱	آدرنرسی ۳۷ ح ۴
ابن بطوطه ۳۴۷ ح ۲، ۴۰۸، ۴۰۹، ۴۱۰ ح ۱، ۴۲۶، ۴۲۷، ۴۲۸ ح ۱، ۴۴۳ ح ۱، ۴۴۵ ح ۱، ۴۵۳ ح ۱، ۴۵۴ ح ۱	آدم علیه السلام ۶۱ ح ۱، ۶۲ ح ۱، ۹۰ ح ۲
ابن بلخی ۱۷ ح ۲، ۱۸ ح ۳، ۱۹ ح ۲، ۲۰، ۲۲ ح ۱، ۲۴، ۲۵ ح ۱، ۲۹ ح ۲، ۳۰، ۳۱، ۳۲، ۳۳، ۳۴، ۳۵ ح ۲، ۳۷، ۵۵ ح ۳، ۶۱ ح ۳، ۸۵ ح ۲، ۱۰۳ ح ۳، ۱۴۶ ح ۱، ۱۸۴ ح ۲، ۲۷۱ ح ۲، ۲۹۴ ح ۳، ۳۰۲ ح ۱، ۳۱۱ ح ۳، ۳۱۷ ح ۱، ۳۳۲ ح ۱، ۴۲۸، ۴۳۰ ح ۱	آذر گشسب ۱۴۷ ح ۲
ابن حنبل ۴۴۵ ح ۱	آذر میدخت ۵۲ ح ۳
ابن حوقل ۲۹۱ ح ۲، ۲۹۵ ح ۱، ۳۰۵ ح ۳، ۳۰۶ ح ۱، ۳۱۲ ح ۱، ۳۲۳ ح ۲، ۳۲۴ ح ۲، ۳۲۶ ح ۱، ۳۴۱ ح ۳، ۳۴۷ ح ۲، ۳۶۱ ح ۲، ۳۶۲ ح ۳، ۳۷۲، ۴۱۵ ح ۱، ۴۲۱، ۴۲۲ ح ۱، ۴۲۶، ۴۲۷ ح ۱، ۴۲۹ ح ۱، ۴۳۶ ح ۱، ۴۴۰، ۴۴۱ ح ۱	آرش ۷۸ ح ۱
	آزرم دخت ۳
	آزرمیدخت ۳۷، ۸۸ ح ۱، ۲۶۴
	آفریدون ۱۰۸ س ۱۶ ح
	آمدروز ۲۳
	آنتی گون ۱۶۷ ح ۵
	آنتیوخوس دوم ۱۶۷ ح ۵
	۱
	ابا کالنجار ۳۵۸ س ۵ ح، ۴۳۳
	ابراهیم بن رزمان ۲۶، ۳۹۲
	ابراهیم بن ماما ۲۷، ۳۱۵، ۳۹۰
	ابلیس ۱۰۸ ح ۱ و ۱

* این فهرست به وسیله خانم ژاله بردبار کارشناس زبان و ادبیات فارسی، تنظیم شده است.

** ترتیب اعداد برابر هر نام از راست به چپ شماره صفحه و «س» علامت سطرو «ح» علامت

وجود نام در حواشی کتاب است.

ابوسعید محمد ماما / امیر ۳۹۰ ح ۱	ح ۴۴۵، وح ۱، ۴۴۶، ۴۴۷ ح ۱، ۴۴۸ ح ۱،
ابوشجاع سلطان الدوله ۳۰۱ ح ۳	۴۵۴ ح ۲، ۴۵۵، ۴۵۷ وح ۱
ابوشجاع محمد بن ملکشاہ ۳۹۵، ۴۵ ح ۳	ابن خردادبہ ۴۰۹ ح ۲، ۴۱۰ ح ۲، ۴۲۰ ح ۱، ۴۲۹
ابوطالب نوبندگانی ۴۲۵	ح ۱، ۴۳۹ ح ۱، ۴۴۳ ح ۱، ۴۴۷ ح ۱ و ۲، ۴۵۳
ابوطاھر ۳۱ ح ۳، ۲۷۹	ح ۱، ۴۵۷، ۴۵۸ ح ۱، ۴۶۱ وح ۱ و ۲، ۴۶۳ ح ۱
ابوطاھر قرمطی ۴۳۴	ابن رسته ۵۸ ح ۵، ۳۱۲ س ۴ ح ۱، ۴۲۹ ح ۱،
ابوعبدالله بن حسن ۵۹ ح ۲	۴۵۷، ۴۶۱ ح ۱
ابوعلی بن الیاس ۲۷۹	ابن عفان ۲۷۶
ابوعلی منصور ۲۵	ابن فقیہ ۵۱ ح ۳، ۳۱۱ ح ۳، ۳۹۴ ح ۲، ۴۵۰ ح ۱
ابوغانم ۳۲۱ ح ۴	ابن الخیرتین ۵۱
ابو کالیزار ۲۳	ابن مسکوبہ ۱۰۶ ح ۳
ابومحمد / قاضی ۳۱	ابن یامین بن یعقوب ۷۰
ابومحمد عبدالله ۳۱	ابن یوفنا ۱۲۵ ح ۱
ابومحمد عبدالله بن احمد بن سلیمان بن	ابوالحسن ۳۱، ۲۷۹
ابراہیم بن ابی بردۃ الفزاری ۲۷۸	ابوالفداء ۴۰۹ وح ۲، ۴۱۶ وح ۱
ابومحمد فزاری ۲۷۹	ابوالقاسم ۴۱۷
ابومحمد فرغانی ۳۵ ح ۲	ابوالقاسم پایندہ ۶۲ ح ۲
ابومرہ ۲۳۶ ح ۱	ابوالہبج ۲۹
ابومنصور ۳۹۱، ۲۵، ۲۴ وح ۱، ۴۰۱ وح ۱	ابوالہبج ۳۹۳
ابومنصور الخازنی ۲۳	ابوبردہ ۳۱
ابومنصور بہرام شیرازی ۳۹۱ ح ۱	ابوبکر / اتابک ۲۹۱ ح ۱، ۳۹۹
ابومنصور خسروہ فیروز ۲۵	ابوبکر بن اتابک سعد ۴۰۸
ابوموسی اشعری (الاشعری) ۳۱ ح ۱، ۲۷۳،	ابوحنیفہ دینوری ۲۱۶ ح ۲، ۲۱۸ ح ۲، ۲۱۹ ح ۱
۲۷۴، ۲۷۵، ۲۷۶	ابوذر ۳۱، ۲۷۹
ابونصر ۴۰۱، ۲۷۹، ۳۱، ۲۵، ۲۴	ابوزہیر ۳۱، ۲۷۹
ابونصر بن عمران ۳۲، ۲۸۰	ابوزید احمد بن سهل البلخی ۱۹
ابونصر بن ہلاک ۳۹۲، ۲۶	ابو سعد ۲۸، ۳۹۲، ۳۹۳
ابونصر بہاء الدولہ ۳۰۱ ح ۳	ابوسعید ۱۰۰ ح ۱، ۳۴۳ ح ۱، ۳۴۹، ۳۵۵ ح ۲
ابونصر تیر مردانی ۳۴۵ ح ۱، ۳۷۷، ۲۲۴	ابوسعید شبانکارہ ۳۴۳ ح ۱

اردشیر بهمن ۱۵۱
 اردشیر دادگر ۱۹۶ ح ۳
 اردشیر درازانگل (درازانگشت) ۱۵۳ ح ۱ اردشیر
 دوم ۸۲ ح ۱، ۱۹۶ ح ۳
 اردوان ۷۸، ۱۶۹ ح ۱
 اردوان اشکانی ۱۷۴ ح ۲
 اردوان بزرگ اشغانی ۷۷
 اردوان بن بلاشان ۷۷
 اردوان پنجم ۷۵ ح ۳، ۱۶۹ ح ۱
 ارسطاطالیس ۱۶۵ ح ۳، ۱۶۶ ح ۱
 ارسلان ۳۷ ح ۳
 اشک ۱۶۹ ح ۵
 ارون داسپ ۶۵ ح ۱
 اسپتوز ۱۰۶ ح ۲
 اسفندیار ۷۳ ح ۴، ۱۴۹ ح ۱ و ۲ و ۵ و ۶، ۱۵۰
 ۵ ح ۲ و ۶، ۳۷۶ ح ۳، ۴۴۱
 اسکندر (ذوالقرنین) ۳۵ ح ۳، ۷۵ ح ۲، ۷۶، ۱۶۲،
 ۱۶۴، ۱۶۵ ح ۳، ۱۶۶ ح ۳ و ۲، ۱۶۷ ح ۵،
 ۳۰۲ ح ۱، ۳۳۲، ۳۳۳
 اسکندر رومی ۶۰، ۷۴، ۷۵، ۱۶۱، ۱۷۶،
 ۴۲۲
 اسکندر مقدونی ۶۰ ح ۲، ۱۶۷ ح ۲، ۴۱۴
 اسلامی / محمد جعفر ۵۶ ح ۳
 اسماء سلمی ۲۷۶ ح ۲
 اسماعیل بن عباد طالقانی ۳۸۸ ح ۲
 اشک ۱۶۹
 اشک بن اشکان ۷۶
 اشک بن دارا ۳۵ ح ۳، ۱۶۷
 اشک بن دارا بن دارا ۷۶

ابو کالیجار ۳۰۱ ح ۳
 ابوریحان ۶۵ ح ۵
 ابو عثمان ۱۰۰ ح ۵
 ابو محمد ۲۷۸
 ابو معشر ۲۷۷ ح ۵
 ابو هاشم ۳۱۲ ح ۵
 اپرویز ۸۷، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۲،
 ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۵۹، ۲۶۰، ۲۶۴
 اثقیان ۶۶ ح ۱
 احمد خان / دکتر ۳۹
 احمد مختار ۶۵ ح ۲
 احنف بن قیس ۲۷۳ ح ۳
 ادريس عليه السلام ۶۲
 ارجاسب ۱۴۹ ح ۲
 ارجاسب ۱۳۹ ح ۲، ۱۵۰ ح ۶
 ارجاسف ۱۴۸، ۱۴۹
 ارجسپ ۵۳ ح ۲
 ارچ ۶۷ ح ۳
 اردشیر ۳۷ ح ۴، ۷۸ ح ۲، ۸۲ ح ۲، ۸۶ ح ۳ و ۴،
 ۷ ح ۶، ۱۵۳ ح ۱، ۱۶۹ ح ۱، ۱۷۰، ۱۷۱ ح ۱ و
 ۲، ۱۷۴ ح ۲، ۱۷۸ ح ۲، ۱۹۵، ۲۶۶ ح ۲، ۳۰۲،
 ۳۲۳ ح ۱، ۳۳۲ ح ۲، ۳۹۴ ح ۱، ۴۰۵،
 ۴۴۷
 اردشیر بابک ۲۰۷
 اردشیر بابکان ۱۶۹ ح ۱، ۳۱۵ ح ۵، ۳۳۲ ح ۲،
 ۳۳۳ ح ۲، ۳۵۳ ح ۲، ۴۱۳، ۴۱۴
 اردشیر بن بابک ۳۱۸، ۳۳۴، ۷۸، ۲۲۷
 اردشیر بن شیرویه ۳۷، ۸۶، ۲۶۱
 اردشیر بن هرمز بن نرسی ۸۲

افريدون بن اثفيان ۱۱۲	اشكبوس ۲ح ۶۸
الامير ابوالحسن على ۲۵	اشين ۱۵۴
الامير ابوالفوارس خورشاه ۲۵	اصطخر ۲۸۷س ۳ح، ۳ح ۳۱۸
الامير ابودام رستم ۲۵ح ۱	اصطخري ۲۹ح ۲، ۲ح ۲۷۲، ۲ح ۲۸۵، ۳ح ۲۸۷
البارسلان ۲۲، ۲۶، ۲۸۵، ۳۲۲ح ۱، ۳۸۸ح	۲، ۲۹۱س ۱ح، ۲ح ۲۹۲، ۲ح ۲۹۴، ۳ح ۳۰۶
۲، ۳۹۰ح ۱، ۳۹۱، ۴۴۷	۵، ۳۲۴ح ۲، ۳ح ۳۲۵، ۳ح ۳۲۶، ۱ح ۳۲۸، ۲ح
القاهر بالله ۲۷۸ح ۷	۳۳۷ح ۱، ۳۳۸ح ۲، ۳ح ۳۵۲، ۳ح ۳۵۴، ۴ح ۳۵۶
المستظهر بالله ۴۴ح ۱	۱ح ۳۶۱، ۲ح ۳۶۲، ۳ح ۳۷۸، ۲ح ۳۸۳، ۱ح ۳۸۳
المقتدر بالله ۳۹۹	۲، ۳۸۵ح ۱، ۳ح ۳۸۶، ۲ح ۳۹۱، ۱ح ۳۹۴
الملك ابو على ۲۵	۲ح ۳۹۵، ۲ح ۴۰۶، ۱ح ۴۰۹، ۱ح ۴۱۰، ۲ح ۴۱۰
الياس بن السبع ۱۲۵	۱ح ۴۱۱، ۱ح ۴۱۲، ۱ح ۴۱۳، ۱ح ۴۱۴
اليس، ا. جي ۳۴ح ۱	۱ح ۴۱۵، ۱ح ۴۱۶، ۱ح ۴۱۷، ۱ح ۴۱۸
اليصابات ۵۵ح ۱	۱ح ۴۱۹، ۱ح ۴۲۰، ۱ح ۴۲۳، ۱ح ۴۲۴، ۱ح ۴۲۵
امام حسن (ع) ۵۲ح ۴	۱ح ۴۲۶، ۱ح ۴۲۷، ۱ح ۴۲۸، ۱ح ۴۲۹
امام حسين (ع) ۵۲ح ۴	۱ح ۴۳۰، ۱ح ۴۳۱، ۱ح ۴۳۲، ۱ح ۴۳۳
امام موسى كاظم (ع) ۴۰۸، ۴۴۱	۱ح ۴۳۴، ۱ح ۴۳۹، ۱ح ۴۴۰، ۱ح ۴۴۱
امير المؤمنين على (ع) ۳۶۹ح ۳	۱ح ۴۴۲، ۱ح ۴۴۳، ۱ح ۴۴۴، ۱ح ۴۴۵
امير تيمور ۴۰۸، ۴۲۹ح ۱، ۴۳۱، ۴۵۳، ۴۵۸	۱ح ۴۴۷، ۱ح ۴۴۸، ۲ح ۴۴۸، ۱ح ۴۵۰، ۱ح ۴۵۱
۴۶۰	۱ح ۴۵۲، ۱ح ۴۵۳، ۱ح ۴۵۴، ۲ح ۴۵۵، ۴۵۶
اميرى، منوچهر ۳۰ح ۴	۱ح ۴۵۷، ۱ح ۴۵۸، ۱ح ۴۵۹، ۱ح ۴۶۰
اميرويه ۲۸، ۳۹۰ح ۱	۱ح ۴۶۱، ۲ح ۴۶۳
اندريمان ۱۳۶ح ۱، ۱۵۰	اصمعى ۱۰۰ح ۶
انطيوخن ۱۶۷ح ۱، ۱۶۹	اغريث ۲ح ۶۸
انورى ۲۱۰ح ۱	افراسياب ۶۰، ۶۸ح ۱، ۷۰، ۱۱۹، ۱۲۱
انوشروان ۳۸س ۱، ۲۲۲، ۲۲۵، ۲۲۸، ۲۲۹	۱ح ۱۲۲، ۱ح ۱۲۳، ۱ح ۱۲۹، ۱ح ۱۳۰
۲۳۰، ۲۳۲، ۲۳۳ح ۱، ۲۳۵، ۲۳۶ح ۱	۱ح ۱۳۳، ۱ح ۱۳۴، ۱ح ۱۳۵، ۱ح ۱۳۶، ۱ح ۱۳۷، ۱ح ۱۳۸
۲۴۱، ۲۴۹	۱ح ۱۳۹
انوشيروان ۳۷، ۸۴ح ۱، ۸۵، ۲، ۳ح ۱، ۲۲۲ح ۱	افراسيابى / دكتور ۴۹ح ۲
اوخواست ۱۳۶ح ۲	افريدون ۴۶، ۴۵ح ۱، ۴۶، ۵۰، ۶۶، ۱۱۰، ۱۱۷ح ۱

براون / استاد ۱۹ ح ۲، ۴۱	اوذاک ۶۵ ح ۳
برته ۱۳۶ ح ۲	اورمزد ۷۸ ح ۱، ۸۱ ح ۳، ۱۷۱ ح ۲، ۱۷۸ ح ۲
برد بن حارثه الیشکری ۲۵۵	۱۷۹ ح ۱، ۱۸۱ ح ۲
برسخوان ۱۳۶ ح ۳	اورندشاه ۵۳ ح ۲
برکیارق ۲۵	اورنگ شاه ۱۷۸ ح ۲
برکیارق بن ملکشاه ۴۵ ح ۴	اوشهنج بن پرواک سیامک بن مشی بن
بزرگ شاپور ۱۹۶ وح ۱	کیومرث ۶۲ س ۷ ح
بزرجمهر ۲۲۷، ۲۳۱، ۲۴۱	اھتوخشی ۹۹ ح ۳
بزرگ شاپور ۱۹۶ ح ۱	ایاس ۲۵۵ ح ۱
بسطام ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۴۸ ح ۷	ایاس بن قبیصه ۲۵۴
بظلمیوس ۷۵ ح ۲، ۱۶۷ ح ۵	ایرج ۶۷ وح ۳، ۱۱۶، ۱۱۷ وح ۱، ۱۲۱ ح ۱
بلاش ۸۳ ح ۴، ۸۴	ایلاف ۱۲۵
بلاشان ۷۷	ایلده ۹۰ ح ۳
بلاش بن اشغانان ۷۷	ایونجهان ۶۳
بلاش بن بهرام ۷۶	
بلاش بن پیروز ۲۱۹	
بلاش بن فیروز ۷۶، ۷۷	
بلاش بن فیروز بن یزدجرد ۸۳	
بلت النصر ۱۵۴ وح ۱	
بلعمی ۶۱ ح ۳، ۶۳ ح ۱، ۸۱ ح ۳، ۸۲ ح ۳، ۸۴ ح ۲	
۸۶ ح ۳، ۹۰ ح ۳ و ۴، ۹۳ ح ۱، ۱۰۴ ح ۲، ۱۰۵ ح ۱	
۱، ۱۲۶ ح ۳، ۱۳۰ ح ۳، ۱۳۷ ح ۲، ۱۶۱ ح ۱	
۱۷۴ ح ۳، ۱۸۸ ح ۱، ۲۰۰ س ۲ ح	
بندویه ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۴۹	
بن یامین بن یعقوب علیه السلام ۱۲۳	
بنی عبد قیس ۱۹۲	
بوذرجمهر ۳۷	
بوران دخت ۳۶، ۳۷، ۸۷ وح ۴	
بوسعید ۳۵۶	

ب

بابک ۱۷۰ ح ۱، ۴۴۷
بارمان ۱۳۶ ح ۲
باکالیجار (باکالنجار) ۲۳، ۲۴، ۲۵، ۲۷، ۳۲
۲۸۰، ۲۸۱، ۲۸۵، ۳۰۱ وح ۲ و ۳، ۳۲۳
۳۸۸ ح ۲، ۳۸۹، ۴۰۱ ح ۱
باکالیزار (ابوکالیزار) ۲۴
بامداد ۲۲۰ ح ۲
بشادوس ۲۴۹
بخت النصر ۵۳ ح ۲، ۵۴، ۱۴۲ ح ۳، ۱۵۳، ۱۵۴
وح ۱، ۱۵۵
بخت النصر بن گیوبن گودرز ۱۴۲
بخت نرسی ۱۴۲
براوین فشنگان ۱۳۶ ح ۳

بهرام دوم ۱۸۴ ح ۱
 بهرام سوم ۸۱ ح ۱ و ۱۸۴ ح ۲، ۱۸۶
 بهرام سیاووشان ۲۴۷ ح ۲، ۲۴۸ ح ۷ و ۸، ۲۴۹ ح ۳
 بهرام شاه ۳۱۷ س ۳ ح
 بهرام شوبین ۷۸، ۸۵
 بهرام گور ۳۶، ۸۳ ح ۲، ۲۰۳ ح ۲، ۲۰۴، ۲۰۵
 س ۲۶ ح ۲، ۲۱۱ ح ۲، ۳۱۷ س ۱ و ۴ ح
 بهرام گور بن یزدجرد ائیم ۲۰۳
 بهروزی / (علی نقی) ۲۷۲ س ۱ ح، ۲۷۳ ح ۲،
 ۲۷۹ ح ۱، ۲۸۹ ح ۳، ۲۹۰، ۳۰۶ ح ۵، ۳۱۵
 بهمن ۷۳ و ۴ ح ۱۵۰، ۱۵۳، ۱۵۴ و ۱ ح
 ۱۵۵، ۱۵۷ ح ۱، ۱۷۰، ۳۱۱
 بهمن اردشیر ۱۵۳ ح ۱، ۱۵۷ ح ۱
 بهمن بن اسفندیار ۳۰۷، ۳۱۷ س ۱ ح، ۳۲۳ ح ۱، ۴۱۰
 بهمن بن اسفندیار بن وشتاسف ۷۳
 بهمن بن اسفندیار دراز دست ۱۵۰، ۱۵۱
 بهمن دخت ۷۴، ۱۵۷
 بیان ۲۷، ۳۰۴ ح ۲
 بیرونی ۷۲ ح ۱، ۷۴ ح ۱
 بیری ۱۶۱
 بیژن ۷۸ ح ۱، ۱۳۵ ح ۲، ۱۳۶ ح ۲
 بیژن بن گیو بن گودرز ۱۳۶
 بیفروسن ۶۶ ح ۳
 بیلی / پرفسور ۳۱۱ ح ۳، ۳۱۳ س ۵ ح
 بیور ۱۰۷ ح ۵
 بیوراسب ۱۰۶ ح ۳
 بیوراسف بن اروندراسف ۶۴، ۱۰۷

بویه / سپاهبد ۸۴ ح ۴
 به آفرید ۱۵۰ ح ۱
 بهار، مهرداد ۹۸ ح ۳
 بهرام ۳۷ ح ۴، ۸۰ ح ۲، ۸۱ ح ۲، ۱۷۹ ح ۱، ۱۸۱ ح ۴، ۱۸۲ ح ۴، ۱۸۴ ح ۱، ۱۸۶ ح ۱، ۲۰۰ ح ۱،
 ۲۰۱ س ۷ ح، ۲۰۳ ح ۴، ۲۰۴ س ۱ ح، ۲۰۵ س ۱ ح، ۲۰۶ س ۸ ح، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۰،
 ۲۱۱ و ۲۱۲ ح ۵، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۴۴ ح ۱ و ۲، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۴۹ ح ۷،
 ۲۵۱ ح ۱
 بهرام اورمزد ۱۸۴ ح ۱
 بهرام اول ۱۷۵ ح ۱۰، ۱۸۱ ح ۳
 بهرام بن اسفندیار ۳۱۲، ۴۵۲
 بهرام بن بهرام بن هرمز ۸۰، ۸۱، ۱۸۴
 بهرام بندوی ۲۴۸ ح ۷
 بهرام بن سیاوش ۲۴۸، ۲۴۹
 بهرام بن شاپور ۷۶
 بهرام بن شاپور بن هرمز ۸۲
 بهرام بن شاپوردی الاکتاف ۱۹۸
 بهرام بن هرمز ۱۸۱ ح ۴، ۲۲۷
 بهرام بن هرمز بن شاپور ۷۹ ح ۵، ۸۰، ۱۷۶، ۱۸۱
 بهرام بهرامیان ۱۸۴ ح ۱
 بهرام پنجم ۸۳ ح ۱، ۲۰۳ ح ۴
 بهرام جور بن یزدجرد ۸۳
 بهرام چوبین ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۶، ۲۴۸ ح ۱، ۲۴۹
 ۲۴۹، ۲۵۱، ۲۵۹، ۲۶۱ ح ۲
 بهرام چهارم ۱۸۴ ح ۲
 بهرام حسن بن دجال ۳۵۶ س ۲ ح

بیہقی ۴۷ ح ۲، ۲۴۸، ۲۵۴ ح ۱

پ

پاتیک (فانک) ۷۹ ح ۲، ۸۰ ح ۳

پرویز ۲۴۸ ح ۷، ۲۵۷ ح ۱

پرویز بن هرمز ۲۴۴

پروین ۱۳۷

پشنگ ۶۰ ح ۳، ۶۷ ح ۲

پشوتن ۱۵۱ اس ۹ ح

پندار ابن اسحاق ۶۲ ح ۱

پوران دخت ۸۷ ح ۴، ۲۶۲

پوربہاء الدولہ ۲۴

پورداود ۷۸ ح ۲

پورشسب ۱۴۶ ح ۴

پوس فرخ ۲۶۴ ح ۱

پیران ۱۳۶ ح ۱، ۱۳۷

پیرنیا ۱۶۹ اس ۲ ح

پیروز ۸۳ ح ۲، ۲۱۶ ح ۳، ۲۱۸ اس ۱ و ۳ ح

پیروز بن یزدجرد نرم ۲۱۸

پیروز خسرو ۸۶ ح ۳

پیروز دوم ۲۶۴

پیشداد ۶۱

پیامبر (ص) ۳۱ ح ۱، ۵۱ ح ۳

پیغمبر علیہ السلام ۵۱، ۵۲، ۵۳، ۵۷، ۸۴، ۸۵

۲۳۹، ۲۵۳، ۲۵۵، ۲۶۹

ت

تاز ۶۲ ح ۲، ۶۴ ح ۱

تاش فراش ۲۷

تسار ۱۷۰

تمیم ۱۹۲

توج ۲۷۲

توج ۶۸ ح ۲

تسور ۶۰ ح ۳، ۶۸ ح ۲، ۱۱۶ ح ۳، ۱۱۷ ح ۱،

۱۲۱ ح ۱، ۱۳۹ ح ۳

تورگ ۶۸ ح ۲

تیمور ۳۸

تثوفانس ۲۶۰ ح ۳

ث

ثعالبی ۶۰ ح ۱، ۶۱ ح ۱، ۷۴ ح ۱، ۸۸ ح ۳، ۹۲ ح

۹۵، ۱۰۴ ح ۱، ۱۱۷ ح ۲، ۱۳۰ ح ۳، ۱۵۵ ح

۱۵۹ ح ۳، ۱۶۶ ح ۳، ۱۶۷ ح ۱، ۲۱۸ ح ۵،

۳۱۱ ح ۳

ثمود، ۵۲

ج

ع

جاحظ ۱۰۰ ح ۵

جارود بن معلی ۲۷۱ ح ۱

جالوت ۱۲۵

جاماسب ۱۵۴

جاماسب ۸۴ ح ۲، ۲۲۱ ح ۴

جاماسف ۸۴

جانوسیاری ۱۶۲ ح ۱

جرده بن جرد ۱۳۸ ح ۱

جریر بن عبداللہ البجلی ۲۶۸

جریرہ ۱۳۴ ح ۳

جشنفسدہ ۸۷ ح ۶

جعفر بن ابی زہیر الشامی ۳۳۳ س ۸ ح

جعفر بن قدامہ ۳۹۸

ع

حاجی خلیفہ ۱۹
حافظ ابرو ۲۲ ح ۱، ۲۳، ۲۵، ۲۸، ۳۸، ۴۳۲ ح
۴۳۶، ۱ ح ۴۳۷، ۱
حجاج ۳۱۶، ۴۰۶، ۴۲۸
حجاج بن یوسف ۳۱۸، ۳۱۹، ۳۱۹ س ۲۸ ح،
۳۲۰ س ۸ ح، ۳۷۵، ۳۹۶، ۳۹۸
حجاج بن یوسف ثقفی ۲۷۵ ح ۱، ۳۱۲ س ۲۱
ح، ۴۵۲
حجاج محمد بن قاسم بن ابی عقیل ۳۱۹ س
ح ۱۰
حزقیل ۱۲۵
حزقیل بن بوذی ۱۲۵ ح ۳
حسن بصری ۲۹۰ ح ۳، ۴۱۱
حسن بن مبارز ۳۰۴ ح ۲
حسن فسائی ۳۷۲ ح ۲
حسنیہ ۳۰۴ ح ۲
حسویہ ۲۷، ۲۸، ۳۰۴، ۳۰۵، ۳۱۵، ۳۱۵ ح ۲،
۳۹۰، ۳۹۳، ۴۴۹ ح ۱
حسین ۲۷
حسین بن علی (ع) ۵۱، ۵۲ ح ۲
حکم بن عاص بن دھمان ۲۷۳ ح ۱
حمزہ بن الحسن الاصفہانی ۵۹
حمزہ ۱۶ ح ۳، ۹۵، ۱ ح ۹۸، ۱ ح ۱۵۵، ۱ ح ۱۵۹
ح ۲۱۹، ۲ ح ۲۵۱، ۱ ح ۱
حمزہ اصفہانی ۳۴، ۳۵، ۱۹۱ ح ۱، ۱۹۲
ح ۱
حمیدی / جعفری ۳۵۶
حمیر بن عطاء ۱۳۰ ح ۳

جفری / پرفسور ۸۰ ح ۴

جلال الدین اتابک چاولی ۳۰۲ ح ۲، ۳۹۰ ح ۱
جلال الدین چاولی / اتابک ۳۱۴ ح ۱، ۳۲۲ ح
۳۴۳، ۲ ح ۱
جلال الدین سیوطی ۵۶ ح ۳
جلازین ۲۵۵
جلال الدولہ ابوطاھر شیرزیل ۲۴
جم ۱۳۳ ح ۲
جمشاد ۶۶ ح ۳
جمشید ۳۶، ۶۳ ح ۲، ۶۴، ۶۵ ح ۳، ۹۸، ۱ ح ۳ و ۲ و
۱۱۰، ۱۰۶، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱ ح ۱۰۳، ۴
ح ۱۱۲، ۲ ح ۱۷۶، ۱۷۶، ۲۸۷ س ۳ ح، ۲۹۵ و
۲۹۹، ۱ ح ۳۰۱، ۳۳۶
جمشید بن یونجهان ۹۸
جودرز اشغانی ۷۸
جودرز بزرگ ۷۸
جودرز بزرگ بن اشغان ۷۷
جودرز کوچک ۷۸
جوهر مز ۱۴۹، ۱۵۰
جی لسترنج ۱۷

ح

چاولی / اتابیک (اتابک) ۲۰، ۲۲، ۲۳، ۲۷،
۲۸، ۳۰۲، ۳۰۴ ح ۲، ۳۳۹، ۳۴۹، ۳۶۳،
۳۷۶، ۳۹۰ ح ۱ و ۳۹۲، ۳۹۳، ۴۰۹ ح ۱،
۴۲۳ ح ۱ و ۴۴۹، ۴۵۱، ۴۵۲
چاولی سقاوہ / اتابک ۴۲۳ ح ۱
چفری بیک ۳۹۰ ح ۱
چفری بیک سلجوقی ۲۸۵ ح ۱

حنظله بن ثعلبه ۲۵۵

حوا ۹۰ ح ۳

ح

خاقان ۳۶، ۶۸ ح ۲، ۸۵ ح ۲، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۲،

۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۹، ۲۴۳، ۲۴۹، ۲۵۱، ۲۶۷،

س ۹ ح

خاقان قاقم ۸۵

خاقانی ۶۵ ح ۲، ۱۷۶ ح ۱، ۲۴۷ ح ۵، ۲۵۳ ح ۴

خالقی مطلق ۶۶ ح ۷، ۷۱ ح ۱، ۹۰ ح ۲، ۹۲ ح ۵،

۹۵ ح ۱، ۹۹ ح ۱، ۱۰۱ ح ۱، ۱۰۴ ح ۱، ۱۰۵ ح ۱

۱۱۲ ح ۱، ۱۱۴ ح ۲، ۱۱۷ ح ۴

خرادبرزین ۲۹۴ ح ۶، ۲۵۱ ح ۱

خراسویه ۲۴، ۳۰۴ ح ۲، ۳۹۱

خزراسف ۱۴۹، ۱۵۰

خزراسف بن کی شواسف ۱۳۹

خسرو ۹۵ ح ۱، ۱۳۷ ح ۲، ۲۰۳ ح ۴، ۲۰۵ ح ۳

۲۴ ح ۲، ۲۰۶ ح ۲، ۲۰۷ ح ۳، ۲۰۷ ح ۳، ۲۰۷ ح ۳، ۲۰۷ ح ۳

۲۰۸ ح ۳، ۲۲۷ ح ۳، ۲۴۱ ح ۱، ۲۵۱ ح ۱

۲۵۳ ح ۳، ۲۵۴ ح ۱، ۲۵۶ ح ۱، ۲۵۹ ح ۱،

۲۶۰ ح ۱، ۲۶۲ ح ۲، ۴۴۹ ح ۱

خسرو اشغانی ۷۷

خسرو انوشیروان ۲۲۷ ح ۳

خسرو اول ۸۵ ح ۱

خسرو بن قباد بن هرمز ۸۷ ح ۶

خسرو بن ملادان ۷۷

خسرو پرویز (پرویز) ۳۷، ۵۲ ح ۳، ۸۵ ح ۳، ۸۶ ح ۳

۸۷ ح ۱، ۸۷ ح ۱، ۲۰۳ ح ۴، ۲۵۷ ح ۱، ۲۶۱ ح ۱

۲۶۲ ح ۲، ۲۶۶ ح ۱

خسرو دوم ۲۴۴ ح ۳

خسرو سوم ۸۷ ح ۱

خشایار شاه (خشایار) ۱۵۳ ح ۱، ۲۹۹ ح ۵

خلید بن منذر ۲۷۱ ح ۱

خمارتگین / اتابک ۲۷

خمانی ۷۴، ۱۵۵، ۱۵۷

خمرابخت ۳۸ ح ۱

خنوخ ۶۲

خواجه نظام الملک ۳۷۵، ۳۹۰ ح ۱، ۴۱۲

خوره زاد ۲۶۸

د

داد ۷۳

دارا ۷۳، ۷۴، ۱۵۵، ۱۶۲ ح ۱، ۱۶۴، ۳۰۷

۳۱۱

داراب ۱۵۹ ح ۱، ۱۶۱ ح ۱

داراء بزرگ بن بهمن ۱۵۹

داراء بن بهمن ۳۰۹

داراء بن بهمن بن اسفندیار ۳۰۹ ح ۱۸

دارا بن دارا بن بهمن ۱۶۱

داریوش سوم ۶۰ ح ۲، ۷۵ ح ۱

دانیال علیه السلام ۵۴، ۱۵۴

داود علیه السلام ۱۲۵

دبیر سیاقی / محمد ۲۴۴ ح ۲

دجاجه ۲۷۶ ح ۲

دستان ۶۸ ح ۲

دغدو ۱۴۶ ح ۴

دلخش ۱۷۰ ح ۱

دوخویه (دگویه) / پرفسور ۲۹ ح ۲، ۳۳، ۳۵ ح ۲

۴۲۶ ح ۱

۱۳۳، ۱۳۱، ۱۳۰، ۱۲۹، ۶ و ۴
 رستم (رستم فرخ زاد) ح ۵۲، ۳، ۱۵۱، ۱ اس ۲۱ ح،
 ۱۵۳، ۲۶۴، ۳، ۲۶۶، ۲، ۲۶۷، ۲ اس ۲ ح
 رستم بن فرخ هرمز ۲۶۸، ۲۶۷
 رستم ۸۸ ح، ۱، ۲۶۶، ۲ ح
 رسول خدا (ص) ح ۵۲، ۲
 رضی ۳۱

رکن الدوله حسن بن بویه دیلمی ۴۰۷
 رکن الدوله خمارتگین / اتابیک ۱۹، ۲۲، ۲۶،
 ۴۸، ۹۶، ۳۳۱، ۳۹۲، ۴۱۷

رگ ۱۲۳ ح ۱
 روتین ۱۳۶ ح ۲
 روشن فیروز ۲۱۸
 روشک ۱۶۲
 رهام ۱۳۶ ح ۲، ۱۴۲ ح ۳

ز

زاب ۶۹
 زادان فرخ ۲۵۷
 زال ۶۸ ح ۲، ۷۰ ح ۴، ۱۲۱ ح ۳، ۱۴۰ ح ۱
 زربابل ۱۵۵
 زردشت ۵۳ ح ۲، ۱۴۴ اس ۱۸ ح، ۱۴۶ ح ۴،
 ۱۴۸، ۲۲۰ ح ۲
 زردشت ۱۵ اس ۷ ح
 زنگله ۱۳۶ ح ۲
 زوبین ملهاسب ۶۹، ۷۰، ۱۲۲، ۱۲۳
 زوشا ۶۷ ح ۳
 زشم ۶۸ ح ۲
 زین العابدین ۵۱، ۵۲ ح ۲

دور شسب ۶۸ ح ۲
 دهاک ۶۴ ح ۱

دهخدا ۴۷ ح ۱، ۴۸ اس ۲ ح، ۱۵۴ اس ۴ ح،
 ۱۶۷ ح ۲، ۲۲۲ ح ۶، ۲۸۰ ح ۷، ۲۸۸ ح ۱،
 ۳۲۴ ح ۳، ۳۳۹ ح ۲، ۳۹۰ ح ۲، ۳۹۸ ح ۲
 دینگ ۱۷۰ ح ۱

دبنوری ۱۵۹ ح ۳، ۲۱۸ ح ۱، ۲۷۶ ح ۲
 دیونجهاد بن ویونجهاد ۶۴

ذ

ذوالاذعار ۱۳۱
 ذوالاذعار بن ابرهه ذی المنار ۱۳۰
 ذوالاکتاف ۱۹۱
 ذوالقرنین ۷۵، ۷۴، ۵۹

ر

راحب ۱۵۵
 راجبعم بن سلیمان علیہ السلام ۱۵۵
 راضی ۲۷۸
 رام اورمزد ۱۸۱ ح ۱
 رام فیروز ۲۱۹
 راهزاد ۲۵۴
 رستگار فاسی / منصور ۳۳ ح ۳، ۶۰
 ح ۱، ۶۱ ح ۱، ۲۷۴ ح ۳، ۲۸۲ ح ۱، ۲۸۹ ح ۱،
 ۲۹۵ ح ۵، ۳۰۱ ح ۳، ۳۰۲ ح ۲، ۳۰۴ ح ۳،
 ۳۰۵ ح ۱، ۳۰۶ ح ۲، ۳۱۳ ح ۵، ۳۱۵
 ح ۱، ۳۱۶ ح ۱، ۳۱۷ ح ۱، ۳۲۰ ح ۱
 ح ۵، ۳۲۲ ح ۱، ۳۷۲ ح ۲
 رستم (رستم دستان) ح ۶۸، ۳۶، ۷۰ ح ۲

زئی نی گاو ۶۴ ح ۱

ژ

ژم ۸۴ ح ۴

س

ساسان ۱۵۷، ۱۵۵، ۷۴، ۷۳

ساسان بن بهمن ۱۶۹

ساطرون ۱۷۴ ح ۳

سالومه ۵۵ ح ۱

سام بن نوح ۳۲۰ ح ۸

سامی / علی ۳۰۲ ح ۱

ساوه ۲۴۳ ح ۵

سپت ترا ۶۶ ح ۲

سپنسب ۶۸ ح ۲

سپهرم ۱۳۶ ح ۲

سپیتوز ۱۰۶ ح ۲

سرجیس ۲۴۹

سطیح ۲۳۹

سعد بن زنگی / (اتابک) ۳۲۲ ح ۵، ۳۹۹ ح ۲

سعد بن زنگی سلفری / (اتابک) ۳۲۲ ح ۵، ۴۰۷

سعدوقاص ۲۶۷ س ۶ ح ۲۶۸

سعدی ۶۵ ح ۲، ۷۴ ح ۱، ۴۶ ح ۱، ۴۰۸

سعید ۴۱۱

سعید / اتابک ۳۹۹ ح ۲

سلجوق سلطان برکیارق ۱۹، ۲۰

سلطان الدوله ۲۴، ۴۰۷

سلک ۳۰۴، ۲۷ ح ۲

سلم ۱۱۶ و ۱۱۷، ۱۲۱ ح ۱، ۴۰ س ۴ ح

سلمان ساوجی ۲۱۴ ح ۲

سلمان فارسی ۳۷۰ س ۱ ح

سلیمان (ع) ۱۲۶، ۲۹۵ ح ۱، ۳۷۰، ۴۳۶

سلیمان / ملک ۴۶

سلیم بن النبی علیه السلام ۱۴۸

سمعانی ۲۷۸ ح ۸

سینجر / (سلطان) ۲۳، ۳۴، ۳۹۰ ح ۲

سن جرجیوس ۲۴۹ ح ۵

سنقر بن مودود سلفری / اتابک ۴۰۸

سودابه ۷۲ ح ۳، ۱۳۰ ح ۳

سوریا ۱۵۴ س ۱ ح

سوفرا ۸۳ ح ۴

سیانوس ۱۹۳، ۱۹۴

سیاوش ۶۸ ح ۲، ۷۲ ح ۳، ۱۲۹ س ۱ ح، ۱۳۴

۱۳۶، ۱۳۷ ح ۲

سیامک ۶۴ ح ۱، ۱۳۶ ح ۲

سیاه میل ۲۸

سیف بن ذی یزن حمیری ۲۳۶ ح ۱

سینا ۱۵۳

ش

شاپور ۳۷، ۷۹ ح ۵، ۸۲ ح ۲، ۱۷۲ س ۱۴ و ۲۲ ح،

۱۷۵، ۱۸۱ ح ۳ و ۴، ۱۸۶، ۱۹۱ ح ۱، ۱۹۲ و ۱۹۳

۱۹۳، ۱۹۵، ۱۹۶ و ۱۹۷ ح ۳، ۳۴۲،

۴۰۵

شاپور بن اردشیر ۱۷۴، ۱۷۶، ۳۴۲، ۳۴۷

شاپور بن اردشیر بابکان ۴۲۲

شاپور بن اشکان ۷۶

شیخ ابواسحق شیرازی ۳۴۹

شیده ۱۳۸

شیروی ۸۶ ح ۲ و ۳ و ۴

شیرویه ۳۷، ۸۶ ح ۲، ۸۷ ح ۲، ۲۴۷، ۲۵۶،

۲۶۶، ۲۶۱، ۲۵۷

شیرویه بن ابروین ۸۶، ۲۶۰

شیرین ۲۶۰ ح ۱

ص

صاحب عادل ۲۵

صالح ۵۲ ح ۸

صفا / (دکتر، استاد) ۷۲ ح ۲، ۱۳۰ ح ۳

صمصام الدوله ۲۳، ۳۲۰، ۳۲۶ ح ۲، ۴۰۷، ۴۳۶

صدیقیا ۱۵۳

ض

ضحاک ۳۶، ۶۳ ح ۲، ۶۴ ح ۱، ۱۰۶ ح ۱، ۴

۱۰۷ ح ۱، ۱۰۹ ح ۳، ۱۰۹ ح ۲، ۱۱۰ ح ۲، ۱۱۴

۱۴۰ ح ۴

ضحاک بن علوان بن عبید بن عویح السسی ۶۴

ضین ۱۷۴، ۱۷۵

ط

طالوت پیغمبر ۱۵۵

طایر ۱۷۴ ح ۳

طبری ۳۵ ح ۲، ۶۲ ح ۱، ۶۵ ح ۲، ۶۶ ح ۱، ۷۲ ح ۱

۸۱ ح ۱، ۸۱ ح ۳، ۸۴ ح ۲، ۸۸ ح ۱، ۹۳ ح ۱، ۹۸ ح ۱

۱۰۶ ح ۴، ۱۰۶ ح ۳، ۱۳۲ ح ۳، ۱۳۷ ح ۲، ۱۳۹ ح ۱

۱۴۶ ح ۵، ۱۵۰ ح ۲، ۱۵۳ ح ۱، ۱۵۴ ح ۱، ۱۷۱ ح ۱

۱۷۴ ح ۲، ۱۷۴ ح ۳، ۱۷۹ ح ۱، ۲۱۶ ح ۲، ۲۱۶ ح ۳

شاپور بن شاپور ۱۹۸

شاپور بن شاپور بن هرمز ۸۲

شاپور بن هرمز بن نرسی ۸۱

شاپور خسرو ۳۴۱ ح ۳

شاپور دوم ۸۱ ح ۴

شاپور ذوالاکتاف ۳۶، ۸۱، ۸۲ ح ۱، ۱۷۸،

۱۸۸، ۱۹۶ ح ۳

شادفیروز ۲۱۹

شاهپور ۱۷۰ ح ۱، ۲۰۳ ح ۴

شاهپور اول ۸۱ ح ۲

شاهپور بن اردشیر بن بابک ۳۴۱

شاهزاده تورانی ۸۷ ح ۵

شاه عبدالله ۳۵۸

شرف الدین علی یزدی ۳۷۷ ح ۳، ۴۰۸، ۴۰۹

۴۲۴ ح ۱، ۴۲۵ ح ۱، ۴۲۹ ح ۱، ۴۳۱ ح ۱

۴۳۲ ح ۱، ۴۶۰، ۴۶۱ ح ۱

شروان ۲۳۵

شمر بن فریقس ۱۳۰ ح ۳

شمطا ۲۶۰ ح ۱، ۲۶۱ ح ۳

شمویل ۱۲۵

شهربانویه ۵۲

شهربراز ۳۶، ۳۷، ۷۸، ۸۶ ح ۳ و ۴، ۲۵۲

۲۶۱، ۲۵۴، ۲۵۳

شهرویه ۸۷

شهریرامان بن اثقیان ۶۷

شهریزاد ۸۶ ح ۳

شیث بن آدم ۹۰

شیخ ابواسحق بن ابراهیم بن شهریار کازرونی

۳۴۹ ح ۴

۲۸۶ح ۱، ۲۷۵ح ۸، ۲۷۶ح ۲، ۲۷۷ح ۵
 عثمان (عثمن) ابن ابی العاص ثقفی ۲۷۱ح ۱،
 ۲۷۳، ۲۷۶ح ۲، ۲۷۵ح ۲
 عضدالدوله ۲۱، ۲۳، ۲۴، ۳۱، ۲۷۹، ۳۰۵ح
 ۲، ۳۲۰، ۳۲۱ح ۴، ۳۲۲ح ۵، ۳۲۷، ۳۳۴ح
 ۱، ۳۳۹، ۳۶۳، ۳۷۲ح ۴، ۳۸۹ح ۱،
 ۳۹۵، ۴۰۱، ۴۰۷، ۴۱۳
 عضدالدوله بویی (دیلمی) ۲۹۵ح ۳، ۳۴۷ح ۲،
 ۴۰۶، ۴۱۸، ۴۲۶، ۴۳۶، ۴۳۷
 عطار ۱۹۸ح ۱
 علاء بن عبدالله حضرمی (علاء حضرمی)
 ۲۷۱ح ۱، ۲۷۲
 علامه قزوینی ۳۹۴ح ۱
 علک ۲۹
 علی (ع) ۲۰، ۲۷۷ح ۵
 علی بن الحسن بن ایوب ۲۵، ۳۹۱
 علی بن الحسین ۵۱
 علی بن عیسیٰ ۳۹۹
 علی بن عیسیٰ بن جراح ۳۱۹ح ۱
 علی بن محمد ۲۷۷ح ۵
 عمادالدوله ۳۲۱ح ۴
 عمادالدین میراثی ۳۹۹ح ۲
 عمر ۲۷۱ح ۱، ۲۷۳ح ۳
 عمر بن العزیز ۳۲۰ح ۱
 عمر بن بحر بن محبوب کنانی بصری ۱۰۰ح ۵
 عمر بن خطاب (الخطاب) ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۷۳،
 ۲۷۵، ۳۲۰، ۴۰۵
 عمر بن لیث صفار ۴۰۷
 عمرو لیث ۳۲۰ح ۱، ۳۹۹ح ۳

۲۱۸ح ۴، ۲۱۹ح ۱، ۲۳۶، ۲۵۱ح ۳،
 ۲۵۲، ۲۵۶ح ۱، ۲۶۲ح ۱، ۲۶۴ح ۱، ۲۶۸ح ۱
 ۲۷۳ح ۱، ۲۷۶ح ۳، ۲۷۷ح ۱
 طغرل بن ارسلان شاه بن طغرل ۴۵ح ۴
 طغرل بیگ ۲۲، ۳۲۲ح ۱
 طوس ۶۸ح ۲، ۱۳۳، ۱۳۴ح ۴
 طهمورث ۶۲ح ۴، ۶۳ح ۱، ۶۴، ۹۳، ۹۶، ۹۸
 ۴ح ۱۱۲، ۱۷۶، ۲۹۵، ۳۱۲ح ۱۷،
 ۳۴۲، ۳۴۷ح ۲
 طهمورث بن ایونجهان ۶۲ح ۴
 طهمورث بن ویونجهان ۹۵
 طهمورث زیناوند ۹۵

ع

عبدالله ۳۲، ۲۷۹
 عبدالله بن عامر بن کرینز ۲۷۶ح ۲
 عبدالله بن عباس ۲۷۷، ۲۷۸
 عبدالله بن عبدالمطلب ۲۳۹
 عبدالله زبیر ۵۱ح ۲
 عبدالله عامر ۲۷۵ح ۸، ۳۸۹ح ۶
 عبدالمملک ۵۱ح ۲
 عبدالمملک بن قریب بصری ۱۰۰ح ۶
 عبدالمملک بن مراون ۵۱ح ۲، ۳۱۸، ۳۱۹ح ۳
 ۲۸ح ۳۹۸
 عبد شمس ۲۷۶ح ۲
 عبیدالله بن عمر ۲۷۵ح ۸
 عتبه بن غزوان ۲۷۳ح ۳
 عتبه بن فرقه السلمی ۲۷۲
 عثمان (عثمن بن عفان) ۲۷۳، ۲۷۵، ۲۷۶

۳۱۸ ح ۳۳۳، ۳ ح ۱۳
 فرصت الدوله ۲۹۷ ح ۱، ۳۰۶ ح ۲، ۳۰۷ ح ۳
 ۳۱۳ ح ۶
 فرگزک ۶۷ ح ۳
 فرنگ ۱۵۷
 فرواک ۶۴ ح ۱
 فرود ۱۳۴
 فروهل ۱۳۶ ح ۲
 فرهنگ ۷۴
 فربرز ۱۳۴ ح ۱، ۱۳۵ ح ۲، ۱۳۶ ح ۲
 فریدون ۲۶، ۶۵ ح ۴، ۶۶ ح ۱، ۶۷ ح ۳، ۱۰۷ ح ۱
 ۱۱۰ ح ۵، ۱۱۲ ح ۲، ۱۱۴ ح ۳، ۱۱۶ ح ۱
 ۱۱۷ ح ۱، ۱۲۲ ح ۱، ۱۳۳ ح ۲
 فسرخ ۲۶۲ ح ۱
 فضائلی (محمد) ۶۱ ح ۱، ۹۵ ح ۱، ۱۶۶ ح ۳
 فضل بن حسن ۳۸۹ ح ۹
 فضلون ۲۵
 فضلوہ ۴۴۹ ح ۱
 فضلوہ ۲۵، ۲۶، ۲۷، ۲۸، ۳۰، ۳۱، ۳۱۶
 ۳۸۸، ۳۸۹ ح ۱۲، ۳۹۰، ۳۹۱، ۳۹۲
 ۴۴۹، ۴۰۱
 فضولیه بن ابی اسعد ۳۹۲
 فضلوہ ۳۲۲
 فنا خسرو عضد الدوله دیسی / امیر ۳۰۱ ح ۳
 فیروز ۲۳۵، ۷۶
 فیروز بن هرمز ۷۶
 فیروز بن یزدجرد بن بہرام ۸۳
 فیروز بن یزدگرد بن بہرام گور ۳۴۷ ح
 فیروز حسنیپدہ ۳۷ ح ۴

عمید الدوله ۳۲۱ ح ۴، ۳۹۲
 عنصری ۱۵۳ ح ۳
 عوفی ۱۴۷ ح ۲
 عیسیٰ ۱۹۲ ح ۳، ۱۹۳ ح ۱
غ
 غیاث الدین محمد / سلطان ۲۰، ۲۲، ۴۵
 غیاث الدین محمد بن ملکشاہ بن الب ارسلان
 ۴۴ ح ۱

ف

فاردون ۸۰
 فاروق ۳۸۹ ح ۵
 فاطمہ (ع) ۵۲ ح ۲
 فخر الدوله چاولی / اتابک ۳۶۲ ح ۳، ۴۳۷
 فرامز بن ہداب / امیر ۳۵۳، ۳۵۴
 فرابین ۲۶۲ ح ۱
 فرخان ۲۵۲ ح
 فرخان ماہ اسفندار ۲۶۲ ح ۱
 فرخ زاد (فرخزاد) ۸۸ ح ۲، ۲۶۷، ۳۱۷ ح ۴
 فرخزاد خسرو ابن ابرویز ۳۷، ۸۸، ۲۶۶
 فرخ هرمز ۸۸ ح ۱، ۲۶۴، ۲۶۶
 فردوسی ۳۶، ۶۱ ح ۳، ۶۸ ح ۲، ۷۰ ح ۶، ۸۰ ح
 ۸۱، ۵ ح ۳، ۸۲ ح ۱، ۸۳ ح ۲، ۹۲ ح ۵، ۹۸ ح
 ۱۵۳، ۵ ح ۱، ۱۶۱، ۳ ح ۱، ۱۶۲، ۸ ح ۱، ۱۶۶ ح ۲
 ۱۶۷ ح ۱، ۱۷۴ ح ۳، ۱۷۸ ح ۱، ۱۸۴ ح ۲
 ۱۹۱ ح ۱، ۱۹۲ ح ۱، ۱۹۶ ح ۱، ۱۹۸ ح ۲، ۲۰۹ ح ۲
 ۲۱۴، ۳ ح ۳، ۲۱۶ ح ۱، ۲۱۹ ح ۱، ۲۲۰ ح ۲
 ۲۲۵ ح ۶، ۲۲۷ ح ۳، ۲۳۰ ح ۴، ۲۳۴ ح ۱
 ۲۳۹ ح ۲، ۲۶۰ ح ۳، ۲۶۴، ۲۶۶ ح ۱، ۳۱۶

فیروز جسسپده بن بهرام ۲۶۴، ۸۷

فیروز دیلمی ۲۵۶

فیروز رام ۲۱۸

فیلیپ ۷۵ ح ۱

فیلیپ مقدونی ۶۰ ح ۲

ق

قارن ۱۱۷ ح ۱

قاضی عبدالله ۲۸۱، ۳۲

قاضی محمد ۳۱ ح ۳

قاسم خاقان ۲۳۵

قاورد ۲۲، ۳۲۲ ح

قاورد بیک ۳۹۰ ح

قاوود ۳۹۱

قاوورده ۲۸۵

قباد ۷۰ ح ۶، ۸۴ ح ۱، ۲۱۹، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۳۹

ح ۲، ۲۶۰ ح ۱، ۲۶۲

قباد بن فیروز ۳۷، ۲۱۹، ۳۵۲

قباد بن فیروز بن یزدجرد ۸۴

قباد ساسانی ۸۴ ح ۴

قتلمش ۳۰۱ ح ۳

قدامه

۱۹۵ ح ۱ و ۲، ۴۳۹ ح ۱، ۴۴۱ ح ۱، ۴۴۲ ح ۱

۴۴۳ ح ۱، ۴۵۷، ۴۶۱ ح ۱ و ۲، ۴۶۳ ح ۱

قدامه بن مطعون ۲۷۱ ح ۱

قزوینی ۳۰۶ ح ۳، ۴۱۳ ح ۱، ۴۱۴ ح ۱، ۴۱۵ ح ۱

۴۲۰ ح ۱، ۴۲۸، ۴۲۹ ح ۱، ۴۳۱ ح ۱،

۴۳۹ ح ۱، ۴۴۶، ۴۴۷ ح ۱، ۴۴۸ ح ۱

قلون ۲۵۱ ح ۱

قیصر ۱۵۱ اس ۶، ۱۶۴، ۲۳۶ ح ۱، ۲۶۰ ح ۱

قیصر روم ۲۰۴، ۲۴۹، ۲۵۷

قیصر موریکوس ۲۴۶ ح ۱

ک

کاپیتان لوت ۴۵۱ ح ۱

کاساندر ۱۶۷ ح ۵

کالب بن توفیل ۱۲۵

کالب بن یوفنا ۲۵ ح ۱

کاموس ۶۹ س ۸ ح

کاوس ۲۲۷ ح ۳

کاوس کی ۱۲۵ ح ۴

کاووس ۶۸ ح ۲، ۶۹ س ۵ ح، ۷۲ ح ۲ و ۳، ۱۲۶

ح ۱ و ۲، ۳۰ ح ۱، ۳۴ ح ۱

کاوه ۱۰۹ ح ۴، ۱۱۰ ح ۱

کتایون ۱۴۹ ح ۱، ۱۵۱ اس ۷ ح

کرشیوز (کوسیز، گرشیز) ۱۳۹

کرمان شاه ۱۸۴ ح ۲

کریستن سن ۷۰ ح ۵، ۸۰ ح ۵، ۸۱ ح ۲ و ۱، ۸۲

ح ۱ و ۲، ۸۳ ح ۲ و ۴، ۸۴ ح ۲، ۸۵ ح ۱، ۸۷

ح ۶، ۸۸ ح ۱ و ۳، ۱۰۹ ح ۴، ۱۲۳ ح ۱، ۱۳۷ ح

۳، ۱۴۵ ح ۲ و ۳، ۱۴۶ ح ۱، ۱۵۳ ح ۱، ۱۷۰ ح

۱، ۱۷۴ ح ۲، ۱۷۵ ح ۱، ۱۸۱ ح ۲ و ۳، ۱۸۴

ح ۲، ۱۸۶ ح ۲، ۱۹۱ ح ۱، ۱۹۶ ح ۳، ۱۹۸ ح ۲

و ۳، ۲۰۰ ح ۲، ۲۰۳ ح ۴، ۲۱۶ ح ۱، ۲۱۹ ح ۳ و

۲، ۲۳۳ ح ۱، ۲۳۹ ح ۲، ۲۴۱ ح ۱، ۲۵۷ ح ۱،

۲۶۶ ح ۱

کریمی / بهمن ۲۹۵ ح ۳

کسری ۱۶۴، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۳۰، ۲۳۴

س ۲، ۲۳۵، ۲۳۶ ح ۱ و ۳، ۲۳۷، ۲۳۹، ۲۴۱

۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۹ ح ۳
کیکاوس بن کیابنه بن کیقباد ۷۲، ۱۲۶، ۱۳۳،
کیوس ۸۴ ح ۴
کیومرث (گیومرث) ۲۰، ۴۸، ۶۰، ۶۱، ۶۱ ح ۱،
۹۰ ح ۳، ۹۲، ۲۸۷، ۲ اس ۲، ۲۹۵

ک

گرازه ۱۳۶
گردیه ۲۵۹
گردویه ۲۵۱
گرشاسب (گرشاسب) ۷۰ ح ۱ و ۲ و ۴ و ۶، ۱۲۲
ح ۲، ۱۲۳
گرشاسب بن وشتاسف ۷۰، ۱۲۳
گرگین ۱۳۶ ح ۲
گروی زره ۱۳۶ ح ۲ و ۳، ۱۳۷ ح ۲
گزگی ۶۷
گشتاسب (گشتاسب) ۱۴۴ اس ۱۰، ح ۱۴۶-۴
و ۵، ۱۴۹ ح ۱ و ۲ و ۵ و ۶، ۱۵۰ ح ۲، ۱۵۱ اس ۱
ح ۱۵۳، ۱۷۲ اس ۱، ح ۳۱۲
گشتاسب ابن لهراسب کیانی ۴۵۲
گشپ اسپاذ ۲۶۰ ح ۱
گل شاه ۶۱ ح ۱
گودرز ۷۷ ح ۴، ۱۳۳، ۱۳۵ ح ۲ و ۴، ۱۳۶ ح ۲
۱۳۷، ۱۴۲ ح ۳
گیو ۱۳۳، ۱۳۴ ح ۵، ۱۳۶ ح ۲، ۱۳۷ ح ۲
گیومرث حودرز ۱۳۰
گیومرث گلشاه ۹۰
گیومرد ۶۲ اس ۵، ح ۶۵ اس ۱

کسری اپرویز ۲۵۱، ۲۶۱
کسری اپرویز بن هرمز بن انوشیروان ۸۵، ۲۴۴
کسری انوشروان (انوشیروان) ۸۴، ۲۲۷،
۲۳۱، ۲۶۴، ۲۶۷، ۳۵۲، ۳۹۸
کسری بن قباد بن هرمز ۳۷، ۸۷
کسری خرهان بن ارسلان ۳۷، ۸۶، ۲۶۲
کسری قباد بن هرمز ۲۶۲
کسری هرمز بن انوشیروان ۸۵
کلباد ۱۳۶ ح ۲
کموجیه ۱۵۴ ح ۱
کنستانس دوم ۱۹۲ ح ۳
کواذ ۲۱۹ ح ۴، ۲۳۳ ح ۱
کوروش (کوروش) ۱۵۴ اس ۲، ح ۴۳۶
کوروش کبیرا ۱۷۱ اس ۱ ح
کوروش هخامنشی ۱۵۴ ح ۲
کهرم ۵۳ ح ۲، ۱۳۶ ح ۲، ۱۴۴ اس ۱۸، ح ۱۴۹
ح ۷
کیخسرو بن سیاوش (کیخسرو) ۳۵ ح ۲،
۶۸ ح ۲، ۶۹ اس ۴، ح ۷۲، ۷۳، ۱۲۹،
۱۳۰، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۵ ح ۴، ۱۳۶،
۱۳۷، ۱۳۸ ح ۱، ۱۳۹ ح ۱ و ۳، ۱۴۰ اس ۱
ح ۴، ۱۴۲، ۳۱۸
کیرش ۱۵۴ ح ۲
کیرش بن احشوارش ۱۵۴
کی شواسف ۱۳۹
کیقباد ۵۳ ح ۲، ۷۰، ۷۱، ۷۱ ح ۱، ۷۲ ح ۳، ۱۲۳
ح ۱، ۱۲۵
کیقباد بن زاب ۷۱، ۱۲۳
کیکاوس ۷۲، ۳۶ ح ۳، ۷۳، ۷۷، ۱۲۹،

ل

لاگوس ۷۵ ح ۲

لسترانج (لسترنج) ۲۹، ۲۴ ح، ۳۸، ۳۴، ۴۰، ۵۱، ۴۰ ح
 ۵۴، ۳ ح، ۷۹، ۵ ح، ۸۶، ۴ ح، ۱۰۳، ۴ ح، ۱۷۳، ۲ ح
 ۲۷۱، ۱ ح، ۲۸۷، ۲ ح، ۲۹۳، ۲ ح، ۲۹۷، ۳ ح، ۱ ح،
 ۳۰۴، ۴ ح، ۳۰۶، ۳ ح، ۳۰۷، ۳ ح، ۳۱۰، ۳ ح، ۶ ح،
 ۳۱۳، ۳ ح، ۳۳۰، ۳۵۴، ۳۶۷، ۱ ح، ۳۷۵، ۲ ح،
 ۳۷۶، ۳ ح، ۳۷۷، ۳ ح، ۳۹۴، ۱ ح

لهراسب ۵۳ ح، ۷۳، ۲ ح، ۴۰، ۲ ح، ۱۰ ح، ۱۴۴
 س ۱۴۹، ۱ ح، ۱۵۰، ۱۵۴، ۲ ح
 لهراسب بن فنوخی ۱۴۲
 لهراسب بن فنوخی بن کیمنش ۷۳
 لهراسب کیانی ۳۵۳ ح ۵
 لیث ۴۰۰ ح ۲
 لیزیماک ۱۶۷ ح ۵

م

مارکویولو ۴۴۹
 ماری ۹۰ ح ۳
 ماریه ۹۰ ح ۳
 مالالا ۱۹۹ ح ۴
 مالکه ۱۷۴ ح ۳
 مانی ۷۹ ح، ۸۰، ۲ ح، ۱۷۵، ۳ ح، ۱۰، ۱۸۱، ۱۸۲
 مانی بن پتل ۸۰
 ماه آذر گشسب ۲۶۱ ح ۲
 ماه آفرید ۱۱۷ ح ۱
 ماه خرشیدان ۲۶۲ ح ۱
 ماهک ۲۷۶
 ماهوی ۲۶۸ ح ۱

ماهویه ۲۶۸
 ماهوینه ۸۸
 ماهیار ۱۶۲ ح ۱
 ماهیار اندرز بداسواران ۲۶۱ ح ۳
 مایسوبن نوذربن منوچهر ۷۱
 مجاشع بن مسعود [سلمی] ۲۷۳ ح، ۲۷۶ ح ۳
 مجدالدوله ۳۹۲
 مجدالملک ۲۸۰
 محمد ۲۷، ۴۶ ح، ۱۰، ۲۷۹، ۳۹۶، ۴۰۶
 محمد [خاتم انبیا، رسول] ۲۰، ۴۳، ۲۶۸
 محمد/سلطان ۴۵ ح ۴
 محمد الامین ۳۹۹
 محمد بن قاسم ۳۱۹ س ۱۳ ح
 محمد بن قاسم بن عقیل ۳۲۰ س ۹ ح
 محمد بن ملکشاه بن الب ارسلان/سلطان
 ۳۱ ح ۲
 محمد بن ممان ۲۸، ۳۹۲
 محمد بن یحیی ۳۰۴ ح، ۲، ۳۹۰
 محمد بن یوسف ۲۷۵ ح، ۱، ۳۱۹ س، ۱۹ ح، ۳۹۶،
 ۳۹۸
 محمد یوسف بن تقفی ۳۲۰ س ۸ ح
 محمد سلجوقی/سلطان ۳۲۲ ح، ۲، ۴۲۳ ح ۱
 محمود ۳۲ س ۱ ح
 محمود/سلطان ۲۷، ۳۱، ۲۷۹
 محمود شاه انجور ۴۰۷
 مرداس ۶۴ ح ۱
 مرداسیان ۲۷۹
 مریم ۲۴۹، ۲۵۷، ۲۶۰ ح ۱
 مزدک ۳۷، ۲۲۰ ح، ۲، ۲۲۴، ۲۲۷، ۲۲۸،

او ۲، ۴۶۳ ح ۱
 مسعود / سلطان ۲۷، ۳۸۹
 مسعود بن داود ۴۵
 مسعود بن سلطان محمود / سلطان ۳۸۸ ح ۲
 مسعودی ۱ ح ۶۱، ۹۰ ح ۴، ۳۰ ح ۳، ۴۵ ح ۳، ۳
 ۹۰ ح ۱
 مسیح ناصری ۵۵ ح ۱
 مشی ۹۰ ح ۳
 مشیانہ ۹۰ ح ۳
 مشیک ۶۱ ح ۴
 مشیہ ۶۴ ح ۱
 معین ۴۶ ح ۱ و ۷، ۴۸ ح ۶، ۷۵ ح ۳، ۱۰۰ ح ۵ و ۶
 ۲۳ ح ۲، ۴۲ ح ۲، ۷۴ ح ۲، ۱۸۱ ح ۲، ۱۹۸ ح ۲
 ح ۱، ۲۳۳، ۲۳۵ ح ۶، ۲۸۰ ح ۹، ۳۲۱ ح ۲
 ۳۹۰ ح ۵، ۳۹۱ ح ۴، ۳۹۵ ح ۵، ۴۰۰ ح ۴
 مغان ۹۳ ح ۲
 مقدسی ۲۹ ح ۲، ۱۲۵ ح ۱، ۱۸۴ ح ۱، ۱۸۶ ح ۱
 ۲۷۸ ح ۹، ۲۸۶ ح ۲، ۳۰۵ ح ۱، ۳۱۱ ح ۲
 ۳۱۲ ح ۳، ۳۱۳ ح ۱، ۳۱۸ ح ۱، ۳۲۰ ح ۱
 ۳۳۴ ح ۱، ۳۳۴ ح ۱، ۳۴۲ ح ۱، ۳۴۴ ح ۵
 ۳۴۷ ح ۲، ۳۵۲ ح ۳، ۳۷۷ ح ۲، ۴۰۵، ۴۰۶
 ح ۱، ۴۰۹ ح ۱ و ۲، ۴۱۱ ح ۲، ۴۱۳ ح ۱، ۴۱۴
 ح ۱، ۴۱۵ ح ۱، ۴۱۶ ح ۱، ۴۱۷ ح ۱
 ح ۱، ۴۱۸، ۴۱۹، ۴۲۰ ح ۱، ۴۲۲، ۴۲۳
 ۴۲۴ ح ۱، ۴۲۵ ح ۱، ۴۲۶ ح ۱، ۴۲۷ ح ۱، ۴۲۸
 ح ۱، ۴۲۹ ح ۱، ۴۳۰ ح ۱، ۴۳۱ ح ۱
 ۴۳۲ ح ۱، ۴۳۳ ح ۱، ۴۳۴ ح ۱، ۴۳۶ ح ۱
 ۴۳۸، ۴۳۹ ح ۱، ۴۴۰ ح ۱، ۴۴۱ ح ۱
 ۴۴۲ ح ۱، ۴۴۳ ح ۱، ۴۴۴ ح ۱، ۴۴۵
 ۴۴۶، ۴۴۷ ح ۱، ۴۴۸ ح ۱، ۴۵۰ ح ۱، ۴۵۱ ح ۱
 ح ۱، ۴۵۲ ح ۱، ۴۵۳ ح ۱، ۴۵۴ ح ۱ و ۲
 ۴۵۸ ح ۱، ۴۵۹ ح ۱، ۴۶۰ ح ۱، ۴۶۱ ح ۱

مستوفی / احمد الله ۱۸، ۱۹، ۵۱ ح ۳، ۵۷ ح ۲
 ۲۷۱ ح ۱، ۲۸۱ ح ۱، ۲۸۵ ح ۲، ۲۸۶ ح ۲، ۲۸۷ ح ۲
 ۸۸ ح ۴ و ۷، ۲۸۹ ح ۱، ۲۹۰ ح ۳ و ۴، ۲۹۱ ح ۳
 ۷ و ۳، ۲۹۲ ح ۲، ۲۹۳ ح ۴، ۳۰۴ ح ۱، ۳۰۶ ح ۳
 ح ۳، ۳۰۷ ح ۳ و ۲، ۳۰۹ ح ۱، ۳۱۰ ح ۱
 ح ۳، ۳۱۱ ح ۵، ۳۱۳ ح ۱ و ۲، ۳۱۴ ح ۵ و ۴
 و ۷، ۳۱۵ ح ۵، ۳۱۷ ح ۱ و ۱۰، ۳۱۸ ح ۱
 ۳۲۰ ح ۵، ۳۲۱ ح ۱، ۳۲۲ ح ۵، ۳۲۳ ح ۱
 او ۳، ۳۲۶ ح ۱، ۳۲۸ ح ۱، ۳۳۲ ح ۱، ۳۳۳ ح ۱
 ح ۲، ۳۳۵ ح ۲، ۳۳۶ ح ۲، ۳۳۷ ح ۱، ۳۳۸ ح ۱
 او ۲، ۳۴۲ ح ۱، ۳۴۳ ح ۲ و ۳، ۳۴۴ ح ۳
 ۲، ۳۴۵ ح ۱، ۳۴۶ ح ۳ و ۵ و ۶، ۳۴۷ ح ۲
 ۳۵۰ ح ۵، ۳۵۲ ح ۱، ۳۵۳ ح ۱ و ۵، ۳۵۴ ح ۱
 ۳۵۶ ح ۳، ۳۵۸ ح ۲، ۳۶۱ ح ۳، ۳۶۲ ح ۲
 ۳۶۴ ح ۱، ۳۶۵ ح ۲، ۳۶۶ ح ۱ و ۳، ۳۷۱ ح ۴
 ۳۷۵ ح ۲، ۳۷۷ ح ۲، ۳۷۸ ح ۳، ۳۸۰ ح ۱ و ۲
 ۴۰۵، ۴۰۷، ۴۰۸، ۴۰۹ ح ۱ و ۲
 ۴۱۰ ح ۲، ۴۱۱ ح ۲، ۴۱۲ ح ۲، ۴۱۳ ح ۲
 ۴۱۴ ح ۱، ۴۱۵ ح ۱، ۴۱۶ ح ۱، ۴۱۷ ح ۱
 ح ۱، ۴۱۸، ۴۱۹، ۴۲۰ ح ۱، ۴۲۲، ۴۲۳
 ۴۲۴ ح ۱، ۴۲۵ ح ۱، ۴۲۶ ح ۱، ۴۲۷ ح ۱، ۴۲۸
 ح ۱، ۴۲۹ ح ۱، ۴۳۰ ح ۱، ۴۳۱ ح ۱
 ۴۳۲ ح ۱، ۴۳۳ ح ۱، ۴۳۴ ح ۱، ۴۳۶ ح ۱
 ۴۳۸، ۴۳۹ ح ۱، ۴۴۰ ح ۱، ۴۴۱ ح ۱
 ۴۴۲ ح ۱، ۴۴۳ ح ۱، ۴۴۴ ح ۱، ۴۴۵
 ۴۴۶، ۴۴۷ ح ۱، ۴۴۸ ح ۱، ۴۵۰ ح ۱، ۴۵۱ ح ۱
 ح ۱، ۴۵۲ ح ۱، ۴۵۳ ح ۱، ۴۵۴ ح ۱ و ۲
 ۴۵۸ ح ۱، ۴۵۹ ح ۱، ۴۶۰ ح ۱، ۴۶۱ ح ۱

نرسه ۷۶، ۸۱ ح ۲
 نرسه بن بلاش ۷۶
 نرسی ۷۸ ح ۱، ۸۱ ح ۱، ۱۸۴ ح ۲، ۲۰۳ ح ۴،
 ۲۱۵
 نرسی اشغانی ۷۸
 نرسی بن بهرام بن بهرام بن هرمز ۸۱، ۱۸۶
 نضیره ۱۷۴
 نظام الدین محمود بن یحیی بن حسنویه ۳۹۰ ح ۱
 نظام الدین محمود شبانکاره ۳۷۶ ح ۱
 نظام الدین محمودیه ۳۹۰ ح ۱
 نظام الملک ۲۶، ۳۱۶، ۳۹۲
 نظام قاری ۲۸۸ ح ۲
 نظامی ۶۵ ح ۷، ۲۴۹ ح ۲
 نعمان (نعمن) ۲۰۵ س ۲۷ ح ۲۰۷، ۲۱۰
 نعمان (نعمن) بن منذر ۲۰۴، ۲۳۶ ح ۱، ۲۵۲،
 ۲۵۴
 نفیسی ۲۳۳ ح ۳، ۳۶۵ ح ۲
 نمرود ۲۷
 نمرود بن یحیی ۳۰۴ ح ۲، ۳۹۰
 نمرود ۱۵۴
 نوتر ۱۲۳ ح ۱
 نوتران (نوترگان) ۱۲۳ ح ۱
 نوح علیه السلام ۹۰
 نوذر ۳۶، ۶۸ ح ۲، ۶۹ ح ۱، ۱۱۷ ح ۱، ۱۲۱ ح ۲
 نوزاد ۲۳۶ ح ۳
 نولدکه ۴۰
 نیکلس ۸۶ ح ۴
 نیکلسون (آر. ا.) ۳۱ ح ۲ و ۳، ۴۱، ۶۲ ح ۲، ۱۲۵ ح ۱
 نیوهرمز ۲۶۰ ح ۱

۴۵۱، ۱ و ۴۵۲، ۱ و ۴۵۳، ۱ و ۴۵۴، ۱ و
 ح ۱ و ۲، ۴۵۵، ۴۵۷، ۴۵۸، ۴۵۹ ح ۱ و
 ۴۶۰، ۱ ح ۱، ۴۶۱، ۱ و ۴۶۲، ۲ ح ۱
 مکدونالد کنیر ۴۲۴ ح ۱
 ملک الروم ۲۵۲
 ملکشاہ (ابوشجاع محمد بن ملکشاہ) ۱۹، ۲۰،
 ۲۲
 ماما ۳۹۰
 ماما ابن نمرود ۲۷
 منذر ۲۰۵ س ۷ ح ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۰۷ ح ۲
 منذر بن النعمن بن المنذر ۲۳۹
 منوچهر افریدون (منوچهر بن میشخوریار) ۶۷،
 ۱۱۷، ۳۳۸ ح ۲
 منوزا خسرو ۳۷ ح ۴
 منوش ۱۲۳ ح ۱
 موسی ۱۱۹ و ۱۱۹ ح ۳
 مولوی ۲۱۴ ح ۲، ۲۳۷ ح ۲، ۲۸۸ ح ۲
 موهل / ژول ۳۵ ح ۱
 مویدالدوله ۳۸۹ س ۱۰ ح ۱
 مهاذرجشنس ۲۶۱
 مهرک نوش زاد ۱۷۹ ح ۱، ۳۱۶ س ۷ ح ۱
 مهلائیل ۶۱ ح ۴
 مهمت ۲۶
 میرزا حسن طبیب شیرازی ۳۳
 میرزا حسن فسایی ۱۰۳ ح ۳
 ناصر خسرو ۳۵۶ ح ۳، ۴۳۳
 ناهید ۱۵۱ س ۶ ح ۱

۲۵۱، ۲۴۹، ۲۴۶، ۲۴۳

هرمز بن انوشیروان ۸۷

هرمز بن بلاش ۷۶

هرمز بن حیان السیری ۲۷۴

هرمز بن شاپور ۷۹ ح ۵

هرمز بن شاپور بن اردشیر ۸۰، ۱۷۹

هرمز بن کسری انوشروان ۲۶۲

هرمز بن نرسی ۱۸۸ ح ۱

هرمز بن نرسی بن بهرام ۸۱

هرمز بن نرسی بن بهرام بن بهرام بن هرمز ۱۸۶

هرمز بن یزدجرد نرم ۲۱۶

هرمز ۲۰۱ س ۷ ح، ۲۰۴ ح، ۲۳۹ ح، ۲۶۲ ح ۱

هرمز داد ۲۱۶ ح ۳

هرمز دوم ۱۸۸ ح ۱

هرمز سوم ۸۳ ح ۳

همای ۱۵۰ ح، ۱۵۷ ح، ۱۵۹ ح ۲

همایون ۳۲۴

همایونی / صادق ۳۳۷ ح ۱

همیلتون گیب ۳۰ ح ۲

هود پیغمبر ۵۲ ح ۷

هوشنگ ۶۱ ح، ۹۲ ح، ۹۳ ح، ۲۸۷ ح ۳

هوشنگ (هوشنج) ۶۱، ۶۳، ۹۳، ۹۵

هوشنگ بن فروال بن سیامک بن منسی بن

گیومرت ۶۲

هوشنگ پیشداد ۹۲

هومان [تورانی] ۱۳۵ ح، ۱۳۶ ح ۱

هیریدان ۱۴۶ ح ۵

هیروود ۵۵ ح ۱

هیروویس ۵۵ ح ۱

و

وزیر ابوالعلاء ۲۸۵

وستهم ۲۶۱ ح ۲

وشتاسف ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۰، ۳۹۳

وشتاسف (وشتاسب) بن لهراسب ۷۳، ۱۴۴

وصال ۴۹ ح ۲

ونفرقشن ۶۶ ح ۵

وهرام ۲۰۳ ح ۴

ویرفشک ۶۴ ح ۱

ویشتاسف ۲۸

ویکرت ۹۲ ح ۴

ویگرد ۶۲ ح ۲

ه

هارون ۵۵ ح، ۱۲۱ س ۲ ح

هارون (هرون) الرشید ۳۳۳ س ۸ ح، ۳۹۸، ۳۹۹

ح ۱

هامرز ۲۵۵

هامرز تستری ۲۵۵ ح ۱

هجیر ۱۳۶ ح ۲

هراکلیوس ۲۵۲ ح ۶

هربد ۳۸۹ س ۶ ح

هرتسفلد ۷۰ ح ۵

هرتل ۷۰ ح ۵

هرثمة بن جعفر البارقی ۲۷۱، ۲۷۲

هرز ۲۳۶ ح ۳

هرزبن به آفرید بن ساسان بن بهمن ۲۳۷

هرقل ۲۶۱، ۲۵۴ ح ۲

هرمز ۵۴ ح، ۸۰ ح، ۸۳ ح، ۱۰۴ ح، ۲۱۸ س ۲ ح



یاقوت [حموی]

۲۹ ح ۲، ۵۷ ح ۲، ۳۳۰ ح ۱، ۴۰۹ ح ۱ و ۲، ۴۱۰ ح ۱، ۴۱۱ ح ۲، ۴۱۵ ح ۱، ۴۱۶ ح ۱، ۴۱۷ ح ۱، ۴۱۹ ح ۱، ۴۲۰ ح ۱، ۴۲۵ ح ۱، ۴۲۶ ح ۱، ۴۲۸ ح ۱، ۴۳۱ ح ۱، ۴۳۲ ح ۱، ۴۳۳ ح ۱، ۴۳۹ ح ۱، ۴۴۰ ح ۱، ۴۴۱ ح ۱، ۴۴۳ ح ۱، ۴۴۴ ح ۱، ۴۴۷ ح ۱، ۴۴۸ ح ۲، ۴۴۹ ح ۱، ۴۵۱ ح ۱، ۴۵۳ ح ۱، ۴۵۴ ح ۱، یحیی [بن زکریا] ۲۷، ۵۵ ح ۱، ۷۷، یرد (ویکرت) ۶۲، یرد ویس ۵۵ ح ۱، یزدان داد ۳۸ س ۱، یزدجرد ۵۲، ۲۰۰ ح ۱، ۲۰۶، ۲۶۷، ۲۶۸، ۳۸۹ ح ۵، یزدجرد اثیم ۳۷، یزدجرد الفارسی ۵۲ ح ۳، یزدجرد بن بهرام ۲۰۰، یزدجرد بن بهرام جور ۸۳، ۲۱۶، یزدجرد بن بهرام بن شاپور ۸۲، یزدجرد بن شهریار ۳۷، ۸۸، ۲۵۹، ۲۶۶، یزدجرد بن شهریار بن ابروین ۸۸، یزدگرد ۸۲ ح ۴، ۸۸ ح ۳، ۲۰۱ س ۱ و ۲ و ۳، ۲۰۳ ح ۳، ۲۰۵ س ۱ و ۲، ۲۱۶ ح ۱ و ۲، ۲۶۶ ح ۳، ۲۶۷ س ۵، ۲۷۶ ح ۳، یزدگرد اول ۳۷، یزدگرد سوم ۵۲ ح ۲، یزدگرد نرم ۸۳ ح ۲، یعقوب لیث ۳۵۸، ۴۳۳، ۴۴۱، یوسانوس ۱۹۴، ۱۹۵

یوستی ۲۴ ح ۱، ۶۰ ح ۳، ۸۷ ح ۳، ۲۸۰ ح ۷، یوسف ۱۲۵ ح ۱، یوشع بن نون ۱۲۱ س ۲ ح ۱، یولیانوس ۱۹۴ ح ۱، یویانوس ۱۹۴ ح ۱

۴۳۶، ۴۳۸، ۴۳۹، ۴۴۴، ۴۴۵، ۴۴۸،
 ۴۵۶، ۴۶۱، ۴۶۳
 اصطخر (استخر) پارس ۵۲ ح ۳، ۱۴۷،
 ۲۶۶ ح ۲، ۲۶۷
 اصطخری ۴۶۳
 اصطهبانات ۲۷، ۳۰۴ ح ۲ و ۳، ۳۱۰ س اح،
 ۳۱۲ س ۲۹ ح، ۳۱۵ و ۵ ح، ۴۴۹، ۴۵۱
 اصفهان ۲۷، ۳۰، ۳۲، ۴۴ ح ۱، ۱۳۳،
 ۱۵۵ ح ۱، ۱۶۶، ۱۷۰ ح ۱، ۱۹۶، ۲۱۹،
 ۲۶۷ س ۸ ح، ۲۶۸، ۲۸۰، ۲۸۱ ح ۱، ۲۸۴،
 ۲۸۹ ح ۵، ۳۰۱، ۳۱۱، ۳۱۲ س ۲۷ ح،
 ۳۱۹ س ۲۹ ح، ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۵۲ ح ۳،
 ۳۷۴، ۳۸۰، ۳۸۸ ح ۲، ۳۸۹، ۴۳۰، ۴۳۵،
 ۴۳۷، ۴۴۲، ۴۴۳، ۴۴۴، ۴۴۶، ۴۵۲،
 ۴۶۱
 اقصی مغرب ۵۳
 اقلید ۲۸۹ ح ۵، ۲۹۱ و ۳ ح، ۳۸۱، ۴۴۲
 البرزکوه ۷۰ ح ۶، ۷۲ ح ۳، ۱۱۲ س ۹ ح، ۱۲۵
 ح ۴، ۱۲۶ ح ۳
 الیسوس ۶۰ ح ۲
 امامزاده احمد ۴۰۸
 انار ۲۸۷ ح ۱، ۴۰۵، ۴۴۶، ۴۴۷ و ۲ ح
 اناس ۴۴۷ ح ۲
 انبوران ۳۴۴ و ۳ ح، ۳۶۱ ح ۳، ۴۲۳
 اندیشاپور ۱۷۸
 انطاکیه ۱۷۶ ح ۵، ۱۷۸ ح ۱، ۲۳۴، ۲۴۹
 اوجان (ازجان) ۴۳۶، ۴۳۷، ۴۴۱
 اورشلیم ۵۳ ح ۲، ۱۵۴ س اح
 اهواز ۱۷۰ ح ۱، ۱۷۱، ۱۹۲، ۲۷۵ ح ۸، ۴۲۹

۴۷۷ ارد
 اردبیل ۲۱۹ ح ۱
 اردستان ۱۵۵ ح ۱
 اردشیر ۱۵۵ ح ۱
 اردشیر خوره ۵۸ ح ۵، ۱۷۱، ۳۱۹ س ۵ ح، ۳۳۲
 و ۲ ح، ۳۳۳ س ۹ ح، ۳۳۴ س ۲ ح، ۳۳۶ ح ۲،
 ۳۳۷ ح ۵، ۳۴۱، ۴۰۴، ۴۱۹، ۴۲۸
 اردکان ۳۰۶ ح ۲
 اردن ۵۴
 ارزان ۳۸۴
 ارسنجان ۳۰۵ ح ۱
 ارمستان ۱۵۴ ح ۳، ۱۹۱ ح ۱، ۲۰۳ ح ۴، ۲۰۴
 س اح، ۲۵۲ ح ۶
 ارمستان صغیر ۱۸۶ ح ۲، ۱۹۴ ح ۱
 اروپا ۳۸
 ازبیرا ۳۱۱ ح ۳
 استاک ۴۲۴ ح ۱
 استرآباد ۱۷۱ ح ۱
 اسفدران ۳۰۲ ح ۲
 اسفیدان ۲۸۹
 اسکندریه ۶۰ ح ۲، ۱۶۶ ح ۲، ۲۵۳
 اصطخر (استخر) ۴۰ س ۴ ح، ۵۸ ح ۵، ۹۰، ۹۲،
 ۹۳، ۱۰۳، ۱۴۶ ح ۵، ۱۴۹، ۱۷۰، ۱۹۲، ۲۶۲
 ح ۱، ۲۷۱ ح ۱، ۲۷۴ ح ۳، ۲۷۵ ح ۸، ۲۷۶،
 ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۸۶، ۲۹۰ ح ۶، ۲۹۵ و ۱ ح،
 ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۰۵ ح ۳، ۳۲۰ س ۱۶ ح، ۳۲۵
 ح ۳، ۳۴۲، ۳۴۶ ح ۵ و ۶، ۳۷۹ ح ۱، ۳۸۱ و ۴ ح،
 ۳۸۳ س اح، ۳۸۶ ح ۲ و ۳، ۳۸۷ و ۱ ح، ۳۸۹،
 س ۶ ح، ۴۰۵، ۴۱۸، ۴۲۳، ۴۳۰، ۴۳۵

باشت قوطا ۳۴۴ و ح ۴
 باغ تخت قراچه ۳۲۱ س ۲ ح، ۴۰۸، ۴۰۹ ح ۱
 بجه ۴۴۲
 بحر اخضر ۳۶۵ ح ۲
 بحر حمیر ۳۶۵ ح ۲
 بحر قلزم ۳۶۵ ح ۲
 بحر هند ۳۶۵ ح ۲
 بحرین ۱۷۱، ۱۹۱، ۲۷۱ و ح ۱، ۲۷۲، ۲۷۳،
 ۲۸۳
 بحیره ارزن ۳۶۹
 بحیره بختگان ۳۶۳ ح ۳، ۳۶۶ و ح ۲
 بحیره درخوید ← رودخانه درخوید
 بحیره دشت ارژن ← دریاچه دشت ارژن
 بحیره مائلویه ← دریاچه مائلویه
 بحیره مورد ۳۶۷
 بحیره نمکلاخ ۳۶۶
 بختیاری ۳۵۱ ح ۳
 بخر ۳۸۵ ح ۲، ۳۸۶ ح ۳
 بدنجان ۳۰۷ ح ۱، ۴۳۹
 بر بیان ۴۳۱
 برج ۴۳۰
 برج اولیا ۳۲۰ س ۱ ح
 برزخ شاپور ۱۹۲ ح ۲
 برک ۴۵۴ ح ۱
 برکان خان ۳۸۶ ح ۱۰ و ۱۱
 برم ۳۰۶ ح ۳، ۴۳۹
 بستانک ۴۶۰
 بستکان ۲۷۵ ح ۲، ۳۱۱ ح ۳، ۳۱۵ ح ۳
 بشاپور (بشاور، بشاپور) ۱۷۶، ۳۴۱ و ح ۳،

۴۶۰، ۴۵۸
 ایچ ۴۵۰، ۳۹۰، ۳۱۵، ۲۷
 ایران ۶۰ ح ۲، ۶۳ ح ۲، ۶۴ س ۱ ح، ۶۸ ح ۲، ۶۹
 س ۳ ح، ۷۵ ح ۱، ۸۶ ح ۴، ۱۱۲ س ۱ ح،
 ۱۱۶، ۱۳۵ ح ۲، ۱۴۵ ح ۲، ۱۴۸ س ۲ ح،
 ۱۵۰ ح ۲، ۱۶۴، ۱۶۵ ح ۳، ۱۶۹ ح ۱، ۱۷۰
 ح ۱، ۱۹۱ ح ۱، ۱۹۳ ح ۲، ۲۰۴ س ۱ ح، ۲۰۶
 س ۵ ح، ۲۴۱ ح ۱، ۲۴۳ ح ۴، ۲۵۱ ح ۳،
 ۲۶۶ ح ۱، ۲۶۷ س ۱ ح، ۲۷۱ ح ۱، ۲۸۱ ح ۱،
 ۲۸۲ ح ۱، ۲۸۳ ح ۱، ۴۰۴
 ایرانشهر ۵ ح
 ایراهستان ۳۳۸، ۳۳۷، ۳۳۶، ۳۲۶، ۳۲۵
 و ح ۲، ۳۳۹ و ح ۱، ۳۷۸، ۳۷۹ ح ۴، ۴۰۴
 ایگ ۴۵۱، ۴۴۹
 ایوان کرج ۱۹۵ ح ۱
 ایوان کسری [ومداین] ۸۲، ۱۹۲، ۲۳۹،
 ۲۴۲ ح ۱، ۲۶۷ س ۶ ح
 پ
 بابل ۵۴ ح ۵، ۶۰ ح ۲، ۷۵ ح ۱، ۹۳، ۱۰۷ ح ۳،
 ۱۲۱، ۱۲۶، ۱۵۳، ۱۵۴ س ۲ ح و ح ۳،
 ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۷۰ ح ۱، ۱۷۱، ۱۹۶، ۲۹۱
 س ۴ ح،
 باختر ۴۴۴
 بادرکان ۳۸۶ ح ۱۰
 بازار امیر ۳۲۰ س ۵ ح
 بازار سنبل ۳۸۴ ح ۱۳
 بازارنگ (بازرنج) ۳۴۶، ۳۶۳ ح ۲، ۴۳۱، ۴۳۴
 بازنجان ۲۹

بندر عباس ۴۵۸
 بندر محمره ۲۸۲ ح ۱
 بندر معشور (ماه شهر) ۲۷۳ ح ۲، ۳۳۰ ح ۴
 بندر مهر و بان ۴۵۶، ۴۶۰
 بندر هرموز ۴۵۹
 بند عضدی ۴۳۷، ۴۳۹
 بند فنا خسرو خره ۴۳۷
 بند قصار ۳۶۳، ۴۳۸
 بندک ۳۸۴ ح ۹ و ۱۰
 بوآن ۳۰۷
 بوانات ۳۰۴ ح ۴
 بوستان ۱۱۹
 بوستانک ۳۸۴
 بوشتکان ۳۸۵
 بوشکان ۳۲۵
 بوشکانات ۳۲۴ ح ۴، ۳۸۵، ۴۱۳، ۴۱۹
 بوشهر ۳۳۷ ح ۵، ۳۶۰ ح ۱، ۴۱۹، ۴۵۸، ۴۶۰
 به ازاندیوشاپور ۱۷۶ ح ۳
 بهبهان ۱۶۹ ح ۱، ۳۵۱ ح ۱، ۳۵۲ ح ۲، ۴۲۴
 ۴۲۵، ۴۲۸، ۴۲۹ ح ۱، ۴۳۱، ۴۶۰
 بهرام آباد ۲۸۷ ح ۱، ۴۰۵، ۴۴۶، ۴۴۷ ح ۲
 بهمن اردشیر ۱۵۵ ح ۱
 بیت المقدس ۵۳ ح ۲، ۵۴، ۵۵، ۱۴۲
 ۱۵۳، ۱۵۴ ح ۱، ۱۵۵، ۲۵۲ ح ۵، ۲۵۳
 بیزانس ۲۱۶ ح ۱
 بیزدان ۳۰۲ ح ۱
 بیشاپور (بیشاور) ← بشاپور
 بیضا ۱۴۵، ۲۹۲ ح ۳ و ۵، ۳۰۵ ح ۳، ۳۰۶ و
 ۳۴۶ ح ۲ و ۵، ۳۸۲، ۴۲۳، ۴۳۵، ۴۴۴،

۳۴۲ و ۷ ح، ۳۴۸، ۳۴۸، ۳۶۴، ۴۲۲ ح ۱
 بشکان ۱۵۵
 بصره ۳۱ ح ۱، ۵۱ ح ۲، ۱۰۰ ح ۵، ۱۷۱ ح ۱،
 ۱۹۲، ۲۷۱ ح ۱، ۲۷۳ ح ۳، ۲۷۵ و ۸،
 ۲۷۶، ۲۸۲، ۲۸۳، ۳۳۲، ۳۵۰ ح ۳، ۳۵۶
 ح ۳، ۳۵۸، ۳۶۵ و ۲ ح، ۴۱۶، ۴۱۹
 بغداد ۳۱ ح ۱، ۶۹ ح ۱، ۷۰ ح ۱، ۱۷۱ ح ۲، ۱۸۱،
 ۲۲۰ ح ۱، ۲۸۰، ۴۰۰ ح ۲
 بکر ۱۹۱
 بلاد العود ۳۵۸ ح ۴
 بلاد شاپور ۳۵۱ ح ۱، ۴۳۰
 بلاد فرس ۳۸۲
 بلاش آباد ۲۱۹ ح ۳
 بلاش آواز ۲۱۹ ح ۳
 بلاش شاپور ۱۷۶ ح ۳، ۱۷۸ اس ح
 بلاش فر ۲۱۹ ح ۳
 بلخ [هری] ۱۲۳، ۱۲۶، ۱۳۶، ۱۴۲، ۱۴۴
 س ۱۵ ح ۱، ۱۴۷، ۱۴۹، ۱۵۷، ۲۴۲، ۲۴۶ ح
 ۴۴۵، ۱
 بنجمان ۳۸۶ ح ۳ و ۴
 بند امیر ۳۰۵ ح ۱ و ۲، ۳۷۳ ح ۲، ۴۳۷
 بند ارجان ۳۳۰ ح ۳، ۳۵۶ ح ۳
 بند رامجرد ۳۶۳
 بندر جنابه ۴۶۰
 بندر دیلم ۳۵۸ ح ۷
 بندر زیارت ۳۳۹ ح ۶
 بندر سور ۴۵۴
 بندر سینیز ۴۶۱
 بندر طاهری ۳۲۸ ح ۲

۴۲۹ ح ۱
 پل خراسان ۲۹۵ ح ۱، ۳۵۲ ح ۲، ۳۶۴ ح ۴،
 ۴۳۵
 پل خسروی (قنطرة الكسروية) ۴۲۸
 پل رکان ۴۲۹ ح ۱
 پل سبوك ۴۲۷
 پل شہریار ۴۳۲، ۴۳۷
 پل قرطبہ اندلس ۳۲۳ ح ۲، ۳۶۸ ح ۱
 پھن دز ۲۵
 پیر ۳۸۱ ح ۴
 پیرقریہ ۳۸۶ ح ۳ و ۴
 پیروزآباد ۳۳۵ ح ۲
 پیروزشاہپور ۱۷۸ ح ۱
 ت
 تارم (طارم) ۳۱۰ ح ۳، ۳۱۲ ح ۱۲
 ۳۸۲، ۳۸۳ ح ۱ و ۱۵، ۴۵۴
 تبت ۱۴۸
 تخارستان ۲۱۸ ح ۱
 تخت جمشید ۲۹۵ ح ۲، ۲۹۷ ح ۲، ۳۰۱ ح ۳
 ۳۰۲ ح ۱، ۳۱۹ ح ۱
 تخت قجر ۴۰۹
 ترک ۲۴۱
 ترکستان ۶۰، ۶۱، ۶۲ ح ۲، ۱۴، ۱۵، ۱۱۶، ۱۲۹
 ۱۳۰، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۹، ۲۱۰
 ۲۱۹، ۲۳۵، ۲۵۱، ۲۶۲
 تل عفرقوف ۱۲۸
 تمستان ۲۷۵ ح ۲، ۳۱۱ ح ۳، ۳۱۵ ح ۳
 توج (نوز) ۲۷۳، ۳۰۹ ح ۲، ۳۱۲ ح ۱۲

۴۶۱
 بیمارستان عضدی ۳۲۲، ۴۰۶
 بیمند ۴۴۷ ح ۲
 بین النهرین ۱۵۴ ح ۳، ۱۹۱ ح ۱
 پ
 پارس ۴۸، ۵۰ ح ۱، ۵۱، ۹۲، ۱۲۶ ح ۲،
 ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۵۵، ۱۶۱ ح ۱، ۱۶۷، ۱۶۹،
 ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۶، ۱۷۸، ۱۸۶ ح ۱،
 ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۲، ۲۱۱ ح ۴، ۲۲۰، ۲۴۲،
 ۲۴۹، ۲۶۹، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۷۳، ۲۷۴،
 ۲۷۶، ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۸۱، ۲۸۲،
 ۲۸۳، ۲۸۴، ۲۸۵، ۲۸۶، ۲۹۷، ۳۱۹، ۳۲۳،
 ۳۲۸ ح ۲، ۳۳۲، ۳۴۶، ۳۴۹، ۳۵۱،
 ۳۵۸، ۳۶۵ ح ۱، ۳۸۸، ۳۸۹، ۳۹۱، ۳۹۲،
 ۳۹۴، ۳۹۵، ۳۹۶، ۳۹۹، ۴۰۱
 پارس خنافگان ۳۲۴
 بازارگاد ۱۵۴ ح ۳، ۴۴۴، ۴۴۵
 پالنگری ۲۹۲ ح ۵
 پاودست ۳۸۱، ۳۸۷
 پربال ۳۸۳
 پرسپولیس ۲۹۵ ح ۱، ۴۰۵، ۴۳۵
 پرسیس ۴۰۴
 پرگ ۳۱۰ ح ۲ و ۳، ۳۸۲، ۳۸۳
 پسا ۲۷۵ ح ۱، ۳۱۱ ح ۲، ۳۱۵ ح ۲، ۳۲۴، ۳۸۳ ح ۱
 ۴۵۲، ۴۵۱، ۶۰۵
 بل بیگم ۴۲۹ ح ۱
 بل تلخ ۳۰۵ ح ۱
 بل تکان (تکان) ۳۵۲ ح ۲، ۳۵۳، ۳۶۱

جزیره خارک ۲۷۲ ح ۲، ۳۶۰ و ح ۱، ۴۰۴،
۴۱۹

جزیره خط ۱۹۱

جزیره رم ۳۶۰

جزیره شیخ شعیب ۴۲۰

جزیره قشم ۲۷۲ س ۲ ح ۲، ۳۵۸ ح ۴، ۴۲۰

جزیره قیس ۲۷۲ و ح ۳، ۳۳۰ و ح ۱، ۳۳۷ ح ۵،

۳۳۸ ح ۱، ۳۴۱ و ح ۲، ۴۰۴، ۴۱۲، ۴۱۴،

۴۱۵، ۴۱۶، ۴۱۹، ۴۲۰، ۴۵۱، ۴۵۸، ۴۵۹،

۴۶۰

جزیره کیش ← جزیره قیس

جزیره لارا ۳۴۱

جزیره لارک ۲۷۲ س ۲ ح

جزیره لارو ۲۷۱

جزیره لافت ۲۷۲ ح ۲

جزیره لاوان (الان، لان، لار) ۲۷۱ ح ۲، ۴۲۰

جزیره هرمز (هرموز) ۴۲۰، ۴۵۴، ۴۵۸

جزیره هنگام ۳۵۸

جفوز ۴۳۷، ۴۳۸

جلادجان (جلادگان) ۳۵۳ و ح ۱، ۳۶۱ و ح ۳،

۴۳۱

جلگه دستقان ۴۳۴

جلگه مرودشت ۴۶۱

جلگه هرمزگان ۱۶۹ ح ۱، ۱۷۰ ح ۱

جمگان ۳۳۶ ح ۲

جنابا (جنابه) ۳۲۶ ح ۱، ۳۵۴ و ح ۴، ۳۶۳ ح ۲،

۳۶۴ و ح ۱، ۳۸۴ و ح ۱۴، ۳۸۵ و ح ۸، ۴۱۷،

۴۱۸، ۴۱۹، ۴۳۴، ۴۵۶، ۴۶۱

جنبد ملغان ۳۴۴ و ح ۵، ۳۸۴، ۴۶۰

ح، ۳۲۶ و ح ۱، ۳۴۳ ح ۴، ۳۸۵ ح ۷ و ۸،

۴۰۴، ۴۱۸، ۴۲۷، ۴۵۵، ۴۶۰

توسر ۴۵۸، ۴۵۴

تومره بست ۳۸۷

تهران ۳۳

تیر مردان ۳۴۵ ح ۱، ۳۸۴، ۴۲۴

تیره ۳۸۴ ح ۳

تیز ۳۱، ۲۷۸، ۲۸۳

تیسفون ۸۸ ح ۱، ۱۷۰ ح ۱، ۱۹۴ ح ۱، ۲۵۳

ح ۱، ۲۶۱ ح ۲، ۲۶۴ ح ۱، ۲۶۶ ح ۱، ۲۶۷

س ۳ ح

تیمرستان ۴۴۲

ع

جاشک موغستان عباسی ۲۸۲ ح ۱

جامع بغداد ۴۴ ح ۱

جبال / استان ۲۸۷ ح ۱، ۴۰۵، ۴۵۴

جراحی ۲۷۳ ح ۳

جرجان ۲۱۸، ۲۲۰

جرمق ۳۸۲

جروین ۱۶۶ ح ۲

جره ۲۷۴، ۳۴۳ و ح ۲، ۳۶۲ و ح ۱، ۳۷۱ ح ۵،

۳۸۵، ۴۲۷، ۴۲۸، ۴۶۰

جز جیرکان ۳۸۴

جزیره ابرون ۴۲۰

جزیره افرونی (ابرونی) ۳۱۴ و ح ۲

جزیره بلور ۳۶۰

جزیره بنی کاوان ۲۷۲ ح ۲

جزیره جاسک ۴۲۰

ع

حاجی آباد ۳۰۴ ح ۴
 حبس ۳۸۴، ۴۳۱ و ح ۱
 حبشہ ۲۱۵، ۲۳۶، ۲۳۷
 حنیزیر ۳۳۶ و ح ۳
 حجاز ۵۲ ح ۸، ۳۳۳ س ۷ ح
 خزہ ۱۷۱
 حسن آباد ۳۰۲ ح ۲
 حسوبہ ۳۰۵
 حصن بن عمارہ ۴۱۵
 حفرک ۴۳۹
 حلوان ۲۱۹ ح ۳، ۲۲۰، ۲۶۷ س ۵ ح،
 حمیر ۱۴۸
 حورشہ ۳۳۹
 حوسگان (حوسجان) ۴۴۱
 حیرہ ۲۰۳ ح ۴، ۲۰۴

غ

خالکیس ۱۶۵ ح ۳
 خان آزادمرد ۳۷۱ ح ۵، ۳۸۶ ح ۶ و ۷
 خان حماد ۳۸۴ ح ۱ و ۹
 خان شیر ۳۸۴ ح ۱ و ۲
 خاور ۱۱۶ ح ۳، ۴۵۹، ۴۶۳
 خاورستان ۷۰ ح ۵
 خیر ۳۲۳ و ح ۱ و ۳، ۳۶۴، ۳۶۶، ۲۰۴
 خیرز ۲۸۹، ۳۶۶
 خیرک ۲۹۰ و ح ۳
 خیس ۳۵۳ و ح ۳
 خجد ۲۱۹

خندی شاپور ۱۷۶ ح ۵، ۱۷۸، ۱۸۴، ۱۹۲،
 ۱۹۳ ح ۲
 جور ۲۷۴ ح ۳، ۲۷۶، ۳۰۷ ح ۳، ۳۱۱ ح ۳،
 ۳۱۹ س ۵ ح، ۳۲۴ ح ۲، ۳۳۲ و ح ۲، ۳۸۶ ح ۴ و
 ۴۱۳، ۴۰۴، ۵
 جوز ۳۸۶ ح ۸ و ۹
 جویگان ۳۴۵ ح ۱
 جویم [ابی (ابو) احمد] ۳۱۸ و ح ۱، ۳۲۵ ح ۷،
 ۳۳۹ ح ۱، ۳۷۱ و ح ۲، ۳۸۲، ۳۸۴ و ح ۱ و ۲، ۴۱۰
 و ح ۲، ۴۱۲، ۴۵۲، ۴۵۹، ۴۶۰، ۴۶۱
 جوین ۴۰۶
 جہرم ۱۵۵، ۲۶۶ ح ۱، ۲۷۵، ۳۱۰ س ۲ ح،
 ۳۱۱ ح ۳، ۳۱۲ س ۱ ح، ۳۱۶ ح ۱، ۳۱۷ س ۱ ح،
 ۳۳۹ ح ۱، ۳۷۵، ۴۰۴، ۴۱۲، ۴۵۶
 جیحون ۱۱۹، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۳۶، ۲۴۱، ۲۸۲
 جیرفت ۳۰۴ ح ۳
 جیس ۱۴۷
 جیلویہ ۲۹

ح

چاہ صاہک ۴۲۹
 چاہک ۴۳۸
 چاہک بزرگ ۴۳۹
 چغانیان ۲۱۸ ح ۱
 چمہ صابی ۳۳۰ ح ۲
 چویانان ۳۸۳ س ۲ ح، ۴۳۹
 چہاردانگہ ۲۹۲ ح ۵
 چین (صین) ۶۹ س ۹ ح، ۱۱۶، ۳۶۵ ح ۲،
 ۴۵۵، ۴۲۰

خراره ۳۸۴ و ح ۴	خراسان ۵۸ ح ۵، ۷۵ ح ۳، ۱۱۶، ۱۳۳، ۱۳۶،
خراسان ۱۴۷ ح ۳، ۱۷۴ ح ۲، ۱۷۹ س ۱۵ ح ۱، ۱۹۶، ۲۱۲،	خراسان ۲۳۵، ۲۴۹، ۲۵۱، ۲۶۲ ح ۲، ۲۶۴ ح ۲، ۲۶۷ ح ۲،
س ۹ ح ۱، ۲۶۸، ۲۸۰ ح ۸، ۳۱۹ س ۱۰ ح ۱، ۳۳۳،	س ۷ ح ۱، ۳۵۰، ۴۴۸ ح ۱، ۴۵۵،
خرس ۲۴۱	خرم آباد ۳۰۵ ح ۱
خرمه (خرامه، خرومه) ۳۰۶ و ح ۵، ۳۰۷ س	او ۲ و ۳ و ۴ و ۶ و ۸ ح ۱، ۳۸۳، ۴۳۷، ۴۳۸،
۴۶۳	خره شاپور ۱۹۲ ح ۲
خزر ۲۱۸ ح ۵، ۲۴۱	خسو (خشو) ۳۱۳ ح ۱، ۳۱۴ و ح ۳، ۴۴۹،
۴۵۳، ۴۵۲	خشت ۳۴۴ و ح ۱، ۳۶۴ و ح ۱، ۳۸۵، ۴۲۷،
خشن آباد ۳۱۰ ح ۳	خط ۱۷۱
خفر ۳۱۲ س ۲۹ ح ۱، ۳۲۳ ح ۱ و ۲ و ۳، ۳۲۴ س	خفرک ۲۹۳ ح ۲، ۳۷۳ ح ۲،
۳۲۴ ح ۱	خَلار ۳۴۶، ۳۴۸، ۴۱۰،
خَلان ۳۸۴ ح ۲ و ۳	خلیج ۴۵۴
خلیج فارس ۳۲۸ ح ۲، ۳۵۲ ح ۳، ۳۶۵ ح ۱،	۴۰۴، ۴۱۴، ۴۱۵، ۴۱۹، ۴۲۰، ۴۳۱،
۴۳۴، ۴۵۵، ۴۵۸، ۴۶۰،	خمایجان ۳۴۶ و ح ۵ و ۶، ۴۲۳،
خنافگان ۳۲۴ ح ۲	
خنج ۴۱۵ ح ۱	
خنگان ۴۱۴	
خنگ ۴۳۲ ح ۱	
خنیفگان ۴۳۲ و ح ۲، ۳۶۲ و ح ۲، ۳۸۶، ۴۱۴،	
خوابدان ۳۸۴	
خوبدان ۴۲۴	
خوار/روستا ۱۵۵ ح ۱	
خوارزم ۲۱۳	
خواست جان ۳۷۱ ح ۵	
خوانق ۳۲۲ ح ۵	
خور ۴۱۶	
خوروان ۳۸۴ ح ۷	
خوره شاهپور ۱۹۵ ح ۱	
خوزستان ۱۷۱، ۱۷۶، ۱۷۸، ۱۹۰، ۱۹۱،	
۱۹۲، ۱۹۶، ۲۷۳ ح ۲، ۲۷۴ ح ۱، ۲۸۱ ح ۱،	
۲۸۳، ۲۸۵، ۳۳۷ ح ۱، ۳۵۱، ۳۵۴، ۳۵۸،	
۳۶۱ ح ۲، ۳۸۳ س ۱ ح ۳، ۴۰۹، ۴۲۸،	
۴۳۰، ۴۶۰،	
خیرآباد ۳۰۴ ح ۴، ۳۰۵ ح ۱	
خیره (خیر) ۳۰۴ و ح ۳ و ۴، ۳۰۵، ۳۱۱ ح ۳،	
۳۱۵ ح ۵، ۳۱۷ ح ۱، ۳۸۳، ۴۳۸، ۴۵۱،	
۴۶۳ و ح ۱	
د	
داراب ۱۶۱ ح ۱، ۱۷۰ ح ۱، ۳۰۴ ح ۳، ۳۱۰،	
س ۲ ح ۱، ۳۱۲ س ۲۹ ح ۱، ۳۱۳ س ۱۲ ح ۱، ۳۱۴،	
ح ۱ و ۲، ۳۱۶ ح ۱، ۳۷۹ ح ۱، ۳۸۹ س ۵ ح ۱،	
دارابجرد ۲۱، ۲۷، ۲۷۵، ۳۰۹ و س ۲،	
و ۳ ح ۱، ۳۱۰ س ۶ ح ۱، ۳۱۴، ۳۱۷ ح ۱، ۳۷۹،	

دروازه قبا ۴۰۷	۳۸۳، ۳۸۸ ح ۲، ۳۸۹، ۳۹۰، ۴۱۱، ۴۱۲
دروازه کازرون ۴۰۷	۴۴۸، ۴۴۹، ۴۵۰، ۴۵۳
دروازه کوار ۴۰۶	دارابگرد ۱۶۱، ۱۷۰ ح ۱، ۳۰۷ ح ۳، ۳۰۹ س
دروازه کیالین ۳۵۲ ح ۲، ۴۲۸	۴، ۳۱۰ س ۸ و ۹ و ۱۰ ح، ۳۱۱ ح ۳،
دروازه مندر ۴۰۶	۴۳۸، ۴۵۰، ۴۵۲، ۴۵۳، ۴۵۶، ۴۵۷
دروازه مهر ۳۴۲ س ۵ ح، ۴۱۳	۴۵۹، ۴۵۸
دروازه مهندر ۴۰۶	دامغان ۲۸۳
دروازه میدان ۳۵۲ ح ۲	دباوند (دماوند) ۹۰، ۹۳
دروازه هرمز ۳۳۳ س ۱ ح	دبران ۳۰۹ س ۲۵ ح
دروق ۳۳۰ و ح ۴	دجله ۱۵۵ ح ۱، ۳۵۶ ح ۳
دریاچه باسفویه ۴۳۸، ۴۳۹	دراکان (زرکان) ۲۷، ۳۰۴ ح ۲، ۳۱۰ س ۹ ح،
دریاچه باهلویه ۴۶۳	۳۱۱ ح ۳، ۳۱۴ و ح ۴، ۳۸۳ ح ۸ و ۹، ۳۹۰،
دریاچه بختگان ۲۹۳ ح ۴، ۳۰۴ ح ۴، ۳۰۵ ح ۱،	۴۴۹، ۴۵۰
۳۱۵ ح ۵، ۴۳۵، ۴۳۷، ۴۳۸، ۴۳۹، ۴۵۱،	درخید ۳۸۴ ح ۷ و ۸، ۴۲۵
۴۶۳	دروازه اردشیر ۳۳۳ س ۱ ح، ۴۱۳
دریاچه جنگان ۴۰۹	دروازه اصطخر ۴۰۶
دریاچه چوپانان ۴۳۸	دروازه اهواز ۳۵۲ ح ۲، ۴۲۸
دریاچه (بحیره) دشت ارزن ۳۶۶ و ح ۱، ۴۰۴	دروازه باب مهر ۳۳۲ ح ۲
دریاچه شور ۴۲۷ ح ۱	دروازه بند آستانه ۴۰۶
دریاچه طبریہ ۵۴	دروازه بهرام ۳۴۲ س ۵ ح، ۴۱۳
دریاچه کازرون ۴۲۶	دروازه بیضا ۴۰۷
دریاچه ماهنویہ ۳۳۷ ح ۱، ۳۶۶ و ح ۳، ۴۰۴	دروازه دراک ۴۰۷
دریاچه ماهنو ۴۰۹	دروازه رصافہ ۳۵۲ ح ۲، ۴۲۸
دریاچه مهارلو ۳۳۷ ح ۳	دروازه ریشهر ۳۵۲ ح ۲، ۴۲۸
دریاچه موز (موزک) ۳۴۸ س ۱ ح، ۴۲۶	دروازه سعادت ۴۰۸
دریاچه سبریز ۴۵۱	دروازه سلم ۴۰۶، ۴۰۷، ۴۰۸
دریا (ی) اعظم ۳۲۳ ح ۲، ۳۲۶ ح ۱	دروازه شهر ۳۴۲ س ۵ ح
دریای بصرہ ۳۶۵	دروازه شیراز ۳۵۲ ح ۲، ۴۲۸
دریای پارس ۳۶۵ و ح ۲	دروازه غسان ۴۰۶

دشت شوراب ۳۸۶ ح ۵ و ۶	دریای چیجست ۱ ح ۱
دل خون ۲۹۲ ح ۵	دریای چین ۳۶ ح ۳، ۶۹ س ۲ ح
دمشق ۵۳، ۳۵۰ ح ۳	دریای خزر ۲۱۲ ح ۵
دوان ۳۳۲ ح ۱	دریای (بحر) عمان ۲۸۵، ۳۶۵ ح ۲
دورق ۲۷۳ ح ۳	دریای فارس ۳۵۱
دوگنبدان ۴۳۲ ح ۱	دریای کبیر ۳۵۸ ح ۴
ده بید ۳۸۱ ح ۴، ۴۴۴، ۴۴۵، ۴۶۱	دریای گنگ ۶۸ س ۴ ح
ده داریان ۳۸۲	دریای محیط ۳۶۵ ح ۲
ده دسته ۳۱۲ س ۲۸ ح	دریای هند ۱۹۲
ده شیر ← دیه شیر	دریز ۳۲۶ ح ۱، ۴۲۷، ۴۶۰
ده عبدالرحمن ۳۸۳ س ۲ ح	دز ابرج ۳۷۶ ح ۲، ۴۴۱
دهکده دربست ۳۴۷ ح ۲	دز استاک ۳۷۷ ح ۳
دهکده راهبان ۳۴۷ ح ۲	دز اقلید ۳۷۶
دهکده ساویه ۴۱۵	دز بنر ۳۸۵ ح ۶
دهکده علی ۳۴۶، ۴۲۳	دز خرشه ۳۹۲
دهکده قمستان ۴۴۱	دز کلات ۳۵۲ ح ۱، ۳۵۴، ۴۲۹
دهکده نوذر ۳۴۷ ح ۲	دزک نشکمان ۴۲۴ ح ۱
دهکده هرات ۴۶۳	دژ بوشکانات ۲۸
ده (دیه) گردو ← دیه گوز	دژ خورشاه ۲۶
دهلران ۴۲۸	دژ سهاره ۲۸
دیر ۳۵۳ ح ۲	دژ گنبدان ۱۴۹ ح ۶
دیرآب ۳۵۲ ح ۱	دژ نبشت ۱۴۶ ح ۵
دین قرار ۴۶۰	دستقان ۴۱۷ ح ۱
دیه باشت ۳۸۱	دشت آورد ۳۸۱، ۴۴۲
دیه بند ۳۸۱ ح ۴	دشت ارزون (ارزن) ۳۴۶ ح ۴، ۳۶۹ ح ۳،
دیه بودن ۳۸۲	۳۷۰ س ۱ ح، ۳۸۴ ح ۲ و ۳، ۴۱۰
دیه بید ۳۸۱، ۳۸۶ ح ۵ و ۶، ۳۸۷	دشت بارین ۳۴۳ ح ۴، ۴۱۸، ۴۱۹ ح ۱، ۴۲۷
دیه پولند ۳۸۱	دشت رون (روم) ۳۸۰ ح ۶، ۴۴۲
دیه ترسان ۳۸۲	دشتستان ۳۵۱ ح ۳

رصدگاه کلودز ۳۸۳ س ۲ ح
 رکناباد ۴۰۷
 رم احمد بن الحسن ← رم الکاریان
 رم احمد بن الیث ← رم اللوالجان
 رم اردشیر ۳۹۵ ح ۱
 رم البازنجان ۳۹۵
 رم الذیوان ۳۹۴، ۳۸۵، ۲۹ ح ۳
 رم الکاریان (کاریان) ۳۹۵ ح ۱ و ۲
 رم اللوالجان ۳۹۴ ح ۴
 رم بازنجان ← رم جیلویه
 رم جیلویه ۳۹۴ ح ۲
 رم حسین بن صالح ← رم الذیوان
 رم زمیجان ← رم جیلویه
 رم زوان ۳۳۲
 رم شهریار ۳۹۵ ح ۲
 رم [مهدی] ۳۸۳ ح ۱۲ و ۱۳
 روداخشین ۴۲۷
 رودان ۳۸۲
 رودبال سنجان ۳۸۵
 رودتستر ۴۳۰
 رودتکان ← رودسکان
 رودجراحی ۱۶۹-۴۲۹، ۱
 رودجره علیا ۴۲۷
 رودخانه ارجان ۴۳۰-۴۳۱، ۱
 رودخانه (رود) براره ۳۲۴-۴۳۲، ۲-۴۱۴
 رودخانه بوان ۴۳۷
 رودخانه پرواب ۴۳۶، ۳۶۴
 رودخانه بلوار ۲۹۵-۴۳۵، ۳-۴۳۶،
 ۴۳۷، ۴۳۹، ۴۴۴

ده خان میم ۳۸۳ ح ۱
 دیه خرآره ۳۴۵
 دیه خوار ۳۸۲
 دیه داروک ۴۱۵ ح ۱
 دیه شنانا ۳۸۵
 دیه شیر ۳۸۱ ح ۴، ۳۸۶ ح ۷ و ۸، ۳۷۸
 دیه عقارب ۳۸۴ ح ۱۰
 دیه علی ← دهکده علی
 دیه کرم ۳۸۳
 دیه گرگ ۳۸۰ ح ۳
 دیه گناباد ۴۴۷ ح ۲
 دیه گوز ۲۸۸، ۲۸۹، ۳۴۵، ۳۸۱ ح ۲، ۳۸۴،
 ۴۴۱، ۴۴۲
 دیه گیرند ۳۸۶ ح ۷ و ۸
 دیه مالک ۳۶۴ ح ۱، ۳۸۵
 دیه مورد ۳۸۲، ۳۸۳ س ۳ ح
 دیه می ۳۸۶ ح ۸ و ۹
 رادان ۳۰۷ ح ۲
 راذان ۳۸۲
 راسین ۳۸۴ ح ۱۱ و ۱۲
 رامجرد ۲۹۲ ح ۵، ۳۰۲، ۳۰۶-۴۴۱، ۴۳۷، ۲
 رامگرد ۳۶۲ ح ۳
 رامهرمز ۱۸۱، ۲۷۳ ح ۳، ۳۵۱ ح ۳
 رباط پشت خم ۳۸۳ س ۴ ح
 رباط صلاح الدین ۳۷۰ ح ۴-۴۴۲، ۴
 رستاق الرستاق ۳۱۴ ح ۵، ۳۸۳، ۴۵۲، ۴۵۴
 رشتین ۱۶۴

۷ و ۴، ۳۲۸ ح ۱، ۳۳۸ ح ۱ و ۲، ۳۶۲، ۳۶۴،

۳۷۸ ح ۲، ۴۰۹، ۴۱۰ ح ۱، ۴۱۱، ۴۱۲،

۴۱۳، ۴۱۶، ۴۱۷، ۴۲۷

رود عاصی ۴۳۷

رود کارون ۴۳۰ ح ۱

رود کر ← رودخانه کر

زود کره ۳۴۳

رود مرو ۲۷۶ س ۱۲ ح

رود مرغاب ۵۲ ح ۳

رود مند ۴۱۰ ح ۱

رودان ۴۰۵، ۴۳۵، ۴۴۶، ۴۴۷ ح ۲

رود هندیان ۴۲۹

روستا ۳۸۳ ح ۱۳ و ۱۴

روستای داذین ۳۳۲ ح ۱، ۴۲۷

روستای رلم هرمز آباد ۱۸۶ ح ۳

روستای خنیفکان ۳۲۴ ح ۲

روستای رویجان ۳۲۲ ح ۲

روستای رویگان ۳۲۳ ح ۲

روستای سیاه ۳۲۳ ح ۲

روستای غندجان (غندیجان) ۳۲۴ ح ۴، ۳۴۳ و

ح ۴، ۳۶۲ ح ۱، ۳۷۵، ۳۸۵، ۴۰۴، ۴۱۸،

۴۱۹، ۴۲۷، ۴۶۰

روم ۵۳، ۱۱۶ و ۱۱۸ س ۱۵ ح ۱، ۱۴۲،

۱۵۹، ۱۶۴، ۱۶۵ ح ۳، ۱۶۶، ۱۶۷ ح ۵، ۱۷۶

ح ۵، ۱۷۸ س ۳ ح ۱، ۱۸۶ ح ۲، ۱۹۱ ح ۱، ۱۹۲،

۱۹۳ ح ۱، ۲۱۰، ۲۱۱ ح ۲، ۲۱۵، ۲۳۴، ۲۳۶

ح ۱، ۲۴۱، ۲۴۶ ح ۱، ۲۵۲، ۲۵۴

رومیه ۱۵۳، ۱۹۶، ۲۳۵

رون ۳۵۱ ح ۳

رودخانه جرشیق ۴۲۷

رودخانه جره ۳۶۲ ح ۱، ۴۱۸، ۴۲۷

رودخانه خاودان ۴۳۱

رودخانه خوابدان ۴۲۴، ۴۲۵

رودخانه خوراوذان ۴۲۴

رودخانه درخوید ۳۶۶ ح ۴، ۴۲۵

رودخانه درخید ۴۲۴

رودخانه زهره ۳۵۶ ح ۳

رودخانه سفلی کر ۴۳۹

رودخانه شاپور ۳۴۶ ح ۵ و ۶، ۳۶۲ ح ۱، ۴۱۸،

۴۲۲، ۴۲۳، ۴۲۷

رودخانه شادگان ۳۲۶ ح ۱، ۳۵۴ ح ۴

رودخانه شوری ۴۴۳

رودخانه شیرین ۳۵۶ ح ۳، ۳۶۳، ۴۳۱

رودخانه طاب ۳۷۳ ح ۲، ۳۵۲ ح ۲ و ۳، ۳۶۱،

۳۶۳ ح ۱، ۴۱۱ ح ۲، ۴۲۸، ۴۲۹ ح ۱،

۴۳۰، ۴۳۱، ۴۴۳، ۴۶۰

رودخانه فرواب ۴۳۶

رودخانه فیروز آباد ۴۰۹

رودخانه کره ۳۰۵ س ۲ ح ۲، ۳۴۶ ح ۵ و ۶، ۳۵۰،

س ۴ ح ۳، ۳۷۱ ح ۴، ۴۲۳، ۴۳۵، ۴۳۷،

۴۳۸، ۴۴۰، ۴۴۲، ۴۴۴

رودخانه کربال ۳۷۳ ح ۲

رودخانه کردستان ۳۵۲ ح ۳، ۴۲۹

رودخانه مسین ۳۵۲ ح ۳، ۴۳۰

رود رس ۳۲۶ ح ۱

رود زریق ۵۲ ح ۳

رود زهره ۴۲۹

رودسکان ۳۱۸ ح ۱، ۳۲۳ ح ۱ و ۲، ۳۲۵ ح ۳ و

سجل آباد خیر ۳۱۵ ح ۵
 سربند عضدی ۳۸۲
 سرحد فارس ۴۶۰
 سردن ۴۳۰
 سرعقبه ۳۸۵ ح ۶، ۳۸۶ ح ۹
 سمرق ۲۹۱ ح ۳، ۳۸۱، ۴۳۵، ۴۴۲، ۴۴۴،
 ۴۶۱
 سمرقان ۳۸۳ ح ۴
 سروات ۲۸۹
 سروستان ۳۰۵ ح ۱، ۳۰۶ ح ۳، ۳۱۳ ح ۲، ۳۳۷
 وح او ۲، ۳۶۶ ح ۳، ۳۸۳، ۴۰۹، ۴۴۲،
 ۴۵۸، ۴۵۲، ۴۴۳
 سلوکیه ۱۷۱ ح ۱
 سمرقند ۳۵۰ ح ۳
 سمکان ۴۰۴
 سمیران ۴۱۲
 سمیرم ۲۸۴، ۳۴۶ ح او ۱، ۳۵۱ ح ۲، ۳۵۲ و
 ح ۳، ۳۶۱، ۳۶۳ ح او ۱، ۳۸۲، ۴۳۰، ۴۴۳،
 ۴۶۱، ۴۴۴
 سنان ۳۱۱ ح ۳، ۳۸۳ ح او ۱
 سنبل ۳۶۱ ح ۲
 سند ۱۹۶، ۲۳۵، ۳۶۵
 سنکاره ۴۴۹
 سورو ۴۵۸، ۴۴۹
 سوریا ۱۵۴ ح او
 سوریه ۱۵۴ ح ۲، ۱۵۴ ح ۳
 سوس ۹۳
 سوق الامیر ۴۰۶
 سه گنبدان ۳۷۳، ۴۳۶

رون بزرگ و کوچک ۲۹۲

رونج ۴۵۲

رونیز [علیا] ۳۱۲ س ۲۸ ح، ۳۱۳ وح ۱، ۴۴۹،

۴۵۲، ۴۵۳ وح ۱

ری ۲۸۲، ۲۱۸

ریشه ۲۷۲، ۲۷۳، ۳۵۳ وح ۵، ۴۱۹، ۴۳۰،

۴۳۱

ز

زابل ۱۵۰ ح ۲

زابلستان (زاوولستان) ۱۳۳، ۱۳۱، ۱۲۹، ۳۶،

۲۳۵

زرقان ۳۸۱ وح ۴، ۳۸۶ وح او ۲

زنجان ۱۴۷ ح ۲

زنجبار ۳۶۵

زند ۱۷۶

زور و دینور ۱۴۷ ح ۲

زیاد آباد ۳۸۳ ح او

زیدان ۳۵۲ ح او

زیز (زیر) ۳۴۶ وح او ۲، ۳۵۱ وح ۲

س

سابور ۵۸ ح ۵

ساروبه ۹۶

ساوه ۲۳۹

ساوبه ۳۴۱

سبزوار ۲۹۰ ح او

سپاهان ۳۴۷ ح او

سجستان ۵۸ ح ۵

صرام ۳۴۶	شهرک مرزبان ۲۷۳
صفر ۳۸۹ س ۱۱	شهر ۴۵۸
صمکان ۳۳۵ وح ۲، ۳۳۶، ۳۶۴، ۳۸۶	شیراز ۲۵، ۳۰، ۵۸، ۲۷۵، ۲۷۸، ۲۸۱ ح
صمیکان ۳۲۳ ح ۲	۱، ۲۸۶ ح ۲، ۲۸۸ ح ۷، ۲۸۹ ح ۳، ۲۹۲ ح ۵،
صنعا ۲۳۶ ح ۲	۳۰۱ ح ۳، ۳۰۲ ح ۲، ۳۰۴ ح ۴، ۳۰۵ ح ۱، ۳۰۶ ح ۱
صیدودا ۱۶۶ ح ۲	ح ۲، ۳۰۷ س ۱، ۳۱۰ ح ۳، ۳۱۱ ح ۳
صین ۱۱۶، ۱۴۲، ۱۴۸، ۱۶۶، ۱۷۶، ۲۳۵،	۳، ۳۱۲ س ۲۷ ح، ۳۱۳ س ۱ ح وح ۲، ۳۱۵ ح
۳۶۵، ۲۶۸، ۲۶۷، ۲۴۱	ح ۵، ۳۱۷ س ۱۷ ح، ۳۱۸ ح ۳، ۳۱۹ س ۱ ح،
صفاره ۴۱۷	۳۲۰ س ۱ ح، ۳۲۱ س ۱ ح، ۳۲۲، ۳۲۳،
ط	۳۲۵ ح ۲، ۳۲۶ ح ۱، ۳۲۸ ح ۲، ۳۳۰ ح ۲،
طارم ۴۵۸، ۴۵۲، ۴۴۹	۳۳۷، ۳۳۸ ح ۱، ۳۴۳ ح ۲، ۳۴۵، ۳۴۶ ح ۴،
طبرستان ۲۲۰، ۲۳۸، ۳۰۲ ح ۱	۳۶۴، ۳۶۶ وح ۳، ۳۶۹ وح ۲، ۳۷۱، ۳۸۰ وح
طبسین ۲۸۵ ح ۱	۲، ۳۸۱ وح ۴، ۳۸۲، ۳۸۳ س ۱ ح وح ۱ و
طخارستان ۲۳۵	۱۵، ۳۸۴ وح ۱، ۳۸۵ وح ۱، ۳۸۶ وح ۱ و
طربال ۴۱۳	۳۸۸ ح ۲، ۳۸۹ س ۲ ح، ۳۹۴ ح ۲، ۳۹۹ ح ۲ و
طسوج ۳۶۲ ح ۳	۳، ۴۰۰ وح ۲، ۴۰۴، ۴۰۵، ۴۰۶، ۴۰۷ ح ۱ و
طمستان ۳۸۳ ح ۷ و ۶	۴۰۸، ۴۰۹، ۴۱۰، ۴۱۲، ۴۱۳، ۴۱۵، ۴۲۴،
طور ۳۸۲	۴۲۵، ۴۲۹، ۴۳۱، ۴۳۵، ۴۳۷، ۴۳۸، ۴۴۲،
طوس ۲۶۷ س ۱۰ ح، ۲۶۸ ح ۱	۴۴۳، ۴۴۴، ۴۵۱، ۴۵۶، ۴۵۸، ۴۵۹، ۴۶۰،
طیسبون (طیسفون) ۸۵ ح ۳، ۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۶،	۴۶۳، ۴۶۱
۲۶۱، ۲۰۷ ح ۳، ۲۴۴	شیرجان ۳۸۲
طیمرجان ۴۴۲	شیرونک ۳۵۱ ح ۳
ع	ص
عدن ۲۳۶ ح ۳، ۲۳۷، ۲۶۵	صاهک ۴۴۸، ۴۶۳
عراق ۵۱ ح ۲، ۵۳، ۱۱۶، ۱۱۹، ۱۲۱، ۱۴۲،	صاهک الصغری (کوچک) ۲۹۳ وح ۴، ۴۳۸
۱۵۳، ۱۵۵ ح ۱، ۱۷۱، ۱۹۴، ۱۹۶، ۲۲۰،	صاهک الکبری (بزرگ) ۲۹۳ وح ۲، ۳۸۳ س ۲
۲۳۷، ۲۷۷، ۲۸۰ ح ۸، ۲۸۱ ح ۱، ۲۴۹،	ح ۴۳۸
	صاهه ۳۸۲، ۳۸۴

۳۲۰ س ۲۰ ح ۳۴۷، ۱ ح ۴۰۶

عقبه ۳۸۵ ح ۷

عقده ۴۴۶

علی آباد بختا جرد ۳۰۹ س ۲۵ ح

عمان ۳۱، ۲۷۲، ۲۷۳، ۲۷۸، ۲۸۳، ۳۲۸ ح ۲،

۳۶۵، ۳۹۹ ح ۱، ۴۰۰، ۴۰۱، ۴۵۴

غ

غزنه ۳۱، ۲۷۹

غیلان ۳۵۸ ح ۴

ف

فارس ۱۷ ح ۲، ۱۸، ۱۹، ۲۰، ۲۱، ۲۲ ح ۱،

۲۳، ۲۴، ۲۵، ۲۶، ۲۷، ۲۸، ۲۹، ۳۱، ۳۲، ۳۳،

۳۴ ح ۱، ۴۸ ح ۱، ۵۱ ح ۱، ۵۸ ح ۵، ۵۹ ح ۳،

۲۷۱ ح ۲، ۲۷۴ ح ۱، ۲۷۵ ح ۸، ۲۷۶ ح ۲، ۲۸۱ ح ۱،

۲۸۲ ح ۱، ۲۸۹ ح ۵، ۲۹۱ س ۲ و ۵ ح،

۲۹۲ ح ۵، ۲۹۷ ح ۱، ۳۰۲ ح ۲، ۳۰۷ س ۲ ح،

۳۰۹ س ۴ ح، ۳۱۰ س ۷ ح، ۳۱۹ س ۷ ح، ۳۲۲ ح ۱،

۳۳۰ ح ۱ و ۲، ۳۳۷ ح ۱، ۳۴۱ ح ۳، ۳۶۵ ح ۲،

۳۶۷ ح ۱، ۳۸۸ ح ۲، ۳۸۹ س ۴ ح، ۳۹۰ ح ۱،

۳۹۱ ح ۱، ۳۹۹ ح ۱، ۴۰۱ ح ۱، ۴۰۴ ح ۱،

۴۰۵، ۴۰۶ ح ۱، ۴۰۹، ۴۱۴، ۴۲۲، ۴۲۳ ح ۱،

۴۲۵، ۴۲۸، ۴۳۰، ۴۳۵، ۴۴۲، ۴۴۶ ح ۱،

۴۴۹، ۴۵۵، ۴۵۶، ۴۵۷، ۴۵۸، ۴۶۳ ح ۱

فارغان ۳۱۰ ح ۳

فاروق ۲۷، ۲۹۳ ح ۲

فاریاب ۴۱۵ ح ۱، ۴۵۹

فتح آباد ۳۷۳ ح ۳

فخرستان ۳۰۲، ۳۶۳

فرج ۳۸۳ ح ۱۴ و ۱۵، ۴۴۹، ۴۵۲، ۴۵۳،

۴۵۴ ح ۱، ۴۵۸

فرزک ۳۵۳ ح ۳، ۴۳۱

فرزگگ ۳۸۴

فرس ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۹۳، ۲۵۹، ۲۶۶

فرعا ۳۱۱ ح ۲

فرغانه ۲۳۵

فرگ ← فرج

فرنگیا ۱۵۴ ح ۳

فسا ۵۸ ح ۵، ۱۵۵، ۳۰۷ ح ۳، ۳۱۰ س ۲ ح،

۳۱۲ س ۱ و ۲ ح، ۳۱۳ س ۲ ح و ۲ ح ۳۱۴ ح ۱،

۳۱۵ ح ۵، ۳۲۵ ح ۲، ۳۷۸ ح ۴، ۴۴۹، ۴۵۱ ح ۱،

۴۵۲، ۴۵۵، ۴۵۷، ۴۵۸

فستجیان ۲۷، ۲۷۵، ۳۰۴ ح ۲، ۳۱۵ ح ۳ و ۴،

۳۸، ۳۸۳ ح ۷ و ۸

فلسطین ۵۴ ح ۲، ۱۲۱، ۱۵۴ ح ۳

فنا خسرو [گرد، جرد] ۳۲۰ س ۱۰ ح، ۳۲۱ ح ۱

فنا کرد ۳۲۱ ح ۱

فهرج ۲۸۷ ح ۳

فهلیان ۳۵۰ ح ۳ و ۴

فیروز آباد ۲۴، ۲۸، ۱۷۱، ۲۷۴ ح ۳، ۳۲۳ ح ۲،

۳۲۴ ح ۲، ۳۲۲ ح ۲، ۳۳۳ ح ۲ و ۳۳۴ ح ۲،

۳۶۲، ۳۷۷ ح ۴، ۳۸۵، ۳۸۶، ۳۹۲ ح ۱،

۳۹۳، ۴۰۴، ۴۱۳، ۴۱۴، ۴۵۹

فیروز شاپور ۱۷۶ ح ۳، ۱۹۶

ق

قادسیه ۲۶۸

قصبه دشتک بلوک ابرج ۳۷۴ ح ۱
 قصر ابوطالب ۴۲۴
 قصر اعین ۴۴۳
 قصر شیرین ۲۵۷
 قطره (قطرو) ۳۰۴ ح ۱ و ۳۸۳، ۴۴۸، ۴۶۳
 قلعه آباده ۳۷۵
 قلعه ابرج ← دز ابرج
 قلعه ارو ۴۳۲ ح ۱
 قلعه اسپید (اسفید) دز ۳۷۶ ح ۱ و ۴۲۳، ۴۲۴
 قلعه استخر (اصطخر) ۳۷۳، ۲۹۵ ح ۲ و ۳۷۴
 ح ۱، ۳۹۰ ح ۱
 قلعه اشکنوان ۲۹۵ ح ۲ و ۲۹۷، ۳۷۳ ح ۱
 ۳۷۴، ۳
 قلعه اصطخر بار ۳۷۸ ح ۱ و ۳۷۹، ۴۳۶
 قلعه اصطهبانان ۳۷۶
 قلعه ایگ ۳۱۵ ح ۲ و ۵
 قلعه بوشکانات ۳۷۴
 قلعه برگ ۳۷۹
 قلعه پهن دز ۳۲۱
 قلعه تارم ۳۷۹
 قلعه تنبور ۳۵۲ ح ۱
 قلعه تیرخدای ۳۷۸
 قلعه جنبد (گنبد) منغان ۳۱۹ ح ۳
 قلعه خرشه ۳۷۵
 قلعه خرّمه (خرامه) ۳۷۸ ح ۵
 قلعه خواندان (خوانبدان) ۳۱۲ ح ۳ و ۲۵، ۳۷۸
 ح ۴

قالی ۲۹۰ ح ۴، ۴۳۹
 قبادخره (خوره) ۳۲۵، ۲۲۰ ح ۴، ۴۰۴، ۴۳۰
 قبر کوروش ۴۳۶
 قرقوب ۳۱۲ ح ۱۲
 قرنیه ۱۶۶ ح ۲
 قره آغاج ۴۱۰ ح ۱
 قریه آباده ۴۶۱
 قریه آس ۳۰۷ ح ۱، ۴۳۹
 قریه ابوالفارس ۳۵۱ ح ۳
 قریه بشنه ۳۰۴ ح ۴
 قریه بید ۴۴۵
 قریه تاشکت ۳۱۰ ح ۳
 قریه چنار ۲۸۹ ح ۵
 قریه دنا ۳۵۱ ح ۳
 قریه دیرستان ۳۵۸ ح ۴
 قریه رامجرد ۳۶۳
 قریه سرجهان ۳۱۰ ح ۳
 قریه سک ۳۲۳ ح ۲، ۴۱۰
 قریه سوکان ۳۱۹ ح ۸
 قریه شاه عبدالله ۳۵۸ ح ۶
 قریه عبدالرحمن ۴۳۹
 قریه فرواب [جوبارقان] ۲۹۵ ح ۳، ۳۶۴ ح ۴
 قریه گرمه ۲۹۲ ح ۵
 قریه گوین ۴۱۰ ح ۲
 قریه مبنی ۳۵۱ ح ۱
 قریه مسین ۴۳۰
 قریه نارمه ۳۵۱ ح ۳
 قسطنطنیه ۲۵۳، ۲۳۴، ۱۹۵، ۱۹۲
 قصبه توج ۳۲۶ ح ۱

قلعه خواذان ۴۵۲

قلعه خوار ۳۷۵، ۴۳۹

قلعه دارالامان ایچ ۳۹۰ ح ۱

قلعه دیگران ۴۱۵

قلعه دیگران (دیگ پاچه) ۳۳۷ ح ۵

قلعه رم روان (زوان) ۳۷۵ ح ۲، ۴۱۹

قلعه رنبه ۳۷۹

قلعه سعید آباد ۴۴۱

قلعه سفید ← قلعه اسپداز

قلعه سمیران (سمیرم، شمیران) ۳۱۸ و

ح ۱، ۳۷۸ و ح ۳

قلعه سهاره ۳۷۷ ح ۴، ۳۹۲

قلعه شکسته ۲۹۵، ۳۷۳ ح ۳، ۴۳۶

قلعه شنکوان ۴۳۶

قلعه طیغور ۴۲۹

قلعه فرامرز ۳۵۲ ح ۱

قلعه کارزین ۳۷۸ ح ۲

قلعه کهنه بهمن ۴۵۴ ح ۱

قلعه مجوس ۳۸۶ ح ۹ و ۱۰

قلعه دهاتراد ۴۴۴

قمشه ۴۴۲، ۴۴۴

قولنجان ۴۴۳

قومه ۴۴۳

قومشه (قمشه) ۴۶۱

قهستان ۷۵، ۱۲۱، ۱۲۳، ۱۶۷، ۲۸۲، ۲۸۷

۲۸۹

قیر ۳۲۵ ح ۴، ۳۶۴، ۴۱۱

قیر و کارزین ۳۱۷ ح ۱۹

ک

کابلستان ۲۱۸ ح ۱

کارزین ۳۱۱ ح ۳، ۳۲۳ ح ۲، ۳۲۵ ح ۳ و ۴،

۳۳۶ ح ۲، ۳۳۸، ۳۶۴، ۳۸۶، ۴۰۴، ۴۱۱،

۴۱۲، ۴۳۰، ۴۵۹

کاریان ۲۹، ۳۲۵ ح ۶ و ۷

کازرون ۲۸، ۲۷۴، ۲۷۶، ۳۱۱ ح ۳، ۳۳۲،

۳۴۲ س ۷ ح ۱، ۳۴۳ ح ۱، ۳۴۴ ح ۳، ۳۴۷ ح ۱ و

۲، ۳۴۸ و س ۱ ح ۱، ۳۴۹ ح ۵، ۳۶۷ ح ۱، ۳۷۱،

ح ۵، ۳۸۵ ح ۴ و ۵، ۳۹۳، ۴۲۲، ۴۲۳،

۴۲۶، ۴۲۷ ح ۱، ۴۵۶، ۴۶۰

کاسکان ۳۶۲ ح ۳، ۴۳۷

کامفیروز ۲۹۲ ح ۲، ۳۰۲ ح ۲، ۳۰۵ ح ۳، ۳۰۶،

ح ۲، ۳۶۲ ح ۳، ۳۸۲، ۴۳۷

کبرین ۳۲۵ ح ۲

کتابخانه ملی پارس ۳۸

کترک ۲۵۲ ح ۶

کتل پیرزن ۴۲۶

کتل دختر ۴۲۶

کتل مادر و دختر ۴۴۲

کت ۳۸۳

کته ۲۸۷، ۳۸۶

کران ۳۳۸ ح ۲، ۳۸۶، ۴۵۹

کربال ۳۰۵، ۳۱۲ س ۲۹ ح ۳، ۳۶۳، ۴۳۷

کربال سفلی ۳۶۲ ح ۳

کربال علیا ۳۶۲ ح ۳، ۴۳۷

کرجن (جرکن) ۴۲۴

کرد (گرد) فنا خسرو ۳۲۰ س ۳ ح ۳، ۳۲۱

کوره استخر (اصطخر) ح ۲۷۴، ۲۸۶، ۲۸۷،
 ح ۲۹۵
 کوره دارا ۲۸۶
 کوره دارا بگرد ۲۷۵، ۳۰۷، ۴۰۵
 کوره شاپور ح ۲۷۳
 کوره شاپور خواست ۲۷۶
 کوره شاپور خره (خوره) ح ۲۷۴، ۲۸۶، ۳۴۱
 وح ۴۰۵، ۳
 کوره قباد خره (خوره) ح ۲۷۳، ۲۷۴، ۲۸۶،
 ح ۴۱۱، ۳۵۸، ۳۵۲
 کوسجان ۳۸۴
 کوشک زرد ح ۳۷۰، ۳۸۱، ۴۰۱، ۴۳۵، ۴۴۲،
 ۴۶۱
 کوشک شهریار ۳۸۰
 کوفه ح ۳۱، ۵۱، ۵۱، ۲۷۷، ۲۸۲، ۲۸۳،
 ح ۳۹۵، ۴۲۹، ۱
 کوه استخر ح ۳۷۴
 کوه اشکنوان ح ۳۷۴
 کوه جینویه ۳۵۱
 کوه دناوند (دماوند) ح ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۴،
 کوه دینار ۴۳۱
 کوه ربوند ۱۴۷ - ۳
 کوه شاپور ح ۸۱، ۱۱۴، ۱
 کوه طمندر ح ۱۵۰، ۲
 کوه گنگنویه ۲۲۵
 کوه منطه ح ۲۱۲، ۵
 کوه سجان ح ۳۳۷، ۱
 کویر لوت ۴۳۵
 کهرجان ح ۳۳۷، ۱، ۳۳۸، ۱، ۴۰۹، ۱

کردیان ح ۳۱۱
 کرم ح ۳۱۳، ۴۵۲، ۲
 کرمان ح ۳۱، ۵۸، ۵، ح ۱۵۰، ۳، ح ۱۷۰، ۱،
 ح ۱۷۲، ۱۹۸، ۲۶۸، ۲۷۶، ح ۲۷۸، ۲۷۹،
 ح ۲۸۱، ۲۸۳، ۲۸۴، ۲۸۵، ح ۳۰۴، ۴،
 ح ۳۱۱، ۳۱۶، ح ۳۲۲، ۱، ح ۳۳۰، ۳۶۵، ح ۲،
 ح ۳۸۲، ۳۹۹، ح ۴۰۰، ۴۰۱، ۴۲۰، ۴۲۳، ح
 ۴۳۸، ۴۴۶، ۴۴۷، ۴۴۸، ۴۵۱، ۴۵۵،
 کرمانشاه ۱۹۸
 کرمانشاهان ح ۲۸۳
 کروان ۴۳۷
 کشمیر ۴۴۵
 کشن ۳۸۴
 کفره ح ۳۸۵، ۱
 کلار ح ۳۶۲، ۳۸۲، ۳۳۷، ۴۴۴، وح ۱، ۴۶۱،
 کلودز ح ۳۸۳، ۲
 کمارج ح ۳۴۴، ۲۲۷، ۲
 کمرجان ۴۱۲
 کمه ح ۲۷، ۲۹۳، ۳۸۱، ۳۸۷،
 کمهنک ح ۳۸۱، ۳۸۷،
 کمین ۴۴۴
 کنعان ۱۴۷، ۱۵۵
 کوار ح ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۲۴، ۳۶۴، ۳۶۹،
 وح ۳۸۶، ۴۰۴، ۴۱۰، ۴۱۱، ۴۵۹،
 کورد ح ۳۸۲، ۴۳۷، ۴۴۴، وح ۱، ۴۶۱،
 کوره ارجان ۲۷۴
 کوره اردشیر ح ۳۲۳، ۳۳۵، ۱، ح ۲
 کوره اردشیر خره (خوره) ح ۲۷۲، ۲۸۶، ۳۱۸، و
 ح ۴۰۵، ۴۱۳، ۴۱۴

کهند ۲۸۱ ح ۴، ۳۸۶ ح ۴ و ۵
کیتر ۳۲۵ ح ۴

ک

گرگان ۲۱۲ ح ۵
گرم آباد خسو ۳۰۹ ح ۲۵
گریوه مابین ۲۹۲
گناوه ۳۵۴ ح ۴، ۳۶۰ ح ۱
گنبد ملغان ← جنبد ملغان
گنبد مومیا ۴۵۰
گندی شاپور ۱۷۵ ح ۱۰
گنجه ۴۳۴
گنگ دژ ۶۹ ح ۲

گور ۱۷۰ ح ۱، ۳۲۳ ح ۲، ۳۳۳ ح ۲۰، ۳۳۴ ح ۱، ۴۵۵، ۴۵۹
گور مادر سلیمان ۴۴۴
گوز ۲۸۸ ح ۷

ل

لار ۴۴۹، ۴۵۳
لارستان ۲۸۹ ح ۴، ۳۱۰ ح ۲
لاغر ۳۲۵ ح ۷
لاعز ۳۳۸ ح ۱، ۳۶۴، ۳۸۶، ۴۱۲، ۴۱۵ ح ۱، ۴۵۹
لای زنگو ۳۰۹ ح ۲۵
لارستان ۲۸۵ ح ۴
لوالجان ۲۹
لیدیہ ۱۵۴ ح ۳

م

ماد ۲۶۷ ح ۵
مازندران ۷۲ ح ۳
ماصرم ۳۶۲، ۳۴۳ ح ۱، ۳۶۴، ۳۸۵، ۴۱۰، ۴۶۰، ۴۲۷
مالان ۴۲۶
ماندستان ۳۲۴ ح ۴، ۳۲۶، ۳۲۸ ح ۱، ۳۳۸ ح ۱، ۳۶۴ ح ۱، ۳۸۵، ۴۰۴، ۴۱۳
ماوراء النهر ۱۸، ۲۲۲، ۲۳۵، ۲۷۴ ح ۱
ماه البصره ۲۸۳ ح ۱
ماه الکوفه ۲۸۳
ماهان ۴۱۵ ح ۱
ماهور میلانی ۳۵۱ ح ۳
مابین ۲۹۰، ۳۰۲ ح ۲، ۳۸۰ ح ۵، ۴۳۵، ۴۴۱، ۴۶۱، ۴۴۲
محمره ۳۳۰ ح ۴
مداین ۲۴۸، ۲۴۲
مدرسه عظیمیہ ۴۴ ح ۱
مدینہ ۲۱۲ ح ۵، ۲۵۵، ۲۵۶ ح ۱
مدینہ شاپور ۱۹۴، ۱۹۶
مراغہ ۱۴۷ ح ۲
مرغزار بهمین ۳۷۱ ح ۲
مرغزار بید و مشکان ۳۷۱ ح ۱
مرغزار پرواب ۳۷۱ ح ۵
مرغزار دارا بجرد ۳۷۰
مرغزار رون (روان) ۳۷۰ ح ۴
مرغزار سیکان ۳۶۹ ح ۲
مرغزار شیدان ۳۷۱ ح ۳
مرغزار قالی ۳۷۰

۴۶۰، ۴۱۷، ۴۱۶

نصبین ۱۹۵

نصیرآباد شیب کوه ۳۱۲ س ۲۸ ح

نقش رستم ۸۱ س ۲ ح، ۱۴۷ ح ۱، ۱۸۴ ح ۱،

۱۸۶ ح ۲،

نگارستان ۳۰۲ ح ۲

نوبنجان ۲۷۴، ۳۳۲، ۳۴۳ ح ۱، ۳۴۴ ح ۳، ۳۴۶،

۳۴۷ ح ۴، ۳۴۹ ح ۱ و ۲، ۳۴۹ ح ۶ و ۷، ۳۵۰ ح ۴،

۳۵۱، ۳۶۱، ۳۸۴ ح ۵ و ۶، ۴۱۰، ۴۲۳،

۴۲۴، ۴۲۵، ۴۲۶، ۴۶۰

نوبندجان ← نوبنجان

نوبندگان ← نوبنجان

نهر برازہ ۳۶۲

نهر بساپور ۴۱۸

نهر بشاپور ← رودخانه بشاپور

نهر پرواب ← رودخانه پرواب

نهر جرہ ← رودخانه جرہ

نهر خوابدان ۳۶۱ ح ۳

نهر رتین ۳۴۶ ح ۵ و ۶، ۴۲۳

نهر سکان ← رودسکان

نهر سه ۴۳۱ ح ۱

نهر شاپور ← رودخانه شاپور

نهر شیرین ← رودخانه شیرین

نهر طاب ← رودخانه طاب

نهر کر ← رودخانه کر

نهر مسن ۳۶۳

نهر وان ۲۳۷، ۲۴۶

نیریز ۲۸۷، ۳۰۴ ح ۴، ۳۰۵ س ۱ ح، ۳۱۰ س

۳۱۷ ح ۱، ۳۶۶، ۳۸۳، ۴۳۸، ۴۴۹،

۴۶۳، ۴۵۱

نیشاپور ۱۲۶ ح ۲، ۱۷۶ ح ۳، ۱۷۸ س ۶ ح،

۱۹۶، ۲۱۹، ۲۶۷ س ۱۰ ح

نینوا ۱۷۴ ح ۳

نیو ۳۵۳ ح ۲

و

واصل آباد ۳۱۲ س ۲۸ ح

ویشکان ۳۱۵

ه

هاماوران ۷۲ ح ۳، ۱۳۰ ح ۳

هامون ۹۳ س ۸ ح

هبرک ۳۸۶

هتره ۱۷۴ ح ۳

هجر ۱۹۱، ۱۹۲

هرات (هرات) ۱۶۶، ۲۹۳ ح ۵، ۳۰۷ ح ۲،

۳۱۱ ح ۲، ۴۳۵، ۴۴۸ ح ۱، ۴۶۳ ح ۱

هرم ۳۲۵ ح ۶

هرمز ۲۷۸ ح ۹، ۴۱۵ ح ۱

هزو ۲۸۵، ۳۴۱ ح ۱، ۴۱۵ ح ۱، ۴۵۹

هفت ده ۳۸۳

همجان (هنجان) ۳۲۵ ح ۲

هند ۵۱ ح ۲، ۱۴۲، ۱۴۸، ۱۶۶، ۱۹۶،

۲۱۵، ۲۱۹ ح ۲، ۲۳۵، ۲۴۱، ۳۵۶ ح ۳،

۳۶۵، ۴۳۱ ح ۱

هندوستان ۶۰ ح ۲، ۱۱۶، ۳۳۰ ح ۱، ۳۶۵ ح

۲، ۴۱۹، ۴۵۵

هندوان ۳۵۲ ح ۳، ۳۵۳ وح ۳، ۴۳۱ وح ۱
هندیجان ← هندوان
هوشنگ / کتل ۴۲۶
هیر ۳۸۴ ح ۱۰ و ۱۱
هیرک ۳۳۵ وح ۳ و ۳۳۶، ۴۱۱

ی

یزد ۲۸۴، ۲۸۷ ح ۱ و ۲ و ۳، ۳۱۹ س ۱۰ ح،
۳۸۶ وح ۱۰ و ۱۱ و ۱۲، ۳۸۷، ۴۰۵، ۴۰۸،
۴۳۵، ۴۴۴، ۴۴۵، ۴۴۶، ۴۴۷ ح ۲، ۴۵۶،
۴۶۱

یزد خواست ۲۸۹، ۳۸۰، ۳۸۱ وح ۲ و ۳،
۴۳۵، ۴۴۲، ۴۴۳، ۴۴۴، ۴۵۳، ۴۶۱

یمامه ۱۹۱، ۱۹۲

یمن ۶۴، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۴۷، ۱۴۸، ۲۰۵ س
۲ ح، ۲۱۵، ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۵۶، ۳۳۳ س
۷ ح،

یونان ۱۶۶

فهرست نام کتاب ها

الاصنام ۱۰۰ ح ۵
 الاضداد ۱۰۰ ح ۵
 البداء والتاریخ ۸۱ ح ۲
 البلدان ۲۱۲ ح ۵، ۲۳۳ ح ۳، ۳۰۷ ح ۳،
 ۳۱۱ ح ۳، ۳۱۲ س ۹، ۳۱۷ س ۵ ح،
 ۳۲۳ ح ۳، ۳۲۵ ح ۴، ۳۲۸ ح ۲، ۳۳۵ ح
 ۲، ۳۳۶ ح ۲، ۳۳۴ ح ۲، ۳۴۹ ح ۷ و ۶،
 ۳۹۹ ح ۳،
 البیان والتبیین ۱۰۰ ح ۵
 التاج والمحاسن ۱۰۰ ح ۵
 التصحیف ۵۹ ح ۲
 التنبیه والاشراف مسعود ۶۱ ح ۱
 الجماهر ۲۸۳ ح ۱
 المتوکلی ۵۶ ح ۳
 اوستا ۶۱ ح ۴، ۶۲ ح ۴، ۶۳ ح ۲، ۶۸ ح ۲،
 ۶۹ ح ۱، ۷۰ ح ۱، ۷۲ ح ۲، ۷۳ ح ۲، ۷۴
 ح ۱، ۷۶ ح ۱، ۷۷ ح ۱، ۸۰ ح ۱، ۸۸ ح ۱،
 ۹۵ ح ۱، ۹۸ ح ۲، ۱۰۷ ح ۱، ۱۰۹ ح ۴،
 ۱۲۹ ح ۱، ۱۳۹ ح ۱، ۱۴۰ س ۱۵ ح، ۱۴۶
 ح ۴، ۱۴۷ س ۱ ح، ۱۴۹ ح ۱، ۱۵۰ ح ۶
 ایران باستان ۱۶۹ ح ۱
 ایران در زمان ساسانیان ۸۱ س ۲ ح، ۸۶ ح

۲
 آتشکده یزدان ۲۸۷ ح ۲
 آثار الباقیه ۳۸ س ۲ ح، ۸۰ ح (۴)
 آثار تاریخی یزد ۲۸۷ ح ۲
 آثار شهرهای (باستانی) خلیج فارس
 ۳۳۹ ح ۶، ۳۴۱ ح ۱، ۳۵۶ س ۱ ح، ۳۵۸ س ۹ ح
 و ح ۴
 آثار عجم ۲۹۷ ح ۱، ۳۰۶ ح ۲
 آفرینش و تاریخ ۱۲۵ ح ۱، ۱۸۴ ح ۱، ۳۱۸ ح ۳
 آندراج ۳۳۹ ح ۱
 ۱
 احوال شبانکاره ۳۲۵ ح ۱
 اخبار الطوال ۷۴ ح ۱، ۱۶۶ ح ۲، ۱۷۶ ح ۵،
 ۱۹۸ ح ۳، ۲۰۰ ح ۲، ۲۱۲ ح ۵، ۲۱۶ ح ۲،
 ۲۱۸ س ۵ ح، ۲۱۹ ح ۱، ۲۴۹ ح ۶، ۲۵۱ ح ۱،
 ۲۶۰ ح ۲، ۲۷۶ ح ۲
 ارداویرافنامه ۳۰۲ ح ۱
 اساطیر ایران ۹۸ ح ۳، ۱۴۶ ح ۴
 اسکندر و ادیبان ایران ۱۶۷ ح ۵
 اسلام و بررسی تاریخی ۳۱ ح ۴
 اغلاق النفیسه ۵۸ ح ۵

تاریخ جریر ۷۰ ح ۱
 تاریخ سیستان ۶۱ ح ۳، ۹۰ ح ۲
 تاریخ طبری ۳۵ ح ۴، ۳۶، ۳۸، ۳۹ ح ۱، ۵۳
 ح ۲، ۶۱ ح ۱، ۶۷ ح ۱، ۷۴ ح ۱، ۷۵ ح ۱،
 ۸۰ ح ۲، ۱۳۶ ح ۱، ۱۳۹ ح ۲، ۱۴۹ ح ۶،
 ۲۱۵ ح ۵، ۲۱۶ ح ۲، ۲۱۸ ح ۳، ۲۲۲
 ح ۲، ۲۵۴ ح ۱، ۲۵۵ ح ۱، ۲۶۲ ح ۱،
 ۲۷۵ ح ۷
 تاریخ گزیده ۲۳ ح ۲، ۲۴، ۲۵، ۱۲۵ ح ۱،
 ۲۷۱ ح ۱، ۲۸۵ ح ۴، ۳۱۲ ح ۱
 تاریخ محمد بن جریر الطبری ۳۵، ۵۹
 تجارب الامم ۱۰۶ ح ۳

ج

جام جم ۳۲۰ ح ۱۲
 جغرافیای تاریخی ایران ۲۷۴ ح ۱
 جوامع الحکایات ۱۴۷ ح ۲
 جهان نما ۴۱۳ ح ۱، ۴۱۶ ح ۱، ۴۴۵ ح ۱
 ۴۵۲، ۱

ح

حبيب السیر ۲۳ ح ۲، ۲۴
 حدود العالم ۵۱ ح ۱، ۱۴۷ ح ۳، ۱۸۱ ح ۱،
 ۲۱۲ ح ۵، ۲۷۴ ح ۱، ۲۸۲ ح ۲، ۲۸۲ ح ۱،
 ۲۸۵ ح ۳، ۲۸۹ ح ۷، ۲۹۱ ح ۲،
 ۲۹۲ ح ۱، ۳۰۶ ح ۳، ۳۰۷ ح ۳، ۳۱۵ ح ۳،
 ۳۱۸ ح ۳، ۳۲۳ ح ۲، ۳۲۶ ح ۱،
 ۳۲۸ ح ۲، ۳۳۰ ح ۳، ۳۳۲ ح ۲، ۳۴۱ ح ۳،
 ۳۴۷ ح ۱، ۳۴۹ ح ۶، ۳۶۵ ح ۱، ۳۹۰ ح ۱

۸۷ ح ۱، ۸۸ ح ۱، ۱۳۷ ح ۳،
 ۱۴۲ ح ۱، ۱۴۵ ح ۲، ۱۷۰ ح ۱، ۱۷۱ ح ۱،
 ۱۷۴ ح ۲، ۱۷۵ ح ۱۰، ۱۸۴ ح ۲،
 ۱۸۸ ح ۱، ۱۹۱ ح ۱، ۱۹۲ ح ۳، ۱۹۳ ح ۱،
 ۱۹۴ ح ۱، ۱۹۵ ح ۱، ۱۹۶ ح ۳، ۱۹۸ ح ۳،
 ۲۰۰ ح ۳، ۲۰۳ ح ۳، ۲۰۴ ح ۳،
 ۲۱۶ ح ۱، ۲۱۹ ح ۳، ۲۲۰ ح ۲، ۲۲۱ ح ۲،
 ۲۲۸ ح ۴، ۲۳۳ ح ۱، ۲۳۷ ح ۱،
 ۲۴۱ ح ۱، ۲۴۲ ح ۱، ۲۴۴ ح ۳،
 ۲۴۶ ح ۱، ۲۴۷ ح ۴، ۲۴۹ ح ۵، ۲۵۱ ح ۳،
 ۲۵۲ ح ۵، ۲۵۳ ح ۱، ۲۵۴ ح ۱،
 ۲۶۰ ح ۱، ۲۶۱ ح ۲، ۲۶۲ ح ۲، ۲۶۴ ح ۱،
 ۲۶۶ ح ۱، ۲۶۷ ح ۱، ۲۶۷ ح ۱۳

پ

برهان قاطع ۶۹ ح ۱، ۷۳ ح ۱
 بلاذری ۴۰۶ ح ۱، ۴۲۰ ح ۱، ۴۳۶ ح ۱
 بندهشن ۶۲ ح ۶، ۶۴ ح ۳، ۶۷ ح ۳، ۶۸ ح ۲
 بهمن نامه ۱۵۵ ح ۲

ت

تاریخ بلعمی ۶۷ ح ۲، ۶۹ ح ۱، ۷۰ ح ۱، ۸۰ ح ۲،
 ۱۳۵ ح ۴، ۱۳۶ ح ۳، ۱۳۷ ح ۳،
 ۱۳۸ ح ۱، ۱۵۹ ح ۳، ۲۴۴ ح ۲، ۲۴۶ ح ۲،
 ۲۴۷ ح ۲، ۲۴۸ ح ۶، ۲۴۸ ح ۷، ۲۴۹ ح ۳،
 ۲۵۱ ح ۱
 تاریخ ثعالبی ۶۷ ح ۲، ۷۴ ح ۱، ۹۶ ح ۵،
 ۱۱۹ ح ۳، ۱۶۶ ح ۳، ۲۱۸ ح ۵

ح ۶

حماسه سرایی در ایران ۶۵ ح ۲، ۶۷ خ ۳، ۷۰

ح ۵

حمدالله مستوفی ۴۵۹

حمزه ۳۶

د

داستان بهرام چوبینه ۲۴۶ ح ۲، ۲۴۸ ح ۷،

۲۴۹ ح ۳، ۲۵۱ ح ۱

دینکرت ۶۲ س ۵ ح

ر

راحة الصدور ۴۴ ح ۱، ۴۵ ح ۴، ۲۸۵ ح ۱

ریشه یابی واژه ها در قرآن ۵۶ ح ۳

ز

زند ۱۴۷، ۳۰۲ ح ۱

زیج السنجرى ۲۳، ۲۴ ح ۱

زین الاخبار گرد یزدی ۱۴۶ ح ۵

س

سانسکریت ۷۰ ح ۱

سرزمین های خلافت شرقی ۲۷۲ ح ۳، ۲۷۳ ح

۲، ۲۷۸ ح ۹، ۲۸۳ ح ۱، ۲۸۶ ح ۲، ۲۸۷

ح ۱، ۲۹۲ ح ۱، ۲۹۳ ح ۴، ۲۹۵

ح ۱، ۲۹۷ ح ۱، ۳۰۱ ح ۱، ۳۰۵ س ۲

ح ۱، ۳۰۶ ح ۱، ۳۰۷ س ۱ ح ۱ و

ح ۱، ۳۱۰ س ۱ ح ۱، ۳۱۱ ح ۲،

۳۱۳ س ۱ ح ۱، ۳۱۴ ح ۲ و ۴، ۳۱۵

ح ۵، ۳۱۷ س ۱۶ ح ۱، ۳۱۸ ح ۱، ۳۲۱ س ۲

ح ۳۲۳ ح ۱، ۳۲۴ ح ۴، ۳۲۵ ح ۷ و ۳،

۳۲۶ ح ۱، ۳۲۸ ح ۱، ۳۳۵ س ۲ ح ۱،

۳۳۷ ح ۱، ۳۳۸ ح ۲، ۳۳۹ ح ۵،

۳۴۱ ح ۲، ۳۴۲ س ۷ ح ۱، ۳۴۳ ح ۲ و ۴

و ۵، ۳۴۴ ح ۱، ۳۴۵ ح ۱، ۳۴۶ ح ۴ و

۵ و ۶، ۳۴۸ س ۱ ح ۱، ۳۵۰ س ۷ ح ۱، ۳۵۲

ح ۲، ۳۵۳ س ۳ ح ۱ و ۵، ۳۵۴ ح ۲ و

۴، ۳۵۶ ح ۱، ۳۵۸ س ۵ ح ۱، ۳۶۱ ح ۲ و

۳، ۳۶۴ ح ۱، ۳۶۷ ح ۱، ۳۷۰ ح ۳، ۳۷۵

ح ۱، ۳۷۶ ح ۲، ۳۷۷ س ۳ ح ۱ و

۳، ۳۷۸ ح ۲، ۳۹۰ ح ۳، ۴۰۰ ح ۱، ۴۰۴

س ۱ ح

سفرنامه ابودلف ۲۱۶ س ۴ ح ۱، ۲۸۹ ح ۱

سلجوقنامه ظهیرالدین نیشابوری ۴۴ ح ۱

سمینار خلیج فارس ۲۷۳ ح ۲

سنی ملوک الارض والانبیا ۳۴، ۵۳ ح ۲، ۵۹

ح ۳، ۱۴۲ ح ۳، ۱۵۵ ح ۱، ۱۵۹ ح ۴،

۱۷۴ ح ۱، ۱۷۶ ح ۳، ۱۸۴ ح ۲، ۲۲۰ ح ۱

سیاحت نامه مارکوپولو ۴۴۹

ش

شاهنامه ۳۶، ۴۵ ح ۱، ۵۰ ح ۱، ۶۳ ح ۱، ۶۴

ح ۱، ۶۵ ح ۴، ۶۷ س ۱ ح ۱ و ۸ ح ۱، ۶۸ ح

۱، ۷۰ ح ۲، ۸۱ ح ۱، ۸۳ ح ۴، ۸۶ ح ۳،

۸۸ ح ۲، ۹۰ ح ۲، ۹۲ ح ۱، ۹۵ ح ۱، ۹۸ ح

۴، ۱۰۱ ح ۱، ۱۰۳ ح ۱، ۱۰۵ ح ۱، ۱۰۷

ح ۵، ۱۰۸ ح ۲، ۱۰۹ س ۲ ح ۱، ۱۱۶ س

۳۱۲ س اح، ۳۱۴ ح ۵، ۳۱۵ ح ۳، ۳۱۷ س ۶ و
 ۳۱۹ س ۵، ۳۲۲ ح ۲، ۳۲۳ ح ۳، ۳۲۴
 س اح و ح ۲، ۳۲۶ ح ۱، ۳۳۲ ح ۱، ۳۴۹ ح ۶،
 ۳۵۶ س ۲، ۳۶۱ ح ۲ و ۳، ۳۶۲ ح ۲، ۳۶۳
 ح ۲، ۳۶۴ ح ۴، ۳۶۶ ح ۱، ۳۶۷ ح ۱، ۳۷۳ ح ۱،
 ۳۹۰ ح ۶، ۳۹۴ ح ۱

ظ

ظفرنامه شرف الدین یزدی ۴۶۰

ع

عهد اردشیر ۲۲۷-۲ ح

غ

غرر السیر (غرر) ۵۳-۲، ۱۹۰ س ۳-ح

ف

فارسنامه ۱۸-ح ۶، ۱۹-ح ۱ و ۲، ۲۰، ۲۳، ۲۴-ح
 ۲۶، ۲۹-ح ۱، ۳۰-ح ۲، ۳۱-ح ۲ و ۳، ۳۴، ۳۵،
 ۳۶-ح ۲، ۳۷-ح ۴، ۳۸-ح ۱، ۳۹، ۴۰-ح ۱،
 ۴۱-ح ۲، ۴۲-ح ۱، ۴۳-ح ۱، ۴۴-ح ۱، ۴۵-ح ۱،
 ۴۶-ح ۱، ۴۷-ح ۱، ۴۸-ح ۱، ۴۹-ح ۱، ۵۰-ح ۱،
 ۵۱-ح ۱، ۵۲-ح ۱، ۵۳-ح ۱، ۵۴-ح ۱، ۵۵-ح ۱،
 ۵۶-ح ۱، ۵۷-ح ۱، ۵۸-ح ۱، ۵۹-ح ۱، ۶۰-ح ۱،
 ۶۱-ح ۱، ۶۲-ح ۱، ۶۳-ح ۱، ۶۴-ح ۱، ۶۵-ح ۱،
 ۶۶-ح ۱، ۶۷-ح ۱، ۶۸-ح ۱، ۶۹-ح ۱، ۷۰-ح ۱،
 ۷۱-ح ۱، ۷۲-ح ۱، ۷۳-ح ۱، ۷۴-ح ۱، ۷۵-ح ۱،
 ۷۶-ح ۱، ۷۷-ح ۱، ۷۸-ح ۱، ۷۹-ح ۱، ۸۰-ح ۱،
 ۸۱-ح ۱، ۸۲-ح ۱، ۸۳-ح ۱، ۸۴-ح ۱، ۸۵-ح ۱،
 ۸۶-ح ۱، ۸۷-ح ۱، ۸۸-ح ۱، ۸۹-ح ۱، ۹۰-ح ۱،
 ۹۱-ح ۱، ۹۲-ح ۱، ۹۳-ح ۱، ۹۴-ح ۱، ۹۵-ح ۱،
 ۹۶-ح ۱، ۹۷-ح ۱، ۹۸-ح ۱، ۹۹-ح ۱، ۱۰۰-ح ۱،
 ۱۰۱-ح ۱، ۱۰۲-ح ۱، ۱۰۳-ح ۱، ۱۰۴-ح ۱، ۱۰۵-ح ۱،
 ۱۰۶-ح ۱، ۱۰۷-ح ۱، ۱۰۸-ح ۱، ۱۰۹-ح ۱، ۱۱۰-ح ۱،
 ۱۱۱-ح ۱، ۱۱۲-ح ۱، ۱۱۳-ح ۱، ۱۱۴-ح ۱، ۱۱۵-ح ۱،
 ۱۱۶-ح ۱، ۱۱۷-ح ۱، ۱۱۸-ح ۱، ۱۱۹-ح ۱، ۱۲۰-ح ۱،
 ۱۲۱-ح ۲، ۱۲۵-ح ۴، ۱۲۶-ح ۳، ۱۳۰-ح ۳،
 ۱۳۴-ح ۳، ۱۳۸-ح ۲، ۱۳۹-ح ۱، ۱۴۴-ح ۱،
 ۱۴۹-ح ۲، ۱۵۰-ح ۲ و ۱، ۱۵۳-ح ۲، ۱۵۷-ح ۱،
 ۱۵۹-ح ۲، ۱۶۲-ح ۲، ۱۷۹-ح ۱، ۱۸۲-ح ۴، ۱۸۴-ح ۱،
 ۱۸۸-ح ۱، ۱۹۳-ح ۲، ۲۰۱-ح ۲ و ۱، ۲۰۹-ح ۲، ۲۱۱-ح ۳،
 ۲۱۵-ح ۲ و ۱، ۲۱۸-ح ۱، ۲۱۹-ح ۳، ۲۲۵-ح ۶،
 ۲۵۱-ح ۱، ۲۵۹-ح ۱، ۲۶۲-ح ۱، ۲۶۸-ح ۱،
 شاهنامه ثعالبی ۹۳ س ۳ ح، ۱۱۹ س ۳ ح،
 ۳۱۲ س ۱۶ ح
 شاهنامه خالقی مطلق ۹۵-ح ۱، ۱۱۲-ح ۱،
 ۱۲۵-ح ۴، ۱۲۶-ح ۱ و ۲، ۱۲۸-ح ۵ ح
 شاهنامه فردوسی ۹۳ س ۳ ح، ۱۳۶-ح ۲،
 ۱۷۴-ح ۲
 شرح یعقوبی ۴۵۷
 شهرهای ساحلی خلیج فارس ۳۳۰-ح ۱
 شیراز ۳۱۹ س ۴ ح
 شیرازنامه ۲۹۱ س ۵ ح، ۲۹۵-ح ۳، ۳۰۱-ح ۲ و ۳،
 ۳۰۴-ح ۲، ۳۱۷-ح ۱، ۳۱۹ س ۱۹ ح، ۳۲۱-ح ۴،
 ۳۳۰-ح ۲، ۳۳۵-ح ۱، ۳۳۹-ح ۴، ۳۵۲-ح ۱،
 ۳۷۳-ح ۱، ۳۸۹ س ۲ ح، ۳۹۸-ح ۱ و ۲، ۳۹۹-ح ۱،
 ۴۰۰-ح ۴، ۴۰۱-ح ۱
 شیرازنامه زرکوب ۲۸۶-ح ۳
 صورالاقالیم ۱۹-ح ۲
 صورة الارض ۲۸۱-ح ۱، ۲۹۱-ح ۲، ۲۹۳-ح ۴،
 ۳۰۴-ح ۴، ۳۰۶-ح ۱، ۳۰۷-ح ۳، ۳۰۹ س ۱۴ ح،

فرہنگ البسہ مسلمانان ۲۸۸ ح ۱ و ۲
 فرہنگ مردم سروستان ۳۳۷ ح ۱
 فرہنگ نام ہای شاہنامہ ۵۳ ح ۲، ۶۰ ح ۱ و
 ۳، ۶۱ ح ۱ و ۴، ۶۲ ح ۳، ۶۳ ح ۱، ۶۵ ح ۲ و ۳
 ۶۷ ح ۵، ۶۸ ح ۳، ۶۹ ح ۲، ۷۰ ح ۴، ۷۱ ح ۲
 ۷۲ ح ۱، ۷۳ ح ۲، ۷۴ ح ۳، ۷۶ ح ۱ و ۲
 ۷۷ ح ۱، ۷۹ ح ۲، ۸۰ ح ۱ و ۲
 ۸۱ ح ۳، ۸۲ ح ۲، ۸۳ ح ۱ و ۲
 ۸۴ ح ۲، ۸۵ ح ۱ و ۲، ۸۶ ح ۲ و ۳
 ۸۷ ح ۴، ۸۸ ح ۱ و ۲، ۹۰ ح ۴، ۹۲ ح ۱، ۹۵
 ۱۰۰ ح ۱، ۱۰۱ ح ۳، ۱۰۲ ح ۴، ۱۰۳ ح ۱
 ۱۰۴ ح ۱، ۱۰۵ ح ۲، ۱۰۶ ح ۳، ۱۰۷ ح ۴، ۱۰۸ ح ۱
 ۱۰۹ ح ۱، ۱۱۰ ح ۲، ۱۱۱ ح ۳، ۱۱۲ ح ۴
 ۱۱۳ ح ۱، ۱۱۴ ح ۲، ۱۱۵ ح ۳، ۱۱۶ ح ۴
 ۱۱۷ ح ۱، ۱۱۸ ح ۲، ۱۱۹ ح ۳، ۱۲۰ ح ۴
 ۱۲۱ ح ۱، ۱۲۲ ح ۲، ۱۲۳ ح ۳، ۱۲۴ ح ۴
 ۱۲۵ ح ۱، ۱۲۶ ح ۲، ۱۲۷ ح ۳، ۱۲۸ ح ۴
 ۱۲۹ ح ۱، ۱۳۰ ح ۲، ۱۳۱ ح ۳، ۱۳۲ ح ۴
 ۱۳۳ ح ۱، ۱۳۴ ح ۲، ۱۳۵ ح ۳، ۱۳۶ ح ۴
 ۱۳۷ ح ۱، ۱۳۸ ح ۲، ۱۳۹ ح ۳، ۱۴۰ ح ۴
 ۱۴۱ ح ۱، ۱۴۲ ح ۲، ۱۴۳ ح ۳، ۱۴۴ ح ۴
 ۱۴۵ ح ۱، ۱۴۶ ح ۲، ۱۴۷ ح ۳، ۱۴۸ ح ۴
 ۱۴۹ ح ۱، ۱۵۰ ح ۲، ۱۵۱ ح ۳، ۱۵۲ ح ۴
 ۱۵۳ ح ۱، ۱۵۴ ح ۲، ۱۵۵ ح ۳، ۱۵۶ ح ۴
 ۱۵۷ ح ۱، ۱۵۸ ح ۲، ۱۵۹ ح ۳، ۱۶۰ ح ۴
 ۱۶۱ ح ۱، ۱۶۲ ح ۲، ۱۶۳ ح ۳، ۱۶۴ ح ۴
 ۱۶۵ ح ۱، ۱۶۶ ح ۲، ۱۶۷ ح ۳، ۱۶۸ ح ۴
 ۱۶۹ ح ۱، ۱۷۰ ح ۲، ۱۷۱ ح ۳، ۱۷۲ ح ۴
 ۱۷۳ ح ۱، ۱۷۴ ح ۲، ۱۷۵ ح ۳، ۱۷۶ ح ۴
 ۱۷۷ ح ۱، ۱۷۸ ح ۲، ۱۷۹ ح ۳، ۱۸۰ ح ۴
 ۱۸۱ ح ۱، ۱۸۲ ح ۲، ۱۸۳ ح ۳، ۱۸۴ ح ۴
 ۱۸۵ ح ۱، ۱۸۶ ح ۲، ۱۸۷ ح ۳، ۱۸۸ ح ۴
 ۱۸۹ ح ۱، ۱۹۰ ح ۲، ۱۹۱ ح ۳، ۱۹۲ ح ۴
 ۱۹۳ ح ۱، ۱۹۴ ح ۲، ۱۹۵ ح ۳، ۱۹۶ ح ۴
 ۱۹۷ ح ۱، ۱۹۸ ح ۲، ۱۹۹ ح ۳، ۲۰۰ ح ۴
 ۲۰۱ ح ۱، ۲۰۲ ح ۲، ۲۰۳ ح ۳، ۲۰۴ ح ۴
 ۲۰۵ ح ۱، ۲۰۶ ح ۲، ۲۰۷ ح ۳، ۲۰۸ ح ۴
 ۲۰۹ ح ۱، ۲۱۰ ح ۲، ۲۱۱ ح ۳، ۲۱۲ ح ۴
 ۲۱۳ ح ۱، ۲۱۴ ح ۲، ۲۱۵ ح ۳، ۲۱۶ ح ۴
 ۲۱۷ ح ۱، ۲۱۸ ح ۲، ۲۱۹ ح ۳، ۲۲۰ ح ۴
 ۲۲۱ ح ۱، ۲۲۲ ح ۲، ۲۲۳ ح ۳، ۲۲۴ ح ۴
 ۲۲۵ ح ۱، ۲۲۶ ح ۲، ۲۲۷ ح ۳، ۲۲۸ ح ۴
 ۲۲۹ ح ۱، ۲۳۰ ح ۲، ۲۳۱ ح ۳، ۲۳۲ ح ۴
 ۲۳۳ ح ۱، ۲۳۴ ح ۲، ۲۳۵ ح ۳، ۲۳۶ ح ۴
 ۲۳۷ ح ۱، ۲۳۸ ح ۲، ۲۳۹ ح ۳، ۲۴۰ ح ۴
 ۲۴۱ ح ۱، ۲۴۲ ح ۲، ۲۴۳ ح ۳، ۲۴۴ ح ۴
 ۲۴۵ ح ۱، ۲۴۶ ح ۲، ۲۴۷ ح ۳، ۲۴۸ ح ۴
 ۲۴۹ ح ۱، ۲۵۰ ح ۲، ۲۵۱ ح ۳، ۲۵۲ ح ۴
 ۲۵۳ ح ۱، ۲۵۴ ح ۲، ۲۵۵ ح ۳، ۲۵۶ ح ۴
 ۲۵۷ ح ۱، ۲۵۸ ح ۲، ۲۵۹ ح ۳، ۲۶۰ ح ۴
 ۲۶۱ ح ۱، ۲۶۲ ح ۲، ۲۶۳ ح ۳، ۲۶۴ ح ۴
 ۲۶۵ ح ۱، ۲۶۶ ح ۲، ۲۶۷ ح ۳، ۲۶۸ ح ۴

ق

قاموس ۱۵۴ ح ۱، ۱۵۵ ح ۲
 قاموس قرآن ۱۴۸ ح ۱
 قرآن مجید ۵۶ ح ۳ و ۵، ۹۸ ح ۱، ۱۲۵ ح ۲

ک

کارنامک اردشیر بابکان ۷۶ ح ۳، ۱۷۰ ح ۳

۱، ۴۵۴ ح ۱ و ۲، ۴۵۷، ۴۵۸ ح ۱، ۴۵۹،
 ۴۶۰ ح ۱، ۴۶۱ ح ۱ و ۲، ۴۶۳ ح ۱
 فارسی نامہ ابن بلخی ۱۷، ۳۱، ۵۹ ح ۱، ۷۹ ح ۵،
 ۸۰ ح ۳، ۱۸۴ ح ۲، ۱۸۶ ح ۱، ۱۹۶ ح ۳،
 ۲۷۲ ح ۴، ۲۷۳ ح ۲، ۲۸۴ ح ۱، ۲۹۵ ح ۲،
 ۳۱۷ ح ۱، ۳۳۲ ح ۱، ۳۴۲ ح ۶، ۴۰۴ ح ۱،
 ۴۰۶، ۴۰۹ ح ۱، ۴۱۴، ۴۱۷، ۴۱۸، ۴۲۲،
 ۴۲۴، ۴۲۷ ح ۱، ۴۳۰، ۴۳۱، ۴۳۶، ۴۳۸،
 ۴۴۱، ۴۴۲، ۴۴۴، ۴۴۸، ۴۴۹، ۴۵۰، ۴۵۱،
 ۴۵۲، ۴۵۴، ۴۵۹، ۴۶۰، ۴۶۳
 فارسی نامہ ناصر ۲۳، ۳۳ ح ۳، ۳۴ ح ۱ و ۲،
 ۱۰۳ ح ۴، ۲۷۱ ح ۱، ۲۷۲ ح ۱، ۲۷۳ ح ۳،
 ۲۷۴ ح ۳، ۲۷۵ ح ۱، ۲۷۸ ح ۶، ۲۸۲ ح ۱،
 ۲۸۶ ح ۱، ۲۸۹ ح ۵، ۲۹۲ ح ۵، ۲۹۳ ح ۱،
 ۲۹۵ ح ۳، ۳۰۱ ح ۳، ۳۰۲ ح ۲، ۳۰۴ ح ۲، ۳۰۵،
 ۳۰۷ ح ۱، ۳۰۹ ح ۳، ۳۱۰ ح ۳،
 ۳۱۱ ح ۳، ۳۱۲ ح ۳، ۳۱۳ ح ۵،
 ۳۱۴ ح ۱ و ۲، ۳۱۵ ح ۱ و ۲، ۳۱۶ ح ۵،
 ۳۱۷ ح ۱ و ۲، ۳۲۰ ح ۱،
 ۳۲۲ ح ۱ و ۲، ۳۲۸ ح ۲، ۳۳۰ ح ۴، ۳۳۵ ح ۲،
 ۳۳۷ ح ۱ و ۲، ۳۴۹ ح ۴ و ۷، ۳۵۰ ح ۳،
 ۳۵۱ ح ۱ و ۲، ۳۷۳ ح ۲، ۳۷۶ ح ۱ و ۳، ۳۷۹،
 ۳۹۰ ح ۱، ۳۹۹ ح ۲، ۴۰۰ ح ۲

فارسی نامہ یاقوت ۴۱۷ ح ۱

فرائد السلوک ۴۹ ح ۳

فرہنگ اساطیر ۵۵ ح ۱، ۱۲۱ ح ۳

فرہنگ اصطلاحات دیوانی دورہ مغول

۳۲۱ ح ۲

فرہنگ اعلام اوستا ۶۴ ح ۲، ۶۶ ح ۳

مسالك و ممالک ۲۳۳ ح ۲، ۲۷۲ ح ۲، ۲۸۵ ح ۳، ۲۹۱ س ۲ ح ۲ و ح ۲، ۲۹۳ ح ۲ و ۴، ۳۰۶ ح ۳، ۳۰۷ س ۱ ح ۲ و ح ۲، ۳۱۰ ح ۳، ۳۱۷ س ۵ ح ۲، ۳۲۴ ح ۲، ۳۲۸ ح ۲، ۳۳۲ ح ۲، ۳۳۵ ح ۲، ۳۳۶ ح ۲، ۳۳۷ ح ۱، ۳۴۷ ح ۱، ۳۶۱ ح ۳، ۳۶۳ ح ۱، ۳۶۴ ح ۴، ۳۶۵ ح ۲، ۳۶۶ ح ۱ و ۲، ۳۸۱ ح ۴، ۳۸۳ ح ۱۵، ۳۸۴ ح ۱۳، ۳۸۵ ح ۸، ۳۸۶ ح ۱۲، ۳۸۸ ح ۱، ۳۹۱ ح ۱، ۳۹۴ ح ۱، ۳۹۵ ح ۲

معجم البلدان ۵۷ ح ۲، ۴۰۹ ح ۲

مقاله کاپیتان لوت ۴۵۱ ح ۱

ممل و نحل شهرستانی ۲۸۰ ح ۸

مینوی خرد ۵۳ ح ۲

ن

نامنامه ایرانی ۲۴ ح ۱

نخستین انسان - نخستین شهریار ۹۸ ح

۱۰۴، ۱۰۶ ح ۲ و ۳

نزهة القلوب ۱۸، ۱۹ ح ۲، ۳۹، ۵۱ ح ۱، ۵۷ ح ۲، ۲۸۱ ح ۱، ۲۸۳ س ۴، ۲۸۵ ح ۲، ۲۸۷ ح ۲، ۲۸۸ ح ۴، ۲۸۹ ح ۱ و ۳ و ۶ و ۷، ۲۹۱ ح ۳، ۲۹۲ ح ۲ و ۳، ۲۹۳ ح ۲ و ۴ و ۵، ۲۹۷ ح ۱، ۲۹۹ ح ۱، ۳۰۴ ح ۱، ۳۰۷ س ۳ ح ۲ و ح ۲، ۳۰۹ ح ۱، ۳۱۲ س ۱۹ و ۲۴ ح ۲، ۳۱۴ ح ۵، ۳۱۵ ح ۲، ۳۱۷ ح ۱، ۳۲۲ ح ۵، ۳۲۴ ح ۲ و ۴، ۳۲۵ ح ۶، ۳۳۴ س ۳ ح ۲ و ۳، ۳۳۶ ح ۲ و ۳، ۳۳۹ ح ۶، ۳۴۱ ح ۱، ۳۴۲ س ۱۲ ح ۳، ۳۴۳ ح ۳، ۳۴۴ س ۱ و ۵ ح ۳۴۵، ۳۴۶ ح ۱ و ۲ و ۳، ۳۴۷ ح ۲، ۳۴۹ ح ۷، ۳۵۱ ح ۲، ۳۵۲ ح ۱، ۳۵۳ ح ۲ و ۳ و

کبارالبشر ۵۹ ح ۲

کشف الظنون ۱۹ ح ۲

کورش ۱۵۵

کیانیان ۱۲۳ ح ۱

ل

لرستان ۴۲۹ ح ۱، ۴۳۲ ح ۱، ۴۳۶ ح ۱

لغت نامه دهخدا ۲۸۳ ح ۱

لغت نامه فارسی ۳۲۵ ح ۵

م

مجله جمعیت سلطنتی آسیایی ۱۷، ۱۸ ح ۱ و ۳، ۲۳ ح ۲

۲ ح

مجمع البيان ۵۶ ح ۵

مجمع البلدان ۳۹۴ ح ۱

مجمل ۱۷۴ ح ۱، ۱۸۱ ح ۲، ۱۸۶ ح ۳، ۱۹۲ ح ۲، ۱۹۸ ح ۴

مجمل التواریخ والقصص (مجمل التواریخ) ۳۴ ح ۳۵ ح ۱، ۶۱ ح ۱، ۶۲ س ۷ ح ۲، ۶۷ ح ۲، ۶۸ ح ۲، ۶۹ ح ۱، ۷۰ ح ۲، ۸۶ ح ۴، ۸۷ ح ۶، ۹۲ ح ۴، ۹۳ ح ۱، ۲۸ س ۶ ح ۳، ۴۲ ح ۳، ۱۵۳ ح ۱، ۱۵۵ ح ۱، ۱۶۷ ح ۱، ۱۶۹ س ۱ ح ۱، ۱۷۶ ح ۵، ۱۷۸ ح ۱، ۱۸۴ ح ۲، ۱۹۲ ح ۲، ۲۰۰ ح ۳، ۲۱۶ ح ۲، ۲۱۸ س ۵ ح ۳، ۲۱۹ ح ۳، ۲۷۱ ح ۲، ۳۳۳ س ۱۱ ح

ح

مخزن الادويه ۳۵۴ ح ۱

مروج الذهب ۵۳ ح ۲، ۶۷ ح ۲، ۸۰ ح ۴

مزدیسنا و ادب فارسی ۱۴۷ س ۲ ح

۴، ۳۵۸ ح ۲ و ۳، ۳۶۱ ح ۳، ۳۶۲ ح ۱ و ۲ و ۳،
۳۶۳ ح ۱ و ۲، ۳۶۴ ح ۱ و ۲، ۳۶۵ ح ۲، ۳۶۶ ح ۱
و ۲ و ۳ و ۴، ۳۶۷ ح ۱، ۳۶۹ ح ۱ و ۲، ۳۷۰ س ۲
ح و ح ۱ و ۲ و ۳ و ۴، ۳۷۱ ح ۳ و ۴، ۳۷۴ ح ۲،
۳۷۵ ح ۱ و ۳ و ۴، ۳۷۸ ح ۴ و ۷، ۳۷۹ ح ۳، ۳۸۰
ح ۱، ۳۹۰ ح ۴، ۴۰۹ ح ۱، ۴۱۱ ح ۲، ۴۲۳ ح ۱

و

وفیات الاعیان ۴۴ ح ۱

ویس و رامین ۲۸۳ ح ۱

ی

یشتها ۶۹ ح ۱

آثار دیگر مصحح این کتاب

۱. تصویر آفرینی در شاهنامه فردوسی، انتشارات دانشگاه شیراز، خرداد ۱۳۵۲، ۵۲۸ صفحه، نایاب. چاپ دوم، به وسیله دانشگاه شیراز - آذر ۱۳۶۹ در ۵۴۲ صفحه.
۲. مجموعه مقالات درباره شعر و زندگی سعدی (اهتمام)، انتشارات دانشگاه شیراز خرداد ماه ۱۳۵۲، ۴۴۸ صفحه چاپ سوم.
۳. مجموعه مقالات درباره شعر و زندگی حافظ (اهتمام) انتشارات دانشگاه شیراز شهریور ۱۳۵۲، ۵۲۴ صفحه، چاپ سوم. (چاپ چهارم در ۵۲۸ صفحه، انتشارات جامی، تهران، ۱۳۶۷).
۴. برگزیده داستان فرود سیاوش (با توضیحات لازم)، چاپ دوم، دانشگاه شیراز، ۱۳۵۷ (چاپ اول این کتاب به وسیله کلاس های آزاد رادیو و تلویزیون دانشگاه شیراز، در سال ۱۳۳۵ به چاپ رسید).
۵. برگزیده بوستان سعدی (اهتمام)، دانشگاه شیراز، ۱۳۵۱، ۱۲ صفحه.
۶. ازدها در اساطیر ایران، دانشگاه شیراز، آبان ۱۳۶۵ (چاپ دوم - اسرار ابوسین، تهران زیر چاپ) ۳۴۰ صفحه چاپ اول.
۷. فارسنامه ناصری (نصحیح و توضیح) دو جلد، امیرکبیر، تهران، ۱۳۶۱، ۱۹۱۴ صفحه (با دو مقدمه مفصل) (کتاب سال ۱۳۶۱ در رسد تاریخ) (چاپ دوم، زیر چاپ).
۸. مقالات تحقیقی اسناد فرزاد درباره حافظ، (اهتمام)، انتشارات بوستان شیراز، ۱۳۶۱، در ۶۳۰ صفحه.

۱. فرهنگ نام های شاهنامه، جلد اول، (آ - س)، مرکز مطالعات و تحقیقات فرهنگی، تهران ۱۳۶۹ در ۵۹۲ صفحه. جلد دوم، (ش - ی) ۱۳۷۰ تا صفحه ۱۲۸۲.
۱۰. تذکره دلگشا، حاج اکبر نواب شیرازی، (تصحیح و تحشیه) انتشارات نوید، شیراز، ۸۱۴. صفحه، ۱۳۷۱ (دریافت کننده لوح تقدیر از چهارمین دوره بهترین کتب دانشگاهی اردیبهشت ۷۲).
۱۱. دیوان نعمت فسایی (تصحیح)، دانشگاه شیراز، ۱۳۶۹، ۴۴۰ صفحه.
۱۲. ۲۱ گفتار درباره شاهنامه و فردوسی، انتشارات نوید، شیراز، تهران - اسفند ۱۳۶۹ در ۵۴۴ صفحه. (دریافت کننده لوح تقدیر بهترین کتب دانشگاهی - سومین دوره - دانشگاه تهران، اردیبهشت ۷۱).
۱۳. سروده های فرزاد، (اهتمام)، انتشارات نوید، شیراز، مرداد ۱۳۶۹.
۱۴. انواع شعر فارسی، (تألیف)، انتشارات نوید، شیراز، ۷۶۰ صفحه (۱۳۷۳).
۱۵. آثار عجم از فرصت شیرازی، (تصحیح و تحشیه) (امیر کبیر) (زیر چاپ).
۱۶. برگزیده سام نامه، با دو مقدمه (همزمان با کنگره خواجه)، مهر ماه ۱۳۷۰، شیراز، انتشارات نوید در ۱۲۸ ص.
۱۷. حماسه رستم و سهراب، بر اساس چاپ دکتر خالقی مطلق، توضیح و گزارش، چاپ اول، انتشارات جامی، ۱۳۷۳، ۲۲۶ صفحه، چاپ دوم، ۱۳۷۴.
۱۸. حماسه رستم و اسفندیار، توضیح و گزارش، چاپ اول، انتشارات جامی، ۱۳۷۴.
۱۹. فارسنامه ابن بلخی، تصحیح و تحشیه، چاپ اول.

early 14th Century, housed in the British Museum. In 1912, Le Strange's partial translation of the *Fars-Nameh*, with commentary, was published in *The Journal of the Royal Asiatic Society* as "A Description of the Province of Fars".

The onset of blindness, however, prevented him from completing work on the entire text. In 1921, Le Strange and fellow British Orientalist Reynold A. Nicholson (1868-1945) appeared as joint editors of *The Fars-Nameh of Ibn Balkhi*, corrected Persian text with accompanying English commentary, published by the Cambridge University Press as a volume in the Gibb Memorial Series.

Le Strange and Nicholson's 1921 text has served as the basis for subsequent editions of the *Fars-Nameh*, all published in Iran. This new edition, published by the Foundation for the Study of the Province of Fars (founded 1993), is similarly based on the Le Strange and Nicholson text, but differs both from it and from the subsequent editions in the following ways:

1. The entire Le Strange and Nicholson text, including notes and Nicholson's introduction, is fully translated.
2. Detailed commentaries on historical and geographical names and terms are added.
3. Relevant maps and pictures are supplemented.
4. An introduction on the content and significance of the text is included.
5. Relevant sections of Le Strange's *The Lands of the Eastern Caliphate*, another important source for the history of the province, are reproduced.

I would like to thank Mr. Sean Murphy of Washington, D.C., for bringing Le Strange's 1912 journal article to my attention, and Dr. G. R. Vahdoust, Associate Professor at Shiraz University, for his kind cooperation. I hope this new corrected edition of *The Fars-Nameh of Ibn Balkhi* will be welcomed by those interested in the history and geography of Fars.

Mansour Rastgar Fasaei, Ph.D.
Professor of Persian Language and Literature
Shiraz University, Shiraz, Iran
October, 1995

Fars-Nameh

The Fars-Nameh of Ibn Balkhi, written sometime in the early 12th Century, A.D. (Sixth Century of the Islamic Era), is the oldest extant geographical and historical work on the Iranian province of Fars. Located in southwestern Iran, Fars has been a major political and cultural center throughout the country's history, lending its name both to a people, the Persians, and to their language, Farsi.

"Ibn Balkhi" is a pseudonym; nothing is known about the author beyond what can be gleaned from the few personal references in the text. Ibn Balkhi left the city of Balkh in what is now Afghanistan (hence the pseudonym Balkhi) for Shiraz, capital of Fars, sometime late in the eleventh Century. He accompanied his grandfather, who was employed as royal accountant by the newly appointed provincial governor.

Ibn Balkhi completed his education in Shiraz, and then assumed royal employment himself. It was at the behest of the Seljuk Sultan Muhammad, ruler from 1105 - 1118 of Iran and much of Iraq and Central Asia, that he wrote his *Fars-Nameh*, or history of Fars. In composing his *Fars-Nameh*, Ibn Balkhi utilized a variety of sources, many of them written documents long since lost.

The Fars-Nameh of Ibn Balkhi thus not only presents the observations of its socially well-positioned author, but the fruit of extensive research in primary sources as well, all written in a clear, simple style. As such, it has attracted the attention of subsequent generations of scholars.

Noted British Orientalist Guy Le Strange (1854 - 1933) was the first to bring scholarly attention to bear on the *Fars-Nameh*, relying on it as an important source for the relevant sections of his best known work, *The Lands of the Eastern Caliphate* (1905). He subsequently began work on Ibn Balkhi's text itself, using a manuscript copy apparently made in the



Foundation for Fars Province Studies:

Title: The Fars Ṭ-Nameh of Ibn Balkhi

Editor: Mansour Rastegar Fasaei

Publisher: Foundation For Fars Province Studies

Type setting: Andishehvarzan

**Print and Bindery: The Publishing House of the Ministry of Culture
and Islamic Guidance**

First Edition: 1995/1374

No. Published: 3000

**Address: Shiraz, Lutfalli Khan Zand Ave., Lane No. 26, Zinat-ul
Mulk House, Phone (071) 20297, P.O.Box, 71365 – 1315**

All Rights Reserved.

The Fars-Nameh of Ibn Balkhi

According to the Text Edited by
Le Strange and Nicholson

Edited with Corrections and Notes

by

Mansour Rastegar Fasaee, Ph.D



Published by
The Foundation for the Study of the Province of Fars
Shiraz, Iran
1995

The Poems of Amr ibn al-Layth

Edited with Introduction and Notes
by
Mansour Hantoum Faraci, PhD



Published by
The Library of the Province of Ham
Al-Qadisiyah
2005